شجاع‌الدین شفا

تولّدی دیگر

ایران کهن، در هزاره‌ای نو

چاپ ششم

با تجدیدنظر کامل و مقدمهٔ ویژه

فهرست

برای اینکه بت پرستی نباشی، کافی نیست که بت ها را شکسته باشی، باید خوی بت پرستی را ترک گفته باشی.

نیچــه

سرآغاز

کتاب حاضر درآخرین سال یک سده، و در آخرین سال یک هزارهِ نوشته شده است، و با این انگیزه نوشته شده است که بتواند راهنمای فکری نسل نوخاسته ای باشد که در کوتاه زمانی پا به قرنی تازه و به هزا ره ای تازه خواهد گذاشت. اگر من چنین راهنمائی را تلاشی ضروری دانسته ام، برای این است که میراث بر یکی از والاترین تمدنها و فرهنگهای تاریخ بشری است در جریان این است که این جابجائی سده ها و هزاره ها را در بدترین صورت ممکن، یعنی بصورت نسلی صغیر- صغیر شرعی و صغیر سیاسی - انجام دهد.

در پایان هر سال مردمان سوده ها و زیانهای سال کهنهِ خود را به حسابرسی می گذارند تا حاصل آنرا ملاک کار خویش برای سالی نو قرار دهنده. ملت ها نیز می توانند حسابرسی مشابهی را - در بعدی دراز مدت تر در مورد گذشته و آیندهِ خویش بکنند. چنین بعدی برای برخی از آنها می تواند مقیاس دهه ها را داشته باشد، برای برخی دیگر مقیاس سده ها را، و برای شمار انگشت شماری مقیاس هزاره ها را. ا ز صد و هشتاد و هشت کشور عضو سازمان ملل متحد، در جهان کنونی ما، نزدیک به صـد و بیست کشـور کشورهائی فقط «دهه ای» هستند، زیرا تاریخ موجودیتشان بعنوان کشورهائی مستقل از سال های بعد از جنگ جهانی دوم و پایان عصر استعمار آغاز شده است. شصت کشور دیگر کشورهائی «سده ای» هستند که آغاز موجودیتشان به تحولات تاریخی پایان هزارهِ اول و آغاز هزارهِ دوم و به اکتشافات بزرگ جغرافیائی نیمهِ دوم این هزاره مربوط می شود و تنها ده کشورند که در حساب تاریخ «هزاره ای» بشمار می آیند، یعنی از چند هزار سال پیش تا کنون بطور مستمر در صحنه تاریخ حضور داشته اند. همهِ این کشورها در شرایطی یکسان به هزاره ای که از راه می رسد پا نمی گذارند. کشورهائی از آنها چون ژاپن و ایتالیا بصورت ممالکی کاملا پیشرفته وارد این هزاره می شوند. کشورهائی چون چین و هند پس از گذراندن دورانهائی دشوار بسوی آینده ای بسیار امیدبخش تر پیش می روند. در عوض کشورهائی چون مصرو اتیوبی (حبشه) و یمن کماکان با زندگانی جهان سومی خود دست بگریبانند و آینده واقعا امیدبخش تری را در پیش روی خود نمی بینند. در این میان تنها دو کشور اسرائیل و ایران اند که در شرایط برزخ کنونی خویش با این معمای حل نشده رویارویند که همچنان با هویت های خاخامی و آیت الهی در درون پیله ای که بدور خویش تنیده اند باقی بمانند، یا سر از غار اصحاب کهف برآورند و بصورت کشورهائی مترقی پا به هزارهِ تازه ای گذارند که در آن منطقه جائی برای خاخام و آیت الله وجود نمی تواند داشته باشد.

* * *

هزارهِ ای که به پایان می رسد هزارهِ ورشکسته تاریخ ایران است، زیرا هزاره ای است که با شاهنامهِ فردوسی آغاز شده و با توضیح المسائل خمینی پایان یافته است. قرنی نیز که به پایان می رسد ورشکسته ترین قرن این هزاره است، زیرا قرنی است که با انقلا ب مشروطیت شروع شده و با انقلا ب جاروکشان بسر رسیده است، جاروکشانی که با شعار یا مرگ یا خمینی به پیشباز هزارهِ سوم رفتند و در همان سال هایی که انسان هایی خود پا به ماه می گذاشتند اینان از دور چهره امام خویش را در آن دیدند.

هم این هزاره و هم بخصوص این قرنی که بپایان می رسند در تاریخ جهانی جایی خاص دارند، زیرا هر دوی آنها به مفهوم واقعی کلمه سرنوشت ساز بوده اند. هزارهِ دوم برای اروپایی که با سقوط امپراتوری رم شکل گرفته بود در ظلمتی قرون وسطایی آغاز شد که قانون حاکم بر آن جهل و تعصب و خرافات و حکومت بی منازع کلیسا بسیار بیش از آنکه اخلاق و معنویتی را برای بربرهای نورسیده بارمغان آورد آنانرا به کشتارهای باز هم بیشتری، این بار در جهت منافع کلیسا، وامی داشت. به تعبیر یک تاریخ نگار معاصر، از قتل عـام کـاتـارها تا کشتار سن بارتلمی، از جنگ های صلیبی تا مبارزات مذهبی کاتولیک ها و پروتستان ها، ازهیمه های آتشی که هزاران نفر بجرم ارتباط با شیطان در آن سوختند تا چرخ های شکنجه انگیزیسیون که استخـوان های هزاران نفر دیگر در آنها خورد شد یا زبان هایشان از حلق ها بیرون کشیده شد، پرچم مسیحیت مقدس از درون دریایی از خون سر برافراشت. در همان

سال ها، جهان اسلام که هنوز از آسیای میانه تا کرانه های اقیانوس اطلس را در برمی گرفت، با برخورداری از شرایط ممتاز نخستین قرون امپراتوری اسلامی، نیمه برتر و بسیار پیشرفته تر در جهان باستان بود.

در نیمه دومین این هزاره، جهان غرب که در آن هنگام تنها در اروپای کوچک کمتر از چهل میلیون نفری خلاصه می شد، به ناگهان جهش غول آسای خود را بسوی استیلا جویی بر بقیهِ جهان بشری آغاز کرد، و این جهش غول آسا او را در پایان قرن نوزدهم به سروری بی منازع بر جهانی رسانید که ده برابر آن جمعیت و هفده برابر آن مساحت داشت. دریانوردان این اروپای کوچک دو قاره ناشناختهِ تازه را کشف کردند و مانند دو قاره شناخته شده پیشین به فرمان اروپائی خود در آوردند. هشت کشور اروپایی به تنهایی امپراتوری جهانی عظیمی را بنیاد نهادند که سی برابر مساحت خود آنها وسعت و بیست برابر آن جمعیت داشت و «آفتاب در آن غروب نمی کرد.» به موازات این جهش سیاسی، جهش همه جانبه علمی، صنعتی، آموزشی، هنری و فکری، جهان غرب ساختار دنیای هزارهِ دوم را بکلی تغییر داد. در پایان قرن نوزدهم پرچم این غرب بلند پرواز در همهِ خشکی ها و همهِ دریاها افراشته بود، در انتظار آنکه همین پرچم در قرن بیستم درماه و شاید در قرن بعد از آن در مریخ و زهره نیز افراشته شود.

درست در جهت عکس آن، جهان پهناور اسلامی در همین مدت به رکود و بدنبال آن به انحطاطی مرگبار روی آورد، بی آنکه هیچ بلای آسمانی یا زمینی دراین سقوط فراگیر دخالتی داشته باشد. نه تنها همهِ آن عوامل که در طول قرون زعامت این مجتمع مذهبی را باعث شده بودند به فراموشی سپرده شدند. بلکه حتی موجودیت خود این جهان به پرسش گرفته شد، زیرا در سال های پیش از جنگ جهانی دوم تقریبا همهِ کشورهای اسلامی کنونی یا چون پاکستان و بنگلادش و مالزی و مصر و سودان و آفریقای شرقی و اردن وعراق و کویت و شیخ نشین های خلیج فارس مستعمره انگلستان بودند، یا چون مراکش و الجزیره و تونس و سنگال و موریتانی و مالی و چاد و سوریه و لبنان مستعمره فرانسه، یا چون لیبی و سومالی و اریتره مستعمره ایتالیا، یا چون اندونزی مستعمره هلند، یا چون صحرای غربی مستعمره اسپانیا، یا چون ازبکستان و ترکمنستان و تاجیکستان و قرقیزستان و کازاخستان و آذربایجان اجزایی از امپراتوری روسیه شوروی، و شمار ممالک مستقل یا ظاهراً مستقل مسلمان به ترکیه و ایران و افغانستان و عربستان سعودی محدود می شد.

قرن بیستم - قرن حاضر خود ما که ریچارد نیکسن رئیس جمهوری پیشین آمریکا در آخرین کتاب خویش آنرا بهترین و بدترین قرن تاریخ جهان نامیده بود - بنوبهِ خود هم قرن بزرگترین ویرانی ها و هم قرن بزرگترین سازندگی های تاریخ بشر بود. شمار کسانی که در دو جنگ بزرگ جهانی این قرن و در بیش از دویست جنگ محلی آن در جبهه های جنگ یا در پشت جبهه ها کشته شدند از صد میلیون نفر، یعنی از شمار مجموع کشتگان جنگ های چند هزاره ساله پیشین فراتر رفت. بزرگترین انقلاب های تاریخ جهان در روسیه و در چین، هر کدام میلیون ها نفر قربانی به بار آوردند، و کشتار های دسته جمعی (ژنوسیدها) بنوبهِ خود میلیون ها قربانی دیگر گرفتند. امپراتورهای قدرتمند انگلستان، فرانسه، اتریش، روسیه، آلمان، هلند، بلژیک، اسپانیا، پرتقال، ایتالیا، عثمانی، ژاپن، آمریکا، همه در این قرن از هم پاشیدند و از بقایای آنها بیش از یکصد و بیست کشور مستقل پا به صحنه سیاست و جغرافیای جهان گذاشتند. دو جنبشه غول آسای کمونیسم و فاشیسم هر دو در این قرن بر سر کار آمدند و هر دو در همین قرن از میان رفتند.

جامعهِ انسانی در این قرن وارد عصر اتمی شد، یعنی نیرومندترین ابزار زندگی را همراه با مخوف ترین ابزار مرگ در اختیار خویش گرفت. پیشرفت های شگرف در امر ارتباطات از طریق تلفن، بیسیم، رادیو، تلویزیون، فکس، اینترنت، ماهواره های مخابراتی، بافت ارتباطی جهان را بکلی تغییر داد و مرزهای نژادی و جغرافیائی و زبانی را پشت سر گذاشت.

آغاز عصر کامپیوتر دفتر چند هزار ساله ای را در تاریخ تمد ن بشری بست و دفتر تازه ای را گشود. بشر در این عصر پا از کره آشنای خودش بیرون گذاشت و راه کرات نا آشنای دیگر را در پیش گرفت. روزیکه اولین انسان پا به کره ماه نهاد بشر از صورت انسان چند میلیون ساله پیشین بیرون آمد. علیرغم همهِ جنگ ها و همهِ فاجعه های طبیعی، جمعیت جهان بر اثر پیشرفت های بیسابقه بهداشتی و کشاورزی از یک میلیارد و نیم نفر در آغاز قرن به شش میلیارد نفر در پایان همین قرن افزایش یافت، در صورتیکه این رقم در درازای پنجهزار سال تنها میان پنجاه میلیون نفر و یک میلیارد و نیم نفر نوسان کرده بود. در طول یک قرن، جهان ما بیش از پنجاه قرن گذ شته در زمینهِ

بهداشتی پیشرفت کرد. بیماری هائی چون وبا و طاعون و سل و آبله که پیش از آن هر چند یکبار داس مرگ در شرق و غرب جهان نهاده بودند تقریبا بکلی ریشه کن شدند. در سال هزار و نهصد حتی در اروپای غربی و امریکای پیشرفته از هر هزار کودکی که به جهان می آمدند بطور متوسط صد وشصت و دو کودک می مردند. امروز این رقم به ۱۴ کاهش یافته است. در جهان سوم طبعاً این نسبت مرگ و میر بالاتر است، ولی در آنجا نیز رقم آن نسبت به گذشته بسیار کمتر شده است. حد متوسط عمر که در آغاز قرن در جهان پیشرفته ۴۷ سال و در بقیهِ کشورها ۳۱ سال بود اکنون به ترتیب به ۸۰ و ۶۰ رسیده است. در سال ۱۹۰۰ سفر به دور دنیا از راه کشتی سریع السیر و راه آهن بیش از دو ماه طول می کشید، امروز این سفر با جت های مافوق صوت در کمتر از ۲۴ ساعت انجام می گیرد.

در جمع کشورهای «هزاره ای» در آغاز این قرن بیستم چین امپراتوری فروپاشیده ای بود که از هر گوشه اش بانگ شورش و انقلاب بر می خاست و دولت های مستعمراتی اروپائی و ژاپن نورسیده، هر کدام در جابجای آن مناطق نفوذی داشتند که مطلقاً حاکمیتی از جانب دولت مرکزی بر آن اعمال نمی شد، چندانکه دولت هائی چون انگلستان در بخش های اختصاصی خود اصولا «ورود سگ و چینی» را ممنوع اعلام کرده بودند. و در پایان قرن، همین کشور چین یکی از پنج عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل متحد، یکی از هفت کشور «اتمی» جهان، برخوردار از بالاترین رشد اقتصادی سالانه جهانی، و کاندیدای اعلام نشده ابرقدرتی قرن بیست و یکم است، هند که در آغاز قرن مستعمره انگلستان بود و اربابان انگلیسی همچنان در آن «صاحب» خطاب می شدند در پایان قرن نه تنها به استعمار خود و اصولا به عصر استعماری پایان داده است، بلکه بصورت بزرگترین دمکراسی دنیا و دومین ابرقدرت بالقوهِ جهان فردا آماده ورود به قرن تازه شده است. ژاپن که با پیروزی دریائی پر آوازه ای بر امپراتوری تزاری پا به قرن بیستم گذاشته بود، علیرغم شکست خود در جنگ دوم جهانی بصورت دومین قدرت اقتصادی این جهان در پایان قرن درآمده است. یونان و ایتالیا قرن بیستم خود را در موضع کشورهائی کاملا پیشرفته در حال بپایان بردنند. مصر که این قرن را در موضع تحت الحمایه انگلستان آغاز کرده بود امروز آنرا در مقام رهبری جهان عرب به آخر می رساند... و ایران، که قرن بیستم خویش را با نخستین انقلاب مشروطیت در «جهان سوم» شروع کرده بود، پس از آزماش پنجاه ساله ای موفق ولی نافرجام، تنها کشور هزاره ای است که درجستجوی «اسلام ناب محمدی» به قرون وسطای خویش بازگشته است. در اولین سال این قرن «حاج سیاح» محقق و جهانگرد ایرانی، در بازگشت از سفری بدور دنیا در کتاب «خاطرات» خودش که از جالبترین آثار زبان فارسی قرن حاضر است در توصیف وضع اجتماعی ایران آنروز نوشت: «... جماعت عمامه به سر همه جا را پر کرده اند و همه مقامات را صاحب شده اند. کسی نمی داند کدامیک از آنها فهم و سواد دارد و کدام ندارد. همه نام آیت الله و حجت الاسلام و شیخ و ملا دارند، و کارشان این است که به اسم شریعت هر چه می خواهند بکنند و جلو هرچه را که نمی خواهند بگیرند. تکفیر می کنند. معامله بهشت و جهنم می کنند. کسی جرئت ندارد بگوید آقا دروغ می گوید، زیرا بیرق واشریعتا بلند می شود. به آنها ایراد می گیری، می گویند ایراد به مجتهد جایز نیست. تکذیب می کنی، مثل این است که خدا و پیغمبر را تکذیب کرده ای. به هیچ آخوند گردن گلفتی نمی توان گفت که مجتهد نیست یا عادل نیست، زیرا جمعی قلچماق پشت سرش دارد که هرچه بگوید می کنند. ... و اما مردم، گرد اندوه بر روی همه نشسته. رنگ ها زرد، بدن ها لاغر، لباس ها کثیف، لب ها آویخته، چشم ها بر زمین. گویا خرمی و نشاط از این مملکت بار بسته است و بغیر از نوحه و گریه چیزی نمانده است. آنچه از اسلام باقی است زیارت رفتن و نماز جمعه خواندن و نعش کشی است، وگرنه واجبات شرع متروک است.»

... و در آخرین سال همین قرن، حاج سیاح دیگری که قصد وقایع نگاری داشته باشد، احتمالا در توصیف وضع اجتماعی ایران سال ۲۰۰۰ خواهد نوشت: «... جماعت عمامه به سر همه جا را پر کرده اند و همه مقامات را صاحب شده اند. کسی نمی داند کدامیک از آنها فهم و سواد دارد و کدام ندارد. همه نام آیت الله و حجت الاسلام و شیخ و ملا دارند، و کارشان این ست که به اسم شریعت هر چه می خواهند بکنند و جلو هرچه را که نمی خواهند بگیرند. تکفیر می کنند. معامله بهشت و جهنم می کنند. کسی جرئت ندارد بگوید آقا دروغ می گوید، زیرا بیرق واشریعتا بلند می شود. به آنها ایراد می گیری، می گویند ایراد به مجتهد جایز نیست. تکذیب می کنی، مثل این است که خدا و پیغمبر را تکذیب کرده ای. به هیچ آخوند گردن گلفتی نمی توان گفت که مجتهد نیست یا عادل نیست، زیرا جمعی قلچماق پشت سرش دارد که هرچه بگوید می کنند. ... و اما مردم، گرد اندوه بر روی همه نشسته. رنگ ها زرد، بدن ها لاغر، لباس ها کثیف، لب ها آویخته، چشم ها بر زمین. گویا خرمی و نشاط از این مملکت بار بسته است و بغیر از نوحه و گریه چیزی نمانده است. آنچه از اسلام باقی است زیارت رفتن و نماز جمعه خواندن و نعش کشی است، وگرنه واجبات شرع متروک است.»

* * *

چنین آزمایشی، با همه سنگینی آن، برای ایران آزمایشی تازه نیست، تکرار تازه ای از یک سناریوی کهن هزار و چهارصد ساله است، و ریشه در ارتباط ناسالمی دارد که از آغاز وجه مشخص ارتباط ایران و اسلام بوده است.

پیش از اسلام هیچ آئینی در تاریخ جهان بدانصورتی که این آئین پا به صحنه تاریخ گذاشت پا بدین تاریخ نگذاشته بود: آئین یهود اساسا قابل انتقال بدیگران نبود. آئین مسیحیت توسط چند حواری گمنام عیسی به رم برده شد و سه قرن طول کشید تا تدریجاً در میان طبقات محروم و غلامان جامعه رومی جا بی افتد و یک امپراتور حسابگر را وادارد که با گرایش به مسیحیت این نیروی نوخاسته را در خدمت منافع خود بکار گیرد. آئین های ایرانی میترا و مانی هیچکدام نفوذ گسترده خویش را در امپراتوری رم و در سرزمین های چین و هند به شمشیر اشکانی یا ساسانی مدیون نبودند. آئین بودا نیز توسط مبلغان بودائی - منجمله شاهزاده ای اشکانی - از هند به چین و ژاپن و دیگر سرزمین های خاور دور راه یافت بی آنکه شمشیری در این راه به کار افتاده باشد. ... و پیش از همهِ اینها نیز، نه مصریان کهن بنام رع یا آمون جنگیده بودند، نه بابلیان بنام مردوخ یا فنیقیان بنام بعل یا هندوان بنام شیوا یا یونانیان و رومیان بنام زئـوس یا ژوپیتر. میان همهِ مذاهب توحیدی و غیر توحیدی جهان، تنها اسلام بود که همراه با شمشیر عرب برای دیگران برده شد، و فقط تازیان حجاز بودند که به تعبیر نهج البلاغه «ایمانشان را بر قبضه های شمشیرشان حمل کردند.»

اگر آئین تازه همانند دیگر آئین های جهان باستان به صورتی مسالمت آمیز به ایرانیان عرضه شده بود، شاید تاریخ مسلمانی ایران بکلی غیر از آن می بود که هست، و چه بسا که در طول زمان این آئین می توانست بهمان صورت در ایران پذیرفته شود که میترائیسم و مسیحیت در رم و بودائیسم در چین پذیرفته شدند. ولی در عمل این آئین طوری عرضه شد که استقرار اسلام ملازم قبول حاکمیت سیاسی عرب نیز بود و پذیرش استیلای بی چون و چرای شمشیرکشان بادیه، و این شمشیرکشان نورسیده کسانی نبودند که وارثان حکومت و تمدن و فرهنگی کهن بتوانند آسان به قبول سروری آنان تن در دهند.

هنگامیکه عرب در موج جهانگشـائی خود به ایران ساسانـی حمله آورد، چهـارده قرن بر آغاز تاریخ مـدون ایران می گذشت. امروز نیز چهارده قرن بر دوران اسلامی این تاریخ می گذرد. در کارنامه تاریخ، این دو کفه ما قبل اسلامی و اسلامی امروز در سطحی همتراز یکدیگر قرار دارند و بر این مبنا آسانتر می توان سودها و زیان های آنها را در ترازوی سنجش گذاشت. آسانتر نیز می توان دریافت که ایران در این جابجائی دوران ها چه از دست داده و چه بدست آورده است.

ولی این حسابرسی تنها وقتی می تواند معتبر و بنابراین پذیرفتنی باشد که در آن با تاریخ تقلب نشده باشد، یعنی آنچه ملاک حسابرسی قرار می گیرد واقعیت ها وشواهد مسلم باشد و نه پیشداوریی ها و موضعگیری های پیش ساخته ای که یا مارک تعصب مذهبی و یا مارک تعصب ملی گرایانه داشته باشند. و در چنین صورتی آسان می توان دریافت که دراین سودای تاریخ، ایران در هر دوزمینه مادی و معنوی با زنده بوده است، یعنی آنچه را که داشته از دست داده است، و آنچه را که نداشته بد ست نیاورده است.

ایرانی که عرب در سال های ۱۴ تا ۳۶ هجری تحویل گرفت یکی از چهار امپراتوری صدرنشین جهان باستان بود، با اعتباری سیاسی و رونقی اقتصادی و شکوهی فرهنگی که عمیقاً مورد قبول جهانیان بود. و ایرانی که همین عرب در قرن سوم هجری اجبارا تحویل صاحبان آن داد، همانند ایران دیگری که وارثان عرب در قرن پانزدهم هجری در جریان تحویل آن به هزارهِ سوم اند، ایرانی بود که نه هویت ایرانی داشت، نه اعتبار سیاسی، نه رونق اقتصادی، نه شکوه فرهنگی. در هزار و چهارصد ساله نخستین این تاریخ - به استثنای یک دوران کوتاه هفتاد ساله - ایران بطور دائم یک ابرقدرت جهان باستان بود، و در دو قرن از این مدت اصولا ابرقدرت منحصر به فرد آن بود. در هزار و چهارصد ساله دوم، نه تنها نشانی از این سرفرازی بر جای نماند، بلکه در بیش از نیمی از این مدت ایران حتی حاکمیت ساده ای نیز نداشت و تنها بخشی از امپراتوری های عرب و مغول و غزنوی و سلجوقی و ترک و تاتار بود.

در هزار و چهارصد ساله نخستین تنها چهار سلسله پادشاهی، با پادشاهانی جملگی ایرانی، بر سرزمین ایران سلطنت کردند، و در هزار و چهارصد ساله دومین ۳۵ سلسله که تنها ۷ تای آنها ایرانی و۲۸ تای دیگر مغول و ترک و تاتار و ترکمن و افغان بودند. در هزار و چهارصد ساله نخستین تنها یک هجوم موفق بیگانه به ایران صورت گرفت، و در هزار وچهارصد ساله دوم بیش از سی بار از شرق و غرب و شمال و جنوب به ایران حمله آورده شد که تقریبا همهِ آنها هجوم هائی موفق بود. در هزار و چهارصد ساله نخستین مشروعیت سنتی پادشاهان اعمال خشونتی را برای تثبیت این مشروعیت ایجاب نمی کرد، در هزار و چهارصد ساله دوم این مشروعیت منحصراً در گرو برندگی شمشیرهای خانان و ایلخانان و اتابکان و امیران و سر کردگان عشایر ویا راهزنان و یاغیانی قرار گرفت که با منطق خون و شمشیر تاج بر سر می گذاشتند و با منطق خون و شمشیر هم تاج و هم سر را از دست می دادند. در هزار و چهارصد ساله نخستین تقریبا هرگز خون ایرانی بد ست ایرانی ریخته نشد، در هزار و چهارصد ساله دوم خون ایرانی بیشتر از خارجی بر زمین ریخت و چشم های ایرانی بدست خود ایرانی بیشتر از دست بیگانگان از کاسه بیرون آورده شد در هزار و چهارصد ساله نخستین ایرانی پیوسته آقای خود بود و این آقائی را با سرفرازی توام داشت، در هزار و چهارصد ساله دوم مردان ایران را به بندگی گرفتند و زنان و دخترانش را به کنیزی فروختند.

در ارزیابی نحوه مسلمان شدن ایرانیان تقلب بسیار با تاریخ شده است. و اتفاقا این تقلب بیش از آنکه از جانب بیگانگان صورت گرفته باشد از جانب کسانی از خود ایرانیـان صورت گرفته است. وقتیکه بزرگترین مورخ جهان، ابن خلدون، می نویسد که «پیش از حمله اعراب ایرانیان سرزمین هائی پهناور در اختیار داشتند با جمعیتی بسیار و با تمدنی بزرگ، ولی بعد از آنکه عرب با نیروی شمششیر بر آنان استیلا یافت چنان دستخوش تاراج و ویرانی شدند که گوئی هرگز وجود نداشتند - زیرا گرایش طبیعی عرب این است که رزق خویش را سر نیزه خود بجوید اگر در این مسیر به قدرت و حاکمیتی دست یابد دیگر حد و حصری برای غارتگری خود نشناسد، و بدین ترتیب است که تمدن اقوام مغلوب منقرض می شود، واین درست همان امری بود که در ایران اتفاق افتـاد»، فرضیه پردازی ایرانی، در سال های پایانی قرن بیستم، ادعا می کند که «ایرانی اسلام را با آغوش باز پذیرفت و هیچکس نمی تواند بگوید که ایرانی از همان اول در برابر اسلام قرار گرفت و نخواست آنرا بپذیرد» (علی شریعتی: علی و حیات بارورش پس از مرگ)، و وقتیکه معتبرترین مورخان خود جهان اسلام: طبری، ابن الاثیر، دینوری، یعقوبی، بلاذری، ابن فقیه، راوندی، مسعودی از صد هزار کشته ایرانی در جلولاء نام می برند، و متذکر می شوند که این دشت نبرد بهمین دلیل از جانب اعراب جلولاء (پوشیده) نامیده شد که اجساد کشته شدگان سراسر آنرا در زیر پوشانیده بود، فرضیه پرداز ایرانی مدعی می شود که «حمله اعراب به ایران با هیچ مقاومت درخشانی در جلولاء و نهاوند روبرو نشد» (اسلام شناسی)، و باز هم وقتیکه همین تاریخ نگاران مسلمان از یکصد و سی شورش پیاپی در استان ها و شهرستان های مختلف ایران (ری، همدان، اصفهان، کرمان، استخر، گرگان، قم، گیلان، طبرستان، دیلم، سیستان، فارس، خراسان، آذربایجان، خوارزم، فاریاب، نیشابور، بخارا، دارابگرد) و از سرکوبی های خونین این شورش ها و تجدید های مکرر آنها خبر میدهند (که گزارش جامعی از آنها را در کتاب «ملاحظاتی در تاریخ ایران» پژوهشگر معاصرعلی میرفطروس می توان یافت)، باز همین فرضیه پردازان اظهار اطمینان می کنند که «ایرانی از همان اول احساس کرد که اسلام همان گمشده ای است که بدنبالش می گشته است، برای همین بود که ملیت خودش را ول کرد، مذهب خودش را ول کرد، سنتهای خود ش را ول کرد و بطرف اسلام رفت» (باز شناسی هویت ایرانی – اسلامی).

ایرانیان دیگری در این مورد با معیارهائی کاملا دوگانه سخن می گویند. در کتابی بنام «کارنامه اسلام» که درآستانه انقلاب ولایت فقیه انتشار یافت، عبدالحسین زرین کوب که سال ها پژوهشگری واقع بین و بیغرض شناخته شده بود با تغییر جهتی صد وهشتاد درجه ای در مورد آنچه خود او پیش از آن نوشته بود. مدعی شد که «همه جا در قلمرو ایران و بیزانس مقدم مهاجمان عرب را عامه مردم با علاقه استقبال کردند. نشر اسلام دربین مردم کشورهای فتح شده بزور جنگ نبود و انتشار آن نه از راه عنف و فشار بلکه به سبب مقتضیات و اسباب گونه اجتماعی بود. روایتی که کتابخانه مدائن را اعراب نابود کردند هیچ اساس ندارد، و آنچه هم که بیرونی راجع به نابود شدن کتب خوارزم گفته است مشکوک است.» و با اینهمه نویسنده این مطلب همان کسی بود که پیش از آن خود در کتاب ارزنده ای بنام «دو قرن سکوت» در شرح همین ماجرا نوشته بود:

«شک نیست که در هجوم تازیان بسیاری از کتاب ها و کتابخانه های ایران دستخوش آسیب فنا گشته است. این دعوی را از تاریخ ها می توان حجت آورد و قراین بسیار نیز از خارج آنرا تایید می کنند. با اینهمه بعضی دراین باب ابراز تردید می کنند. این تردید چه لازم است؟ در آئین مسلمانان آن روزگار، تا آنجا که تاریخ می گوید، آشنائی به خط و

کتابت بسیار نادر بود و پیدا است که چنین قومی تا چه حد می توانست به کتاب و کتابخانه علاقه داشته باشد. از همهِ قرائن پیداست که در حمله عرب بسیاری از کتاب های ایرانیان از میان رفته است. ... عربان فاتح برای اینکه از آسیب زبان ایرانیان در امان بمانند و آنرا همواره چون حربه تیزی در دست مغلوبان خویش نبینند با خط و زبان و کتاب و کتابخانه هر جا که در شهرهای ایران بر خوردند سخت به مخالفت بر خاستند. رفتاری که تازیان در خوارزم با خط و زبان مردم کردند بدین دعوی حجت.» و هم او در جای دیگری از این کتاب نوشته بود: «در برابر سیل هجوم تازیان شهرهای بسیار ویران شد و خاندان ها و دودمان های بسیار برباد رفت. اموال توانگران را تاراج کردند و آنها را غنائم و انفال نام نهادند. دختران و زنان ایرانی را در بازار مدینه فروختند و آنانرا سبایا و اسرا خواندند، و همهِ این کارها را در سایه شمشیر و تازیانه انجام دادند و هر گونه اعتراضی را با حد و رجم و قتل و حرق جواب گفتند. ... و چنین بود که اندک اندک محراب ها و مناره ها جای آتشکده ها را گرفت. گوش هائی که به شنیدن زمزمه های مغانه و سرود های خسروانی انس گرفته بودند بانگ تکبیر و طنین صدای موذن را با حیرت و تاثر تمام شنیدند. کسانیکه مدتها از ترانه های طرب انگیز باربد و نکیسا لذت برده بودند رفته رفته با بانگ حدی و زنگ شتر مانوس شدند. خشن طبعی و تند خوئی فاتحان وقتی بیشتر معلوم گشت که زمام قدرت را در کشور فتح شده بدست گرفتند. ضمن فرمانروائی و کارگزاری در بلاد مفتوتح بود که زبونی و ناتوانی و در عین حال بهانه جوئی و درنده خوئی عربان آشکار گشت، زیرا این «نژاد برتر» که میدان فکر و عمل او هرگز از جولانگاه اسبان و شترانش تجاوز نکرده بود، برای اداره کشورهای وسیعی که بدستش افتاده بود نیاز به همین موالی داشت و بناچار دیر یا زود برتری آنها را اذعان نمود، در صورتیکه از همان بامداد اسلام ایرانیان نفرت و کینه شدید خود را نسبت به دشمنان و باج ستانان خود آشکار کرده بودند.»

و باز، هم او در جای دیگری از این کتاب نوشته بود:

«نبردی که ایرانیان در این دو قرن با مهاجمان عرب کردند همه در تاریکی خشم نبود، در روشنی دانش و خرد نیز این نبرد دوام داشت. ... برخی از همان اول با آئین مسلمانی به مخالفت و ستیزه برخاستند، گوئی قبول این دینی را که عرب آورده بود اهانتی و ناسزائی در حق خویش تلقی می کردند. از این رو اگر نیز در ظاهر خود را مسلمان فرا می نمودند در نهان از عرب و آئین او بشدت بیزار بودند و هر جا فرصتی و مجالی دست می داد سر به شورش بر می آوردند و عربان و مسلمانان را از دم تیغ می گذرانیدند. ... هر روزی به بهانه ای و در جائی قیام و شورش سخت می کردند و می کوشیدند عرب را با دینی که آورده است از ایران برانند. ...

د ر نهضت های پیاپی آنان نه فقط نژاد عرب مردود بود، بلکه مسلمانی نیز مورد خشم و کینه قرار داشت و بدینگونه بیشتر این شورش ها رنگ ضد دینی داشت. ایرانیانی که مسلمان شده بودند طعمه نفرت و کینه مردم بودند و این نفرت و کینه چندان بود که حتی زنهایی از ایرانیان که به عقد زناشویی عربان درآمده بودند ریش شوهران خود را گرفته از خانه بر می آوردند و بدست مردان می سپردند تا آنها را بکشند، و چنان شد که در همهِ طبرستان عربان و مسلمانان یکسره برافتادند.»

واقعیت انکار ناپذیر تاریخ این است که اسلام از راه شمشیر به ایران تحمیل شد، بی آنکه ایرانیان «بدنبالش گشته باشند»، همچنانکه از راه شمشیر به دیگر سرزمین های خاور نزدیک و شمال آفریقا و اسپانیا نیز تحمیل شد بی آنکه هیچکدام از آنها به استقبالش رفته باشند. بهمین دلیل وقتیکه شمشیر عرب در پواتیه فرانسه از برندگی افتاد گسترش اسلام در اروپای غربی متوقف شد، و وقتیکه این شمشیر در قسطنطنیه از کار افتاد راه اروپای شرقی به رویش بسته شد.

این افسانه که عرب مساوات اسلامی را با خود به ایرانی آورد که از تبعیضات اجتماعی و مذهبی پایان دوران ساسانی رنج می برد تقلبی دیگر با تاریخ است، زیرا که هر چند این تبعیض ها واقعا وجود داشت و این نارضائی ها هم واقعا وجود داشت، ولی فاتحان عرب نه تنها هیچکدام از اینها را از میان نبردند، بلکه تبعیضات بسیار سنگین تری را نیز بر آنها افزودند که ناپذیرفتنی ترین آنها برای ایرانیان شکست خورده ولی آزاده و سرفراز تبعض نژادی بود. در این باره نیز واقعیت تاریخ را از زبان یک مورخ سرشناس دیگری خود جهان عرب می توان شنید که: «عرب های فاتح خود را برتر از دیگران می پنداشتند و به ویژه به ایرانیان مباهات می کردند و آنها را موالی (بندگان آزاد شده) خود می خواندند و برای تحقیر آنان می گفتند که سه چیز است که نماز را باطل می کند: سگ و الاغ و ایرانی. یک ایرانی

دختری از قبیله بنی سلیم خواست و خانواده دختر با این ازدواج موافقت کردند، اما والی مدینه که از این جریان خبر یافت امر کرد موی سر و ریش و ابروان داماد را بتراشند و او را در ملاء عام دویست تازیانه بزنند و دختر را نیز از او بگیرند. محمد بن بشیر شاعر معاصر او این واقعه را به شعر در آورد و در آن گفت: ابوالولید شرافت دختران ما را حفظ کرد و آنرا از زناشوئی با بند گان باز داشت و ریش آن مرد بی ادب را تراشید و او را تازیانه زد تا برود و بعد از این با دختران کسری ازدواج کند، زیرا بنده می تواند فقط با بنده همسر شود» (جرجی زیدان: تاریخ تمدن اسلامی).
این ادعای دیگر نیز که مردم ایران آسان به دین تازه گرویدند تقلبی دیگر با تاریخ است، زیرا که به تصریح مورخان متعددی از همین جهان اسلام، حتی در قرون چهارم و پنجم هجری بخش بزرگی از ایران همچنان بر آئین زرتشتی باقی بودند: «اکثریت مردم فارس را در حال حاضر (قرن چهارم هجری) زرتشتیان تشکیل میدهند و هیچ شهر و دهکده ای نیست که در آن آتشگاهی نباشد. در نزد بسیاری از دهقانان تصاویر پادشاهان و پهلوانان ایران با علاقه بسیار نگاهداری می شود» (اصطخری: مسالک و الممالک)؛ «در خراسان و نواحی دریای خزر و طبرستان و دیلم و نیز در کرمان عدهِ زرتشتیان بسیار زیاد است» (مسعودی: مروج الذهب)؛ «در بخش غربی ایران جماعت عظیمی از خرمدینان به آئین خود باقی ماند ه اند» (مقدسی: تذ کره الموضوعات)؛ «در فارس شهری و روستائی وناحیتی نیست مگر آنکه آتشکده ای داشته باشد، و در جبل (شمال غربی ایران) هنوز زرتشتیان در اکثریت هستند» (ابن حوقل: صورة الارض).

اگر بخلاف اسپانیای عرب ایرانیان در نهایت آئین مهاجمان را پذیرفتند، بخاطر این بود که با سقوط امپراتوری ایران دیگر پایگاهی برای آئین زرتشتی باقی نمانده بود، در صورتیکه با سقوط اندلس، مسیحیان پشت جبههِ وسیعی در اروپای بیرون از مرزهای خود برای خویش داشتند، همچنانکه مسیحیان اروپای متصرفی ترکان عثمانی نیز با داشتن چنین پشت جبهه ای توانستند از هویت مذهبی خود دفاع کنند.

در کتاب معتبر تاریخ قم، نوشته مورخی مسلمان از قرن چهارم هجری، در ارتباط با این واقعیت می تواند خواند: «عربان دست بر آوردند و مجموع سدهائی را که در میان رودخانه ها نهاده شده بود ویران کردند، چندانکه کشتزارهای مردمان بکلی خشک شدند، و بدیشان مضرت می رساندند و سدها و رودخانه هایشان را می شکافتند، و لاجرم مردم چون در دفع آنان هیچ چاره و حیلت نداشتند به ناچار به حکم آنان فرود آمدند، اما چون عرب بانگ نماز گفتی، دهقانان آن ناحیت او را دشنام دادندی.»

در چنین شرایطی تنها راه مبارزه ای که برای ایرانیان باقی مانده بود این بود که آئین حاکمان عرب را به رنگ آئین ملی خویش درآوردند، و این درست همان کاری بود که کردند. به تعبیر ادوارد براون «تغییرات ناشی از قبول اسلام در نزد ایرانیان از پوست فراتر نرفت و به درون نرسید. ایرانیان با نو آوریهائی چون تشیع وعرفان خیلی زود آئینی را که با شمشیر عرب به کشورشان تحمیل شده بود به چیزی تبدیل کردند که گرچه همچنان شباهتی با اسلام داشت، ولی محتوای آن با آنچه احتمالا پیامبر عرب در نظر داشت بسیار تفاوت داشت.»

* * *

در هر ارزیابی که دربارهِ دوران اسلامی تاریخ ایران صورت می گیرد باید این واقعیت اصولی در نظر گرفته شود که موضع ایران در جهان اسلام از آغاز موردی خاص بوده که با موضع هیچیک از دیگر کشورهای متصرفی عرب قابل تطبیق نبوده است.

امپراتوری پهناوری که در طول یکصد سال با شمشیر عرب پی افکنده شد به استثنای ایران شامل سرزمین هائی بود که پیش از آن عمدتاً مستعمرات رم شرقی (بیزانس) بودند و تصرف آنها توسط اعراب عملا جابجائی یک مذهب وارداتی با یک مذهب وارداتی دیگر بود، زیرا آئین مسیحیت نیز که از سه قرن پیش از آن توسط رم و بیزانس برای آنها آورده شده بود مذهب ملی هیچیک از آنها نبود. اضافه بر این، مذهب فاتحان نو نوع تازه ای از همان آئین «یهودی – مسیحی، Judeo-Chretienne» بود که آنها در هنگام حمله عرب داشتند: خدای آن همان خدای یهودی بود که تغییر نام داده بود، پیغمبران آن همان پیغمبران یهودی بودند که این بار حتی تغییر نام هم نداده بودند. بدین ترتیب اشکالی نبود که بهمان آسانی که ارباب عوض کردند مذهب ارباب پیشین رانیز با مذهب ارباب تازه عوض کنند، و بدنبال این هر دو زبان خود را هم تغییر دهند و این بار «از بیخ عرب شوند»، بخصوص که زبان های بیشتر

آنان شعبه هائی از خانواده زبان های سامی یعنی خوشاوند زبان عربی بود. این ماجرائی بود که بصورتی یکنواخت در سوریه و لبنان و فلسطین و مصر و لیبی وتونس و الجزایر کنونی تکرار شد.

مورد ایران از همه این موارد جدا بود. ایران نه تنها در هنگام حمله عرب مستعمره کشور دیگری نبود، بلکه خود امپراتوری مقتدری بود که تنها چند سال پیش از آن بخش مهمی از همین جهان بیزانسی مستعمره آن بود مذهب آن نیز مذهبی وارداتی نبود، آئین ملی خود او بود که سابقه ای کهن تر از مسیحیت و احتمالا کهن تر از یهودیت داشت، همچنانکه زبان ملی آن زبانی آریائی بود که هیچ قرابتی با عربی یا دیگر زبان های سامی نداشت.

بناچار ملتی که موجودیتش از هزار و چهارصد سال پیش از حمله عرب باهویت و آئین و زبان و فرهنگ خاص خودش در آمیخته بود رسالتی در پاسداری همه اینها برای خود قائل بود که هیچیک از دیگر سرزمین های اشغال شده اعراب برای خود قائل نبودند. درست هم بهمین دلیل بود که مبارزه ملی برای باز ستاندن این اصالت از شمشیرکشان بیگانه از همان فردای استقرار عرب آغاز شد و تا بازیابی استقلال از دست رفته به پایان نرسید. به گفتهِ **Renan**: «ایران با آنکه اسلام را پذیرفت، هرگز تسلیم عرب و فرهنگ بیابانی او نشد، و علیرغم زبان و مذهبی که بدو تحمیل شده بود در کوتاه مدتی توانست حقوق خود را به عنوان یک ملت آریائی باز گیرد. بیست سال پس از مرگ محمد، عربستان در مقایسه با سرزمینهای پهناوری که متصرف شده بود سرزمین بیمقداری بیش نبود. صد سال بعد از آن، درحالیکه زبان و مذهب برخاسته از حجاز از مالزی تا مراکش و از تومبوکتو تا سمرقند برقرار شده بود، خود عربستان، رانده و فراموش شده، از صحنه جهانی طرد شده و به صحرا های بی آب و علفش، به همان صورتی که پیش از زمان اسماعیل داشت، باز گشته بود.»

تاریخ اسلامی ایران تاریخ مبارزه ای پیگیر برای دفاع سر سختانه از این اصالت ملی در همهِ زمینه های سیاسی و اجتماعی و مذهبی و فرهنگی آن است، و در این مبارزه ایران بطور دائم راه خود را از راه بقیهِ اعضای جهان مسلمان جدا کرده و همواره عضو سرکش یا به اصطلاح امروزی «بچه شرور» دنیای اسلام باقی مانده است. به تعبیر صاحبنظری آلمانی، در حرمسرای شلوغ اسلام ایران آن همسری بوده که هیچوقت قلباً به ازدواج تحمیلی خود رضایت نداده و «بلی» نگفته است. نخستین قیام های مسلحانه علیه خلافت عرب در سرزمین ایران آغاز شد. اولین شکاف در وحدت سیاسی امپراتوری عرب با تاسیس دولت مستقل «رستمیه» در شمال آفریقا (الجزایر و صحرای کنونی) بدست عبدالرحمن رستم رهبر نظامی و مذهبی خراسانی صورت گرفت، و دومین شکاف اعلام استقلال خود ایران توسط یعقوب لیث صفاری بود. نخستین ارتشی که در داخل امپراتوری اسلام با ارتش منظم خلافت عرب جنگید و آنرا در هم شکست ارتش خراسانی ابومسلم در جنگ زاب بود، و نخستین ارتشی نیز که بغداد پایتخت خلا فت عرب را بتصرف درآورد ارتش ایرانی دیلمی بود. درتمام هزار و چهارصد ساله تاریخ اسلام، ایران حتی یکبار بخاطر اسلام نجنگید، نه در جهانگشائی های اسلامی شرکت جست و نه در جنگ های صلیبی. در عوض بارها علیه دیگر مسلمانان جنگید. دویست سال تمام با امپراتوری مسلمان عثمانی در پیکاری بی امان بود و در این راستا با کشورهای نامسلمان لهستان و بوهمیا و ونیز و اسپانیا علیه عثمانی مسلمان پیمان اتحاد بست، اما حتی یکبار در تاریخ خود با یک کشور مسلمان علیه نامسلمانان چنین پیمانی نبست. حتی در دوران خود ما، تنها جنگ خارجی ایران اسلامی جنگ هشت ساله ای نافرجام با کشور مسلمان دیگری بود.

در قلمرو فرهنگی، رویاروئی ایران آریائی با فرهنگ مهاجم سامی حتی از رویاروئی های سیاسی آن، هم پیگیرتر بود. تنها کشور مسلمانی که زبان عربی را به نفع زبان ملی خود طرد کرد ایران بود، و تنها کشور مسلمانی نیز که گذشته پر افتخارش را به فراموشی نسپرد و آنرا در تمام جلوه های ادب و هنر و شعر و موسیقی و فولکلور و رسوم روزمره خویش زنده نگاه داشت ایران بود. در شرایطی که سایر سرزمین های اسلامی (مصر، عراق، اردن، سوریه، فلسطین، لبنان، تونس، الجزایر، مراکش) جملگی با گذشته پیش از اسلامی خود قطع رابطه کردند.

با این همه، اصطکاک بنیادی این دو فرهنگ آریائی و سامی بخصوص در تضادی دیگر منعکس شد که ریشه در اصلی بسیار کهن داشت، و این تضاد از دوگانگی اندیشه مذهبی ما قبل اسلامی ایران و اند یشه اسلامی مایه می گرفت، زیرا همچنانکه دنیای سامی در طول دو هزار سال سه آئین یهودی و مسیحی و اسلام را به جهان عرضه کرده بود، جهان ایرانی نیز درهمین مدت سه آئین بزرگ میترائی، زرتشتی و مانوی را عرضه کرد که با آنکه دنیای غرب

با تعبیری اشتباه آمیز از برداشت دو گانهِ خیر و شر در آنها، بدان ها عنوان **dualiste** داده است، مذهبی توحیدی بودند، همچنانکه پیش از این دو، آئین در مصر باستانی دوران اخناتون نیز نوع جداگانه ای از آئین های توحیدی بود.

گسترش هیچیک از این آئینها در جهان باستان، چه از لحاظ زمانی و چه از نظر مکانی، از گسترش آئین های سه گانه سامی کمتر نبود. آئین مهر (میترا) چهار قرن تمام آئین شماره یک امپراتوری پهناور رم بود و از دریای سیاه تا اقیانوس اطلس و از دریای شمال تا مدیترانه را در منطقهِ نفوذ خود داشت، نفوذی که هم امروز آثار آنرا در بقایای صدها مهرابه در ایتالیا و اسپانیا و فرانسه و آلمان و اتریش و انگلستان و رومانی و بالکان و آفریقای شمالی و خاور نزدیک و آسیای صغیر می توان یافت. وقتی هم که مسیحیت جایگزین این آئین شد، آئین مسیحی تقریبا همهِ سنت های مذهبی خود (روز تولد عیسی، تقدس یکشنبه، تعمید مسیحی، عشاء ربانی و بسیار ضوابط دیگری را که در فصل جداگانه ای در این کتاب از آنها سخن رفته است) از آن اقتباس کرد. آئین مزدائی که بیش از شش قرن آئین شاهنشاهی های هخامنشی و ساسانی بود خمیرمایهِ همه ساختار ماوراء الطبیعه آئین یهود قرار گرفت که آن نیز تقریبا همه معتقدات خود را درباره جهان دیگر و رستاخیز و روز حساب و بهشت و دوزخ و فرشتگان و شیاطین از آن گرفت و بعدا به مسیحیت و اسلام انتقال داد. آئین مانوی در کوتاه مدتی از کرانه های اقیانوس کبیر تا سواحل اقیانوس اطلس در آسیا و اروپـــــا و افریقا گسترش یافت و علیرغم بزرگترین سرکوبگری مذهبی تاریخ تا دوران قرون وسطائی اروپا پای برجا ماند. در این هر دو مورد نیز در خود این کتاب توضیحات مبسوط تری داده شده است.

اگر این سه آئین در نهایت جـــای خود را به مسیحیت و اسلام سپردند، نه برای این بود کـه اسلام و مسیحیت ارزش های معنوی عالیتری را ارائه کردند، برای این بود که این دو با شمشیرهای برنده تری به میدان آمدند. توضیحات بیشتری را در این باره در صفحات تاریـخ می توان یافت. شمشیرزنان عرب از نظر مذهبی هیچ چیــز تازه ای به ارمغان نیاوردند که برای ایرانیان ناشناخته باشد. یکصد سال پیش محقق سرشناس فرانسوی **Darmesteter** د ر ارزیابی ظریفانه ای از این واقعیت نوشت:
«ایرانیان آئین نورسیده را رونوشتی از آئین کهن خودشان یافتند که در آن آسمان از همان فرشته ها و زمین از همان شیطان هائی پر شده بود که خود آنها پیش از آنها جای داده بودند و رستاخیز و بهشت و دوزخ نیز همان روز حساب و جهنم و بهشتی بود که یهودیان و مخصوصاً مسیحیان و مسلمانان از خود آنها وام گرفته بودند. تنها تغییری که در این میان روی داده بود این بود که اهورامزدا تبدیل به الله شده بود و فرشته ها نام ملائک و اهریمن نام شیطان گرفته بودند. زرتشت نیز نام خود را به محمد داده بود. آنچه این ایرانیان حقا می توانستند از آئین نورسیده بطلبند بیش از حور و جنت آن جهانی، عدالت و مساواتی بود که در همین جهان تا حد زیادی توسط موبدان ساسانی از ایشان گرفته شده بود، و همین آخوند سالاری بود که جنبش هایی انقلابی چون جنبش مزدکی را پدید آورده بود. ولی نه تنها چنین مساواتی را مطلقاً به ارمغان نگرفتند، بلکه سرفرازی هزار و چهارصد ساله خویش را نیز از دست دادند و نایافته دم دو گوش گم کردند.»

مبارزه فرهنگی هزار و چهارصد ساله ای که این دگرگونی به دنبال آورد بسیار بیش از سر کوفتگی مادی ایرانیان، زاده غرور ملی زخم خورده ای بود که هرگز التیام نیافت. این مبارزه فرهنگی از آغاز بر پایه این تضاد فکری شکل گرفت که در آئین های ایرانی هر آدمی فردی بود که با قدرت تعقل آفریده شده بود و بنابراین از توانایی تشخیص و انتخاب آزادانهِ راهی که باید در میان خیر و شر و نور و ظلمت برای خویش برگزیند برخوردار بود، و به همان اندازه که در این مورد آزادی داشت مسولیت نیز داشت، آنچه آفریننده او از وی می طلبید این بود که وی در این گزینش راه راستی و نیکویی را بر گزیند تا یاور خداوند در نبردی باشد که تا به پایان جهان میان روشنایی و تاریکی در جریان است و می باید با پیروزی نهایی فروغ بر ظلمت پایان یابد. در جهت مقابل، اندیشهِ زیربنایی آئین های توحیدی بر این وجه مشترک سامی شکل گرفته بود که سرنوشت آدمی پیشاپیش برای او تعیین شده است و انتخابی که می کند انتخابی است که قبلا برایش خواسته شده است و خود او در مورد آن اختیاری ندارد. این قانون جبر مطلق به خصوص در سومین آئین توحیدی سامی، یعنی درست همان آئینی که عرب برای ایران آورد به صورتی قاطع منعکس شده بود، زیرا که لااقل یکصد آیه قرآن بدین صراحت داشت که: خدا هر کس را که خود بخواهد به رستگاری می برد و هر که را هم که بخواهد به گمراهی می کشاند، هرکس را که بخواهد مسلمان کند دلش را به اسلام مایل می کند و هر کس را که نخواهد در پذیرفتن ایمان سخت دل می کند، هرکس را که بخواهد مشمول رحمت خود می کند و هرکس را هم که بخواهد عذاب می دهد، هرکس را که بخواهد عزت می بخشد و هرکس را هم که بخواهد ذلیل می کند.

برای فرهنگ ایرانی که بویژه در آثار سخنوران و فلاسفه و عرفای ایران تبلور یافته بود، از آغاز این پرسش مطرح بود که اگر بشر فردی بی اختیار بیش نیست چرا باید بابت آنچه می کند جواب پس دهد و بخاطر گناهی که در اختیارش نبوده است کیفر ببیند؟ و به همراه این پرسش، این معما نیز برایش مطرح بود که چگونه دیدگاه های ما قبل اسلامی خود را در این راستا با دیدگاه هایی که اسلام برای او خواسته است تطبیق دهد در حالیکه این دو عملا تطبیق ناپذیرند؟ بازتاب های این پرسش واین معما را تقریبا درتمام صفحات تاریخ فرهنگی ایران مسلمان از قرن سوم هجری تا قرن خود ما می توان یافت، گاه به صورتی نرم، گاه در قالبی طنز آمیز، و گاه با صراحت چنان بی پروا که با توجه به شرایط زمانی شگفتی می آورد، مثلا ادعانامهِ انقلابی زکریای رازی در دو کتاب فلسفی او علیه اساس نبوت و انکار ارتباط مذاهب با خدا. هشتصد سال پیش از آنکه ادعا نامه مشابهی دراروپای «قرن فروغ» از جانب کسانی چون ولتر و روسو و کانت و هگل و هزار سال پیش از آنکه چنین ادعانامه ای در قرن خود ما از جانب کسانی دیگر چون فروید واینشتاین ومترلینگ مطرح شود.

تقلب دیگری با تاریخ، تقلبی است که درمورد «فرهنگ اسلامی» ایران شده است. جهان اسلامی در قرون دوم تا ششم تاریخ خود کانون فرهنگ شکوفایی بود که دانشمندان اسلام شناس قرن گذشته بدان عنوان خود ساخته «فرهنگ اسلامی» داده اند. بسیاری از نویسندگان کنونی دنیای مسلمان کوشیده اند و می کوشند تا این شکوفایی را فرع اسلامی بودن این فرهنگ بدانند و باروری آن را به ضوابط مذهبی آن ارتباط دهند. ولی قانون واقعی تاریخ این است که هیچ فرهنگی را با معیار مذهبی ارزشیابی نمی توان کرد، و غنای آنرا نیز به حساب آئینی که این فرهنگ در آن شکل گرفته است نمی توان گذاشت. اگر جز این می بود می بایست والاترین آئین جهان آئین اساطیر یونان باشد، زیرا که والاترین فرهنگ جهان نیز در این سرزمین شکل گرفته بود. و اتفاقا درست همین فرهنگ والا بود که همراه فرهنگ والائی دیگر، یکی از دو رکن بنیادی فرهنگ اسلامی قرار گرفت، که **Renan** در ارزیابی آن می نویسد: «اگر یک فرهنگ واقعی می باید بر دو پایه علم و فلسفه بنیاد نهاده شده باشد، نمی توان اصولا از فرهنگی بنام فرهنگ اسلامی سخن گفت، زیرا پایه گذاران واقعی این دو در دنیای مسلمان ایرانیان و یونانیان بودند و اعراب خود در این باره سهمی نداشتند، یا سهمی بسیار ناچیز داشتند.» باروری «فرهنگ اسلامی» بسیار بیش از آنکه مربوط به خود اسلام باشد، مربوط به محیط مساعدی بود که امپراتوری نوخاسته عرب با ایجاد یک واحد یکپارچه سیاسی و جغرافیائی بخصوص زبانی در اختیار فرهنگسازان ایرانی و سریانی و مصری و اندلسی و بطورغیر مستقیم یونانی و هندی و چینی گذاشته بود. چنین شرایطی قبلا در امپراتوری های غیر اسلامی رم و بیزانس و ساسانی نیز بوجود آمده بود و بعداً هم در امپراتوری های مغول و تاتار و امپراتوری های مستعمراتی اروپای قرون شانزدهم تا بیستم بوجود آمد بی آنکه رونق فرهنگی هیچیک از آنها به حساب فرهنگ سازی آئین های اساطیری رم و یونان یا آئین زرتشتی ایران و یا آئین مسیحی مستعمره داران اروپائی گذاشته شده باشد. اصطلاحاتی از قبیل طب اسلامی، نجوم اسلامی، ریاضیات اسلامی، همانقدر بی محتوا است که غیر منطقی است، زیرا واقعیت های تغییر ناپذیر ریاضی یا پزشکی و یا نجومی را با ضابطهِ مسیحی بودن یا اسلامی بودن یا بودائی و برهمائی بودن و یا الحادی بودن آنها طبقه بندی نمی توان کرد، همچنانکه نمی توان آنها را بر اساس نژادی یا زبانی از هم جدا گذاشت، آنچه در دو قرن گذشته و حاضر از جانب اسلام شناسان جهان عرب فرهنگ اسلامی نام گرفته نتیجه گیری غلطی از این واقعیت است که در قرون اولیه اسلام آثار مختلف علمی و فلسفی در جهان اسلامی عمدتاً به زبان عربی نوشته می شدند تا در درون امپراتوری عرب گسترش بیشتری داشته باشند، ولی در عمل همهِ این نوشته ها به حساب مولفان عرب گذاشته شدند در حالیکه بخش اعظم آنها کار دانشمندان، ریاضیدانان، پزشکان، هیئت شناسان، فیلسوفان مورخان، جغرافیادانان، نحویان، ادیبان یا متالهین غیر عرب، بخصوص ایرانیانی بودند که ابن خلدون دربارهِ آنها نوشت: «از امور غریب این است که حاملان علم در جهان اسلام غالبا عجم بودند و اگر هم عالمی یافت می شد که در نسبت عربی بود در مکتب عجمان پرورش یافته بود، زیرا قوم عرب نه از امر تعلیم و تالیف اطلاعی داشت و نه اصولا خواهان آن بود، بخلاف پارسیان که بر اثر رسوخ دیرینه تمدن در میان خود برای اینکار صلاحیت دیرینه داشتند و هیچ قومی چون آنها به حفظ و تدوین علم قیام نکرد.»

در قرون یازدهم تا چهاردهم میلادی (پنجم تا هشتم هجری) تلاش گسترده ای در بخش مسیحی اسپانیا (اندلس) و در جزیره سیسیل که در آنزمان توسط فرماندهان اداره می شد برای ترجمه کتب علمی و فلسفی جهان اسلامی به زبان لاتینی انجام گرفت که حاصل آن ترجمه صدها اثر برجسته دانشمندان و فلاسفه دنیای مسلمان بدین زبان بود، و قسمت مهمی از این آثار بزرگان دانش و فلسفه ایرانی بود که از جمله آنها می توان از رازی و ابن سینا و خوارزمی و مجوسی و ابن مقفع و طبری و بیرونی و غزالی و بدیع الزمان همدانی و صوفی نام برد، و از کتاب هائی چون

الحاوی رازی و قانون و شفای ابن سینا و طب ملکی مجوسی که بمدت چند قرن کتاب های درسی دانشگاه های اروپائی بودند، با این ویژگی که برای همه دانش آموزان این دانشگاه ها رازی پزشک عرب شناخته شد، و ابن سینا فیلسوف عرب، طبری مورخ عرب، و ابن مقفع ادیب عرب، و خوارزمی ریاضیدان عرب و صوفی اختر شناس عرب، و هنوز هم که هنوز است در خارج از خواصی معدود برای افکار عمومی جهان غرب شناسنامهِ همه اینان شناسنامه هائی عربی است، هرچند که در همین جهان غرب یکنفر از صدها نویسنده ای که در قرون وسطای مسیحیت در کشورهائی چون فرانسه و آلمان و انگلستان و اروپای شمالی و شرقی به زبان لاتینی کتاب ورساله نوشتند ایتالیائی شناخته نمی شوند.

همهِ این تضادهای بیش از هزار ساله میان فرهنگ ملی ایرانی و فرهنگ وارداتی سامی، در عین آنکه اصالت فرهنگی ایرانی را در کشاکش بحران ها و سرکوب ها و قربانی دادن ها استوار نگاه داشت، متاسفانه نیروی زایندهِ این فرهنگ را در کشمکشی پیگیر چنان فرسوده کرد که در چند صد ساله گذشته عملا فرصت نو آوری سنتی را بدان نداد و کار به نوعی سترونی کشید که هنوز فرهنگ ایرانی در چنبرهِ آن گرفتار است.

* * *

برای چه ایران که رستاخیز ملی خود را در آغاز این هزاره دوم اینطور سر فرازانه آغاز کرد، چنین راه گم کرده در جریان پایان دادن بدین هزاره است؟

برای این پرسش مسلماً در ارتباط با ارزیابی های مختلف پاسخ های مختلف می توان یافت. مسلماً نیز هر کدام از این پاسخ ها بازتاب قسمتی از حقیقت هستند. ولی پاسخ جامع در این واقعیت نهفته است که ایرانیان که این هزاره را بصورت بالغانی آغاز کرده بودند، خواسته یا ناخواسته آنرا بصورت صغیرانی بپایان می رسانند و بناچار بصورت صغیرانی نیز پا به هزاره نو می گذارند.

د ر میان ۱۸۸ کشور امروز جهان، ایران تنها کشوری است که بطور رسمی قانون اساسی کنونی خود در یک رژیم قیموت قانونی بسر می برد، و بنیانگذار این رژیم خود تصریح کرده است که این قیمومیت، قیمومیت شرعی قیم بر صغیر است و قیم ملت با قیم صغار از لحاظ وظیفه و موقعیت فرقی ندارد (روح اله خمینی: ولایت فقیه) و هم او برای اینکه جای شبهه ای باقی نماند لزوم این قیمومیت را چنین توجیه کرده است که «مردم جاهل و ناقصند و ناکاملند و نیازمند کمالند و شرعاً احتیاج به قیم دارند.» فرضیه پرداز بزرگ این ولایت فقیه نیز، که از نظر تئوریک راهگشای آن بود - پیش از آنکه پیروان او از راه جنگ های خیابانی و آتش زدن و ویرانگری راهگشای علمی آن نیز بشوند - در همین باره نوشته بود: «جهل توده های عوام مقلد و منحط، بنده واری را به یک شکم آبگوشت به هرکه بانی شود اهداء می کنند و این رای آنان در ردیف آراء راس ها، یعنی الاغ ها و گاوها است، نمی توان ملاک گزینش رهبری باشد. امامت باید بر اساس ایدئولوژی الهی انتخاب شود» (علی شریعتی: امت و امامت)، و در جای دیگر نوشته بود: «حساب وجود امت مستلزم روحی است بنام امام، و انسانی که امام خود را نمی شناسد بمثابه گوسفندی است که چوپان خود را گم کرده باشد» (علی شریعتی: یک حزب تمام). اولین نخست وزیر منصوب همین ولی فقیه نیز بنوبه خود در تفسیر منطق حکومتی ارباب خود نوشت: «حضرت امام خمینی جمهوری اسلامی را به نظامی توصیف می کنند که در آن ولی فقیه قیم بلاعزل مردم صغیراست و مایه این ولایت را از طریق ائمه اطهار از مرجع الهی گرفته است. بنابراین همانطور که صغیر حق عزل را ندارد، مردم نیز حق چون و چرا در مقابل ولی فقیه را ندارند» (مهدی بازرگان: انقلاب در دو حرکت).

در سالهائی که خمینی در نجف بسر می برد، در رساله ای بقلم کاشف الغطاء که با تایید خود خمینی در آن شهر منتشر شد ضرورت این ضابطه «قیم و صغیر» چنین توجیه شده بود:

«طبیعی است که مردم همواره یکی از دو دسته اند: عالم و عامی، مطلع و بی اطلاع. بنابراین همیشه باید عده ای مجتهد و عده ای دیگر مقلد باشند، یعنی از مجتهد تقلید کنند. لزوم تبعیت جاهل از عالم تنها یک حکم شرعی نیست، بلکه حکم عقلی و فطری و وجدانی نیز هست.»

ده قرن پیش، ثقته الاسلام کلینی در «کافی» معروف خود این مقلدان را «شیعیان ضعیف العقلی» توصیف کرده بود که خودشان توانـــائی تشخیص مصلحت خویــش را ندارند و بناچــار باید تابع احکام و فتــاوی مجتهدانی باشند که می توانند مصلحت آنها را تشخیص دهند. در سال های خودما، صاحبنظری با برداشتی امروزی تر این تقسیم بندی را تقسیم بندی داماپروران توصیف کرده است.

واقعیتی که بر بسیار کسان پوشیده است این است که این اصل «ولایت فقیه» نه ساخته جهان تشیع است و نه اصولا ساخته جهان اسلام، بلکه ریشه در اصل یهودی «پیغمبران پادشاه» دارد که شائول و داود و سلیمان شناخته ترین نمونه های آن هستند. این واقعیت تاریخی که در آغاز قرن حاضر – سال ها پیش از آنکه رژیمی بنام ولایت فقیه در ایران بر روی کار آید - توسط محقق معروف آلمانی **J.Wellhuasen** مورد برر سی قرار گرفت، براین مبنای ایدئولژیک متکی است که قدرت مطلقه یهود در آسمان می باید در شخص واحدی که نماینده این قدرت در روی زمین در قلمرو قوم برگزیده او است منعکس شود. در همین روزهای خودما، یکی از سر شناس ترین مراجع مذهبی یهود، خاخام اعظم مناخیم فرومن از بنیاد گذاران مکتب افراطی گوش آموختیم (صخره ایمان) در اسرائیل، این اصل یهودی را بصورت روشن تر توجیه کرده است:

«انقلاب شایان ستایش خمینی در ایران درست بر همان مبانی ایدئولژیک تکیه دارد که ایدئولژی مبارزه امروزی ما در اسرائیل بر آن تکیه دارد. مفهومی که ما برای یهود، خدای واحد غیرتمند و بی گذشت خود قائلیم همان مفهومی است که خمینی از خدای اسلام دارد. دیدگاه های جهانی ما کاملا مشابه همدیگرند، همانطور که بسیار مسائل دیگر میـان مـا مشترک هستند. هر دوی مـا برای دفاع از ارزشهای سنتـی خـود در مقابـل نـوآوری کفـر آمیز امروزی می جنگیم. من وقتی شعار «الله اکبر» را می شنوم همانقدر احساس رضایت می کنم که اسلام راستین از شنیدن شعار «جلال یهوه متبارک باد» خرسند می شود. یک امام جماعت جمهوری اسلامی هر کلامی را که از شریعت دریافت کرده است بصورت رهنمودی تکرار می کند، درست همان کاری که ما در مورد تورات می کنیم. من ساعت های متوالی مجذوب موعظه های مذهبی خبرگان ولایت فقیه مانده ام، زیرا آنان نیز در خط مبارزه با لیبرالیسم و آزاداندیشی همزمان ما هستند. می خواهم بدانان پیام دهم که:

بنیادگرایان روی زمین، متحد شوید!» (نقل از مصاحبه خاخام اعظم فرومن با روزنامه فرانسوی لیبراسیون، ۳۰ آوریل۱۹۹۸).

* * *

فراموش مکنیم که همین ضابطه قیم و صغیر، همین نحوه برداشت ولایت فقیه از حکومت، تا نیمه دوم هزاره کنونی در جهان مسیحیت نیز بر قرار بود، و اگر هم در دوران «رنسانس» اندکی تعدیل یافت، ولی تا سال های «فروغ» قرون هفدهم و هیجدهم عملا بقوت خود باقی ماند.

در تمام این احوال کلیسا شبان برگزیده عیسی مسیح برای سرپرستی گوسفندان او بود، همچنانکه مسجد قیم شرعی مردمی بود که «اکثر هم لایعلمون» شناخته شده بودند. درهر دو حال جامعه نوین از یک اقلیت ممتاز مرکب می شد که رابطه مستقیم با عرش و جبرئیل داشت، و از یک اکثریت عظیم مردمی صغیر که می بایست بخاطر رستگاری روح خود در همه احوال گوش به فرمان کلید داران مطلق حقیقت باشند.

ولی اگر تا بدین مرحلـه کلیســا و مسجد در مسیرهــای موازی گام برمی داشتند، از قرون هفدهم و هجدهم مسیحی راه های آنها از هم جدا شد، زیرا در یکی از آن دو این منطق ولایت و صغارت ترک برداشت و اندک اندک بکلی فرو ریخت، در صورتیکه در دیگری بهمان صورت قرون وسطائی که داشت باقی ماند.

دگرگونی سرنوشت سازی که در این راستا در جهان مسیحیت روی داد تحول فکری و فلسفی فراگیری بود که در یک زمان تقریبا در همهِ کشورهای پیشرفتهِ اروپای قرون هفدهم و بخصوص هجدهم آغاز شد، با این برداشت که تمام آن مسائل اجتماعی و مذهبی که تا آنزمان واقعیت های مسلم زمینی یا آسمانی تلقی میشدند و اصولا قابل بحث بشمـار نمی آمدند، در خارج از نفوذ دولت و کلیسا مورد تجدید ارزیابی قرار گیرند، و در صف مقدم همه این آئین مسیحیت و کتاب مقدس آن **Bible** جای داشت. نتیجه این ارزیابی که در طول بیش از یک قرن بزرگترین شخصیت های علمی و

ادبی و فلسفی اروپا در آن شرکت جستند این شد که تقریبا تمام آنچه در این کتاب مقدس، یعنی در تورات و انجیل، درباره خدا و آفرینش و واقعیت های مختلف تاریخی و مذهبی آمده و هفده قرن تمام ازجانب کلیسا حقایقی آسمانی و مسلم شناخته شده بود غلط یا ضد و نقیض یا اشتباه آمیز و یا بکلی ساختگی تشخیص داده شد. شخص ولتر در «ارزیابی کتاب مقدس» و در «دیکسیونر فلسفی» خود هشتصد خطای آشکار را در تورات ارائه داد و دیگرهمفکران اروپائی او چندصد مورد دیگر را بر این رقم افزودند، چنانکه اساساً مجموع برداشت های پیشین در زمینه ماوراء الطبیعه در برابر علامت سئوال قرار گرفت. همین انقلاب فکری در زمینهِ نظام های جا افتاده سنتی و در قلمرو سیاست و قضاوت و قوانین اجتماعی نیز صورت گرفت و به نتایج مشابهی انجامید، که اساسی ترین نتیجه آنها شکستن سد «صغارتی» بود که تا آن زمان در جامعهِ اروپائی، چه از نظر مذهبی و چه از نظر اجتماعی وجود داشت، و شکسته شدن همین سد بود که یکی از بزرگترین تحولات اجتماعی تاریخ را در اروپای قرون پایانی هزارهِ دوم با تکوین انقلاب کبیر فرانسه و اعلام اصل آزادی و برابری و صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر سا ل ۱۷۸۹ و لغو اشرافیت و جدائی دین از سیاست و پایان انکیزیسیون و الغاء بردگی و در نهایت استقرار رژیم های جمهوری و نهضت های کارگری بدنبال آورد. قرنی که این نوآوری فکری را شکل داد، تقریبا در همهِ کشورهای پیشرفته اروپائی که بطور همزمان در آن شرکت جستند «قرن روشنائی» یا «عصر فروغ» نام گرفت. در فرانسه که کانون اصلی آن بود **Sicele des Lumieres** خوانده شد، در آلمان **Aufklarung** در انگلستان **Englishtment** درایتالیا **Illuminismo** در اسپانیا **Siglo de las Luces** و در پرتقال **Seculo das Luzes** در این «فروغ آوری» اندیشمندان، نویسندگان، فلاسفه و صاحبنظرانی بسیار شرکت جستند که از زمره آنها می توان از ولتر، کانت، روسو، لایب نیتس، گوته، مونتسکیو، بوفون، دیدرو، لسینگ، هگل، نام برد، و نیز از این واقعیت جالب که زمامداران برجسته ای چون فردریک کبیر پروس و کاترین کبیر روسیه برای تسحیل آزاد فکری خود بدین فروغ آوران ارادت واحترام فراوان نشان دادند.

وقتیکه مقدس ترین منشور جهان مسیحیت از جانب چنین کسانی به زیر ذره بین گذاشته شد و از آن موارد ضعفی بیرون آورده شد که شمار آنها تا به امروز به هشتاد هزار رسیده است، و وقتیکه اصولا ماهیت مذهب و اصالت آئینهای «توحیدی» مورد تجدید ارزیابی قرار گرفت، در حدی که مکتب بی خدائی **atheisme** توانست خود بصورت مکتب فکری مستقلی عرضه شود، و وقتیکه حاصل همهِ این موشکافی ها بصورت صد ها کتاب و رساله در دسترس عمومی گذاشته شد، اساس حاکمیت بی منازع و سنتی کلیسا خود بخود متزلزل شد و دوران تازه ای در تاریخ تمدن بشری آغاز شد که این بار نه بر صغارت شرعی مومنین، بلکه بر حق آزادی فکرو آزادی بیان و آزادی اعتقاد مردمی بالغ تکیه داشت. جمله معروف ولتر را خطاب به یکی از منتقدان آشتی ناپذیر او بارها نقل کرده اند که «من با آنچه می گوئی مخالفم، ولی تا پای جان ایستاده ام که تو حق گفتن آزادانه آنرا داشته باشی»، و نیز این جمله معروف بوماشه را که یکصد سال است بصورت شعار در سر لوحه روزنامهِ فرانسوی فیگارو بچاپ می رسد که «تا آزادی انتقاد در کار نباشد، ستایش ارزنده ای نیز وجود نمی تواند داشت.»

اندیشه های بنیادی قرن فروغ از جانب غرب به امریکای نوخاسته و از جانب شرق به امپراتوری نوساختهِ روسیه گسترش یافت. در امریکا قانون اساسی کشوری که می بایست تا پیش از هزاره نیرومندترین کشور جهان شود برپایهِ آنها تدوین شد، و در روسیه زمینهِ فکری را برای انقلاب اجتماعی فراگیری که قرن بیستم را به لرزه درآورد فراهم کرد. بخصوص درزمینهِ علمی، رهائی دانش از یوغ مذهب دست دانشمندان را در اکتشافات فراوانی که تقریبا همه آنها با اسطوره های کتاب مقدس مغایرت داشتنـــد بازگذاشت، و راه را بر جهش علمی بیسابقه ای گشود که برتری بی منازع کنونی جهان غرب در زمینه های علمی و صنعتی و اقتصادی و فرهنگی حاصل مستقیم آن است.

چنین بود که صغیرانی شرعی بدرون این بوته آزمایش رفتند و از آن بصورت مردمی بالغ بیرون آمدند، و بسیاری ا ز آنهائیکه تا آن زمان با مغز پدران روحانی فکر می کردند آموختند که می توانند با مغز خودشان نیز فکر کنند.

* * *

اگر برداشت های فکری قرن فروغ به اروپای مسیحی و بدنبال آن به بخش غیر اروپائی جهان مسیحیت امکان آن را داد که از صورت صغیران هزار و چندصد سالهِ مذهبی بیرون آیند و بصورت انسان هائی بالغ و آگاه با واقعیت های مذهبی و اجتماعی خود روبرو شوند، چنین امکانی تا کنون در هیچ جای جهان اسلام، حتی در تنها کشور لائیک آن، به هیچ مسلمانی داده نشده است، و به ناچار مردم این جهان همچنان در مقام صغیرانی مذهبی و الزاماً صغیرانی

سیاسی باقی مانده اند و از قرون وسطای خود بیرون نیامده اند. نه تنها امروز در جهان دو میلیارد نفری مسیحیت حق آزادی مذهب و آزادی قبول یا رد مطالب «کتاب مقدس» و اساساً آزادی داشتن یا نداشتن مذهب برای همهِ افراد وجود دارد و به بنیادگرایان - که کم هم نیستند - اجازهِ ابراز خشونتی در خارج از محدودهِ قانون داده نمی شود، بلکه در کشوری چون اسرائیل نیز که در حال حاضر عملا بدست خاخام های واپسگرای افراطی و متعصب آن اداره می شود این حق آزاداندیشی مذهبی بر مبنای قانون اساسی لائیک آن بطور اصولی برای همهِ افراد وجود دارد، که نمونه ای از آنرا در سخنرانی پرسر و صدای چندی پیش یائل دایان دختر ژنرال موشه دایان معروف در پارلمان اسرائیل می توان یافت. در این سخنرانی که گزارش آن با عنوان «کنست و ماجرای همجنس بازی داود پیغمبر» در مطبوعات جهان انتشار یافت، یائل دایان نماینده چپگرای پارلمان اسرائیل با خواندن بندهائی از تورات که در آن داود پادشاه و پیغمبر اسرائیل در لفافه به روابط عاشقانه خود با پسر زیبای شائول نخستین پادشاه این کشور اعتراف می کند از نمایندگان کنست خواست که خودشان دربارهِ درجه تقدس این پادشاه و پیامبر بزرگ اسرائیل قضاوت کنند (هرالد تریبیون، ۱۲ فوریه۱۹۹۳). حتی در دمکرات ترین پارلمان های پنجاه و دو کشور اسلامی جهان امروز امکان چنین اظهار نظری درباره یک موضوع مذهبی وجود ندارد.

در جهان های بودائی و شینتوئی آسیای خاوری و در هند برهمائی و در قلمروهای مذاهب قبیله ای (آنمیست) آفریقا و اقیانوسیه نیز، با همهِ تعصباتی که در جوامع مذهبی وجود دارد، کسی در ارتباط با نظرات مذهبی خود مورد باز خواست قرار نمی گیرد و فتوائی هم برای کشتنش صاد ر نمی شود، و عملا تنها دنیای اسلامی است که درآن جائی برای حق آزادی تشخیص و آزادی انتخاب در زمینهِ مذهبی وجود ندارد، بدانصورتی که برای صغیران نمی تواند وجود داشته باشد.

مشکل در این است که این صغیران جهان اسلامی در چنین دوران بیسابقه ای از رشد آموزشی و فکری بشریت مترقی، نه تنها مطلقاً امکان آنرا ندارد که با اتکاء بر صغارت خود بخش غیر مسلمان جهان را، چنانکه در آرزوی آنند، به قانون اسلام درآوردند، بلکه در محدودهِ دنیای اسلامی خود نیز روز بروز بیشتر با واقعیت های جهانی فاصله می گیرند. بنیادگرائی هائی که به نام خدا و اسلام بر تقریباً سراسر این مجتمع بیش از یک میلیارد نفری - گاه از جانب خود حکومت ها و گاه از جانب افراط گرایانی غیر مسئول - حکمفرما است در همه جا پاسخ های غلطی است که به پرسش هائی صحیح داده می شود. پرسش صحیح این است که برای تعدیل شرایط ظالمانه و بیرحمانهِ اقتصادی جهان امروز که بخش اعظم مردم آنرا قربانی خود گرفته است چه می باید کرد؟ و پاسخ غلط این تصور است که با آدمکشی های مقدس یا از طریق رژیم هائی از نوع ولایت فقیه و طالبان می توان چنین مشکلی را حل کرد. چندین دهه آزمایش بدفرجام در کشورهائی چون پاکستان، بنگلادش، اندونزی، سودان، کومور، ایران و افغانستان که همه ادعای حل مشکلات خود را از طریق اجرای مطابق النعل بالنعل قوانین اسلامی داشته اند در هیچ جاحاصلی جز افزایش نابسامانی ها ببار نیاورده و همه دستاوردها به دست بریدن و سنگسار و قصاص و حجاب زنان و درازای ریش مردان و برگزاری اجباری نماز جماعت محدود مانده است. اگر با چنین بیراهه روی ها می توان این جهان اسلامی را به قهقرای باز هم بیشتری برد، حتی با برخورداری از بیشترین عواید نفتی جهان نمی توان آنرا بجانب جلو راند، و نمی توان نیز آنرا بعنوان سر مشق قابل قبولی به جهان نامسلمان عرضه کرد، زیرا هر کسی، در هر درجه از بی اطلاعی یا از خوشخیالی، می تواند دریابد که حتی اگر هم تمام مسلمانان جهان بطور یکپارچه بر این قوانین تاکید گذارند، باز هم بقیهِ مردم دنیا که شمارشان بیش از چهار برابرمسلمانان است، و تنها یکی از کشورهایشان باندازهِ مجموع دنیای اسلامی و شاید هم بیشتر از آن جمعیت دارد، نه به حجاب واپسگرای اسلامی گردن خواهند نهاد، نه مقررات قرون وسطائی سنگسار و دست بریدن و قصاص و تعزیر را خواهند پذیرفت، نه در قوانین خود جائی به تعدد زوجات خواهند داد، نه ضوابط ابتدائی نجاست و طهارت و بول و غایط را جانشین ضوابط بهداشتی قرن بیستمی خویش خواهند کرد، نه ضوابط غذائی خود را شکافتگی سم و نشخوار چهارپایان یا کمی و زیادی فلس ماهیان قرار خواهند داد، نه موسیقی و نه نقاشی را از مقام والای هنری خود به حد منکرات مذهبی پائین خواهند آورد، و نه اقتصاد های پر تحرک امروزی خویش را تابع قوانین خمس و زکوة و مضارعه و قرض الحسنه خواهند ساخت.

این دنیای اسلامی درحال حاضر شامل ۵۲ کشور جهان سومی است که همهِ آنها از نظر علمی و صنعتی در سطحی بسیار پائین تر از جهان پیشرفته قرار دارند و بهمین جهت سطح زندگی نیز در آنها بسیار پائین تر از سطح زندگی مردم این جهان پیشرفته است. آنجا که رقم متوسط درآمد سرانهِ سالانه (PNB) در امریکای شمالی ۲۷۰۰۰ دلار و در اروپا ۱۸۰۰۰ و در اقیانوسیه ۱۷۰۰۰ دلار است، این رقم در کشورهای غیر نفتی جهان اسلامی از۹۰۰ دلار

فراتر نمی رود. وقتی که کشوری چون سویس دارای درآمد سرانه ۴۱۰۰۰ دلار در سال است، و ژاپن ۴۰۰۰۰ دلار و نروژ ۳۱۰۰۰ دلار و ایسلند ۲۵۰۰۰ دلار و دانمارک ۲۳۰۰۰ دلار، و فرانسه، آلمان، انگلستان، ایتالیا، هلند، اتریش، استرالیا در حدود ۲۰۰۰۰ دلار، همین درآمد سرانه در مصر ۷۹۰ دلار است، و در پاکستان ۴۶۰ دلار و در بنگلادش ۲۴۰ دلار و در چاد ۱۸۰ دلار، و در بهترین شرایط در کشورهای غیر نفتی ترکیه و تونس و سوریه و مراکش از ۱۱۰۰ تا ۲۶۰۰ دلار. حتی در کشورهای بر خوردار از عواید سرشار نفتی (عربستان صعودی، عمارات عربی متحده، کویت، قطر، بحرین، لیبی، الجزایر، نیجریه) این رقم در حد متوسط ده هزار دلار، یعنی کمتر از یک چهارمِ درآمد سرانه ای است که به هر فرد کشور کوچک غیر نفتی سویس تعلق می گیرد. در دو کشور همسایهِ اردن و اسرائیل، که جمعیتی معادل یکدیگر دارند و در منطقهِ جغرافیایی واحدی نیز زندگی می کنند، در آمد سرانه سالانه با احتساب کمک های خارجی در یکی ۱۶۰۰۰ دلار و در دیگری ۱۵۰۰ دلار است.

در قلمرو دانش، این جهان اسلامی که روزگاری سرمشق والای دانش پروری بود و «فرهنگ اسلامی» آن غرب جاهل را خیره کرده بود، در دوران حاضر مقامی چندان بالاتر از آفریقای سیاه ندارد. طبق تازه ترین آمارها، نسبت بی سوادی در سوومالی ۷۵% در سنگال ۶۹% در بنگلادش و پاکستان ۶۲% در مراکش ۵۷% در مصر ۴۹% در الجزایر ۴۰% در تونس ۳۳% در سوریه ۲۹% در ایران ۲۸% است، در صورتی که همین نسبت در اروپای شمالی و غربی و مرکزی و کانادا و استرالیا و نیوزلند از۴% تجاوز نمی کند و در برخی از کشورها چون دانمارک و ژاپن به صفر رسیده است.

همین نابرابری در زمینهِ آموزش پیشرفته میان جهان مترقی و دنیای اسلامی وجود دارد: تعداد دیپلمه های سالانه در دو کشور بنگلادش با۱۲۲ میلیون نفـــر جمعیت و هلنـد با تنها ۱۵ میلیـون جمعیت ۶۹۰۰۰ نفر است، و تعداد دیپلمه های سالانه استرالیا با جمعیت ۱۹ میلیون نفری آن چهل هزار نفر بیشتر از شمار دیپلمه های سالانه پاکستان ۱۳۸ میلیون نفری است، همچنانکه دیپلمه های سالانه فنلاند با ۵ میلیون جمعیت آن پنج هزار نفر بیشتر از شمار دیپلمه های مراکش است که جمعیتی شش برابر فنلاند دارد. تعداد کتاب هائی که سالانه در کشور۵ میلیون نفری دانمارک بچاپ می رسد از شمار کتاب هائی که هر ساله در کشور ۲۲۰ میلیون نفری اندونزی منتشر می شود بیشتر است. تنها در کشور ۶۰ میلیون نفری انگلستان سالانه معادل مجموع کتاب هائی که در کشورهای اسلامی با یک میلیارد جمعیت آنها منتشر می شود بچاپ می رسد. نسبت نویسندگان کتاب های علمی درهیچیک از کشورهای کنونی جهان اسلام در مقایسه با رقم جهانی آن حتی به یک در صد نمی رسد. این رقم در مصر، پیشرفته ترین کشور عرب ۰,۲۱% در پاکستان ۰,۰۵۵%، در عراق ۰,۰۲۲%، در سوریه ۰,۰۱%، در لیبی ۰,۰۰۲% است، در صورتیکه حتی در کشورهای کوچکی چون دانمارک و فنلاند و سویس و ایسلند این نسبت از ۳ تا ۵ درصد پائین تر نمی آید.

د ر سطح عالی تر جهانِ دانش، یعنی در قلمرو دانشمندان بزرگ، ترازنامهِ جهان کنونی اسلام ترازنامهِ ورشکستگی باز هم بیشتری است که آنرا در فهرست برندگان جایزه معروف نوبل منعکس می توان یافت. سه رشته از رشته های پنجگانـــه این جـــایزه به علوم اساسی (فیزیک، شیمی، فیزیولژی و پزشکی) اختصاص دارد که هر ساله به برجسته ترین دانشمندان جهان در هر یک از این رشته ها تعلق می گیرد. در قرن حاضر جمعاً ۳۹۸ نفر برنده این رشته های سه گانه شدند که ۱۸۸ نفر از آنها امریکائی، ۶۶ نفر انگلیسی، ۵۹ نفر آلمانی، ۲۷ نفر فرانسوی، ۱۷ روسی، ۱۶ سوئدی، ۱۲ سویسی، ۳ نفر هندی، و بقیه از کشورهای دیگری بوده اند که از جمله آنها می توان از آفریقای جنوبی، ایسلند، گواتمالا و اسرائیل نام برد. و جهان اسلامی، جهانی که زمانی ابن سیناها، رازی ها، خوارزمی ها، بیرونی ها، جابرها، ابن هیثم ها، مسلمه ها را به دنیای دانش اهدا کرده بود و در حال حاضر با جمعیت ۱۲۰۰ میلیون نفری خود یک پنجم جمعیت تمام جهان را دارد، در همه این قرن بیستم تنها و تنها یک برنده علمی جایزه نوبل داشته که آن را در سال۱۹۷۹ آنهم به اتفاق دو فیزیکدان آمریکایی دریافت داشته است.

در فهرست سالانه ای که از دانشمندان بزرگ جهان در۶۴ رشتهِ مختلف علوم در سالنامه آماری معتبر **Quid** بچاپ می رسد، در آنچه به شش قرن گذشته مربوط می شود، حتی نام یک دانشمند را از جهان اسلامی نمی توان یافت، همچنانکه نشانی از چنین دانشمندی در فهرست اختراعات و اکتشافات بزرگ دو قرن اخیر، و در فهرست ده ها هزار اختراع سالانه جهان حاضر نمی توان یافت.

و تازه تفاوت اساسی آموزش ها و فرهنگ ها در این دو جهان شرق و غرب، بیشتر از آنچه به کمیت دانشگاه ها و تحصیلکرده ها و کتاب ها مربوط باشد به کیفیت آنها مربوط است، زیرا آنچه امروز در بسیاری از مراکز آموزشی جهان اسلامی تدریس می شود مطلقاً آن نیست که بتواند نسل های فردای آن را برای آیندهِ امید بخش تری آماده کند.

در سمینار جهانی «اسلامی کردن دانش» که چند سال پیش به ابتکار دانشگاه اسلامی بین المللی اسلام آباد و سازمان بین المللی تفکر اسلامی امریکا در پایتخت پاکستان تشکیل شد و توسط رئیس جمهوری وقت این کشور گشایش یافت، رئیس دانشگاه اسلامی پاکستان محتویات کلیه کتاب های درسی دانشگاه های جهان را که در آنها تئوری نسبیت اینشتاین مورد بحث قرار گرفته است باطل دانست و اعلام کرد که فرضیه اینشتاین در مورد قوانین کائنات و اتم و ماده ا ز نظر اسلام مردود و غیر قابل قبول است.

بنیانگذار حزب سیاسی نیرومند «جماعت اسلامی» پاکستان، مولانا ابوالاعاء معد ودی، که یکی از مهمترین مغزهای متفکر اسلامی عصر حاضر شناخته می شود بنوبه خود تأکید می کند که اگر علوم فیزیک، شیمی، زیست شناسی، حیوان شناسی، زمین شناسی، جغرافیا، اقتصاد، بدون تطبیق کامل با آنچه خدا و پیغمبرش دربارهِ آنها گفته اند تدریس شوند باعث گمراهی جوانان مسلمان خواهد شد. و می پرسد: «شما که برای کائنات عمری چند میلیارد ساله تعیین می کنید و نقش خداوند را در آفرینش شش روزه آن نادیده می گیرد چگونه می خواهید جوانانتان مسلمان باقی بمانند؟ و چطور می توانید متوقع حفظ اصالت اسلامی آنها باشید در وقتیکه به آنان آموزش هائی را در زمینه های اقتصاد و حقوق و جامعه شناسی امروزی میدهند که بطور نهادی با آموزش های سنتی اسلامی تفاوت دارند؟»

تنها سال پیش، در ماه مه ۱۹۹۱، با فشار همین حزب جماعت اسلامی در مجلس نمایندگان پاکستان قانونی وضع شد که از آن پس از ذکر علل و عوامل فیزیکی در کتاب های خودداری شود، فی المثل انرژی عامل فعل و انفعال هائی گوناگون شناخته نشود، زیرا معنی آن برای دانش آموزان این خواهد بود که عامل این فعل و انفعال ها نیروی الکتریسته است و نه خواست الهی، و فرمول شناخته شده ترکیب اکسیژن و هیدروژن برای پیدایش آب بدین صورت تغییر یابد که ترکیب اتم های اکسیژن و هیدروژن بشرطی که خداوند خواسته باشد می تواند آب بوجود آورد. و باز هم مقرر شد که هر فصلی از کتاب های علمی مدارس با حدیث یا متنی مذهبی که بدان مربوط باشد و ناقض آن نباشد همراه باشد، و از ذکر نام دانشمندانی چون نیوتون و بویل و پاستور و فلمینگ و غیره نیز خودداری شود، زیرا مفهوم آن این است که قوانینی که به آنها نسبت داده می شود بوسیله کسانی غیر از خداوند وضع شده اند واین معنی بت پرستی دارد. یک دانشمند پاکستانی مقیم امریکا، ضیاء الدین سردار، در کتابی که اخیراً بنام آیندهِ اسلام در نیویورک منتشر کرده است این برداشت ها را چنین خلاصه کرده است: «اسلام هیچ نیازی ندارد که خود را با اصول دانش مدرن تطبیق بدهد، بلکه این علم مدرن است که می باید با قرآن و با اسلام تطبیق داده شود.»

* * *

واقعیت موجود این است که بخش بزرگی از مردم جهان امروز اسلام، مسلمانی خود را بیشتر بصورت سند هویتی بکار می گیرند تا بصورت اعتقادی، زیرا که در خارج از این هویت اسلامی اصولا علتی وجودی برای خود ندارند. کشورهائی چون پاکستان و بنگلادش بدون تکیه بر مسلمانی خود تنها اجزائی از هندوستان بزرگ بشمار می آیند که در همهِ تاریخ نیز بدان تعلق داشته اند. شیخ نشین های خلیج فارس بدون ماهیت اسلامی خود نه تاریخی دارند، نه فرهنگی، نه هویتی. برای بخش بزرگی، اسلام عنوانی بیش نیست، زیرا دست کم هشتاد درصد از مسلمانان نه مفهوم قرآنی را که به زبانی غیر از زبان خودشان نوشته شده است می فهمند و نه مفهوم نمازی را که به زبانی غیر از زبان خودشان می خوانند درمی یابند، همانطور که مومنان مسیحی در دورانی که هنوز مراسم مذهبی تنها به زبان لاتین برگزار می شد نه معنی آنچه را که می خواندند می فهمیدند، نه معنی آنچه را که می شنیدند. به ناچار همهِ این نماز گزاران به گفته مولوی «روی به محراب و دل به بازار» دارند.

حتی مسلمانی خود عرب زبانان نیز، تا وقتیکه برای اینان اختیاری در قبول یا رد آن و یا حتی سئوالی درباره آن نباشد اعتباری بیش از مسیحیت بسیاری از مسیحیان قرون وسطی نمی تواند داشت، زیرا که هیچکدام از اینان مذهب خویش را آگاهانه برنگزیده اند و آزادانه نیز بر آن پایدار نمانده اند. بقول ولتر مذهب خود را به همان صورتی تحویل گرفته اند که پول رایج کشورشان را. قانون شناخته شده ای است که هرفرد بشری با همان مذهبی به دنیا می آید که مذهب خانوادگی اوست. کسی که در خانواده ای یهودی متولد می شود یهودی است و کسی که در خانواده ای مسیحی

یا مسلمان زاده می شود مسیحی یا مسلمان است، و بناچار ساختار مذهبی او از آغاز بهمان صورتی شـکل می گیرد که کارگردان این مذاهب برایش خواسته اند. در طول تاریخ مذاهب «توحیدی» میلیون ها نفر بنام مذهب با یکدیگر جنگیده و بنام خدای مذهب همدیگر را کشته اند بی آنکه اطلاعی از معتقدات آن دیگری داشته باشند یا حتی متوجه باشند که خدای او همان خدای خودشان است. نه آن صلیبیانی که در طول دویست سال بصورت امواجی پیاپی به کشتار مسلمانان رفتند قرآن را می شناختند و نه آن مسلمانانی که بروی این صلیبیان شمشیر کشیدند چیزی از تورات و انجیل می دانستند. هریک از این دو اگر در کشور آن دیگری بدنیا آمده بود بنام خدای او به همین آدم کشی دست می زد. اگر روح الله خمینی در خانواده ای یهودی متولد شده بود احتمالا بجای آیت الله عظمای قم در سمت خاخام اعظم ارشلیم شمشیرکشی می کرد، و اگر بنیامین نتانیاهو نیز در خاندانی مسلمان زاده شده بود احتمالا امروز در مقام رهبری حزب الله برای یهودیان کاتیوشا و نارنجک می فرستاد.

یک مسلمان ایرانی، به همین منوال، تنها از این جهت مسلمان است که پدرش مسلمان بوده است، و پدر او نیز بدین دلیل مسلمان بوده که پدری مسلمان داشته است، و پایان این خط زنجیر در هر شرایطی به زرتشتی فلکـزده ای می رسد که با شمشیر عرب لا اله الا الله گفته بود بی آنکه حتی معنی آنرا دانسته باشد. و اگر همین مسلمان بخلاف نُه دهم از دیگرمسلمانان جهان سنی نیست و شیعه است، باز بدین دلیل است که اضافه بر شمشیر چهارده قرن پیش یک عرب، شمشیر چهر قرن پیش یک قزلباش از او خواسته بود که یا به ابوبکر و عمر و عثمان لعنت بفرستد و یا آماده آن باشد که جابجا سرش بریده یا شکمش اره شود.

در همهِ دوران تاریخ اسلامی ایران، بخصوص از زمان صفویه، میان آنهائی که از نظر سیاسی بر ایران حکـم رانده اند و آنهائی که از نظر مذهبی کلیدداری دین را بعهده داشته اند، علیرغم تضاد منافعی که از جنگ قدرت ناشی می شده در یک مورد خاص همفکری و همکاری کامل وجود داشته است، آن این بوده است که این توده های مسلمان خود را در موضع صغارت سیاسی و در موضع صغارت مذهبی نگاه دارند. سلاطین همواره خود را قیم سیاسی مردم صغیری شناخته اند که حق فضولی در کار فرمانروایان خود کامهِ خویش را ندارند، و کلیدداران دین نیز خود را قیم شرعی صغیرانی دانسته اند که از هزار سال پیش شیعیانی ناقص العقل شناخته شده اند. اگر در قرن نوزدهم عامل سومی بنام استعمار پا بدین میدان نهاد، برنامه این عامل نورسیده بنوبه خود تثبیت قیمومیتی استعماری بر ملتی صغیر بود. ... و بدین ترتیب بود که نشیب و فرازی هزار ساله، در سال های پایانی قرن بیستم استقرار نظامی بنام ولایت فقیه را در پی آورد که این بار مجموعهِ این صغارت ها یک کاسه شد و شاه فصل قانونی اساسی آن قرار گرفت.

با چنین قانون اساسی، موضع ملت ایران در پایان قرن بیستم موضع فاوست معروف است که روح خود را به شیطان فروخته بود. حتی در تاریکترین ادوار هزاره، سقوط فرهنگی ایران تا بدین حد نرسیده بود که زمامداران آن از اول تا به آخر عمامه ای را بر سر داشته باشند که به نشان استیلای نظامی بیگانه بدین کشور آمد و به نشان استیلای فرهنگی بیگانه در آن باقی ماند. روح الله خمینی بارها در کشف الاسرار خود «کلاه لگنی» رابعنوان پس مانده اجانب نفی کرد، اما این واقعیت دیگر را یا درک نکرد و یا آنرا عملا نادیده گرفت که عمامهِ خود اونیز بهمانقدر یادگار اجانب است، که کلاه لگنی است، با این تفاوت که کلاه لگنی لااقل با شمشیر به ایران نیامد بلکه به نمایندگی تمدن و فرهنگی پیشرفته تر پذیرفته شد، همچنانکه بهمین صورت از جانب بخش اعظم از دیگر کشورهای جهان نیز پذیرفته شده است.

* * *

قبلا از تقلب هائی یاد کردم که در ارزیابی واقعیت های هزار و چهارصد سالهِ تاریخ اسلامی ایران صورت گرفته است. ولی نباید فراموش کرد که بزرگترین این تقلب ها تقلبی است که در دوران خود ما، آنهم نه در تفسیر واقعیت های این تاریخ، بلکه در متن خود آن روی داده است، و آن تبدیل یک عصیان قرن بیستمی به یک انقلاب واپسگرایانه قرون وسطائی است.

عصیانی که در سال۱۳۵۶ آغاز شد نه عصیانی مذهبی بود و نه اصولا در مسیر ایدئولژی مذهبی قرار داشت، و نه تنها در چنین مسیری نبود، بلکه درست در جهت مخالف آن بود، زیرا ایدئولژی همهِ مذاهب «توحیدی» سامی بر حاکمیت مطلق قوانین تغییرناپذیری متکی است که قوانین آسمانی شناخته شده اند، درصورتیکه خواست این عصیان

تأمین آزادی های دمکراتیک بیشتر بود. اگر جامعهِ آخوندِ ایران با پیروی از اصیل ترین شیوهِ ماکیاولیسم با شعار آراسته آزادی و دمکراسی وحقوق بشر پا به میدان گذاشت، تنها با این هدف بود که میدان را ازدست میدانداران موجود بگیرد و بعد ازکسب قدرت، هم این مزاحمان غیرعمامه ای خود و هم محتوای شعارهای آنانرا یکی پس از دیگری به زباله دان تاریخ بفرستد.

آن «قانون اساسی» که ازچنین تقلبی سر بر آورد، اگر برای کارگردانان ولایت فقیه کمال مطلوبی بود که جهان اسلام در پایان قرنی چون قرن بیستم، یعنی قرن اعلامیه جهانی حقوق بشر، بدان دست یافته بود، برای حتی عقب مانده ترین مردم جهان سوم و جهان چهارم سند شرمساری است، زیرا تنها قانون اساسی در جهان امروز بشری است که در آن ملتی بر صغارت خویش در برابر یک قیم شرعی مهر تأکید نهاده است. اگر چنین مورد ناشناخته ای را در قانون های اساسی هیچیک از ۱۵۵ کشور دیگری که امروز با رژیم های جمهوری اداره می شوند نمی توان یافت، برای این است که هیچ قانون اساسی با هدف اعلام شده تثبیت صغارت ملی وضع نمی شود، برای تثبیت حاکمیت وضع میشود. ملتی که خود برصغارت خویش صحه گذاشته باشد، چه خواسته باشد وچه نخواسته باشد برحقارت خویش نیزصحه گذاشته است.

اگر وظیفه اولویت دار سازندگان ایران فردا این باشد که در اولین فرصت این بر چسب دوگانه صغارت و حقارت را از روی هویت ملی زخم خورده و دشنام شنیده خود بردارند، وظیفهِ درازمدت تر آنان، درآغاز هزاره ای تازه، این خواهد بود که رابطهِ ناسالم هزار و چهارصد ساله ایران و اسلام را - که ولایت فقیه تنها یکی از جلوه های آن است - از صورت ناخوشایند گذشته بیرون آورند و آنرا تبدیل به یک قرار داد واقعی عدم تجاوز و احترام متقابل کنند که در آن هریک ازطرفین حقوق شناخته شده خود را داشته باشد بی آنکه به حقوق شناخته شده طرف دیگر تجاوز کند. درصورت امضای چنین توافقنامه ای، اسلام متعهد بدان خواهد بود که در هزاره ای که ازراه می رسد، برخلاف هزارهِ گذشته، دیگر جا و بیجا و وقت بی وقت علیه هویت وملیت ایرانی موضع نگیرد، دیگر عامل بازدارنده ای در برابر هر گونه ترقی طلبی و نوآوری ملت ایران نباشد، دیگر بطورمنظم داعیه سلطه جوئی سیاسی نداشته باشد، و دیگر هر چند یکبار این کشور را خوکچه آزمایشی جهانگشائی یا صدور انقلاب خود قرارندهد، و بخصوص درهیچ شرایطی از یاد نبرد که بفرض آنهم که دیگر کشورهای مسلمان به طیب خاطرملیت خویش را با مذهبشان یک کاسه کرده و ازآن هویت واحدی بنام هویت اسلامی برای خودساخته باشند، ملت ایران نه در گذشته بدین راه رفته است و نه درآینده بدان خواهد رفت. و سرانجام این واقعیت را نیزبطور قاطع بپذیرد که برای فرهنگ هزاران سالهِ ایرانی مسلمان بودن مترادف با صغیر بودن نیست، و یک مسلمان ایرانی در این مورد ازهمان حقوق بالقوه ای برخوردار است که یک مسیحی یا یک یهودی یا یک بودائی درجهانهای مسیحی وبودائی خود از آنها برخوردارند، ولو آنکه مسلمانانی در جهان اسلامی خویش خود خواهان برخورداری از چنین حقوقی نباشند.

اگر چنین توافقنامه ای بصورتی دوستانه به امضا نرسد، این بار نتیجه آن به احتمال بسیار تکرار ماجرای هزار و چهارصد سال پیش نخواهد بود، زیرا شرایط معادله دیگر شرایط آنروزی نیست. هم ملت ایران این بارآزمایش بد فرجام هزار و چهارصد ساله ای را در پشت سر دارد که آنروز نداشت، و هم شمشیر زنگ زده مرسدس سوران نو، شمشیر برنده شترسواران کهن نیست، هر چند که بفرض هم می بود امروز اصولا دورانی که شمشیر پشتوانه ای برای مذهبی باشد سپری شده است، و اگر درپایان هزاره اول پیروزی ملی به مبارزه ای دویست ساله نیازداشت در آغاز هزاره سوم منطقاً اینکار در دورانی بسیار کوتاهتر به سامان خواهد رسید، زیرا ضربتی که در سال های پایانی هزاره دوم به ایران «ایرانی» خورده وتحقیری که به اصالت انسانی وتاریخ او وارد آمده است چنان سنگین است که برای تکرار کجدار ومریزهای گذشته جائی باقی نمانده است. و اگر این تلاش، از طریق شاه سلطان حسینی بیست ساله گذشته به جائی نرسید این بار از طریق مبارزانی تازه نفس تر و بخصوص آگاه تر که در مسیر تاریخ حرکت خواهند کرد و نه در جهت خلاف آن، با پیروزی همعنان خواهد شد، زیرا این مبارزان بالغ و آگاه، زاده گان اصیل همان فرهنگی خواهند بود که حتی در اوج چماقداری بیضه داران اسلام، مولوی آن با صراحتی که در ادبیات هیچ سرزمین جهان اسلام نمی توان یافت، به خدای مورد قبول خودش که غیر از خدای چماقداران بود می گفت:

به عشق روی تو من رو به قبله می آرم   وگرنه من ز نماز و ز قبله بی زارم

و حافظ او، که در خرابات مغان نور خدا می دید و آنچه را که در مسجد کم داشت در میخانه می جست، به زاهد سجده نشین بانگ می زند که:

چـــو طفلان تا کی ای زاهد فریبی به سیب بوستان و جوی شیرین؟

و خیام او که آواز دهل شنیدن از دور خوش می شناخت اصالت دهل زنان را از نزدیک به زیر سئوال می برد، و صائب او، رندانه ندا می داد که:

رتبه زمزمه عشق ندارد زاهد بگذارید که آوازه جنت شنود

چنین راهگشایان فردا دیگر همان شب پرستان دیروز نخواهد بود که بقول مولانا حدیث خواب بگویند، طبعاً نیز همان صغیران امروزی ولایت قیم و صغیر نخواهند بود، زیرا رسالت آنان فروغ آوری فردا است و نه جاروکشی امروز، و این فروغ آوران راهگشای فردائی خواهند بود که در عین تکیه بر اصالت کهن، فردای نوآوری و آینده نگری است، و بجای خرافات قرون وسطائی به درک واقع بینانه واقعیت های اجتماعی جهان هزاره سوم روی دارد. تردید مکنیم که مردمی که در درازای سه هزار سال کشاکش، بارها به کوره حادثات رفته و هر بار از آن آبدیده تر بیرون آمده اند، این بار نیز علیرغم گذشت هزاره ای توانفرسا، و علیرغم اینکه مبارزه ای بی امان و پیگیر نیروی حیاتی آنرا تا حد زیادی فلج کرده و اصالت های اخلاقی سنتی ایشان را نیز در رویاروئی دائم با خودکامگی ها و بیدادگري های ارباب دولت و فریبکاری ها و فسادهای ارباب دین با ضعف ها و آلودگی های بسیار درآمیخته است، همچنان در زوایای وجود خویش از اصالت کهن برخوردارند، و در شرایط مساعد جهان پیشرفتهِ فردا می توانند مانند بارها و بارهای پیشین، یکبار دیگر از درون خاکستر خود سر برآورند و زندگی از سر گیرند.

آنچه در این مرحله آغازین بیش از هر چیز دیگر برای این سازندگان فردا ضرور است، آگاهی هر چه بیشتر بر آن واقعیت های اصولی است که برای بخش پیشرفته بشریت کنونی واقعیتهایی شناخته شده اند، ولی در بخش اسلامی همین جهان، علیرغم اینکه منشور جهانی حقوق بشر حق شناسائی آنها را برای همه افراد بشری حقی مسلم شناخته است، غالباً همچنان ناشناخته مانده اند. و در این بخش اسلامی جهان، ایران بیش از هر کشور دیگری صلاحیت برخورداری از این آگاهی ها را دارد، زیرا تنها کشور مسلمانی است که فرهنگ ملی خویش را قربانی فرهنگ اسلامی خود نکرده است.

تقریبا همهِ این آگاهی هایی که نسل جوان ایرانی در جهان آغاز قرن بیست و یکم به آنها نیاز دارد تا در سطح آگاهی دیگر جوانان جهان مترقی و نه در موضع صغیران دنیای مسلمان پا به هزاره تازه بگذارد، در دهه ها و سده های گذشته از جانب صدها پژوهشگر و اندیشمند و کارشناس دقیقاً مورد بررسی قرار گرفته اند و حاصل ارزیابی های اینان به صورت هزاران کتاب و رساله و نوشتهِ تحقیقی در دسترس عمومی گذاشته شده است. اگر طبعاً امکان مراجعه به همهً این مدارک برای نسل جوان وجود ندارد، و نمی تواند هم داشته باشد، در عوض این امکان و جود دارد که کسانی از نسل ارشد که فرصت و امکان بیشتری برای آشنائی با این مدارک داشته اند حاصل اطلاعات خود را در زمینه های معین در دسترس آنان بگذارند.

چنین کاری نمی تواند رشته های مختلفی از قبیل تاریخ، مذهب، سیاست، جامعه شناسی را به طور یکجا در بر گیرد، زیرا این کار، کار یک دایرة المعارف است، آنچه مورد نظر من است دادن آگاهی های اختصاصی در زمینه هایی معین است که دسترسی بدان ها برای یک جوان امروزی آسان نیست، و چنین کاری در ایران امروز بیش از هر زمینهِ دیگری در زمینه آگاهی های مذهبی ضرورت دارد، زیرا در تاریخ ۱۴۰۰ ساله گذشته ما و بویژه در تاریخ چند صدساله اخیر ما و در همین دوران خود ما، تقریبا همه تحولهای فاجعه آمیز کشورمان ریشه مذهبی داشته اند، و تا وقتی که آگاهی های بسیار بیشتری در این زمینه جای نا آگاهی های کنونی را نگیرد، بسیاری از فاجعه های آینده کشور ما نیز همچنان می توانند ریشه مذهبی داشته باشند. در ارزیابی های بیست ساله اخیر بارها صاحب نظرانی تذکر داده اند که اگر دانش آموختگان ایران در سال های پیش از انقلاب توضیح المسائل و کشف السرار خمینی را خوانده بودند به احتمال بسیار وعده هایی که او در نوفل لوشاتو بدانان داد بدین آسانی از جانب آنها پذیرفته نمی شد،

همچنان که امروز در جهان غرب بسیاری از آنچه کلیسای مسیحیت پیشنهاد می کند - با آنکه به مراتب منطقی تر و معقولتر از ضوابط قرون وسطائی ولایت فقیه های جهان تشیع و تسنن است - از جانب مسیحیان پذیرفته نمی شود.

هدف از نشر این دانستنی هائی که می باید درباره واقعیت های مذاهب - و نه اختصاصاً دربارهِ مذهب اسلام - در اختیار نسل فردای ایرانی گذاشته شود این نیست که چنین نسلی به قبول یا رد همهِ آنها یا قسمت هایی از آنها ملزم باشد، زیرا این مسئله ای است که صرفا در صلاحیت و در اختیار خود اوست. آنچه واقعاً اهمیت دارد این است که چنین جوان ایرانی بتواند درباره مسائل مذهبی با همان آگاهی فکر کند و تشخیص دهد و تصمیم بگیرد که می تواند در مورد مسائل سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و تکنولوژیک تشخیص دهد و تصمیم گیرد، و در نقش بلند پروازانه تری هم که ایران فردا، به اقتضای میراث گران فرهنگی خویش در تمدن و فرهنگ بشری و اختصاصاً در رهگشائی جهان سوم به عهده خواهد داشت، با برخورداری از همین آگاهی های دیگران را از تکرار اشتباهاتی که خود کرده است تا سر حد امکان باز دارد.

* * * *

اگر امروز من وظیفهِ چنین آگاه سازی را در حدود امکانات محدود این کتاب به عهده گرفتم، نه از این جهت است که دراین مورد برای خود صلاحیتی خاص قائل باشم بلکه از این جهت است که برای خود مسئولیتی خاص قائلم و این مسئولیت از سابقه زندگی گذشته شخصی و اداری من مایع می گیرد.

زندگی شخصی من از آغاز تا به امروز با خواندن و نوشتن و آموختن، بخصوص در زمینه مسائل ادبی و تاریخی گذشته است. در سال های پیش از انقلاب بیش از شصت اثر تالیف و ترجمه از من منتشر شد که تقریبا همه آنها به یکی از این دو رشته مربوط می شد. در سال های بعد از انقلاب آثار دیگری اینبار عمدتاً در زمینه های سیاسی و مذهبی در دیارهای بیگانه از من به چاپ رسید که تصور می کنم نقش کمابیش موثری در روشنگری جامعه ایرانیان برون مرزی و حتی درون مرزی ایفا کردم. کتابخانه شخصی من که در نخستین روزهای پیروزی انقلاب مصادره شد شامل ۱۴۰۰۰ کتاب فارسی و خارجی بود که تقریباً همهِ آن را خوانده و حاشیه نویسی کرده بودم.

زندگی اداری من در ایران عصر پهلوی بنوبهِ خود در رابطه پیگیر با مسائل فرهنگی، بخصوص در ارتباط با جنبه جهانی فرهنگ ایرانی گذشت. درسمت سفیر سیار فرهنگی ایران توانستم به بیش ازپنجاه کشور مختلف جهان، و به برخی از آنها بارهای متعدد، سفر کنم و تا آنجا که ممکن بود از نزدیک با واقعیت های فرهنگی و اجتماعی و سیاسی آنها آشنا شوم، و در مقام معاون فرهنگی دربار شاهنشاهی با بیش از یکصد آکادمی و دانشگاه و انستیتوی پژوهشی درسراسر جهان و با صدها آکادمیسین و استاد دانشگاه و دیگر کارشناسان و پژوهشگران این مرکز، بویژه در امور مربوط به تمدن و فرهنگ ایران ارتباط و همکاری منظم داشتم. در طول سال ها در بیش از یکصد کنگره در سمینار ملی و بین المللی که در ارتباط با فرهنگ ایرانی در کشورهای دور و نزدیک جهان برگزارشد شرکت کردم، در شماری از آنها اصولا به کارگردانی خود من در پایتخت یا در شهرهای مختلف ایران برگزار شد، صدها دانشمند ایران شناس از غرب و شرق جهان به دعوت من به ایران آمدند و بررسی های ارزنده ای در مورد مدارک و اسناد مورد نیاز خود برای تالیف آثاری تازه و غالبا بسیار ارزشمند انجام دادند.

کتابخانهِ بزرگ پهلوی که مسئولیت اداره آن با خود من بود و با همکاری نزدیک با سازمان یونسکو بصورت کانون جهانی مطالعات ایرانشناسی به سرپرستی مستقیم اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی بنیان نهاده شده بود اجرای برنامه وسیعی را آغاز کرده بود که از جمله مواد آن گردآوری حداکثر آثار خطی فارسی و فتوکپی صدها هزار اثر خطی فارسی دیگر متعلق به کتابخانه های ملی و دانشگاهی و خصوصی جهان، و در عین حال تهیه کلیه آثار چاپ شده فارسی در داخل و خارج ایران بود. شماره فیش های مقالات تحقیقی مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران که از آغاز قرن نوزدهم در نشریات تخصصی جهان غرب به چاپ رسیده بود به تنهایی از چند ده هزار فراتر رفته بود.

در جریان همین مسافرت های و تماس ها، امکان آن را یافتم که نه تنها با فرهنگیان برجسته دیگر کشورهای جهان، بلکه با بسیاری از شخصیت های تاریخ ساز دوران خود ما نیز از نزدیک دیدار کنم و با کسانی از آنان گفتگوهایی دو نفری داشته باشم که تقریبا همیشه به فرهنگ ایران و به احترام عمیق آنان نسبت به نقش این فرهنگ در کشورهای خودشان مربوط می شد، و می توانم از جمله آنان از جواهر لعل نهرو، شار دوگل، انورالسادات، ایندیرا گاندی،

جووانی گرونکی، گلدامیر، تیتو، چوئن لای، حبیب بورقیبه یاد کنم و از کسان دیگری نیز چون نیکتا خروشچف که هر چند فرهنگی نبودند تاریخ ساز بودند. خاطرهِ گفتگوهایمان با شخصیت هایی فرهنگی چون آندره مالرو و ژول رومن و آندره موروا و رنه ماهو و هانری ماسه و یانریپکا و جوزپه توچی برایم همواره گرامی است.

زندگی دوران بی وطنی سال های بعد از انقلاب مرا الزاماً به پژوهش های اختصاصی تری در زمینه های مذهبی واداشت. زیرا که فاجعه ولایت فقیه و پیامدهای ناشی از آن مستقیما از مذهب مایه گرفته بود، و در همین راستا بود که چندین کتاب، من الجمله توضیح المسائل، از کلینی تا خمینی از من به چاپ رسید.

امروز، در بیستمین سالگرد انقلاب ولایت فقیه، و درآستانهِ قرنی تازه و هزاره ای تازه، برمبنای همین سوابق و تجارب به همهِ این مطالعات، خودم را عمیقاً مسئول آن می دانم که اطلاعاتی کلی درباره آن واقعیت هائی که بخصوص در راستای مذهبی از مدت ها پیش در جهان مترقی شناخته شده ولی قالب آنها همچنان برای دنیای اسلامی، من الجمله ایران مسلمان ناشناخته مانده است - و اگر به موقع شناخته شده بود احتمالا راه انقلابی قرون وسطائی در سال های پایانی قرن بیستم در کشور ما بسته میشد - در اختیار نسل نو خاسته ای بگذارم که اگر بخواهد بصورت نسلی بالغ و نه صغیر شرعی و صغیر سیاسی پا به قرن و هزاره سرنوشت ساز تازه ای بگذارد به آشنائی با آنها نیازی حیاتی دارد، زیرا این هزاره ای که از راه می رسد بیش از هر چیز هزاره کسانی است که بصورت انسان هائی بالغ فکر می کنند و بصورت انسان هایی بالغ عمل می کنند و به ناچار انسان های صغیر در آن جائی جز آنچه به صغیران تعلق می گیرد ندارند.

در این راهگشائی، وظیفه اساسی خویش را فقط این دانسته ام که خوانندگان خود را با کلیاتی از آنچه دانشمندان و پژوهشگران بسیار در دو سه قرن گذشته در زمینهِ این واقعیت های شناخته شده جهان غیر اسلامی و واقعیت های ناشناخته جهان اسلامی منتشر کرده و در دسترس عمومی قرار داده اند آشنا کنم. تا این نسل آینده در شرایط کما بیش معادل نسل های جوان جهان مترقی پا به قرن و هزاره ای تازه بگذارد. در این بازگوئی خود من جز در موارد ضروری دخالتی نکرده ام، برداشت خاصی را نیز ارائه نداده ام زیرا هر گونه نتیجه گیری از آنچه را که نقل شده است و از هرگونه تصمیم گیری در مورد آن را صرفاً در صلاحیت خود خواننده کتاب می دانم.

آنچه از نظر من واقعا مهم است این است که چنین خواننده ای از آگاهی لازم برای چنین انتخابی برخوردار باشد، و برخورداری از این آگاهی نیاز بدان دارد که غالبا اطلاعات ضروری، ولو به صورتی کلی، در اختیار او گذاشته شده باشد. مدت ها پیش **Pertrarque**، متفکر و مورخ نامی قرون وسطای اروپا، در عین انکیزیسیون وحشتناک کلیسا گستاخانه نوشت که هر مسیحی وقتی واقعا مسیحی است که با مغز خودش فکر کند و با شعور خودش قضاوت کند. و در سال های خود ما **Oriana Fallaci** روزنامه نگار و نویسندهِ سرشناس ایتالیایی، در کتاب یک مرد خود از زبان قهرمان یونانی خویش خطاب به تودهِ مردمی که برای شنیدن سخنانش گرد آمده بودند گفت که: شما را بخدا تن به مغز شوئی خود ندهید، با مغز خودتان فکر کنید و با شعور خودتان تشخیص بدهید. از یاد نبرید که اصالت انسانی هرکس در گرو این است که صاحب اختیار فکر و اندیشه خودش باشد این هویت انسانی را به هیچ نفروشید. شما را بخدا گوسفند نباشید.

و بسیار پیش از این هر دو، در انجیل آمده بود که تا زمانی که وارث صغیر است فرقی میان او و غلام نیست اگر چه مالک همه دارائی پدر خود باشد.

سیرِی در واقعیتهای مذهبی

بر اساس بررسیهای سیصد تن از اندیشمندان و پژوهشگران شرق و غرب

از زکریاِی رازی، ابن سینا، راوندي، خیام
تا آقاخان کرمانی، کسروی، هدایت، دشتی
و
از نیوتون، ولتر، کانت، هگل،شوپنهاور
تانیچه، فروید، برتراند راسل، اینشتاین

****

خدا
درآئین های توحیدی

تقریبا همه مسلمانان جهان- من الجمله ایرانیان- بر این تصورند که تورات و انجیل دو کتابی هستند که از جانب خداوند بر موسِی و عیسِی نازل شده اند ، به همان صورت که قرآن بر محمد نازل شده است. این اعتقاد عمدتا از تصریح خود قرآن ناشِی شده است که : آن خدائِی که قرآن را بر تو(محمد) فرستاد، تورات و انجیل را نیز بر موسِی و عیسِی فرستاد (ال عمران، ۳، ۴۸، مائده، ۴۶، اعراف، ۱۵۷، توبه، ۱۱۱، فتح، ۲۹، حدید، ۲۷،صف، ۶، جمعه، ۵) . ولِی واقع امر این است که تورات و انجیل، هیچکدام نه کتاب واحدِی هستند و نه موسِی و عیسِی آنها را به صورت وحِی از آسمان دریافت داشته اند. در تاریخ مذاهب جهان تنها شخص دیگری به غیر از محمد که مدعِی دریافت مستقیم کتابی از جانب خداوند شده، جوزف اسمیت بنیان گذار فرقه مذهب مورمون در آمریکا است.[1]

آنچه امروز در جهان مسیحیت به نام کتاب مقدس (Bible) عرضه میشود، مجموعه اِی از دو بخش عهد عتیق و عهد جدید است که تورات قسمتِی از بخش اول و انجیل قسمتِی از بخش دوم آن است. عهد عتیق که پنج کتاب اول آن اختصاصا توراه نام دارد، جمعا شامل ۲۴ کتاب است [2] که نه تنها به صورت یکجا نازل نشده اند، بلکه تدریجا و در طول بیش از یک هزار سال توسط افراد یا گروه هایی از کاهنان یهودِی به اسم ۲۶ پیغمبری که نامشان بر این کتابها نهاده شده نوشته شده اند. عهد جدید نیز از چهار کتاب اول آن اختصاصا انجیل نامیده مِی شود، جمعا شامل ۲۷ کتاب و رساله است که در طول دو قرن توسط افرادِی مختلف نوشته شده اند که هیچ یک از آنها از هواریون عیسِی نبوده اند. خود عیسِی تا هنگام مرگ خویش اساسا از وجود کتابی به نام انجیل بی خبر بوده است.

....

اصل زیر بنائِی هرسه آئین توحیدِی این است که آفریننده و گرداننده کائنات خدائِ واحدِی است که در تورات یهوه ، در انجیل پدر آسمانِی و در قرآن اله نام دارد در هر سه این کتابها آفرینش کائنات و خلقت آدم به دست این خداوند بصورتِی مشابه روایت شده است.
پیامبرانِی که وی برائِ نوع بشر میفرستد پیامبرانِی مشترک هستند، و قوانینن مذهبی که اعلام میدارد قوانینِی غالبا مشابهند. با اینهمه ، ماهیت آسمانِی و زمینِی این خدا در آئین هاِی یهودِی و مسیحِی و اسلام بصورتِی چنان بنیادِی بایک دیگر تباین و گاه صریحا تناقض دارد که قالبا یکِی دانستند این سه خدا را غیر ممکن میکند . جهان توحیدِی اگر هم در تئوری یک خدائِ واحد بیش ندارد درعمل دارائِ سه خدا است که وجوه اختلاف آنها بیشتر از وجوه مشترکشان است.

۱- به بخش سیری در مذاهب مراجعه شود.
۲-این رقم فقط مربوط به متن عبری تورات است، زیرا متن لاتینِی تورات که در قرن چهارم میلادِی توسط جرونیموی قدیس San Geronimo از یونانِی ترجمه شده است و Vulgata نام دارد (و متنِی است که مورد قبول کلیسائِ کاتولیک است)به۴۶ کتاب تقسیم شده است .تورات مورد قبول کلیسائِ پروتستان که توسط مارتین لوتر مستقیما از عبری ترجمه شده بخاطر اینکه هفت کتاب آن از طرف لوتر برسمیت شناخته نشده است شامل۳۹ کتاب است . اسطلاح عهد عتیق و عهد جدید از انجیل متِی (باب بیست وششم ،۲۸) و رساله دوم پائولوس رسول به قرنتیان (باب چهاردهم ۱۴)گرفته شده است

خدایِ تورات که یهوه نام دارد(و در تورات ۶۸۲۳ بار از اونام برده شده است) صرفا خدایِ قوم یهود است و خودش نیز خدائیِ صد در صد یهودیِ است . پیامبرانیِ که از جانب خود میفرستد منحصرا پیامبران ملت یهودند و به کفر یا ایمان دیگران کاری ندارند . تعالیم و قوانین آنان کلا بر این محور میگردد که منافع خاص قوم یهود از هر راهیِ که لازم باشد حفظ شود، ولو این مستلزم آن باشد که مسائل اخلاقیِ و انسانیِ بسیاری زیر پا گذاشته شوند و حقوق مشروع ملتهایِ دیگری نادیده گرفته شوند یا کسان بسیاری به ناحق کشته شوند . در جریان حوادث روزمره یا وقایع مهم از قبیل جنگها و بلایایِ آسمانیِ و زمینيِ، یهوه شخصا از اسمان به زمین میآید تا مسائل مربوط به قوم برگزیده خود را مستقیما سر پرستیِ و درصورت ضرورت اداره کند و در همه این موارد در موضع یک خدایِ یهودیِ عمل میکند و نه خدایِ همه اقوام و همه سرزمینها . باپیغمبر خودش قرار داد میبندد که اگر پسران اسرائیل ختنه شوند او در عوض سرزمین کنعان را برایِ همیشه به آنها ببخشد ف،و بعدا نیز شهرهایِ متعدد این سرزمین را یکیِ پس از دیگری تسلیم آنها میِ کند با این شرط که هیچکدام از آنها نه تنها مرد وزن و کودک بلکه گاو و گوسفند و بزغاله و سگ و گربه اِی را نیز زنده نگذارند . با یک پیغمبرش کباب و آبگوشت میخورد و زیر درخت استراحت میکند . باپیغمبر دیگرش کشتیِ میگیرد وزورش به او نمیِ رسد. در شب تاریک دنبال پیغمبر دیگرش در بیابان میِ دود تا او را به علت ختنه نبودن بکشد از پیغمبر دیگرش میِ خواهد که با زنیِ زنا زده و زنا کار ازدواج کند. به پیغمبر دیگرش دستور میدهد که روی نان روزانه اش گوه بمالد و بخورد به پیغمبر دیگرش شکایت میِ کند که دو خواهری که معشوقه او بودند یکیِ پس از دیگری سرش کلاه گذاشته اند و با دیگران زنا کرده اند. دختران ناز پرورده اورشلیم را غضب میِ کند و فرمان میِ دهد که دیگر مو بر فرج آنها نروید. روده هایِ کسانیِ را که به او بی احترامیِ کرده اند از مقعدشان بیرون میِ آورد. با شیطان بر سر بنده اش ایوب شرط بندیِ میِ کند. به پیغمبر دیگرش پرخاش میِ کند که چرا با زن یکیِ از سرداران خود زنا کرده است در حالیِ که خود یهوه حاضر بوده است زنان دیگری را به آغوش او بفرستد. نحوه دقیق کباب کردن گاو و گوسفند را چون یک آشپز کهنه کار به پیغمبر اولوالعزم خودش تعلیم میِ دهد و اخبار محرمانه دربار یهود را مانند یک مامور مخفیه اطلاعاتیِ به گوش پیامبر دیگرش میِ رساند. در نقش یک رئیس مافیا به یهودیان مصر توصیه میِ کند که از همسایگان مصری خود هر قدر بتوانند طلا و نقره به امانت بگیرند تا آنها را در خروج از این کشور با خودشان ببرند، و خود او در عرض یک شب چند میلیون نوجوان و کودک مصری و حتیِ گاو و گوسفندهایِ نوزاد را با دست خویش سر میِ برند.

در انجیل همین خداوند تبدیل به خدائیِ دو شخصیتیِ میِ شود که در هیچ آئین دیگر اساطیری یا توحیدیِ تاریخ جهان مشابه اورا نمیِ توان یافت، یعنیِ بر حسب آنکه کدام انجیل از انجیل هایِ چهار گانه و کدام رساله از رساله هایِ عهد جدید بدست چه کسانیِ نوشته شده باشد، از موضع خدایِ ترسناک و انتقامجو و فریبکار و حسودیِ چوی یهوه به موضع خدایِ مهربان، نیک دل و بخشنده و بی عقده اِی چون پدر آسمانیِ عیسیِ تغییر ماهیت میِ دهد. چنین خدایی پیوسته ناگزیر است نقش کارگردانیِ را داشته باشد که در ان واحد هم کینه توز است و هم با گذشت، هم سخت گیر است و هم آشتیِ جو، هم خدائیِ منحصرا یهودیِ است و هم پدری است که همه افراد بشر را به چشم فرزندان خویش میِ نگرد و غالبا در این جمع ازداد خودش نیز تکلیف خویش را نمیِ فهمد.

در قرآن خدا نه خدای صد در صد کینه تور و ترش رو و بی رحم تورات است و نه خدایِ دو شخصیتیِ انجیل ، بلکه خدائیِ در حد اعلا مطلق و خود کامه است که بیرون ازاو هیچ قانونیِ ، هیچ اراده اِی و هیچ واقعیتیِ وجود ندارد و حتیِ برگیِ بی اجازه او از درختیِ فرو نمیِ افتد و هر آنچه در آسمان و زمین میِ گذرد، از جزء تا کل ، الزاما به همان صورتیِ میِ گذرد که او خواسته است . فریمن کلارک پژوهشگر تاریخ مذاهب و مولف کتاب معروف مذاهب بزرگ این هر سه واقعیت را چنین خلاصه میِ کند که : خدایِ موسیِ قدرت ترسناکیِ است که همیشه در میان بندگان خودش زندگیِ میِ کند و شریک همه درستیها و نادرستیهای آنها است، خدایِ عیسیِ هم بالایِ سر آدمیان است و هم در درون آنها است، و خدایِ محمد صرفا دربالایِ سر آنها است و از موضع فرمانروایِ مطلقیِ با آنان سخن میِ گوید که هیچوقت از مسند خدائیِ خودش فرود نمیِ آید.

میان این سه برداشت مختلف ، اگر برداشت خدای مسیحیت پدرانه تر و برداشت خدایِ اسلام سـرورانه تر است ، برداشت خدایِ یهودیِ پر آبرنگتر و خواندنیِ تر است. زیرا وی بر مبنایِ آنچه در تورات از او حکایت میِ شود هم الوهیم یهودیِ است، هم آتون مصری ، هم مردوخ بابلي، هم بعل فینیقي، هم زئوس یوناني، هم ژوپیتر رومي، و در جمع همه خدایان تاریخ، هیچ خدایِ دیگری چه از نظر خصائص شخصیِ و چه از نظر فراوانیِ و تنوع ماجراهائیِ که وی بازیگر اصلیِ همه آنها است با او برابری نمیِ کنند.

بهتر است شما هم با شماری از این ماجراها و این خصائص، از خلال صفحات خود تورات که در اینجا عینا یا به صورت تلخیص شده آن برایتان نقل مِی کنم آشنا شوید[1] :

..

اولین پیامبر یهود ، آبرام (ابراهیم)، در مهاجرت خود به عرض کنعان، یک روز در بلوطستانِی در نزدیک حبرون که وی همراه زنش سارا در آن سکونت گزیده است سه نفر ناشناس را مِی بیند که به دیدار او آمده اند. آنها را مهمان مِی کند و وقتیکه دعوتش را به نهار مِی پذیرند برایشان گوساله بریان و شیر و کره فراهم مِی آورد که همه با هم آن را مِی خورند و سپس زیر درخت استراحت مِی کنند، و بعد معلوم مِی شود که یکِی از آنها خود خدا بوده است:

و خداوند در بلوطستان بر ابراهیم ظاهر شد، و او در گرمای روز به در خیمه نشسته بود... و به استقبال او رفت و رو بر زمین نهاد و گفت: اِی مولي، اکنون اگر منظور نظر توشدم ، پس اندک آبی بیاورم تا پاهاِی خود را بشوئِی و زیر درخت بیارامي، و لقمه نانِی بیاورم تا دلت را تقویت دهِی و پس از آن روانه شوی ، زیرا براِی همین ترا بر اینجا گذر افتاده است. پس سه کیل از آرد به سارا داد تا آن را خمیر کرده نان بسازد، و گوساله نازک از رمه گرفته به غلام خود داد تا آن را طبخ نماید. پس کره و شیر و گوساله بریان شده را آورد و زیر درخت ایستاد تا مهمانانش آنرا خوردند. پس خداوند از وی پرسید که زوجه ات سارا کجاست؟ گفت اینک در خیمه است، و خداوند فرمود که البته موافق زمان حیات نزد تو بر خواهم گشت و زوجه ات سارا را پسری خواهد شد... سارا بدر خمیه این را شنید و دردل خود بخندید که شوهرم پیر است وازمن نیز عادت ماهانه منقطع شده است و چگونه مرا پسری خواهد شد ؟ و خداوند به ابراهیم گفت: سارا برای چه خندید ، مگر هیچ امری نزد خداوند مشکل است؟ آنگاه سارا انکار کرده گفت که نخند یم، چونکه ترسیده بود . و خداوند گفت: ني، بلکه خندیدي. پس رفت و ابراهیم او رامشایعت نمود: و خداوند به خود گفت: آیا آنچه را کــه میکنم از ابــــراهیم مخفی دارم؟" (خلاصه شده ازسفر پیدایش ، باب هجدهم).

..

وقتِی دیگر خدا در شبی تاریک و درصحرائِی خلوت با پیغمبرش یعقوب کشتِی مِی گیرد ، بااین که این کشتِی تا سپیده دم ادامه میابد موفق به زمین زدن او نمیشود:"...پس یعقوب دو زوجه خود ودو کنیزش ویازده پسرش راهمراه باهمه مایملکش ازمعبر یربوق عبور داد ، ولِی دراین موقع بامرد ناشناسِی در بیابان روبرو شد که تا طلوع فجربا وی کشتِی گرفت و چون دید که بریعقوب غلبه نماید لگدِی به ران او زدکه آنراازحرکت بازداشت ، پس بدوگفت مرا رها کن زیرا که فجرمیشکافد، اما یعقوب گفت تا مرا برکت ندهِی رهایت نکنم . مرد ازوی پرسید نام تو چیست ؟ پاسخ داد یعقوب . گفت : ني، ازاین پس نام تو یعقوب خوانده نشود بلکه اسرائیل خوانده شود ، زیرا که خدا مجاهده کردِی و نصرت یافتی . و یعقوب بدوگفت اکنون تو نیز مرا از نام خود آگاه ساز . آن مرد جواب داد : چرا اسم مرا میپرسِی ؟ و او رادر آنجا برکت داد . ویعقوب آن مکان را فنوئیل نامید زیرا که در آنجا خدارا از روبرودیده بود ، و چون ازفنوئیل گذشت آفتاب بر وی طلوع کرد وبر ران خود میلنگید. ازاین سبب است که بنِی اسرائیل تا به امروز عرق النساء را که عضله ران است نمیخورند ، زیرا خدا ران یعقوب را در عرق النساء لمس کرده بود "(سفر پیدایش ، باِی سِی ودوم ،۲۲- ۳۲). [2]

..

وقت دیگر خدا با پیغمبراولولعزم خودش موسِی مدتِی چانه میزند تااورا به قبول مأموریت گفتگو با فرعون مصر براِی واداشتن وی به صدور اجازه مهاجرت قوم یهود از خاک مصر متقاعد کند، و موسِی به بهانه هاِی مختلف میکوشد تا ازپذیرش این مسئولیت شانه خالِی کند:"...و خداوند به موسِی گفت پس اکنون بیا تا ترا نزد فرعون بفرستم و قوم من بنِی اسرائیل را از مصر بیرون آوری . موسِی گفت مگر من کیستم که نزد فرعون بروم و بنِی اسرائیل را از مصر بیرون آورم ؟خداوند گفت : البته من با تو خواهم بود . موسِی به خدا گفت اینکه چون من نزد بنِی اسرائیل روم و به ایشان گویم که خداِی پدران شما مرا نزد شما فرستاده است واز من بپرسند که نام او چیست بدیشان چه گویم؟ خدا به موسِی گفت من همین هستم که هستم و به بنِی اسرائیل بگو که "هستم " مرا نزد شما فرستاده است. و موسِی در جواب گفت همانا مرا تصدیق نخواهند کرد و سخن مرا نخواهد شنید بلکه خواهند گفت یهود بر تو ظاهر نشده است. پس خداوند به وی گفت که من عصاِی ترا تبدیل به مار کنم و دست ترا مثل برف سفید کنم و آب نهر را بدست تو بدل به خون کنم تا آنها گفته ترا باور بدارند ....پس موسِی به خداوند گفت من مردِی فصیح نیستم و زبانم الکن است و به کندِی حرف میزنم . خداوند گفت : من زبانت خواهم بود وهرچه باید بگوئِی ترا خواهم آموخت. و موسِی گفت با همه اینهای خداوند، استدعا دارم که کس دیگری را برای

---

۱ – مطالبی که در کتاب حاضر از تورات نقل شده، عینااز ترجمه فارسِی عهد عتیق که توسط " انجمن مسیحِی چاپ و انتشار بین المللِی کتاب مقدس " درسال ۱۹۰۴ در نیویورک بچاپ رسیده ودرسال۱۹۸۰ تجدید چاپ شده گرفته شده است .

۲ – این نخستین باری است که در تورات نام اسرئیل برده میشود . معنِی این کلمه درعبری باستانِی رویاروی خدا است همچنانکه کلمه فنوئیل "خدا را دیدم "معنِی میدهد . جالب است که خدا با پیغمبرش کشتِی میگیرد باهمه خدائِی خود نام این پیغمبر را نمیداند ، و این نیز جالب است که در نامِی که بدین پیغمبر میدهد خدا"نیل "خوانده میشود که نام خدایان اساطیری بابلِی و کنعانِی است .

اینکار بفرستی . آنگاه خشم خداوند مشتعل شد و فرمود که مگر من نمیدانم که برادرت هارون لاوی فصیح الکلام است. و تو کلام را به او القاءخواهی کرد و او برای تو به قوم سخن خواهد گفت و او ترا بجای زبان خواهد بود و تو او رابجای خدا خواهی بود". بعد ازاین گفتگو موسی به ناچار زن خویش وپسر خود را بر الاغ سوار کرده به زمین مصر مراجعت میکند و خودش عصای خدارا بدست میگیرد و برای ابلاغ او امر خداوند به سوی پایتخت فرعون روانه میشود . ولی درست در همین موقع خداوند متوجه میشود که این پیغمبر او ختنه نشده است ، و بقدری از این بابت عصبانی میشود که شبانه بدنبال او میرود تا وی را بقتل برساند ، و فقط زرنگی و هوشمندی صفوره ، زن موسی ،او را از مرگ نجات میدهد ." و واقع شد در بین راه که خداوند بدنبال او رفت تا وی را به دست خود بکشد. آنگاه صفوره سنگ چخماقی تیر بر گرفته همانوقت علفه پسر خود را برید و گوشت بریده را نزد موسی انداخت و گفت اینک تو مرا شوهر خون هستی به سبب ختنه ، پس خداوند موسی را رها کرد" (سفرخروج ، خلاصه شده از بابهای سوم و چهارم).

. . . .

وقت دیگر خدا به پیغمبر بسیار محترم و موقر خودش حزقیال ، امر میکند که مدت ۳۹۰ روز بر روی نان روزانه خودش گه بمالد و بعد آنرا بخورد :"...آنگاه خداوند یهوه به من فرممود که آهن تیز بردار و موهای سر و ریشت را با آن بتراش ،و پس میان برو یک ثلث از آنرا بسوزان و ثلث دیگر را به زباله بریز ، و چون این را به انجام رسانیده باشی موافق گناه اسرائیل به مدت۳۹۰ روز برپهلوی چپ خود بخواب، زیرا من گناه یهود را هر روزی بجهت سالی بر تو قرار داده ام ...پس غذائی راکه میخوری به وزن بیست مثقال برای هر روز وقت بوقت خواهی خورد، و قرصهای نان جو را که میخوری آنها را در نظر همه اسرائیل همراه با سرگین خود خواهی خورد . پس گفتم : آه ای خداوند،من از طفولیت خود تا بحال سرگین آدمی رانخورده ام إ آنگاه بمن فرمود: اینک پذیرفتم که بجای سرگین انسان سرگین گاو را برتو مقرر دارم". (کتاب حزقیال نبي، باب چهارم،۴-۱۲).

چندی پس از آن همین خداوند پیغمبر دیگر خود ربشاقی را بنزدالیاقیم بن حلقیا میفرستد که بدو بگوید من بر مردانی که بر حصار شهر نشسته اند فرستاده شده ام تا از جانب خداوند بدیشان بگویم که همراه با شما نجاست خود را بخورند و بول خود را بنوشند (کتاب دوم پادشاهان، باب هیجدهم،۲۷).

....

وقت دیگر همین خدا به پیغمبر محترم و معتبر دیگر خود هوشع دستور میدهد که با زنی زناکار و زنازاده ازدواج کند:"...و در ایام عزیا و یوتا و حزقیا پادشاه یهودا و یربعام بن یوآش پادشاه اسرائیل وحی از جانب خداوند بر هوشع بن بنیری نازل شد. و خداوند به هوشع گفت برو و زنی زناکار را که خودش نییز زنازاده باشد برای خود بگیر ...پس هوشع رفت و جومر دختر دبلائیم را گرفت واو حامله شده پسری برایش زائید ،...و خداوند گفت که شما دیگر قوم من نیستید و من خدای شما نیستم ...و با مادر و خودمحابه نما،زیراکه او نیزدیگرزن من نیست ومن شوهر او نیستم ، لهذا زنای خود را از پیش رویش و فاحشگی خویش را از میان پستانهایش رفع بنماید، مبادا رخت او را کنده وی را برهنه نمایم ... و بر پسرانش رحمت نخواهم فرمود چونکه فرزندان زنا میباشند و والده ایشان بیشرمی کرده و گفته است که در عقب عاشقان خود خواهم رفت ، زیرا که ایشان نان و آب و پشم و کتان و روغن و شربت به من داده اند . بنابراین من راه اورا بر خاره خواهم بست و بر گرد او دیواری بناخواهم نمود تا راههای خود را نیابد و هرچند عاشقان خود را تعاقب نماید به ایشان نخواهد رسید ... پس خواهد گفت که میروم و نزد شوهر نخستین خود بر میگردم زیرا در آنوقت از اکنون مرا خوشتر مگذاشت . اما او نمیداند که من بودم که گندم و شیره و روغن را به او میدادم و نقره و طلا ئی را که برای عمل صرف میکردند برایش می افزودم. اما من دیگر گندم خود را در فصلش و شیره خویش را در موسمش به او نخواهم داد و پشم و کتان خود را که میبایست برهنگی او را بپوشاند از او بر خواهم داشت، و قباحت او را به نظر عاشقانش منکشف خواهم ساخت و احدی او را از دست من نخواهد رهانید ، و تمامی شادی او و عیدهاو هلال ها و شنبه ها و جمیع مواسمش را موقوف خواهم ساخت ، تاکها و انجیرهایش را که گفته بود اینها اجرت من است که عاشقانم به من داده اند ویران خواهم ساخت و آنها را جنگل خواهم گردانید تا حیوانات صحرا را بخورند . و انتقام روزهائی را از او خواهم کشید که برای آنها بخور میسوزانید و خویشتن را به گوشواره ها و زیورها ی خود آرایش داده از عقب خود میرفت و مرا فراموش کرده بود. "(کتاب هوشع بنی ، باب اول ،۱-۴).

. . . .

وقت دیگر شرطی که با شیطان بسته است یک بنده پاکنهاد و فرمانبردار خود را به انواع مصیبت ها گرفتار میکند ، هر هفت پسرش را میکشد ، گله های گاو و گوسفند وشترش را نابود میکند، خانه و دارائی او را به آتش میکشاند ، و دست آخر او

را نیز از سرتا پا دچار جرب میکند و به خاکستر نشینِی وامیداردتا به شیطان ثابت کند که این بنده او علیرغم همه اینها تسلیم رضاِی اواست و اعتراضِی نمکند:

"در زمین غوص مردِی بود که ایوب نام داشت و آن مرد کامل و راست و خدابرس بود و از بدِی اجتناب مینمود، و هفت پسر وسه دختر داشت و اموال او هفتهزار گوسفند و سه هزار شتر و پانصد جفت گاو و پانصد الاغ ماده بود و نوکران بسیار کثیر داشت و ان مرد از تمامِی بنِی مشرق بزرگتر بود... و روزِی واقع شد که پسران خدا آمدند تا بحضور خداوند حاضر شوند و شیطان نیز در میان ایشان آمد ، و خداوند به شیطان گفت از کجا آمده اِی ؟ شیطان در جواب گفت از تردد در زمین و سیر کردن در آن.خداوند به شیطان گفت آیا در بنده من ایوب تفکر کردِی که مثل او در زمین نیست و مردِی راست و خدا ترس است ؟ شیطان در جواب گفت آیا ایوب مجاناخدا ترس است یا از آن جهت که تو او را برکت دادِی و مواشِی او در زمین منتشر شد ؟ الان دست خود را دراز کن ومایملک او را بگیر و او ترک خواهد نمود . وخداوند به شیطان گفت اینک همه اموالش را بدست تو دادم. پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفت."

شیطان با داشتن این سفید مهر ترتیبی میدهد که پسران ایوب با باد سموم تلف میشوند ، و گوسفندان و شبران و گاوان والاغان او یکِی پس از دیگرِی بدست دشمنان یا با آتش خدا که از آسمان مِی افتد نا بود میشوند .و با همه اینها ایوب سر خود را میتراشید و سجده میکند و میگوید خداوند داد و خداوند گرفت و نام خداوند متبارک باد ! ولِی ماجرا به همینجا پایان نمییابد: " و واقع شد که بار دیگر پسران خدا آمدند تا در جلسه مشورتِی خداوند حاضر شوند و شیطان نیر در میان ایشان بود . و خداوند به شیطان گفت آیا بنده من ایوب را دیدِی که کاملیت خود را قایم نگاه داشت ، هر چند مرا بر آن واداشتِی که او را بی سبب آزاد برسانم؟ و شیطان در جواب خداوند گفت که هر چه انسان دارد براِی تندرستِی خود خواهد داد. پس الان دست خود را دراز کرده استخوان او را بلرزان و او ترا ترک خواهد نمود . و خداوند به شیطان گفت اینک جان او را در دست تو دادم . پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفته ایوب را از کف پا تا کله اش به دمل هاِی سخت مبتلا ساخت. و او سفالِی گرفت تا خود را با آن بخراشد و در میان خاکستر نشسته بود. و زنش او را گفت: آیا بازهم کاملیت خود را نگاه میدارِی ؟پس خدا را ترک کن و بمیر ، و او وِی را گفت مثل یکِی از زنان ابله سخن میگوئِی ، آیا نیکوئِی را از خدا بیابیمو بدِی را نیابیم؟ و در این همه ایوب به لبهاِی خودگناه نکرد".

با اینهمه وقتِی میرسد که طاقت این مرد خدا طاق میشود و "صبر ایوبی " او پایان میرسد،و در این موقع است که با شکوه اِی آمیخته به عصیان به یهوه خطاب میکند که:

" اینک جانم بر من ریخته شده است ، و روزها ِی مصیبت گرفتارم کرده است . شبانگاه استخوانهایم در اندرون من سفته میشود ،و پی هایم از درد آرام ندارد. از شدت سختِی گریبان پیراهنم مرا تنگ میگیرد. مثل خاک و خاکستر شده ام و درگل افتاده ام . و در چنین حالِی نزد تو تضرع میکنم و بدان توجهی نمیکنی . بر میخیزم و بر من نظر نمیاندازي. برمن بیرحم شده اِی و با قوت دست خود بر سرم میکوبی . مرا در تند باد پراکنده ساخته اِی . انتظار نور کشیدم و به ظلمت رسیدم. احشایم میجوشد و آرام نمیگیرد . ماتم کنان در تاریکِی براه خود میروم . برادر شغالان و دوست شتر مرغان شده ام. پوستم سیاه شده است و ذره ذره از تنم میریزد.استخوانهایم از حرارت سوخته است. از من جز نواِی نوحه بر نمیخیزد و از ناِی من جز ناله گریه کنندگان بگوش نمیرسد". ولِی این شکوه درد آلود ،یهوه را بجاِی اینکه به همدردِی و عطوفت بخواند به خشم مِی آورد ، زیرا وِی از خلال آن چنین درک میکند که ایوب خواسته است کمال خدائِی او را زیر پرسش قرار دهد. بدو بانک میزند که: "... تو کیستِی که با پر حرفِی هاِی خودت در کار خدائِی من فضولِی میکني؟ ... و قتِی که من زمین را ساختم تو کجا بودِی ؟...آیا به مخزنهای برف و خزانه هاِی تگرگ که من آنها را براِی روز جنگ ذخیره کرده ام راه داشته اي؟ آیا تو هستِی که شکار را براِی ماده شیر صید میکنِی تا اشتهاِی او را سیر نمائِی ؟آیا از وقت زائیدن بز کوهِی خبر دارِی ؟ کیست که خر وحشِی را رها کرد و بندهاِی گورخر را باز کرد و بیابان را خانه او ساخت و شوره زار را مسکن اوقرارداد تا غوغاِی شهر را نادیده بگیرد و به خروش چوپان اهمیتی ندهد؟ آیا گاو وحشِی راضِی میشود که ترا خدمت کند یا نزد آخور تو خانه گیرد؟ آیا میتوانِی بال شتر مرغ را مثل پر و بال لکلک کنِی که تخمها ِی خود را در زمین رها میکند و فراموش میکند که شاید وحوش صحرا آنها را لگدمال کنند ؟ آیا تو هستِی که اسب را یال داده اِی و او را مثل ملخ به جست و خیز در آورده اِی و خروش شیهه او را مهیب کرده اِی ، وبه او این خاصیت را داده اِی که هراسان نشود و ترکش بر او چکچک کند و از نیزه درخشنده و مزراق نگریزد و وقتیکه کرنا نواخته شود هه هه بگوید؟.... آیا ترا مثل خدا بازوئِی هست ،و آیا مثل او صداِی تو رعد آسا است ؟اگر راست میگوئِی الان خودت را مثل من جلال و عظمت بده و شدت غضب خود را نمـایان کـــــن. به " بهیموت " نگاه کن که او نیز مانند تو آفریده من است. مثل گاو علف میخورد ،و قوت او در کمر اواست و توانائِی وِی در رگهاِی رانش بهم پیچیده است واستخوانهایش مثل لوله هاِی برنجین و اضایش مثل تیر هاِی آهنین است . او آفریده خدا است ولِی سازنده او شمشیر به رویش کشید و او را کوهستان ها و همه وحوشِی که در آن بازِی میکنند دور کرد و وِی در گیاهان نیزارهاِی کنار مردابها و در سایه نیلوفرهاِی آبی و درمیان درختان بید مسکن گزید ،و بیمِی از آن ندارد که رودخانه طغیان

کند یا حتی نهر اردن در دهانش بریزد ، زیرا کیست که بتواند او را گرفتار کند یا قلاب به بینی او اندازد ؟آیا تو میتوانی این کار را بکنی ؟ یا میتوانی آفریده دیگر من " لویاتان" را مهار کنی یا زبانش را با ریسمان بکشی یا به چانه اش قلاب بیندازی؟ آیا میتوانی با او مثل گنجشک بازی کنی یا او را به بردگی خود در آوری یا برای بازی دخترانت به طناب بکشی ؟ اگر نمیتوانی این کارها را بکنی ، پس چیست که با من محاجه میکنی و داوری مرا باطل مینمائی و از من بازخواست میکنی تا خودت را عادلتر ازمن نشان دهی ؟ " (خلاصه شده از بابهای سی وهشتم تا چهل و یکم کتاب ایوب). " و ایوب خداوند را جواب داده گفت :میدانم که بهر چیز قادر هستی و ترا از هر چه قصد کنی منع نتوان نمود ، از اینجهت از خویشتن کراهت دارم و در خاک و خاکستر توبه مینمایم ....وچون این بگفت خداود به ایوب دو چندان آنچه پیش از آن داده بود عطا فرمود و جمیع برادرانش و خواهرانش و تمامی آشنا یان قدیمش نزد وی آمده و در خانه اش با وی نان خوردند و او را در باره تمامی مصیبتی که خداوند به او رسانیده بود تعزیت گفتند و هر کس از آنان یک قسیطه و یک حلقه طلا به او داد و ،خداوند ایوب را دو بار بیشتر متبارک فرمود ، چنانکه او را چهارده هزار گو سفند و ششهزار شتر و هزار جفت گاو و هزار ماده الاغ داد ....و بعد از آن ایوب صد و چهل سال زندگانی نمود و پسران پسران خود را تا پشت چهارم دید . پس پیر و سالخورده شد و وفات یافت" (کتاب ایوب ، باب چهل دوم ،۱-۱۷) . به تعبیر صاحبنظری معاصر، یهوه در مورد آزمایش صبر ایوب درست بهمان صورتی عمل کرده است که در آزمایشگاه های امروزی با خوکچه های آزمایشی عمل میکنند، یعنی بخاطر اینکه قدرت خودش را به شیطان ثابت کند ،این مرد وارسته ای را که خود او صادق ترین خدمتگزار خویش در روی زمین دانسته بود به خواست شیطان به حد اعلای بلاهای ظالمانه محکوم میکند ، تنها برای اینکه غرور خود را در زور آزمائی با شیطان ارضا کرده باشد " [1]

....

وقت دیگر خدا از اینکه گروهی از فرزندان نوح در صدد ساختن برج معروف بابل بر آمده اند نگران میشود ، زیرا که میترسد این برج تا به آسمان برسد و آنوقت اینان بفکر تجاوز به دستگاه خدائی او بیفتد . بدین جهت علیه آنان توطئه ای ترتیب میدهد که پیامد آن تا به پایان جهان دامنگیر همه مردم دنیا باشد . تورات این ماجرا را بتفصیل حکایت کرده است : " و تمامی جهان را یک زبان ویک لغت بود ...و مردمان بیکدیگر گفتند بیائید شهری برای خود بنا نهیم و برجی را بسازیم که سرش به آسمان برسد ، تا نامی برای خویشتن پیدا کنیم ... و خداوند نزول نمود تا شهر و برجی را که بنی آدم بنا میکردند ملاحظه نماید ، و خداوند با خود گفت همانا قوم یکی است و جمیع ایشان را نیز یک زبان است ، و الان اینکار را شروع کرده اند و دیگر – کاری که قصد آن را بکنند برایشان نا ممکن نخواهد بود . پس اکنون نازل شویم و زبان ایشان را مشوش سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند . پس خداوند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده ساخت و از بنای شهر باز ماندند، از آن سبب آنجا را بابل نامیدند ، زیرا که در آنجا خداوند لغت تمامی اهل جهان را مشوش ساخت و ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده نمود " (سفر پیدایش ، باب یازدهم، ۱-۹) [2]

....

وقت دیگر یهوه به پیامبرش سموئیل مأموریت میدهد که قوم اسرائیل را از این که خواستار پادشاهی برای خود شوند بر حذر دارد ، و بدین منظور انواع و اقسام خطراتی را که میتواند از ناحیه سلاطین متوجه آنها شود به آگاهیشان برساند : " و سموئیل نزد خداوند شکایت کرد که جمیع مشایخ اسرائیل ازمن میخواهند که برایشان پادشاهی نصب کنم تا مثل سایر امت ها بر ما حکومت نماید . وخدا وند به سموئیل گفت که اینها ترا ترک نکردند، بلکه مرا ترک کردند تا برایشان خدائی ننمایم .

---

۱ – داستان ایوب به صورتی مشابه تورات ، در قران نیز روایت شده است ، با این برداشت که وی از این جهت که در هر شرایطی مطیع بیچون و چرای خواست خداوند است و اجازه پرسشی در باره آنرا حتی در بدترین مصائب به خویش نمیدهد انسان نمونه ای برای مسلمانان معروفی شود:
" و یاد کن بنده ما ایوب را وقتیکه پروردگار خویش را خطاب کرد که شیطان مرا به رنج و عذاب واداشته است ، و ما بدو گفتیم که پای خویش را بر زمین کوب و در آنجا آبی خنک برای شستن پاها ی خویش و برای نوشیدن خواهی یافت ، و بدو خاندانش را و دو برابر آنچه را که پیش از آن داشت باز گردانیدیم تا نشانی از رحمت ما بر او و تذکری برای اهل خرد باشد (شوره ص ، ۴۲ و۴۳) ، و ایوب به خداوند خود استغاثه کرد که بلا بر من روی آورده است ، اما شکایتی ندارم زیرا که میدانم تو رحیم ترین رحمان هستی ،و مانیر استدعای او را پذیرفتیم و درد و عذاب را از او دور کردیم و خاندانش را دو برابر بارورتر ساختیم تا نشانی از رحمت ما و تذکری برای خدمتگزاران ما باشد"(انبیا، ۸۳ و۸۴) .

۲ – این مطلب تورات از اسطوره های بابلی گرفته شده است و به همین جهت است که دران از بابل نام برده میشود . اسطوره بابلی موضوع مشابهی را در مورد برج بلندی که در قرن هفتم پیش از میلاد در جنوب غربی بین النهرین (و نه در بابل) ساخته شده بود حکایت میکند که با داشتن هفت طبقه بلندترین بنای جهان شناخته میشد و بعدها باب ایل (دروازه خدا) خوانده شد که این نام تدریجا بصورت بابل در آمد .
این داستان در قرآن بدینصورت تغییر یافته است که فرعون مصر از هامان وزیر خود میخواهد برای او برج بلندی بسازد که وی بتواند بر آن بالا رود تا به آسمان برسد و ببیند که خدائی که موسی از او اسم میبرد در آنجا وجود دارد یا نه، هر چند که عقیده خود او بر این است که موسی آدم دروغگوئی است(قصص،۳۸ ، مومن ،۳۶ و۳۷).

پس الان ایشان را از رسم پادشاهِی که بر ایشان حکومت خواهد نمود مطلع ساز. و سموئیل تمامِی سخنان خداوند را به قوم که از او پادشاه خواسته بودند بیان کردو گفت رسم پادشاه این است که پسران شما را گرفته بر ارابه ها و سواران خود خواهد گماشت ، و پیش ارابه هایش خواهید دوید ، و بعضِی را براِی شیار کردن زمینش و درویدن محصولش و ساختن آلات جنگش و اسباب ارابه هایش تعیین خواهد نمود ، و دختران شما را براِی عطر کشِی وطباخِی و خبازِی خواهد گرفت و بهترین مزرعه ها و تاکستانها و باغات زیتون شما را گرفته و به خادمان خود خواهد داد ،و عشر زراعات و تاکستانهاِی شما را گرفته به خواجه سرایان وخادمان خود خواهد داد و غلامان و کنیزان و نیکوترین جوانان شما را گرفته براِی کار خود خواهد گماشت و عشر گله هاِی شما را خواهد گرفت و شما غلام او خواهید بود ، و درآنروز از دست پادشاه خود که براِی خویشتن بر گزیده اید فریاد خواهید کرد و خداوند در آنروز شما را اجابت نخواهد نمود . اما قوم که همه اینها را شنیدند گفتند : نِی ، بلکه میباید بر ما پادشاهِی باشد . و سموئیل تمامِی سخنان قوم را شنید و آنها را به سمع خداوند رسانید "(کتاب اول سموئیل ، باب هشتم ،۶-۱۲). و با اینهمه ، همین خداوند بعدا داوود را به پادشاهِی اسرائیل بر میگزیند و او را پسر خود میخواند و در سمت راست تخت خدائِی خویش مینشاند ، و به سلیمان و وارثانش برکت پادشاهِی میدهد و او را بنده برگزید ه خود میخواند و همه خزندگان و پرندگان و اجنه و باد صرصررا در اختیار او میگذارد .

....

و قت دیگر خدا دختران اورشلیم را چنان غضب میکند که فرمان میدهد از آن پس مو بر فرج انها نروید، زیرا این دختران هنگام عبور از خیابانها با یاز میخرامند و غمزه کنان راه میروند :

" از این جهت که دختران اورشلیم بخود غره شده اند و به ناز میخرامند و با گردن افراشته و غمزه کنان راه میروند و خلخالها را درپاهایشانبه صدا در مِی آورند ،من فرق سرشان را کچل خواهم کرد و دستور خواهم داد که مو بر فرج هایشان نروید ،وزینت خلخالها و پیشانِی بندها و گوشواره ها و دستبندها و دستارهایشان را دور خواهم کرد ،همچنین زنجیرها و کمر بندها و عطر دانهایشان را،و انگشترها و حلقه ها و جامه هاِی نفیس و رداهاو شالها و آئینه ها و کتانهاِی نازک و برقع هایشان را ، وکارِی خواهم کرد که عطریاتشان متعفن شود و به عوض کمربند ریسمان ببندندو به عوض سینه بند زنار ،و به عوض زیبائِی به آنها سوختگِی خواهم داد و به عوض گیسوان بافته کچلِی ."(کتاب اشعیاء نبی ، باب سوم ،۱۶-۲۴).

" ....تو اِی اورشلیم ،اکنون خودت را نجس کرده اِی . ساکنان تو عورت پدرانشان را منکشف ساخته اند و با زنان در حال حیض مقاربت کرده اند . بعضِی از آنهابا زن همسایه خود خوابیده اند و بعضِی دیگر با عروسشان به زور زنا کرده اند . کسانی نیز خواهر خودشان را بیعصمت کرده اند . حالا که اینطور است من هم ترا در نظر همه امتها بیعصمت میکنم تا بدانِی که من یهوه خداِی توهستم " (کتاب حزقیال ، باب بیست و دوم ،۱۰-۱۶) .

....

وقت دیگر خداوند به پیغمبرش حزقیال شکوه میکند که اورشلیم و سامره ،دوپایتخت مقدس او به فساد گرائیده اند و خودرا بدامان اقوام همسایه آشورِی و بابلِی و مصرِی افکنده اند ، ولِی این شکایت را با زبانِی مطرح میکند که نه تنها لحن سنتِی یک کتاب آسمانِی را ندارد ، بلکه مشابه آنرا در**Sex Shop** هاِی امروزِی نیز به اشکال میتوان یافت :

" و واقع شد که در روز پنجم از ماه چهارم از سال سِی ام (از اسارت دربابل)، برمن که در آنوقت در جمع اسیران نهر خابور بودم ،آسمان گشوده گردید ، و کلام خداوند برمن نازل شده گفت: اِی پسر آدمي، بدان که دو زن دختر یک مادر بودند ، و هر دو در مصر زنا کردند ،و درآنجا پستانهایشان را مالیدند و بکارت ایشان را فشردند . و نام خواهر بزرگتر اهوله و نام خواهر کوچکتر اهولیبه بود ،و هر دوِی آنها از آن من بودند. اما اهوله ازمن رو تافته زنا نمود و به جمیع رگزیدگان بنِی آشور فاحشگِی خود برا بذل نمود ،و فاحشگِی خود را که در مصر مینمود نیز ترک نکرد ،زیرا که ایشان در ایام جوانیش با او همخوابه میشدند و پستانهاِی بکارت او را فشرده و زنا کارِی خود را بر او میرختند . لهذا من او را بدست عاشقانش که او بر ایشان عشق میورزید تسلیم نمودم که عورت او را منکشف ساختند و پس او را به شمشیر کشتند .

و خواهرش اهولیبه در عشقبازِی خویش از او نیز فاسد تر گردید و بیشتر از زناکارِی خواهرش زنا نمود . و دیدم که او نیز نجس گردیده و طریق هر دوِی ایشان یکِی بوده است ... و پسران بابل نزد وِی در بستد عشقبازِی در آمده و او را از زنا کارِی خود نجس ساختند ، و چونکه زناکارِی خود را آشکار کرد و عورت خود را منکشف ساخت جان من از او متنفر گردید چنانکه جانم از خواهرش متنفر شده بود . اما او زناکارِی خود را زیاده نمود و بر معشوقان خود عشق ورزید که گوشتشان مثل گوشت الاغان و نطفه ایشان چون نطفه اسبان بود ... اینک تو به او بگو که خداوند میفرماید : من غیرت خود را به ضد تو خواهم انگیخت تا با تو به غضب عمل نمایند ، و براعریان و برهنه خواهم گذاشت تا آنکه برهنگِی زنا کارِی توو قباحت و

فاحشه گری تو ظاهر شود ، چونکه مرا فراموش کردِی و مرا پشت ســــر خود انداخـــــتی " (کتاب حزقیال نبی ،باب بیست و سوم ،۱-۳۵) .

بخش دیگری از این شکوه نامه خدا از این جالبتر است :

" من ترا مانند علفِی که در کشتزار میروید پرورش دادم تا رشد کردِی و به سن وسالِی رسیدِی که دختران هوس زینت و آرایش میکنند .کم کم پستانهایت برجسته شدند و مو بر نهانگاهت روئید . در آنوقت بود که از کنار تو گذشتم و دریافتم که زمان عشقبازیت فرا رسیده است . دامن ردایم را بررویت کشیدم و خون بکارتت را شستم و رویت خوابیدم تا بر قباحت عملت پرده بکشم . به تو جامه هاِی ریگارنگ و کفشهاِی آبی و کمربند کتانِی دادم و ترا با زیورهاِی طلا و نقره آراستم و برایت نان و عسل و روغن آوردم . ولِی تو به زیبائِی خودت غره شدِی و زناِی خود را به همه رهگذاران عرضه کردِی و خانه اِی براِی زناکاریهایت ساختِی و در همان حال در معابر نیز به فحشا روی آوردِی ،و آنجا که به روسپیان پول میدهند تا با آنها بخوابند تو خود به عشاقت پول دادِی تا با تو زنا کنند ".

....

بخلاف تصور سنتِی مذاهب توحیدِی ،یهوه خدایان دیگر را نفِی نمیکند ،و در هیچ جاِی تورات نیز ،بعکس قرآن ،بر این تأکید نمیگذارد که خدایان دیگر دروغین هستند ،فقط از بنِی اسرائیل میخواهم که غیر از او خداِی دیگری را پرستش نکنند . در تورات وِی به قوم خود میگوید :" تو نباید خدایان دیگر را سجده کنِی ،زیرا که من که خداوند تو هستم خدائِی غیرتمند و حسودم که انتقام گناه پدران را از پسران آنها تا پشت سوم و چهارم " (سفر خروج ،باب بیستم ،۵) . " زنها ر خخدایان دیگر را عبادت منما ، براِی اینکه یهوه که نام او غیور است خداِی غیرتمندِی است "(سفر خروج ،باب سِی و چهارم ،۱۴) . در اولین جمله ده فرمان معروف به موسِی تأکید میکند که یهوه خداِی غیوری است و نمیتواند قبول کند که قوم او خدایان دیگر را نیز بپرستند . در سرودِی که موسِی به مناسبت صد و بیست سالگِی خود اندکِی بیش از مرگش خطاب به قوم خویش در بیابان سینا میخواند ،میگوید : چون مقام اعلِی آدمها را در روِی زمین منتشر ساخت و به هرامتِی نصیب خودش را داد آنگاه قوم بنِی اسرائیل را نصیب یهوه فرمود ویعقوب قرعه میراث او شد . یهوه اسرائیل را در زمین ویران یافت، و او را مثل مردمک چشم خود محافظت نمود ،مثل عقابی که آشیانه خود را حرکت دهد و بچه هاِی خود را فرو گیرد و بالهاِی خود را پهن کرده آنهارا بر دارد و بر پرهاِی خود ببرد . و خداوند تنها او را بدینکار رهبری نمود و هیچ خداِی بیگانه دیگری همراه اونبود " (سفر تثنیه ،باب سِی و دوم ، ۸-۱۲. [1]

تقریبا در همه کتابهاِی مختلف تورات، حتِی تا اواخر دوره پادشاهان ، بطور پیگیر از ستایش خدایان دیگر توسط قوم اسرائیل شکایت شده است بی آنکه وجود این خدایان نفِی شده باشد یا خدایانِی کاذب خوانده شده باشند . اشکال تنها در این بوده است که اینان خداهاِی دیگرانند. خداِی اسرائیل نیستند . حتِی بعد از دوران تبعید بابلِی و بازکشت یهودیان به "ارض موعود " بازهم حزقیال نبی شکایت از این میکند که قوم اسرائیل به پرستش خدایان بیگانه و ستایش خورشید و تموز پرداخته اند : " ....آنگاه خداوند مرا به دهنه دروازه خود بطرف شمال برد که بعضِی زنان در آنجا نشسته بودند و براِی تموز میگریستند، و پس مرا به صحن اندرونِی خانه خود برد و در آنجا بیست و پنج مرد را دیدم که پشتهاِی خود را بسوِی هیکل خداوند کرده بودند و روِی به مشرق داشتند و آفتاب را به طرف مشرق سجده مینمودند ،و هفتاد نفر از مشایخ خاندان اسرائیل را دیدم که هر یک مجمری در دست خود داشتند و براِی خدایان بیگانه در آنها بخورمیسوزانیدند " (کتاب حزقیال نبی ،باب هشتم ،۱۱-۱۶). در مزامیر داود از یکطرف یهوه تنها خداِی راستین شناخته شده و از طرف دیگر آمده است که خدایان کارهاِی شگفت یهوه را در جمع خود خواهند ستود و معجزات او را تحسین خواهند کرد ، زیرا کدامیک از آنان است که با یهوه برابری تواند کرد ؟ (کتاب مزامیر، مزمور هشتاد ونهم ، ۵ و ۶) . از این جمع خدایان در کتاب ایوب و کتاب ارمیاء نبی نیز یاد شده است . به تذکر رینگ گرن در کتاب مذهب اسرائیل :" اشتباه مسلمِی است اگر آئین موسِی را یک آئین واقعا توحیدِی تلقِی کنیم ،زیرا در هیچ جاِی این آئین وجود خدایان دیگر مورد انکار قرار نگرفته است . این خدایان وجود دارند ،فقط اهمیت یهوه را ندارند ،و یهوه نیز به وجود آنها اعتراضِی ندارد ،تنها با دخالت آنها درقلمرو خاص خودش مخالف است ."

یکِی از دیگر مشخصات یهوه دادن وعده هاِی بی پشتوانه اِی است که یا اصولا قابل اجرا نیستند یا خود او قصد اجرایشان را ندارد . به ابراهیم قول میدهد که در مقابل ختنه شدن فرزندانش " تمامِی این زمین را تا ابدالاباد بتو خواهم بخشید و ذریت ترا مانند غبار زمین زیاد خواهم کرد ،چنانکه اگر غبار زمین را بتوان شمرد ذریت تو نیز شمرده شود "(سفر پیدایش ،باب سیزدهم ،۱۵) و"این زمین را از نیل تا فرات به یسل تو بخشیده ام که تا ابدالاباد بر آن حکومت خواهِی کرد "(باب پانزدهم

---

۱ – این سرود اقتباس از حماسه هاِی اوگاریتِی در بین النهرین است که بنوائیرات (فرزندان الهه اثیرتا) نام دارد و به حکایت آن این الهه۷۲ پسر داشته که۷۲ ملت روی زمین از آنها زاده شده اند .

،۱۸)، و به اسحاق وعده میدهد که " ذریت ترا مانند ریگهاِی کنار دریا کثیر گردانم و تمامِی این سر زمینهارا به فرزندان تو ببخشم و از جمیع امتهاِی جهان را برکت دهم " (باب بیست وششم ،۴) و به یعقوب میگوید : " و بر تو التفات خواهم کرد و ذریت ترا بارور خواهم گردانید و دشمنان خود را تعاقب خواهید کرد و همه به شمشیر شما خواهند افتاد و من همه جا پیشاپیش شما خواهم خرامید " (سفر لاویان ، باب بیست و ششم ۷) و به یوشع تصریح میکند که " از صحرا تا نهر فرات و تا دریاِی بزرگ از آن تو خواهد بود و هیچکس را یاراِی مقاومت با قوم تو نخواهد بود ، و تمامِی قومها ِی زمین دست مرا خواهند دید که زور آور است "(صحیفه یوشع ،باب اول). ولِی واقعیت تاریخ این است که علیرغم همه این وعده ها ، نه ذریت ابراهیم باندازه غبار زمین و ریگهاِی کنار ه دریا شدند ، نه هرگز از نیل تا فرات به تصرف اسرائیل در آمد ،نه تمام قوم ها به شمشیر اوافتادند.

در ارتباط با این وعده هاِی بی پشتوانه ، ولتر در " ارزیابی کتاب مقدس" خود با طنز همیشگِی خویش خطاب به قوم اسرائیل مینویسد : " دوستان من ، فکر نمیکنید که احتمالا خداوند یهوه با این وعده هاِی وفا نشده شما را دست انداخته است ؟ زیراکه نه تنها شما هیچوقت از نیل تا فرات را صاحب نشدید ، بلکه بارهاو بارها خودتان مستعمره صاحبان نیل و فرات شدید ومدت بسیار بیشتری از آنکه آقاِی خودتان بودید بنده دیگران بودید .فردریک دوم ،وقتیکه درجنگلهاِی صلیبی سرزمین موعود شما را از نزدیک دید گفت که موسِی در آن به شما وعده شیرو عسل داده اند ،ولِی نانِی براِی خوردن با آنها نداده است ،و خیلِی بهتر بود اگر بجاِی راه پیمائِی چهل ساله دربیابان شما را با کشتِی اجازه اِی به ناپل برده بود . بهر حال یادتان نرود که حتِی خداِی ما و شما هم میتواند وعده بدهد و بدان وفا مکند ".

....

یهوه به کرات اعتراف میکند که خودش مخالفین خویش را عمدا به راه خطا میبرد تا بهانه اِی براِی آزار و عذاب آنان داشته باشد.نمونه بارز این بازی دوگانه یهوه جریان رویاروئِی موسِی با فرعون است که نازل شدن انواع بلاِیای وحشتناک را بر مصریان بدنبال مِی آورد . در این باره در فصل مربوط به موسِی در کتاب حاضر توضیح بیشتر داده شده است .[۱]

....

در سراسر تورات این برداشت کلِی منعکس است که یهوه خود را اختصاصا خداِی اسرائیل و مسئول حمایت ازمنافع او میشمارد ،حتِی اگر در رویدادهاِی مختلف حق با اسرائیل نباشد . در کتاب حزقیال پیغمبر آمده است که : " کلام خداوند بر من ،حزقیال بن یوزی ،نازل شده فرمودکه اِی آدمیزاده ، نزد خاندان اسرائیل برو و کلام مرا براِی ایشان بیان کن ، زیرا که من ترا اختصاصا براِی اسرائیل میفرستم و نه براِی قومهاِی غامض زبان و ثقیل لسان دیگری که سخنانشان رل نمیتوان فهمید "(کتاب حزقیال نبی ، باب سوم ،۴-۶) . در مورد دیگر به مردم کوهستان سعیر که از است اندازی اسرائیلیان به سر زمین خود جلو گیری میکنند بوسیله پیغمبر خود حزقیال پیغام میدهد که او خداِی اسرائیل است و بهر صورت از اسرائیل جانبداری خواهد کرد :

"... و کلام خداوند بر من نازل شده گفت : به کوهستان سعیر بگو خداوند یهوه میفرماید که من از این پس به ضد تو خواهم بود و دست خود را بر تو دراز کرده ترا محل دهشت خواهم کرد ، و شهرهایت را خراب خواهم نمود تا ویران شوند و بدانِی که من یهوه هستم . زیرا که با اسرائیل عداوت ورزیدِی ... به حیات خودم قسم که ترا به خون تسلیم خواهم نمود که خون ترا همه جا دنبال نماید و روندگان و آیندگان را از تو منقطع میکنم و کوههایت را از کشتگان مملو میکنم که مقتولان شمشیر بر تل ها و دره ها و همه وادیهاِی تو بیفتند ، و ویرانه هایت را دائمِی میکنم که شهر هایت دیگر مسکون نشوند تا بدانِی که من یهوه خداِی اسرائیل هستم (حزقیال نبی ،باب سِی و پنجم،۱-۹) ، هر آینه من به آتش غیرت خود بر ضد همه امت ها و ملتها ِی دیگز هستم که به سرزمین من دست انداخته و آنرا مورد نفرت دیگران قرار داده اند (همانجا ،باب سِی و هشتم ،۵)

---

۱ - در همین زمینه در انجیل آمده است که " کلام خدا میگوید : در صهیون سنگِی قرار میدهم که مردم بر آن خواهند لغزید تو از آن صخره اِی میسازم که از روی آن خواهند افتاد " (رساله پائولوس رسول به رومیان ،باب نهم ،۳۳). و در قرآن نیز آمده است که " ما خودمان حرام میکنیم بر هر شهری که تصمیم به هلاك مردم آن گرفته باشیم که آن مردمان از کفر خود توبه کنند " (انبیاء ،۹۵) .و در ارتباط با آیه هاِی دیگری از قرآن که : " آنها به ما نیرنگ زدند و ما هم در مقابل به آنها نیرنگ زدیم و آنان نفهمیدند " (غل ،۵۰)، و: " با ما مکر کردند و ما هم با آنها مکر کردیم ، و خدا بهترین مکاران است " (آل عمران ،۵۴) ، و : " با خدا مکر کردند و خدا نیز با آنها مکر کرد ، زیرا خدا از همه مکارتر است " (انفال ،۳۰)، گلدتسیهراین حدیث معروف ترمذِی را نقل میکند که : " از جمله دعاهاِی پیامبر این بود که : خدایا ،به من کمك کن بر من کمك مکن ، براِی من حیله بزن ولِی بر من حیله نزن " (صحیح ،جلد دوم ص۲۷۲)، و نیز این حدیث طبقات الشافعیه (جلد سوم ، ص۵۶) را که: " عمربن خطاب میگفت : اگر پایم در بهشت ویکپاِی دیگرم هنوز از آن بیرون باشد، خودم را از مکر خدا در امان نمییابم".

علاقه خاص یهوه به اینکه براِی او هر چه بیشتر قربانِی کنند و بخصوص بوِی خوش گوشت سوخته به مشامش برسد در سراسر تورات منعکس است . یک کتاب کامل از تورات ،سفر لاویان ، با۲۷ باب وبیش از یکهزار بند به مقررات قربانِی تخصیص داده شده است ، و اضافه بر آن دست کم در سیصد مورد مختلف دیگر در عهد عتیق به مناسبتهاِی مختلف به قربانِی اشاره شده است . شنیدن بوِی کباب ،بارها این خدا را به عدول از تصمیمات سخت قبلِی وامیدارد و درواقع قربانِی نقش رشوه اِی را ایفا میکند که بدو داده شده باشد. وقتیکه نوح در پایان طوفان از کشتِی خود بیرون مِی آید و از هر چرنده و پرنده حلال گوشت کشتِی یکِی را در آتشِی که مِی افروزد براِی یهوه قربانِی میکند ، یهوه با شنیدن بوِی خوش آن از تصمیم پیشین خود درباره نابودِی نسل بشر پشیمان میشود و در دل خود میگوید "بعداز این دیگر زمین را به سبب انسان لعنت نکنم و بار دیگر همه حیوانات را هلاک نکنم چنانکه کردم " (سفر پیدایش ،باب هشتم ،۲-۲۲) ، و وقتیکه شائول نخستین پادشاه اسرائیل و ولینعمت داود او را به سبب نادرستیها و کوتاهِی ها یش به غضب خداوند تهدند میکند داود بدو میگوید اگر یهوه ترا علیه من بر انگیخته است من او را با آتش خوشبوِی قربانِی راضِی خواهم کرد (کتاب اول سموئیل ، باب بیست وششم ،۱۹). در صحرا ِی سینا یهوه به موسِی دستور میدهد که : " به بنِی اسرائیل بگو هدیه طعام مرا از قربانیهاِی خوش عطر و آتشین براِی من بیاورند ،و آن طعام قربانِی دو بره نرینه یکساله بی عیب یکِی در صبح ودیگرِی در عصر باشد ، همراه با یک عشر ایفه آرد نرم مخلوط با یکربع ظرف روغن زلال براِی هر بره ، و نوشابه مستِی آور که بر محراب من پاشیده شود ،و در روز سبت (شنبه) بجاِی یک بره دو بره و بجاِی یک عشر آرد دو عشر آرد منظور گردد، سواِی قربانِی سوختنِی دائمِی با هدیه ریختنِی آن " (سفر اعداد ، باب بیست و هشتم،۱-۱۱) .

در نخستین باب سفر لاویان ، را براِی خود با همه جزئیات ان به موسِی ابلاغ میکند : "...پس کسِی که براِی من قربانِی میگذارند حتما آنرا از بهائم یعنِی از گاو یا از گوسفند بگذراند . اگر قربانِی از گاو یا گوسفند باشد پس خود را بر سر او بگذارد و او را ذبح کند و پسران کاهنان خون او را بر اطراف مذبح بپاشند، و پس پوست قربانِی را بکنند و آنرا قطعه قطعه کنند و پسران کهنه اتش بر مذبح دوشن کنندو هیزم بر آن بچینند و سر قربانِی و پیه او را بر هیزمِی که بر روِی آتش گذاشته اند قرار دهند ، و روده ها و پاچه هاِی او را با اب بشویند و آنگاه خود کاهن همه را بر مذبح بسوزاند و مراقبت کند که عطر آن هر چه خوشبو تر باشد .... و اگر قربانِی از مرغان باشد پس آنرا از فاخته ها یا از جوجه هاِی کبوتربیاورد ، و کاهن آنرا نزد مذبح بیاورد و سرشرا بپیچد تا جدا شود و انرا بر مذبح بسوزاند و خونش بر پهلوِی مذبح افشرده شود ، و چینه دانش را با فضولات آن بیرون کرده و آنرا بر جانب شرقِی مذبح در جاِی خاکستر بیندازد ، و پس آنرا از میان بالهایش چاک کند و از هم جدا نکند ، و کاهن آنرا بر هیزمِی که بر آتش است بسوزاند که قربانِی سوختنِی و هدیه آتشین و عطر خوشبو بجهت خداوند است " (سفر لاویان ، باب اول ،۱-۱۷) .

ظاهرا بوِی کباب خر بخلاف بوِی کباب گاو و گوسفند براِی یهوه مطبوع نیست ، زیرا وِی در تورات دستور میدهد که نخست زادگان احشام اسرائیل همگِی خاص خداوندندو صاحبان آنها نمیتوانند آنها را باز خرید کنند ، اما نخست زاده الاغشان را میتوانند باز خرید کنند یا آنرا با یک گوسفند معاوضه نمایند و در غیر این صورت میباید گردن کره الاغ را بشکنند : "... و خداوند موسِی را خطاب کرده گفت : هر نخست زاده اِی که رحم مادرش را بگشاید هواه از انسان و خواه از بهائم مال من است و هر نخست زاده بهائم که از آن تواست نرینه ان از آن خداوند است و هر نخست زاده الاغ را به بره اِی فدیه بده و اگر ندهِی گردنش را بشکن . و هر نخست زاده انسان را از پسرانت به من فدیه بده ..و چون پسرانت از تو سئوال کنند که این چیست به آنها بگو که چون یهوه میخواست ما را از مصر از خانه غلامِی بیرون آورد جمیع نخست زادگان مصر را از انسانها تا بهائم کشت ، بنابراین من نیز همه نرینه ها را که رحم را گشایند براِی خداوند ذبح میکنم . لیکن هر نخست زاده از پسران خود را فدیه میدهم " (سفر خروج ، باب سیزدهم ،۱۱-۱۹ ، باب سِی و چهارم ،۱۹-۲۰). " هر چیزِی که متعلق به خداوند باشد چه از بهائم نه فروخته شود و نه فدیه داده شود ، زیرا مخصوص خداوند قدس اقداس است ، و هر وقفِی که از انسان وقف شده باشد اگر فدیه داده نشود البته باید کشته شود " (سفر لاویان، باب بیست و هفتم ، ۲۸ و۲۹). در سفر خروج صریحا به موسِی میگوید: " نتخست زاده پسران خود را به من بده ، و نخست زاده گاوان و گوسفندانت را هفت روز نزد مادرانشان نگاه دار و در روز هشتمین آنها را نیز به من بده " (سفر خروج ، باب بیست و دوم ،۲۹ و۳۰) .

نمونه اِی از اشتهاِی یهوه را براِی قربانِی در کتاب پادشاهان تورات میتوان یافت: " پس سلیمان به حضور خداوند گذرانید۲۲۰۰۰ گاو و ۱۲۰۰۰۰ گوسفند بود" (کتاب اول پادشاهان ، باب هشتم ،۶۲ و۶۳). در همین باره در تواریخ ایام تورات آمده است که: " پس در ماه سوم از سال پانزدهم سلطنت آسا همه اسرائیل در اورشلیم جمع شدند و در آنروز۷۰۰ گاو و ۷۰۰۰ گوسفند از غنائمِی که آورده بودند براِی خداوند ذبح نمودند "(کتاب دوم تواریخ ایام ، باب شانزدهم ،۱۰-۱۴).

....

یهوه به کرات از قوم برگزیده خود میخواهد که هر چه بیشتر برای اوهدیه بیاورد ، ولی برای اینکه در این مورد تقلب نکنند خودش نوع هدایای مورد قبولش را دقیقا تعیین میکند"... و خداوند به موسی فرمود : به بنی اسرائیل بگو که برای من هر چه زیادتر هدایا بیاورند ، و این است هدایائی که از ایشان برای من میگیری :

طلا و نقره و لاجورد و ارغوان ، و سنگهای عقیق و سنگهای مرصع سینه بند ،و کتان نازک و پوست خز و پوست قوچ سرخ شده و پشم بز ، و روغن برای چراغ و ادویه برای بخور معطر (سفر خروج ، باب بیست و پنجم ، ۲-۵) ، و هر کس از بنی اسرائیل که ذبیحه سلامتی خود را برای خداوند بگزارند ، پس پیه آن ذبیحه را همراه با سینه آن بیاورد تا سینه به جهت هدیه جنبانیدنی به حضور خداوند جنبانیده شود ، و آنگاه کاهن پیه را بر مذبح بسوزاند و سینه آنرا بجنباند ، و آن سینه از آن خودش و پسرانش باشد ، و ران راست را برای هدیه افراشتنی از ذبایح سلامتی خود به کاهن بدهد (سفر لاویان ، باب هفتم ،۲۹-۳۳). پس موسی طبق دستور خداوند دستهای خود را بر سر قوچ نهاد و انرا ذبح کرد و قدری از خونش را گرفته بر نرمه گوش راست هارون و بر شصت دست راست او و بر شصت پای راست او مالید ، و بقیه خون را بر اطراف مذبح پاشید ، و پیه و دمبه و همه پیه را که بر احشاء راست و سفیدی جگر و پیه آنها و ران راست را گرفت و از سبد ران فطیر که به حضور خداوند بود یک قرص فطیر و یک قرص نان روغنی و یک نازک گرفت و آنها را بر پیه و بر ران راست نهاد و همه آنها را برای هدیه جنبانیدن بحضور خداوند بجنبانید و پس سینه قوچ تخصیص را که حصه موسی بود برای هدیه جنبانیدنی جنبانید چنانکه موسی را امر فرموده بود " (سفر لاویان ، باب هشتم ،۲۳-۲۹) .

....

برای اینکه هر اسرائیلی خوب متوجه شود که گفته های خدای او جدی است و طفره بردار نیسن ، گاه و بیگاه یهوه عواقب تخطی از فرامین خود را به قوم برگزیده یادآوری میکند:

" اگر مرا نشنوی و جمیع اوامر و فرایض مرا که به تو میفرمایم بجا نیاوری ،آنگاه در شهر و در صحرا ملعون خواهی شد و ظرف خمیر و میوه زمین تو و بچه های گاووبره های گله ات نیز ملعون خواهند شد ،و بر تو وبا و سل و تب و التهاب و حرارت و شمشیر و باد سموم و یرقان خواهم فرستاد ،و فلک تو بالای سرت مس خواهد شد و زمین در زیر پایت آهن ،و باران را با گرد و غبار خواهم آمیخت تا ار آسمان نازل شود و تراهلاک کند،و ترا به بواسیر و جرب و خارش و به دیوانگی و نابینائی و پریشانی دل مبتلاخواهم ساخت . زنی را که نامزد کنی دیگری بااو خواهد خوابید ،وگاوت در نظرت کشته شود و دیگران گوشتش را بخورند ،و الاغت پیش روی تو به غارت برده شود،و زانوها و ساق ها و از کف پا تا فرق سر ت را به دمل بد که از آن شفا نتوانی یافت گرفتار خواهم کرد . تخم بسیار به مزرعه خواهی برد اما ملخ آنرا خواهد خورد ، و تاکستانها عروس خواهی کرد اما شراب آنرا نخواهی نوشید زیرا کرم انگورت را خراب خواهد کرد .غریبی که در میان تو است بر تو سر خواهد شد و تو دم اوخواهی بود (سفر تثنیه ،باب بیست و هشتم ،۱۵-۴۴)، و وحوش صحرا را بر تو خواهم فرستاد تا ترا بی اولاد سازند و چهار پایانت را هلاک کنند و راه هایت ویران شود ، و ده زن نان خود را در یک تنور بپزند ، و گوشت پسران خود را خواهید خورد و گوشت دختران خود را خواهید خورد ، لاشه های شما را بر لاشهای بت پرستان خواهم افکند (سفر لاویان ،باب بیست و ششم ،۱۴-۳۲)، از اینجهت که اوامر خدایت را گوش ندادی و از این نام مهیب یعنی نام یهوه نترسیدی " سفر تثنیه ، باب بیست و هشتم).

" یهوه صبایوت[۱] میفرماید که اورشلیم را به مأورای شغاله بدل خواهم کرد و خوراک مردمش را افسنتین قرار خواهم داد و آب تلخ به آنها خواهم نوشانید و لاشهای مردمان مثل سرگین حیوانات بر صحرا خواهد افتاد و کسی نخواهد بود که آنها را بر دارد . هر که فهم دارد از این فخر کند که مرا میشناسد که یهوه ،خدای رحمت و انصاف هستم ، ولی ایامی می آید که ختنه شده ها و ختنه نشده ها را با هم عقوبت خواهم کرد و همه آنهائی را نیز که گوشه های مویشان را میتراشند همراه ایشان عذاب خواهم داد "(کتاب ارمیاء ،باب نهم،۱۱-۲۶).

"یهوه صبایوت خدای اسرائیل میفرماید: اینک بر سر مردم اورشلیم چنان بلائی خواهم آورد که گوش هر کس که آنرا بشنود صدا کند . گوشت پسران و گوشت دخترانشان را به ایشان خواهم خوراند، و هر کس گوشت همسایه خود را خواهد خورد " (کتاب ارمیاء نبی ،باب نوزدهم ،۹).

---

۱ - این کلمه که۲۸۲ بار در تورات به صورت یکی از القاب یهوه از آن یاد شده است معنی خدای جنگ و جنگجو را دارد .

" و مکتوبی از ایلیاِی نبی (الیاس) به یهورام پادشاه اسرائیل رسید که یهوه خداِی پدرت داود میفرماید چونکه ساکنان اورشلیم را اغوا نمودِی که مرتکب زنا شوند ،همانا خداوند پسرانت و زنانت و تمامِی اموالت را به بلاِی عظیم مبتلا خواهد ساخت ، و در احشاِی خود تو چنان بیماری عارض خواهد کرد که روده هایت از مقعد بیرون آیند . وخداوند بهمین ترتیب عمل کرد و بمروراحشام یهورام هر روز بیشتد از مقعدش بیرون آمد تا با درد هاِی سخت مرد . و قومش براِی وی عطریات نسوزاندند " (کتاب دوم تواریخ ایام ، باب بیست و یکم ،۱۲-۲۰).

براِی تکمیل این فهرست ،در جاِی دیگر همین کتاب سموئیل آمده است که : " و دست خداوند بر اهل اشدود سنگین شد و همه آنهارا به بواسیر مبتلا ساخت تا روده هایشان از مقعدها بیرون آمد و پوسید " (کتاب اول سموئیل ،باب پنجم ،۶).

وقتِی دیگر کاهن معبد سلیمان در اورشلیم نسخه اصلِی توراتِی را که توسط خود موسِی نوشته شده است (و در طول چند قرن خود کاهنان از وجود آن خبر نداشته اند !!) بر حسب تصادف پیدا میکند و این کشف مهم توسط یک کاهنه به اطلاع خداوند یهوه میرسد . ولِی واکنش یهوه این است که به پادشاه و کاهنان اسرائیل پیغام دهد که تمام بلاهائِی را که در این کتاب نوشته شده است بر آنها خواهد فرستاد ، زیرا که براِی خداهاِی دیگر بخور سوزانده اند وبراِی او نسوزانده اند : " و در سال هجدهم سلطنت یوشیا در اورشلیم، حلقیاِی کاهن کتاب تورات خداوند را که بدست موسِی نوشته شده بود در وقتِی که نقره ها را ازخانه خداوند بیرون میبرند پیدا کرد وآنرا به شافان داد و شافانکتاب را نزد پادشاه برد و بحضور او خواندو پادشاه حلقیاِی کاهن و چند تن دیگر را نزد خلده کاهنه زن شلوم بن توقهته بن حسره لباسدار فرستاد و خلده کاهنه به ایشان گفت یهوه خداِی اسرائیل میفرماید به کسِی که شما را نزد من فرستاده است بگوئید اینک بلائِی بر سر شما خواهم آورد که تصورش را هم نکرده باشید ، وهمه لعنت هائِی را که در این کتاب مکتوب است بر شما خواهم فرستاد ، چونکه براِی خدایان دیگر بخور سوزاندید و براِی مـــن نســـوزانـــدیـد " (کتاب دوم تواریخ ایام ،باب سِی و پنجم ،۱۴-۲۵).

به موازات این تهدیدها ،یهوه مزایاِی بیقید و شرط از خود را نیز به قوم بر گزیده یاد آورمیشود :

"اگر یهوه خداِی خود را عبادت نمائِی ،نان و آب ترا برکت خواهم داد و بیماری را از میان تو دورخواهم کرد ،ودر زمینت سقط کننده و نازا نخواهد بودوشماره روزهایت را تمام خواهم کرد و خوف خود را پیش روی تو خواهم فرستاد و جمیع دشمنانت را پیش تو روگردان خواهم ساخت ،و زنبورها پیش روی توخواهم فرستاد تا کنعانیان و حتیان را از حضورت برانند ،و ایشان را به تدریج از پیش روی تو خواهم راند تا کثیر شوی و زمین را متصرف گردِی ،و حدود ترا از بحر قلزم تا بحر فلسطین و از صحرا تا نهر فرات قرار دهم و ساکنان آن زمینهارا بدست تو بسپارم ، ۲۵-۳۱).

....

از دیگر خصائص یهوه این است که در جریانهاِی مختلف مربوط به قتل یا فریبکاری و یا تجاوز عادتا جانب قاتل یا فریبکار را میگیرد و نه طرف آنکس را که قربانِی تجاوز شده است .

وقتِی که قابیل ،پسر آدم و حوا ، برادرش هابیل را بدین دلیل که هدیه او به یهوه بیشتراز هدیه قابیل مورد پسند خداوند قرار گرفته است میکشد ، یهوه نه تنها از او باز خواست نمیکند بلکه تهدید میکند که هر کس قابیل را بکشدهفت بار مورد انتقام او قرار خواهد گرفت (سفر پیدایش ،باب چهارم ،۱۵). موقعِی هم که سارا ،همسر ابراهیم ، از شوهرش میخواهد که فرزند ارشدخود را با مادر او از خانه بیرون کند تا پسر کنیز شریک پسر خود او اسحاق نباشد ، یهوه جانب سارا را میگیرد:"و روزی که اسحاق را از شیر باز داشتند ابراهیم ضیافتِی کرد ،و سارا پسر هاجر مصری را دید که خنده میکند . پس به ابراهیم گفت این کنیز را با پسرش بیرون کن ،زیرا که پسر کنیزبا پسر من اسحاق شریک ارث نخواهد بود . این به ابراهیم سخت آمد ،ولِی خداوند به ابراهیم گفت که هر آنچه سارا به توگفته است سخن اورا بشنو ... و بامدادان ابراهیم بر خاست نان مشکِی از آب گرفته آنهارا بر دوش هاجر گذاشت و او را با پسرش از خانه بیرون کرد . پس هاجر با اسماعیل در بیابان برشبع سرگردان شد،و چون آب مشک تمام شد پسر را زیر بوته اِی گذاشت و به مسافت تیر پرتابی رفته درمقابل وِی نشست زیرا گفت مرگ پسر را نبینم ، و آواز خود را بلند کرد و بگریست "(سفر پیدایش ،باب بیست ویکم ، ۸-۱۶). هنگامِی هم که یعقوب، فرزند کوچکتر اسحاق ،با فریبکاری برکت پیغمبری را از برادرش میگیرد واسحاق با وحشت در مییابد که یعقوب مزورانه حق برادرش را غصب کرده است ،یهوه همچنان جانب فریبکار را میگیرد و نه جانب فریب خورده را (سفر پیدایش ،باب بیست و هشتم ، ۳ و۴). این نحوه عمل بارها در تورات تکرار شده است .

....

نخستین پادشاهِی که یهوه بر اسرائیل میگمارد شائول است که از جانب یهوه مأمور نابودِی کامل قوم فلسطینِی عمالیق میشود ،ولِی چون بعدا یهوه در مییابد که وی چند گاو و گوسفند آنهارا باقِی گذاشته است از انتصاب وِی پشیمان میشود و او

و همه پسرانش را میکشد:" وسموئیل به شائول گفت : خداوند مرا فرستاده است تا بر تو برکت دهم که بر قوم او اسرائیل پادشاه شوی . پس الان کلام خداوند را بشنو که میفرماید چون در بر آمدن اسرائیل از مصر قوم عمالیق با او در راه مقاومت کرد پس برو و عمالیق را شکست داده و جمیع مایملک ایشان را بالکل نابود ساز و بر ایشان شفقت مفرما بلکه مرد و زن وطفل وکودک شیر خواره و گاو و گوسفند و شتر و الاغشان را بکش . پس شائول قوم را طلبید و از ایشان دویست هزار پیاده و ده هزار مرد از یهوه سان دیدو عمالقه را شکست داد و اجاج پادشاه عمالیق را زنده گرفت و تمامِی خلق عمالقه را به دم شمشیر بالکل هلاک ساخت . اما گوسفندان و گاوان و بره ها را هلاک نکرد....و کلام خداوندبر سموئیل نازل شده گفت :اینک پشیمان شدم که شائول را پادشاه ساختم ،زیرا کلام مرا بجا نیاورده است ....و سموئیل خشمناک شده نزدشائول رفت و گفت هنگامیکه خداوند ترا مسح کرد تا بر اسرائیل پادشاه شوی مگر به تو نگفت که عمالقه و هر چه را که درملکیت آنهاست بالکل هلاک ساز؟ و آیا اطاعت فرمان خداوند نیکو تر است یا گوش گرفتن از پیه قوچ ها؟ وچونکه کلام خداوند را ترک کردِی او نیز ترا از سلطنت رد نمود . و سموئیل اجاج پادشاه عمالیق را که شائول زنده نگاه داشته بود طلبیده و به حضور خداوند در جلجال بدست خود پاره پاره کرد ،و خداوند از کار او خشنود شد . ولِی پشیمان شده بود که شائول را بر اسرائیل پادشاه ساخته بود "(کتاب اول سموئیل، باب پانزدهم،۱-۳۵). "و خداوند شائول و همه پسرانش را بکشت و جسدهاِی آنها را زیر درخت بلوط دفن کردند ،و شائول به سبب خیانتِی که به خدا ورزیده و گوسفندان و گاوان عمالیق را نکشته بود مرد بجهت کلام خداوند که آنرا نگاه نداشته بود " (تواریخ ایام ،کتاب اول، باب دهم ، ۱۲) .

"... و چون قوم اسرائیل با دختران قوم مو آب به زنا پرداختند وبه خدایان ایشان سجده کردند ،غضب خداوند براسرائیل افروخته شد و به موسِی گفت تمامِی روساِی قوم را گرفته ایشان را پیش آفتاب به دار بکش شدت غضب من فرو نشیند . و موسِی به داوران اسرائیل گفت که هر یک از شما کسان خود را که به بعل روِی آورده اند بکشد ...و اینک مردِی از اسرائیل زنِی را از قوم مدیان همراه داشت ،و چون فینحاس بن العازاربن هارون کاهن این را دید نیزه بدست گرفت و آنرا به شکم هردوِی ایشان فرو برد و همانوقت وبا از بنِی اسرائیل بر طرف شد. و آنکه قبلا به غضب یهوه از وبا مرده بودند بیست و چهار نفر بودند . و خداوند به موسِی گفت :اینک فینحاس بن العازاربن هارون غضب مرا ازبنِی اسرائیل برگردانید و باعث شد که بنِی اسرائیل را در غیرت خود هلاک نسازم . لهذا بگو که براِی او و براِی ذریتش بعد از او این عهد کهانت جاودانِی خواهد بود،زیرا که از براِی خداِی خودغیور شد"(سفر اعداد ،باب بیست وچهارم ، ۱-۱۳).

....

بااینک تصمیمات خداوند قاعدتا میباید حساب شده و بنابراین تغییر ناپذیر باشند ،یهوه به کرات از انجام کارِی که بدان اراده کرده است پشیمان میشود و تغییر جهت میدهد . طوفان نوح بدانجهت روِی میدهد که خداوند از آفرینش نوع بشر پشیمان شده است و درنتیجه بلائِی رابه وجود مِی آورد که در آن بقیه موجوداتِی نیز که وِی آفریده است همراه با آدمیان هلاک میشوند، ولِی همین خدا اندکِی بعد با شنیدن بوِی کباب حیواناتِی که نوح قربانِی میکند از نظر خود عدول میکند و تصمیم به ادامه زندگِی بشر و حیوانات میگیرد (سفر پیدایش ،باب ششم ، ۵-۷ و باب هشتم ، ۲۰-۲۲).

داود پیغمبر و پادشاه به سر شمارِی قوم اسرائیل اقدام میکند ، و نتیجه میگیرد که عده شمرده شدگان هزارهزارو دویست (یک میلیون ودویست هزار)مرد شمشیر زن از اسرائیل و هفتاد و چهار هزار از یهودا هستند ، لیکن لاویان بنیامینیان دراین رقم منظور نمیشوند ،زیرا که داود آنان را مکروه دارد . این امر به نظرخدا ناپسند مِی آید ،زیرا که او بعکس به لاویان علاقمند است ،بدین جهت خالوِی داود را نزد او میفرستد که وِی را از جانب او درانتخاب یکِی از سه نوع مجازات مخیر کند : یا سه سال در کشورش قحطِی شود ، یا تا سه ماه بعد بدست دشمنانش کشته شود یا سه روز وبا بر اسرائیل نازل شود و فرشته خداوند تمامِی حدود اسرائیل را ویران کند ،و داود شق سوم را انتخاب میکند . در نتیجه خدا وبا بر اسرائیل میفرستد که هفتاد هزار را تلف میکند . و بعد فرشته خود را با شمشیر روانه میکند تا بقیه مردم اورشلیم را هلاک کند ،ولِی ناگهان پشیمان میشودو فرشته را نزد خود باز میخواند بی آنکه گناهکار اصلِی یعنِی داود در این میان آسیبی دیده باشد (کتاب تواریخ ایام ،باب بیست ویکم ،۵-۱۵).

حزقیاِی پیغمبر بیمارو مشرف به مرگ میشود ،و یهوه اشعیاء بن آموص نبی را نزد او میفرستد که به وِی بگوید خداوند میفرماید تدارک خود را ببین زیرا که به همین زودِی میمیري. حزقیا روِی خود را بسوِی دیوار میکند و زار زارمیگرید ،و کلام خداوند بر اشعیا نازل میشود که به پیشواِی قوم من حزقیا بگو حالا که حاضر به مردن نیستِی و گریه کردِی پانزده سال بر روزهاِی عمرت میافزایم . واکنون قرصِی را از انجیر بگیر و بردمل خود ت بگذار تاشفا بیابی (کتاب دوم پادشاهان ،باب بیستم ،۱-۸).

یهورام بن اخاب پادشاه اسرائیل از الیشع پیغمبر درخواست میکند که براِی پیروزِی او در جنگ به حضور خداوند دعا کند ، و الیشع باومیگوید که به حیات یهوه که اینک به حضور او ایستاده ام قسم که اگر احترام یهوشافاط پادشاه یهودا را نگاه

نمیداشتم به سوی تو نظر نمیکردم ،اما الان برای من مطربی بیاور ،و چون مطرب می آید و سازمیزند خدا خوشش می آید و به الیشع پیغمبر خود دستور میدهد که به یهورام بگوید خداوند میفرماید دراین وادی خندق ها بسازید تا دشمنان نتوانند پیشرفتی کنند (کتاب دوم پادشاهان ،باب سوم ،۱۳-۱۷). اخاب پادشاه اسرائیل به اغوای همسرش ایزابل که اورا بر خلاف خواست یهوه به تصرف تاکستان وامیداردخشم خداوند را بر میانگیزد و یهوه توسط الیاس نبی به او پیغام میدهد که او را بالکل هلاک خواهد ساخت و کلیه مردان خاندان او را خواه آزاد و خواه محبوس خواهد کشت و دستور خواهد داد که سگان خون خود او را بلیسند و ایزابل همسرش را نیز حصاریزرعیل بخورند ،و آخاب که این را میشنود جامه خود را چاک میزندو پلاس در بر میکند و روزه میگیرد و برزمین میخوابد. در این حال کلام خداوند بر الیاس نازل میشود که دیدی چگونه اخاب از من ترسید و متواضع شد؟ پس از اینجهت که در حضور من متواضع شده است دیگر بلائی بر سرش نمی آورم ،اما درایام سلطنت پسرش بلا را بر او عارض خواهم کرد (کتاب اول پادشاهان ،باب بیست و یکم ،۲۱-۲۹).

"و چون سلطنت رحبعام استوار گردید او با تمامی اسرائیل شریعت خداوند یهوه را ترک کردند ،و یهوه شیشق پادشاه مصر را به اورشلیم بر آورد با۱۲۰۰ ارابه و۶۰۰۰۰ سوار و خلقی بیشمار از مصریان و لوبیان و سکیان و حبشیان ،و به شمعیای نبی گفت که از جانب او به رحبعام و سروران یهوه بگوید که من شمارا بدست شیشق هلاک خواهم کرد. آنگاه رحبعام و سرداران اسرائیل تواضع نمودند ،و خداوند به شمعیاگفت چونکه تواضع نموده اند ایشان را هلاک نخواهم کرد ولی بنده شیشق خواهم کرد تا قدر بندگی مرا بدانند "(کتاب دوم تواریخ ایام ،باب دوازدهم،۱-۸).

....

وقت دیگر خدا در نقش یک جاسوس یا مأمور اطلاعاتی عمل میکند:

"در آن زمان اینا پسر یربعام پادشاه بیمار شد ، و یربعام به زن خود گفت :" برخیز و صورت خود را تبدیل نما تا نشناسند که تو زن یربعام هستی ، وبه نزد اخیای نبی بروو برای او ده قرص نان و کلوچه و کوزه عسل ببر تا ترا از آنچه بر فرزند ما روی خواهد داد خبر دهد . پس زن یربعام چنین کرد و برخاسته با صورت مبدل به شیلوه رفت و به خانه اخیا رسید واخیا نمیتوانست او را ببیند ، زیرا چشمان او از پیری تار شده بود . ولی خداوند محرمانه درگوش او گفت که اینک زن یربعام می آید تا در باره پسرش که بیمار است از تو بپرسد و چون داخل شود و به هئت ساختگی خواهد بود که تو او را نشناسی . پس چون بیاید بدوچنین و چنان بگوی .و چون اخیا صدای پاهای زن اخیا راکه به در داخل میشد شنید گفت ای زن یربعام داخل شو ،چرا هئت خود را تغییر داده ای ؟اکنون از جانب خداوند یهوه به یربعام بگو که چون از خدایان غیر من روی نگرداندی از این راه غضب مرا به هیجان آوردی من نیز اینک برهمه خاندان یربعام بلا میفرستم و تمامی آنهارا دور می اندازند.و میفرمایم که هر که از یربعام در شهر بمیرد سگان او را بخورند و هر که در صحرا بمیرد مرغان هوا او را بخورند ،و پسرت به مجرد رسیدن پاهایت به خانه خواهد مرد . پس زن یربعام برخاسته روانه شد ،و به مجرد رسیدن به خانه پسرش مرد ." (کتاب اول پادشاهان ،باب چهاردهم ،۱-۱۷).[1]

....

کمال مطلوب یهوه در ارتباط با قوم بر گزیده اش این نیست که او را دوست داشته باشند ، این است که از او بترسند .درکتاب ملاکی نبی از قول خداوندآمده است که من با شما عهد بسته ام که میثاق حیات و رستگاری شما است ،و بهره این میثاق ترس از خودم را نیز داده ام ، برای اینکه ازمن بترسید و در مقابل نام من هراسان شوید (باب چهارم ،۲) . به گفته فون راد کار شناس معروف کتاب مقدس ،برای یهوه پایه همه عبادات ترس از او است نه عشق بدو یا عشق به بشریت و یا کوشش در راه نیل به کمال و تقوی . بهترین یهودی از نظر او آن کسی است که از او بیشتر بترسد ، و نزدیک ترین مجتهدان مذهبی بدو آنهائی هستند که مهابت او را هر چه زیاد تر به مومنان تفهیم کرده باشند . در سفر خروج ،خود یهوه حکایت میکند که " آنگاه قوم (یهود) از خدا ترسیدند و به بنده او موسی ایمان آوردند"،و سرودی را به افتخار خود دردهان موسی وبنی اسرائیل میگذارد که در بند یازدهم آن آمده است: " کیست مانند تو ای یهوه ، در میان خدایان ،که به اندازه تو ترسناک باشد و به سان تو مهابت داشته باشد ؟ ". در ائره المعارف کتاب مقدس ، یکی از معتبرترین نشریات توراتی ، از اثرمنظوم مفقود شده ای بنام "جنگهای یهوه " نام برده میشود که جزو ادبیات توراتی بوده و در آن یهوه با القاب خدای مهیب ،فرعون شکن ،خورد کننده فلسطینیان و ادومیان و موآبیان و کنعانیان مشخص شده است . در کتاب ملاکی نبی که قبلا ذکر آن رفت ، خداوند توسط پیغمبر خود به قوم یهود خشمگینانه بانگ میزند که " پسر از پدرخود و غلام از آقای خود

۱- درقرآن نیز آمده است که "پیغمبر در پنهانی به یکی از زنان خود مطلبی را گفت ولی آن زن این مطلب را به کسی دیگر اطلاع داد ،و خداوند به پیغمبر خبر داد که فلان زن سر ترا فاش کرده است . پیغمبر از آن زن معاخذه کرد ،و او با تعجب پرسید که چه کسی این را به تو گفت ؟پیغمبر فرمود خدای دانا به من خبر داد "(تحریم ، ۳)

میترسد . اگر من پدر هستم ترس از من چه شده است ؟ و اگر آقا هستم هیبت من کجا رفته است ؟ خیال میکنید من نمیدانم که شما به عنوان قربانیِ نان نجس بر مذبح من میگذارید ،و با آنکه گوسفند نرینه اِی در گله خود دارید بره معیوبی را براِی من سر میبرید ؟ مگر نمیدانید که من پادشاه عظیم میباشم و اسم من در میان امت ها اسم مهیب است ؟ " (ملاکیِ نبی ،باب اول ، ۶). آخرین جملات تورات وعده بیماری و وبا و مرگ و آتش براِی کسانیِ است که از شنیدن نام یهوه به هراس نیفتند، و بند پایانیِ عهد عتیق این است که :" اینک من ایلیاِی نبی را قبل از فرا رسیدن روز عظیم و مهیب خداوند نزد شما خواهم فرستاد تا دل پدران و پسران را بر گرداند ، مبادا که من با مهابت خود بیایم و زمین را لعنت بزنم" (ملاکیِ نبی ،باب چهارم ،۵ و۶).

در مواردِی چند در تورات ، یهوه نقشیِ چنان غیر اخلاقیِ ایفا میکند که نه تنها درعرف حقوقیِ به عنوان کلاه برداری جرمیِ قابل تعقیب است ، بلکه با محتواِی فرمانهاِی ده گانه معروف خود او نیز مباینت دارد که "دزدِی نخواهیِ کرد ". هنگامیِ که در مصر به موسیِ خبر میدهد که به همین زودِی همه فرزندان ارشد خانواده هاِی ارشد مصری را بدست خود خواهد کشت و بعد از آن در دل فرعون خواهد گذاشت که اجازه خروج یهودیان را از کشور خود بدهد، به راهنمائیِ میکند که قبل از این ماجرا یهودیان از همسایگان مصری خود هر قدر بتوانند ظروف و آلات طلا و نقره به امانت بگیرند تا بعدا آنها را همراه خود ببرند . عین نوشته تورات در این باره چنین است : " ... اکنون به گوش قوم خود بگو که هرمرد از همسایه خود و هر زن ازهمسایه خود آلات نقره و آلات طلا بخواهند (سفر خروج ،باب یازدهم ، ۲)، و بنیِ اسرائیل به دستور موسیِ عمل کرده از مصریان آلات نقره و آلات طلا و رختها خواستند بدیشان دادند ، و یهودیان مصریان را به کمال غارت کردند "(همانجا ،باب دوازدهم ، ۳۵ و۳۶).

در مورد جنگ یهودیان با دو قوم عمون و موآب که در آن حق با موآبیان است ، یهود با کمین گذاری کلیه مردم این دوقوم را هلاک میکند و بدنبال آن یهودیان اطلاع میدهد که تا سه روز اموال و البسه و اشیاء گرانبهاِی آنها را غارت کنند و در روز چهارم او را متبارک بخوانند :

"...و آنگاه یهو شافاط پادشاه اسرائیل در میان جماعت یهودا درخانه خداوند پیش صحن جدید بایستاد و گفت : اِی یهوه ، اِی خداِی پدران ما ،مگر تو در آسمان خدا نیستیِ و مگر در دست تو قوت جبروت نیست؟ آیا تو خداِی ما نیستیِ که کلیه سکنه این زمین را از آنجا بیرون راند تا آنرا براِی ابدالاباد به ذریت دوست خویش ابراهیم بدهد ؟ پس اکنون بنیِ عمون و بنیِ موآب آمده اند تا مارا از ملک تو که آنرا به تصرف ما داده اِی بیرون کنند . اِی خداِی ما ، آیا تو برایشان حکم نخواهیِ کرد ؟ آنگاه روح خداوند بر یحزئیل ابن زکریاابن بنایاابن یعئیل ابن متنیاِی لاوِی درمیان جماعت حلول کرد ، و او گفت اِی تمامیِ یهودا واِی یهوشاط پادشاه ،گوش گیرید که خداوند به شما میگوید از این گروه عظیم هراسان مباشید زیرا که جنگ از آن شما نیست بلکه از آن من است که خداِی اسرائیل هستم. فردا به نزد ایشان فرود آئید ولیِ جنگ ننمائید بلکه بایستید و آنچه را خداوند شما براِی نجات شما خواهد کرد مشاهده نمائید ، و خداوند به ضد بنیِ عمون و بنیِ موآب کمین گذاشت و ایشان را هلاک ساخت و چون اسرائیلیان به دیدبانگاه بیابان رسیدند دیدند که اینک لاشه ها بر زمین افتاده و احدِی رهائیِ نیافته بود . و آنگاه یهوه شافاط پادشاه با همه قوم (اسرائیل) بجهت گرفتن غنیمت آمدند و آنقدر اموال و البسه و چیزهاِی گرانبها براِی خود برداشتند که نتوانستند ببرند ،و تا سه روز مشغول غارت میبودند ،پس روز چهارم در وادِی برکه جمع شدند و درآنجا خداوند را متبارک خواندند " (تواریخ ایام ،کتاب دوم ،باب بیستم ، ۵-۲۶).

....

مسئله شکل ظاهری یهود از معماهاِی کتاب مقدس است ، زیرا با آنکه خود وی در کوه سینا به موسی میگوید که هیچکس نمیتواند مرا ببیند و زنده بماند ،درهمین کتاب مقدس درموارد متعددِی پیغمبران او و دیگران وِی را در صورت خدا یا به صورتهائیِ ناشناس میِ بینند و نه تنها نمیمیرند ، بلکه خودشان این دیدارهارا به تفصیل در تورات حکایت میکنند :
در دیدار موسیِ با یهوه درکوه سینا ، موسیِ از او درخواست میکند که "عزت خود را به اونشان دهد "،ولیِ خداوند بدو میگوید :" تو نمیتوانیِ صورت مرا ببینیِ ،زیرا هیچ آدمیِ نمیِ تواند مرا ببیند و زنده بماند "(سفر خروج،باب سیِ وسوم ، ۱۸-۲۰). با اینهمه تورات میافزاید که به موسیِ امکان داده شده که بعد از کذشتن خداوند از برابراو ،نشیمنگاهش را ببیند (همانجا ،۱۹-۲۳). علیرغم همه اینها درهمین سفر خروج آمده است که خداوند از روبروبا موسیِ سخن میگفت "مثل شخصیِ که با دوست خود سخن بگوید ". پیش از آن نیز به حکایت تورات خدا با پیغمبرش ابراهیم غذا خورده بود (سفر پیدایش ، باب هیجدهم ،۱-۸)، و با یعقوب کشتیِ گرفته بود (سفر پیدایش ، باب سیِ و دوم ،۳۱)، و به دنبال موسیِ دویده بود تا اورا بکشد (سفر خروج ، باب چهارم ، ۲۴). درکتاب دوم سموئیل وصف دقیقیِ از یهوه از زبان داودآمده است که بوجب آن یهوه از فراز ابرها بزمین فرو میِ آید ، در حالیکه از بینیِ او دود برمیخیزد و از دهانش آتش بیرون میجهد و از مهابتش زمین میلرزد : "آنگاه زمین متزلزل گردید و پایه هــــاِی آسمانیِ بــلرزیدند ،و از بینـــی وی دود بر میخیزد و از دهان او آتش سوزان در آمد و اخگرها از آن افروخته گردیدواو آسمانهارا خم کرده نزول فرمود ، و تاریکیِ غلیظ زیر

پایهایش بود ،...از درخشندگی او اخگرها ی آتش افروخته شد و برق جهانیده شد. پس اعماق دریا ظاهر شد و پایه هاِی ربع مسکون منکشف گردید و خداوند از اعلِی علییین فراستاده مرا گرفت "(کتاب دوم سموئیل ،باب بیست و دوم ،۸-۱۷). حزقیال نبی نیز در کتاب خود خداوند یهوه را به چشم مِی بیند که بر اورنگِی شبیه یاقوت نشسته است .،"و بالاِی فلک شباهت تختِی مثل یاقوت کبود دیدم و بر آن تخت صورتِی مانند صورت انسان ،و از کمر او به طرف بالا مانند منظره فلز تابان دیدم و بر گرداگردش و اندرونش شعله هاِی آتش مانند نمایش قوس و قزح که در روز باران درابر باشد ،ودانستم که منظر جلال یهوه است و چون آنرا دیدم به روِی خود در افتادم و آنگاه صدائِی را شنیدم که به من گفت : اِی پسر آدمِی بر پایهاِی خود بایست تا با تو سخن گویم " (کتاب حزقیال نبی ،باب اول ،۲۶-۲۸).اشعیاء نبی بنوبه خود یهوه را درمیان ملائک بالدار مِی بیند : "آنگاه خداوند را دیدم که بر کرسِی با شکوه خود نشسته بود و سرافین بالاِی آن ایستاده بودند که هر یک از آنها شش بال داشت ، و هر یکِی از آنها دیگرِی را صدا زده میگفت قدوس قدوس یهوه صبایوت مملو از جلال اوست . و پایه هاِی خانه از صداِی او میلرزد وخانه از دود پر شد .پس گفتم واِی بر من که هلاک شده ام ، زیرا چشمانم یهوه صبایوت پادشاه را دیده است " (کتاب اشعیاءنبی ،باب ششم ،۱-۵). یهوشافاط پادشاه یهودا ، باآنکه پیغمبر نیست ، به آخاب پادشاه اسرائیل حکایت میکند که یهوه را برکرسِی خودش دیده و شاهد آن بوده است که وِی کسِی را فرستاده است تا آخاب را فریب دهد و او را وادارد که به جلعاد حمله کند تا در آنجا شکست بخورد :"و یهوه شافاط به آخاب گفت بدرستِی که خداوند را بر کرسِی خودش نشسته دیدم و تمامِی لشکر آسمان بطرف راست و چپ او ایستاده بودند و خداوند گفت کیست که برود و اخاب را فریب بدهد تابه راموت جلعاد برآمده و بیفتد ؟و روح پلید (شیطان)به حضور خداوند گفت من اینکار را میکنم و دردهان جمیع انبیایش روح کاذب خواهم بود . پس خدا فرمود برو و چنین بکن . پس هشدار باش که الان خداوند روحِی کاذب را در درون جمیع این انبیاِی تو گذاشته است "(کتاب اول پادشاهان ، باب دوازدهم ،۱۹-۲۳ ،کتاب دوم تواریخ ایام ،باب هجدهم ،۱۸-۲۲). اشعیاء نبی تصریح میکند که یهوه در کوه صهیون ساکن است (کتاب اشعیاء،باب هشتم ،۱۸). حزقیال نبی یهوه را شخصا در داخل معبداورشلیم مِی بیند که بدو خبر میدهد که خیال دارد براِی همیشه درآنجا سکونت گزیند : "پس جلال خداوند از راه دروازه اِی که رویش به سمت مشرق بود به معبد درآمد ،و مرا برداشته به صحن اندرونِی آورده و صدائِی را شنیدم که از میان خانه با من تکلم میکرد ، و شنیدم که مردِی که پهلوِی من ایستاده بود گفت اِی پسر آدمِی ،این است تخت خدائِی من و مکان کف پایهایم که خیال دارم درآن درمیان بنِی اسرائیل تا به ابد ساکن شوم "(کتاب حزقیال نبی ،باب چهل وسوم ،۴-۷). و زکریا ِی نبی از زبان خداوند میشنود که "اکنون به صهیون مراجعت نموده ام و بعد از این درمیان اورشلیم ساکن خواهم شد "(کتاب زکریا ،باب هشتم ، ۳).

به حکایت تورات داود پادشاه و پیغمبر درنظر میگیرد خانه اِی که در اورشلیم براِی خداوند بسازد که او درآینده مسکن معینِی داشته باشد و سر گردان نباشد ، ولِی کلام خداوند به ناتان نازل شده بدو میگوید :"برو به بنده من داود بگو خداوند میفرماید که لازم نیست تو خانه اِی براِی سکونت من بناکنِی ،زیرا از روزِی که بنِی اسرائیل را بیرون آورده ام تا امروز در خانه اِی ساکن نشده ام ،بلکه از خیمه اِی به خیمه اِی و از مسکنِی به مسکنِی رفته ام ،و آیا دراین مدت به احدِی از برگزیدگان اسرائیل گفتم که چرا خانه اِی ازچوب سرو آزاد براِی من نساختید ؟" (کتاب اول تواریخ ایام ،باب هفدهم ،۳-۶). با اینهمه سلیمان ،جانشین داود ،این کار را سرانجام عملِی میسازد و خداوند را از بی سرو سامانِی بیرون مِی آورد :".... پس سلیمان بناِی خانه خداوند را تمام کرد ... و خداوند در شب بر سلیمان ظاهر شده بدو گفت :اینک تقاضاِی ترا اجابت نمودم و این مکان را براِی سکونت ثابت خود برگزیدم . و اکنون اگر آسمان را ببندم تا باران نباردو اگر امر کنم که ملخ ها حاصل زمین را بخورند و اگر وبا درمیان قوم خود بفرستم و با اینهمه قوم من متواضع شوندو دعا کرده با وجود همه اینها طالب حضور من باشند ،آنگاه من تقاضایشان را از آسمان اجابت خواهم فرمود واز این ببعد به دعائِی که در این مکان بحضور من کرده شود ازنزدیک شنوا خواهم بود " (کتاب دوم تواریخ ایام ، باب هفتم ،۱۱-۱۶).

علیرغم همه این گفته هاِی مکرر تورات ، انجیل یوحنا تصریح داد که هیچ آفریده اِی تاکنون خدارا ندیده است (یوحنا ،باب اول ،۱۸ وباب چهارم ،۱۲) . پائو لوس رسول نیز در رساله اول خود به قرنتیان (باب سیزدهم ،۲) تأکید میکند که دیدن خدا از روبرو تنها در زندگانِی آن جهانِی ممکن است و هرکس مدعِی آن دراین دنیا باشد دروغ گفته است .[1]

۱- در قرآن در همین باره آمده است که " هیچ دیده اِی نمیتواند او (خداوند)را ببیند ،ولِی خداوند همه دیدگان را میبیند "(انعام ،۱۰۰). با این وجود در قران نیز مواردِی وجود دارد که در آنها به دست خدا (مائده ،۶۴)،چشم خدا(قمر،۱۴)،چهره خدا (بقره ،۱۱۵)و خدا در عرش خود در میان ملائک (طه ، ۵)اشاره شده است . این اشارات روشن به جنبه جسمانِی خداوند کشمکشهاِی فکری بسیار را دراسلام میان مالکیان از یکسو و حنبلیان و کرامیه و ظاهریان از سوی دیگر برانگیخته بود . فرقه اسلامِی معروف ظاهریه (که بنیانگذار آن ابو داود اصفهانِی بود و بخصوص دراسپانیاِی مسلمان نفوذ بسیار یافت)معتقد بود که خداوند درعرش خانه دارد که بر دوش ملائک است و هر وقت که حرکت کند ،از عرش صدائِی شبیه آنچه از زین شتر درزیر سواری قویهیکل بر میخیزد بگوش میرسد . بعضِی عقیده دارند که چهره خدا به چهره مرد سالخورده اِی با موی سیاه و سپید میماند و برخِی بعکس داراِی چهره جوانِی ساده و خوشرو میدانند که نعلینِی طلائِی به پاِی دارد . گفته شده است که پس از طوفان نوح خدا آنقدر گریست که به درد چشم مبتلا شد ،بطوری که ملائک به عیادتش رفتند ،و موقعِی دیگر نیز آنقدر خندید که دندانهاِی آسیایش پدیدار شد(تشیع وتصوف ،نوشته هاشم معروف الحسيني،ترجمه سید صادق عارف ،نشریه بنیاد پژوهشهاِی آستان قدس رضوی ،مشهد۱۳۶۹ ، نقل از کتاب اله اکبر ، نوشته دکتر روشنگر ،ص۱۷۱).

در موارد مختلفِی یهوه درموارد رابطه قوم یهود با همسایگان غیر یهود خود ، آشکاراموضعی میگیرد که در اصطلاح امروزی **Apartheid** (تبعض نژادِی) نام دارد . حتِی یکبار شدت خشم او از اینکه قوم اسرائیل از غیر یهودیان زن گرفته اند پیغمبر معتبر او عزرا را از ناراحتِی به آستانه مرگ میکشاند :

"...و من چون آگاه شدم که قوم اسرائیل خویشتن را از مردم کشورهاِی دیگر جدا نکرده اند بلکه از دختران ایشان براِی خود و پسران خویش زنان گرفته و ذریت مقدس خود را با رجاست و نجاست امتهاِی دیگر مخلوط کرده اند جامه و رداِی خود را چاک زدم و موِی سر و ریش خودرا کندم و تا وقت شام متحیر نشستم ، و در وقت شام از تذلل خود بر خاستم و با لباس و رداِی دریده به زانو در آمدم و دست خود را به سوِی یهوه خداِی خویش برافراشتم و گفتم اِی خدا ، من خجالت دارم که اوامر ترا ترک نموده ایم که فرموده اِی آن زمینِی که شما (بنِی اسرائیل)براِی تصرف آن میروید زمینِی است که از نجاسات امتهاِی کشورها نجس شده است و آنها به رجاسات و نجاسات خویش از سر تاسر مملو ساخته اند ،پس دختران خود را به پسران ایشان مدهید و دختران ایشان را براِی پسران خود میگیرید و هرگز سعادتمندِی وسلامتِی را براِی ایشان مطلبید تا خودتان این زمین را بخورید و آنرا براِی پسران خود به ارثیت ابدِی واگذارید.... پس عزرا گریه کنان پیش خانه خدارو به زمین نهاده بود وگروه بسیار عظیمِی از مردان و زنان و اطفال اسرائیل زار زار میگریستند ،و شکنیا ،ابن یحیا ئیل به عزرا گفت پس حال با خداِی خویش عهد ببندیم که این زنان و اولاد آنان را از خود دور کنیم ... پس در روز سوم که روز بیستم ازماه نهم بود همه مردان یهودا و بنیامین در اورشلیم جمع شدند و از ترس خدا ونیز به سبب باران سخت میلرزیدند .آنگاه عزارِی کاهن برخاسته به ایشان گفت شما خیانت ورزیده و زنان غریب گرفته و جرم اسرائیل را افزوده اید ..پس جمیع کسانِی که در شهرهاِی ما زنان غریب گرفته اند در وقتهاِی معین بیایند و مشایخ و داوران هر شهرهمراه ایشان بیایند تا حدت خشم خداِی ما در باره این امر ازما رفع گردد. ..پس در روز اول ماه دهم براِی تفتیش این امر نشستند وتا روز اول ماه اول کارهمه مردانِی راکه زنان غریب گرفته بودند به اتمام رسانیدند ."(کتاب عزرا ،باب نهم و دهم).

وقت دیگر خداوند آب پاکِی را روِی دست پیغمبرانِی که بارها خودش به ایشان وحِی فرستاده و آنهارا واسطه هاِی خویش با قوم برگزیده خود دانسته است میریزد و همه را دروغگو و فریبکار میخواند:

"من این انبیاءرا نفرستادم ،ولِی آنها ادعاِی رسالت مرا کردند . با ایشان سخن نگفتم ،اما از جانب من به نبوت پرداختند ... سخنان این انبیاِی کاذب راشنیدم که به مردمان میگفتند یهوه درمکاشفه یا درعالم رویا به من چنین گفت ..تا به کِی این انبیائِی که به دروغ نبوت میکنند به روِی خودشان نمِی آورند که انبیاِی دل خودشان بیش نیستند و با نقل رویاهائِی که هر کدام به همسایه خود بازگوئِی میکنند کارِی میکنند که اسم مرا از یاد قوم من ببرند ،چنانکه پدران ایشان مرا به خاطر بعل از یاد بردند ؟ چرا آن نبِی که مرا درمکاشفه یا در رویا دیده است رویاِی خود را به راستِی بیان نمیکند ؟ و آنکه کلام مرا دارد کلام مرا به درستِی نقل نمیکند ؟آخر کاه را با گندم چه کاراست ؟ اینک من به ضد این انبیائِی هستم که کلام مرا از یکدیگر میدزدند و به دروغ میگویند که او گفته است . مرا با اکاذیب خود گمراه مینمایند ،زیرا که من هیچیک از ایشان را نفرستادم و مأموریتِی به آنها ندادم . و چون قوم من پرسند که وحِی خداوند چیست ؟پس به ایشان بگو :کدام وحِی ؟ و اگر بگویند وحِی یهوه ،پس من که یهوه هستم میفرمایم که به شما فرموده بودم ادعاِی وحِی یهوه را مکنید .لهذا اینک شمارا به الکل فراموش خواهم کرد و عار عبدِی و رسوائِی را که فراموش نخواهد شد بر شما خواهم فرستاد >"(کتاب ارمیاء نبی ،باب بیست وسوم ،۲۱-۴۰). [۱]

با همه اینها، شاهکار شاهکارهاي"خداوند یهوه"چیز دیگرِی غیر از همه اینهاست ،چیزِی که نه تنها در تاریخ مذاهب ،بلکه در تاریخ جهان بصورت کلِی ، پدیده اِی منحصر به فرد است .

چنانکه پیش از این گفته شد ،در جریان مهاجرت ابراهیم از بین النهرین به ارض کنعان خداوند بر وِی ظاهر میشود و بدو میگوید :"میخواهم با تو عهدِی ببندم که ذریت ترا بسیار بسیار کثیر گردانم و ترا پدر امتهاِی فراوان کنم و بسیار بارور نمایم

---

۱ –این ارمیاِی نبِی که به نمایندگِی خداوند انبیاِی گذشته اسرائیل را فرستادگان کاذب یهوه اعلام میکند ،قبلاشخص خودش را درکتاب خویش نه تنها فرستاده یهوه میداند ،بلکه تأکید میکند که حتِی پیش از آنکه نطفه او بسته شده باشد پیغمبر بوده است :
"..... پس کلام خداوند بر من نازل شده گفت قبل از آنکه ترا در شکم مادرت صورت بندم ترا شناختم و درهمانجا ترا تقدیس نمودم و نبی امتها قرار دادم "(کتاب ارمیا نبی ،باب اول ،۴ و۵).

و امتها از تو پدید آورم و پادشاهان از تو به وجود آیند تا ترا و بعد از توذریت خداباشم و زمین غربت تو یعنِی تمامِی ارض کنعان را به تو و بعد ازتو به ذریت تو به ملکیت ابدِی دهم ،به شرط آنکه تو نیز عهد مرا نگاه دارِی که بعد ازتو گوشت غلفه هرذکوری از اسرائیل ختنه شود "(سفر پیدایش ،باب هفدهم)،و پیش از همه خود ابراهیم در۹۹ سالگِی ختنه میشود . ولِی گذشته از این مشکل که چرا آلت فرزندان اسرائیل ارتباطِی چنین سرنوشت ساز با دستگاه الهی داشته است ، این مشکل دیگر نیز در کار بوده که این سرزمینِی که خداوند آنرا از دریِای قلزم تا بحر فلسطین و از صحرِای سینا تا نهر فرات بطور دربست و برِای همیشه به ذریت ابراهیم بخشیده یک سرزمین بی صاحب و خالِی از سکنه نبوده بلکه مسکن هفت قوم بزرگ و ده ها قوم کوچکتر بوده است که اسامِی همه آنها دقیقا در تورات آمده است . درچنین شرایطِی منطقا میبایست پیش از اجرِای مفاد این تعهد نامه ترتیب قابل قبولِی برِای جابجائِی این مردمِی که بهر حال آنها نیز بندگان خدا بوده اند داده شود تا خانه بصورتِی منصفانه ومشروع برِای مالکان نورسیده خالِی شده باشد .راه حل انتخابی یهوه مطلقا این نیست ،راه حل غیر منتظره دیگری است که یک کتاب تمام از کتابهِای تورات ،شامل۲۴ باب و ۸۰۰ بند به شرح دقایق آن اختصاص داده شده است : " پس موسِی به دستور خداوند دوازده هزار نفر را به جنگ مدیان فرستاد و آنها همه ذکوران مدیان را کشتند و زنان و اطفال ایشانرا به اسیری گرفتند و جمیع بهائم و مواشِی ایشان همه املاکشان را غارت کردند و تمامِی مساکن ایشانرا به آتش سوزانیدند و پس اسیران و غنائم را نزد موسِی و العازار کاهن آوردند ،و موسِی به روسِای لشکر غضبناک شد چرا زنان و اطفال را زنده نگاه داشته بودند ،و گفت پس الان هر ذکوری از اطفال را بکشید و هر زنِی را که مردِی را شناخته باشد بکشید ، ولِی هر دختری را که مردِی را نشناخته و بااو همبستر نشده باشد برِای خودتان نگاه دارید "(سفر اعداد ،باب سِی ویکم ،۱-۱۸).

بعد از در گذشت موسِی ،خداوند با رئیس سپاهیان او یوشع بن نون تماس میگیرد و طرح جنگِی خویش را به اطلاع او میرساند و جزئیات اجرِای آنها را مشخص میکند :"... و خداوند بعداز وفات موسِی به بنده خود یوشع بن نون خطاب کرد که موسِی بنده من وفات کرده است ،پس بر خیز از رود اردن عبور کن ،و من چنانکه به موسِی وعده کردم هر جائِی را که کف پِای شما بر آن نهاده شود به شما میبخشم ،از صحرا و لبنان تا نهر فرات و تمامِی زمین حتیان تا دریِای بزرگ به طرف مغرب ،و تو تمامِی این قومهارا که به دست تو تسلیم میکنم هلاک خواهِی کرد ،ومبادا که بر آنها ترحم کنِی ، زیرا یهوه خدایت ایشان را به اظطراب عظیمِی پریشان خواهد نمود تا به دست تو هلاک شوند و پادشاهان ایشان را به دست تو تسلیم خواهد نمود تا ایشان را هلاک سازی و نامشان را از زیر آسمان محو کنِی ، از ایشان مترس زیرا یهوه خدِای تو خدائِی عظیم و مهیب است "(سفر تثنیه ،باب هفتم ،۱۶-۲۵).

"و خداوند به یوشع گفت اینک اریحا و پادشاهش و مردان جنگِی آنرا به دست تو تسلیم کردم .پس آنرا تصرف کرده باشِی هر موجودِی را که در شهر است از مرد و زن و جوان و پیر و گاو و گوسفند والاغ را به دم شمشیر هلاک کن و ذینفسِی را در آنجا باقِی نگذار ، و تمامِی نقره و طلا و ظروف مسین و آهنین که به غنیمت گیری وقف من خواهد بود . و یوشع شهر را با آنچه درون آن بود به آتش سوزانید بجز راحاب فاحشه را که زنده نگاه داشت " (صحیفه یوشع ، باب ششم ،۲-۲۵).

"... پس خداوند به یوشع گفت اینک ملک عاِی و همه قوم اورا به دست تو دادم . پس تمامِی مردان جنگِی خود را بردار و به عاِی برو ... وچون شهر را به تصرف درآوردِی پس آنرا به آتش سوزان .شهر به آتش سوخته شد و یوشع و تمامِی اسرائیل مردان عاِی را کشتند بطوریکه کسِی ازآنان باقِی نماند ،زیرا که یوشع دست خود را پس نکشید تا تمامِی ساکنان عاِی را هلاک کرد ، لیکن بهائم و غنیمت آنرا اسرائیل برِای خودبه به تاراج برد موافق کلام خداوند که به یوشع فرموده بود . پس یوشع عاِی را سوزانید و آنرا خرابه ساخت که تا امروز باقِی است ."(صحیفه یوشع ،باب هشتم ، ۲۲-۲۵).

در تصرف شهر عاِی مثل همیشه به فرمان یهوه همه آدمیان و چهار پایان شهرحتِی سگان وگربه ها قتل عام میشوند و خود شهر نیز ویران میشود . با این وصف یهوه با علم خدائِی خود احساس میکند که هنوز چیزی باقِی مانده که نابود نشده است و یوشع پیغمبر را بخاطر این قصور مورد عتاب قرار میدهد .یوشع پس از جستجوی فراوان پِی میبرد که یکِی از یهودیان بنام عخان بن کـــرمِی بن زبـــدِی بن زارح یک شـــمش طـــلا و دویست سکه نقره را از بین نبرده و برِای خود ش نگاه داشته است . عخان خود بدین گناه اعتراف میکند و طلا و نقره را پس میدهد ،ولِی به دستور یهوه او را با زن و فرزندان و تمامِی بستگانش و خدمتکارانو خران و گوسفندانش به دره آخور میبرند و در آنجا و در آنجا همه آنهارا سنگسار میکنند و بعد در آتش میسوزانند (صحیفه یوشع بن نون ،باب هفتم ، ۱۸-۲۵).

"... پس خداوند به یوشع گفت :از ادونیان مترس ،زیرا ایشان را به دست تو دادم . و یوشع تمامِی شب را از جلجال کوچ کرده ناگهان برایشان بر آمدو خداوند ایشان را پیش اسرائیل منهزم ساخت و ایشان را درجبعون به کشتار عظیمِی هلاک کرد

،و چون پیش اسرائیل فرار میکردند خداوند بر ایشان از آسمان سنگهاِی بزرگ بارانید و مردند ،و آنانِی که از سنگها ِی تگرگ مردند بیشتر بودند از آنهائِی که قوم اسرائیل به شمشیر کشتند "(صحیفه یوشع ،باب دهم ،۹-۱۱).

"و اسرائیلیان قوم موآب را که از حضور ایشان منهزم شدند کشتند و شهرهایشان را منهدم کردند و برهر قطعه زمین نیکو سنگ انداختند و آنرا از سکونت انداختند و تمامِی چشمه هاِی آب را مسدودساختند و کلیه درختان میوه راقطع نمودند و در جاِی آنها سنگهاِی قیر گذاشتند "(کتاب دوم پادشاهان ،باب سوم ، ۲۴ و ۲۵).

"پس یوشع مقیده را گرفت و به امر خداوندهمه نفوسِی را که در آن بودند به دم شمشیر هلاک کرد و کسِی را باقِی نگذاشت ،و بعد از آن با تمامِی اسرائیل با لبنه جنگ کرد و خداوند آنرا نیز بدست تسلیم نمود ،پش همه کسانِی را که در آن بودند به دم شمشیر کشت و کسِی راباقِی نگذاشت ، و بعد از آن به لاخیش گذشت و به مقابلش اردو زده با آن جنگ کرد و خداوند لاخیش را بدست اسرائیل سپرد که در روز دوم تسخیرنمود ویوشع همه کسانِی را که در آن بودند بدم شمشیر کشت .آنگاه هورامِ ملک جازربراِی اعانت لاخیش آمد ویوشع اوراشکست ،بحدیکه کسِی را براِی او باقِی نگذاشت ،و پس به علجون گذشت و در همان روز آنرا گرفته بدم شمشیر زد و همه کسانِی که در آن بودند در یک روز هلاک کرد چنانکه با لاخیش کرده بود . و پس به حبرون بر آمده با آن جنگ کرد و هر ذِی نفس را هلاک کرد ،چنانکه یهوه خداِی اسرائیل امر فرموده بود .و یوشع این ملوک و زمینهاِی ایشان را گرفت زیرا که یهوه خداِی اسرائیل براِی اسرائیل جنگ میکرد ."

"و شهرِی نبود که با بنِی اسرائیل صلح کرده باشد ،زیرا از جانب خداوند بود که دل ایشان را سخت کند تا به مقابله اسرائیل درآیند و او ایشان را باالکل هلاک سازد و برایشان رحمت نشود ، بلکه ایشان را نابود سازد ،چنانکه خداوند به موسِی امر فرموده بود "(صحیفه یوشع ،باب هاِی اول تا بیست و یکم).

دردنباله اینها ،درباب هاِی بیست و دوم تا بیست و چهارم همین صحیفه یوشع ،۷۶ شهر دیگر نام برده میشوند که یکایک آنها بهمین ترتیب،بدستور یهوه و با نظارت مستقیم او وگاه به فرماندهِی او تصرف و قتل عام و غارت و سوزانده میشوند .

این قتل و عامها آنقدر براِی خداوند یهوه و براِی قوم برگزیده او مهم است که حتِی یکبار یوشع گردش خورشید را درآسمان متوقف میکند تا فرصت بیشترِی براِی تعقیب "اموریان " وکشتن همه آنها داشته باشد :"... آنگاه یوشع درروزِی که خداوند آموریان را پیش بنِی اسرائیل تسلیم کرد ، به آفتاب گفت که بر جبعون بایستد ،و به ماه نیز گفت که بر وادِی ایلون بایستد ،پس پافتاب ایستاد و قریب به تمامِی روز درفرورفتن تعجیل نکرد ،و ماه نیز توقف نمود تا قوم بقیه آموریان را نابود کردند"(صحیفه یوشع ،باب دهم،۱۲ و ۱۳). [1]

محقق ایتالیائِی گارلِی محتواِی صحیفه یوشع تورات را اقتباسِی ازمنظومه هاِی حماسِی آشورِی میداند که به شرح پیروزِی هاِی خونین پادشاهان آن اختصاص یافته است ، و نمونه اِی از آنها را هم اکنون درموزه باستان شناسِی برلین میتوان دید :
"به یارِی ایشتار و آشور،خدایان بزرگ ،و به فتواِی کاهنان مقدس ،با لشکریان و ارابه اِی جنگِی خودم از کوها گذشتم و بجانب کینابو رفتم . به شهر و قلعه مسحکم آن یورش آوردم و آنجا تصرف کردم ،همه مدافعان قلعه را از دم تیغ گذراندم و سه هزار اسیر را زنده زنده در آتش سوزاندم و حتِی یک تن از آنان را باقِی نگذاشتم تا به کار گروگانِی رود . سردار دشمن دا بدست خودم پوست کندم و پوستش را به دیوار شهر آویختم . آنگاه به جانب شهر تلا رفتم که بخوبِی مستحکم شده بود و سه بارو داشت . چون صاعقه بدان یورش بردم و سرانجام آنرا گشودم. سه هزار سپاهِی را در همان دروازه شهر از دم تیغ گذراندم ،سپس بسیارِی دیگر را در آتش سوزاندم . اسراِی فراوانِی نیز گرفتم که از آنهاپاره اِی را دست بریدم و پاره اِی دیگر را گوش و بینِی ،و چشمان بسیارِی از آنهارا درآوردم . از بدنهاِی کشتگان پشته ها ساختم و سرهایشان را به تاکهاِی بیرون شهر آویختم و جوانان و دختران را زنده در شعله هاِی آتش انداختم . کارِی کردم که خداِی بزرگ ،آشور ،و خداِی بزرگ ایشتار ،ازمن راضِی شدند " (سنگنوشته آشورنضیربعل **Assurnazirpal** پادشاه آشور درقرن نهم پیش از میلاد).
بحکم اینکه تاریخ تکرار میشود درسالهاِی جنگ جهانِی دوم نیز تلاشِی مشابهِی از جانب "ملت برتر "دیگرِی با منطق "فضاِی حیاتِی "صورت گرفت که میلیونها نفر در لهستان و روسیه و در دیگر سرزمینهاِی اروپاِی شرقِی قربانِی بار آورد ،منتها این بار آدمکشان اجازه نامه اِی از یهوه در دست نداشتند ،ختنه هم نشده بودند !

۱- این نوشته تورات یکِی از دلائل محکومیت گالیله در محاکمه معروف او در سال۱۶۱۶ قرار داشت زیرا قضاوت کلیسا با استناد به اینکه یوشع خورشید را از حرکت باز داشته بودو نه زمین را ،نتیجه گیری کردند که فرضیه گالیله مبنِی بر حرکت زمین بر خلاف کتاب مقدس و بنا براین باطل است .

* * *

در انجیل ،چنانکه قبلا گفته شد ،خدا بر حسب آنکه خداِی عیسِی باشد یا خداِی پائولوس قدیس (سن پل) که نویسنده تقریبا نیمِی از "عهد جدید "و سازمان دهنده واقعِی آئین مسیحیت است ،دو شخصیتِی مخالف یکدیگر دارد . در آن بخش که منعکس کننده برداشتهاِی فکری و مذهبی پائولوس است رستگاری هر انسان دردرجه اول درگرودرجه ایمان اواست ،و این اصلِی است که در مورد تأکید کلیسا قرار گرفته است ،درصورتِی که در آن بخش دیگری که منعکس کننده نظرات خود عیسِی است حتی مسیحِی بودن وبه عیسِی ایمان داشتن نیز براِی رستگار شدن شرط اساسِی شناخته نشده،بلکه این شرط صرفا محبت به دیگران و دوست داشتن آنها شناخته شده است. چندین بار در انجیلهااز قول عیسِی نقل شده است که هرکه با محبت زندگِی کند در خدا ساکن است و خدا دراو ساکن است . باز آمده است که اگر کسِی ملکوت خدا را با پاکدلِی کودکان نپذیرد هیچوقت بدان راه نخواهد یافت (متِی ،باب نوزدهم ، ۱۳-۱۵ مرقس ،باب دهم ،۱۵ : لوقا ،باب هیجدهم ، ۱۶ و۱۷)، ولِی دربخش "یهودِی "عهد جدید در باره نحوه رابطه یک مسیحِی مومن با حکومت و با هیئت حاکمه آمده است که :"ازفرمانروایان خود با چنان خلوص و احترامِی اطاعت کنید که از مسیح اطاعت میکنید ،و این راازراه چاپلوسِی نکنید ،بلکه با این اعتقادبکنیدکه مانند غلامان عیسِی مسیح از این راه اراده خداوند را بجا مِی آورید ، زیراکه زمامداران جهان جز با اراده خداوند بدین مقام برگزیده نمیشوند "(رساله پائولوس رسول به افسیان،باب ششم ،۵)، در صورتیکه در انجیلهاِی چهارگانه از قول عیسِی آمده است که : هیچکس نمیتواند بنده دو ارباب باشد . شما نیز یا باید بنده خدا باشید یا بنده طلا "(متي،باب ششم،۲۴ ، لوقا ، باب دوازدهم ،۲۲). دو محقق سرشناس آلمانِی ، اشتاوفر و الرت درباره این تضاد مینویسد که برداشت انجیل دررساله هاِی پائولوس را ملاک قرار دهیم ، باید نه تنها نرون دوران خود او ،بلکه همه آدمکشان تاجدار تاریخ بعنوان برگزیدگان خدا مورد تقدیس ما قرار گیرند . دربخش "توراتِی "عهد جدید آنهائِی که باید رستگار شوند پیشاپیش توسط خداوند تعیین شده اند (رساله پائولوس به رومیان ، باب هشتم ،۳۰)، درصورتیکه دربخش آن هر کس میتواند بامحبت خود را شایسته ملکوت خداوند کند و آنجا که حقیرترین حقیران آسان به ملکوت خدا راه مییابد ، ملایان ریاکار هر قدرهم با قوانین شرایع کتاب مقدس آشنا باشند نه تنها بدین ملکوت آسمانِی راه نمییابند ، بلکه درهاِی قلمرو خداوند را به روِی دیگران نیز میبندند (متِی ، باب بیستو سوم،۴ ، لوقا ،باب یازدهم، ۵۲، مرقس، باب دوازدهم، ۴۰).

در بخش "يهودي" انجیل، خدا همان خدای خود کامه و قهار و سختگیری است که در تورات متجلِی میشود و بعدا نیز او را بصورتِی بازهم مطلق ترو مقتدرتر درقرآن میتوان یافت . دراین مورد انجیل آمده است :"خداوند میفرماید که از یعقوب جانبداری کردم زیرا اورا دوست داشتم ،اما از برادرش عیسو که توأم با او زائیده شده بود . و به فرعون میفرماید که ترا بهمین منظور به شرارت برانگیختم تا بوسیله تو قدرت خود را نشان دهم و اسم من در سراسر جهان انتشار یابد . یکِی از شما به من خواهد گفت :پس دیگر چرا خدا ازما ایراد میگیرد ،زیرا کیست که بتواند با اراده او مقاومت کند ؟ولِی اِی آدم إ تو کیستی که از خدا جواب میخواهِی ؟ آیا کوزه ازکوزه گرمیپرسد چرا مرا به این شکل ساختِی ؟چه میشود اگر خدا بخواهد با صبر زیاد متحمل کسانِی شود که مورد خشم او هستند ولِی سزاوار هلاکت نمیباشند ،تا بدینوسیله هم غضب خود را نمایان سازد و هم قدرت خود را نشان دهد ؟ چه میشود اگر خدا بخواهد عظمت وجلال خود را به کسانیکه مورد رحمت او هستند وقبلا آنها را براِی این جلال آماده کرده است ظاهر سازد ؟ " (رساله پائولوس رسول به رومیان ، فصل نهم ،۲۲ و۲۳). [۱]

در جاِی دیگر همین پائولوس تذکر میدهد که "هیچ انسانِی نمیتواند خود بخود خدا را بجوید یا بدو گرایش یابد ، زیرا این مستلزم آن است که قبلا خدا به او روِی آورده باشد ". این درست همان برداشتِی است که در صدها آیه قرآن منعکس میتوان یافت . بعکس در مواردِی متعدد در بخش "عیسائِی " انجیل این نظر منعکس است که خود آدمِی است که میتواند با محبت خدارا به خویش بخواند . یا سپرس تحلیلگر سرشناس کتاب مقدس درارزیابی این دو برداشت مختلف انجیل از نقش خدا درزندگِی انسانها ، مینویسد:

"آنچه پائولوس با تشبیهاتِی عالِی ولِی وحشتناک بیان داشته تا بامروز اعتبار خود را درمعتقدات مسیحیت حفظ کرده است . آوگوستینوس قدیس (سن اوگوستن) این اصل عدم اختیارانسان و تقدیر ازلِی خداوند را به عنوان اصلِی مسلم پذیرفته است . لوترو کالون نیز چون او ، این فرضیه را هسته کنونِی مکتب مذهبی خود قرار داده اند .این اعتقاد دراین خلاصه میشود که رستگاری یا گمراهِی ابدِی هر انسان حتِی قبل از انعقاد نطفه او مشخص شده است ،و در این راستا سرنوشت انسان وابسته به خود او نیست ،بلکه صرفا منوط به خشم یا رحمت الهی است ."

---

۱ – اشاره بدین نوشته تورات که : " منم که خداِی روشنائِی و تاریکِی ، خداِی صلح و جنگ ، خداِی تندرستِی و بیماری هستم . هرکسِی را که بخواهم میبخشم و برهر کس که بخواهم رحمت مِی آورم . واِی بر کسِی که بر من مخاصمت نماید . مگر کوزه به کوزه گر میگوید که چرا مرا اینطورساختِی ، یا کسِی به زن میگوید چه زائیدِی ؟"(سفرخروج باب سِی وسوم ،۱۹ و کتاب اشعیاء ،باب چهل و پنجم ،۷).

* * *

در قرآن ،چنانکه قبلا گفته شد،خدا نه خداِی هزار چهره تورات است ، نه خداِی دو شخصیتِی انجیل ، بلکه خدائِی در حد اعلِی خود کامه است که اساسا پرسشهائِی که میتوانند براِی دو آئین توحیدِی دیگر مطرح شوند در مورد او مطرح شدنِی نیستند ،زیرا که در بیرون از این خدا اصولا هیچ واقعیتِی و هیچ اختیاری وجود ندارد . هیچ تروخشکی نیست که قبلا درلوح محفوظ او ثبت نشده باشد وهیچ برگِی نیست که بی اجازه او از درختِی فروافتد . هیچکس جز به فرمان او بدنیا نمِی آید و جز به فرمان او نمیمیرد و هر عزتِی از او است و هر ذلتِی نیز ازاواست. هرکس رستگار شود او رستگارش کرده است و هرکس هم که به گمراهِی رود او گمراهش ساخته است . هر کس که مسلمان شود به خواست او مسلمان شده است و هر کس هم که کافر بماند بخاطر این است که خود خداوند او را کافر خواسته است . خود او است که مهر بر دلها و پرده بر گوشها و چشمها ِی آنهائِی میگذارد که میباید خطاکار باقِی بمانند . وقتیکه باید مردم شهری هلاک شوند خود او بر آنان حرام میکند که از کفرخود توبه کنند ، وقتِی هم که باید صاعقه غضب خود را بر قومِی بفرستد خود او حکام آن قوم را به راه فسق میبرد تا مستحق کیفر شوند ، و پس از هلاک آنان نیز اقوامِی دیگر پدید مِی آورد و آنها را هم یکِی پس از دیگری به خاک هلاک مِی اندازد تا سرنوشت هر قوم عبرت دیگران شود . حتِی لباس مردمان به فرمان او برایشان دوخته میشود و خانه ها یا خیمه هاِی آنان به فرمان او برایشان ساخته یا افراشته میشود . او است که از شاخ و برگهاِی درختان یا از دامنه هاِی کوهها براِی مردم سایبانهائِی در برابر تابش خورشید میسازد ،و است که باغها وکشتزارها را به مزارع گندم یا تاکستانها و نخلستانها تقسیم میکند ، و باز هم او است که برخِی از میوه ها را براِی خوردن بر بر خِی دیگر برتری میدهد .

در سِی و دوسوره و بیش از دویست آیه قرآن بطور پیگیر برهمه اینها تأکید نهاده شده است :

خداوند هرکس را که بخواهد به گمراهِی میکشاند و هر کس را که بخواهد هدایت میکند " (ابرهیم ، ۴ ،انعام ،۱۲۵ ،رعد،۲۷ ،اعراف ،۱۵۵ ، فاطر،۸ ،نحل ،۹ ،سجده ،۱۲ ،یوسف،۱۱۰ ،" هر که را که بخواهد فهم میدهد و هر که را که نخواهد نمیدهد " (بقره ، ۲۵۵ ،۲۶۹ ، ۳۷۲)،"هر که را که بخواهد مسلمان کند دلش را به اسلام مایل میگرداند و هر کس راکه نخواهد دلش را در پذیرفتن ایمان سخت میکند " (انعام ،۲۵، ۱۰۷ ،۱۲۵ ،کهف ،۵۷ ،بقره ،۷۰ ، یونس ،۹۹ ،و۱۰۰ ،جاثه ، ۳۳)،هر کس را بخواهد مشول رحمت خودمیکند و میبخشد ، و هر کس را بخواهد عذاب میدهد "(آل عمران ، ۷۴ و ۱۲۹ ، مائده ، ۱۸)، " هر که را که بخواهد عزیز میکند ، و هرکه را بخواهد ذلیل میکند، به هر کس که بخواهد همه چیز میدهد و از هر کس که بخواهدهمه چیز را میگیرد " (آل عمران ، ۲۶ ،اسراء، ۲۱ و ۳۰)، " هر کسِی را که خدا ذلیل کند دیگر کسِی او را عزیز نمیتواند کرد " (حج،۱۶ و ۱۸ ، " خداوند هر کسِی را که بخواهد فراخ روزی میکند و هر کس را که بخواهد تنگ روزی میکند " (رعد،۲۶ ،عنکبوت ،۶۲ روم ،۳۷ ،سبا ،۳۹ ، نور ۲۱ ، ۳۴ ، ۴۶)، "و ما بعضِی از مردم رابر بعضِی دیگر برتری درجه دادیم تا عده اِی از آنها عده دیگری را به خدمت خود گیرند " (زخرف ، ۳۲) ، " آرزو و توقع بیجا در مزیتِی که خدا براِی بعضِی بر بعضِی دیگر قائل شده است مکنید " (نساء ،۳۲)، " بنگر که چگونه بعضِی از مردم را بر بعضِی دیگر برتری بخشیدیم ، و البته در آخرت برتری بسیار بیشتری به تعضِی بر بعضِی دیگر خواهیم داد "(اسراء ،۲۱)، چنین است کار خدا ، که هر آنچه خواسته باشد میکند " (آل عمران ، ۴۰)، "درکرده خدا چون و چرا نمیتوان کرد " (انبیا ء ، ۲۳)، " هیچ مرد و زن مومن رادرکاری که خدا و رسول او بدان حکم کنند اختیاری نیست "(احزاب ،۳۶)،"هیچ مصیبتی به شما نمیرسد مگر به اذان خداوند " (تغابن ،۱۱)، " هر کس خواستار دنیا باشد متاع دنیا را به او میدهیم – البته بشرط آنکه ما خود چنین اراده کرده باشیم -. آنگاه جهنم را نصیب او میکنیم تا با خواری بدان در آید "(اسرا ء ۱۸).

درموارد متعدد دیگری ، تصریح شده است که وقت دقیق تولد و مرگ هر آدمِی ، کلیه آنچه درفاصله این دو بر او میگذرد پیشاپیش در "لوح محفوظ " خداوند ثبت شده است و به هیچ صورت قابل تغییر نیست :

"به هیچکس مصیبتِی نمیرسد مگر آنکه خدا خواسته باشد "(بقره ،۱۰۲)،" برگِی از درخت فرو نمِی افتد که ما بر آن آگاه نباشیم، و دانه اِی در زیر تاریکِی زمین نیست هیچ تر و خشکِی که در لوح محفوظ ما ثبت نباشد "(انعام،۵۹)،"و مثقال ذره اِی در آسمانها و درزمین نیست مگر آنکه در لوح محفوظ ما نوشته باشد "(سبا،۳۰ ،نمل،۷۴ ، قمر ،۵۲)، "هیچکس جز به فرمان خدا و وقتِی که اجل او معین شده است نمیمیرد "(آل عمران ،۱۴۵ ، فاطر ،۱۱ ، انعام ،۲ ،لقمان، ۳۴)،

"آنانکه باید کشته شوند اگر درخانه هاِی خود هم باشند با پاِی خود به قتلگاه خواهند آمد " (آل عمران ،۱۵۴)،" همه امور علم ،پیش از آنکه اتفاق بیفتد ، وبعد از آن ، تابع امر خداوند است "(رم ،۴)، "هرچه براِی شما پیش آید ،یا نفس شما به شما برسد ،پیش از آنکه بوقوع بپیوندد در کتاب ازلِی خداوند مقررشده است "(حدید ، ۲۲)، "ما خود براِی هر پیغمبر دشمنانِی را از آدمیان و از اجنه و شیاطین بر انگیختیم ، و البته، اگر نمیخواستیم چنین نمیشد "(انعام ، ۱۱۲).

چهار پایان تنها برای این آفریده شده اند که برای حمل و نقل یا پوشش یا تغذیه مورد استفاده آدمیان قرار گیرند و کشتیها برای این ساخته شده اند که مسافرانی که بر آنها سوار میشوند از بابت شکر نعمت بجا آورند . البته دیگر جانداران روی زمین نیز تنها برای بهره آدمیان بوجودآمده اند :

"... همه موجودات زمین را برای بهره شما آدمیان خلق کردیم (بقره ،۲۹)، و اسب وقاطر و الاغ را آفریدیم تا بر آنها سوار شوید (نحل ، ۸)،و چهارپایان را آفریدیم تا از مو و پشم آنها بهره ببرید و گوشتشان را بخورید و آنها بارها ی سنگین شمارا که جز با مشقت حمل نتوانید کرد از شهری به شهر دیگر ببرند (نحل ،۷). و برای سواری شما کشتی ها را خلق فرمودیم تا چون بر آنها سوار شوید شکر نعمت مارا بجا آورید (زخرف ،۱۲)، و اگر اراده کنیم باد را فرومینشانیم تا کشتیها بر پشت آن از حرکت (شوری ، ۳۳)" .

" و ما آب را در اندازه لازم از آسمان بر زمین فرستادیم و آنرادرروی زمین نگاه داشتیم در حالیکه میتوانستیم آنرا از میان ببریم،و به برکت آن برای شما نخلستانها و تاکستانها آفریدیم تا میوه های خوراکی خود را به فراوانی درآنها بیابید . و درختی را نیز رویاندیم که از کوه سینا می آید و برای خورندگان خود میوه ای پرروغن (زیتون)به بار می آورد . و نیز برای شما گاوان و گوسفندان را بوجود آوردیم تا شیره ای را که از پستان آنها بیرون می آید بنوشید و بهره های دیگر ببرید و گوشتشان را نیز بخورید ،و بهنگام ضرورت آنهارا بکار حمل و نقل خود بگمارید و بر پشتشان ، چون بر روی کشتی سفر کنید "(مومنون ،۱۸-۲۲).

در مورد ساره ترین امور زندگی روزمره آدمیان نیز از آنان سلب اختیار شده و حتی در مسائلی مانند مسکن و لباس و خوراک و کشت و کار هیچ سهمی برای خود آنان منظور نشده است : " برای شما لباس خلق کردیم تا از گرما و سرما محفوظ باشید،و برای سکونت دائم شما خانه هارا برایتان ساختیم و برای سکونت موقتتان خیمه هائی را از پوست چهار پایان ترتیب دادیم تا دروقت حرکت سبک باشید ، و از پشم و کرک و موی این چهار پایان برای شما اثاثه منزل و متاع های مختلف خلق فرمودیم (نحل ،۸۰)، و در کوها و جاده ها راههائی برای رفت و آمد شما تعبیه فرمودیم (انبیاء، ۳۱)، و برای حفظ شما از گرما از درختان سایبان ساختیم و نیز دیورهای کوهها وغارها را برایتان پوششی در برابر آفتاب قرار دادیم (نازعات ،۳۲)، و به زمین قطعاتی مجاور یکدیگر دادیم که یکجا باغ انگور باشد و جائی مزرعه غلات و جائی دیگر نخلستان (رعد ،۳)، و بعضی از میوه هارا برای خوردن بر برخی دیگر برتری دادیم (رعد ،۴)".

آیات متعدد دیگری از قرآن بر این موضوع شگفت آور تأکید نهاده اند که این خودخداوند است که افرادی را به راه راست میبرد تا شایسته رفتن به بهشت شوند ،و افرادی را نیز به خطاکاری میکشاند تا آنانرا مستحق دوزخ کند ، زیرا " وعده خداوند تخلف ناپذیر است که جهنم را از آدمیان و از اجنه پر کند ":

"ما خود پرده بر دل برخی از افراد نهاده ایم که گوششان بر شنیدن سخن حق سنگین باشد "(انعام ،۲۵ ،اسراء ،۴۶ ، اعراف ، ۱۰۰)، " مهر بر دلها و پرده بر گوشها و چشمها یتان نهاده ایم " (بقره ،۶ و ۷)، " اگر میخواستیم همه مردمان را به راه راست هدایت میکردیم ،ولی وعده ما تخلف ناپذیر است که جهنم را از اجنه و از آدمیان پر کنیم " (انعام ،۱۲۸ و۱۴۹ ، هود ،۱۱۸ و۱۱۹ ، اعراف،۱۷۸ و ۱۷۹ ،سجده ،۱۳ ، نساء ،۱۰ و ۱۴ ، توبه ،۶۸ ، علق،۱۵)، "اگر میخواستیم ،تمام خلایق را امت واحدی می آفریدیم ،لیکن چنین نکردیم تا هر که را خود بخواهد مشمول رحمت خویش کنیم " (شوری ،۸)، " هر کس که خداوند اورا به گمراهی رساند ،دیگر هیچکس هادی او نشود و پیوسته درگمراهی بماند "(اعراف ،۳۰ و۱۸۶ ،نساء،۱۴۳ ،زمر، ۲۳ و۳۶ ،رعد ، ۳۳ ،غافر ،۳۳ ،فاطر ،۸ مدثر،۳۱ ،شعرا ،۴)،" اگر خدا میخواست اینها مشرک نمیشدند ،اما ما خود چشم و دل ایشان را از گرویدن به حق گردانیدیم " (انعام ، ۱۰۷ و ۱۱۰)،"... و تا روز قیامت میان آنها دشمنی انداختیم " (تحریم ،۱). به موازات این قانونی که بر آدمیان به صورت فردی حکمفرما است ،قانون مشابهی نیز بر زندگی دسته جمعی اقوام و ملل جهان حکفرما است :

"صاعقه غضب خود را بر سر هر قومی که بخواهیم فرود می آوریم "(رعد ،۱۳)، "... چون بخواهیم اهل دیاری را هلاک کنیم فرمانروایان آنرا وامیداریم تا راه فسق بروند و مستحق کیفر شوند ، آنگاه آنهارااهلاک میکنیم " (اسراء ۱۶ و۱۷)،"و حرام است بر هرشهری که باید مردم آن هلاک شوند که آن مردم از کفر خود توبه کنند " (انبیاء ،۹۵)، "بر گردنشان تا زنخ زنجیر عذاب نهادیم و راه پس و پیش را بر آنان بستیم و پرده بر چشمها و دلهایشان افکندیم "(یس،۷ -۱۰)، " تند بادی سرکش فرستادیم که هفت شب و هشت روز متوالی بر آنها مسلط بود ،و جملگی مانند ساقه نخل خشک شده ای به خاک هلاک افتادند " (حاقه ،۶ و ۷)، "پس آنهارا صاعقه آتش در گرفت در حالیکه نه توان گریختن داشتند و نه یار و مددکاری برای خود یافتند " (ذاریات ،۴۴ و۴۵)،"و برای هلاک آنها صیحه ای از آسمان فرستادیم که همه مانند گیاه خشک شدند "(قمر ریال۳۱)،" و تنور آتش بر آنها بجوشید " (هود ،۴۰)،"و عذاب خدا به شکل بادی سهمگین بر آنها روی

آورد و چون صبح شد جز خانه هاِی ویران از آنها اثری نماند "(احقاف،۲۴ و۲۵)،" دیدگانش را بی نور کردیم وگفتیم که اینک عذاب قهر و انتقام مارا بچشید "(قمر ،۳۷ و۳۹)،"زلزله اِی سخت فرستادیم که براِی آنان مرگ مسلم بهمراه آورد"(عنکبوت ،۳۷)،"تند بادِی خزانِی به سوی آنان فرستادیم که بر هرچه میوزید آنرا مانند استخوان میپوسانید(ذاریات، ۴۱ و۴۲)،" بر آنان سنگباران عذاب نازل کردیم "(حجر ، ۷۳ و۷۴)،"قسم به آسمان بلند و قسم به روز موعود ،که همه اصحاب حدودرا کشتیم "(بروج ،۱ -۴)،" و جز نوح و اصحابش همه را غرق دریاِی هلاکت گردانیدیم ،و همانا خداِی توخداِی رحیمِی است "(صافات ،۸۲)،" و قوم لوط را جز اهل بیت او با سنگباران عذاب هلاک ساختیم ،وهمانا خداِی تو توانا و مهربان است "(شعرا ،۱۷۲ و۱۷۳)،"پس ازهلاک اینان اقوامِی دیگر پدید آوردیم ،و آنها را نیز یکِی بعد از دیگری به خاک هلاک انداختیم تا سرنوشت هر قوم را عبرت دیگران قراردهیم"(مومنون،۳۱ و۴۱)، "اصحاب حجر رسولان ما را تکذیب کردند و براِی فرار از خطر درکوهها منزل گزیدند ،اما ما صبحگاهِی آنانرا در همان بالاِی کوههابا صیحه عذاب نابود کردیم "(حجر ،۸۰)،" قوم عاد سرکشِی کرد و ما با تندبادِی درایام نحس عذاب ذلت را به آنها چشاندیم "(اعراف،۷۳)، "قوم هود شتر صالح را پی کردند ،پـس بر آنان زلزله اِی فرستادیم که همه را در خانه هایشان از پاِی در آورد"(اعراف،۷۴)،"و قوم شعیب را چنان هلاک کردیم که گوئِی هرگز درروی زمین نبوده اند "(هود ،۹۴)، "و نیز اصحاب رس را ،و بسیار طوایف و اقوام دیگر را به کیفر کردارشان هلاک کردیم "(فرقان ،۳۸)،" و قارون را با همه ضیاع و عقارش به زیر زمین فرو بردیم "(قصص،۸۱). [1]

در مواردِی متعدد تذکر داده شده است که هدف خداوند از رویدادهاِی بد یاخوبی که براِی مسلمانان میافتد و درک علت آنها براِی خود ایشان دشوار است ،آزمایش درجه ایمان آنهاست .در صورتِی که بارها در قرآن آمده است که ایمان یا عدم ایمان افراد بسته به اراده خود خداوند است و آنان شخصا اختیاری دراین باره ندارند .در مورد دوجنگ احد و بدر که اولِی به شکست و دومِی به پیروزی مسلمانان انجامید گفته شده است : " اگر به شما در جنگ (احد) اسیبی رسید در عوض به دشمنان شما نیز (درجنگ بدر)آسیبی سخت وارد آمد ، زیرا ما پیروزی وشکست را بدینجهت در میان مردم میگردانیم که بدانیم آنهائِی که ایمان آورده اندکدامند ؟(آل عمران ،۱۴۰) روزی که دو گروه با یکدیگر (درجنگ احد)روبرو شدند آنچه به شما رسید به اذان خدا بود تا بداند مومنان کیانند و منافقان کدام ؟ "(آل عمران ،۱۶۶)."و خداوند شما درجنگ بدریاری کرد . درصورتیکه ضعیفانِی بیش نبودید :...وقتِی که تو به مومنان گفتِی آیا شما را بس نیست که پروردگاراتان سه هزار تن ازملائکه را به یاری شما فرستد ،و اگر از او بترسید و بردباری نشان دهید هنگامیکه دشمنان بر شما حمله آورند خداوند پنجهزار ملک دیگر را نیز به کمک شما خواهد فرستاد که بر آنان بتازند ،خدا چنین نکرد مگر براِی اینکه خبر نکوئِی را به شما بشارت دهد تا دلهایتان آرام گیرد "(آل عمران ،۱۲۵ و۱۲۶)، [2]

"ماقبله اِی را که تو پیش از آن برآن بودِی تغییر دادیم تا دریابیم چه کسِی از پیامبر پیروی میکند و چه کسِی با او به مخالفت برمیخیزد "(بقره ،۱۴۳)،"ما اصحاب کهف را ازخواب برانگیختیم تا بدانیم کدامیک از آن دو گروه حساب مدت درنگ در غار را بهتر نگاه داشته اند "(کهف ،۱۲)،" و شیطان را برمردمان تسلط ندادیم مگر براِی اینکه بدانیم کیست که به آخرت مومن است وکیست که درآن شک دارد"(سبا ،۲۱)،"اگر خدا میخواست که همه کسانِی که درروی زمین هستند ایمان میآوردند .پس چگونه تو (محمد) میتوانِی همه مردم را به اکراه مومن کنِی ؟ زیرا که هیچکس بی اجازه خداوند ایمان نمِی آورد :(یونس ف۹۹ و ۱۰۰)چگونه میخواهِی کسِی را که خدا گمراه کرده است هدایت کنِی ؟براِی چنین کسِی هرگز راهِی به هدایت نخواهد بود (نساء ،۹۰). و نوح به قوم خود گفت اگر خدا خواسته باشد شما را گمراه کند ،اندرز من به شما سودِی نخواهد داشت (هود ،۳۴)"... و با همه این تأکیدات مکرر درمکرر که آدمیان کمترین اختیاری درآنچه پیشاپیش برایشان مقدرشده است ندارند ،در مواردِی قرآن ناگهان راه عوض میکند و براِی کسانیکه راهِی جز راه حق را بر گزیده اند خط و نشان میکشد :

"بدترین جانوران در نزد خدا کسانِی هستند که تعقل نمِی کنند و اگرهم آنان را به کلام حق شنوا کنیم باز روی از آن بر میتابند وبدان اعتراض میکنند "(انفال ، ۲۲)،"اگر هم ملائکه را بر اینها بفرستیم یا مردگان از قبرها برخیزند و با اینان سخن گویند ، باز ایمان نمِی آورند " (انعام ،۱۱۱)،" خدا کافران را فراموش کرد ، زیرا که آنان نیز او را فراموش کرده

---

۱ - این آیات مورد استناد فریمن کلارک در تعبر معروقی قرار گرفته که غالبا از او نقل شده است: "خدای محمد را معمولا باید در زلزله و طوقان و آتش جسنجو کرد".

۲- موضوع فرستاده شدن ملائک براِی کمک به پیغمبران از تورات وانجیل مایه گرفته است . در کتاب دوم سموئیل (باب پنجم ،۲۴)و کتاب مکابیان (باب پنجم ،۲ -۴ .وباب یازدهم ،۸ -۱۰) این رویداد بصورتِی مبهم نقل شده است ، ولِی در انجیل صریحا از قول عیسِی گفته میشود که اگر خواسته باشد میتواند از خدا بخواهد که دوازده فوج از ملائک را به یاری او بفرستد (متِی ، باب بیست وششم، ۵۳).

بودند " (اعراف، ۵۱ ،توبه ،۶۷ ، جاثیه ،۴۳). در یکِی دو مورد حتِی تصریح میشود که خوب و بد آدمیان حاصل اعمال خودشان است : "برای آدمِی جز آنچه به سعِی خود انجام داده حاصلِی نیست "(نجم ،۳۹)، "از سوی خدا برای شما آمده است ،هر کسِی که آنرا دید به رستگاری رسید وهر کسِی که کور ماند درخسران ماند "(انعام ف۱۰۴).

علیرغم قدرت مطلقه و همه جانبه ای که قرآن برای خداوند قائل است ،گاه همین خداوندبه روایت آیات مختلف همین قرآن بصورتِی عمل میکند که گوئی فقط سخنگوی پیامبر خود و منعکس کننده خواسته های او درمواردِی است که خود وی به دلیل حجب یا فروتنِی ویا برای احتراز ازبرخوردهای نا خوشایند مایل به ابراز آنها نیست . این موضوع کرارا این پرسش را درپیش آورده است که اگر قرآن پیام آسمانِی برای همه مردمان وبرای همه دورانهاست چگونه مسائلِی که از لحاظ زمانِی و مکانِی تنها به امور معینِی از زندگانِی روزمره پیمبراختصاص دارند میتوانند درآن مطرح شده باشند؟

"ای کسانیکه ایمان آورده اید ، به خانه های پیغمبر داخل نشوید مگر آنکه خود او اجازه آنرا داده باشد ،و بر سفره طعامش منشینید مگر آنکه خود او شما را دعوت کرده باشد . وقتِی هم که دعوت به خانه یا به طعام شده باشید زودتر از وقت مقررنیائید و بعد از صرف طعام پی کارخود بروید نه اینکه برای صحبت کردن باقِی بمانید که این کار مایه آزار پیغمبر است هر چند که خود از گفتن آن شرم کند ،ولِی خداوند از اظهار حقیقت به شما شرمِی ندارد (احزاب ،۵۳). هنگامیکه میخواهید پیغمبر را صدا کنید ،او را آنطوری صدابکنید که یکدیگر را میان خودتان صدا میکنید (نور،۶۳).صدایتان را از صدای پیغمبر بالاتر نبرید و با او به همان بلندِی صحبت مکنید که با همدیگر میکنید ... آنها ئی که پیغمبررا پشت خانه با بانک بلند میخوانند بیشترشان مردمِی بیشعور هستند ،زیرا برایشان خیلِی بهتر است که صبر کنند تا پیغمبراز خانه خارج شود (هجرت ،۱ ــ ۵). هنگامیکه پیغمبر از شما میخواهدکه جاباز کنید پس جا را برای دیگران باز کنید و زمانِی که به شما میگوید بر خیزید پس بر خیزید (مجادله ،۱۲).هرگاه از زنان پیغمبر متاعِی را میطلبید از پشت حجاب بطلبید و رسول خدارا نیازارید . پس از وفات او نیزهرگز با همسرانش ازدواج مکنید که این نزد خداوند گناهِی بزرگ است .(احزاب ،۵۳)".

در جای دیگر در مورد همین زنان پیغمبر ،در هنگامیکه با او گله مندیهای زناشوئِی داشته اند ،در قرآن آمده است :"ای پیغمبر ، به زنان خود بگواگر خواهان زینت دنیائِی هستند بیائید تا مهریه تان را بپردازم و به خوبِی و خوشِی آزادتان کنم ،اما اگر طالب زندگِی اخروی باشید خداوند به شما پاداشِی بزرگ خواهد داد ،همچنانکه کار ناروای شمارا دو برابر دیگران به کیفر خواهد رسانید ،و هر که را شما که مطیع فرمان رسول باشد اجری مضاعف نصیب خواهد کرد . شما ای زنان پیغمبر ، بدانید که مانند سایر زنان نیستید . پس با مردان به نرمِی ونازکِی سخن مگوئید و در خانه هایتان بمانید و خدا و رسول او را اطاعت کنید (احزاب ،۲۸ -۳۴)و تو ای رسول لازم نیست در همبستر شدن با زنان خود نوبت آنها را مراعات کنِی . هر یک از آنها را که مایل بدو نبودِی نوبتش را به عقب بینداز و اگر هم بدو مایل شدِی دو باره او را نزد خود بخوان . هیچکدام از آنها نباید از خواسته تو ناراضِی باشند ،بلکه باید همگِی به آنچه تو بدانان عطا میکنِی رضا دهند (احزاب ،۵۱) . برای چه ای پیغمبر از آنچه خدا بر تو حلال کرده برای خشنودِی زنانت صرفنظر میکنی؟ (تحریم ،۱)".

دو آیه مختلف قرآن حکایت ازآن دارند که خداوند نخست به پیامبر خود توصیه کرده است که کسانیکه به قصد تبرک به دیدار او مِی آیند پولِی بپردازند تا به مصرف معاش او برسد ،ولِی چون اینا از این کار اکراه نشان داده اند خداوند نیز بعدا آنان را از پرداخت این پول معاف کرده است :

" ای رسول ، از کسانیکه به دیدنت مِی آیند صدقه دریافت کن تا آنانرا پاک گردانِی و طهارت بخشِی " (توبه ،۱۰۳) ولِی چون مراجعه کنندگان از این کار سر باز میزدند ، خداوند در آیه دیگری راه عذری در برابرشان میگذارد :" ... اگر نمیتوانِی چنین کنِی بدانید که خداوند بخشنده و رحیم است . آیا اکراه دارید که پیش از دیدار خود صدقه ای بدهید ؟ دراینصورت ما نیز توبه شما را میپذیریم به شرط آنکه نماز خود را برپا دارید و زکوه خویش را بدهیم و خدا و پیغمبرانش را فرمان بردار باشیم " (محاجه ،۱۲ و ۱۳).

درجائِی دیگر ، خداوند در اشاره به نیشخند یکِی از دشمنان محمد ، عاصِی بن دائل ، که فرزند نیاوردن پیامبر را دلیل بر عقیم بودن او دانسته و محمد را سخت به خشم آورده بود تأکید میکند که این محمدنیست بلکه دشمن بد خواه اوست که خودش عقیم است (کوثر ،۳) ، و باز در جائِی دیگر خداوند به ابولهب عم پیامبر و همسرش که با محمد دشمنِی کرده اند نفرین میکند که :" بریده باد دست ابو لهب ، و زنش نیز هیزم کش جهنم باد ! " (لهب ، ۱-۳).

پیامبران

در آئین های «توحیدی»

هم در جهان مسیحیت و هم در دنیای اسلام، تورات کتاب اول از کتاب های سه گانه «توحیدی» و سنگ زیربنائی هر سه آئین بزرگ جهان سامی است. با اینهمه در یک ارزیابی دور از پیشداوری، میان این کتاب و دو کتاب دیگر همان فرق اصولی وجود دارد که میان خود آئین یهود با آئین های مسیحیت و اسلام وجود دارد، زیرا که پیام انجیل و قرآن، همانند پیام آئین ها زرتشتی و بودائی، پیامی جهانی است که همه آدمیان را از هر قوم و نژاد و سرزمین در بر می گیرد، در صورتی که تورات چنانکه خودش تصریح می کند، کتابی خاص یک قوم معین است: پیام آن پیامی است که منحصرا برای قوم یهود صادر شده است، و ملاک خوب و بد در این پیام درجه سود و زیان آن برای یهودیان است. آنچه به نفع قوم یهود باشد خوب است ولو آنکه تحقق آن مستلزم آدمکشی و دزدی و فریبکاری وحق شکنی باشد، و آنچه به ضرر قوم یهود باشد بد است، ولو آنکه با موازین سنتی اخلاق و عدالت تطبیق کند. از جنبه ای دیگر نیز میان تورات با دو کتاب «توحیدی» دیگر تفاوتی اساسی وجود دارد، و آن لحن و مضمون محتویات آن است، زیرا در حالیکه انجیل و قرآن از متانتی که حقاً می باید وجه مشخص یک کتاب آسمانی باشد برخوردارند، تورات از این نظر بیشتر به یک سریال هزار و چند صفحه ای قتل و جنایت و توطئه و فریب و دروغ و دزدی و بخصوص زناکاری شباهت دارد که تقریبا در همه آنها خود یهوه نقش پهلوان اصلی را ایفا می کند.

اعتباری که بعدها در هر دو جهان مسیحیت و اسلام به تورات تعلق گرفته است، بسیار بیش از آنکه به ارزش واقعی خود این کتاب مربوط باشد مربوط به ارزشی است که این دو آئین، یکی بطور مستقیم و دیگری بطور غیر مستقیم برای آن فراهم آورده اند، و نقش اساسی را در این مورد عیسی دارد. زیرا عیسی خودش یهودی بود، و تمام زندگی خویش را در سرزمینی یهودی و در درون جامعه ای یهودی گذرانید. اطلاعات مذهبی او تماما از تورات آمده بود و طرف خطاب او نیز در همه موعظه هایش یهودیان بودند. بدین جهت برای اینکه پیام تازه وی گوش شنوائی داشته باشد راهی جز این برای او نبود که این پیـام را ناقض تورات نداند، بلکه مکمل آن بشمارد: «فکر نکنیـد که من آمده ام تا تورات و نوشته های پیامبران را منسوخ کنم، بلکه آمده ام تا آنها را به کمال برسانم. یقین بدانید که تا آسمان و زمین برجای هستند هیچ حرفی و نقطه ای از تورات از بین نخواهد رفت تا همه آن تحقق یابد» (متی، باب پنجم، ۱۷ و۱۸)، در صورتی که عملا خود وی نه تنها حرف ها و نقطه های بسیاری از تورات را تغییر داد، بلکه اصولا برداشتی از خدا و دین و اصول اخلاقی مربوط بدان مطرح کرد که درست در نقطه مقابل برداشت های توراتی بود. نتیجه این شد که وقتیکه پیام عیسی - که این بار یک پیام جهانی و نه صرفاً یهودی بود - به خارج از مرزهای جغرافیائی و نژادی و مذهبی قوم کوچک یهود رفت و در امپراتوری پهناور رم و محیط اجتماعی ناسالم آن زمینه مساعدی را در درون طبقات محروم و غلامان جامعه برای گسترش خود یافت، این پیام (که بعدا انجیل نام گرفت) چنانچه خود عیسی خواسته بود دنباله و مکمل پیام دیگری به نام تورات اعلام شد که کتاب مذهبی یکی از متصرفات کوچک این امپراتوری در بخش خاوری دریای مدیترانه بود، و نومذهبان مسیحی الزاما می بایست هر دو پیام را به عنوان پیام هایی وابسطه به یکدیگر و مکمل یکدیگر بپذیرند، در صورتیکه بخش توراتی آن نه با آنان ارتباطی داشت

و نه از نظر محتوی پاسخگوی نیازهای فردی و اجتماعی آنان بود. بدین ترتیب کتاب مقدسی که بعدا به نام انجیل بدانان عرضه شد ترکیب نامتجانسی از تورات کهن و از انجیل نو بود، که الزاما یهوه خدای تورات را که به تعریف اینشتاین خدایی شرور، انتقامجو، کینه توز و حقیر بیش نیست مرادف با همان پدر آسمانی می شمرد که انجیل عیسی او را مظهر اعلای گذشت و محبت معرفی کرده بود. به موازات این استحاله، شیوخ مذهبی قوم یهود چون ابراهیم و لوت و اسحاق و یعقوب و موسی و یوشع و عذرا و اشعیاء و دیگران نیز تبدیل به پیامبران باستانی جهان مسیحیت شدند و از این راه در طول قرون متوالی متفکران و هنروران مسیحی قبل و بعد از دوران رونسانس همهِ این شیوخ محلی تورات را در هاله ای از تقدس جای دادند که در خود تورات مطلقاً نشانی از آن وجود نداشت. واقعیت تاریخی این است که اگر مسیحیت پا به میدان نگذاشته بود امروز اثری از تورات جز در نزد خود ملت کوچک یهود باقی نمانده بود، و صدها میلیون مردمی که امروزه آن را کتاب مقدس خویش می شمارند احتمالا حتی نامی از آن نیز نشنیده بودند.

دگرگونی مشابه ای در همین زمینه در جهان اسلام صورت گرفت، زیرا این بار محمد نیز - با آن که یهودی نبود - آئین نوخاستهِ خود را، بنا به عللی که به تفصیل از جانب پژوهشگران مورد ارزیابی قرار گرفته است، نه یک مذهب نو بلکه ادامه دو آئین توحیـــدی دیگر یهودی و مسیحی اعلام کرد که جمعی از پیروان آنها در عربستان و در سرزمین های دیگر خاور نزدیک مستقر بودند. در نتیجه همان استحاله ای که در جهان مسیحیت در مورد تبدیل شیوخ یهودی به پیامبران مسیحی صورت گرفته بود در جهان اسلامی نیز در امر تبدیل این شیوخ به پیامبران عالم اسلام انجام گرفت. ابراهیم، لوت، اسحاق، یعقوب، موسی، یوشع، شائول، داوود، سلیمان، ایوب، عذرا، یونس، از چهار چوب صرفا یهودی خودشان بیرون آمدند و تبدیل به پیامبران آسمانی برای تمام جهانیان شدند که رسالت آنها مطلقاً با آنچه در خود تورات درباره آنان آمده است تطبیق نمی کند و سخنانی که از زبان آنها در مورد وحدانیت الهی و دعوت به قبول آن نقل شده است نیز به کلی غیر از آن سخنانی است که ایشان در تورات در ارتباط با یهوه و قوم یهود به زبان می آورند.

در بیست و پنج سوره و شصت و نه آیه قرآن از زبان خداوند درباره ابراهیم و جانشینان او می توان خواند که:« ما ابراهیم را راهنمای مردمان قرار دادیم (بقره، ۱۲۵)، و او را به دوستی خود برگزیدیم (نساء، ۱۲۵) زیرا که وی پیغمبری صدیق بود (مریم، ۴۱) و قلبی پاک و رئوف داشت (صافات، ۸۴) و حنیفی متقی بود (آل عمران، ۶۷و۹۵)، و ابراهیم و لوت را رسولان خود قرار دادیم تا جهانیان را به سوی ما هدایت کنند (انبیاء، ۷۱)، و برکت دادیم اسحاق و ذریه او را که همگی آنان از نیکوکارانند (صافات، ۱۱۲)، و نیز یعقوب را که بنده شایسته ما بود و در همه احوال فقط آنچه را می خواست که ما می خواستیم (یوسف، ۶۸)، و فضل و کرم خویش را به داوود عطا کردیم و کوه ها و مرغان را امر فرمودیم تا همراه او ما را تسبیح گویند (سبا، ۱۰، انبیاء، ۷۹) و به او قدرت درک حقایق و تمیز حق را از باطل عطا کردیم (نمل، ۱۵)، و سلیمان نیکو بنده ای بود که پیوسته به درگاه ما تضرع می کرد (سبا، ۳۰) بدین جهت باد صرصر را مسخر او گردانیدیم و شیاطین را به فرمانش گماشتیم (انبیاء، ۸۱) و جن و انس و طیور را فرمودیم تا در رکابش حاضر آیند (نمل، ۱۷) و اجنه را فرمان دادیم که کمر به خدمت او ببندند و به هر کدام از آنان که سر بپیچد عذاب آتش سوزان چشاندیم (سبا، ۱۲) و بدو گفتیم که همه این نعمت ها را از ما داری، اینک آنها را بی حساب به هرکس که خواهی بده و از هرکس که خواهی بگیر (ص، ۳۶) زیرا که سلیمان نزد ما بسیار مقرب بود (ص، ۴۰).»

ولی درست درباره همین پیامبران، در بیش از پنجاه فصل تورات می توان خواند که ابراهیم پیغمبر دو بار همسر خود را به عنوان اینکه خواهر اوست به حرمسرای فرعون مصر و پادشاه سرزمین جَرَاْر می فرستد و هر بار هدایای فراوانی از طلا و نقره و غلام و کنیز و میش و گاو و خر و ماده الاغان و شتران دریافت می دارد، و لوط پیغمبر دو شب پیاپی در غاری با دو دختر باکره خود همخوابگی می کند و از هر دوی آنان صاحب فرزند می شود، و یعقوب پیغمبر با فریب دادن پدر خود اسحاق حق پیغمبری را از برادر ارشدش غصب می کند و یهوه نیز در این کار او صحه می گذارد، و همین یعقوب دختران دائی خود را همراه گله های گاو و گوسفند او می دزدد و از نزد وی فرار می کند، و یهودا فرزند ارشد یعقوب و پیغمبر زاده یهود در روز روشن و در کنار دروازه شهر با عروس خودش جماع می کند و از او صاحب فرزندانی دوقلو می شود که یکی از آنها بعدها جد ارشد عیسی از کار در می آید، و داوود پادشاه و پیغمبر با زن سردارش که در جبهه جنگ با دشمنان اسرائیل می جنگد زنا می کند و چون وی حامله می شود برای اینکه موضوع فاش نشود دستور کشتن شوهر او را در جبهه می دهد، آبشالوم پسر داوود با خواهر باکره خودش تامار به زور همخواب می شود و بعد او را از خانه بیرون می کند، و سلیمان پادشاه و پیغمبر با وجـــود داشتن

حرمسرائی از ۷۰۰ زن عقدی و ۳۰۰ کنیز همچنان چشمچرانی می کند و در غزل غزل های خودش که یکی از کتب مقدس تورات است در وصف پستان ها و حلقه های ران و ناف و سرین دختران اورشلیم داد سخن می دهد و وصف می کند که چگونه وقتی که در زده و دست محبوبه خود را از پشت در دیده احشایش به جنبش در آمده است.

به عنوان نمونه هایی از همه اینها بخش های کوتاهی از فصول مختلف مربوط به هر یک از این موارد را از روی ترجمه رسمی فارسی کتاب مقــدس برایتان نقل می کنم. خوانندگــانی که بخواهند متن مفصلتر از مطالب را بخوانند می توانند به اصل این کتاب مراجعه کنند.[1]

«و خداوند به آبرام (ابراهیم) گفت: از ولایت خود و از مولد خویش بسوی سرزمینی که به تو نشان دهم بیرون شو، و من ترا برکت دهم و نام ترا بزرگ سازم. پس ابراهیم چنانکه خداوند بدو فرموده بود روانه شد، و هنگامیکه از حران بیرون آمد هفتاد و پنج ساله بود، و زن خود سارا و برادرزاده خود لوط و همه اموال و اندوخته خود را برداشته به زمین کنعان داخل شدند... و در آنجا مَذبَحی برای خداوند بنا نمود و نام یهوه راخواند... و چون قحطی در آن زمین شد ابرام به مصر فرود آمد تا در آنجا بسر برد، زیرا که قحط در زمین شدت می کرد، و چون نزدیک به مصر شد به زن خود سارا گفت: می دانم که تو زنی جوان و نیکو هستی، پس به اهل مصر بگو که تو خواهر من هستی تا به خاطر تو برای من خیریت شود... و چون ابراهیم و سارا به مصر وارد شدند، مأموران فرعون او را دیدند و او را در حضور فرعون ستودند، پس وی را به حرم فرعو در آوردند، و فرعون بخاطر وی به ابراهیم احسان نمود و او صاحب میش ها و گاوان و خران وغلامان و کنیزان و ماده الاغان و شتران شد. ولی خداوند فرعون و اهل خانه او را به سبب سارای زوجه ابرام به بلایای سخت مبتلا ساخت، و فرعون آبرام را خوانده گفت: این چیست که به من کردی؟ و چرا مرا خبر ندادی که او زوجه تو است، و گفتی که او خواهر من است؟ و اینک زوجه خودت را برداشته روانه شو. آنگاه فرعون در خصوص وی کسان خود را امر فرمود تا او را با زوجه اش و تمام مایملکش روانه نمایند...»

«پس ابراهیم از آنجا به سوی ارض جنوبی کوچ کرد و در میان قادش و شور در سرزمین جَرار در خصوص زن خود سارا گفت که او خواهر من است. و ملک جرار مأمورانی فرستاد که سارا را به نزد او بردند. ولی خداوند در رویای شب بر اَبی ملک ظاهر شده به وی گفت این زن زوجه دیگری است، و ابی ملک هنوز با او نزدیکی نکرده بود. پس گفت ای خداوند، مگر اوبه من نگفت که او خواهر من است، و آن زن نیز خود گفت که او برادر من است؟ به سادگی و پاکدستی خود این را کردم و خدا وی را در رویا گفت: می دانم که این را به ساده دلی خود کردی، و من نیز از همین بابت ترا آگاه کردم که خطا نورزی و نگذاشتم که با او همخوابه شوی. پس الان زوجه این مرد را به او رد کن، زیرا که او پیغمبر است و برای تو دعا خواهد کرد تا زنده بمانی، و خداوند فرج های زنان ابی ملک را بخاطر ابرام بست. پس ابی ملک ابرام را نزد خود خوانده بدو گفت: به تو چه گناه کرده بودم که کارهای ناکردنی با من کردی؟ و ابراهیم نزد خدا دعا کرد که فرج های زنان و کنیزان ابی ملک را دوباره باز کند تا اولاد بهم رساند. پس ابی ملک گوسفندان و گاوان و غلامان و کنیزان به ابراهیم بخشید و زوجه اش سارا را به وی رد کرد و به سارا گفت: اینک هزار مثقال نقره به برادرت دادم، پس زودتر از اینجا بروید» (سفر پیدایش، باب دوازدهم، ۱۰ و باب بیستم، ۲-۱۸).

* * *

۱- احتمالا کسانی به منظور دفاع از تقدس ابراهیم درمقام پیغمبر اوالوالعزم و نیای قوم عرب و بنیانگذارخانه کعبه، و جانشینان او، این عذر سنتی را مطرح خواهند کرد که چنانکه در قرآن آمده برخی از مطالب تورات توسط یهودیان مورد دستکاری قرار گرفته است (بقره، ۷۵ و ۷۹ و ۱۶۹، آل عمران، ۷۸، نساء، ۴۶، مائده، ۱۳ و ۱۵ و ۴۱، انعام، ۹۱، انفال، ۱۶۲). ولی چنین دستکاری، اگر هم واقعا صورت گرفته باشد، تنها می باید با این هدف صورت گرفته باشد که متن اصلی به نفع مصالح قوم یهود و به زیان اسلام یا زیان مذاهب دیگر تغییر یافته باشد، نه اینکه چنین تغییری توسط خود کاهنان یهود با این هدف انجام گرفته باشد که تجلیل فراوانی را که در قرآن از ابراهیم به عمل آمده است نفی کنند و در جای آن ابراهیم دروغگوی دیگـری را بگذارند که صدها میلیون یهودی و مسیحی در طول قرون از خلال صفحات تورات شناخته اند و امروز نیـز می شناسند. کسان دیگری نیز، با همین هدف نفی بخشی از مطالب تورات در مورد دیگر پیغمبران اسرائیل که با تجلیل قرآنی از آنها مباینت دارد، ادعا کرده اند که نسخه اصلی تورات در حریق معبد سلیمان در زمان بخت النصر پادشاه بابل سوخته شده و تورات کنونی نسخه ای است که بعدا به جای آن نوشته شده است. در این مورد نیز، گذشته از این تذکر که نسخه های تورات در سرزمین یهود نمی توانسته است منحصر به همین یک نسخه ای باشد که در آتش سوزی معبد از بین رفته است، منطقاً نمی توان نتیجه گرفت که متن بعدی تورات توسط گروهی از کاهنان خود معبد سلیمان بصورتی بازنویسی شده باشد که بسیاری از پیغمبران یهود را علیرغم قرآن به بدنامی و رسوائی بکشاند. این چنین توجیه ها بیش از آنکه نمایانگر واقعیت هائی تاریخی یا مذهبی باشد، یادآور ضرب المثل هائی از نوع کاسه گرم تر از آش یا دایه مهربان تر از مادر در زبان فارسی یا کاتولیک تر از پاپ و سلطنت طلب تر از شاه در زبان های اروپائی است.

همزمان با این ماجرا، لوط پیغمبر برادرزاده ابراهیم که همراه او از اُور سرزمین کنعان آمده ولی به مصر نرفته است در شهر سدوم سکونت می گزیند، ولی محیط زندگی او برایش ناخوشایند است، زیرا مردم سدوم عمدتاً همجنس باز و لواط کارند (اصطلاحی که نام لوط آمده است). بهمین جهت خداوند دو فرستاده خود را به صورت دو مرد جوان نزد او می فرستد تا به وی خبر دهند که یهوه تصمیم به نابودی سدوم و ساکنان آن گرفته است:

«... و وقت عصر آن دو نفر وارد سدوم شدند و به خانه لوط درآمدند و وی نان فطیر پخت، پس تناول کردند. اما هنوز به خواب نرفته بودند که مردان شهر از جوان و پیر از هر جانب خانه لوط را احاطه کردند و به او گفتند آن دو مرد را که امشب به نزد تو درآمده اند نزد ما بیرون آر. آنگاه لوط نزد ایشان بیرون آمد و در را از عقب خود ببست، و گفت ای برادران من، زنهار بدی مکنید. اینک من دو دختر دارم که مرد را نشناخته اند. ایشان را الان نزد شما بیرون آورم تا همگی شما آنچه در نظرتان پسند آید با ایشان بکنید، لکن کاری به این دو مرد نداشته باشید. گفتند دور شو وگرنه با خود تو از ایشان بدتر کنیم. پس به لوط هجوم آوردند تا در را بشکنند، ولی آن دو مرد لوط را نزد خود به خانه درآوردند و در را بستند و آن اشخاص را که بر در خانه بودند از خرد و بزرگ کور کردند که قدرت پیدا کردن در را نداشته باشند. پس به لوط گفتند که پسران و دختران و دامادان خود و هر که را در شهر داری از این مکان بیرون آور، زیرا خداوند ما را فرستاده است تا آنرا هلاک کنیم، اما بنظر دامادان لوط این سخن مسخره آمد و در شهر ماندند. و هنگام طلوع فجر آن دو فرستاده به لوط گفتند که در رفتن شتاب کند. و چون آفتاب طلوع کرد لوط و زن و دخترانش از سدوم بجانب صوغر بیرون رفتند، آنگاه خداوند بر دو شهر سدوم و عموره باران گوگرد و آتش از آسمان بارانید و آن شهرها و تمام وادی و جمیع سکنه آنها و نباتات زمین را واژگون ساخت. اما زن لوط از عقب خود نگریست و ستونی از نمک شد. و لوط از صوغر بیرون آمده با دو دختر خود به کوه درآمد و در مغاره ای سکنی گرفت. و دختر بزرگ به کوچک گفت: اینک پدر ما پیر شده و مردی بر روی زمین نمانده است که بر حسب عادت کل جهان به ما درآید. بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم و با او همبستر شویم تا نسلی از پدر خود نگاه داریم. پس در همان شب پدرخود را شراب نوشانیدند و دختر بزرگ آمده با پدر خویش همخواب شده و واقع شد که روز دیگر خواهر بزرگ به کوچک گفت اینک شب پیش با پدرم همخواب شدم. پس امشب نیز او را شراب بنوشانیم و این بار تو با او همخواب شو تا هر دو نسلی از پدر خود نگاه داریم. پس آن شب نیز پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر کوچک با او همخواب شد. و هر دو دختر لوط از پدر خود باردار شدند، و دختر بزرگ پسری زائید که او را موآب نام داد و او پدر موآبیان است، و دختر کوچک نیز پسری زائید که او را بن عمی نام داد و وی پدر بنی عمون است» (خلاصه شده از سفر پیدایش، باب نوزدهم).

* * *

پس از مرگ ابراهیم، پسرش اسحـــاق جانشین او می شود، و چون بار دیگر کنعان دچار قحطی شده است در نظـــر می گیرد مانند پدرش به مصر برود، ولی این بار خداوند با نظر او موافقت نمی کند: «و خداوند فرمود اکنون تو به مصر فرود نیا، بلکه در جرار ساکن شو، و من تمام این زمین را به تو می دهم و ذریت ترا مانند ستارگان آسمان کثیر می گردانم و تمام زمین را به تو می بخشم و از ذریت تو جمیع ملت های جهان را برکت می دهم، زیرا که ابراهیم قول مرا شنید و اوامر و احکام و فرایض مرا نگاه داشت» (سفر پیدایش، باب بیست و ششم، ۱-۵).

در اشاره بدین نوشته تورات ولتر تذکر می دهد که احتمالا خداوند در فرستادن این وحی فراموش کرده بود که غیر از موضوع ختنه فرزندان ذکور اسرائیل هیچگونه امر و حکم و فرضیه ای به ابراهیم ابلاغ نکرده بود.

به دستور یهوه، اسحاق به سرزمین جرار می رود، ولی وی نیز در آنجا درست همانند آنچه پدرش در مصر کرده بود زن خود را خواهرش معرفی می کند: «پس اسحاق در جرار اقامت نمود، و مردمان آنجا درباره زنش **Rebecca** (رفقه) که زنی نیکو منظر بود از او جویا شدند و او گفت که خواهر من است. پس چون مدتی در آنجا توقف نمود چنان اتفاق افتاد که ابی ملک پادشاه از دریچه نظاره کرد و دید که اینک اسحاق با رفقه مزاح می کند. پس اسحاق را نزد خود خواند گفت همانا که این زوجه تست، و چرا گفتی که خواهر من است تا یکی از قوم من با او همخوابه شود و ما را به گناه بزرگی آورده باشی؟» (سفر پیدایش، باب بیست وششم، ۶-۱۰).

* * *

اسحاق دارای دو فرزند است بنام عیسو و یعقوب، که دوقلو بدنیا آمده اند، و چون عیسو زودتر از یعقوب متولد شده حقاً جانشینی پدر با او است، ولی در عمل فرزند دیگرش یعقوب، که بیشتر مورد علاقه مادر است، با توطئه ای که به

طراحی مادرش ترتیب می دهد این حق پیغمبری را از برادرش غصب می کند و بعدا یهوه خداوند نیز با علم بدین فریبکاری بر آن صحه می گذارد:

«... و چون اسحق پیر شد و چشمانش از دیدن تار گشته بود، پسر بزرگ خود عیسو را طلبیده به وی گفت ترکش و کمان خویش را گرفته به صحرا برو و نخجیری برای من بگیر خورشی چنانکه دوست می دارم برای من ساخته نزد من حاضر کن تا بخورم و جانم قبل از مردنم ترا برکت دهد. و چون اسحق به پسر خود عیسو سخن می گفت رفقه که زوجه اسحق بود شنید و رفته پسر خود یعقوب را خوانده گفت اکنون که عیسو به صحرا رفته بسوی گله بشتاب و دو بزغاله خوب از بزها برای من بیار تا از آنها غذائی برای پدرت بطوریکه دوست می دارد بسازم و آنرا نزد پدرت ببر تا بخورد و ترا قبل از وفاتش بجای عیسو برکت دهد... و رفقه جامه فاخر عیسو را گرفته به یعقوب پوشانید، و خورش و نانی که پخته بود بدست پسر خود یعقوب سپرد. پس یعقوب نزد پدرخود آمده گفت ای پدر، من نخست زاده تو عیسو هستم و آنچه بمن فرمودی کردم. الان برخیز و بنشین و از شکار من بخور... پس شراب برایش آورد و اسحق آن طعام و شراب را بخورد و برکت پیغمبری خود را به او داد. و چون از برکت دادن به یعقوب فارغ شد، بمجرد بیرون رفتن یعقوب از حضور پدر، برادرش عیسو از شکار باز آمد و او نیزخورشی ساخت و نزد پدر خود آورده بدو گفت پدر من برخیز و از شکار پسر خود بخور تا جانت مرا برکت دهد. پدرش اسحاق به وی گفت تو کیستی؟ گفت من پسر نخستین تو عیسو هستم. آنگاه لرزه بر اسحاق افتاد و گفت پس آن که بود که نخجیری صید کرده برایم آورد و قبل از آمدن تو او را برکت دادم؟ عیسو نعره عظیم و تلخ برآورده به پدر خود گفت ای پدرم به من نیز برکت بده. گفت برادرت به حیله آمد و برکت ترا گرفت و او را بر تو سرور ساختم وهمه برادرانش را نیز غلامان او گردانیدم و غله و شیره را رزق او دادم. به ناچار تو نیز برادر خود را بندگی خواهی کرد» (سفر پیدایش، باب بیست و هفتم، ۱-۴۰).[۱]

یعقوب بعدا به شهر ارام نزد خالوی خود می رود تا با دختر او زناشوئی کند، و در نهایت علیرغم منع مذهبی صریح تورات که یهودیان حق ازدواج با دو خواهر را در یک زمان واحد ندارد، هر دو دختر او را به زنی می گیرد. در راه این سفر، خداوند در عالم خواب از بالای نردبانی که تا آسمان ادامه دارد بدو اعلام می کند که زمینی را که وی در آن خفته است به او و به ذریت او می بخشد: «... ذریت تو مانند غبار زمین زیاد خواهد شد و به مشرق و و مغرب و شمال و جنوب منتشر خواهی شد و من ترا در هر جائی محافظت فرمایم، و تا آنچه را که به تو گفته ام بجا نیاورم رهایت نخواهم کرد» (سفر پیدایش، باب بیست وهشتم، ۱۳-۱۷). با اینهمه یعقوب در هنگام بیدار شدن بجای هر گونه سپاسگزاری می گوید که: «اگر یهوه به من نان دهد تا بخورم و رخت دهد تا بپوشم، و مرا به سلامت بخانه پدرم باز گرداند من نیز حاضر خواهم بود او را یهوه خدای خودم بشناسم و از آنچه به من بدهد ده یک آنرا به او بدهم» (سفر پیدایش، باب بیست و ششم، ۱۸-۲۳). در ارام یعقوب پس از وصلت با لـئا و راحل دختران او، گله او را همراه با دخترانش بر می دارد و به سوی کنعان فرار می کند و پس از آنکه در نیمه راه با خدا کشتی می گیرد به موطن خود باز می گردد.

* * *

در بازگشت یعقوب، پسر حمور رئیس قبیله که شکیم نام دارد عاشق دینا دختر یعقوب می شود و در جریان یک دیدار به زور با او همبستری می کند، و فردای آن از پدرش می خواهد که از این دختر برای او خواستگاری کند. حمور بدین منظور به ملاقات یعقوب می آید و به او و پسرانش می گوید که دل پسرم شکیم شیفته دختر و خواهر شما است و چه بهتر که او را به زنی به وی بدهید و ازین پس نیز دختران ما را برای جوانان خود به زنی بگیرید و دختران خود را نیز به جوانان ما به زنی بدهید، و در زمین ما ساکن شوید و در آن خانه بسازید و تجارت کنید. و بعدا خود شکیم به یعقوب و پسرانش پیشنهاد می کند که دختر را به زنی بدو بدهند و هر اندازه بخواهند مهریه و پیشکش از او

۱- ولتر در ارزیابی خود از کتاب مقدس، در اشاره بدین نوشته تورات از قول بولینگبروک محقق انگلیسی و بولانژه کشیش و مورخ فرانسوی نقل می کند که بر اساس مندرجات تورات، ظاهرا همه انبیاء بزرگ اسرائیل سابقه دزدی داشته اند، زیرا می بینیم ابراهیم با دروغی که به فرعون مصر می گوید از او عطایای فراوان می دزدد، و یعقوب با فریب دادن پدرش برکت پیغمبری را از برادرش می دزدد و بعد هم دو دختر دائی خود را از پدرشان، و راحیل حق لبنان را از او می دزدد، و پسران راحیل دارائی میهمانان خود را، و فرزندان آنها ملت مصر را و بعد هم همه اموال کنعانیـان را. و خود ولتر با طنز همیشگی خویش می افزاید: این کفر گویان متوجه نیستند که بهر حال خداوند مصلحت خودش و قوم برگزیده اش را بهتر از ما تشخیص می دهد.

بخواهند. بقیه داستان را از خود تورات بشنوید: «اما پسران یعقوب در جواب شکیم و پدرش به مکر سخن گفتند، پس بدیشان گفتند این کار برای ما ننگ است که خواهر خود را به شخص ختنه نشده است بدهیم، لکن بدین شرط با شما همداستان می شویم که هر ذکوری از شما ختنه شود، آنگاه دختران خود را به شما دهیم و دختران شما را برای خود گیرم و با شما ساکن شده یکقوم شویم، در غیر این صورت دختر خود را برداشته از اینجا کوچ خواهیم کرد. و سخنان ایشان به نظر حمور و پسرش شکیم پسند افتاد... پس حمور و پسرش شکیم به دروازه شهر خود برآمده به مردمان گفتند این مردمانی که نزد ما آمده اند صلاح اندیش ما هستند. پس بهتر است که در این زمین ساکن شوند و در آن تجارت کنند و دختران ایشان را به زنی بگیریم و دختران خود را بدیشان بدهیم. اما ایشان فقط بدین شرط با ما متفق خواهند شد که هر ذکوری از ما ختنه شود چنانکه خود ایشان مختومند. پس همهِ کسانی که به دروازه شهر درآمدند بدین کار رضا دادند و هر ذکوری از آنان مختون شدند... و در روز سوم که همه آنان دردمند و بستری بودند دو پسر یعقوب شمعون و لاوی هر یکی شمشیر خود را گرفته دلیرانه به شهر آمدند وهمه مردان را کشتند، و حمور و پسرش شکیم را نیز به دم شمشیر کشتند و دینا را از خانه شکیم برداشته بیرون آمدند، و پسران یعقوب بر کشتگان آمده شهر را غارت کردند، و گله ها و رمه ها و الاغ ها و آنچه در شهر و آنچه در صحرا بود گرفتند، و تمامی اموال ایشان و همه اطفال و زنان ایشان را به اسیری بردند و آنچه در خانه ها بود تاراج کردند. پس یعقوب به شمعون و لاوی گفت مرا به اضطراب انداختید و مرا نزد سکنه این زمین یعنی کنعانیان مکروه ساختید. و من در شماره نسبت بدانان قلیلم، همانا که بر من جمع شوند و مرا بزنند و من با خانه ام هلاک شوم. گفتند آیا او خواهر ما را بی عصمت کند؟ پس خدا به یعقوب گفت اینک که چنین شده برخاسته به بیت ئیل برآ و در آن ساکن شو و در آنجا برای من قربانگـاهی بساز. پس یعقوب به اهل خانه خود و همه کســـانی که با وی بودند گفت خویشتن را طاهر سازیـد و رخت های خود را عوض کنید تا برخاسته به بیت ئیل برویم. پس کوچ کردند و خدا خوف خود را بر شهرهای گرداگرد ایشان برقرار کرد که بنی یعقوب را تعاقب نکردند» (سفر پیدایش، باب سی و چهارم و سی و پنجم).

* * *

فرزند ارشد یعقوب یهودا است که برکت پیغمبری را از پدر دریافت می دارد. وی از دختر مردی کنعانی صاحب سه پسر بنام عیر و اونان وشیله می شود، و زنی به نام تامار برای پسر ارشدش عیر می گیرد، ولی خداوند از عیر خوشش نمی آید و او را می میراند. و یهودا پس از مرگ او، به پسر دومش اونان تکلیف می کند که به تامار زن برادر خود درآید تا حق برادر شوهری را بجا آورده نسلی برای خود پیدا کند. بقیه داستان را از زبان خود تورات بشنوید: «... لکن چونکه اونان دانست که آن نسل از آن او نخواهد بود هنگامیکه به زن برادر خود درآمد بر زمین انزال کرد تا نسلی برای برادر خود ندهد. و این کار او در نظر خداوند ناپسند آمد و او را نیز بمی راند. و یهودا به عروس خود تامار گفت که اینک در خانه پدرت بیوه بنشین تا پسر سوم من شیله بزرگ شود، زیرا که مبادا او نیز مثل برادرانش بمیرد. پس تامار رفته در خانه پدر خود ماند.

و چون روزها سپری شد یهودا نزد پشم چینان گله خود به شهری که پدر تامار در آنجا ساکن بود آمد. و به تامار خبر دادند که اینک پدر شوهرت برای چیدن پشم گله خویش می آید. پس وی رخت بیوه گی را از خویشتن بیرون کرده برقعی به روی خود کشید و خود را در چادری پوشید و به دروازه شهر بنشست، زیرا دید که شیله پسر سوم یهودا بزرگ شده است ولی تامار را به زنی به او نداده اند. و چون یهودا او را بدید وی را فاحشه پنداشت زیرا که روی خود را پوشیده بود. پس به سوی او میل کرد و گفت بیا تا به تو درآیم. مرا چه می دهی تا به من درآئی؟ گفت: بزغاله ای از گله برایت می فرستم. گفت: آیا گرو می دهی تا بفرستی؟ گفت: ترا چه گرو دهم؟ گفت مهر و زنار خود را و عصائی را که در دست داری. پس اینها را به وی داد و بدو درآمد. و او از وی آبستن شد و برخاسته برفت و برقع را از روی خود برداشته رخت بیوه گی پوشید. و یهودا بزغاله را توسط دوست خود فرستاد تا گروها را از دست آن زن بگیرد، اما وی او را نیافت... و بعد از سه ماه یهودا را خبر دادند که عروس تو تامار زنا کرده است و اینک از زنا آبستن شده است. پس یهودا گفت وی را بیرون آورید تا سوخته شود. و چون او را بیرون می آوردند نزد پدر شوهر خود فرستاده گفت از مالک این مهر و زنار و عصا آبستن شده ام. یهودا آنها را شناخت و گفت او بی گناه است زیرا که او را به پسر خود شیله ندادم... و چون وقت وضع حملش رسید اینک دو فرزند توأم در رحمش بودند. و چون می زائید یکی دست خود را بیرون آورد و در حال قابله ریسمانی قرمز گرفته بر دستش بست و گفت این اول بیرون آمد و دست خود را باز کشید و اینک برادرش بیرون آمد. پس او را فارص نامیدند و برادرش را زارح نامیدند. (سفر پیدایش، باب سی و هشتم، ۱-۳۰).

ولتر در اشاره بدین وقایع نگاری کتاب مقدس می نویسد: «قاعدتاً باید جای تعجب باشد که یک پیغمبر محترم، با موی سپید، در روز روشن و در کنار دروازه شهر با یک فاحشه روپوشیده مجامعت کند، ولی از این نیز بیشتر این موضوع جای شگفتی دارد که در شجره نامه ای که انجیل از عیسی مسیح آورده، عیسی از نسل یکی از همین دو پسر زنازاده یهودا و تامار شناخته می شود: «... و ابراهیم اسحاق را آورد، و اسحاق یعقوب را، و یعقوب یهودا و برادران او را، و یهودا فارص و زارح را از تامار آورد، و فارص حصرون را، و... ویسا داود پادشاه را، و داود سلیمان را... و ایلعازر متان را، و متان یعقوب یوسف شوهر مریم را، که عیسی مسمی به مسیح از او متولد شد» (انجیل متی، باب اول، ۱-۱۶).

* * *

پس از پیغمبران، نوبت به پادشاهان اسرائیل می رسد که در عین حال هم پادشاه و هم پیغمبرند:

«و واقع شد در وقت عصر، که داود پادشاه از بسترش برخاسته بر پشت بام خانه گردش کرد، و از پشت بام زنی را دید که خویشتن را شستشو می کند و آن زن بسیار نیکو منظر بود. پس داود فرستاده درباره زن استفسار نمود، و او را گفتند که این بتشبع زوجه «اوریا» (سردار اسرائیل در جنگ با موآبیان) است. و داود قاصدان فرستاد که او را بیاورند، و چون او نزد وی آمده داود با او همبستر شد، پس او به خانه خود برگشت. و آن زن حامله شد و پیغام به داود فرستاد که من حامله هستم. پس داود اوریا شوهر او را نزد خود طلبید و به او گفت به خانه ات برو و پاهای خود را بشوی، و چنین قصد داشت که او در خانه با زوجه اش همبستر شود و پندارد که زنش از او حامله است. اما اوریا در خانه داود با سایر بندگان آقایش خوابید و به خانه خود نرفت. و داود را خبر دادند که اوریا به خانه خود نرفته است. پس داود به اوریا گفت مگر تو از سفر نیامده ای، پس چرا به خانه خود نرفتی؟ اوریا گفت که سربازان اسرائیل در اردوها ساکنند و بندگان آقایم در بیابان خیمه نشینند. چگونه من به خانه خود بروم تا بخورم و بنوشم و با زن خود بخوابم؟ به حیات تو قسم که این کار را نخواهم کرد. و داود که چنین دید بامدادان مکتوبی برای یوآب فرمانده جبهه جنگ در برابر بنی عمون نوشته به دست خود اوریا برای او فرستاد و در مکتوب به این مضنون نوشت که اوریا را در موضع مقدم جنگ بگذارید و عقبش را خالی بگذارید تا زده شود و بمیرد. و چون یوآب شهر را محاصره می کرد اوریا را در مکانی که می دانست مردان شجاع دشمن در آنجا می باشند گذاشت، و مردان شهر بیرون آمده با یوآب جنگ کردند و اوریا کشته شد... و چون زن اوریا شنید که شوهرش مرده است برای او ماتم گرفت، و چون ایام ماتم گذشت داود فرستاده او را به خانه خود آورد. و او برایش پسری زائید» (کتاب دوم سموئیل، باب یازدهم).

واکنش یهوه، خدای اسرائیل در برابر این جنایت در تورات چنین آمده است: «... و خداوند به داود پیغام فرستاد که من خانه آقایت (شائول نخستین پادشاه اسرائیل) را به تو دادم و زنان او را به آغوش تو انداختم، و اگر این برایت بس نبود بازهم چنین و چنان می کردم. پس چرا با زن اوریا حتّی زنا کردی و شوهرش را به شمشیر بنی عمون به قتل رسانیدی؟ اینک می خواهی که زنان ترا پیش چشم تو گرفته به همسایه ات بدهم که در برابر آفتاب و پیش تمام اسرائیل با آنها بخوابد؟... با اینهمه گناه ترا عفو می فرمایم و تو نخواهی مرد، لیکن پسر حرامزاده تو البته خواهد مرد (کتاب دوم سموئیل، باب دوازدهم، ۷-۱۴).

ظاهرا داود تا آخر عمر بر همین روال باقی ماند، زیرا که در تورات آمده است: «و داود پیغمبر پیر و سالخورده شد و هر چند او را لباس می پوشاندند گرم نمی شد، و خادمانش وی را گفتند به جهت آقای ما باکره ای جوان بطلبند تا در آغوش تو بخوابد تا آقای ما گرم بشود. پس در تمامی حدود اسرائیل دختری نیکو منظر طلبیدند و دوشیزه ای را بنام شونمیه یافته آوردند که بسیار نیکو منظر بود» (کتاب اول پادشاهان، باب اول، ۱-۳).

محققان متعددی در تورات نشان هائی از این یافته اند که داود پیغمبر همجنس باز نیز بوده است، و این استنباط از مرثیه ای ناشی می شود که داود پس از دریافت خبر مرگ نابهنگام یوناتان فرزند جوان و زیبا روی شائول نخستین پادشاه اسرائیل در سوگ او سروده و متن آن در کتاب دوم سموئیل (باب اول، ۲۶-۳۷) آمده است: «ای برادر من یوناتان، برای من بسیار نازنین بودی، زیرا محبت من و تو تنها محبت دو برادر نبود، محبت مردان با زنان بود.» با اینوصف همین داود بعدا بخاطر ارضای جبعونیان هفت پسر شائول را تسلیم آنان می کند تا به دارکشیده شوند، همچنانکه سردار و پسر عم شائول را که قبلا با تطمع به خود جلب کرده و بدست او توطئه علیه شائول را به ثمر رسانیده بود تـا خودش جانشین او شـود، پس از رسیدن به سلطنت به شمشیر می سپرد و بعد در مراگش عـزاداری می کند و عود می نوازد و سرود می خواند (کتاب دوم سموئیل، باب سوم، ۳۲ و۳۳).

در خود تورات آمده است که داود زندگی اجتماعی خود را با راهزنی آغاز کرد و در رأس ششصد راهزن به غارت و کشتار در نواحی مختلف پرداخت و یکبار برای اینکه خبر کشتار او به اطلاع پادشاه اکیس نرسد همه مردان وزنان و حتی کودکان شیرخوار را سر برید (کتاب اول پادشاهان، باب بیست و هفتم). وقتیکه راهزنان علیه او عصیان می کنند و در صدد کشتنش برمی آیند، وی از خداوند چاره جوئی می کند و یهوه بدو توصیه می کند که به سرزمین ثروتمند عمالقه دستبرد بزند تا این راهزنان در آنجا به غارت پردازند و از او راضی شوند (همان کتاب، باب سی ام). بعد از تصرف شهرک «رابا» که مردمش به سختی مقاومت کرده اند، داود دستور می دهد که همه ساکنان آنرا از وسط اره کنند و بعد در کوره های آجر پزی بسوزانند (کتاب دوم پادشاهان، باب دوازدهم).

و همین داود در تورات پسر خدا و نخست زاده او شناخته می شود که در کنار وی بر تخت نشسته است، و خود یهوه درباره او می گوید: «من گوسفندان خویش را طلبیده آنها را تفقد خواهم کرد، آنها را خواهم چرانید . خواهم خوابانید و شبانی برایشان خواهم گماشت که آنها را بچراند، یعنی یعنی بنده من داود امیر ایشان خواهد بود» (کتاب حزقیان نبی، باب سی و چهارم، ۱۱-۲۴).

* * *

«و واقع شد که ابشالوم پسر داود نبی را خواهری نیکو صورت بنام تامار بود و امنون پسر دیگر داود او را دوست می داشت. و امنون چنان گرفتار خواهر خودش تامار شد که بیمار گشت، زیرا که او باکره بود و به نظر امنون دشوار آمد که با وی کاری کند. و امنون دوستی داشت بنام یوناداب بن شمعی که برادرزاده داود بود، و مردی بسیار زیرک بود. و او وی را گفت ای پسر پادشاه چرا روز به روز چنین لاغر می شوی؟ امنون وی را گفت که من تامار خواهر خودم را دوست می دارم و نمی توانم با او کاری کنم. و یوناداب ویرا گفت بر بستر خود خوابیده تمارض نما، و چون پدرت برای عیادت تو بیاید وی را بگو تمنا اینکه خواهر من تامار بیاید و مرا خوراک بخوراند و خوراک را در نظر من حاضر سازد تا ببینم و از دست وی بخورم. پس امنون خوابیده تمارض نمود و چون پادشاه به عیادتش آمد امنون به پادشاه گفت تمنا اینکه خواهرم تامار بیاید و دو قرص طعام پیش من بپزد تا از دست او بخورم. و داود نزد تامار فرستاده گفت الان به خانه برادرت امنون برو و برایش طعام بساز. و تامار به خانه برادر خود امنون رفت و او خوابیده بود، و آرد گرفته خمیر کرد و پیش او قرص ها ساخته آنها را پخت و تابه را گرفته آنها را پیش او نهاد. اما امنون از خوردن ابا نمود و گفت همه کس را از نزد من بیرون کنید و همگان از نزد او بیرون رفتند. و امنون به تامار گفت خوراک را به اتاق بیاور تا از دست تو بخورم، و تامار قرص ها را که ساخته بود گرفته نزد برادر خود امنون به اطاق آورد، و چون پیش او گذاشت تا بخورد او وی را گرفته به او گفت ای خواهرم بیا با من بخواب. تامار وی را گفت: نی، ای برادرم، مرا ذلیل مساز زیرا که چنین کار در اسرائیل کرده نشود و این قباحت را به عمل میاور زیرا من ننگ خود را کجا ببرم؟ پس تمنا اینکه به پادشاه بگوئی و او مرا از تو دریغ نخواهد نمود. لیکن امنون نخواست سخن وی را بشنود و بر او زورآور شد و با او خوابید. و چون از مجامعت فارغ شد بر وی بغض نمود و وی را گفت برخیز و برو. او وی را گفت چنین مکن زیرا این ظلم عظیم که در بیرون کردن من می کنی بدتر است از آن ظلم دیگری که با من کردی. لیکن او نخواست که وی را بشنود. پس خادمی را که او را خدمت می کرد خوانده گفت این دختر را از نزد من بیرون کن و در را از عقبش ببند. و خادم او را بیرون کرده در را از عقبش بست. و تامار جامه رنگارنگ خود را که دختران باکره پادشاه بدان ملبس می شدند دریده و خاکستر بر سر خود ریخت، و برادرش ابشالوم وی را گفت که ای خواهرم اکنون خاموش باش چون برادر تو است و از اینکار متفکر مباش. پس تامار در خانه برادر خود ابشالوم در پریشان حالی ماند (کتاب دوم سموئیل، باب سیزدهم، ۱-۱۲).

در همین تورات (سفرلاویان، باب بیستم، ۱۷) بصورت فرمان مستقیم یهوه به موسی گفته شده است که: «کسیکه عورت خواهر خود را کشف کند باید در مقابل چشمان پسران قوم خود منقطع (نابود) شود.» ولی ظاهرا این حکم یهوه پسر پادشاه پیغمبر را شامل نشده، زیرا به روایت خود تورات دو سال بعد از این ماجرا، امنون به دستور داود در ضیافتی که ابشالوم ترتیب داده است شرکت می جوید و در آنجا بدست برادرش کشته می شود. اندکی بعد از آن ابشالوم علیه پدرش داود، پسر خدا و شبان او و پادشاه و پیغمبر اسرائیل، قیام می کند و در این قیام همه مردم جانب ابشالـوم را می گیرند: «... و پیروان ابشالوم روزبروز زیادتــر می شدند، و کسی نزد داود آمـــده او را خبر داد که دل های مردان اسرائیل به ابشالوم گرویده است، و داود به تمامی خادمان خود که با او در اورشلیم بودند گفت برخاسته فرار کنیم والا ما را از ابشالوم نجات نخواهد بود. پس پادشاه و تمامی اهل خانه اش با وی رفتند و پادشاه تنها ده زن را که متعه او بودند برای داشتن خانه واگذاشت» (کتاب دوم سموئیل، باب پانزدهم، ۱۳-۱۶).

* * *

سلیمان پیغمبر (و پادشاه)، پسر داود و بتشبع (همان زنی که داود پیغمبر با او زنا کرده و بعد شوهرش را در جبهه جنگ به قتل رسانیده بود)، علیرغم همه آن داستان های محیرالعقولی که به وی نسبت داده شده، در دوران چهل ساله پادشاهی خود نه پیروزی نظامی مهمی بدست می آورد و نه حدود قدرتش از سرزمین کوچک اسرائیل فراتر می رود. در عوض از راه ازدواج با دختر فرعون مصر و اتحاد با هیرام پادشاه صور، دوران آرامشی را برای کشور خود فراهم می آورد که حاصل آن رونق اقتصادی و ساختن بناهای بسیار است، نظیر آنچه رامسس دوم مصر کرده بود. دوران پادشاهی این پیغمبر با برادرکشی آغاز می شود، زیرا داود پدر او در ماه آخر زندگانیش به اغوای بتشبع مادر سلیمان، به تفصیلی که در تورات آمده، ولیعهد قانونی خود را از جانشینی خلــع می کنــد و سلیمان را در جـــای او می گذارد، و سلیمان در آغاز پادشاهی خود برای اینکه از شر این برادر مزاحم راحت شود او را بدین گناه که قصد ازدواج با کنیز پدرش را دارد به قتل می رساند (کتاب اول پادشاهان، باب دوم، ۱-۲۶).

علیرغم همه این واقعیت های تاریخی، در تورات و بخصوص در قرآن چنان در شکوه آسمانی و زمینی این سلیمان داد سخن داده شده که احتمالا در مورد هیچ شخصیتی سیاسی یا مذهبی دیگر تاریخ جهان نظیر ندارد، زیرا که نه تنها آدمیان و سرزمین های افسانه ای آنسوی دریاها و قاره ها جمعاً دراختیار او گذاشته شده اند، بلکه جن و شیطان و باد و آب و مرغان و موران و ماهیان نیز همگی سر به فرمان او دارند: «... و باد صرصر را مسخر سلیمان گردانیدیم تا او را به هر سرزمینی که مورد نظرش باشد ببرد، و شیاطین را مسخر او کردیم تا برایش در دریا غواصی کنند یا در دستگاه حکومتش به کارهای دیگر بپردازند (انبیاء، ۸۱-۸۲)، و سپاهیان سلیمان را از جن و انس و مرغان فرمودیم که در رکابش حاضر آیند (نمل، ۱۷)، و اجنه را فرمان دادیم که به اذن پروردگارشان کمر به خدمت او ببندند، و به هر کدام از آنان که سرپیچید عذاب آتش سوزان چشاندیم، و آن اجنه برای سلیمان هر چه می خواست از کاخ ها و نقوش و ظروف بزرگ و دیگ های عظیم ساختند (سبا، ۱۲-۱۳)، زیرا که وی نزد ما بسیار مقرب بود، و نیکو بنده ای بود که پیوسته به نزد ما تضرع می کرد» (سبا، ۳۰).

نمونه ای از این تضرع را خود تورات در کتاب «غزل غزل های سلیمان»، مجموعه اشعاری که سلیمان نبی درباره محبوبه ناشناس خود سروده نقل کرده است: «... مرا به قرص های کشمش تقویت دهید و به سیب ها تازه سازید، زیرا که بیمار عشق هستم. دست چپ دلدارم زیر سر من است و دست راستش مرا درآغوش کشیده است، محبوبه ام از آن من است و من از آن او هستم.

ای محبوبه من، چشمانت از پشت برقع مثل چشمان کبوتر است. لب هایت مثل رشته قرمز و دهانت زیبا است. دو پستانت مثل دو آهوی دوقلو است که میان سوسن ها می چرند. از لب هایت شهد عسل می چکد و زیر زبانت عسل و شیر است.

محبوبه من دست خویش را از سوراخ در داخل ساخت، و احشایم برای او به جنبش در آمد. برخاستم تا در را به رویش باز کنم، اما دلدارم باز گشته و رفته بود. ای دختران اورشلیم، شما را قسم می دهم که اگر محبوبه مرا بیابید وی را بگوئید که من بیمار عشق هستم.

اگــر بپرسید که محبوبه مــن کیست، بدانیــد که او سفید و سرخ فــام است. چشمانش کبوتــران نزد نهرهای آب است. لب هایش سوسن ها است که از آنها مّر صافی می چکد. دست هایش حلقه های طلا است که به زبرجد منقش باشد. ساق هایش ستون مرمر بر پایه های زر ناب است. دهان او بسیار شیرین و تمام او مرغوبترین است. این است محبوب من، ای دختران اورشلیم!

ای محبوب من، پاهایت در نعلین چه زیبا است! حلقه های ران هایت مثل زیورها است که صنعت دست صنعتگر باشد. ناف تو کاسه مدوری پر از شراب است. دو پستانت مثل دو بچه دوقلوی آهوانند. گردنت مثل برج عاج و چشمانت مثل برکه های حشبون است. قامتت مانند درخت خرماست و پستان هایت مثل خوشه های انگور و بوی نفست مثل سیب است و دهانت مانند شراب بهترین. ای دلدار من، کاشکی مثل برادر من بودی که پستان های مادرم را مکید، تا چون ترا بیرون می یافتم می بوسیدم و رسوایم نمی ساختند.»

در قرآن سلیمان بنده شایسته ای دانسته شده است که «هرگز به خدا کافر نگشت» (بقره، ۱۰۲)، ولی در خود تورات در همین باره آمده است:

«... سلیمان سوای دختر فرعون زنان بیگانه بسیاری را دوست می داشت، و همه این زنان از امت هائی بودند که خداوند درباره ایشان بنی اسرائیل را فرموده بود که به ایشان درنیائید و ایشان نیز به شما درنیایند، مبادا که دل شما را به پیروی از خدایان خود مایل گردانند. ولی سلیمان اطاعت امر خداوند را نکرد و خودش به آنها درآمد. و او را هفتصد زن عقدی و سیصد جاریه بود. و زنانش دل او را از خداوند یهوه برگردانیدند، و در وقت پیری سلیمان واقع شد که برخی از این زنان او را به پرستش خدایان بیگانه مایل ساختند، و دل او مانند دل پدرش داوود با خدایش کامل نبود. پس به دنبال عشتورت خدای صیدونیان و ملکوم بت عمونیان رفت و به خداوند شرارت ورزید و در کوهی که روبروی اورشلیم است مکانی بلند به جهت کموش که بت موآبیان است و بجهت مولک بت بنی عمون بنا کرد و بجهت همه زنان بیگانه خود که برای خدایان خویش بخور می سوزانیدند و قربانی ها می گذرانیدند بهمین ترتیب عمل نمود. پس خشم خداوند بر سلیمان افروخته شد، و به او امر فرمود که پیروی خدایان غیر را ننماید، اما او آنچه را که خداوند به او امر فرموده بود بجا نیاورد. پس خداوند به سلیمان گفت چونکه این عمل را نمودی البته سلطنت را از تو پاره کرده به بنده ات خواهم داد، لیکن در ایام تو این را به خاطر پدرت داود نخواهم کرد، اما از دست پسرت آنرا پاره خواهم کرد (کتاب اول پادشاهان، باب یازدهم، بندهای ۱ تا ۱۲).

سلیمان از فاحشه ای بنام راحاب صاحب فرزندی بنام بوعز می شود که از او نیز در نسب نامه عیسی مسیح در انجیل لوقا یاد شده است خود این بوعز بر خلاف دستور اکید یهوه با زنی از قبیله موآب وصلت می کند بی آنکه این بار یهوه این گناه را به روی خودش بیاورد. با همه تجلیلی که در تورات و انجیل و قرآن از سلیمان شده است، وی از نظر تاریخی پادشاه خـود کامهِ فاسد و ستمگـری است که پشت ملت خود را در زیر فشارهای مالی و اجتماعی خم می کند و تمام شورش هائی که بدین مناسبت از جانب توده های محروم انجام می گیرد توسط سربازان مزدور و غالبا اجنبی او در خون غرق می شود. تجلیل تورات از وی اختصاصا بخاطر بنای معبد بزرگ یهوه در اورشلیم است و نه بخاطر حکمت و عدالتی که به وی نسبت داده می شود. ولی ساختمان این معبد به قیمت کار اجباری دسته جمعی هفتاد هزار باربر و هشتاد هزار سنگتراش و ده ها هزار بنا بمدت سیزده سال تمام می شود (کتاب اول پادشاهان، باب پنجم، ۱۵). کار شاق در معادن هزاران کارگر را هر ساله تلف می کند. بردگی به بیرحمانه ترین صورت آن برقرار است و طبقه حاکمه با اتکاء به سلیمان، خود را مالک روح و جسم مردم می داند (کتاب اول پادشاهان، باب دوازدهم، ۱-۱۵). خود سلیمان به نوشته تورات ۱۴۰۰ ارابه با ۱۲۰۰۰ ارابه ران و ۴۰۰۰۰ طویله دراختیار شخصی خویش دارد (کتاب اول پادشاهان، باب چهارم، ۲۶) و حرمسرا ی او شامل ۷۰۰ زن عقدی و ۳۰۰ جاریه و چند هزار کنیز است (کتاب اول پادشاهان، باب یازدهم، ۴).

«و وزن طلائی که در یک سال به سلیمان رسید ۶۶۶ وزنه طلا بود... و سلیمان ۲۰۰ سپر طلای چکشی ساخت برای هر سپر ۶۰۰ مثقال طلا بکار برده شد، و ۳۰۰ سپر کوچک طلای چکشی که برای هر سپر ۳۰۰ مثقال طلا به کار برده شد، و تخت بزرگی ساخت و آنرا به طلای خالص پوشانید، و تخت را شش پله و پا انداز زرین بود که به تخت پیوسته بود، و تمامی ظروف نوشیدنی سلیمان پادشاه از طلاو تمامی ظروف خانه او نیز از زر خالص بود» (کتاب دوم تواریخ ایام، باب نهم).

ولتر در «دیکسیونرفلسفی» خود در فصل مربوط به سلیمان حساب کرده است که ارزش صد و سه هزار تالان طلا و یک میلیون و سیزده هزار تالان نقره که به نوشته تورات از داود به ارث به سلیمان رسید بدون احتساب بهای جواهرات، به تسعیر زمان ولتر یک میلیادرد و صد و نوزده میلیون لیره استرلینگ معادل با ۲۶ میلیارد فرانک فرانسه زمان او بوده است، و می نویسد که چنین رقم پولی در مجموع دنیای آن زمان هم در جریان نبود، و اگر واقعا چنین ثروتی دراختیار سلیمان بود، وی دیگر چه نیازی داشت که کشتی های افسانه ای خود را در جستجوی طلا به اوفیروس بفرستد؟

چیزی که مسلم است که هزینه همه این ولخرجی های پیغمبرانه سلیمان بدوش طبقه دهقان و کارگر تحمیل می شد و به قول ویل دورانت همین فشار طاقت فرسا بود که ساختار اجتماعی جامعه یهوه را متزلزل کرد و انفجار و دوپارگی کشور یهوه را بیفاصله پس از مرگ سلیمان باعث شد.

پرونده قضائی این پادشاهی که در آئین های توحیدی مظهر عدالت معرفی شده است بنوبه خود بهتر از پرونده اجتماعی او نیست. وی در همان آغاز سلطنت خود چنانکه گفته شد برادر بزرگترش را علیرغم سوگندی که در معبد یاد کرده است می کشد (کتاب اول پادشاهان، باب دوم، ۲۵) و یوآب سردار پیر داود را که در تحکیم سلطنت خاندان او نقش اساسی داشته در درون معبد یهوه به قتل می رساند (کتاب اول پادشاهان، باب دوم، ۳۱)، و «شمعی» سپید مو را که داود سوگند موکد خورده بود که به جانش تجاوز نکند سر می برد (همانجا، ۴۶)، هر چند که در این مورد خود داوود نبی به هنگام مرگ به سلیمان وصیت کرده بود که این رقیب قدیمی او را - که خودش قسم خورده بود او را نکشد - در اولین فرصت به قتل برساند (کتاب اول پادشاهان، باب دوم، ۹). در ارزیابی شخصیت این بزرگترین پادشاه تاریخ یهود، هـ. ج. ولز در تاریخ معروف خود می نویسد: «همه آنچه کتاب مقدس درباره این پادشاه خردمند به ما ارائه می دارد، وی را بیش از پادشاهی خردمند مردمی آدمکش، فریبکار، مذبذب و خرافاتی با عدم تعادل روانی و حاکم بر ملتی که ایمان مذهبی استوارتر از همسایگانش ندارد معرفی می کند» و تذکر می دهد که بیرحمی ها و تجمل طلبی ها و حرمسرای چند صد نفری او ما را بیش از هر چیز بیاد امپراتوران رومی و سلطان های عثمانی می اندازد. فراموش مکنیم که معابدی که وی برای سولوخ و عشتارته، خدایان زنان غیر یهودی خودش در بالای تپه زیتون بنا کرد، بمراتب از معبدی که در اورشلیم برای یهوه ساخت بزرگتر بود.

بموازات همه اینها پرونده حکمت و فضل افسانه ای سلیمان نیز پرونده ای چندان پر افتخار نیست، زیرا که بر اساس بررسی های محققان، کتاب امثال سلیمان تورات که همه اشتهار سلیمان به خردمندی از آن آمده است، کتابی است که در سال های ۸۰ تا ۳۰ پیش از میلاد مسیح تقریبا بطور کامل از یک کتاب قدیمی مصری به عبری ترجمه و بعدا توسط خود خاخام های مترجم بنام سلیمان بنیانگذار معبد اورشلیم نامگزاری شده است.

ولتر در دیکسیونر فلسفی خود نمونه هائی از این «امثال» سلیمان را آورده است که از جمله آنها چنین است: «چهار مسیر است که پیشاپیش نمی توان آنها را مشخص کرد: مسیر عقاب در هوا و مار در روی خاک و کشتی در دریا و آلت مرد در داخل فرج زن»، و «چهار حیوان را خداوند بصورت کوچکترین موجودات روی زمین آفرید: مورچه و خرگوش و ملخ و سوسمار.» نقل این نمونه از کلمات قصار سلیمان نیز جالب است که: «لب های زن اجنبی عسل را می چکاند و دهان او از روغن نرمتر است، لیکن آخر او مثل افسنتین تلخ است و مثل شمشیر دو دم برنده است، بنا بر این طریق خود را از او دور ساز و به در خانه او نزدیک مشو». و در همین تورات آمده است که سلیمان خودش هفتصد زن عقدی داشت که بسیاری از آنان زنان اجنبی بودند.

* * *

با مرگ سلیمان دوران «پادشاهان بزرگ» اسرائیل پایان می یابد و دورهِ «پادشاهان کوچک» آغاز می شود که تا سال ۵۸۷ پیش از میلاد، یعنی تا هنگام سقوط اورشلیم بدست نبوکدنصر (بخت النصر) پادشاه بابل و اسارت بابلی یهودیان ادامه می یابد. هشتاد و دو پادشاه در این مدت بر اورشلیم حکومت می کنند که تقریبا همه آنها به قتل می رسند. تاریخ اسرائیل در این سال ها یک سریال تاریک توطئه، برادر کشی، فرزند کشی، فریبکاری خیانت و جنایت است که در همه آنها یهوه، خدای اسرائیل، نقش اصلی را دارد. رحبعام، پسر و جانشین سلیمان که به تبعیت از پدر خود ۱۸ زن عقدی و ۶۰ متعه و ۳۰۰ کنیز دارد، در روز آغاز سلطنت خود به نمایندگان همه مردم اسرائیل که به تبریک او آمده و به وی گفته اند که: «پدر تو یوغ ما را چنان سنگین کرد که کمرمان را شکست و اکنون تو بار بندگی ما را سبکتر کن تا ترا بهتر خدمت کنیم»، می گوید که سه روز بعد برای گرفتن پاسخ بنزد او باز گردند، بدانان می گوید: «پدرم یوغ شما را سنگین ساخت اما من یوغ شما را سنگین تر خواهم کرد، پدرم شما را به تازیانه ها تنبیه می نمود، اما من شما را به عقرب ها تنبیه خواهم کرد، چونکه انگشت کوچک من از کمر پدرم کلف تر است» (کتاب اول پادشاهان، باب دوازدهم، ۳-۱۴). یورام نواده سلیمان هنگام آغاز سلطنت همه برادران و شمار زیادی از خویشاوندانش را می کشد. پسر او اخزنا پس از یکسال پادشاهی با همه نزدیکانش بر اثر توطئه ای بقتل می رسد. پس از مرگ او مادرش عتلیا فرزندان خودش و همه افراد خاندان سلطنتی را از دم تیغ می گذراند تا خودش سلطنت کند. ولی پس از شش سال یکی از پسران او بنام یوآش که بدست عمه کاهنه خود از مرگ نجات یافته است علیه او می شورد و مادرش را می کشد و خودش به پادشاهی می رسد و اندکی بعد خود او نیز در بستر خواب گردن زده می شود. پسرش امازیا سلطنت خود را با کشتن همه کسانی که او را به پادشاهی رسانیده اند آغاز می کند، ولی پس از مدتی مردم بر او می شورند و او از اورشلیم فرار می کند و در راه به قتل می رسد و پسرش اوریا شاه می شود. این بار اوریا بخاطر بدرفتاری با کاهنان بدست یهوه به بیماری خوره مبتلا می شود و تا آخر عمر در خانه خود زندانی می ماند و پسرش یونام بجای او سلطنت می کند که چندی بعد پدرش را به بهانه اینکه از جذام مرده است سر به

نیست می کند. ابی بلخ پسر جدعون چماغدارانی را اجیر می کند و به دست آنها هفتاد برادر خود را بر روی سنگی گردن می زند تا حکومت خـود را بـدون رقیب ادامه دهد. از شش پادشاهی که درعرض ده سال به حکومت می رسند پنج نفر کشته می شوند و این سری کشتارها صد و ده سال تمام ادامه می یابد، همچنانکه جنگ خانگی میان دو کشور یهودا و اسرائیل که پس از مرگ سلیمان با تجزیه کشور او آغاز شده یکصد سال بطول می انجامد. در این مدت بارها پرستش یهوه بدست پادشاهان اسرائیل موقوف می شود و پرستش بعل و ملکارت و فحشای مقدس و قربانی کودکان جای آنرا می گیرد.

جنگ های پایان ناپذیر این پادشاهان با اقوام همسایه یا با خودشان، هر باره مرگ و ویرانی بیشتری را برای یهودیان بهمراه می آورد. تورات یکی از نمونه های آنرا چنین حکایت می کند: «و قحطی سخت در سامره بود، زیرا که بنهدد پادشاه ارام آنرا محاصره کرده بود، و اینک سر الاغی به هشتاد پاره نقره و یکربع قاب چلغوزه به پنج پاره نقره فروخته می شد. و چون پادشاه اسرائیل بر باره شهر گذر می نمود زنی نزد وی فریاد برآورده گفت ای آقایم پادشاه مرا مدد کن. پس پادشاه او را گفت ترا چه شده؟ عرض کرد این زن دیروز به من گفت پسرت را بده تا بخوریم و پسر مرا فردا خواهیم خورد. پس پسر مرا پختیم و خوردیم، و روز دیگر وی را گفتم اینک پسرت را بده تا او را بخوریم، اما او پسر خود را پنهان کرده است» (کتاب دوم پادشاهان، باب ششم، ۲۴-۲۹).

هرج و مرج داخلی دولت یهود و ناامنی مزمن آن سرانجام بخت النصر پادشاه بابل را وامی دارد تا اورشلیم را مستقیما به اداره خود درآورد، و بدین ترتیب به تارخ پادشاهی یهود پایان داده می شود. این ماجرا در خود تورات چنین آمده است: «پس نبوکدنصر پادشاه کلدانیان خانه خداوند را در اورشلیم به نجاست آمیخت و ظروف خانه خدا و خزانه های خدا و گنج های پادشاهان را تماماً به بابل برد و خانه خدا را سوزانید و حصار اورشلیم را منهدم ساخت و جوانان و پیران را به شمشیر کشت و بقیه السیف آنها را به بابل به اسیری برد که تا زمان سلطنت پادشاهان فارس در بندگی او و پسرانش بودند، تا آنکه پس از هفتاد سال خداوند کورش پادشاه فارس را برانگیخت و وی در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد که کورش پادشاه فارس می فرماید یهوه خدای آسمان ها تمامی ممالک زمین را به من داده و امر فرموده است که خانه ای برای وی در اورشلیم که در یهودا است بنا نمایم» (کتاب دوم تواریخ ایام، باب سی و ششم، ۱۴-۲۳).

کورش بازگشت قوم اسرائیل را به سرزمین خود تسهیل می کند و حتی هزینه تجدید بنای معبد ویران شده اورشلیم را چنانکه تورات با ستایشی بسیار حکایت می کند از خزانه پادشاهی ایران می پردازد. با این همه، به نوشته کتاب یرمیاء نبی از صد و پنجاه هزار یهودی که در بابل به اسارت بسر می برند تنها سی هزار نفر حاضر به بازگشت به وطن می شوند و بقیه آنان ترجیح می دهند به زندگی کم و بیش مرفهی که در دوران تبعید در بابل برای خود فراهم آورده اند ادامه دهند و فقط از دور فرزندان خوب اسرائیل باشند، آزمایشی که می بایست دو هزار و پانصد سال بعد در مورد بازگشت یهودیان کشورهای جهان غرب به کشور باز یافته خودشان تکرار شود.

یهودیان که به اورشلیم باز می گردند پس از طی ۳۰۰ کیلومتر راه پیاده، به مقصد می رسند و به باز سازی معبد اورشلیم می پردازند، ولی این کار با چنان کندی انجام می گیرد که بنای معبد تنها در زمان پادشاهی داریوش به پایان می رسد. تقریبا ششصد سال بعد بار دیگر این معبد بدست سربازان رومی بکلی ویران می شود و بعد، با حمله اعراب جای خود را به مسجد عمر می سپارد، بطوریکه امروز تنها قسمتی از دیوار حصار خارجی آن بنام دیوار ندبه بر سر پا است.

در زمان عیسی، در سرزمین اسرائیل که مستعمره روم است پادشاه تازه ای بنام هرودیوس روی کار می آید که دست نشانده امپراتوری روم است. وی نیز، که لقب کبیر دارد، به سنت پادشاهان گذشته اول همه رقبا و مخالفین خود و بعد زن خویش و سه فرزندش را بقتل می رساند، و اندکی بعد از مرگ او و ظهور و مرگ عیسی، به پادشاهی دوباره اسرائیل بدست لژیون های تیتوس، امپراتور روم، در روزی که تقویم یهودی آنرا نهم ماه آب سال ۳۸۳۰ از خلقت دنیا می داند (۲۹ اوت سال ۷۰ میلادی) بطور نهائی پایان داده می شود.

* * *

در میان ۱۲۴۰۰۰ پیامبری که تنها در مدت دو هزار سال و آنهم منحصرا در منطقه کوچکی از خاورمیانه از جانب خداوند برای جهانیان فرستاده شده اند، پنج تن مقام اولوالعزم دارند که ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله از زمره

آنانند. از دیدگاه تورات و انجیل ابراهیم مظهر موجودیت قوم یهود و موسی مظهـر هویت تاریخی و مذهبی آن تلقی می شوند و مجتمع «تاریخی – مذهبی» اسرائیل از ترکیب این دو پدید آمده است و از نظر قرآن ابراهیم پدر مشترک هر دو قوم یهود و عرب و نخستین مسلمان تاریخ (بقره، ۱۳۱) و موسی بزرگترین پیامبر پیش از محمد و کسی است که با خدا از روبرو سخن گفته است. با همه اینها، در هزاران صفحه از بررسی های تاریخی و تحقیقی پژوهشگران تاریخ مذاهب در سه قرن اخیر اساسا موجودیت تاریخی این هر دو نفر مورد تردید و در بسیار موارد مورد انکار قرار گرفته است.

تورات ابراهیم را اولین یهودی معرفی می کند که یهوه، خدای اسرائیل، با او مستقیما تماس می گیرد، و بی مقدمه به وی اطلاع می دهد که در نظر گرفته است از نسل او قومی را به زیادی ستارگان آسمان وغبار زمین و ریگ های دریا پدید آورد و سرزمینی را در میان نیل و فرات برای همیشه بدانان ببخشد، به این شرط که آنها نیز بعد از این پسران خود را ختنه کنند، و موجودیت تاریخی قوم اسرائیل عملا با این میثاق یهوه و ابراهیم آغاز می شود (سفر پیدایش، باب هفدهم، ۸-۱۱).[1]

پژوهشگران متعدد تاریخ مذاهب در کشورهـای مختلف اروپـائی و امریکـائی، در قـــرن گذشته و قرن حاضر در بررسی های تاریخی و تحقیقی و مذهبی خود بدین نتیجه رسیده اند که شخصیتی بنام ابراهیم، بدان صورت که در تورات آمده است، اصولا وجود خارجی نداشته است، بلکه در دورانی بسیارمتاخرتر چنین شخصیتی توسط کاهنانی که در سال های بعد از اسارت بابلی نویسندگان واقعی تورات بوده اند برای تثبیت هویت تاریخی مشخصی جهت قوم یهود ساخته شده است. از نظر این پژوهشگران تاریخ در این زمینه با یک افسانه اسطوره ای روبرو است و اسامی ابراهیم و غالب افراد خانواده او بطوری که در تورات آمده است در واقع اسامی شهرهای مختلف بین النهرین هستند که آنها را در لوحه های باستان شناسی مکشوفه در اور و ماری مربوط به قرن هیجدهم پیش از میلاد و الواح کاپادوکی مربوط به هزاره دوم پیش از میلاد و الواح اوگاریت (راس الشمراء کنونی) مربوط به قرن پانزدهم پیش از میلاد و نیز الواح مصری مربوط به قرن بیستم پیش از میلاد عیناً می توان یافت. در متون توراتی، شخصیت ابراهیم بسیار ناشیانه ساخته شده، چنانکه همراهان ابراهیم در مهاجرت وی به کنعان که در باب دوازدهم سفر پیدایش تنها زن او سارا و برادرزاده اش لوط و چند مستخدم دانسته شده اند، در خود کنعان تبدیل به عشیره بزرگی می شوند که ۳۱۸ نفر از آنها به تنهائی مجموع نیروهای چهار امپراتوری منجمله بابل و ایلام را در هم می شکنند (سفر پیدایش، باب چهاردهم). بر اساس همین بررسی ها، یکی از انگیزه های اصولی اختراع داستان ابراهیم و وعده یهوه بدو که تمامی ارض کنعان را به ذریت او خواهد داد، و جعل داستان های بعدی، این بوده است که فرماندهی ادعائی یهوه را در جنگ های پیاپی قوم یهود برای تصرف کلیه شهرها و سرزمین های کنعان ناشی از یک مشیت الهی وانمود کنند که مقدمات آن از بسیار پیش از آن در میثاق یهوه با ابراهیم فراهم شده بوده است.

در نوشته های پیمبران پیش از دوران اسارت بابلی یهودیان، یا آنچه به نام آنان در دوران های بعدی نوشته شده و بعدا بدین پیامبران نسبت داده شده است، هیچ تاکید خاصی بر ابراهیم و نقش تاریخی و قومی او نمی شود و تمام اهمیتی که بدو داده شده مربوط به دوران بعد از این اسارت است که کاهنان یهود ضرورت استفاده از شیوخ قدیمی خود و ساختن روایتی را که یهوه را از راه این شیوخ در کلیه تحولات تاریخی قوم یهود دخالت مستقیم دهد احساس

[1] ۱- عهد نامه ای که درباره آلت تناسلی قوم اسرائیل میان خدا و پیغمبرش امضاء شده است، احتمالا عجیبترین عهدنامه تاریخ بشری است، زیرا دراین قرارداد آفریدگار کائنات پیوند خود را با قوم برگزیده خویش در گرو بریده شدن چند سانتیمتر پوستی قرار می دهد که خود او آن را بر آلت های آنان رویانیده است، و اگر بود و نبودآن تا بدین اندازه مهم بود برای او هیچ اشکالی نداشت که آنرا اساسا نرویانیده باشد. تعبیرهای بعدی علمای الهیات درباره منافع بهداشتی ختنه، صرفا کوششی برای توجیه این عهد نامه توجیه ناپذیر بوده است، زیرا که نه خدا پزشک خصوصی قوم یهود است و نه میلیاردها نفر مردمی که از زمان ابراهیم تا کنون ختنه نشده اند در شرایط بهداشتی نامطلوبتری از ختنه شده ها زیسته اند، و اتفاقا بخش بزرگی از این میلیاردها نفر، از پیروان غیر مستقیم همـان آئینی هستند که به دنبال پیمان خداوند درباره آلت تناسلی پیروان ابراهیم پا به وجـود می گذارد. اهمیتی که آلت پسران اسرائیل برای خدا دارد در حدی است که در ده جای دیگر تورات (سفر پیدایش، باب هفدهم و باب سی و چهارم، سفر تثنیه، باب های دهم و سی ام، کتاب یوشع، باب پنجم و کتاب یرمیا ء، باب چهارم) نیز موکدا مورد تذکر قرار گرفته و ظاهرا همپایه اهمیتی است که تورات برای خروج اسرائیل از مصر و صدور ده فرمان کوه سینا و بنای معبد سلیمان در اورشلیم قائل شده است. با اینهمه، و علیرغم این برداشت توراتی که ختنه فرزندان ذکور اسرائیل ابتکار خاص خداوند یهوه در مورد قوم برگزیده خودش بوده است، مدارک متعدد باستان شناسی و تاریخی نشان داده اند که این سنت نیز، مانند تقریبا همه دیگر اسطوره های تورات، از تمدن ها و سنت های ماقبل توراتی اقتباس شده است و چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح در مصر و بعدا نیز در کنعان و فنیقیه معمول بوده است، چنانکه در یکی از نقوش گوری باستانی در نزدیکی هرم سکره، مربوط به ۲۴۰۰ سال پیش از میلاد، نحوه این عمل ختنه در روی پسر بچه ای هشت تا ده ساله بدقت مشخص شده است (دائره المعارف بریتانیکا در مقاله Circumcision). اقوام دیگرسامی، منجمله اعراب نیز از دوران های کهن با این سنت آشنا بوده اند.

کرده اند. در تمام این اسطوره سازی ها ابراهیم یک یهودی عادی است که به دلائل ناشناخته ای که به خود یهوه مربوط می شود مورد توجه خاص خداوند قـــرار گرفته است، ولـی دارای همه نقاط ضعف و اشتباهات و حتی نادرستی ها و فریبکاری ها و دروغگوئی های یک بشر معمولی است که در تورات به تفصیل از آنها سخن رفته است.

همین ابراهیم در دو کتاب دیگر «توحیدی» هویتی بکلی متفاوت با هویت توراتی خود پیدا می کند که در آن نیز در برداشت انجیلی آن با برداشت قرآنی اختلاف اصولی دارد، و این اختلاف طبعاً ناشی از اختلاف هدف های کتاب های توحیدی در نتیجه گیری های مورد نظرشان از نقل داستان ابراهیم و ویژگی های آن است. هدف نویسندگاه تورات از آوردن ابراهیم به صحنه، چنانکه گفته شد، دادن بعدی آسمانی به تاریخ قوم یهود از طریق تکیه بر میثاقی است که میان یهوه - خدای اختصاصی یهود - با ابراهیم برقرار شده است، بدین جهت در آن نه صحبتی از دعوت ابراهیم به آئین توحیدی به میان می آید، نه ابراهیم بتی را می شکند، نه قانونی را می آورد، نه به آتش افکنده می شود و نه معجزه ای می کند. افسانه توراتی ابراهیم از اول تا به آخر تنها بر اساس تثبیت شیخوخیت یهودی او و اعلام موجودیت قوم یهود ساخته شده است و هیچ انگیزه ای بیرون از این در آن راه ندارد.

انگیزه انجیل از توجه خاص به ابراهیم، انگیزه دیگری است که مستقیما از ایدئولوژی مسیحیت سرچشمه می گیرد، و بر این اصل متکی است که راز قداست ابراهیم را در ایمان و خلوص وی به خداوند و در نکوئی او باید جست و نه صرفاً در یهودی بودن او. در این مورد در خود عهد جدید آمده است: «خدا ایمان ابراهیم را به عنوان نیکی مطلق به حساب او گذاشت. ولی آیا در آن زمان ابراهیم در چه حالت بود؟ قبل از ختنه شدن او بود یا بعد از آن؟ البته قبل از او بود، و این خود علامتی بود برای اثبات خدا او را پیش از آنکه ختنه شده باشد به خاطر ایمانش نیک شمرده بود. از این رو ابراهیم پدر همه کسانی است که به خدا ایمان می آورند و نیک شمرده می شوند، حتی اگر مختون نباشند، و همچنین پدر کسانی است که مختون هستند، ولی نه تنها به خاطر اینکه ختنه شده اند، بلکه بخاطر اینکه از ایمانی که ابراهیم در وقت نامختونی داشت پیروی می کنند» (رساله پائولوس رسول به رومیان، باب چهارم، ۹-۱۲).

در قرآن همین ابراهیم بصورتی معرفی می شود که هم با ابراهیم تورات متفاوت است، هم با ابراهیم انجیل، زیرا نقشی که قرآن از او می طلبد نه تثبیت اصالت تاریخی قوم یهوه است، نه تایید اصل «ختنه قلبی» مسیحیت، بلکه بت شکنی توحیدی است که خود محمد پیام اسلامی خویش را بر آن بنیاد نهاده بود، با این نتیجه گیری که اسلام از ازل وجود داشته است و یهودیت و مسیحیت تنها جلوه های ناقص و ماقبل اسلامی آن بوده اند. بدین جهت همه آنچه درباره ابراهیم پس از مهاجرت به کنعان در تورات آمده در قرآن نادیده گرفته شده است به استثنای تولد معجزه آسای اسحاق و قربانی اسماعیل که برای تکمیل نقش ابراهیم ضروری بوده است. در عوض صحنه های تازه ای بدین ماجرا افزوده شده است از قبیل بت شکنی ابراهیم و رفتن او در آتش و بنیانگذاری خانــه کعبه بدست او. در یک ارزیــابی کلــی می توان میان ابراهیمی که در تورات تصویر شده است با ابراهیم قرآن همان تفاوتی را یافت که میان یک گله دار یهودی و یک امام جماعت مسلمان می توان یافت.

در تورات ابراهیم (آبرام) یکی از سه فرزند مردی بنام تارح معرفی می شود که در شهر اور در سرزمین کلده (بین النهرین) سکونت دارد و به علتی نامعلوم به اتفاق فرزندش ابرهیم و همسر او سارا، و لوط و فرزند پسر دیگرش، از این شهر به سوی ارض کنعان مهاجرت می کند ولی در نیمه راه در شهر بزرگ حران بار اقامت می افکند و از آن پس تا پایان عمر ۲۰۵ ساله خویش در این شهر می ماند. در تورات تصریح شده است که ابراهیم در هفتاد سالگی تارح دردویست و پنج سالگی وفات یافت، بدین ترتیت ابراهیم هنگام عزیمت به کنعان ۱۳۵ سال داشته است و نه چنانکه تورات نوشته است ۷۵ سال ولتر در اشاره به این تناقض از سه قدیس معروف مسیحی سن اوگوستن و سن اتین و سن ژروم نقل قول می کند که حل این مشکل در اختیار خداوند است، زیرا عقل بشر در این مورد قاصر است.

بعد از مرگ تارح خداوند به ابرام صلاح اندیشی می کند که بسوی کنعان برود، و آبرام هفتاد و پنج ساله به اتفاق زن نازای خود سارا و برادرزاده اش لوط و چند دیگر از همراهان خویش به کنعان می روند و آبرام در آنجا در بلوطستانی نزدیک حبرون ساکن می شود و قربانگاهی برای خداوند می سازد. ولی چندی بعد در سرزمین کنعان قحطی می شود و وی این بار به صلاح اندیشی خداوند به مصر می رود که در آنجا فراوانی نعمت است، و در مدت اقامت خود به نحو شرافتمندانه ای که شــرح آنرا در صفحات پیش خواندید صاحب گــاو و گوسفند و شتــر فراوان

می شود و به کنعان باز می گردد. در تمام این جریان، از کلده گرفته تا مصر، ابرهیم نه بتی را می شکند، نه کسی را به خدا پرستی دعوت می کند، نه معجزه ای از او بروز می کند.

در قرآن، همین ابراهیم فرزند مردی به نام ازر معرفی می شود که بت پرست دو آتشه ای است، بطوریکه ابراهیم که با فیض الهی به یکتا پرستی گرویده و حتی به تصریح قرآن مسلمان شده است (آل عمران، ۶۷) با پدرش در این باره محاجه می کند و بت ها را می شکند و بت پرستان شهر او را بدین گناه در آتش می افکنند ولی پروردگار آتش را بر وی گلشن می کند: «و ما به آتش فرمان دادیم که برای ابراهیم آرامش و خنکی بهمراه آورد و آن کسانی را که قصد سوزاندن او را داشتند شرمنده ساختیم، و او را به همراه لوط به سرزمینی که بدان برکت داده بودیم فرستادیم» (انبیاء، ۶۹-۷۱). در جای دیگری از قرآن گفته شده است که بدنبال دومین مناقشه ابراهیم با پدر بت پرستش، وی را از خود می راند و ابراهیم سرزمین خویش را برای همیشه ترک می گوید (مریم، ۴۲-۴۹).

در شرح وقایع مربوط به اقامت ابراهیم در ارض کنعان، تورات ماجرائی را نقل می کند که تقریبا همه مفسران آنرا از بی پایگی به شوخی نزدیکتر دانسته و کوشیده اند تا تعبیرهای مختلفی برای توجیه آن بیابند. طبق این داستان، در آن موقع که ابراهیم در حبرون ساکن شده است و برادرزاده اش لوط از او جدا شده است و در سدوم بسر می برد، چهار پادشاه قدرتمند منطقه خاور نزدیک، کدرلاعمر پادشاه ایلام، امرافل شاه بابل، اریوک شاه الاسار و تدعال «پادشاه امت ها» سپاهیان سدوم و عموره را در نبردی شکست می دهند و غنائم جنگی بسیاری همراه خود می برند که لوط و همه اموال او از جمله آنها هستند، و چون یکی از نجات یافتگان این جنگ ماجرا را در بلوطستان ممری به آبرام اطلاع می دهد وی به خشم می آید و ۳۱۸ تـن از خـانه زادان خود را بیـرون آورده در عقب ایشان تا شهـر دان می تازد، و بعد از شکست دادن دسته جمعی آنـان همچنان تا «حوبه که در شمال دمشق واقع است» آنها را تعاقب می کند و آنگاه همه اموال غنیمتی را از ایشان باز می گیرد و لوط و اموال او را با زنان و مردان باز می آورد (سفر پیدایش، باب چهاردهم، ۱-۱۶). بدین ترتیب از یک سو ابراهیم که تنها با زن خود و چند تن ازکسانش به کنعان مهاجرت کرده است (سفر پیدایش، باب پنجم، ۱۲) ناگهان ۳۱۸ خانه زاد پیـدا می کند و از سوی دیگر این ۳۱۸ خانه زاد نه تنها چهار ارتش متحد از نیرومندترین کشورهای زمان خود را شکست می دهند، بلکه شبانه تا چند صد کیلومتر فاصله نیز به تعاقیب آنها می شتابند.

به روایت تورات در هنگام اقامت آبرام در کنعان، خداوند در بلوطستان بطور ناشناس همراه با دو نفر دیگر به دیدار او می آید و آبرام برای میهمانان خود غذائی از گوساله بریان و شیر و عسل تهیه می کند که آنان با میل می خورند (سفر پیدایش، باب هجدهم، ۱-۱۵)، ولی در قرآن این سه نفر ملائکی معرفی می شوند که از جانب خدا نزد لوط فرستاده شده اند، و چون جوهر انسانی ندارند غذای تهیه شده توسط ابراهیم و همسرش را نمی خورند، و سرانجام خودشان را به ابراهیم معرفی می کنند (هود، ۷۰-۷۹).

در روایت تورات چون سارا زنی نازا است که فرزندی به ابراهیم نداده است، خود او از ابراهیم می خواهد که با کنیز مصریش هاجر همخوابگی کند تا از او فرزندی بیاورد، و این فرزند که اسماعیل نام می گیرد از دید قرآن نیای بزرگ اعراب است و کسی است که بعدا به اتفاق پدرش خانه کعبه را بنا می کند تا بیت الحرام عالم اسلام قرار گیرد در این مورد متن تورات برای مسلمانان اصولا موهن است، زیرا حاکی است که: خداوند به هاجر گفت اینک پسری خواهی زائید که نامش را اسماعیل خواهی گذاشت و او مانند خری وحشی خواهد بود که دست وی به ضد هرکس خواهد بود و دست هرکس به ضد او، و هاجر خداوند را بنام خواند (سفر پیدایش، باب هفدهم، ۱۷-۱۳).

در روایت تورات، سارا بعد از آنکه خودش به امر خداوند در نود سالگی صاحب فرزند می شود، از اینکه با اجازه قبلی خود او هاجر کنیز او از ابراهیم پسری به وجود آورده است پشیمان می شود و از شوهرش می خواهد که این کنیز و فرزند او را از خانه بیرون کند، و ابراهیم نیز با آنکه قلباً به این کار راضی نیست به فرمان خداوند یهوه بهمین ترتیب عمل می کند و هاجر را به اتفاق فرزندش اسماعیل با دست خالی به بیابان بئرشبح می فرستد، ولی در آنجا خداوند چاه آبی بدانها می دهد و هاجر و اسماعیل در این بیابان ساکن می شوند و پس از رشد اسماعیل مادرش زنی از زمین مصر برایش می گیرد و اسماعیل تا به آخر عمر ۱۳۷ ساله خود در اسرائیل می ماند و صاحب دوازده فرزند می شود و همانجا نیز به خاک سپرده می شود بی آنکه گذارش به بیرون از سرزمین کنعان افتاده باشد. ولی در روایت قرآن ابراهیم هاجر و فرزندش را در صحرای عربستان مسکن می دهد (ابراهیم، ۳۷) و بعد خود او همراه با

اسماعیل خانه کعبه را بنا می کند (حج، ۲۶) و آنرا بیت الحرام آینده عالم اسلام قرارمی دهد:[۱]

«... و ابراهیم را در آن مکان دادیم تا آنرا برای طواف کنندگان و نمازگزاران پاکیزه نگاه دارد (حج، ۲۶)، و خانه کعبه را مقام امر و مرجع دین مقرر داشتیم و مقام ابراهیم را محل پرستش خود قرار دادیم و از ابراهیم و اسماعیل پیمان گرفتیم که حرم ما را از بت ها بپردازند (بقره، ۱۲۵)، و ابراهیم بما عرض کرد که پروردگارا، من ذریه خودم را در این وادی بی کشت و زرع که نزد بیت الحرام تواست برای بپاداشتن نماز مسکن دادم، تو این شهر را مکانی امن مقرر فرما و من و فرزندانم را از پرستش بتان دور نگاه دار» (ابراهیم، ۳۵). ولی درست در همین سال هائی که ابراهیم و اسماعیل به روایت قرآن در مکه ماندهاند تا بابت پرستی مبارزه کنند، به روایت تورات ابراهیم در ارض کنعان بعد از درگذشت همسرش سارا، در صد و چند سالگی خود زنی تازه می گیرد و در طول زمان از او صاحب شش فرزند می شود، و سرانجام در۱۷۵ سالگی درمی گذرد و در همان ارض کنعان بخاک سپرده می شود. به نوشته چند تن از مورخان اسلامی (طبری، ابن قتیبه، ابن الاثیر) ابراهیم زنی دیگر نیز از قوم عرب می گیرد که از او پنج پسر دیگر پیدا می کند.

درباره فرزند ابراهیم که به امر خداوند می بایست قربانی شود و بعدا خدا از قربانی او بدست پدرش منصرف می شود، همین اختلاف فاحش میان روایات تورات و قرآن وجود دارد، زیرا در تورات این فرزند اسحاق پسر دوم ابراهیم شناخته شده در صورتیکه مسلمانان او را اسماعیل پسر ارشد وی می دانند (صافات، ۱۰۱-۱۰۷).

موضوع قربانی اسحق نیز یکی از تناقض های مهم تورات است، زیرا که به گفته تورات سارا در ۱۲۷ سالگی مرده است، و چون وی اسحاق را در نود سالگی زائیده بوده در این صورت اسحاق که به فاصله کوتاهی پیش از مرگ سارا برای قربانی برده شده است می بایست ۳۷ ساله باشد در صورتیکه به تصریح تورات سیزده ساله بوده است. تناقضی مهمتر در همین زمینه این است که تورات در چند جای پیاپی از اسحاق به عنوان فرزند یگانه ابراهیم در ماجرای قربانی نام می برد، در صورتیکه ابراهیم به گفته خود تورات در این موقع فرزند ارشدی بنام اسماعیل نیز داشته است.

در مورد پیمان ابراهیم با خدا همچنان روایت تورات و قرآن کاملا با یکدیگر اختلاف دارند. در تورات آمده است که وقتی که خداوند به ابراهیم قول داد که در مقابل ختنه شدن فرزندان ذکور قوم او، او نیز از رود نیل تا رود فرات را به ذریه وی واگذار خواهد کرد، ابرهیم از خدا نشانی بر این پیمان خواست و خداوند بدو گفت که گوساله ماده ای سه ساله و بز ماده ای سه ساله و قوچی سه ساله و قمری و کبوتری را بگیرید و آنها را دو شقه کن و هر پاره ای را مقابل جفتش بگذار (سفر پیدایش، باب پانزدهم، ۹-۱۱) ولی در قرآن درهمین زمینه آمده است: «و ابراهیم گفت: خداوندا، بمن نشان داده که چگونه مردگان را زنده خواهی کرد؟ خدا فرمود: مگر در این باره شکی داری؟ عرض کرد: شک ندارم، ولی می خواهم اطمینان قلب پیدا کنم. و خداوند گفت: پس چهار پرنده را بگیر و آنها را قطعه قطعه کن و این قطعات را روی بلندی های مختلف بگذار و سپس آنها را بسوی خود بخوان تا با شتاب بسوی تو بیایند، و دریابی که خداوند توانا و داناست» (بقره، ۲۶۰).

دویست و سی سال پیش، ولتر در دیکسیونر فلسفی خود واقعیت های تاریخی مربوط به ابراهیم را چنین خلاصه کرد: «اگر داستان ابراهیم را نه از دیدگاه مقدسی که روح القدس نوشته است و درباره آن چون و چرائی نمی توان کرد،

۱- طبق روایت اسلامی خانه کعبه پیش از آفرینش کائنات ساخته شده بود. به روایت طبری، بعد از آنکه آدم و حوا از بهشت رانده شدند آدم به جزیره سراندیب (سری لانکای کنونی) و حوا به جده درعربستان و ابلیس به گرگان افتادند و آدم و حوا دویست سال جدا از یکدیگر بسر بردند تا خداوند توبه آنهارا پذیرفت و اجازه داد که دوباره به یکدیگر بپیوندند و بدین ترتیب این دو در کوه عرفات نزدیک مکه همدیگر را باز یافتند و جبرئیل به فرمان خداوند به آدم خانه سازی و کشت گندم و تهیه آرد وگاو آهن آموخت، و در نتیجه آدم خانه ای شبیه خیمه در محل کنونی کعبه برای خود و همسرش ساخت که ده هزار از ملائکه ناظر بنای آن بودند و برای اینکار از پنج کوه مختلف در سینا و حیره و بین النهرین و لبنان و کنعان برایش سنگ آوردند. پس از وقوع طوفان نوح این خانه به زیر آب رفت، ولی مدتی بعد دوباره بدست ابراهیم و فرزندش اسماعیل از نو ساخته شد و این بار حجرالاسود، سنگ سیاهی که طبق روایات اسلامی از بهشت نازل شده بود و طبق روایاتی دیگر ملکی بود که مأموریت نظارت بر آدم و حوا را در باغ بهشت داشت ولی به گناه سهل انگاری مجازات شد و بصورت سنگی سیاه درآمد، توسط این دو از جبرئیل دریافت و درمحل کنونی آن در مقام ابراهیم نصب شد. بموجب بررسی های علمی این سنگ یک meteorite است که هر ساله صدها هزار مشابه آن در ابعاد غالبا کوچکتر بصورت شهاب ثاقب در خشکی ها و دریاهای مختلف جهان فرو می افتد، و نمونه های فراوانی از آنها را در موزه های زمین شناسی بسیاری از کشورها می توان یافت. متوریت کعبه از ادوار بسیار کهن در عربستان شناخته شده بوده و پیش از اسلام نیز در خانه کعبه حفظ می شده است.

بلکه از نظر بررسی صرفا تاریخی نگاه کنیم، قبول اینکه این پسر کوزه گری بنام تارح که زندگیش در کلده از ساختن و فروختن بت های سفالی بزرگ و کوچک می گذشته، از یکطرف پدر قوم آسمانی یهود در ارض کنعان باشد و از طرف دیگر در چند صد فرسخی آنجا شهر مکه را در بیابانی خشک و استوائی برای فرزندان زمینی خود آنهم در سنین صد و پنجاه سالگی خویش ساخته باشد دشوار بنظر می رسد، زیرا که اگر این پدر مشترک همه ادیان توحیدی آدمی جهانگشا بود می بایست بجای سرزمین خشک و بیحاصل کنعان به سراغ تصرف سرزمین آباد و پر نعمت آشور رفته باشد، و اگر گله دار ساده ای بیش نبود نمی توانست به سرزمینی آنقدر دوردست برود تا در آنجا خانه ای برای خدا بسازد. کتاب مقدس بما می گوید که ابراهیم هنگام مرگ پدرش تارح کوزه گر در سرزمین حران هفتاد و پنج سال داشت. و باز همین کتاب مقدس در جائی دیگر به ما می گوید که این تارح دویست و پنج سال عمر کرد و بدین ترتیب ابراهیم که درهفتاد سالگی او متولد شده بود درهنگام مرگ پدر صد و سی و پنج سال داشت، و در چنین سن و سالی بود که از یک سرزمین بت پرست به سرزمین بت پرست دیگری مهاجرت کرد، و تازه به محض رسیدن به آنجا بخاطر فرار از قحطی بدستور خداوند به ممفیس در مصر رفت که دویست فرسنگ با آنجا فاصله داشت، و زبان مردم آنرا هم نمی فهمید. در این سفر سارا زن بسیار جوان خود را که در مقایسه با خود او که صد و چهل سال داشت تقریبا بچه بشمار می آمد، زیرا که شصت و پنج سال بیشتر نداشت، همراه داشت و وقتیکه به مصر رسید، قطعا با الهام از روح القدس به فکر افتاد که او را بجای زن خود خواهرش معرفی کند تا شاید از این بابت به نان و آبی برسد، و عملا نیز به گوسفند و گاو و الاغ و ماده الاغ و شتر و غلام و کنیز فراوان رسید، بطوریکه بعدا به هوس تجدید این برنامه روح القدس افتاد و بار دیگر پادشاهی را در صحرای جرار یافت که او نیز عاشق سارا شد که در آن هنگام فقط نود سال داشت، و باز هم این مرد خدا او را خواهر خود معرفی کرد و باز هم بره و گاو و شتر و غلام و کنیز فراوان دریافت داشت. البته چنانکه بسیاری از مفسرین و محققین و علمای الهیات ما در تفسیرهای متعدد روشن کرده اند در همه اینها مصلحتی در کار بوده که عقل ما از درک آن قاصر است، و بهر حال درباره پدر همه مومنین جز با خلوص و ایمان کامل سخن نمی توان گفت.»

تناقضات فراوانی که درباره ابراهیم در تورات و قرآن وجود دارد، از همان آغاز اسلام مورخان و مفسران مختلف قرآن را به تلاش های بیحاصلی برای توجیه این نوع تناقض ها واداشته است که نمونه های آنرا در کتاب های متعدد آنان (تاریخ و تفسیر کبیر طبری، سیره النبویه ابن هشام، معارف ابن قتیبه، صحیح بخاری، کشف الاسرار میبدی، التبیان طوسی، تفسیر الکبیر رازی، جامع الاحکام قرطبی، ذیل المعرب جوالیقی، قصص الانبیاء، نجار، البلدان یاقوت، قصص الانبیاء ثعلبی، مروج الذهب مسعودی، آثارالباقیه بیرونی، طبقات الکبرای ابن سعد، دلاله الحائرین ابن میمون و مجمل التواریخ و القصص) می توان یافت.

برخی از این مورخـــان کوشیده اند تا میـــان ابراهیم و زرتشت ارتبـاط دور یا نزدیکی بیابنـد. مثلا مجمل التواریـخ می نویسد که: «اندرعهد گشتاسپ زرتشت بیرون آمد و گشتاسپ دین وی بپذیرفت، و گویند او نهمین پسر بود از آن ابراهیم خلیل علیه السلام» (مجمل التواریخ و القصص) و در برهان قاطع آمده است که: «زرتشت به زبان پهلوی و نیـز در روایتی سریانی نام ابراهیم پیغمبر است»، و طبری در تاریـــخ بزرگ خود نقل می کند که: «بنا بر برخی روایت ها زرتشت در آغاز در بیت المقدس ساکن بود و سپس به نفرین استادش ارمیاء از آنجا به عراق رفت» (اخبار الرسل و الملوک، جلد اول).

* * *

داستان موسی، شاه فصل تورا ت و یکی از شاه فصل های قرآن همانند داستان ابراهیم با همه آب و رنگ تقدسی که در طول قرون بر آن زده شده است و با آنکه منبع الهام آثار فراوان هنری و ادبی قرار گرفته است، از نظر شمار بسیار از پژوهشگران و کارشناسان تاریخ مذاهب و نیز باستان شناسان عصر حاضر اسطوره ای بیش نیست که نه تنها اصالت تاریخی ندارد، بلکه درست بالعکس شواهد و قرائن تاریخی بر این حکم می کنند که این اسطوره مدت ها بعد از دوران فرضی که تورات برای آن قائل شده، توسط کاهنان یهودی با هدف بنیانگذاری موازین و ضوابط مذهبی و حقوقی معینی برای آئین یهود ساخته و پرداخته شده است. این نظریه عمدتا بر این واقعیت تکیه دارد که بر خلاف کلیه شخصیت های تاریخی بزرگ و کوچک دیگری که در جهان کهن نقش هائی در درجـات مختلفی از اهمیت ایفا کرده اند، از شخصیتی به نام موسی درهیچیک از نوشته ها و لوحه ها و کتیبه ها و آثار هنری یا مذهبی تمدن های باستانی شرق و غرب، بجز در خود تورات نشانی وجود ندارد.

قرائت نوشته های هیروگلیف مصر باستانی توسط شامپولیون باستان شناس فرانسوی در اوایل قرن نوزدهم، و ترجمه هزاران سنگ نوشته و لوحه و پاپیروسی که از آن هنگام تا به امروز در کاوش های فراوان باستان شناسی در سرتاسر مصر بدست آمده است، امروز تمام وقایع تاریخی مربوط به فراعنه ۲۰۷ گانه تاریخ مصر را از زمان منس نخستین فرعون مصری در ۵۱۵۰ سال پیش تا آخرین آنها در ۲۳۳۷ سال پیش با توجه به جزئیات روزمره زندگی بسیاری از آنها مشخص کرده است، مثلا اینکه اولین فرعون در حدود ۵۱۰۰ سال پیش در موقع شکار توسط یک گراز وحشی کشته شده است. یا اینکه سیپ تح و مینپ تح دو فرعون سلسله بعدی از یک پا می لنگیده اند، یا اینکه رامسس پنجم از بیماری آبله درگذشته و آمنوفیس سوم که قد کوتاهی دراندازه یک متر و پنجاه و شش سانتیمتر داشته و غالبا به درد دندان گرفتار بوده، در عرض ده سال ۱۰۲ شیر را شکار و بدست خود کشته است. و با همه اینها، در این مجموعه هزاران لوحه و سند، کوچکترین اشاره ای در ارتباط با وقایعی در حد اعلا خارق العاده، مثلا اینکه آب رود نیل در عرض یک روز تبدیل به خون شده باشد، یا اینکه تمام چهار پایان مصر بصورتی ناگهانی و یکجا مرده باشند، یا اینکه در یک نیمه شب معین تمامی فرزندان ارشد میلیون ها خانواده مصری منجمله ولیعهد خود فرعون و حتی نوزادگان گاوها و گوسفند های مصری سر بریده شده باشند، یا اینکه یک فرعون با سواران و سپاهان و ساز و برگ خود در دریای سرخ غرق شده باشد، نمی توان یافت. و نه تنها چنین اشاره هائی را در هیچ مدرک مصری نمی توان یافت، در هیچ مدرک بابلی، آشوری، فنیقی، یونانی و لاتینی نیز نمی توان یافت.

بهتر است یکی از نخستین و در عین حال از جالبترین ارزیابی هائی را که در این زمینه صورت گرفته، از زبان ولتر در دیکسیونر فلسفی او عیناً برایتان نقل کنم:

«آیا می توان قبول کرد که مردی بنام موسی وجود خارجی داشته باشد، ولی از چنین مردی که می توانسته است دستگاه طبیعت را به میل خود تغییر دهد و آنرا بارها و بارها از مسیر خود منحرف سازد و از معجزات خارق العاده او، حتی یک کلمه در تاریخ مصریان سخنی گفته نشده باشد، و مورخان کنجکاو یونانی چون هرودوت و سانخونیاتون و مانتون ومگاستن نیز مطلقاً بدو اشاره ای نکرده باشند؟ یوسف فلاویوس، مورخ معروف یهودی، که هر چرا که به سود قوم یهود بوده در کتاب تاریخ خود جمع آوری کرده است، نتوانسته است حتی یک کلمه از هیچیک از مورخان متعددی که به مناسبت های مختلف به آنان استناد می کنند نقل کند که ارتباط با موسی و معجزات او داشته باشد، و شاید تنها معجزه واقعی همین باشد که آب رودخانه نیل تبدیل به خون شده باشد، و تمام پسران ارشد خانواده های مصری یکشبه گردن زده شده باشند، و دریا به دو نیمه شکافته شده و آب های آن چو دیوار بر دو طرف چپ و راست آن معلق مانده باشد، و با همه اینها هیچ نویسنده ای چه در خود مصر چه در هیچ جای دیگر روی زمین از چنین رویدادهائی حرف نزده باشد و ملت های مختلف نیز این رویدادها را بکلی از یاد برده باشند، در انتظار آنکه تنها یک قوم کوچک ذره بینی، چند هزار سال بعد از همه این وقایع، آنها را برای ما حکایت کند؟

این موسی که همه جهان متمدن باستانی از وجود او بی خبر بود تا روزی که ظاهرا یک پادشاه خاندان سلطنتی مصری پتولومه (بطلیموس) هوس کرد نوشته های یهودیان را به یونانی ترجمه کند، واقعا که می توانست باشد؟ وقتی که این نوشته ها ترجمه شد قرن ها بود که افسانه های شرقی همهِ آنچه را که در آنها به مردی بنام موسی نسبت داده شده بود درباره خدای یونانی باکوس حکایت کرده بودند، یعنی گفته بودند که باکوس از دریائی که در پیش پایش خشک شده بود گذشته بود و آب رودخانه را تبدیل به خون کرده بود، و عصای خود را به صورت اژدها درآورده بود. همه این قصه ها در قالب ترانه های مستانه در می گساری هائی که به افتخار باکوس، خدای شراب، ترتیب می یافت تکرار می شد بی آنکه کسی کمترین خبری از وجود قوم کوچک تازه رسیده و بیابان نشین و فقیری بنام قوم عبری در سرزمینی بنام فلسطین داشته باشد. آنچه می توان با واقع بینی بیشتری گفت این است که این صحرا گردان تازه وارد پس از آشنائی با فنقیانی که در این سرزمین مستقر بودند با افسانه های ملی و مذهبی آنان آشنـا شدند و از آنها بصورتی ناشیانه و بی آنکه ظرافتی در نقـل آنها بکار بـرده باشنـد رونوشت برداشتند. زبـان شناسان ما بطور روشن نشان دادند که حتی کلماتی چون ادونائی، الیاهو، الوهی و الوها که در نزد قوم یهود معنی خدا را دارد همه ریشه فنیقی دارند.»

به نوشته فولتر محقق سر شناس تاریخ یهود: «واقعیت این است که علیرغم همه روایات سنتی، ما هیچ مدرک قابل قبولی نه تنها درباره شخصیت موسی بلکه اصولا درباره وجود چنین کسی در دست نداریم، نه نوشته ای از آن دوران، نه لوحه ای، نه اشاره ای که بر اسالت تاریخی او صحه بگذارد و یا دسته کم نام ساده ای از او ببرد، و الزاما باید این فریضه باور نکردنی را بپذیریم که بزرگترین شخصیت تاریخ یهود فقط در عالم تخیل قوم خودش وجود

خارجی داشته است.» و به نوشته محقق دیگر، چارلز بوکور: «همه عناصر تاریخی و تحقیقی در مورد عدم وجود واقعی پیامبری بنام موسی چنان اتفاق نظر دارند که تقریبا با قاطعیت کامل می توان نتیجه گرفت که شخصیت محوری تاریخ یهود و بنیان گذار آئین یهود هرگز وجود خارجی نداشته و همه تاریخ زندگانی او، از سبدی که در درون آن به امواج رود نیل سپرده شده تا آئین تدفین او در دره بیت فعور در عربات موآب، داستانی ساختگی بیش نیست.» حتی در مورد مرگ او نیز، به قول مارتین بوبر در کتاب معروف او بنام موسی: «احتمالا خود یهوه وظیفه گور کنی و دفن موسی را بعهده داشته است، زیرا نه هیچ کسی از حضور خود در این مراسم سخنی گفته، نه هیچ کسی ادعای شناسائی قبری را برای او کرده است.» واندنبرگ مورخ و استاد هلندی تاریخ مصر در همین راستا تذکر می دهد که مردی بنام موسی، در مقام رهبر آزادی بخش قوم یهود و قانون گذار آن و بنیان گذار مذهب آن حقاً باید یکی از شخصیت های برجسته تاریخ جهان باشد، و با این همه عجیب است که نسل هائی پیاپی از باستان شناسان علیرغم کوشش های فراوان و پی گیر خویش به کمترین نشان قانع کننده ای بر وجود واقعی این شخصیت پر آوازه دست نیافتند، و همه آنچه ما درباره این ناشناخته سرشناس می دانیم منحصراً از تورات می آید، یعنی از کتابی که اصالت خودش مدت ها است به اندازه اصالت موسی مورد تردید قرار گرفته است.» باز هم محقق دیگر، روش تریو، استاد کانادائی تاریخ مذاهب، یادآور می شود که: «اگر تا به هنگام انحلال دیوان های تفتیش عقاید (انکیزیسیون) مسئله وجود یا عدم وجود تاریخی موسی نمی توانست اصولا مطرح شود، این واقعیت که امروز نیز علیرغم از میان رفتن هر مانع و مشکلی در این باره همچنان برای این معما راه حلی پیدا نشده است - منتها این بار بدین جهت پیدا نشده است که هیچ مورخ و هیچ پژوهشگری برای تأیید افسانه توراتی مردی بنام موسی به مدرک قابل توجهی دست نیافته است - می تواند خود دلیل قابل قبولی بر این فرضیه باشد که در اصالت تاریخی این قهرمان افسانه ای جای تردید بسیار وجود دارد.» تذکر معروف زیگموند فروید در این مورد بارها مورد نقل قرار گرفته است که: «سلب مالکیت یک ملت از شخصیتی که این ملت او را بزرگترین شخصیت تاریخی خود می شناسد بیگمان برای هیچ محقق یا مورخی کاری دلپذیر نیست، هر چند که گاه بحکم وظیفه خود راهی جز این نداشته باشد.» دو شخصیت بزرگ دیگر قرن گذشته، فویر باخ در آلمان و رنان در فرانسه اظهار نظرهائی مشابه دارند. ارنست رنان این واقعیت را نیز یادآوری می کند که نه تنها در هیچ قسمت از کتاب داوران تورات و دیگر نوشته های مربوط بدین دوران داوران و دوران پادشاهان اسرائیل از مقام استثنائی موسی در تاریخ یهود سخنی بمیان نمی آید، بلکه حتی نام ساده او را ولو یکبار، در هیچیک از این نوشته ها نمی توان یافت.

خلاصه داستان موسی، آنطور که به تفصیل در «سفر خروج» تورات آمده، چنین است:

یهودیانی که در زمان حکومت یوسف، پسر یعقوب، به مصر مهاجرت می کنند و در آنجا اقامت می گزینند و تشکیل خانواده می دهند، در طول زمان تبدیل به اقلیت بزرگی می شوند که بنا به گفته تورات فرعون را به نگرانی می افکنند، بطوریکه وی فرمان می دهد که همه نوزادان ذکور قوم یهود را بهنگام تولدشان به قتل برسانند.[1]

موسی، نوزادی از قبیله یهودی لاوی، توسط مادرش در سبدی قیراندود به رود نیل افکنده می شود تا شاید از مرگ نجات یابد، و دختر فرعون که به کنار رود نیل آمده است سبد را از آب می گیرد و کودک را نزد خود می برد و بدو نام موسی می دهد «زیرا که او را از آب کشیده بود». بعدها موسی زن می گیرد و به شبانی پدر زن خود گماشته می شود و در جریان همین شبانی است که یک روز صدای خداوند را از درون شعله آتشی بی دود می شنود که بدو خبر می دهد که صاحب صدا خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب است و او برگزیده است تا قوم برگزیده اش را از مصر بیرون آورد و به ارض موعود که برایش مقرر فرموده است رهبری کند، و موسی را مأموریت می دهد که به نزد فرعون برود و از او اجازه خروج قوم یهود را از مصر بخواهد تا در صورت مخالفت او خداوند معجزاتی بکند که

۱- در سال ۱۸۹۵، در کاوش های باستانی در مقبره فرعون مصری "مرنپ تح" در لوکسور، سنگ نوشته ای از او بدست آمد که در سال پنجم از سلطنت او (حدود سال ۱۳۲۰ پیش از میلاد مسیح) نوشته شده بود و در آن برای نخستین بار در تاریخ مصر به وجود قومی بنام اسرائیل اشاره شده است. بر مبنای این لوح، اسرائیلی ها قوم مهاجری بودند که از جانب شرق (کنعان) در جستجوی کار به مصر آمده و در محلی در شمال کشور سکونت گزیده بودند، ولی چون وجودشان مایه دردسر شده بود به امر فرعون از مصر رانده شدند و اثری از آنان باقی نماند (ژاک برند در کتاب متون باستانی خاور نزدیک و تاریخ اسرائیل). هـ. ج . ولز بنوبه خود در "برداشتی از تاریخ جهانی" خویش از سندی مصری نام می برد که بر اساس آن در زمان پادشاهی رامسس دوم برخی از اقوام سامی که بر اثر قحطی از سرزمین خود مهاجرت کرده بودند به مصرآمدند و در منطقه ای بنام جوشن ساکن شدند و از جانب مصریان به کارهای بنائی و ساختمانی گماشته شدند و بعد از مدتی فرعون دستور اخراج آنانرا داد بی آنکه هیچ جا صحبتی از وقایع خارق العاده ای که در این باره در تورات نقل شده، یا از وجود کسی به نام موسی یا از غرق فرعون در دریای سرخ به میان آمده باشد.

فرعون ناگزیر از صدور چنین اجازه ای بشود. این معجزات شامل ده بلای مختلف است که یکی پس از دیگری بر اسرائیل را از کشور خود صادر می کند و یهودیان پس از غارت مصریان به رهبری موسی به سوی کنعان به راه مصر نازل می شود، زیرا به گفته تورات خود یهود در پی هر یک از آنها عمدا «دل فرعون را سخت می کند» تا فرعون از دادن اجازه خودداری کند و او بلای بعدی را بر مصریان وارد آورد. بدین ترتیب است که آب نیل تبدیل به خون می شود، و وزغ ها بر «خوابگاه ها و خانه ها و تنورها و تغارهای خمیر مصریان» هجوم می آورند، و پشه ها و مگس ها سراسر مصر را فرا می گیرند، و «اسبان و الاغان و شتران و گاوان و گوسفندان مصر تماما به وبای سخت می میرند»، و مردم مصر همگی دچار دمل می شوند، و تگرگ آمیخته با آتش تمامی درختان میوه ها و گیاهان مصر را نابود می کند، و ملخ ها به خاک مصر سرازیر می شوند، و تاریکی مطلق به مدت سه روز بر سراسر مصر حکمفرما می شود، و نخست زادگان فرعون و همه خانواده های مصری و حتی اسیرانی که در مصر بسر می بردند (به استثنای یهودیان) و چهار پایان در عرض یکشب می میرند. بعد از همه اینها سرانجام فرعون اجازه خروج قوم می افتند، ولی بار دیگر فرعون پشیمان می شود و «با تمامی اسبان و ارابه ها و سواران خود» به دنبال آنها می شتابند، و این بار معجزه دیگری اسرائیلیان را نجات می دهد، بدین ترتیب که آب دریای احمر (بحر قلزم) در هنگام گذر یهودیان در مسیر آنان خشک می شود، ولی بلافاصله بعد از آن بجای خود باز می گردد تا فرعون و تمامی سپاه او را در آب غرق کند. بررسی های فراوان دویست ساله گذشته نشان داده است که هیچیک از فصول این داستان با هیچ واقعیت تاریخی و جغرافیائی و طبعاً با هیچ واقعیت علمی تطبیق نمی کند، ولو آنهم که بی پایگی معجزات محیرالعقولی که در این افسانه آمده است نادیده گرفته شود.

نخستین اشکال اصولی وجود سه میلیون نفر یهودی در مصر در زمان فرضی زندگی موسی در این سرزمین است، زیرا در خود تورات تصریح شده است که شمار کل یهودیانی که در زمان یوسف به مصر رفتند و در آنجا اقامت گزیدند ۷۰ نفر بوده است که همگی آنها فرزندان یعقوب و زنان و فرزندان آنان بوده اند، و همین هفتاد نفر بودند که در طول زمان «بارور و کثیر و بی نهایت زورآور شدند و زمین مصر از ایشان پر شد» (سفر خروج، باب اول، ۱-۷)، و باز هم به گفته همین تورات یهودیان ۴۳۰ سال در مصر بسر بردند تا زمانی که موسی ظهور کرد (سفر خروج، باب دوازدهم، ۴۰). در این هنگام به موجب آمار گیری که به نوشته تورات از جانب موسی برای تشکیل سپاه انجام گرفت، شمار مردان بالاتر از بیست سال در قوم اسرائیل ۶۰۳,۵۵۰ نفر بوده است «سوای زنان و اطفال و سوای قوم لاوی» که با احتساب آنان شمار کلی یهودیان در مصر در زمان موسی به حدود ۳ میلیون نفر می رسیده است، در حالیکه یک محاسبه ساده زیست شناسی نشان می دهد که در بهترین شرائط از هفتاد نفر در طول ۴۳۰ سال نمی تواند بیش از یک نسل ده هزار نفری به وجود آید (P.Lukas محقق آلمانی این رقم را دقیقا ۱۰,۶۳۶ نفر برآورد کرده است). از طرف دیگر در همین سفر خروج آمده است که قابله های عبرانی در آن زمان فقط دو زن بنام شفر و فوعه بودند که فرعون بدانها امر کرد دیگر قابله گری برای زنان عبرانی نکنند (باب اول، ۱۵ و۱۶)، قاعدتا شمار خانواده هائی که بتوانند تنها با دو قابله فرزندان خود را بدنیا آورند نمی تواند ششصدهزار بلکه حتی شش هزار هم باشد. بدین ترتیب خاخام های نویسنده سفر خروج این رقم را به سادگی ضرب در۲۵۰ کرده اند، در حالیکه هیچیک از مدارک تاریخی نشان نمی دهد که شمار تمام جمعیت اسرائیل و یهودا در اوج شکوفائی اسرائیل چندان از یک میلیون نفر فراتر رفته باشد.

مشکل اصولی دیگر ادعای تورات، اقامت ۴۳۰ ساله قوم یهود در خاک مصر است، زیرا خود تورات که تاریخ دقیق قوم اسرائیل را از زمان ابرهیم تا یوسف، و بعدا از ظهور موسی تا آغاز اسارت بابلی یهودیان به تفصیل شرح داده، درباره این دوران ۴۳۰ ساله بکلی خاموش مانده، یعنی از مهاجرت هفتاد نفری خاندان یعقوب، بیفاصله به داستان تولد موسی و ماجرای خروج قوم یهود از مصر پرداخته است، بی آنکه کلمه ای درباره زندگی چهار صد و سی ساله قوم یهود در سرزمین فراعنه نوشته باشد، و بدین ترتیب عملا پذیرفته است که در همه این مدت یهوه قوم برگزیده خودش را در سرزمین بیگانه به حال خود رها کرده، نه مستقیما سراغی از آنها گرفته، نه پیغمبری بر ایشان فرستاده، نه در سالیان درازی که «مصریان ایشان را به کارهای دشوار ذلیل کردند و به بندگی سخت و کار گل و خشت سازی گرفتند» به دادشان رسیده است.

«نوت» محقق و تورات شناس آلمانی قرن گذشته می پرسد: «آیا این سکوت مطلق و اسرار آمیز تورات را در مورد ۴۳۰ سال اقامت یهودیان در مصر نمی باید چنین توجیه کرد که اساسا چنین دوران اقامتی وجود خارجی نداشته و این افسانه توسط خود نویسندگان یهودی، آنهم قرن ها بعد، ساخته شده است؟ محقق سرشناس دیگر آلمانی، اردمان، عقیده دارد که اسرائیلیان تنها در حدود هشتاد سال در فاصله زمانی میان رامسس دوم و رامسس چهارم بصورت

گروه های کوچک کارگران ساختمانی و سنگتراشی در مصر حضور داشته اند، زیرا که بعد از رامسس چهارم دیگر در الواح مصری سخنی از آنان بمیان نمی آید.» هم او متذکر می شود که در اسناد باستانی مصر، هیچ جا به اسرائیل بصورت یک قوم و ملت اشاره نشده و فقط از کارگران مصری هم ردیف با کارگران فنیقی و کنعانی و سایر اقوام و قبائل خاورمیانه که برای کار به مصر می رفته اند نام برده شده است. مورخ یونانی قرن سوم میلادی هکاتئوس، وقایع نگار دربار پتولمئوس اول پادشاه مصر، در کتاب تاریخ خود که در حدود سال ۳۰۰ میلادی تألیف شده در شرح وقایع دوران رامسس دوم می نویسد که در آنزمان چند قبیله غیر مصری که وجودشان در مصر مطلوب نبود، و از جمله عده ای از کارگران یهودی، به امر فرعون از مصر اخراج شدند. هـ. ج. ولز نویسنده و مورخ سرشناس انگلیسی در همین زمینه در «تاریخ جهانی» خود نوشته است: «تاریخ سال هائی که یهودیان در مصر به اسارت نگاه داشته شدند آکنده از نقاط تاریک است. یک سند مصری حکایت از آن دارد که برخی از اقوام سامی در زمان رامسس دوم بر اثر قحطی به سرزمینی جوشن در مصر روی آوردند و در آنجا سکونت گزیدند، ولی هیچ سند مصری وجود ندارد که از وجود شخصی بنام موسی یا از بلایای دهگانه ای که بر ملت مصر روی داده باشد یا از غرق یک فرعون مصری و سربازانش در دریای سرخ خبر دهد و ظاهرا همه اینها را می باید در جزو افسانه هائی که بعدا ساخته و پرداخته شده اند منظور داشت.»

دلیلی که تورات برای قطع ۴۳۰ ساله ارتباط یهوه با قوم یهود در دوران اسارت مصری آنان ارائه می دهد، نه منطقی است و نه پذیرفتنی، زیرا گفته شده که در این مدت یهوه به علت گرفتاری های فراوان دیگر قوم برگزیده خودش را فراموش کرده بوده است: «اکنون که مصیبت قوم خود را در مصر دیدم و استغاثه ایشان را شنیدم، عهدی را که با ابراهیم و اسحاق و یعقوب بسته بودم بیاد آوردم، و نزول کردم تا ایشان را به زمینی نیکو و وسیع برآورم که در آن شیر و عسل جاری است.» (سفر خروج، باب های دوم و سوم).[۱]

مشکل اصولی سومین مربوط به خود موسی است که چنانکه گفته شد اصالت تاریخی او بیش از پیش توسط پژوهشگران و تاریخ شناسان و محققان تاریخ مذاهب مورد سئوال قرار گرفته است، بطوریکه فهرست کتاب ها و مقالات پژوهشی منتشره در این زمینه امروزه از صدها فراتر رفته است. این واقعیت عجیب تاریخی از همان وقتی که توسط ادوارد می یر مورخ آلمانی قرن نوزدهم بر آن انگشت نهاده شد بحث های فراوانی را میان دو مکتب مذهبی و علمی برانگیخت که تا به امروز نیز ادامه دارد، ولی هر دو جانب، چه یهودی وچــه مسیحی، بر این توافق دارند که نه در کتاب های پیامبران بعد از موسی در تورات سخنی از موسی به میان آمده و نه در هیچ سند باستانی دیگر نامی از او برده شده است.

در سال های نزدیکتر، به دو اظهار نظر جالب از دو پژوهشگر سرشناس تاریخ مصر می توان اشاره کرد که یکی از آنها می نویسد: «هر جمله ای از داستان توراتی موسی و حماسه مصری او، از دیدگاه هر نوع ارزیابی ممکن، بانگ می زند که متعلق به افسانه ای ساختگی است» (فیلیپ عزیز در کتاب موسی و آخناتن، پاریس، ۱۹۸۰) و دیگری به عنوان محققی که علی الرسم تنها با واقعیت ها سر و کار دارد می پرسد: «مدت ها است که ما با این معمای شگفت انگیز مواجه هستیم که اگر روایات توراتی خروج قوم اسرائیل از مصر حقیقت دارد، چگونه است که از حوادثی با این درجه از اهمیت در هیچ مدرک و سندی در تاریخ مصر اثری وجود ندارد، و اگر این روایات حقیقت ندارد چطور ماجرائی چنین مهم می تواند از اول تا به آخر توسط شخص یا اشخاصی ناشناخته و پرداخته شده باشد؟» (ژان لوئی برنــار، درکتاب تاریخ ناشناخته مصر، پاریس، ۱۹۸۳). محقق فنلاندی، رینگ گرن، ایــن پرسش را چنین پاســخ می گوید که: «وجود شخصیتی چون موسی زاده نیاز بی چون و چرای قوم اسرائیل به برخورداری از یک اصالت تاریخی و مذهبی است، و درست به همین جهت اگر هم اصالت تاریخی موسی را به هزار و یک دلیل متقن مورد تردید قرار دهیم، ناگزیر خواهیم بود شخصیت دیگری را در جای او اختراع کنیم.»

۱- در تورات بارها یهوه شاهد بدبختی های قوم خودش می شود بی اینکه کاری برای نجات آنها بکند، در انتظار اینکه آنان دریابند که خدائی جز یهوه به دادشان نخواهد رسید (کتاب داوران، باب سوم، ۷-۱۲، ۱۵، ۳۱، باب چهارم، ۱، باب ششم، ۱، باب سیزدهم، ۱، و دوازده مورد دیگر). چارلز بوکور، نویسنده امریکائی در کتاب تازه خود "موسی و اقوام او" با اشاره به این نوشته تورات می نویسد: مایه تاسف بسیار است که در عصر خود ما نیز اسرائیلیان بسیاری در اردوگاه های مرگ آوشویتس و داخائو استغاثه کردند ونالیدند، ولی این بار یهوه عهد خود را با ابراهیم و اسحاق و یعقوب بیاد نیاورد یا اگر هم بیاد آورد به روی خودش نیاورد. تذکر پژوهشگر آمریکائی می تواند بسیاری از خوانندگان ایرانی را به یاد این واقعیت مشابه تاریخ معاصر خود ما در دوران جنگ ایران و عراق بیندازد که در آن صاحب الزمان که در سال های اول جنگ نقش بسیار مهمی بعنوان فرمانده جنگی در وقایع روزمره جبهه ها داشت و خود را به دفاع از لشکر اسلام در برابر سپاه کفر متعهد می دانست، در سال های بعدی، چــه در جبهه هــای جنگ و چه در موشک پرانی های عراقی ها بر شهر های ایران، تعهد خود را نادیده گرفت و این بار مطلقاً پا به میدان های زمینی و هوائی نبرد نگذاشت.

در کنفرانس علمی پر سر و صدائی در دانشگاه استراسبورگ فرانسه، در سال ۱۸۳۳، ادوارد روس استاد مطالعات مذهبی این دانشگاه برای نخستین بار این واقعیت را متذکر شد که هیچیک از پیمبران تورات در کتاب های خودشان که بموجب کتاب مقدس همه آنها بعد از سفر خروج موسی نوشته شده اند نه تنها نامی از موسی نمی برند، بلکه از مضمون این کتاب ها بخوبی احساس می شود کـه اساسا اطلاعی نیز از وجود او و از کتابش و طبعا از فرمان های ده گانه و سایر قوانین او ندارند، و چنین نتیجه گرفت که چنین کتابی اصولا نه توسط موسی نوشته شده و نه حتی تا نزدیکی های عصر مسیحیت نوشته شده است. در همین زمینه، مارتین بوبر، که قبلا بدو اشاره شد، می نویسد: «شخصیت موسی را در تاریخ نمی توان جست، زیرا این شخصیت بر روایت بنا شده است، همچنانکه شخصیت اودیسه همر (همروس) بر روایت بنا شده است، اودیسه و موسی هر دو تصویرهائی از دوران های معینی هستند. افسانه قتل کودکان نوزاد عبری در سرزمین مصر که اسطوره تولد موسی بر آن ساخته شده از اصل مـغایر با منطق خود این افسانه است، زیرا در یک اقتصاد برده ای چون اقتصاد مصر باستانی هدف اصلی افزودن نیروی کار است، درحالیکه قتل عام کودکان این نیروی کار را کاهش می دهد. فراموش نباید کرد که در اسطوره های مذهبی واقعیت های تاریخی جـای زیـادی ندارند و آنچه مورد نظـــر است هدفــی است که این اسطوره ها بخاطر آن شکل می گیرند. در روایات تورات هدف این است که وجود یک شخصیت رهبر برای رهائی قوم اسرائیل از مصر توجیه شده باشد.»

در میان تاریخ نویسان باستانی، نخستین کسی که از موسی نام می برد مورخ یهودی ساکن اسکندریه بنام آرتاپانوس که در قرن دوم پیش از میلاد مسیح می زیسته است، یعنی بیش از یک هزار سال پس از تاریخی که تورات آنرا تاریخ زندگی موسی شناخته است. تمام آنچه بعد از این تاریخ توسط مورخان دیگر درباره موسی نوشته شده از همین کتاب مورخ اسکندریه که «درباره یهودیان» نام دارد گرفته شده است، همچنانکه همه اطلاعات جهان مذاهب توحیدی درباره موسی از کتاب سفر خروج خود تورات آمده است. یکی از این مورخین یوسف فلاویوس تاریخ نگار سرشناس یهودی قرن اول میلادی است که در کتاب «تاریخ باستانی یهود» او می توان خواند که موسی پیش از آنکه از جانب یهوه مامور سازمان دادن مبارزه قوم اسرائیل برای خروج از مصر شده باشد، سفری به حبشه (اتیوپی) کرده و در آنجا دختر «کامبیز» پادشاه حبشه عاشق او شده و موسی در برابر واگذاری شهر سلطنتی ملکه سبا به مصریان، قبول کرده است که با تاربیس دختر پادشاه ازدواج کند.

داستانی که درخود تورات درباره موسی نقل شده، از اول تا به آخر آکنده از ضد و نقیض است. فرعون مصر که نام مشخص او برده نمی شود، به قابله های یهودی که نام یکی شفره و نام دیگری فوعه است امر می کند که: «چون قابله گری برای زنان عبرانی بکنید اگر پسر باشد او را بکشید و اگر دختربود زنده بماند.» بقول کار گراف محقق آلمانی، عجیب است که نویسنده سفر خروج پس از گذشت چند قرن نام دو قابله عبری موسی را بیاد داشته باشد، اما نام فرعونی که چنین دستوری را داده است فراموش کرده باشد. این افسانه عیناً از داستان های قدیمی بین النهرین اقتباس شده که در کتاب «افسانه های یهودی ساختگی درباره زندگی موسی»، به نمونه های متعدد آن اشاره شده است. پس از تولد موسی مادرش او را سه ماه پنهان نگاه می دارد و بعد سبدی نی را به قیر می آلاید و نوزاد را در آن می گذارد و آنرا در نیزار کنار نیل می گذارد و دختر فرعون آنرا بر می دارد. این داستان به نوبه خود رونوشت کاملی از یک افسانه اکدی است که بموجب آن سارگن (پادشاه اکد در سده بیست و سوم پیش از میلاد مسیح) پس از تولد توسط مادرش که یک «روسپی مقدس» معبد الهه ایشتار است در درون سبدی قیراندود به امواج فرات سپرده می شود. متن نوشته خود سارگن در این باره، در لوحه ای که در کاوش های باستان شناسی بابل از وی بدست آمده است، توسط زیگموند فروید در کتاب «موسی و آئین توحیدی» چنین ترجمه شده است: «منم سارگن، پادشاه مقتدر، پادشاه اکد. مادر من یک روسپی مقدس بود. پدرم را هیچوقت نشناختم. در شهر آزوپیرانی در ساحل رود فرات بود که مادرم مرا آبستن شد. مرا مخفیانه بدنیا آورد و سپس در سبدی از نی گذاشت و روزنه های آنرا با انگم بست و مرا بدست امواج سپرد که من در آنها غرق نشدم. امواج فرات مرا نزد آکی بردند که کارش آبکشی از رودخانه بود. آکی آبکش رودخانه مرا مانند پسر خودش بزرگ کرده و وقتی که به سن رشد رسیدم باغبان آکی آبکش رودخانه شدم. موقعی که باغبان بودم ایشتار، الهه بزرگ، مرا مورد مهر خود قرار داد. با ایشتار پادشاه شدم و چهل و پنج سال بر سلطنت من می گذرد.» فروید در همین کتاب خود از قهرمانان افسانه ای دیگری در معتقدات اساطیری ملل دیگر: اودیپ، پرسئوس، پاریس، کارنا، تله فوس، هرکول، گیلگمش، آمفیون و زتوس یاد می کند که همه آنها ماجراهای کم یا بیش مشابهی داشته اند، و جالبترین آنها را در داستان منظوم مهابهاراتا، حماسه کهن و معروف هندی بیست و پنج قرن پیش می توان یافت، که به حکایت آن رونت دختر زیبای هندی از خدای آفتاب باردار می شود و پسری با زیبائی

خیره کننده می زاید، ولی چون شوهر ندارد تصمیم می گیرد نوزاد را از سر باز کند تا گرفتار بدنامی نشود. بدین منظور او را در سبــدی از نی می گــذارد و آنرا در امواج رودخانه رها می کند، ولی مرد رهگذری سبــد را از آب می گیرد و کودک درون آنرا به کودکی خود می پذیرد و او را بزرگ می کند. در مورد داستان موسی در تورات، امروز تقریبا همه محققان بر این توافق نظر دارند که افسانه تولد و نجات او عیناً از داستان سارگن که در بین النهرین داستانی شناخته شده بوده رونویسی شده است.

فروید در ارزیابی این نوشته تورات که دختر فرعون کودک نوزادی را که از رود نیل گرفته بود موسی نام نهاد که معنی آن در زبان عبری «از آب بیرون آمده» است، تذکر می دهد که بسیار نامعقول است که یک شاهزاده خانم مصری که پدرش به کشتن نوزادان ذکور عبری فرمان داده است نه تنها یک نوزاد یهودی را به فرزند خواندگی خود انتخاب کند بلکه نامی عبری نیز بر روی او بگذارد، و اضافه می کند که حتی در اینصورت هم روایت تورات اشتباه آمیز است، زیــرا معنی موسی در زبان عبــری باستانی «از آب برآمده» نیست، بلکه کسی است که از آب بیــرون می آورد. دائره المعارف جهانی یهــود ایــن کلمه را از ریشه مصری **Mesu** می داند که معنی فرزنــد را دارد، و می افزاید که تعبیری که تورات از این نام کرده با لغت شناسی زبان عبری مطابقت ندارد، زیرا در حداکثر ایــن کلمه می تواند معنی از آب برآورنده را داشته باشد. بررسی های زبان شناسان و مصر شناسان قرن حاضر روشن کرده است که در زبان مصری باستانی این اصطلاح موسیس نظیر اصطلاح بن در زبان عبری و ابن در زبان عربی معنی فرزند یا پسر را دارد، چنانکه فرعون های مختلفی آمون موسیس (پسر آمون)، پات موسیس (پسر پات)، توت موسیس (پسر توت)، و از همه شناخته تررامسس (پسر «را» خدای خدایان) نامیده شده اند. حتی کلیسای کاتولیک پذیرفته است که در ذکر مفهوم نام موسی در زبان عبری، در تورات اشتباه شده است.

زیگموند فروید در دنباله این تذکر خود که برای چه یک پرنسس مصری کودکی ناشناس را که از آب گرفته است باید به نامی عبری نامیده باشد، می نویسد: خاخام ها غالبا در ارتباط با این پرسش دلیل می آورند که کودک عبری بوده است، ولی کدام مدرکی برای عبری بودن او وجود داشته است؟ سبدی بطور غیر منتظره از رودخانه گرفته شده است بی آنکه در آن نوشته ای یا علامتی باشد، و در این سبد کودکی سه ماهه وجود داشته که ختنه نشده بوده است، در صورتیکه طبق سنت تخطی ناپذیر یهود وی در صورت عبری بودن می بایست در هشتمین روز تولد خود ختنه شده باشد. موضوع ختنه نشدن موسی خود یکی دیگر از نقاط ضعف افسانه توراتی موسی است، زیرا موید آن است که این افسانه ریشه یهودی نـدارد. دائره المعارف جهــانی یهود در این مورد به یک حدیث سنتی کاهنان یهــود اشاره می کند که موسی از همان هنگام تولد ختنه شده بدنیا آمده بود. ولی چنین معجزه ای مستلزم آن بود که از خواست خداوند یهوه ناشی شده باشد، در صورتیکه در خود تورات حکایت شده است که این خداوند پس از آنکه ماموریت نجات قوم اسرائیل از مصر را به موسی محول می کند متوجه می شود که موسی ختنه نشده است، بدین جهت در طول راه بدنبال او می دود تا او را بکشد، و فقط حضور ذهن صفوره همسر موسی ویرا از مرگ نجات می دهد (سفر خروج، باب چهارم، ۲۴).

همچنانکه سارگــن پادشــاهی خود را با باغبــانی آکی پدر خوانده خود آغاز کرده بود، موسی نیـز پیغمبری خود را با گله بانی کاهن مدیان پدر زن خود آغاز می کند، و در همین زمان است که یکروز صدای خداوند را از میان شعله های آتشی بی دود می شنود که به او مأموریت خروج قوم اسرائیل را از مصر و فرستادن آنان را به «سرزمینی نیکو و وسیع که شیر و عسل در نهرهای آن جاری است» می دهد[1] (سفر خروج، باب سوم، ۱-۸)، و چون موسی نام او را می پرسد وی خود را خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب معرفی می کند که موسی نام او را نمی دانسته است و قوم او نیز علیرغم ۴۳۰ سال زندگی در مصر از آن بیخبر بوده اند (همانجا، ۶ و۱۳). وعده ای که خداوند درباره فرستادن قوم یهود به سرزمین وسیع شیر وعسل می دهد وعده چنان بی پشتوانه ای است که حتی یکی از معتبرترین قدیس های مسیحیت، هیرونیموس (سن ژروم)، مترجم لاتینی تورات، آنرا در نامه ای که به قدیس دیگری نوشته و ولتر متن ترجمه شده آنرا در «ارزیابی کتاب مقدس» خود نقل کرده مورد تخطئه قرارداده است: «من از همه آن کسانیکه مدعی هستند قوم یهود پس ازخروج از مصر یک سرزمین نیکو و وسیع را که نهرهای شیر و عسل در آن جاری است دراختیار گرفت تقاضا می کنم آنچه را که این قوم صاحب شده اند به ما نشان دهند، زیرا تا آنجا که من می دانم عرض این سرزمین از یوبه تا بیت اللحم پانزده فرسخ بیشتر نیست که هیچ نهر شیر و عسلی هم در آن

۱- این وعده سرزمینی با جوی های شیر وعسل در قرآن نیز تکرار شده، منتها این جوی ها بجای ارض موعود در بهشت جای داده شده اند (محم، ۱۵).

پیش از این زبانی گشاده داشته ام و نه از وقتیکه با بنده خودت سخن گفتی، بلکه مردی کند زبان و الکن هستم (سفر خروج، باب چهارم، ۱۰)، ولی در همین زمینه در کتاب اعمال رسولان تصریح شده است که موسی زبانی رسا و قدرت بدنی بسیار داشت (عهد جدید، کتاب اعمال رسولان، باب هفتم، ۲۲).

فصل معجزات محیرالعقول موسی در مصر یکی از نامعقولترین و در عین حال ناخوشایندترین فصول همه تورات است، زیرا از یک سو محتوای آن با همه قوانین گرداننده کائنات تناقض دارد، و از سوی دیگر خدائی را که مدعی این گردانندگی است از دیدگاه اخلاقی در موضع چنان زشت و نامطلوبی قرار می دهد که نظیر آنرا حتی در بدترین اسطوره های مذاهب اساطیری جهان کهن نمی توان یافت. در این سریال ده مرحله ای مرگ و وحشت، یک سناریوی واحد ده بار پیاپی تکرار می شود: موسی و برادرش هارون، به دستور مستقیم یهوه، هر بار از فرعون می خواهند که با خروج قوم اسرائیل از مصر موافقت کند، زیرا که درغیر اینصورت خدای اسرائیل بلای وحشتناکی بر مصر و مصریان نازل خواهد کرد، ولی هر بار نیز پیشاپیش یهوه بطور خصوصی به موسی خبر می دهد که خود او دل فرعون را سخت خواهد کرد تا این درخواست موسی را نپذیرد و از این راه به یهوه بهانه بدهد که بلای تازه ای بر مصر نازل کند. در همه این موارد قربانیان اصلی مردم عادی مصر هستند که نه هیچ سهمی در گناه فرعون دارند و نه از آنان در این باره نظری خواسته شده است. نه بار پیاپی این ماجرا به یک صورت تکرا می شود، تنها با این تفاوت که هر بار نوع بلاها تغییر می کند. در این بلایای نه گانه تمام گاوها و گوسفندها و اسب ها و الاغ ها و شتران مصر می میرند، تمام ماهیان نیل بر اثر تبدیل آب نیل به خون تلف می شوند، تمام درختان میوه دار و بی میوه مصر خشک می شوند بطوریکه «هیچ درخت و سبزی و گیاهی در سرتاسر مصر باقی نمی ماند»، همه مصریان، پیر و جوان و زن و مرد و کودک به انواع بیماری مبتلا می شوند، و تنها قوم اسرائیل هستند که هیچیک از این بلایا شامل حال آنها نمی شود. منطقاً وقتی که نوبت به بلای دهمین می رسد، در مصر نه مطلقاً گیاه و درختی وجود داشته باشد، نه گاو و گوسفندی، نه آدم تندرستی، و خود تورات نیز این مشکل را حل نکرده است که اصولا چگونه مردم مصر توانستند در چنین شرایطی زنده بمانند و نسل های دیگری از آنان بعدا در این سرزمین بی آب و علف و محروم از هر موجود زمینی و دریائی، به زندگی خود ادامه دهند.

دهمین و آخرین بلای یهوه، نقطه اوج این سریال مرگ و وحشت است: این بار خداوند به پیغمبرش خبر می دهد که تصمیم گرفته است یک بلای دیگر نیز بر سر فرعون و مردم مصر وارد آورد و بعد دیگر دل او را سخت نکند تا یهودیان را رها کند که از کشورش بیرون روند: «... و موسی به قوم اسرائیل گفت: خداوند می فرماید که قریب به نصف شب خود در میان مصر بیرون خواهم آمد و در خانه هر خانواده مصری، از فرعون که بر تختش نشسته است تا کنیزی که در پشت دستگاه خمیرگیری خود باشد، وارد خواهم شد و فرزند ارشد خانواده را بدست خود سر خواهم برید، و همه نخست زادگان اسیرانی را که در زندان ها هستند و نخست زادگان بهائم را نیز (که البته قبلا تمامی آنها مرده بودند) خواهم زد، و نعره عظیمی در همه سرزمین مصر برخواهد خاست که مثل آن نشده و مانند آن دیگر نخواهد شد، زیرا که خانه ای نخواهد ماند که در آن مرده ای نباشد، اما بر جمیع بنی اسرائیل سگی نیز زبان خود را تیز نکند و نه بر بهائم آنان تا بدانید که خداوند در میان مصریان و اسرائیلیان فرق گذارده است... و هر خانه ای که اسرائیل در آن باشد بره بی عیب نرینه از گوسفندان یا از بزها بگیرند و آنرا درعصر ذبح کنند و از خون آن بر هر دو قائمه و بر سردر خانه خود بپاشند تا برای من نشانی باشد (در تورات مشخص نشده است که در حالیکه در یک بلای قبلی همه حیوانات اهلی و غیر اهلی مصر مرده بودند اسرائیلیان این ششصد هزار بره نرینه یکساله بی عیب را از کجا آوردند؟) و گوشت قربانی را در آن شب بخورند، به آتش بریان کرده با نان فطیر و سبزی های تلخ، و از آن هیچ خام نخورند، و نه پخته با آب، بلکه به آتش بریان شده کله اش را و پاچه هایش و اندرونش را، و چیزی از آن تا صبح نگاه ندارند و آنچه تا صبح مانده به آتش بسوزانند، و آنرا کمر بسته و نعلین بر پا و عصا در دست به تعجیل بخورند. و در آن شب من از زمین مصر عبور خواهم کرد و همه نخست زادگان زمین مصر را از انسان و بهائم خواهم کشت، و آن خون علامتی برای شما خواهد بود بر خانه هائی که در آنها می باشید و چون خون را ببینم از خانه شما خواهم گذشت و هنگامیکه زمین مصر را می زنم آن بلا برای هلاک شما بر شما نخواهد آمد، و این روز را عیدی برای خداوند نگاه دارید و آنرا به قانون ابدی نسلا بعد نسل عید نگاه دارید» (سفـر خـروج، خلاصه شده از باب های یازدهم و دوازدهم). «و واقع شد که در نصف شب خداوند همه نخست زادگان زمین مصر را از نخست زاده فرعون که بر تخت نشسته بود تا نخست زاده اسیری که در زندان بود و همه نخست زاده های بهائم را بدست خود کشت و خانه ای نبود که در آن مرده ای نباشد» (همانجا، ۲۹ و ۳۰).

به همراه این خبر، یهوه این ماموریت را نیز به موسی می دهد که محرمانه به اسرائیلیان توصیه کند که: «هر مرد یهودی از همسایه مصری خودش و هر زن یهودی از همسایه مصری خودش هر قدر بیشتر آلات نقره و آلات طلا به امانت بخواهد، تا در بیرون رفتن از مصر این امانتی ها را با خود ببرند» و اضافه می کند که: «من قوم اسرائیل را در نظر مصریان مکرم خواهم ساخت تا به آنها اعتماد کنند و هر آنچه خواستند به ایشان بدهند.» به روایت تورات این هر دو برنامه دقیقا انجام می گیرد و در شب مقرر در سرتاسر مصر نخست زادگان کلیه خانواده های مصری و حیواناتشان بدست یهوه سر بریده می شوند و بعد یهودیان با همه اموال غارتی مصر را ترک می گویند (سفر خروج، باب های یازدهم و دوازدهم).

لازم به یادآوری است که عید پسح (فصح) یکی از دو بزرگترین عید سالانه یهودی که بعدا از جانب جهان مسیحیت به صورت عید پاک (Easter) پذیرفته شد یادگاری از همین کشتار «خداپسندانه» در مصر است.

بهتر است بجای هر توضیح بیشتری در این زمینه، تذکری را که ولتر در «ارزیابی کتاب مقدس» و در «دیکسیونر فلسفی» خود آورده است عیناً ترجمه کنم: «بسیاری از منتقدین، که البته ایمان پر و پا قرصی ندارند، درباره این فصل از تورات مقدس با بی پروائی کفر آمیزی اظهار نظر می کنند. در درجه اول برای آنان درک فلسفه این امر دشوار است که خداوند با چنین صراحت و چنین تاکیدی به قوم برگزیده خود دستور دزدی و کلاهبرداری داده باشد و خود نیز نفوذ خدائی خویش را بکار برده باشد تا همسایه های مصری یهودیان هر چه آسانتر و بیشتر فریب بخورند و بهتر غارت شوند. در درجه دوم تجسم خدائی که بدست خودش همه نخست زادگان یک ملت را، از فرزند ارشد پادشاه گرفته تــا نوزادگـان کلیه چهار پایان بزرگ و کوچک را گردن بزند برای آنــان بسیار دشوار است، زیــــرا از خود می پرسند که اگر هم آدم های پیر و جوان تقصیری داشته اند، گناه نوزادانی که در این شب از پستان مادرانشان شیر می خورند و گناه بره ها و گوساله های تازه بدنیا آمده ای که کشته شدند چه بوده است؟ و اصولا مصلحت چنین سلاخی بیسابقه که بدست شخص خداوند زمین و آسمان صورت گرفته چه بوده است، جز اینکه به نوشته خود تورات این یهودیان از مصر بیرون روند و در مدت چهل سال سرگردانی تا به آخرین نفرشان در بیابان بمیرند و حتی یکنفرشان به ارض موعود خود پا نگذارند؟

چه تعدادی جوان و کودک مصری، که کمترین مسئولیتی در آنچه در کشورشان می گذشته نداشته اند در این قصابی آسمانی گردن زده شده اند؟ در خود تورات آمده است که شماره جنگجویان مسلح یهودی تنها در استان جشن مصر ششصد هزار نفر بوده، یعنی حداقل ششصد هزار خانواده یهودی در این ایالت می زیسته اند، و می دانیم که مصر در آنزمان به چهل استان تقسیم شده بود، یعنی با این حساب می بایستی بیست و چهار میلیون خانواده در آن زندگی کنند، و خداوند نیز تنها درعرض یکشب ۲۴ میلیون نوجوان و نوزاد مصری را، به اضافه شمار نامعدودی حیوان نوزاده بدست خود کشته باشد. البته نباید فراموش کرد که کارهای خدایان همیشه در ابعادی بسیار بزرگتر از ابعاد ما آدمیان ناچیز و فضول انجام می گیرد» (ارزیابی کتاب مقدس، مصل خروج، حاشیه ۸ و ۹).

بسیاری دیگر از اندیشمندان جهان مسیحیت حتی در طول قرون پیش از ولتر، به جنبه غیر انسانی و وحشیانه این داستان توراتی اعتراض کرده اند که از جمله آنها از این نوشته قدیس معروف قرن چهار میلادی، سن گرگوریوس، بنیانگذار کلیسای یونانی می توان نام برد که: «اگر فرعون مقصر است چرا باید همه مصریان بابت گناه او مجازات شوند؟ و اگر هم مصریان در این گناه سهیمند چرا باید فرزندان نوزاد یا نوجوان آنان کیفر گناه پدرانشان را پس بدهند؟»

فصل خروج قوم اسرائیل از مصر نیز، آنطور کــه در تورات آمده بنوبه خـود پر از تناقض ها و اشتباهـات است. بنی اسرائیل با ششصد هزار مرد مسلح همراه با زنان و فرزندانشان و «بسیاری از گروه های مختلفه دیگر و گله ها و رمه ها و مواشی بسیار سنگین» کوچ می کنند و از دریای سرخ که به امر یهوه و با اشاره عصای موسی از میان به دو نیم شده است به راحتی می گذرند، ولی در این موقع یهوه از اینکه قدرت خود را باز هم بیشتر به مصریان نشان نداده و از آنان زهر چشم کافی نگرفته است پشیمان می شود و طبق عادت چند ماهه، یکبار دیگر «دل فرعون را سخت می کند» تا او را وادار که با «تمامی اسبان و ارابه ها و سواران خود از عقب برایشان تاخته به میان دریا درآید»، و در این وقت خدا دوباره دست بکار می شود و چرخ های ارابه های آنان را یکی یکی بیرون می آورد تا آنها را به سنگینی برانند، سپس به موسی فرمان می دهد که دست خود را بر دریا دراز کند تا «آب ها بر مصریان و بر ارابه ها و سواران ایشان برگردد» و به وقت طلوع صبح دریا بصورت اولیه خود برمی گردد و «ارابه ها و

سواران و تمامی لشگر فرعون را چنان می پوشاند که یکی از ایشان هم باقی نمی ماند» (سفرخروج، باب چهاردهم). ولی کتاب مقدس که ظاهرا همه این ماجرا را براساس گفته خود یهوه نقل کرده نه توضیحی در این باره داده است که چگونه اسب هائی که همه آنها قبلا در معجزه موسی با بلای آسمانی مرده بودند بر ارابه های جنگی فرعون در تعقیب یهودیان بسته شده بودند، و نه پیش بینی کرده است که سه هزار سال بعد از آن مومیائی همین فرعونی که در معجزنمائی یهوه و موسی در آب های دریای سرخ غرق شده بود بصورتی دست نخورده در موزه باستان شناسی قاهره در معرض انضار عمومی گذاشته شود. این موضوع را نیز ظاهرا از یاد برده است که تمامی این افسانه دوپاره شدن آب دریا در پیش روی یک لشگر و عبور آن از یک مسیر خشک رونوشت دقیق افسانه ای بابلی است که دست کم به هزار سال پیش از تورات مربوط می شود و ولتر آنرا در ارزیابی کتاب مقدس خود نقل کرده است.

تذکرات متعدد دیگری در ارتباط با این افسانه «دریای قلزم» داده شده است که شاید جالبترین آنها تذکر جان برایت نویسنده کتاب «موسی» باشد که حساب کرده است اگر جمعیت سه میلیون نفری اسرائیلی هائی که از مصر بیرون آمدند در یک ستون چهار نفری پشت سر یکدیگر حرکت می کردند صفی بطول ۶۰۰ کیلومتر از آنان تشکیل می شد که تمامی صحرای میان مصر و سینا را در اشغال خود می گرفت، و می پرسد که چنین صفی چگونه در عرض چند ساعت از دریا گذشت برای اینکه سحرگاه همان شب دریا برگردد و فرعون و سپاهیان او را در خود غرق کند؟ تذکر اسقف انگلیسی قرن گذشته، ویلیام کنسو بنوبه خود شایان یادآوری است که اگر اسرائیلیان دارای ششصدهزارمرد جنگی بودند اصولا چه احتیاجی به فرار از برابر مصریان داشتند، و چرا این عده کثیر، وقتی که سپاهیان بسیار معدودتر فرعون را در پشت سر خود دیدند، «سخت ترسیدند و نزد خداوند استغاثه کردند، و به موسی گفتند که آیا در مصر قبر کافی نبود که ما را آوردی تا در اینجا بمیریم؟» (سفر خروج، باب چهاردهم، ۱۰ و ۱۱).

بسیاری از پژوهشگران در سال های اخیر بر این واقعیت انگشت نهاده اند که در حالیکه به نوشته افلاطون داستان غرق قاره آتلانتیس در چند هزار سال بعد از وقوع آن توسط کاهنان مصری برای وی حکایت شده بود، چگونه همین کاهنان حتی کلمه ای از داستان دریای سرخ و غرق فرعون کشور خودشان در آن برای همین افلاطون نگفته بودند؟ و چگونه است که بعد از آن نیز خبری از این ماجرای خارق العاده بگوش هیچ خاص و عامی در هیچ گوشه دیگر دنیای کهن نرسید، و از آن مهمتر، چطور کشور و ملت مصر بعد از چنین بلایائی توانستند به زندگی خود ادامه دهند، و با کدام وسایلی ادامه دهند؟ به تذکر جان برایت اگر حتی بخش کوچکی از روایات تورات درباره این معجزات ادعائی واقعیت می داشت مسلما در اسناد بیشمار مصر کهن، که همه آنها باقی مانده است، بصورت حوادثی بسیار مهم از آنها یاد می شد، زیرا که هر کدام از این حوادث از قحطی هائی که جزئیات آنها در این اسناد ثبت شده است بمراتب ویرانگرتر بوده اند، و کدام عقل سلیمی می تواند قبول کند که حادثهِ دوپاره شدن دریا و عبور چند میلیون نفراز آن و یکپاره شدن دوباره همین دریا و غرق چند هزار نفر دیگر در آن، منجمله پادشاه کشور، بدان اندازه اهمیت نداشته باشد که لااقل اشاره ای در تاریخ مصر یا تواریخ دیگر ملل باستانی جهان بدان شده است؟

با همه اینها، عالیجناب کاردینال هرگن رویتر اسقف آلمانی قرن گذشته که همانند سایر بلند پایگان کلیسا این افسانه بی پشتوانه را بی کم و کاست پذیرفته است، با محاسبات دقیق بدین نتیجه رسیده است که تاریخ خروج موسی و یهودیان او از مصر دقیقا سال۲۷۲۷ از خلقت دنیا بوده است، درست بهماه ترتیب که عالیجناب جیمز آشرایرلندی قبل از او با محاسبات دقیق تاریخ خلقت دنیا را دوشنبه ۲۶ اکتبر ۵۷۵۷ سال پیش تعیین کرده بود.

پس از خروج از مصر، اسرائیلیان بر سر راه خود از منطقه قوم مدیان در شمال بحر احمر و مجاور خلیج عقبه کنونی می گذرد و این تماس با قوم مدیان بعدها برای آنان اهمیتی سرنوشت ساز پیدا می کند که زیگموند فروید درباره آن می نویسد: قبایل یهودی که بعدا ملت اسرائیل را به وجود آوردند پس از ترک مصر خدای محلی قوم مدیان را که بر سر راه آنها بود به خدائی خودشان برگزیند و این خدا یهوه نام داشت که اینان برای نخستین بار با او آشنا می شدند. تمام افسانه هائی که بعد ها در ارتباط با این خدا ساخته شد، منجمله نقش خاص او در مورد خروج قوم یهود از مصر و معجزات دهگانه ای که به نام او ساخته شد، و خروج یهودیان به سرکردگی مردی یهودی به نام موسی، افسانه هائی صرفاً خیالی است که بسیار بعد از آن شکل گرفت.

در جای دیگر همین کتاب، فروید (که خودش یهودی است) در توصیف این خدای ناشناخته می نویسد: «یهوه، خدای محلی یک قوم فلسطینی که به عنوان خدائی توحیدی به ملتی نوساخته ارمغان داده شد خدائی بزرگ و برتر نبود، بعکس خدای حقیر خونخوار و خشن و درنده ای بود که برای تحقق وعده ای بی پشتوانه که قوم خود را صاحب

سرزمینی با جوی های شیر وعسل کند، راهی بهتر از این نیافت که از آنها بخواهد همه ساکنان این سرزمین را از دم شمشیر بگذرانند.

«سه ماه بعد از بیرون آمدن بنی اسرائیل از مصر، یهودیان به رهبری موسی به صحرای سینا می آیند و در آنجا اردو می زنند، و موسی برای دیدار خداوند به بالای کوه می رود. ماجرای این دیدار بتفصیل در تورات آمده است:

« و موسی با هارون و ناداب و ابیهو و هفتاد نفر دیگر از مشایخ اسرائیل بالا رفت، و همگی آنان خدای اسرائیل را دیدند، زیر پایش یاقوت کبود شفاف و مانند ذات آسمان در صفا . پس خدا را دیدند و خوردند و آشامیدند. و خداوند به موسی گفت نزد من به کوه بالا بیا و آنجا باش تا لوح های سنگی و احکامی را که نوشته ام بتو بدهم اما قوم همراه تو بالا نیایند. پس موسی به کوه خدا بالا آمد و چون به فراز کوه برآمد ابر کوه را فرو گرفت. و روز هفتمین خدا موسی را از میان ابر ندا درداد» (سفر خروج، باب بیست و چهارم، ۹-۱۶).

به نوشته تورات خداوند برای نخستین بار نام واقعی خود یعنی یهوه را در بالای کوه سینا به موسی فاش می کند (سفر خروج، باب بیستم، ۲)، و باز نوشتهِ دیگر همین تورات خدا پیش از آن، در هنگام ماموریت دادن به موسی برای دیدار فرعون، به وی بروز داده بود که او قبلا نیز با چند پیامبر دیگرش گفتگو کرده ولی نام حقیقی خودش را به آنها نگفته است: «... و خداوند به موسی گفت: من یهوه هستم که پیش از این به ابراهیم و اسحاق و یعقوب نیز ظاهر شدم، ولی نام واقعی خود را به ایشان نگفتم، بلکه خود را ال شدائی خواندم و آنها نیز مرا به این نام شناختند» (سفرخروج، باب ششم، ۲ و۳)، ولی در همین تورات آمده است که قبل از این اعتراف خداوند به موسی از درون آتش بی دود گفته بود: «مشایخ بنی اسرائیل را جمع کن و به آنها بگو که یهوه خدای پدران شما به من ظاهر شد و چنین گفت» (سفر خروج، باب سوم، ۱۵)، و باز در همین تورات آمده است که خود یهوه در گفتگو با ابراهیم بدو گفت: «من یهوه خدای تو هستم که ترا اور کلدانیان بیرون آوردم تا این زمین را به ارثیت به تو و به ذریت تو ببخشم» (سفر پیدایش، باب پانزدهم، ۷)، باز هم به نوشته همین تورات مدت ها پیش از دیدار خدا و موسی در کوه سینا، نوح پیغمبر پس از آنکه شراب فراوان نوشید و مست شد و فرزند او در مستی عورت برهنه او را دید وی را نفرین کرد و گفت که: «متبارک باد یهوه که فرزندان دیگر مرا برکت دهد ولی این فرزندی که عورت مرا دیده است بنده آنان باشد» (سفرپیدایش، باب نهم، ۲۰-۲۶). هنوز به روشنی معلوم نشده است که در مورد این ضد و نقیض های پیاپی خود یهوه اشتباه کرده یا پیغمبرش موسی، یا خاخام هائی که بعدا تورات را بنام خدا و موسی نوشتند.

به نوشته تورات، خداوند شخصا دو لوحه حاوی ده فرمان معروف را که بدست خود نوشته است در قله سینا به موسی می دهد (سفرخروج، باب بیست و چهارم، ۱۲ و سفر تثنیه، باب نهم، ۱۰). این روایت در قرآن از زبان خود خداوند تأیید شده است: «و ما کتاب قانون را به موسی عطا کردیم» (بقره، ۵۳، ابنیاء، ۴۸). متن این قوانین در دو کتاب مختلف تورات به تفصیل آمده است: «خدائی غیر از من نخواهی داشت، نام خدای خود را به باطل نخواهی برد، روز شنبه را مقدس خواهی داشت و در آنروز هیچ کاری نخواهی کرد، پدر و مادرت را احترام خواهی گذاشت تا روزهای زندگانیت درازتر شود، قتل نخواهی کرد، زنا نخواهی کرد، دزدی نخواهی کرد، شهادت دروغ نخواهی داد، به خانه همسایه خودت و به زن او وغلام و کنیز و گاو والاغ او طمع نخواهی کرد» (سفرخروج، باب بیستم، ۷-۱۷، سفر تثنیه، باب پنجم، ۷-۲۱). طبق تأکید هر دو کتاب آسمانی، این قوانینی که خداوند مستقیما متن آنها را به موسی داده یا بدو نازل کرده است قوانینی آسمانی و ناشناخته بوده اند، با اینهمه کشف الواح باستانی اکدی در شهر شوش در سال ۱۹۰۴ توسط هیئت باستان شناسی فرانسوی و ترجمه متون مفصلی که بر آنها حک شده است نشان داده که تمامی این قوانین، تقریبا بصورت تحت اللفظی، از مجموعه قوانین حمورابی پادشاه معروف بابل در قرون هجدهم پیش از میلاد مسیح (۱۷۲۸-۱۶۸۶) گرفته شده اند. این مجموعه که جمعا شامل ۲۸۲ قانون است، به زبان اکدی و به خط میخی بر روی لوح بزرگی که در بالای آن تصویر حمورابی در حال دریافت این لوح از «شمش» خدای آفتاب نقش شده و اکنون در موزه لوور نگاهداری می شود حکاکی شده است.

به غیر از ده ماده معروف، قسمت اعظم از دیگر مواد قانون حمورابی را درقوانین جزائی و حقوقی دیگری که یهوه بطور شفاهی به موسی ابلاغ می کند و تمام کتاب لاویان و بخش اعظم کتاب تثنیه تورات بدانها اختصاص یافته، منعکس می توان یافت. «آلبرایت» کارشناس برجسته آئین یهود متذکر می شود که این قانون تورات (سفر خروج، باب بیست و یکم، ۲۸) که هر گاه گاوی مردی یا زنی را طوری شاخ بزند که آنها بمیرند باید گاو را سنگسار کنند ولی گوشتش را نخورند، تکرار کلمه به کلمه قانون بابلی است، و در عین حال تذکر می دهد که کلمه «الوهیم»

(خدایان) که درتورات بجای الوه (خدا) بکار رفته و در طول قرون متمادی مشکل غیر قابل حلی برای مفسران تورات بوجود آورده است، اقتباسی است که بدون توجه از متن بابلی «خدایان» صورت گرفته است.

فرامین یهوه به موسی در کوه سینا شامل مسائل حقوقی و مذهبی عجیبی مربوط به زندگانی روزمره قوم برگزیده او است، که تقریبا تمام کتاب «سفر لاویان» و بخش مهمی از «سفر تثنیه» تورات را شامل می شود. نمونه های کوتاه زیر منتخبی از این فرمان های الهی است: «و خداوند به موسی گفت: زنی پیش چهار پائی نایستد تا با او جماع کند. و هیچکس به احدی از اقربای خویش نزدیکی ننماید تا کشف عورت او بکند، و کسی که عورت پدر خود را کشف نماید البته کشته شود، و کسی که با زن عموی خود بخوابد بیکس خواهد بود، زیرا که عورت عموی خود را کشف کرده است، و البته عورت مادر خود را کشف مکن و عورت زن پدر خود را کشف مکن، و عورت خواهر خود را خواه دختر پدرت و خواه دختر مادرت باشد کشف مکن، و عورت دختر پسرت و دختر دخترت و دختر زن پدرت را که از پدر تو زائیده شده باشد، و عورت خواهر پدرت و خواهر مادرت را کشف مکن، و عورت برادر پدرت را کشف مکن، و عورت عروس خود را کشف مکن و عورت زن برادر خود را کشف مکن، و عورت زنی را با عورت دخترش را باهم کشف مکن، و دختر پسر او یا دختر دختر او را مگیر تا عورتشان را کشف کنی» (سفر لاویان، باب بیست و هفتم، سفر تثنیه، باب های دوازدهم تا بیست و سوم).

«و خداوند به موسی گفت: بهیمه خود را با بهیمه دیگری که از جنس او نباشد به جماع وادار مکن و در تاکستان خود دو قسم تخم مکار، و گاو و الاغ را باهم به کار شیار وادار مکن، و پارچه مختلط از پشم و کتان باهم مپوش، و به قوم بگو که گوشه های موی سر خود را نچینند و گوشه های ریش خود را نچینند، زیرا که من یهوه خدای شما هستم. و هرکس از بنی اسرائیل که عیبی در بدن داشته باشد نزدیک خیمه اجتماع نیاید تا قربانی خدای خود را بگذراند، و نه مرد کور و لنگ و نه پهن بینی و نه زیادالاعضاء و نه شکسته پا یا شکسته دست یا کوژپشت یا کوتاه قد، و نه کسی که در چشم خود لکه دارد، و نه جرب دار و کر و نه شکسته بیضه. و آن ذبیحه ای را که بیضه اش کوفته یا فشرده یا شکسته یا بریده باشد برای خداوند نزدیک میا رید و قربانی مگذرانید. و شخصی که کوبیده بیضه یا آلت بریده باشد داخل جماعت خداوند نشود، و حرامزاده داخل جماعت خداوند نشود، خودش تا پشت دهم او... و هر که انسانی را بزند و او بمیرد هر آینه کشته شود، اما اگر قصد او نداشت بلکه خدای وی را بدستش رسانید آنگاه مکانی برای او معین کنم تا بدانجا فرار کند. هر که آدمی را بدزدد و او را بفروشد هر آینه کشته شود. و هر که پدر یا مادر خود را لعنت کند هر آینه کشته شود. و اگر کسی را پسری باشد که سخن پدر و مادر خود را نشنود پدر و مادرش او را گرفته نزد مشایخ شهر به دروازه محله آورند و به مشایخ شهر گویند که این پسر ما سرکش است و سخن ما نمی شنود، پس جمیع اهل شهر او را به سنگ ها سنگسار کنند تا بمیرد. اگر دزدی در رخنه کردن گرفته شود اگر آفتاب بر او طلوع کرد بعوض دزدی که کرده فروخته شود. هرکه با حیوانی مقاربت کند هر آینه کشته شود. و زن جادوگر هر آینه کشته شود. و اگر دختر باکره ای به مردی نامزد شود ولی در شهر کس دیگری او را یافته و با او بخوابد پس هر دوی ایشان را به دروازه شهر ببرند و با سنگ ها سنگسار کنند تا بمیرند (سفر تثنیه، باب بیست و چهارم)، و اگر کسی اسم یهوه را به بدی بر زبان آورد هر آینه کشته شود و تمامی جماعت البته او را سنگسار کنند خواه درشهر خود باشد و خواه در غربت باشد چونکه اسم یهوه را به بدی آورده است کشته شود (سفر لاویان، باب بیست و چهارم، ۱۶)، و اگر برادر تو یا پسرت یا دخترت یا همسر هم آغوش تو یا دوست جان در یک قالب تو اسم مرا به بدی بی آورد البته او را به قتل برسان، و اول دست تو به قتل او دراز شود و بعد دست تمامی قوم، او را با سنگ ها سنگسار نما که بمیرد تا جمیع اسرائیلیان چون این را بشنوند بار دیگر چنین عمل زشت را نکنند» (سفر تثنیه، باب چهاردهم، ۶-۱۱).[1]

۱- شماره قتل هائی که مستقیما به فرمان یهوه، و در یک مورد نیز بدست خود او صورت گرفته است، براساس آنچه در این باره در تورات آمده توسط ولتر در کتاب "فلسفه تاریخ" او به شرح زیر آمارگیری شده است: یهودیانی که به جرم پرستش گوساله طلائی در صحرای سینا توسط لاویان موسی گردن زده شدند ۲۳۰۰۰ نفر، یهودیانی که در عصیان قارون علیه موسی گردن زده شدند یا در آتشی که به فرمان یهوه نازل شد سوختند ۱۴۹۵۰ نفر، یهودیانی که بخاطر زنا با دختران قوم مادیان شکمشان با نیزه سوراخ شد ۲۴۰۰۰ نفر، یهودیانی چون نتوانسته بودند کلمه مقدس Shibolet را تلفظ کنند در گلوگاه رودخانه اردن به امر یهوه هلاک شدند ۴۲۰۰۰ نفر، یهودیانی که بدست بنیامینی ها گردن زده شدند و بنیامینی هائی که خودشان توسط قبایل دیگر یهودی کشته شدند ۸۵۰۰۰ نفر؛ یهودیانی که " صندق میثاق "را از فلسطینی های غاصب پس گرفتند (که یهوه همه آنها را دچار بواسیر کرده و روده هایشان را از مقعد ها بیرون آورده بود)، و این صندوق را به محل اصلی آن باز گرداندند ولی بعلت نگاه کردن به درون صندوق مورد خشم خداوند قرار گرفتند و دسته جمعی بهلاکت رسیدند ۵۰۰۷۰ نفر، که جمع همه آنها ۲۳۹۰۲۰ نفر می شود، باضافه چند صد هزار نخست زاده خانواده های مصری که درماجرای خروج قوم اسرائیل از مصر درعرض یکشب بدست خود یهوه کشته شدند.

در مورد برخی از احکام، اختصاصا خداوند تأکید می کند که این مقررات باید تا ابدالاباد رعایت شوند:

«و خداوند موسی را خطاب کرده گفت: بنی اسرائیل را بفرما تا روغن زیتون صاف کوبیده شده برای روشنائی بگیرند تا چراغ را دائما روشن داشته باشند، و به آنان بفرما که این پشت در پشت برای آنها فریضه ابدی خواهد بود» (سفر لاویان، باب بیست و چهارم، ۱ و۲)، و نیز خداونـد فرمود: «چون محصول خود را درو کنیـد، نوبر آنرا نزد کاهن بی آورید تا او آنرا به حضور خداوند بجنباند، و در هنگام جنباندن یک بره یکساله بی عیب برای قربانی به حضور خداوند کباب کند، و دو عشر آرد نرم مخلوط با روغن به آن بی افزائید تا هدیه شما به حضور خداوند خوشبو باشد، و اینها برای شما پشت در پشت فریضه ابدی خواهد بود» (سفر لاویان، باب بیست و سوم، ۱۰-۱۴). و از جمله دیگر فرامین است که: «زنی لباس مردان نپوشد و مردی نیز لباس زنان نپوشد، و کسی بر قربانگاه خداوند از پله ها بالا نرود مبادا عورت او بر آن مکشوف شود» (سفر لاویان، باب بیست و یکم، ۲۶).

* * *

فصل مربوط به اقامت طولانی قوم یهود در صحرای خشک سینا از بحث انگیزترین فصول تورات است.

در تورات آمده است که یهودیان در صحرای سینا به موسی و برادرش هارون شکایت می کنند که کاش در زمین مصر مانده بودیم، زیرا در آنجا نزد دیگ های گوشت می نشستیم و نان سیر می خوردیم، در حالیکه در این صحرای بی آب و علف همه ما از گرسنگی خواهیم مرد (سفر خروج، باب شانزدهم، ۳) و خدا بر آنها مائده آسمانی می فرستد که: «بنی اسرائیل مدت چهل سال آنرا خوردند» (همانجا، ۲۵). و با این وصف همین خدا این مردم آواره و گرسنه را مأمور می کند که در همین بیابان بی آب و علف برای او صندوق مرصعی را بمنظور ضبط الواح وی بسازند که مشخصات آن در تورات چنین آمده است: «و خداوند موسی را خطاب کرده فرمود: به بنی اسرائیل بگو برای من صندوقی از چوب شطم بسازند که طولش دو ذراع و نیم و عرضش یک ذراع و نیم و بلندیش یک ذراع و نیم باشد. و آنرا به طلای خالص بپوشان و بر بالایش به هر طرف تاجی از طلا بساز، و برایش چهار حلقه طلائی بریز، و دو عصا از چوب شطیم بساز و آنها را با طلا بپوشان... و بعد آن تخت رحمت را از طلای خالص بساز، طولش دو ذراع و نیم و عرضش یک ذراع و نیم. دو کروبی از طلا بساز که بال های خود را بر زمین آن پهن کنند و روی های ایشان بسوی یکدیگر باشد... و پس خوانی از چوب شطیم بساز که طولش دو ذارع و عرضش یک ذارع و نیم باشد. و آنرا به طلای خالص بپوشان و تاجی از طلا به هر طرفش بساز. و حاشیه ای بقدر چهار انگشت به اطرافش بساز و برای حاشیه اش تاجی زرین از هر طرف بساز. و چهار حلقه از طلا برایش بسـاز و حلقـه ها را بر چهار گوشه چهار قائمه اش بگذار تا خانه ها باشد بجهت عصاها برای برداشتن خوان. و عصاها را از چوب شطیم بساز و آنها را به طلا بپوشان... و صحن ها و کاسه ها و جام ها و پیاله هایش را بساز و آنها را از طلای خالص بساز... و چراغدانی از طلای خالص بساز که شش شاخه از طرفینش بیرون آید... و سیبی زیر دو شاخه آن و سیب دیگری زیر دو شاخه دیگـر آن و سیبی نیز به زیـر دو شاخه دیگـر بر شش شاخه ای کـه از چراغدان بیرون می آید، و سیب ها و شاخه هایش از یک چرخکاری طلای خالص باشد. و هفت چراغ برای آن بساز و چراغ هایش را بر بالای آن بگذار تا پیش روی آنرا روشنائی دهند. و گلگیرها و سینی هایش از طلای خالص باشد. و خودش با همه اسبابش از یک وزنه طلای خالص ساخته شود. و مراقب باش که آنها را موافق نمونه ای که در کوه به تو نشان دادم بسازی» (سفر خروج، باب بیست و پنجم). یهوه در این راستا همه جزئیات را روشن کرده، اما این موضوع را حل نشده باقی گذاشته است که این صحراگردان آسمان جل که حتی نانشان هم باید از آسمان برسد چوب سدر و شمعدان طلا و جام های زرین و تاج های مرصع را از کجا باید بیاورند؟

وقتی که موسی برای دیدار خداوند به بالای کوه سینا می رود و چهل روز در آنجا می ماند، اسرائیلیان که آزادی خود را و همه چیزشان را مرهون معجزات او و رهبری جنگی پیروزمندانه اش هستند با بی اعتنائی از هارون برادر او می پرسند: «راستی این مرد که اسمش موسی بود و ما را از زمین مصر بیرون آورد چه بر سرش آمده است؟» (سفر خروج، باب سی و دوم، ۱). سپس از هارون می خواهند که برای آنان خدایان تازه ای بسازد که بخلاف خدای موسی قابل رویت باشند، و هارون که قبلا واسطه میان خداوند موسی و فرعون مصر بوده و نقشی پیمبرانه در این ماجرا ایفا کرده است از آنها می خواهد که گوشواره های طلای زنان و پسران و دختران خود را نزد او بیاورند و از این طلاها (که یک شبه آنها را آب می کند) گوساله ای طلائی می سازد وآنان مشتاقانه می گویند که این خدای ما است که ما را از مصر بیرون آورده است. هارون قربانگاهی بنا می کند وقوم «قربانی های سوختنی می گذرانند و هدایای سلامتی می آورنـد و به خوردن و نوشیدن و لعب می پردازند.» و در همین موقع خداوند در بالای کـوه به موسی

می گوید که هرچه زودتر از کوه سرازیر شود و نزد بنی اسرائیل برود، زیرا قومی که او از سرزمین مصر بیرون آورده است فاسد شده و گوساله ای برای خود ساخته اند و نزد آن سجده می کنند. موسی به شتاب بر می گردد، و وقتیکه گوساله طلائی را می بیند از خشم دو لوحه فرمان های دهگانه ای را که یهوه با دست خودش نوشته و بدو داده است «و نوشته آن نوشته خود خدا است» می شکند، و بدنبال آن گوساله را در آتش می سوزاند و بقایای آنرا نرم می کند و به خورد بنی اسرائیل می دهد، و سپس به کشتار آنها می پردازد: «آنگاه موسی به دروازه اردو ایستاده گفت: یهوه خدای اسرائیل می گوید هرکس از شما شمشیر خود را بر ران خویش بگذارد و از دروازه خود تا دروازه اردو رفت و آمد کند و هرکس برادر خود و دوست و همسایه خود را بکشد. و بنی لاوی موافق سخن موسی کردند و در آنروز قریب به بیست و سه هزار نفر از بنی اسرائیل کشته شدند» (سفر خروج، باب سی و دوم).

دو قرن پیش، بارون دولباخ فیلسوف و نویسنده فرانسوی و دوست ولتر، در کتاب «موزه قدیسین» خود درباره موسی نوشت: «این مردی که قاعدتاً می بایست یک مرد خدا باشد، یکی از شریرترین مردانی بوده که از آغاز تاریخ تا به امروز در جهان وجود داشته اند، و اتفاقا خود همین کسی که در دوران خودش و جانشینانش ملت یهود بطور دائم با قتل عام ها و جنگ های تجاوز کارانه و نادرستی ها و فریبکاری های پایان ناپذیر سر و کار داشت مدعی بود که خدمتگزار مهربان و نرمدلی برای یهوه بیش نیست.» همزمان با او، فیلسوف آزاداندیش دیگر «قرن فروغ»، نیکلا فرره، در کتاب «مویسیاد» خویش در همین باره نوشت: «در طول نسل های پیاپی، از پدران ما و از خود ما خواسته شده است که به عنوان مسیحیان مومن، مردی بنام موسی را قانونگذار بزرگ خدا بشماریم که نه تنها اقوام بیگانه را بجرم یهودی نبودن قتل عام کرد و زنان و کودکانشان را کشت، بلکه خود یهودیان را نیز بارها و بارها واداشت تا به روی همدیگر شمشیر بکشند و مخصوصا برادران برادران خود را بخاطر فرونشاندن خشم یهوه از پای درآوردند.»

در صحرای سینا یهوه ناگزیر است برای ساکت کردن یهودیان وغروغرهای دائمی آنان (که اصطلاح معروف ایرادهای بنی اسرائیلی از آن آمده است) پشت سر هم معجزه کند: از آسمان بجای نان مائده «من و سلوی» برای آنها بفرستد (سفر خروج، باب شانزدهم، ۴)، و بجای گوشت، فاخته بلدرچین کباب شده (همانجا، ۱۳) وقتی که تشنه اند بر ایشان از سنگ آب بیرون بیاورد (سفر اعداد، باب بیستم، ۱۱) و وقتی که ماران بیابان آنها را می گزند مار دیگری از مس بدست موسی بسازد که هر مار گزیده ای با دیدن آن علاج شود (سفر اعداد، باب بیست و یکم، ۸) و با همه اینها اسرائیلیان شکایت آوردند که: «ما را چرا از مصر برآوردی تا در بیابان بمیریم، زیرا که آنجا همه چیز بود و اینجا نان نیست و آب هم نیست و دل ما از این خوراک بدمزه ای که بما می رسد کراهت دارد» (همانجا، ۵). حتی سخن گفتن الاغ نیز که آنانرا ملامت می کند نتیجه ای نمی بخشد (سفر اعداد، باب بیست و دوم، ۲۸).

با آنکه یهوه به شفاعت موسی از هلاک دسته جمعی قوم اسرائیل صرفنظر می کند، از گناه خود موسی در نمی گذرد، زیرا که سهل انگاری او باعث شده است که بنی اسرائیل به اندازه لازم از او نترسند، بدین جهت وی را آگاه می کند که پیش از آنکه قوم او پا به خاک کنعان بگذارد خواهد مرد و شخصا به ارض موعود داخل نخواهد شد: «و خداوند به موسی فرمود: آنگاه که کنعان را دیدی به اجدادت خواهی پیوست و به سرزمین موعود داخل نخواهی شد، زیرا که مرا باور نداشتی و در چشم اسرائیلیان کوچک کردی» (سفر اعداد، باب بیست و هفتم، ۱۳و۱۴). موسی پیش از مردن خـود، شـــرح نافرمانی هــا و «بهانه های بنی اسرائیلی» قوم خود را در توماری می نویسـد و بدست لاویان می سپارد تا آنرا در «صندوق میثاق» بگذارند و مدرکی باشد بر اینکه این قوم تا چه پایه خودخواه و منحرف و نافرمان و خیره سرند، و آنگاه یوشع را به جانشینی خود تعیین می کند.

موسی و قوم اسرائیل بعد از خروج از مصر، چهل سال تمام در صحرای سینا سرگردان می مانند تا به ارض کنعان برسند، در صورتیکه این فاصله می توانست در کمتر از چهل روز طی شود. اتفاقا در خود تورات آمده است که سه روز پس از فرود آمدن از کوه سینا، موسی بدستور خداوند گروهی را برای جاسوسی و خبرگیری درباره سرزمین کنعان بدانجانب می فرستد (سفر اعداد، باب سیزدهم، ۱-۳) و اینان به کوهستان جنوبی می روند (همانجا، ۱۷-۲۲). ولی با همه این آسانی، خود قوم اسرائیل چهل سال در این بیابان در جا می زند. محقق آلمانی، داوبه در اشاره بدین امر می پرسد: «آیا قبول کردی که واقعا موسی مدت چهل سال ۶۰۳۵۵۰ نفر قوم خود را در بیابانی که هیچوقت امکان تغذیه بیش از هزار نفر را نداشته است نگاه داشته باشد؟»[1]

۱- رقم ۶۰۳۵۵۰ نفر رقمی است که در خود تورات آمده است (سفر اعداد، باب اول، ۴۶)

بهر حال، این سرگردانی چهل ساله باعث می شود که همگی آن یهودیانی که مصر را با اطمینان به وعده خداوند یهوه و تأکیدهای پیاپی موسی به قصد سرزمین شیر و عسل ترک کرده بودند در بیابان بی آب و علف سینا بمیرند. در کتاب یوشع در این باره آمده است: «بنی اسرائیل چهل سال در بیابان سرگردان می رفتند تا تمامی آنان یعنی آن مردان جنگی که از مصر بیرون آمده بودند به سر راه در صحرا مردند از آن رو که آواز خداوند را نشنیدند و خداوند به ایشان قسم خورده گفت شما را نمی گذارم که آن زمینی را که شیر و عسل در آن جاری است و برای پدرانتان قسم خورده بودم که آنرا به شما بدهم بچشم ببینید» (صحیفه یوشع بن نون، باب پنجم، ۶).

از ویژگی های این اقامت چهل ساله قوم یهود در صحرای سینا این است که هیچکدام از یهودیان نوزاد در این مدت علیرغم دستور غلاظ و شداد مذهبی ختنه نمی شوند، هر چند که در میان ششصد هزار نفری که از مصر باز گشته بودند قاعدتا کسانی که بتوانند این فریضه مذهبی را اجرا کنند کم نبوده اند. بدین جهت یوشع، جانشین جنگی موسی پیش از آغاز قتل عام های خود در ارض کنعان به فرمان یهوه مجبور می شود همه آنها را دسته جمعی ختنه کند.

«... و خداوند به یوشع فرمود که کاردها از سنگ چخماق برای خود بساز و بنی اسرائیل را همگی مختون ساز. و یوشع کاردها از سنگ چخماق ساخته بنی اسرائیل را بر تل غلفه ختنه کرد، و سبب ختنه کردن این بود که تمامی قوم که در صحرا بعد از بیرون آمدن پدرانشان از مصر بدنیا آمدند مختون نگشتند و یوشع ایشانرا ختنه کرد چونکه ایشان را در راه ختنه نکرده بودند» (صحیفه یوشع، باب پنجم، ۲-۷).

ولتر در دیکسیونر فلسفی خود که چندین صفحه آنرا به موسی اختصاص داده است، در ارزیابی ادعی تورات در مورد فرار پیروزمندانه بیش از ۶۰۰۰۰۰ اسرائیلی مسلح از مصر به رهبری یهوه و موسی، می نویسد:

«آیا می توان فرض کرد که موسی - چنانکه تورات ادعا می کند - به یهودیان گفته باشد: «من شما را به صورت ششصد هزار جنگجوی مسلح تحت حمایت خدای شما از سرزمین مصر بیرون آوردم؟» و این یهودیان بدو پاسخ نداده باشند که: «برای چه این نیروی ششصد هزار نفری ما را علیه فرعون که دویست هزار سرباز بیشتر نداشت و در برابر ما به یقین مغلوب می شد و سرزمین آباد و حاصلخیز او به تصرف ما درمی آمد بکار نینداختی؟ اگر خدای ما در یکشب بخاطر ما نخست زاده های سیصد هزار خانواده مصری را سر برید و بدین ترتیب نیروی زنده مصر را فلج کرد چرا تو نیز بدو اقتدا نکردی و این سرزمین بی دفاع را در اختیار ما درنیاوردی؟ و بجای آن ما را بصورت فراریانی بی تکلیف و گرسنه در بیابانی بی آب و علف سرگردان گذاشتی؟ و تازه بفرض اینکه راهی مستقیم برای بردن ما به سرزمین کنعان - که ما هیچ حق قانونی بر مالکیت آن نداشتیم - انتخاب کنی، یعنی از راه کناره دریا بسوی سور و صیدا ببـری، به راهـی درست در جهت خلاف آن بردی که اگر قصد تسلیم دست بسته ما را به دشمنانمان داشـتی نمی توانستی راهی بهتر از این انتخاب کنی؟ خدا ما را با معجزه ای نجات داد، و تو که می گوئی فرستاده او هستی پس از مردن تمام نسل اول ما در صحرا، تازه پس از چهل سال بما می گوئی که پدرانمان بعلت گناهکاری به فرمان یهوه در بیابان مردند تا هیچکدام از آنها ارض موعود را بچشم نبینند؟»

و هم او، در بخش دیگری ازهمین فصل، در ارزیابی شخصیت خود موسی، آنطور که در تورات از آن سخن رفته است، تذکر می دهد که: «آیا این یهودیان سرگردان صحرای سینا، نمی بایست به پیغمبرشان که از دیدار رویاروی خدا در بالای کوه بنزد آنان بازگشته و با دیدار گوساله طلائی آنچنان به خشم آمده بود که جابجا دستور کشتن بیست و سه هزار نفر از آنان را داده بود گفته باشند: تو که یکبار بما می گوئی که خدا را از روبرو دیده ای و بار دیگر می گوئی که فقط نشیمنگاهش را دیدی، چرا به عوض اینکه برادرت هارون را که خودش در غیاب تو برای ما گوساله زرین را ساخت تا او را بپرستیم بجای مجازات کردن عنوان کاهن اعظم می دهی، ولی بیست و سه هزار نفر از ما را که به دنبال او رفته بودیم به دست لاوی های خودت قتل عام می کنی؟ و تازه بما می گوئی که این کشتار کافی نیست و باید برای رضایت یهوه بیست و چهار هزار نفر دیگر نیز کشته شوند، زیرا که یکی از آنها با یک زن قبیله مدیان خوابیده است، در صورتیکه تو که پیغمبر مائی خودت با زنی از همین قبیله خوابیده ای؟ و تازه در چنین شرایطی ادعای آنرا داری که بنده بسیار مهربان و رحیم خداوند هستی؟ ظاهرا باید در انتظار یکی دو بار دیگر مهربانی و رحمت تو و خدایت باشیم تا این بار نسل ما از روی زمین برداشته شود.»

آنچه بر اساس داستان توراتی موسی می توان درباره این بزرگترین شخصیت تاریخ یهود گفت این است که نویسندگان واقعی تورات کوشیده اند تا از موسی درست همان پیامبری را بسازند که برای تکمیل اسطوره یهود ضرورت داشته

است. در سرتاسر سفر خروج تورات، یهوه بیدریغ فرمـــان کشتار می دهد و موسی بیدریغ به اجرای این فرمان می پردازد. در مصر چند صد هزار کودک و نوجوان مصری با کمک موسی بدست یهوه گردن زده می شوند. در سینا موسی به دستور یهوه چهل هزار یهودی را در صحرا وا می دارد که همدیگر را بکشند. در شیطیم به خاطر اینکه یهودیان با دختران قوم همسایه زنا کرده اند و نه با دختر قوم خودشان، یهوه به موسی فرمان می دهد که تمامی روسـای قوم را پیش از آفتاب به دار بیاویزند تا علی الحساب بیست و چهار هزار نفر از آنها را بـا وبا از پـای در می آورد.

در صحرا یک هیزم کش بدبخت به گناه اینکه در روز شنبه هیزم از زمین جمع کرده، به دستور موسی توسط مجموع یهودیان سنگسار می شود، و در آخرین روزهای زندگی، سرداران سپاه خود را غضب می کند که چرا بعد از تصرف سرزمین دشمن به کشتن مردان آن اکتفا کرده و زنان را نکشته اند و دستور خداوند یهود را نادیده گرفته اند. ده معجزه خارق العاده که همانند هفتخوان رستم یا دوازده خوان هرکول از او حکایت شده، به خلاف آن دوتای دیگر داستان دلاوری های حماسی نیست، داستان مرگ و خونی است که قربانیان آن بجای دیوان و جادوگران زنان و مردان و کودکان و چهارپایان مصری هستند که در زورآزمائی موسی با فرعون نه هیچ سهمی از مسئولیت داشته اند، نه هیچ نقش منفی یا مثبتی ایفا کرده اند.

جالب این است که برخلاف آنچه عادتاً تصور می رود، یهودیانی که به گفته تورات و قرآن بدنبال آنهمه معجزه و مبارزه از مصر بیرون می آیند و در صحرای سینا مرتبا مائده آسمانی دریافت می دارند، نه تنها از این بابت رضایتی ندارند، بلکه دائما با موسی و با خدایش یهوه درگیر هستند: «و همه قوم اسرائیل گریستند و با فریاد بر موسی و هارون همهمه کردند و گفتند که کاش در زمین مصر مرده بودیم، زیرا کیست که در اینجا ما را گوشت بخوراند و ماهی را که در مصر مفت می خوردیم و خیار و خربزه و تره و سیر و پیاز به ما بدهد؟ و الان جان ما خشک شده و غیر از این خوراک بیمزه ای که از آسمان می آید چیزی برای خوردن نداریم» (سفر اعداد، باب های یازدهم و چهاردهم)، «و به یکدیگر گفتند بهتر است سرداری برای خود مقرر کرده و به مصر برگردیم... آنگاه جلال خداوند در خیمه اجتماع ظاهر شد و گفت تا به کی این قوم مرا اهانت نمایند و این جماعت شریر را که بر من همهمه می کند بشنوم؟ و اینک ایشان را به وبا مبتلا ساخته هلاک می کنم، و لاشه ایشان در این صحرا خواهد افتاد و به زمینی که بدانان وعده کرده بودم هرگز داخل نخواهند شد» (همانجا، باب چهاردهم).

* * *

آئین پرستش یهوه - که بعدا نخستین آئین «توحیدی» تاریخ دانسته شد - از کجا آمده است؟ از وحی الهی؟ از پیامبران یهود؟ از درون فرهنگ اپیرها (عبریان) به عنوان یکی از اقوام سامی خاور نزدیک؟ بررسی گسترده زیگموند فروید در این زمینه به هر سه این پرسش ها پاسخ منفی می دهد، زیرا وی ریشهِ این نوآوری را نه در جهان سامی، بلکه در تمدن باستانی مصر و در آئین توحیدی خاصی می داند که در قرن چهاردهم پیش از میلاد توسط آمنوفیس سوم، فرعون مصری، بنیاد نهاده شد و در این نوآوری جائی که تا آنزمان در تمدن مصری به صورت سنتی به خدایان متعدد تعلق می گرفت به خدای واحدی بنام «آتون» سپرده شد. به همین دلیل خود فرعون نام خویش را به «آخناتن» تغییر داد و پایتخت کشور را نیز از لوکسور (الاقصر) به شهری نوساخته در کنار نیل به نام «آخت آتن» (افق آتن) در محل تل العمارنه کنونی منتقل ساخت. آخناتن رسم پرستش خدای بزرگ آمون و همه دیگر خدایان اساطیری مصر را منسوخ کرد و کاهنان را از ادامه مراسم مذهبی سنتی باز داشت و گرایش توحیدی شگفت آوری را رواج داد که در آن خدای آتن (خورشید) به صورتی عرفانی بر همه جهان هستی فرمانروا بود و خدائی یگانه بود که زندگی و روشنائی و زیبائی جلوه های بنیادی او بود و جلالش در جزء جزء اجزاء آفرینش منعکس می شد. این نوآوری آخناتن و همسر زیبا و معروفش نفرتی تی واکنش گسترده ای را از جانب کاهنان قدرتمند مصری که موجودیت و قدرت همه جانبه خویش را از این بابت در خطر می یافتند برانگیخت که پس از مرگ زودرس این فرعون آئین نوخاسته او را سرکوب کرد و آئین اساطیری پیشین را بجای آن باز گردانید، چنانکه جانشین اخناتون توت عنخ آمون Tutankhamon نامیده شد و نه توت عنخ آتون.

فروید به دنبال بررسی های چندین ساله خود عقیده دارد که آنچه آئین توحیدی یهوه و قوم یهود شناخته شده از مکتب مصری آتون به خاور نزدیک راه یافته و حتی عامل مستقیم آن یک مصری از دستگاه حکومتی آخناتن یا یکی از پیروان نسل اول این مکتب توحیدی بوده است، و انگیزه اصلی او از این کار این بوده است که پس از سرکوبگری همه جانبه ای که بدنبال مرگ آخناتن از جانب کاهنان مصری علیه ادامه آئین آتون در مصر آغاز شد این آئین

نوخاسته را در سرزمین دیگری پایه گذاری کند. و اگر برداشت های انسانی و عرفانی آئین آتن بعدا رنگ کینه توزانه و غیر انسانی آئین یهوه را بخود گرفت بخاطر این بود که رهبری علمی این نقل و انتقال بدست قبایل سامی «مدیان» افتاد که خدای آنان، یهوه، با خدایان بیرحم و خون آشام تمدن های کلدانی و بابلی و آشوری و فنیقی خاور نزدیک شباهت بسیار بیشتری داشت تا به آتن مصری مظهر زندگی و روشنائی. فروید خود در این باره می نویسد: خدای یکتائی به نام یهوه که برای قوم یهود ساخته شد آن مظهر بزرگ منشی و محبتی که «آتن» خدای یکتای آخناتن نماینده آن بود نبود، خدای محلی تنگ نظر و بیرحم و خون آشامی بود که از پیروانش می خواست ساکنان سرزمینی را که او بدانان بخشیده و وعده داده بود که در آن رودهای شیر و عسل جاری کند به زور شمشیر از میان بردارند و آنهارا قتل عام کنند.»[1]

چندین پژوهشگر، آخناتن را همزمان با زرتشت دانسته و بین اندیشه های مذهبی آنان در راستای رویاروئی خیر و شر و تکیه بنیادی به راستی و مبارزه با دروغ ارتباط قائل شده اند، بخصوص با توجه به اینکه مادر این فرعون از هیتی های آریائی نژاد بود و احتمالا همسرش نفرتی تی نیز از آریائی های هیتانی یا هیتی بود که از آسیای صغیر به مصر آمده بودند. محقق فرانسوی برتلو، اصولا بر این عقیده است که ریشه آئین مصری «آتن» را باید در معتقدات مزدائی ایرانیان پیش از زرتشت جست. فروید نیز در رساله خود اشاره می کند که نمونه مکتب جهان بینی آئین آتون را احتمالا می باید در برداشت های جهانی گاتاهای زرتشت یافت. این هر دو استنباط بر این نظریه متکی است که دوران واقعی زندگانی زرتشت در حدود یک هزاره مقدم بر آن تاریخ است که بطور سنتی برای زرتشت قائل شده اند.

* * *

در انجیل، به اقتضای دو قطبی بودن کتاب و دو شخصیتی بودن خدای آن، موسی از یکطرف حامل وحی و نویسنده تورات و قانونگذار بزرگ آئین یهود شناخته می شود که «هیچ حرف و نقطه ای از تورات او را کم و زیاد نمی توان کرد»، و از طرف دیگر قوانین و دستورهای مذهبی او بارها و بارها توسط خود عیسی نقض و مقررات دیگری درجای آنها گذاشته می شود. موسی قانون می آورد که هرگاه مردی مایل به ادامه زندگی با زن خود نباشد می تواند طلاق نامه بنویسد و به دستش بدهد و او را از خانه خود بیرون کند، و عیسی فتوا می دهد که هیچ ازدواجی جز در صورت زنای زن، قابل فسخ نیست و هیچ مردی حق طلاق زن خود را ندارد. موسی قانون می آورد که چشم به جای چشم و دندان بجای دندان، ولی عیسی می گوید اگر کسی به گونه راست تو سیلی بزند گونه چپت را نیز به سوی او بگردان. موسی زن زناکار را بی قید و شرط شایسته مجازات سنگسار می داند، ولی عیسی زن زناکار را که برای سنگسار می برند در حمایت خود می گیرد. موسی مقررات دقیق و مشخصی را در مورد خوراکی های حرام و حلال وضع می کند، ولی عیسی با این استدلال که همه اینها سرانجام به مزبله ریخته می شود خوردن همه آنها را مجاز می شمارد. موسی با اینکه خودش ختنه نشده است در اجرای فرمان یهوه ختنه شدن را شرط اساسی ایمان اعلام می کند، ولی عیسی که خود ختنه شده است برای اینکار ضرورتی نمی بیند و تأکید می کند که ختنه واجب ختنه قلبی است و نه بدنی. موسی احترام به روز سبت (شنبه) و مقررات مذهبی آنرا فریضه ای شرعی می شمارد، ولی عیسی اشکالی در عدم رعایت این فریضه نمی بیند. موسی برای کاهنان معبد یهود حق مسلم برای تعیین مجازات گناهکاران قائل است، ولی موسی تصحیح می کند که این حق فقط مال خداوند است و کاهنان حق چنین داوری را ندارند.

در این زمینه درجای دیگر همین کتاب توضیحات بیشتری داده شده است.

۱- Sigmund Freud قسمتی از این اثر تحقیقی پرسر و صدای خود را در سال های پیش از جنگ جهانی دوم در وین منتشر کرد، ولی به علت مخالفت شدید کلیسا از چاپ قسمت دوم آن خودداری ورزید بدین حساب که کلیسای کاتولیک در برابرخطر تجاوز آلمان نازی به اتریش از او حمایت کند. ولی با وقوع این خطر، وی موفق شد از اتریش بگریزد و به انگلستان برود. و در آنجا متن کامل اثر خود را منتشر کرد. خودش در مقدمه این رساله می نویسد:

"من در آنزمان امیدوار به حمایت کلیسای کاتولیک درکشور خودم بودم و بیم از این داشتم که با انتشار این اثر این اتکا را از دست بدهم و بخصوص باعث شوم که از فعالیت پیروان و شاگردان مکتب پسیکانالیز در اتریش جلوگیری شود. اما با حمله ناگهانی نازی ها دریافتم که کلیسای کاتولیک لرزانتر از آن سخن می گوید که بتواند صدایش را بگوش آنهائی که باید بشنوند برساند."

فرضیه ارتباط داستان موسی با آئین مصری "آتن" و ارتباط احتمالی آئین آتن با معتقدات مزدائی توسط پژوهشگران متعددی مورد ارزیابی قرار گرفته است که ازجمله جالبترین آنها می توان از Moise et Akhenaton نوشته فلیپ عزیز (پاریس، ۱۹۸۰) و Les Dieux de l’Egypte نوشته کلودترونکر (پاریس، ۱۹۹۲) و Oedipus and Akhnaton نوشته ایمانوئل ولیکفسکی (نیویورک، ۱۹۶۰) نام برد. تازه ترین بررسی را در این زمینه در کتاب Histire generale de Dieu نوشته ژرار مسادیه (پاریس، ۱۹۹۷) می توان یافت.

* * *

در قرآن همین موسی مورد چنان تجلیلی قرار گرفته است که از حد تجلیل تورات و انجیل نیز بسیار فراتر می رود. تقریبا همه آنچه در تورات درباره موسی آمده، در ۱۳۶ آیه ای که در ۳۴ سوره مختلف قرآن بدو تخصیص یافته منعکس شده است و حتی این وعده موسی به قوم اسرائیل نیز که یهوه مالکیت سرزمین کنعان (فلسطین) را برای ابدالاباد به قوم برگزیده خود اسرائیل بخشیده است از زبان الله در قرآن تأیید شده است:

«... و ما این قومی را که مستضعف بشمار می آمدند صاحب مشرق و مغرب سرزمینی کردیم که بدان برکت داده بودیم. و چنین بود که وعده نیکوئی که داده بودیم تحقق یافت» (اعراف، ۱۳۷).[۱] تنها تفاوت - و البته تفاوتی اساسی - که در این مورد میان قرآن با تورات می توان یافت این است که در تورات موسی پیامبر اختصاصی یهوه خدای اسرائیل است و آنچه می گوید یا انجام می دهد به هیچ انگیزه دیگری جز مصالح قوم اسرائیل مربوط نمی شود، در صورتیکه در قرآن وی همین نقش را در مقام پیغمبر اولوالعزم خداوند برای ابلاغ نوعی از پیام توحیدی به همه جهانیان ایفا می کند.

روایت قرآن درباره تولد موسی و انتصاب او به پیغمبری و مأموریت او برای نجات قوم یهود از مصر و معجزات پیاپی او، تکرار دقیق روایات توراتی موسی است. معجزات دهگانه موسی در تورات، در قرآن تبدیل به نه معجزه شده است و ظاهرا معجزه آخرین، یعنی قتل صدها هزار نوجوان و نوزاد مصری بدست خداوند، بقدری زننده بوده که از انعکاس آن در قرآن صرفنظر شده است. در سوره اعراف از پنج معجزه تبدیل آب نیل به خون، طوفان، ملخ، شپش و قورباغه و در چند مورد دیگر تبدیل عصای موسی به اژدها و ید بیضای او و شکافته شدن آب دریا در پیش پای یهودیان و غرق فرعون و سپاه او را در آب یاد شده که خود قرآن آنها را آیات نه گانه نامیده است (اسری، ۱۰۱، نمل، ۱۲). در یک مورد نیز در قرآن از زبان موسی گفته شده است که: «ای قوم من، بیاد بیاورید نعمت خدا را بر شما، هنگامیکه برایتان پیامبران و پادشاهان مقرر فرمود، و اندر آئید به سرزمین مقدسی که خداوند برای شما مقرر فرموده است» (مائده، ۲۰ و۲۱)، در صورتیکه در زمان موسی هنوز اسرائیل پادشاهانی بخود ندیده بود و الزاما موسی نمی توانست از قوم خود شکر نعمتی را بخواهد که بدانان اعطا نشده بود.

در نه آیه مختلف قرآن به میثاق خداوند با موسی و با قوم یهود اشاره شده است (بقره، ۵۱، ۶۳، ۹۹، نساء، ۱۵۴، و۱۵۵، اعراف، ۱۳۴، طه، ۸۰ و۸۶، زخرف، ۴۹). این میثاق همه جا در قرآن مورد تأیید قرار گرفته، در صورتیکه به تصریح تورات در متن آن (که در صندوق میثاق ضبط شده و بعدا به معبد سلیمان انتقال یافته است) قید شده است که مذهب الهی تا ابدالاباد فقط مذهب یهوه خواهد بود.

از خود موسی در قرآن به صورت «اول المومنین» (اعراف، ۱۴۳) مخلص خداوند (مریم، ۵۲)، محب خدا (طه، ۳۹) و برگزیده بر همه مردمان (طه، ۴۱) یاد شده، ولی هیچ اشاره ای در آن به کشتارهائی که به دستور وی در صحرای سینا انجام گرفته نشده و اصولا دوران چهل ساله سرگردانی قوم اسرائیل در بیابان نادیده گرفته شده است.

۲- این آیه اقتباس آشکاری از صحیفه یوشع در تورات است که: "خداوند فرمود: تمامی این زمین را چنانکه به موسی گفتم به شما (بنی اسرائیل) بخشیده ام و هرجائی را که کف پای شما بر آن گذاشته شود به شما داده ام، از مشرق یعنی نهر فرات تا مغرب یعنی دریای بزرگ" (صحیفه یوشع، باب اول، ۳ و ۴).

کتاب های «توحیدی»:

تورات، انجیل، قرآن

سه کتاب توحیدی تورات، انجیل و قرآن که در جهان اسلام سه کتابی شناخته می شوند که مستقیما از آسمان بر موسی و عیسی و محمد نازل شده اند، نه تنها نحوهِ پیدایش مشابهی ندارند، بلکه بعکس هر کدام از آنها از نظر نحوه شکل گیـری و تدوین و انتشار تاریخچه ای بکلـی جدا از دوتای دیگر دارند، بطوریکه از این دیدگاه هیچ شباهتی بین آنـها نمی توان یافت.

یهودیان و مسیحیان در طول قرون متمادی بطور سنتی بر این عقیده بوده اند که تورات بر اساس گفتگوی موسی با یهوه بدست خود موسی نوشته شده است. به موازات آنان، مسلمانان در طول قرون اعتقاد داشته اند که این کتاب بصورت کتابی آسمانی مستقیما از جانب خداوند از طریق وحی بر موسی نازل شده است. تا آنجا که به یهودیان مربوط می شود چنین اعتقادی امری طبیعی است، زیرا که از روز اول آن را به صورت واقعیتی مسلم بدانان ارائه کرده اند. در مورد مسیحیان می توان این اشتباه را عمدتاً فرع این دانست که لااقل تا قرن هفدهم کسی از ترس کلیسا و تکفیر و شکنجه حتی جرئت ابراز تردیدی را درباره موضوعی که خود عیسی نیز بر آن صحه گذاشته بود نداشته است، ولی در مورد مسلمانان به احتمال قوی می باید علت آنرا در این جست که بسیاری از علما و فقهای مسلمان اصولا تورات را از نزدیک نمی شناخته اند و امروز هم نمی شناسند، زیرا در خود این کتابی که یا نوشته موسی و یا وحی الهی بر او تلقی شده جریان مرگ شخص موسی و مراسم کفن و دفن او و عزاداری یک ماهه یهودیان در مرگ وی به تفصیل شرح داده شده است: «پس موسی بنده خداوند در زمین موآب بر حسب قول خداوند بمرد، و او را در مقابل بیت فعور دفن کردند، ولی احدی محل قبر او را تاکنون ندانسته است. و موسی در وقت وفات صد و بیست سال داشت، و نه چشمش تار و نه قوتش کم شده بود، و بنی اسرائیل برای او در عربات موآب سی روز ماتم گرفتند تا روزهای ماتم برای موسی سپری گشت. و نبی مثل موسی تا به حال در اسرائیل برنخاسته باشد» (سفر تثنیه، باب سی و چهارم، ۵-۱۲). در جای دیگری در تورات نوشته شده است که: «اینانند پادشاهانی که در زمین اَ دومّ سلطنت کردند قبل از آنکه پادشاهانی بر فرزندان اسرائیل سلطنت کنند» (سفر پیدایش، باب سی و ششم، ۳۱)، در صورتیکه در زمان موسی هنوز نه پادشاهانی در اسرائیل روی کـار آمده بودند، نه اصولا صحبتی از چنین احتمالی به میان آمده بود، و مسلـم است که این مطلب نمی توانسته است پیش از دوران داود یا سلیمان نوشته شده باشد.

فتوائی که قدیس معروف ارتدکس، اوریگنس، در قرن سوم میلادی علیه کسانی که در انتساب تورات به شخص موسی شک می کنند صادر کرد، نشان می دهد که از همان زمان اصالت تورات مورد تردید بوده است. در قرن دوازدهم، یعنی در اوج تعصب مذهبی یهودیان و مسیحیان، ابراهام بن عزرا، بزرگترین عالم الهیات یهودی قرون وسطی که در شهر تولدوی اسپانیا (طلیطله) می زیست و آثار او در همان زمان به لاتینی ترجمه شد، در چندین کتاب و رساله خود آشکار با اصالت بسیاری از نوشته های تورات مخالفت کرد و اصولا تورات منتسب به موسی را نوشته کاهنـانی دانست که مدت ها بعد از موسی می زیسته اند. اشتاهلین محقق آلمانی در ارزیابی رسالات بن عزرا متذکر می شود که وی با معجزات ادعائی موسی مخالف بوده و منجمله عبور معجزه آسای یهودیان را از دریای سرخ چنین توجیه می کرده است که آنان در هنگام جزر دریا از قسمت بالای آن که عمقی بسیار کم دارد گذر کرده اند و هیچ آبی در پیش پای آنها شکافته نشده است. بن عزرا بدلیل سرخوردگیِ از قشریت یهودیان مولد و شهر خود را ترک گفت و به قرطبه و ناربن و رم و لندن و مصر و فلسطین سفرکرد و نسخه های خطی مجموعه نوشته های او که اکنون در کتابخانه ملی پاریس نگاهداری می شود از ارزنده ترین آثار فرهنگی قرون وسطی به شمار می رود.

شخصیت یهودی سرشناس دیگری که بعدا این نظر بن عزرا را تأیید کرده اسپینوزا فیلسوف بزرگ هلندی قرن هفدهم است که دررساله **Tractatus thelogico-politicus** خود تصریح می کند که هیچیک از کتاب های عهد عتیق توسط موسی و توسط دیگر پیغمبرانی که مولف این کتاب ها شناخته شده اند نوشته نشده اند، بلکه بعدها توسط کاهنان دیگری به نام آنها نوشته شده اند، منجمله تورات موسی را نوشته عزرا کاهن اعظم دوران بعد از اسارت بابلی یهود و فرستاده مخصوص خشایارشا به اورشلیم می داند. عنوان فصل خاص مربوط بدین بررسی در رساله اسپینوزا چنین

است: «درباره این کتاب های منتسب به موسی و همچنین کتاب داوران و کتاب روت و کتاب سموئیل و کتاب پادشاهان واقعی توسط کسانی که نامشان بر این کتاب ها نهاده شده نوشته شده اند یا اینکه این کتاب ها یک یا چند مولف دیگر داشته اند و دراینصورت اینها چه کسانی بوده اند؟»

بدنبال طوفان خشمی که چاپ این رساله اسپینوزا در جهان یهودی برانگیخت، خاخام های سراسر اروپا مجمعی در آمستردام تشکیل دادند و در پایان آن نفرین نامه معروفی را علیه او صادر کردند که یکی از جالبترین نمونه های نوع خود در تاریخ جهان است. ترجمه این نفرین نامه چنین است:

«طبق رأی مقدس الهی و داوری همه پیامبران او، ما باروخ اسپینوزای بی دین و مرتد را در برابر کتاب مقدس قانون (تورات) و قوانین ۶۱۳ گانه آن برای همیشه نفرین و طرد و اخراج می کنیم، و همهِ لعنت هائی را که یوشع بر مردم اریحا و الیشع بر پسر بچه هائی که خرس آنها را خورد فرستادند و تمام لعنت های دیگری را که در تورات مقدس آمده است بر او می فرستیم. لعنت بر او باد در همه روزها و لعنت بر او باد در همه شب ها. لعنت بر او باد در هر وقتی که می نشیند و در هر وقتی که برمی خیزد. لعنت بر او با در هر موقع که به محلی داخل می شود و در هر موقع که از آن خارج می شود. خداوند هرگز او را نبخشد و خشم او بر این انسان ملعون کاهش نیابد و همه نفرین هائی را که در کتاب مقدس آمده است بر او نازل سازد و نامش را از صفحه روزگار براندازد. ما هیأت داوران این مرتد ملعون را بنمایندگی از جانب همه یهودیان روی زمین ممنوع الملاقات و ممنوع المکالمه و خواندن نوشته هایش را کفر اعلام می کنیم.»

دو یهودی بسیار سرشناس دیگر دوران ما، زیگموند فروید و آلبرت اینشتاین، بنوبه خود اصالت تورات را با قاطعیت نفع کرده اند. از جمله دیگر متفکران سرشناسی که این اصالت را مورد انکار قرار داده اند می باید از ولتر نام برد که در دیکسیونر فلسفی خود نه تنها اصالت تورات بلکه وجود خود موسی را به استهزا گرفته است، و در مورد انتساب تورات به موسی می نویسد: «برخی از محققین که متأسفانه ایمان پر و پا قرصی ندارند بی جهت به همه چیز شک می کنند، اظهار تعجب می کنند از اینکه هیچ پیغمبری از پیغمبران یهود، تا ۱۱۶۷ سال پس از تاریخی که خود تورات برای زندگی موسی تعیین کرده است، در کتاب های خود مطلقاً نامی از موسی نبرده و در هیچ نوشته مقدسی عهد عتیق نیز، خواه در مزامیر داود، خواه در کتاب های منتسب به سلیمان، خواه کتاب های معتبر یرمیای نبی و اشیاء نبی و حزقیال نبی، کمترین اشاره ای بدو نمی توان یافت، همچنانکه اسامی اسفار پنجگانه تورات: پیدایش، خروج، اعداد، لاویان، تثنیه، در هیچ کتابی از هیچ پیغمبر تورات نیامده است. همین آدم های شکاک می پرسند که اگر واقعا موسی نویسنده این اسفار پنجگانه بود، چگونه می توانست در سفر لاویان بنویسد که یهوه ازدواج با زن برادر را حرام کرده است ولی خود او در سفر تثنیه این ازدواج را وظیفه ای شرعی بشمارد؟ و چطور می توانست در سرزمینی که هیچوقت حتی ده شهر آباد هم به خود ندیده است قبیله لاویان را صاحب چهل و هشت شهر اعلام کند، آنهم در بیابانی که خود او و قومش چهل سال در آن سرگردان بودند بی آنکه حتی خانه ای داشته باشند؟ و باز هم چطور می توانست از پادشاهانی سخن بگوید که تنها پانصد سال بعد در اسرائیل پیدا شدند، ولی از وجود داوران و قاضیانی که در این فاصله قوم اسرائیل را اداره کردند خبری نداشته باشد؟» فهرست همه اندیشمندان و تاریخ نگارانی که در این باره اختصاصا نظر داده اند (و از جمله آنها می توان از دیدرو، مونتسکیو، گوته، کانت، رنان، نیچه، هـ. ج. ولز، برتراند راسل، آلبرت شوایتسر نام برد) از چندصد فهرست کتاب ها و مقالاتشان از چند هزار فراتر می رود، که در کتاب حاضر به مناسبت های مختلف از شماری از آنها یاد شده است.

از جانب دیگر، بررسی های گسترده تورات شناسان غربی در همین سه قرن، این واقعیت را نیز روشن کرده است که خود تورات اصولا یک متن واحد نیست که توسط خود خدا یا موسی نوشته شده باشد، بلکه ترکیبی از چهار متن مختلف است که بدست نویسندگان مختلف در سال های مختلف و در شرایط سیاسی و اجتماعی و مذهبی مختلف نوشته شده اند و چه از نظر سبک نگارش و چه از لحاظ محتوای نه تنها با یکدیگر هماهنگ نیستند، بلکه در بسیار موارد ناهماهنگ و گاه اصولا متناقض یکدیگرند. قدیمی ترین این متن های چهارگانه تورات موسوم «یهوی» است (زیرا خداوند در آن یهوه نامیده می شود) که در قرن نهم پیش از میلاد نوشته شده است. دومین تورات «الوهی» است که در آن از خدا بصورت الوهیم نام برده شده، و در قرن هشتم پیش از میلاد در سرزمین یهودا که در آنوقت یکی از دو کشور مستقل یهود بود تدوین شده است. متن سوم متنی است که در زمان حزقیال نبی (اواخر قرن هفتم پیش از میلاد مسیح) تألیف شده و سرانجام متن چهارمی که متن رسمی کنونی است متنی است که بعدا از دوران اسارت بابلی یعنی در زمان حکومت هخامنشیان در فلسطین (قرن ششم و پنجم پیش از میلاد مسیح) توسط گروهی از کاهنان معبد سلیمان در ارتباط با تحولات و نیازهای فکری و مذهبی جامعه یهودی آن دوران تدوین شده است و به متن خاخام ها یا کاهنان Sacerdotal معروف است، و تکمیل آن احتمالا تا قرن دوم پیش از میلاد ادامه یافته است. بسیاری از معتقدات

بنیادی تورات در برخی از این چهار متن دیده نمی شوند و فقط به یک یا دو متن از آنها تعلق دارند، مثلا داستان تولد آدم و حوا که در متن «یهوی» تورات آمده، در متن «الوهی» آن وجود ندارد، و موضوع استراحت خدا در روز هفتم آفرینش که تعطیل الزامی روز شنبه آئین یهود از آن سرچشمه گرفته است تنها در تورات خاخامی آمده است. دو پژوهشگر یهودی امریکائی، دیوید روزنبرگ و هرولد بلوم در سال های اخیر در کتاب پر سر و صدائی بنام کتاب یهوه «The Book of J.» ادعا کرده اند که یکی ازچهار مؤلف تورات های چهارگانه یک زن کاهنه یهودی بوده است.

فورلندر استاد آلمانی الهیات و کشیش پروتستان، تذکر می دهد که پیامبران یهودی بعد از موسی، منجمله اشعیاء، میکاه، عاموس، هوشیا در هیچ جای کتاب های خودشان به سفر خروج و به موسی اشاره ای نمی کنند و اصولا در هیچیک از نوشته های مذهبی اسرائیل مربوط به دوران پیش از اسارت بابلی نه نامی از موسی برده شده و نه به ماجرای خروج اسرائیلیان از مصر اشاره شده است، در صورتیکه بر مبنای خود تورات در زمان اسارت یهودیان در بابل نزدیک هزار سال بر دوران موسی می گذشته است. از نظر فورلندر آنچه در این باره در متون موجود کتاب مقدس دیده می شود مطالبی ساختگی است که بعدا به متون اصلی افزوده شده است و حتی اسامی بنیادی مربوط به سفر خروج از قبیل موسی و هارون و مریم و یوشع که در سفر تثنیه از آنها یاد شده است در هیچیک از نوشته های پیش از دوران اسارت بابلی یهودیان وجود ندارد.

در جائی دیگر از عهد عتیق از متن ناشناخته دیگری از تورات نام برده شده که در زمان یکی از پادشاهان یهودا در هنگام تعمیر معبد اورشلیم توسط رئیس کاهنان معبد کشف و برای پادشاه فرستاده می شود، و قرائت آن یک تحول بزرگ «سیاسی – مذهبی» را در کشور به وجود می آورد. شرح این ماجرا، طبق آنچه در باب بیست و دوم کتاب دوم پادشاهان آمده چنین است که: یوشیا پادشاه یهودا در هجدهمین سال سلطنت خود (۶۲۲ پیش از میلاد مسیح) از کاتب خود می شنود که رئیس کاهنان معبد اورشلیم در هنگام جابجا کردن طلاها و نقره های معبد، نسخه ناشناخته ای از تورات را در خانهِ خداوند یافته و آنرا توسط وی برای پادشاه فرستاده است. وقتی که کاتب این کتاب را برای پادشاه می خواند شاه از نگرانی جامه خود را می درد و حلقیاء کاهن و شافان کاتب و عکبور بن میکایا را مأمور می کند که بروند و از خداوند مسئلت کنند که غضب او بر قوم یهودا بر افروخته نشود. «از این جهت که پدران ما سخنان این کتاب را گوش ندادند تا موافق هر آنچه درباره ما مکتوب است عمل نمایند»، و پس از مشورت با کاهنه ای به نام خلده زوجه شلام بن تقوه بن حرجس لباسدار محله دوم اورشلیم درباره پیام واقعی این کتاب، مراسم مذهبی مجللی به نشان تجدید میثاق خداوند با قوم برگزیده خودش ترتیب می دهد، و از آن پس سیاست کلی دولت یهودا در این مسیر قرار می گیرد که کلیه امور مذهبی در اورشلیم و در معبد آن تمرکز یابد و امتیازات بسیار بیشتری به کاهنان معبد تعلق گیرد، و درعین حال همکاری همه جانبه ای میان دستگاه های سلطنت و روحانیت بنفع تحکیم مواضع هر دو طرف برقرار گردد. بررسی های چندین ساله ریچارد فریدمن استاد یهودی الاصل دانشگاه سن دیه گوی کالیفرنیا در اثر تحقیقی او بنام «کتاب مقدس را چه کسی نوشته است؟» روشن کرده است که این متن از اول تا به آخر توسط یرمیا یکی از کاهنان معبد اورشلیم و معاصر با یوشیا پادشاه یهودا نوشته شده و بطور جعلی، طبق برنامه ای که با همکاری خود یوشیا طراحی شده بوده نسخه ناشناخته ای ازعهد موسی به قلم رفته است.

در شورای مذهبی (Council) کلیسای واتیکان در سال ۱۸۷۰ که برای مقابله با تردیدهای مربوط به اصالت تورات تشکیل شد، رسما اعلام شد که تورات وحی خداوند است که بوسیله روح القدس منتقل شده و از راه کلیسا به جهانیان رسیده است، ولی همین کلیسا یکصد سال بعد از آن با تشکیل هیئت تحقیقی «هیرونیموس» پذیرفت که اصالت تورات مسلم نیست و تدوین نهائی این کتاب حتی تا سال ۴۴۴ پیش از میلاد مسیح (هزار سال بعد از تاریخ سنتی مرگ موسی) پایان نیافته بوده است.[۱] بعضی از پژوهشگران بر این عقیده اند که این کار تنها در قرن اول میلادی پایان گرفته است، و چندتن از آنان حتی این تاریخ را حدود سال ۵۰۰ میلادی دانسته اند. بموجب روایتی از قرن اول میلادی، چون نسخه های قدیم و معتبر کتاب عهد عتیق در هنگام ویرانی معبد اورشلیم سوزانده شده بود مدت ها هیچ نسخه دیگری از آن در دست نبود، تمام متن آن در مکاشفه ای از جانب یهوه به عزرا کاهن اعظم یهود که قبلا در ایران بسر میبرد وحی شد و وی آنرا در مدت چهل روز و چهل شب پیاپی به پنج کاتب یهودی دیکته کرد، و وقتی که از جانب خشایارشا مأمور

۱- شورای واتیکان دوم (۱۹۶۲- ۱۹۶۵).

تدوین قانونی برای یهودیان فلسطین شد (که در آنزمان بخشی از شاهنشاهی هخامنشی بود)، وی با گروهی از کاهنان به اورشلیم رفت و در آنجا تورات کنونی را به عنوان قانون اسرائیل به یهودیان ابلاغ کرد به عقیده کرنفلد مورخ و تورات شناس آلمانی علت پافشاری کلیسای کاتولیک در جلوگیری از بی اعتباری اصالت تورات این است که در چنین صورتی پایه مسیحیت نیز که بر روایات تورات استوار است متزلزل می شود: «فی المثل اگر پذیرفته شود که همه مندرجات کتاب یوشع و حوادث آن بر مبنای واقعیت های مسلم تاریخی جعلی و غیر واقعی است، دراینصورت تمام اسطوره قوم برگزیده یهود در مورد بخشش ارض موعود بدین قوم برگزیده از جانب خداوند نیز داستانی تخیلی خواهد بود و با قبول چنین واقعیتی مبنای دین قومی یهود بکلی متزلزل خواهد شد، زیرا بدون میثاق یهوه و برگزیدگی قوم یهود، دین یهود دیگر محتوائی نخواهد داشت.»

دیمونت در کتاب «یهودیان، خدا و تاریخ» دو کاهن یهودی را که نویسندگان واقعی تورات کنونی بوده اند عزرا و نحمیا می داند که هر دوی آنها در دربار هخامنشی خدمت می کرده اند و هر دو نیز از جانب اردشیر با مأموریت تدوین قانونی برای قوم یهود به فلسطین فرستاده شده بودند، و به ابتکار آنان بوده که سفر تثنیه که در زمان یوشا نوشته شده بود با تجدید نظر لازم به کتاب های چهار گانه قبلی تورات اضافه شده و از این ترکیب «اسفار خمسه» (تورات) کنونی بوجود آمده است.

مفهوم این واقعیت این است که آئین یهود براساس پنج کتابی بنیانگذاری شده است که هشتصد تا هزار و دویست سال پس از تاریخ ادعائی مرگ موسی نوشته شده اند. همین محقق تذکر می دهد که در «هگده»، کتاب تفسیر معروف یهودی که یهودیان در هر عید فصح به یاد بود خروج قوم اسرائیل از مصر در کنیسه ها می خوانند، حتی یکبار نیز نامی از خود موسی برده نمی شود. تاریخ اواسط قرن پنجم پیش از میلاد برای تدوین واقعی تورات، که مصادف با زمان اردشیر درازدست در ایران است، تاریخ مورد تایید اسپینوزا نیز هست.

ک. م. کنیان پژوهشگران امریکائی در کتاب «تورات و باستان شناسی جدید» توضیح می دهد که وقتی که کار تألیف تورات توسط عزرا و نحمیا انجام گرفت، این دو تصمیم گرفتند سناریوی یوشیا را تجدید کنند، یعنی در تمام امپراتوری ایران (که خاور نزدیک و مصر قسمتی از آن بود) این شایعه را رواج دهند که اسفار خمسه (تورات) موسی که به صورتی معجزه آسا یعنی در عالم مکاشفه به عزرا الهام شده در روز اول سال نو یهودی در معبد اورشلیم برای عموم قرائت خواهد شد، و بدین ترتیب بود که آئین یهودی سرانجام درسال ۴۴۴ پیش ازمیلاد سند کتبی موجودیت خود را بدست آورد. تا این تاریخ آنچه واقعا تورات تلقی می شد مجموعه ای ازروایات شفاهی بود که در طول قرون سینه به سینه نقل شده بود، و در هر نقل و انتقالی مطالب آنها به دلخواه راوی می توانست مورد تغییر و تبدیل قرار گیرد. از دستنویس های قدیمی تورات امروزه حتی نسخه ای که از سده های اول مسیحیت باقی مانده باشد در دست نیست و ترجمه ای که فی المثل توسط مارتین لوتر بنیانگذار آئین پروتستان از کتاب مقدس صورت گرفته از روی نسخه متأخرتری است. بنا به گزارش سازمان بین المللی «کتاب مقدس» تنها در آلمان قرون وسطی، یعنی در دوران لوتر، در حدود ۴۰۰۰ دستنویس مختلف تورات وجود داشته که مندرجات بسیاری از آنها با هم نمی خوانده است. بدین ترتیب در طول دو هزار سال از متنی به متن دیگر انواع دستکاری هائی در کتاب های مختلف عهد عتیق صورت گرفته که نه تنها اصالت مطالب آنها را از میان برده بلکه گاه انحرافات جبران ناپذیری را نیز از جانب مومنان مسیحی همراه آورده است، مثلا اشتباه پائولوس قدیس **St. Paulus**، بزرگترین شخصیت مسیحیت بعد از عیسی، که دو کلمه عام «آدم» به معنی زاده خاک و «حوا» به معنی مادر را در متن یونانی مورد ترجمه خود اسامی خاص اولین مرد و زن آفرینش پنداشته و آنرا به همین صورت در «رساله پولس رسول به رومیان» منعکس کرده است باعث شده است که جهان مسیحیت و اسلام آدم و حوا را نام های خاص این دو نفر به حساب آورند و بعدا نام آدم با همین برداشت در قرآن و نام حوا در دیگر کتب جهانی اسلام نیز منعکس شود. بهمین ترتیب، اشتباه جرونیموی قدیس (سن ژروم) در ترجمه کلمه **malum** در متن لاتینی تورات به سیب (کلمه ای که درعین حال معنی ممنوع را نیز دارد) باعث شده که در طول نزدیک به دو هزار سال جهان مسیحیت گناه رانده شدن آدم و حوا را از بهشت زمینی به گردن سیب بی گناه بیندازند، هر چند که این اشتباه به جهان اسلام گسترش نیافته، زیرا که در سنت های اسلامی، به دلیلی که روشن نیست اساسا سیب جای خود را به گندم داده است.

امروزه تاریخ تدوین تقریبا همه کتاب های مختلف عهد عتیق که بنام پیامبران یهود نامگذاری شده ولی هیچکدام از آنها توسط خود آنان نوشته نشده اند مشخص شده است. مثلا مسلم است که کتاب های دانیل، ایوب، عزرا، نحمیا، داوران، زکریا، ملاکی، استر، یونس، هوشع همگی در قرون ششم تا چهارم پیش از میلاد مسیح با دو تا چهار قرن فاصله از زمان زندگی خود این پیغمبران تألیف شده اند. کتاب مزامیر داود، که خود او در قرن دهم پیش از میلاد می زیسته (و در

قرآن تصریح شده که بصورت یک کتاب آسمانی بر داود فرستاده شده است) بصورتی چند مرحله ای در طول چهار قرن (قرون هشتم تا چهارم پیش از میلاد) نگارش یافته، و کتاب غزل غزل های سلیمان بهمین صورت در طول بیش از سه قرن تدوین شده است. بنا بر برسی های دو دانشمند آلمانی و انگلیسی، **Holscher** و **M. Burrows**، از ۱۲۷۳ بند کتاب معروف حزقیال تورات فقط ۱۵۰ بند نوشته خود اوست و بقیه آن کار کسان دیگری است که آنها را چهار قرن بعد از خود او در قرون دوم و سوم پیش از میلاد نوشته اند.

آشور شناسی فرانسوی **J. Bottero** متذکر شده است که در کتاب اشعیاء - که خودش در فاصله سال های ۷۶۰ تا ۷۰۰ پیش از مسیح می زیسته - نه تنها از سقوط بابل بدست ایرانیان در دو قرن بعد از آن بصورتی دقیق سخن رفته، بلکه حتی نام کوروش فاتح بابل و بنیانگذار شاهنشاهی هخامنشی نیز پیش از آنکه وی بدنیا آمده باشد صراحتاً ذکر شده است.

بسیاری کتاب های «عهد عتیق» در طول دو سده ای نوشته شده اند که سرزمین اسرائیل یکی از استان های شاهنشاهی ایران بوده، بدیـن جهت تأثیرات فراوان و آشکاری از آئین زرتشتی در آنها دیده می شود که بعدا از طریق تورات بازتاب های گسترده آنها را در مسیحیت و در اسلام نیزمی توان یافت. از این جمله اند کتاب های دانیال و اشعیاء و مزامیر داود و تواریخ ایام و ایوب و عزرا و نحمیا و یونس و استر و امثال سلیمان. درباره این فصل مهم از تاریخ مذاهب توحیدی در صفحات آینده توضیحات بیشتری خواهید یافت.

در کتاب های تورات، ایران و پادشاهان و شهرهای مهم آن جای ممتازی دارند که هیچ کشور دیگری ندارد: ۲۷ بار از کوروش، ۱۸ بار از داریوش، ۲۱ بار بخشورش (خشایارشا یا اردشیر)، ۳۵ بار از پارس، ۳۳ بار از ماد ۴ بار از شوش ۲ بار از تخت جمشید و یکبار از ری در آنها سخن رفته است و درباره شاهنشاهی ایران آمده است که: «هر چند ما (ملت یهود) بندگانی بیش نیستیم، ولی خدای ما در این بندگی ما را ترک نکرده، زیرا سایه بزرگواری پادشاهان پارس را بر سرمان گسترده است» (کتاب عزرا، باب نهم، ۵)، و کوروش، بصورت یک نمونه منحصر بفرد در تمام تورات، «مسیح خداونـد» و «آزادی بخش بزرگ» و کمربسته خـدا لقب گرفته است. به نوشتـه **L.H. Mills** یکی از برجسته ترین کارشناسان تاریخ مذاهب در آغاز قرن حاضر - که خودش یهودی است - «در طول دو قرن حکومت ایران هخامنشی بر فلسطین، یهودیان بقدری تحت تأثیر اندیشه های ایرانی قرار گرفته بودند که بسیاری از نویسندگان یهودی آن زمان اورشلیم را بیش از آنکه یهودی بدانند شهری ایرانی می شمردند.»

یادآوری می شود که سرزمین فلسطین از سال ۵۳۸ تا سال ۳۳۰ پیش از میلاد مسیح بخشی از شاهنشاهی هخامنشی بود و به ساتراپی پنجم از ساتراپی های بیست گانه ای که بفرمان داریوش ایجاد شده بود و مرکز آن دمشق بود وابسته بود. تجدید ساختمان معبد اورشلیم که در زمان کوروش آغاز شده بود در زمان خشایارشا یا اردشیر به پایان رسید و در آن هنگام عزرا و نحمیا پیغمبران یهود که در دربار ایران خدمت می کردند از طرف این پادشاه به فلسطین رفتند و مأمور تدوین قانون برای یهودیان شدند. در این دوران بود که نفوذ فرهنگی ایران در مقیاس وسیعی در فرهنگ یهود گسترش یافت.

برخی از متون دیگر تورات که در قرون گذشته به عنوان نسخه های کهن عرضه شده اند متونی بکلی ساختگی و تقلبی بوده اند. مثلا در قرن چهاردهم در آلمان نسخه خطی توراتی بدست آمده که بعدا طغرای مقدس نابلوس نام گرفت و تاریخ کتاب آن سال سیزدهم از ورود قوم اسرائیل به کنعان یعنی سیزده سال پس از مرگ موسی بود وبدین ترتیب در سراسر اروپای مسیحی این تصور را برانگیخت که همان توراتی است که در زمان موسی نوشته شده است، بخصوص اینکه نام کاتب این طغرا که بر روی پوست بیست گوسفند کتابت شده بود فینحاس بن العازار بن هارون کاهن نواده برادر موسی ذکر شده بود و بهمین جهت آنرا تورات فینحاسی نیز نام دادند. ولی بعدا معلوم شد که این فینحاس بن العازار کاهن یهودیان دمشق بوده و تورات او در سال ۱۳۱۸ یعنی درحدود ۲۵۰۰ سال بعد از تاریخ فرضی موسی کتابت شده است !

* * *

نظیر آنچه را که درباره تورات (عهدعتیق) گفته شد، در مورد انجیل (عهد جدید) تذکر می توان داد.

انجیل نیز برخلاف این اعتقاد سنتی که کتاب مشخصی است که از آسمان بر عیسی نازل شده است، نه یک کتاب بلکه چهار کتاب مجزا از یکدیگر است که جمع آنها انجیل های چهارگانه نامیده می شوند. هیچیک از این چهار انجیل نه

توسط خود عیسی نوشته شده اند و نه خود او هرگز مدعی دریافت آنها بصورت وحی شده است. چهار انجیل کنونی حتی توسط حواریون مستقیم عیسی، یعنی آنهائیکه از نزدیک شاهد زندگی و مرگ وی بوده اند نوشته نشده اند، بلکه به تفاوت از سال ۷۰ تا سال ۱۱۰ بعد از میلاد مسیح و شاید هم دیرتر از آن نوشته شده اند. با آنکه تاریخ دقیق تألیف هیچیک از این انجیل ها روشن نیست، عقیده اکثرانجیل شناسان بر این است که انجیل مرقس Macus در دهه ۷۰ میلادی، انجیل های متی Matthew و لوقا Luc در دهه های ۸۰ و ۹۰ میلادی و انجیل یوحنا Johannes در حدود سال ۱۱۰ میلادی یا بعد از آن تألیف شده اند. از این چهار نفر مرقس یونانی زبان مسیحی و غیر یهودی انجیل خود را به زبان یونانی در رم تألیف کرده است، متی یهودی ساکن اورشلیم و عبری زبان انجیل خود را در اورشلیم به زبان عبری، لوقا ادیب و روشنفکرغیر یهودی انجیل خود را در آسیای صغیر(یا احتمالا در رم) به زبان لاتینی، و سرانجام یوحنا روحانی یهودی وابسته به کلیسای مسیحیت انجیل خود را که از نظر محتوای خود با سه انجیل دیگر تفاوت آشکار دارد به زبان آرامی در «افسوس» نوشته اند.

انجیل های تألیف شده در سال های بعد از مرگ عیسی منحصر به همین چهار انجیل نامبرده نیستند، بلکه انجیل های متعدد دیگری نیز بنام انجیل ناصریان، انجیل عبریان، انجیل مصریان، انجیل بردیصان، انجیل مرقیون، انجیل برنابه و انجیل توماس نوشته شده اند که کلیسا هیچکدام از آنها را بجز چهار انجیل که به رسمیت شناخته شده اند نپذیرفته است. انجیل توماس که توسط قدیس مسیحی سن توماس تألیف شده است و معروفترین آنها است درست به اندازه قرآن ۱۱۴ سوره (باب) دارد.

در «دائرة المعارف مسیحی» که در سال ۱۹۷۲ بصورت اثر دستجمعی بیش از یکصد کارشناس مذهبی کاتولیک و پروتستان با عنوان Introduction a la traduction oecumenique du Nouveau Testament در پاریس منتشر شد، تصریح شده است که تا سال ۱۴۰ بعد از میلاد مسیح اصولا هیچگونه مدرکی حاکی از اینکه یک مجموعه نوشته های انجیلی در دسترس مسیحیان قرار داشته است وجود ندارد، و تنها در سال ۱۵۰ میلادی است که «سن ژوستن» قدیس فرانسوی برای نخستین بار از چهار متن نامبرده به صورت «خاطرات حواریون» (و نه انجیل) نام می برد. عنوان «انجیل» تنها در سال های دهه ۱۷۰ تا ۱۸۰ میلادی توسط «ایرنه» اسقف شهر لیون فرانسه به انجیل های چهارگانه داده شد. این کلمه از کلمه یونانی قدیم Evangelion آمده که معنی خبر خوب یا «مژده» را دارد.

با آنکه کلیسای کاتولیک میان همه انجیل های متعدد و مختلف تنها چهار انجیل متی، لوقا، مرقس، یوحنا را به رسمیت شناخته است، میـــان خود این انجیل ها نیز نه تنها هماهنگی کامل وجود ندارد، بلکه حتی ضد و نقیض ها و خلافگوئی های چنان آشکاری وجود دارد که غالبا اعتبار همه آنها را در برابر علامت سئوال قرارمی دهد. به گفته گ. وینکن: «از مطالب انجیل ها تا کنون هشتاد هزار برداشت و تفسیر مختلف به ما رسیده است. آیا کسی هست که با اطمینان به ما بگـوید کدامیک از اینها را باید وحی خداوند و کدامیک را نظریات آدمیان بدانیم؟» معروفترین این تنـاقض ها: که غالبا بدان اشاره می شود، شجره نامه عیسی در دو انجیل متی و لوقا است که اولی نسب عیسی با ۲۸ واسطه به داود پیغمبر و با ۴۲ واسطه به ابراهیم پیغمبر می رسد، در صورتیکه این نسب نامه در انجیل دوم ۵۵ واسطه یعنی سیزده واسطه بیشتر میان عیسی و ابراهیم شامل می شود، و تازه هویت این واسطه ها نیز بکلی با یکدیگر تفاوت دارد، بدین ترتیب که در انجیل متی عیسی پسر یوسف، پسریعقوب، پسرمتان، پسر ایلعازار، پسر ایلیهود و... معرفی شده است و در انجیل لوقا همین عیسی پسر یوسف، پسر هالی، پسر بن متات، پسر لاوی، پسر ملکی، پسر ینا و... بطوریکه می توان تصور کرد که اصولا صحبت از دوعیسای مختلف در میان است. از طرف دیگر در این هر دو شجره نامه انجیل های متی و لوقا، عیسی از راه یوسف شوهر مریم از داود و ابراهیم نسب می برد، در صورتیکه خود انجیل متی مدعی است که مریم در هنگام باردار شدن باکره بوده و با شوهرش رابطه زناشوئی نداشته است.

این مسئله بکارت مریم و تولد عیسی از روح القدس که از اصول معتقدات مسیحیان است و در قرآن نیز بارها بر آن تأکید نهاده شده است (ولی در خود انجیل های چهارگانه تنها در یک انجیل متی مطرح شده و در سه انجیل دیگر نادیده گرفته شده است) از یک جمله کتاب اشعیاء تورات ریشه گرفته است که: باکره ای خواهد زائید و نام فرزندش عمانوئیل خواهد بود که معنی آن خدا با ما است (کتاب اشعیاء، باب هفتم، ۱۴). ولی بررسی های زبان شناسی روشن کرده است که این کلمه باکره ترجمه یونانی غلطی از اصل عربی «آلماح» است که معنی واقعی آن دختر زیبائی است که خود را وقف معبد کرده است و اختصاصا معنی باکره ندارد. بر این مبنا، تمام اسطوره باکره گی مریم در انجیل و بخصوص در قرآن و انعکاس فراوان آن در جهان مسیحیت تنها از یک اشتباه لغوی نویسنده انجیل متی سرچشمه گرفته است.

در سه انجیل متی و مرقس و لوقا، دوران فعالیت مذهبی عیسی و موعظه های او در جلیله و نقاط مختلف دیگر و در اورشلیم بتفاوت از چند ماه تا یکسال تعیین شده، در صورتیکه در انجیل چهارمین (انجیل یوحنا) این مدت بیش از سه سال به حساب آمده است. به نوشته همین انجیل عیسی در این مدت سه بار به اورشلیم آمده و در آنجا جمعاً هفت بار معجزه کرده است، در صورتیکه به روایت سه انجیل دیگر وی تنها یک بار به اورشلیم سفر کرده و دراین مدت بیش از بیست معجزه داشته است. در انجیل لوقا تصریح شده است که عیسی پس از مرگ، در روز عید فصح که پس فردای آن بود از درون گور خود به آسمان رفت، ولی در جای دیگر تورات (کتاب اعمال رسولان) توسط خود لوقا نوشته شده تاریخ این صعود چهل روز بعد از آن تعیین شده است، و در دو انجیل متی و یوحنا اصولا ذکری از صعود عیسی به میان نیامده است. این تاریخ چهل روز بعد از مرگ از طرف کلیسای کاتولیک تاریخ رسمی صود عیسی به آسمان (Ascension) شناخته شده است.

در مورد ظهور عیسی به حواریون خود پس از مرگ، انجیل متی محل این ظهور را جلیله می داند، انجیل لوقا یهودا، انجلیل یوحنا طبریه. در انجیل متی فرشته خداوند در خواب به یوسف شوهر مریم در هنگام تولد عیسی می گوید که بیدرنگ طفل نوزاد و مادرش را بردارد و به مصر برود و تا وقتی که فرشته مجدداً دستوری بدو نداده باشد به اسرائیل باز نگردد، زیرا که هیرودیس پادشاه یهود بخاطر یک پیشگوئی که بدو شده در جستجوی طفل است تا او را هلاک کند، و یوسف شبانگاه همراه با نوزاد و مادر او روانه مصر می شود و تا هنگام مرگ هیرودیس در آنجا می ماند (متی، باب دوم، ۱۳-۱۵)، ولی از این چنین سفر مهمی در سه انجیل مطلقا سخنی به میان نیامده و حتی در انجیل لوق تصریح شده است که مریم پس از آنکه ایام تطهیر خود را طبق شریعت موسی پشت سر گذاشت به اتفاق شوهر و فرزندش از بیت اللحیم به اورشلیم و بعد به ناصره رفت. درباره همین ناصره در انجیل متی گفته شده است که یوسف بهمراه مریم و فرزندش عیسی در بلده ناصره ساکن شدند تا آنچه به زبان انبیای بنی اسرائیل گفته شده بود تحقق یابد که مسیح ناصری خوانده خواهد شد، ولی در کتاب هیچ پیامبر یهودی در تورات چنین چیزی نوشته نشده است.

به مسیح بودن عیسی که سنگ زیر بنای آئین مسیحیت است تنها در یک مورد آنهم در یک انجیل از انجیل های چهارگانه اشاره شده است: «و عیسی رو به آسمان کرد و گفت: ای پدر، حیات جاودانی این است که آنها ترا خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستاده تو است بشناسند» (یوحنا، باب هفدهم، ۳). سه انجیل متی و لوقا و مرقس هیچکدام چنین سخنی را از جانب عیسی نقل نمی کنند، و اصولا موضوع مسیح بودن عیسی موضوعی است که پس از مرگ او مطرح شده است. عنوان «مسیحی» نیز فقط در حدود سال ۴۰ بعد از میلاد ابداع شده است. به این اصل بنیادی دیگر آئین مسیحیت که عیسی پسر خداست، نه از جانب خود عیسی در انجیل های چهارگانه اشاره شده است نه از جانب حواریون او، بلکه طبق این روایت مجعول این عنوان پس از مرگ او در روی صلیب توسط یک سنتوریون رومی بدو داده شده که گفته است «حقاً که او پسر خدا بود!» پائولس رسول بعدا در رساله خود به غلاطیان این اصطلاح را از جانب خودش، و نه از جانب عیسی، بکار برده است: «وقتیکه زمان معین فرا رسید خداوند فرزند خود را که از یک زن و در شریعت یهود متولد شده بود به میان ما فرستاد» (غلاطیان، فصل چهارم، ۴). ولی همین نامگذاری نیز خودش اقتباسی از مزمور دوم داود در تورات است که در آن داود می گوید: «خداوند به من فرموده است: تو پسر من هستی و امروز تو را به دنیا آوردم. اینک امت ها را به میراث تو خواهم داد و اقصای زمین را ملک تو خواهم گردانید: ایشان را به عصای آهنین خواهی شکست و مثل کوزه گر خورد خواهی کرد» (مزامیر، مزمور دوم، ۸-۱۲). و تازه خود این مزمور داود نیز بازگو کننده لوحه حمورابی است که در آن وی مردوخ خدای بابلی را پسر آنو خدای بزرگ نامیده است.

از بزرگترین معجزه عیسی یعنی زنده کردن مرده (زنده شدن ایلعازار بدست عیسی در چهار روز پس از مرگ او) که در قرآن نیز از آن یاد شده (مائده، ۱۱۰) تنها یک انجیل (یوحنا، ۳۸-۴۴) سخن رفته و سه انجیل دیگر اصولا چنین معجزه ای را مطرح نکرده اند.

اصطلاح معروف «پسر انسان» برای عیسی تنها در یک مورد و در یکی از انجیل ها بکار رفته است: «... آنگاه پطروس از عیسی پرسید: ما که همه چیز را ترک کرده و به دنبال تو آمده ایم پاداشمان چه خواهد بود؟ و عیسی پاسخ داد که در روز معاد، در آنهنگام که پسر انسان در جلال آسمانی بر تخت پادشاهی خود جلوس می کند شما نیز بر دوازده تخت خواهید نشست و بر دوازده طایفه اسرائیل داوری خواهید کرد» (متی، باب نوزدهم، ۲۷-۲۸). بررسی های زبان شناسان امروزه روشن کرده است که این اصطلاح پسر انسان زاده اشتباه در ترجمه کلمه عبری «بن آدم» است که در یکی از بنده های کتاب دانیال در تورات بکار رفته است و معنی کلی بنی آدم را دارد و نه فرد بخصوصی را: «... دیر یا زود بنی آدمی از جانب خداوند به سلطنت بر همه قوم ها و ملت ها و زبان ها برگزیده خواهد شد» (کتاب دانیال، باب هفتم، ۱۳).

موضوع حواریون دوازده گانه عیسی نیز، بنا به برسی بسیاری از محققین افسانه ای است که بعد از مرگ عیسی توسط نسل سوم مسیحیان ساخته شده با این هدف که در برداشت تاریخی از مسیحیت، نسل اول مسیحی صورت یک مجموعه متشکل و بهم پیوسته را داشته باشد، رقم دوازده بدین منظور برگزیده شده که نشانه دوازده طایفه اسرائیل و ارتباط سنتی دو عهد عتیق وعهد جدید باشد. Heneselmann پژوهشگر آلمانی آغاز قرن حاضر یک تحقیق کامل خود را بدین موضوع اختصاص داده است.

مسئله تثلیث مسیحی یعنی ترکیب پدر و پسر (خدا و عیسی) و روح القدس بنوبه خود در هیچیک از انجیل ها مطرح نشده است، و حتی پائولوس نیز که در رساله های خود درعهد جدید فرضیه الوهیت عیسی را مطرح کرده از تثلیث سخن نگفته است. بسیاری از محققین در این مورد متذکر شده اند که اساسا تا سده پنجم میلادی مسئله تثلیث جزو معتقدات اصولی سران کلیسای کاتولیک نبوده است. به تذکر ولتر در «دیکسیونر فلسفی»، از زمانی که عیسی به صلیب کشیده شد تا وقتیکه وی به خدائی شناخته شد سه قرن فاصله بود، و این تبدیل بشر به خدا در این مدت درست بر الگوی تبدیل امپراتوران به خدایان در امپراتوری رم انجام گرفت. در آغاز عیسی فقط مخلوقی برتر از دیگران شناخته شد، بعد مافوق ملائک جای گرفت، بعدا تراوش خدا دانسته شد که پیش از خلقت کائنات وجود داشته است، و سرانجام خودش خدای دوم اعلام شد.

شعار شناخته شده جهان مسیحیت که عیسی فرزند خدا است مورد نفی صریح قرآن قرارگرفته است: «خداوند خدائی یکتا است و منزه است از آنکه وی را فرزندی باشد (نساء ۱۷۱)، یهودیان گفتند عزیر فرزند خدا است، و ترسایان گفتند مسیح فرزند خدا است. خدا بکشدشان که بدو چنین دروغ می بندند!»[۱] (توبه، ۳۰-۳۱). «این کس عیسی بن مریم است و نه فرزند خدا، زیرا خدا را نمی شاید که فرزندی برای خود داشته باشد» (مریم، ۳۴-۳۵). ماجرای مصلوب شدن عیسی نیز که در هر چهار انجیل بر آن تأکید نهاده شده است در قرآن مورد نفی قرار گرفته و تصریح شده است که این عیسی واقعی نبود که به صلیب کشیده شد: «آنها گفتند که آری، ما عیسی مسیح فرزند مریم و پیامبر خدا را کشتیم، ولی او را نکشتند و به صلیب نکشیدند بلکه بر آنان چنین مشتبه شد و کسانیکه بر این عقیده اند به راه خطا می روند و از حقائق امور بی اطلاعند و بدنبال پندار باطل خویشند، زیرا که آنان به یقین او را نکشتند بلکه خداوند او را بسوی خویش بالا برد» (نساء ۱۵۷-۱۵۸).

گلدتسیهر این دو آیه را بازتاب گفته معروف مانی می داند که عیسی واقعی چون جوهر مادی نداشت نمی توانست به صلیب کشیده شود و آنکس که بر بالای صلیب رفت قالب زمینی و غیراصیل او بود. این اعتقاد بعدا توسط مانویان گسترش یافت و موافقان و مخالفان بسیار پیدا کرد. باید در نظر داشت که حتی پیش از سلمان فارسی که خود سابقه مانوی داشت، بسیاری از اندیشه های مانویان در مکه و مدینه شناخته شده بود.

از دیدگاه ارزیابی تاریخی، آئین مسیحیت بهمان اندازه که پیدایش خود را به عیسی - خواه واقعی و خواه اسطوره ای مدیون است، شکل گیری و موجودیت خویش را مدیون پائولوس است، هر چند که انحراف بنیادی خود را نیز از او دارد. در این باره گوستاولوبون در Bibliotheque de Philosophie Scientifique می نویسد:

«پس از مرگ عیسی شاگردان او کوشیدند تا پیشگوئی ها و مواعظ اخلاقی او را به دیگران ابلاغ کنند، ولی در مراحل نخستین موفقیت چندانی در این راه بدست نیاوردند، و بدانصورتی که کار پیش می رفت احتمال اینکه خاطره مسیح مدت زیادی پس از مردن خود او باقی بماند بسیار اندک بود. اگر در عمل درست غیر از این شد، بخاطر این بود که پائولوس، خاخام دانشمند یهودی که خودش هرگز عیسی را ندید و رویاروئی معروف او با عیسی در جاده دمشق پس از مرگ و رستاخیز عیسی نیز طبعاً افسانه ای بود که بعدا ساخته شد، با قدرت تخیل فراوان خود و با احاطه ای که به فلسفه

۱- هویت این "عزیر"که از او نام برده شده معلوم نیست. بسیاری از محققین او را همان عزرا پیغمبر تورات شمرده اند که البته نقش مهمی در آئین یهود بر عهده دارد، ولی هیچوقت ادعای فرزندی خدا را نکرده و یهودیان نیز برای او چنین مقامی را قائل نشده اند.نفرین "خدا بکشدشان" از جانب خود خدا نیز بسیار جالب است.

یونانی و به مذاهب خاور زمین داشت، پا به میدان گذاشت، و بنام مسیح مذهبی را ساخت و شکل داد که اگر خود مسیح زنده بود هیچ چیز از آن سر در نمی آورد، و بهمین دلیل این مذهب بسیار بیشتر منعکس کننده ظوابط توراتی بود تا اندیشه های انقلابی خود مسیح. واقعیت شایان تذکر این است که پائولوس نیز در صدد این برنیامده بود که از مسیح یک خدا بسازد، بلکه او را فقط یک خدا معرفی می کرد که مأموریت داشت تا به مردمان ابلاغ کند که زندگانی ابدی در انتظارآنان است و او (عیسی) این زندگی را به قیمت مرگ خود برای آنان خریده است. هیچ نشانه ای از این وجود ندارد که در قرن اول مسیحیت عیسی از نظر پیروان او خدا یا فرزند خدا شناخته شده باشد، این اسطوره ای بود که تنها در قرن دوم مسیحی ساخته شد و تدریجا در جوامع عیسوی رواج یافت.»

«گینی بر» استاد فلسفه دانشگاه سربن در کتاب معروف L' evolution des Dogmes خود در همین باره می نویسد: «واقعیت این است که آن عیسی که بعدا خدای زنده شناخته شد، در تمام دوران زندگی خود نه خویشتن را خدا دانست، نه مدعی اعلام مذهبی تازه شد. اگر به دوازده حواری ساده دل او می گفتند که عیسی تجلی خداوند در روی زمین بود، در مرحله اول معنی این حرف را نمی فهمیدند، در درجه بعد فریاد کفر و اتهام برمی داشتند. اندیشه فرزند داشتن خدا برای این حواریونی که هر دوازده نفرشان یهودی بودند نمی توانست جز یک کفر وحشتناک تلقی شود، زیرا خود عیسی که برای خویش مقامی جز یکی از پیغمبران متعدد یهود قائل نبود، تنها این ادعا را داشت که نزدیکی ملکوت خداوند را که از دیر زمانی پیش به یهودیان وعده داده شده بود بدانان بشارت دهد.»

البته همهِ آنچه گفته شد، فرع بر این فرض است که اصالت تاریخی خود عیسی محرز باشد و وقایعی که در انجیل های چهارگانه و در سایر کتاب ها و رسالات عهد جدید از او روایت شده اند واقعاً به وقوع پیوسته باشند، در صورتیکه بسیاری از پژوهشگران معتبر و سرشناسی که درباره عیسی و مسیحیت بررسی هائی گسترده انجام داده اند، بر این باورند که اصولا در وجود خارجی شخصی به نام عیسی جای تردید است، و همچنانکه نوح و ابراهیم و یعقوب و یوسف و به احتمال بسیار موسی شخصیت هائی اسطوره ای بیش نیستند که از جانب کاهنان نویسنده تورات با هدف هائی معین ساخته و پرداخته شده اند، عیسی نیز شخصیت اسطوره ای دیگری است که با هدف بنیانگذاری آئین انقلابی مسیحیت در برابر آئین قشری یهود ابداع شده است. استدلالی اصولی این دسته از محققان بر این واقعیت بنیاد نهاده شده است که همانند مورد تورات و شیوخ بزرگ اسرائیل، در مورد عیسی نیز هیچ مدرک تاریخی یا باستان شناسی که حاکی از وجود واقعی چنین کسی باشد وجود ندارد، در صورتیکه دوران وی دورانی است که امپراتوری رم از آرشیوهای منظم و از وقایع نویسی دقیق برخوردار بوده است. در عین حال بررسی های باستان شناسی مدارک فراوانی از این دوران را در اختیار پژوهشگران گذاشته اند که منطقاً ماجرای عیسی، در صورتیکه چنین شخصی واقعاوجود داشته، می بایستی در آنها منعکس شده باشد.

معروفترین متفکر یهودی زمان آغاز مسیحیت فیلون مشهور به فیلسوف اسکندریه است که از سال هشتم پیش از میلاد مسیح تا سال ۵۰ میلادی می زیسته است. وی چند بار به فلسطین مسافرت کرده بود و با تحولات سیاسی و اجتماعی این سرزمین که در آنزمان بخشی از امپراتوری رم بود آشنائی نزدیک داشت. تأثیر اندیشه های فلسفی او در محیط مذهبی مصر و در سرزمین های خاور نزدیک و میانه در حدی بود که بسیاری از پژوهشگران شکل گیری فلسفی مسیحیت را مدیون این فیلسوف افلاطونی می شمارند و فردریک انگلس فرضیه پرداز نامی کمونیسم او را اساسا پدر مسیحیت لقب می دهد، و با اینهمه در هیچیک از نوشته های فیلون که معاصر عیسی است به وجود چنین شخصی اشاره نشده است. نویسنده و مورخ سرشناس دیگر همان زمان یوسف فلاویوس است که او نیز یهودی است و دو کتاب تاریخ او بنام های جنگ های یهودیان و تاریخ باستانی یهود از مهمترین تواریخ قرن اول میلادی بحساب می آیند. این کتاب ها در زمانی نوشته شده اند که مسیحیت به صورت نهضت مذهبی پویائی در امپراتوری رم در حال شکل گیری و گسترش بود، و با اینوصف جز اشاره ای چند سطری که بعدا حتی خود کلیسای کاتولیک آنرا نوشته ای جعلی دانست که در قرون اولیه مسیحیت بدین کتاب افزوده شده است هیچ سخنی از عیسی در آن نمی توان یافت. همین پرسش در مورد تاریخ مورخ یهودی دیگر آن زمان، یوسیوس، وجود دارد که با اینکه خود او اهل طبریه، یعنی شهری بود که به روایت انجیل بارها عیسی در آنجا موعظه کرده بود، هیچ نامی از چنین شخصی در کتاب او برده نشده است، همچنانکه مورخین غیر یهودی همان زمان، پلوتارک(پلوتارخوس) و لوکیانوس یونانی و پلینیوس و سلزوس رومی، معتبرترین تاریخ نگاران قرون اول و دوم میلادی، ذکری از عیسی نکرده اند.

در سه قرن گذشته، زندگی عیسی موضوع یکی از گسترده ترین تحلیل ها و تجزیه های تاریخی و تحقیقی در جهان غرب قرارگرفته است، بطوریکه شمار کتاب ها و مقالاتی که در کشورهای مختلف اروپائی و امریکائی و در دیگر سرزمین های مسیحی در این باره بچاپ رسیده از چندین هزار فراتر می رود. بخش زیادی از این کتاب ها و مقالات

توسط پژوهشگران تاریخ مذاهب و دیگر محققانی برجسته نوشته شده اند که غالبا آکادمیسین یا استاد مورخ هستند، باضافه اینکه برخی از آنها خود جامه مذهبی برتن داشتند، و شاید تذکر این واقعیت شگفت آور باشد که شمار آن گروهی از این جمع که وجود تاریخی عیسی را مورد انکار یا تردید قرار داده اند از آنچه می توان مطلقا انتظار داشت بسیار بیشتر است، و من در اینجا به عنوان نمونه ای از آنها به نقل دو برگزیده کوتاه از نوشته های آلبرت شوایتسر، متفکر و نویسنده معروف سویسی که خودش کشیش نیز بود، هـ. ج. ولز نویسنده و مورخ سرشناس انگلیسی قرن حاضر، اکتفامی کنم. شوایتسر در تحقیق دو جلدی مفصل خود درباره عیسی می نویسد: «حقیقت این است که آن عیسی ناصری که به روایت عهد جدید ظهور کرد و معنویت حکومت خدا را اعلام نمود و قلمرو الهی را در زمین برقرار ساخت و سپس بر بالای صلیب جان سپرد تا اقدام خود را تثبیت و تقدیس کند هرگز وجود خارجی نداشته است، بلکه شخصیتی است که توسط راسیونالیسم طراحی شده، توسط لیبرالیسم شکل گرفته و توسط تئولوژی بر او لباس تاریخی پوشانده شده است، و علیرغم همه کوشش هائی که در صدو پنجاه ساله گذشته از جانب تئولوژی (الهیات) مدرن بعمل آمده است تا عیسی کلیسا را از دید منطقی وعلمی توجیه کنند و از این نظرگاه بدو هویتی تاریخی ببخشند، می توان با اطمینان گفت که این عیسای تاریخی واقعا وجود نداشته است. آنچه بعکس واقعیت دارد مسیحیت بدون عیسی و جدا از معجزات و اعمال خارق العاده ای است که به یک شخصیت اسطوره ای نسبت داده شده است.» هـ. ج. ولز بنوبه خود در کتاب نگاهی به تاریخ خویش می نویسد: «... از همه این بررسی ها بدین نتیجه می رسیم که غالب سنت های انجیلی توسط منابع اولیه مسیحی تأیید نشده اند و آن عیسائی که در قدیمی ترین مدارک معرفی شده است بهیچ وجه عیسای انجیل های چهارگانه نیست. واقعیت این است که اولین نویسندگان مسیحی، اناجیل کتابت شده ای را در اختیار نداشتند و آنچه درباره زندگی عیسی نوشته شده به زمان متأخرتری از زمان نویسندگان این انجیل ها برمی گردد... قصور نخستین نویسندگان در ذکر وقایع مشخصی از زندگی عیسی زمانی قطعیت می یابد که بپذیریم وقایع تاریخی به وسیله همین افراد طرحی شده و شکل گرفته و سپس وارد انجیل شده اند.»

در اواسط قرن نوزدهم متفکر آلمانی داوید اشتراوس، از شاگردان مکتب هگل، که خودش کشیش و استاد الهیات بود، بر اساس روش تحلیلی تاریخی و مذهبی هگل یعنی با ارزیابی علمی، طی کتاب قطوری درباره مقابله انجیل های چهارگانه و تضادهای آنها ارزش تاریخی این انجیل ها را بکلی انکار کرد و چون از نظر عقلی جائی برای معجزات مسیحائی نمی دید، کوشید تا مسیحیتی بدون اسطوره و بدون معجزه یعنی عیسی ارائه دهد. هنگامیکه کتاب او در سال ۱۸۳۷ بنام نقدی بر زندگی عیسی منتشر شد، یکی از محققین سرشناس تاریخ مذهب در اشاره بدان نوشت:
کاش لااقل اشتراوس اثری چنین ویران کننده را به لاتینی نوشته بود تا مومنین عادی امکان خواندن آنرا نداشته باشند. درباره اصالت یا عدم اصالت وجود عیسی، بررسی جالبی توسط پژوهشگر معاصر ایرانی جلال الدین آشتیانی در کتاب تحقیقی در دین مسیح صورت گرفته است که برای اطلاعات بیشتری می توان بدان رجوع کرد.

* * *

قرآن، به خلاف تورات و انجیل، کتابی است که زمان تدوین آن مانند هویت تاریخی آورنده آن مشخص است، به اضافه اینکه نحوه برداشت مطالب آن نیز با دو کتاب آسمانی دیگر تفاوتی اصولی دارد، زیرا در آن از خداوند بصورت شخص سوم یاد نمی شود، بلکه خود خداوند است که بصورت شخص اول سخن می گوید. با اینهمه، در مورد اصالت متن کنونی قرآن نیز از همان آغاز در جامعه اسلامی تردیدها و اختلاف نظرهای بسیار وجود داشته است، چنانکه در دوران خود ما هم همین اختلاف نظرها و تردیدها در نزد اسلام شناسان وجود دارد.

قرآن در زمان وفات محمد مجموعه پراکنده ای از آیاتی بود که توسط عده ای از صحابه محمد ضبط یا توسط عده ای دیگر از آنها از بر شده بود، و چون با درگذشت خود محمد و بدنبال آن با مرگ تدریجی این افراد بیم آن می رفت که متن کامل قرآن نیز از دست برود، بنا به توصیه عمر، کار گرد آوری قرآن به زیدبن ثابت که در بازپسین سال های زندگی محمد کاتب او بود محول شد، و وی مأموریت یافت تا قطعات قرآن را از مراجع مختلف جمع و آنها را با یکدیگر مقابله کند تا متن جامعی از قرآن از مجموع آنها تنظیم شود. متنی که زید گرد آورد بدون نقطه و اعراب بر صفحاتی نوشته شد و بدین جهت مصحف نام گرفت، ولی این نسخه اولیه قرآن جنبه رسمی نداشت و تنها به استفاده شخص پیشوایان جامه اسلامی اختصاص داده شده بود. بعدا توسط چند تن دیگر از صحابه محمد (که اسامشان در فهرست ابن ندیم آمده است) آیات دیگری بدین مجموعه افزوده شد و ترتیب تقدم و تأخر آیات نیز تغییر یافت، و بدین ترتیب چندین متن مختلف از قرآن تدوین شد که بی شباهت به نحوه تدوین متون مختلف تورات نبود. وقتیکه پس از مرگ عمر عثمان به خلافت رسید، وی تصمیم گرفت از مجموع این روایات یک متن رسمی قرآن تدوین شود که بعد از آن تنها قرآن شناخته شده و مورد قبول به حساب آید، و این بار نیز این وظیفه به زیدبن ثابت کاتب محمد محول شد، و عثمان از حفصه دخترعمر و زوجه محمد خواست که اوراق قرآنی را که ابوبکر بدو داده بود به هیئت چهارنفری زید و

همراهانش تحویل دهد. بعد از تدوین قرآن رسمی این نسخه به حفصه مسترد شد، ولی تمام مدارک و نوشته های دیگر قرآن منهدم گردید. نسخه انحصاری حفصه نیز بعد از مرگ او در سال ۴۶ هجری به امر مروان اول خلیفه اموی ضبط و منهدم شد و بدین ترتیب تنها متنی از قرآن که باقی ماند متنی بود که به امر عثمان تهیه شده بود.

تقریبا همه محققانی که در این باره به بررسی پرداخته اند بر این عقیده اند که عثمان و نزدیکان وی یعنی بنی امیه از این تدوین و تحمیل متن واحـــــدی از قرآن تنها نظر دینی نداشته بلکه بیشتر تابع منظورهای سیـــاسی بوده اند. ای. پ. پتروشفسکی که در کتاب اسلام در ایران خود همه این نظریات را مـورد بررسی قرار داده، تأکید می کنـد که می توان با اطمینان گفت در جمع آوری قرآن تغییراتی به سود هواداران بنی امیه در متن آن داده شده و زیدبن ثابت بخاطر رضایت عثمان و امویان آیات معینی را از متن قرآن حذف کرده است. عبدالله بن مسعود یکی از نزدیکان محمد و از حافظان سرشناس متن قرآن که خود متن دیگری از قرآن را تدوین کرده بود آشکارا سوره های ۱۱۳ و۱۱۴ قرآن را غیر اصیل می دانست، و خوارج نیز اصالت سوره یوسف را منکر بودند. لااقل تا قرن چهارم هجری هنوز نسخه هائی از قرآن که توسط ابن ابی کعب و عبدالله بن مسعود تدوین شده بود در میان کسانی که قرآن تدوین شده عثمان را به رسمیت نمی شناختند رواج داشت، ولی ضبط منظم این نسخه ها و انهدام آنها به امر خلفای وقت توسط حکام محلی، اندک اندک همه این نسخ را از میان برد و فقط روایت عثمان باقی ماند، بطوریکه حتی شیعیان و خوارج که بسیاری از جاهای این متن را تحریف شده می شمردند ناچار آنرا پذیرفتند.

اصالت برخی از آیه های قرآن در درجه اول از طرف نزدیکترین کسان خود محمد مورد تردید قرار گرفته است، مثلا در احادیث چندین کتاب معتبر، از قول عایشه، همسر پیامبر، پس از نزول آیه های ۴۹ تا ۵۲ سوره احزاب که در آنها از خداوند به پیغمبرش در مورد انتخاب زنان مورد نظرش برای همبستری و عدم الزام او به رعایت ضوابط جاری در این زمینه اختیاری کامل داده شده است، نقل شده است که خطاب به همسرش گفته بود: «می بینی ارباب آسمانیت در پذیرفتن خواسته های قلبی تو خیلی شتاب دارد.» کس دیگری که اصالت این آیه ها را مورد تردید قرار داده بود عبدالله بن ابی سرح از نزدیکترین صحابه پیامبر و کاتب مخصوص وحی های او بود که پس از مدتی اصالت این وحی ها و کیفیت نزول آیات قرآنی را انکار کرد، زیرا مدعی بود که چندین بار خود او در متن این آیات به تشخیص خود تغییراتی داده و پیغمبر نیز این تغییرات را پذیرفته است، و حتی یکبار آیه «فتبارک الله احسن الخالقی» (مومنون، ۱۴) را که ساخته خود عبدالله بن سرح بوده در متن قرآن جای داده است. ابی سرح پس از طرح این اختلاف اسلام را ترک گفت و محمد نیز خونش را حلال کرد و پس از مدتی به کشتنش فرمان داد. شرح این ماجرا به تفصیل در تاریخ طبری و تفسیر ابوالفتوح رازی و کامل ابن اثیر و تفسیر شریف لاهیجی آمده است. روایات متعدد دیگری نیز حاکی است که در چندین مورد عمر ابن خطاب نظراتی درباره مسائل مختلف به محمد اظهار داشته که بعد در آیات قرآنی جای داده شده است. از عجیب ترین مطالبی که در قرآن آمده، این آیه سوره توبه است که: «خداوند جان و مال مومنان را به بهای بهشت خریداری کرده است که در راه خدا بکشند یا کشته شوند. این وعده قطعی است که در تورات و انجیل وقرآن آمده است» (توبه، ۱۱۱).

اگر این گفته در مورد تورات مصداق پیدا می کند که در آن یهوه به پیامبرش یوشع امر می کند که: «چون شهری را بدست تو بسپارم جمیع ذکوران آنرا به دم شمشیر بکش و در هیچیک از شهرهای این اقوامی که یهوه به مالکیت تو در می آورد هیچ ذی نفسی را از انسان و حیوان زنده مگذار و آنها را بالکل هلاک ساز» (سفرتثنیه، باب بیستم، ۱۳-۱۷)، و اگر در مورد قرآن نیز صادق است که: «چون با کفار روبرو شوید گردن هایشان را بزنید تا از فرط خونریزی از پای درآیند» (محمد، ۴)، در عوض در مورد انجیل نه تنها مطلقا صادق نیست (که در آن حتی یک مورد نیز نمی توان یافت که دستوری برای کشتن کفار داده شده باشد)، بلکه درست بعکس در این کتاب هشدار داده شده است که هر کس که با شمشیر بکشد با شمشیر نیز کشته می شود (متی، باب بیست و ششم، ۵۲، مرقس، باب چهاردهم، ۴۲، لوقا، باب بیست و دوم، ۴۶)، و هیچ مفسری نیز تا به امروز در هیچ جای انجیل نشانی از این «وعده قطعی خداوند» نیافته است که جان و مال مومنین به بهای بهشت از طریق کشتن یا کشته شدن خریداری شود.[1]

۱- این فرضیه که عیسی می توانسته است طرفدار کشتن در راه خدا باشد مورد تأیید هیچ مفسر اسلامی نیز قرار نگرفته است، و ظاهرا تنها اظهار نظر موافقی که در این باره شده گفته آیت الله خمینی در دیدار با کارگردانان عالیرتبه رژیم ولایت فقیه در مراسم سلام سالروز محمد است که:«اگر به عیسی مسیح فرصت داده بودند او هم شمشیر می کشد و می کشت، زیرا وظیفه هر پیغمبر همین است که شمشیر بکشد وبکشد (جماران، ۳۰ آذر ۱۳۶۳).

* * *

قرآن در جزو کتاب های آسمانی که از جانب خداوند به انبیاء فرستاده شده اند از زبور داوود هم نام برده است: «و زبور را نیز به داود فرستادیم» (نساء، ۱۶۳)، «و همانا برتری دادیم بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگر، و زبور را به داود عطاکردیم» (اسراء، ۵۵). ولی این کتاب زبور (که در خود تورات از آن بصورت مزامیر یاد شده) هیچوقت در تورات یا در انجیل کتاب آسمانی بشمار نیامده است و خود داود نیز در هیچ جا چنین ادعائی را نکرده است، زیرا مزامیر داود مجموعه ای از سرودهای صد و پنچاه گانه ای است که داود، پادشاه و پیغمبر یهود، خطاب به یهوه، خداوند یهود سروده است (نظیر آنچه در گاتاها در مورد زرتشت و اهورامزدا می توان دید) ولی در هیچ جای آن خود خداوند با داود سخنی نمی گوید. و تازه انتساب بسیاری از این سرودها به داود انتساب غلطی است، زیرا چنانکه قبلا گفته شد بررسی های گسترده دو قرن اخیر نشان داده که این مجموعه در چهار دوران مختلف و در طول چند صد سال تدریجاً سروده شده که لااقل یکی از ادوار آن دورانی است که سرزمین یهود جزء شاهنشاهی هخامنشی بود.

* * *

علیرغم این تصریح قرآن که هر سه کتاب مقدس ادیان توحیدی (تورات، انجیل، قرآن) از جانب یک خدای واحد فرستاده شده اند (و بنابراین می باید منطقاً منعکس کننده حقایقی واحد و مشترک در قالب «قوانین ابدی و ثابت و تغییر ناپذیر الهی» باشند)، میان بسیاری از قوانین اعلام شده در این سه کتاب تفاوت ها و گاه تناقض هایی چنان بنیادی وجود دارد که اگر فرض بر این باشد که همه آنها از یک منبع واحد سرچشمه گرفته اند، به ناچار باید نتیجه گرفت که خداوند در فاصله تنها چند قرن چندین بار بصورتی ۱۸۰ درجه ای تغییر عقیده داده است.

در مورد زناشوئی چنانکه قبلا نیز تذکر داده شد، حکم تورات این است که: «چون کسی زنی را به نکاح خود درآورده باشد، هر آنگاه که این زن دیگر در نظرش پسند نیاید طلاقنامه نوشته و بدستش بدهد و او را از خانه خود بیرون کند، و اگر آن زن شوهر دیگری کند و او نیز وی را مکروه بدارد و طلاقنامه نوشته بدستش بدهد و او را از خانه اش بیرون کند، شوهر اول که او را رها کرده بود دیگر مجاز نیست او را دوباره به نکاح خود درآورد.» در همین راستا در قرآن آمده است: «زنانی را به نکاح خود درآورید که مورد پسندتان باشند: دو یا سه یا چهار زن (نساء، ۲۰)، و اگر نافرمانی کنند اول آنها را نصیحت کنید، سپس از بسترشان دوری گزینید، و دست آخر کتکشان بزنید (نساء، ۳۴)، و چنانچه دلپسندتان نباشند در امر طلاق آنها نگران مباشید» (نساء، ۱۹). ولی درست در همین زمینه در انجیل تصریح شده است که: «آنگاه عیسی فرمود مرد و زنی که با یکدیگر ازدواج می کنند دیگر دو نفر نیستند، بلکه یک تن واحد هستند. پس آنچه را که خدا بهم پیوسته است انسان نباید جدا سازد. و فریسیان پرسیدند پس چرا موسی اجازه داد که مرد با دادن یک طلاقنامه به زن خود از او جدا شود؟ و عیسی در جواب گفت: اما من به شما می گویم هرکس زن خود را به علتی بجز زنا طلاق بدهد و با زنی دیگر ازدواج کند خودش مرتکب زنا شده است» (متی، باب نوزدهم، ۵-۹)، و هر زنی نیز که از شوهر خود جدا شود و با مرد دیگر ازدواج کند مرتکب زنا شده است» (مرقس، باب دهم، ۱۱، ۱۲).

در مورد خوراکی های حرام و حلال در تورات آمده است: «خداوند به موسی گفت از همه حیواناتی که بر روی زمین هستند هر کدام را که شکافته سم باشند و نشخوار کنند، بشرط اینکه سم آنها تماما شکافته باشد، بخورید واما شتر را نخورید که شکافته سم نیست، و خرگوش را مخورید زیرا نشخوار می کند ولی سم ندارد، و خوک را نخورید، زیرا شکافته سم هست ولیکن نشخوار نمی کند، و از هر چه در آب است هر کدام که پر و فلس دارد بخورید و هر کدام را که پر و فلس ندارد نخورید، و از مرغان هوا عقاب و مرغ لاشخوار و مرغ استخوان خوار و شتر مرغ و جغد و شب پره و هدهد را نخورید، ولی همه حشرات بالدار را که بر چهار پا راه می روند بخورید... و از حشراتی که بر زمین می خزند اینها برای شما نجس اند: موش کور و موش و سوسمار و کرباسه و چلپاسه و بوقلمون و هر چه بر شکم راه رود و هر چه پاهای زیاده دارد» (سفرلاویان، باب یازدهم، ۱-۳۰) و در همین مورد در قرآن آمده است: «حرام گردانید خدا بر شما مردار و خون و گوشت خوک را، و هر حیوانی را که به نام خدا ذبح نکرده باشند (بقره، ۱۷۳)، و هر حیوانی را که به خفه کردن یا چوب زدن یا از بلندی پائین انداختن یا به شاخ زدن مرده باشد (مائده، ۳)، و حلال کردیم بر شما هشت جفت از چهار پایان را: نر و ماده بره و نر و ماده بز و بچه های آنها را که در شکم مادرشان باشند، و نر و ماده شتر و نر و ماده گاو و بچه های آنها را که در شکم های ماده ها باشند» (انعام، ۱۴۳ و۱۴۴). ولی درست در همین راستا در انجیل آمده است که: «... و عیسی به آنها گفت: بدانید که انسان از راه آنچه می خورد و می نوشد نجس نمی شود، زیرا که هرچه از راه دهان وارد بدن شود به معده می رود و پس از آن به مزبله ریخته می شود، اما آدمی از راه آن چیزهائی نجس می شود که از دل و دهانش بیرون می آید، مانند سخن زشت، اندیشه پلید، قتل، زنا، فسق، دزدی، طمع، شهادت دروغ، خیانت، فریب، حسادت، تهمت، خود بینی، بد خواهی و حماقت. اینهایند که از درون بیرون

می آیند و آدمی را نجس می کنند» (متی، باب پانزدهم، ۱۷، ۲۰، مرقس، باب هفتم، ۱۸-۲۳). و باز در همین زمینه آمده است: «چرا مطیع مقرراتی از قبیل این می شوید که این را بخور و آنرا نخور و به این دست بزن یا دست مزن؟ عیسی به شما گفته است که در مورد خوراکی و آشامیدنی یا رعایت عید یا ماه نو یا روز سبت (شنبه) به انتقاد دیگران اهمیت ندهید» (رساله پائولوس به کولسیان، باب دوم، ۱۶-۲۱).

درباره قصاص در تورات آمده است که: «چشم به جای چشم و دندان به جای دندان، و دست بجای دست و پا بجای پا و داغ بجای داغ. و اگر کسی چشم غلام یا کنیز خود را کور کند او را به عوض چشمش آزاد کند» (سفر خروج، باب بیست و یکم، ۲۴-۳۴). و در همین زمینه در قرآن آمده است که: «مرد آزاد را در مقابل مرد آزاد، و بنده را در مقابل بنده و زن را در مقابل زن بکشید (بقره، ۱۷۸)، چشم بجای چشم و بینی بجای بینی و گوش بجای گوش و دندان بجای دندان (مائده، ۴۵)، و اگر مقتول از قومی باشد که با شما محاربند، پرداخت خونبها بر قاتل ضروری نیست ولو آنکه مقتول مومن باشد» (نساء، ۹۲). ولی در همین مورد در انجیل آمده است: «... و عیسی فرمود: شنیده اید که گفته شده است چشم به جـای چشم و دندان بجای دندان. اما من به شما می گویم که انتقام جوئی فقط حق خداوند است، و اواست کـه می باید سزای گناهکاران را بدهد (لوقا، باب بیست و ششم، ۲۷-۲۹)، تو کیستی که بخواهی درباره انسان دیگری قضاوت کنی؟ اوآفریده خداوند است و فقط ارباب آسمانی تو می تواند این کار را در مورد او انجام دهد (رساله پائولوس به رومیان، باب چهاردهم، ۴)، و «چرا پر کاهی را که در چشم دیگری است می بینی ولی چوبی را که در خودت در چشم داری نمی بینی؟ اگر آن چوب را از چشم خودت بیرون آورده باشی، آنگاه بهتر خواهی توانست پر کاه را نیز از چشم برادرت بیرون آوری» (متی، باب هفتم، ۱-۴، لوقا، باب ششم، ۳۷-۴۲) و «ای آدمی، تو کیستی که درباره دیگران قضاوت می کنی؟ وقتی تو دیگران را محکوم می کنی ولی خودت همان کاری را که آنها انجام داده اند انجــام می دهی، خودت را محکوم کرده ای» (متی، باب بیست و هفتم، ۵۲-۵۳) و «درباره دیگران قضاوت مکنید، زیرا بهمانطور که دیگران را محکوم می کنید خودتان محکوم خواهید شد» (متی، باب هفتم، ۱ و ۲).

در مورد مجازات زنا، تورات مقرر کرده است که: «اگر زنی به مردی نامزد شود ولی دیگری او را در شهر یافته با او همبستر شود پس هر دوی ایشان را به دروازه شهر ببرند و با سنگ ها سنگسار کنند تا بمیرند» (سفرتثنیه، باب بیست و دوم، ۲۳ و ۲۴)، و قرآن تصریح می کند که: «زن زناکار و مرد زناکار هر کدام را صد ضربه شلاق بزنید و هیچگونه ترحمی بدانان روا مدارید، و این مجازات در حضور گروهی از مومنان انجام گیرد» (نور، ۲). ولی در همین مورد در انجیل آمده که: «کاتبان و فریسیان زنی را که در زنا گرفته شده بود پیش او (عیسی) آوردند و به او گفتند موسی در تورات به ما حکم کرده است که چنین زنان سنگسار شوند. توچه می گوئی؟ و عیسی گفت: در اینصورت شما هم چنین کنید، بشرط اینکه سنگ اول را کسی بر او اندازد که خود زنا نکرده باشد، و آنان تا به آخر یکی یک بیرون رفتند» (یوحنا، باب هشتم، ۳-۱۰). و در جای دیگر انجیل آمده است: «تو که می گوئی زنا مکن، آیا خودت زنا نمی کنی؟ تو کـه می گوئی دزدی نبـاید کرد، آیـا خودت دزدی نمی کنی؟ تـو کـه دیگـران را تعلیم می دهی، چـــرا خودت را تعلیم نمی دهی؟» (نامه پائولوس به رومیان، باب دوم، ۲۱-۲۲).

در مورد تعطیل روز سبت (شنبه) و قوانین اکید مربوط بدان در تورات آمده است که: «و خداوند به موسی فرمود شش روز مشغول باش و همه کارهای خود را بجا آور، اما روز هفتمین روز سبت یهوه خدای تو است و در آن هیچ کار مکن، نه تو و نه پسرت و دخترت و غلامت و کنیزت و چهارپایانت و میهمانت که درون دیوار تو باشد» (سفرخروج، باب بیستم، ۹ و ۱۰)، و حتی قرآن در این مورد تصریح دارد که چون یهودیان مقررات شنبه را رعایت نکردند خداوند آنها را بوزینه کرد (بقره، ۶۵)، ولی در همین مورد در سه انجیل های چهارگانه می توان خواند که: «در آنزمان عیسی در یکـروز شنبه باشاگردان خـود از میان مزارع گندم می گذشت، و چون شاگردانش گرسنه بودند شروع به چیدن خوشه های گندم و خوردن آنها کردند. فریسیان به او گفتند: شاگردان تو کاری را می کنند که در تورات اکیدا برای روز شنبه منع شده است. و او در جواب فرمود: آیا شما آنچه را که داود وقتی که خودش و یارانش گرسنه بودند انجام داد در تورات نخوانــده اید، که چگونه به خـانـه خدا وارد شدند و نان های تقدیس شده را خوردند و حال آنکه خوردن آن نان ها هم برای او و هم برای یارانش ممنوع بود؟ و آیا در تورات نخوانده اید که کاهنان یهود با آنکه در روز شنبه در معبد مقدس قانون سبت را می شکنند مقصر نیستند؟» (متی، باب دوازدهم، ۱-۵، مرقس، باب دوم، ۲۳-۲۸، لوقا، باب ششم، ۱-۵).

در مورد ختنه پسران، در تورات آمده است: «خداوند بر ابراهیم ظاهر شده گفت: ترا بسیار بارور نمایم و پدر امت های بسیار قرار دهم و تمامی زمین کنعان را به تو و به ذریت تو به ملکیت ابدی دهم... و در مقابل تو نیز باید عهد مرا نگاه داری، و عهد من این است که بعد از تو هر ذکوری از قوم تو ختنه شود، و گوشت غلفه او بریده شود، و هر ذکور

ختنه نشده که گوشت غلفه او بریده نشده باشد آنکس از قوم خود منقطع شود، زیرا که عهد مرا شکسته است» (سفر پیدایش، باب هفدهم، ۵-۱۴، باب سی و چهارم، ۱۴-۱۷). ولی در همین باره در انجیل تصریح شده است که: «مومن واقعی کسی نیست که فلان عضو بدنش ختنه شده باشد، بلکه کسی است که قلبش ختنه شده باشد. اگر از شریعت پیروی کنی ختنه تو ارزش دارد، اما اگر از آن سر بپیچی مثل این است که اصلا ختنه نشده باشی» (رساله پائولوس به رومیان، باب دوم، ۲۵ و۲۹) و «آنچه اهمیت دارد ختنه شدن یا نشدن نیست، اطاعت پاک دلانه از فرمین خداوند است» (رساله اول پائولوس به قرنطیان، باب هفتم، ۱۹) و «بین یونانی و یهودی و بربر و ختنه شده و یا ختنه نشده فرقی در پیش مسیح نیست» (رساله پائولوس به کولسیان، باب دوم، ۱۶).

در جای دیگر عیسی خطاب به همین کاهنان یهود که خواهان اجرای بی قید و شرط قوانین تورات هستند می گوید: «شما درهای پادشاهی آسمانی را به روی مردم می بندید، خودتان وارد آن نمی شوید و دیگران را هم از ورود بدان باز می دارید. مال بیوه زنان را می بلعید ولی برای خود نمائی نمازتان را طول می دهید و دعاهای بسته شده به بازویتان را قطورتر و دامن رداهایتان را پهن ترمی کنید. بارهای سنگین بر دوش مردم می گذارید ولی خودتان حاضر نیستید برای بلند کردن آنها حتی انگشتتان را تکان دهید» (متی، باب سیزدهم، مرقس، باب یازدهم، لوقا، باب های یازدهم و بیستم).

* * *

همچنانکه در سنن مذهبی یهود، تورات نوشته شخص موسی بر اساس گفتگوی دو نفری او با خداوند شناخته می شود، و همچنانکه در سنن مذهبی مسیحیت انجیل های چهارگانه منعکس کننده حقایقی هستند که عیسی مسیح از آسمان دریافت داشته است، در جهان اسلام نیز بطور سنتی قرآن کتابی شناخته می شود که همه آن بصورت وحی بر محمد نازل شده است. با اینهمه، پژوهشگران متعددی که در دو قرن گذشته مطالب سه کتاب مقدس «توحیدی» را از دیدگاه صرفا علمی و با اتکا به مدارک مختلف باستان شناسی و زبان شناسی و اسطوره شناسی ارزیابی کرده اند، بر این باورند که همچنانکه تورات تقریبا در همه موارد بازگو کننده اساطیر و متون مذهبی ماقبل توراتی است، و همچنانکه انجیل در بسیاری از موارد بازگو کننده مطالب تورات است، قرآن نیز در بسیار موارد بازگو کننده مندرجات تورات و انجیل است، بطوریکه حتی عین جملات یا اصطلاحات آنها درآن بازگوئی شده است. مثلا این آیه سوره اعراف را که: «آنکه آیات ما را تکذیب کنند به بهشت راه نیابند مگر آنکه شتر از چشمه سوزن بگذرد» (اعراف، ۴۰) بازتابی از این گفته عیسی در انجیل شمرده اند که: «به شما می گویم که گذشتن شتر از چشمه سوزن آسانتر از راه یافتن یک ثروتمند به ملکوت خدا است» (متی، باب نوزدهم، ۲۴)، یا این جمله سوره آل عمران که: «خداوند هر که را که بخواهد مشمول رحمت خود می کند و هر کس را هم که بخواهد به عذاب می کشاند» (آل عمران، ۲۶) بازتابی از این جمله انجیل (که خود آن نیز از تورات گرفته شده است): «زیرا که خداوند به موسی می فرماید: بر هر که بخواهم رحمت بیاورم و بر هرکس هم که بخواهم ذلت بفرستم» (رساله پائولوس رسول به رومیان، باب نهم، ۱۵-۱۸)، و یا این جمله سوره بقره را که: «بر دل هایشـان پرده افکندیم و برگوش ها و چشم هایشان مهر زدیم» تکراری از این جمله عهد جدید که: «اینان چشم هائی دارند که نمی بینند و گوش هائی دارند که نمی شنوند» (رساله پائولوس رسول به رومیان، باب یازدهم، ۸).

جملات آغازین سوره تکویر در قرآن که: «آنگاه که خورشید تاریک شود، و آنگاه که ستارگان خاموش گردند» و سوره انفطار که: «آنگاه که آسمان بشکافد، و آنگاه که ستارگان بپراکنند» بازگوئی آشکار این گفته عیسی در انجیل است که: «در آن وقت خورشید تاریک خواهد شد، و ستارگان بی فروغ خواهند شد» (متی، باب بیست و چهارم، ۴۲، لوقا، باب بیست و دوم، ۴۶)، و نیز آیه های پایانی سوره فیل که: «خداوند بر آنان سنگ های سجیل از آسمان بارانید» بازگوئی این جملات تورات که: «آنگاه خداوند سنگ هائی بزرگ از آسمان بر آنها بارانید» (صحیفه یوشع، باب دهم، ۱۱).

در قرآن هفت بار از خداوند بصورت آفریننده آسمان نام برده شده است (بقره، ۲۹، مومنون، ۱۷، فصلت، ۱۲، طلاق، ۱۲، ملک، ۳، نوح، ۱۵، نباء، ۱۲). تقریبا همه محققان بر این نظرند که این فرضیه هفت آسمان از کتاب های مختلف تورات (سفر تثنیه، باب دهم، ۱۴، کتاب اول پادشاهان، باب هشتم، ۲۷، مزامیر داود، مزمور صد و چهل و هشتم، ۴) و از کتاب های تفسیری وابسته به تورات (بت حامیدراش، میثاق لاوی، هکده، ربی ناتان، عروج اشعیا) گرفته شده است.[۱]

درباره آفرینش آدم، در قرآن آمده است که آدم را از گلی تیره و نرم آفریدیم و آنگاه روح خود را در بینی او دمیدیم (آل عمران، ۵۹، اعراف، ۱۲، حجر، ۲۶، ۲۸، ۲۹، اسری، ۶۱، ص، ۷۱ و۷۲، سجده، ۹). این توصیف قبلا در تورات

۱- اسطوره توراتی هفت آسمان، خود از اسطوره بابلی هفت فلک (عطارد، زهره، مریخ، ماه، مشتری، زحل، خورشید) گرفته شده که اختر شناسی بابلی برآن بنیاد شده است. متون مربوط بدین ضوابط فلکی در روی الواح متعددی که در کاوش های باستان شناسی اوایل قرن حاضر در بین النهرین کشف شدند، به تفصیل ثبت شده است.

چنین آمده است که: «آنگاه یهوه الوهیم آدم را از گل سرشت و دم زندگی را در بینی او دمید و آدم زنده شد» (سفر پیدایش، باب دوم، ۷)، «ای خداوند، دست های تو مرا سرشته و مانند سفال از گل آفریده است» (کتاب ایوب، باب دهم، ۸-۹)، «ای خداوند، ما گل هستیم که با دست های تو سرشته شده ایم» (کتاب اشعیاء، باب شصت وچهارم، ۸).

در شش سوره قرآن از «لوح محفوظ» که تمام رویدادهای گذشته و آینده جهان و آدمیان درآن ثبت است یاد شده است (انعام، ۵۹، یونس، ۶۱، هود، ۶، نمل، ۷۵، سبا، ۳، حدید، ۲۲). وصف این لوح قبلا در چند کتاب مختلف عهد عتیق (کتاب مزامیر، مزمور صد و سی ونهم، ۱۶، کتاب اول حنوخ، باب پنجاه و سوم، ۲، باب اول، ۲۹ و باب سی و دوم، ۲۱، عروج اشعیا، باب دوم، ۳۱) عینا بهمین صورت آمده است. در تلمود «روش هاشانا» (باب اول، ۲ و۱۶) نیز آمده است که خدا در روز اول هر سال سرنوشت یکایک آدمیان را در لوح محفوظ ثبت می کند.[۱]

در قرآن آمده است که: «به نوح گفتیم وفتی که موعد قهر ما فرا رسد وتنورآتش بجوشد..» (هود، ۴۰، مومنون، ۲۷). این اصطلاح از تلمود اورشلیم (سهندرین دهم، ۵) گرفته شده که در آن آمده است: «هر قطره آبی که خداوند در طوفان نوح نازل کرد در کوره دوزخ جوشیده شده بود.»

در سوره انعام آمده است که ابراهیم طلوع ستاره شب را دید و گفت که این خدای من است، ولی وقتیکه ستاره غروب کرد گفت: چیزی را که ناپدید می شود دوست ندارم. سپس طلوع ماه را دید و گفت این خدای من است، ولی با غروب کردن آن گفت که اگر خدای راستین مرا هدایت نکند از زمره گمراهان خواهم بود. پس طلوع خورشید را دید و گفت که این یکی حتما خدای من است زیرا که بزرگترین همه است، ولی آنرا هم دید که غروب کرد، آنگاه به قوم خود گفت من به اینهائی که شما شریک خدای آفریننده آسمان ها و زمین قرار می دهید اعتقاد ندارم و به راه شرک نمی روم (انعام، ۷۶-۷۹). این نوشته تقریبا اقتباس کامل روایتی است که در کتاب تفسیر یهودی میدراش (باب سی وهشتم، ۱۳-۱۷) آمده است.

درباره همین ابراهیم، وقتیکه بخاطر بت شکنی به آتش افکنده می شود در قرآن آمده است که: «به آتش امر کردیم که ابراهیم را نسوزاند و برایش آرامش و خنکی به همراه بی آورد» (انبیاء، ۶۹). این صحنه، اقتباس آشکاری از کتاب دانیال تورات است که در آن به فرمان بخت النصر پادشاه بابل سه جوان یهودی به آتش انداخته می شوند ولی فرشته یهوه به آتش می دمد و آتش برای آنان خنکی و لطافت به همراه می آورد (کتاب دانیال، باب سوم، ۲۳-۲۶).

از گوساله زرین تورات که در هنگام اقامت چهل روزه موسی در کوه سینا برای ملاقات با یهوه توسط قوم یهود ساخته می شود تا آنرا بجای خدا بپرستند (سفر خروج، باب سی ودوم) در قرآن بصورت گوساله سامری نام برده شده است: «آنگاه خداوند به موسی گفت: آری، پس از رفتن تو از قوم، ما قوم ترا آزمودیم و دیدیم که سامری آنها را گمراه کرده بود» (طه، ۸۵). این اسطوره از کتاب هوشع نبی گرفته شده است که: «اسرائیل نیکوئی را ترک کرده و از نقره و طلای خویش گوساله سامری ساخته است» (هوشع، باب هشتم، ۴ و۵). درباره همین گوساله در جای دیگر تورات آمده است که: «پس یربعام پادشاه سامره دو گوساله طلائی ساخت و یکی از آنها را در بیت ئیل و دیگری را در دان در معبد پادشاهان گذاشت» (کتاب اول پادشاهان، باب سیزدهم، ۲۸).

در قرآن آمده است که وقتیکه دو فرشته ای که مأمور هر آدمی هستند در دو جانب راست و چپ او می نشینند تا اعمال او را یادداشت کنند، وی نمی تواند هیچ سخنی بر زبان آورد مگر اینکه کاتبی آماده ثبت آن در کنار خویش داشته باشد (ق، ۱۷). این برداشت اقتباس از تلمود است که به نوشتهِ آن دو ملک، یکی خوب و یکی بد، هر مومنی را که از کنیسه باز می گردد همراهی می کنند (حقیقه، ۱۶، الف، کتوبوت، ۱۰۴، الف، شبات، ۱۱۹، ب). در همین زمینه کتاب دوم حنوخ (باب نوزدهم، ۵) آمده است که دو ملک در لحظه مرگ روح مرده را بدست خود می گیرند تا نامه اعمالش را به خدای داور عرضه بدارند.

در سوره مطففین از کتابی بنام علییین سخن رفته است که تنها نزدیکان به خداوند بر وجود آن آگاهند: «علییین کتاب نیکان است، و تو چه دانی که علیون چیست؟ کتابی مکتوب است که مقربان خداوند برآن گواهند» (مطففین، ۱۸ و۱۹)

۱- خود تورات این اسطوره را ازمنظومه بابلي Enuma Elish گرفته است که بموجب آن مردوخ خدایان در آغاز هر سال سرنوشت آدمیان را در طول آن سال بدست پسرش بر لوح محفوظ رقـــــم می زند.متن این منظومه توسط E.Dhorme ترجمه و درکتاب Choix des texts religieux ass چاپ شده است.

درباره این کتاب در قرآن توضیح بیشتری داده نشده است، ولی پژوهشگران متعددی این کتاب نیکان را همان «کتاب برگزیدگان» تورات دانسته اند که در چهار کتاب مختلف عهد عتیق (سفر خروج، باب سی و دو، ۳۲، مزامیر، مزمور شصت و نهم، ۲۹، دانیال، باب دوازدهم، ۱، حنوخ، باب چهل و هفتم، ۳) و در دو کتاب عهد جدید (انجیل لوقا، باب دهم، ۲۰ و مکاشفه یوحنا، باب بیستم، ۱۵) بصورت دفتر مکتوب خداوند از آن یاد شده است.

اسطوره تورات خلقت حوا از دنده آدم، در پنج سوره قرآن مورد تأیید قرار گرفته است (نساء، ۱۰، انعام، ۱۸۹، روم، ۲۱، زمر، ۶، شوری، ۱۱) و در هر بار تذکر داده است که نوع بشر از نسل آدم و حوا پدید آمده اند، بدین ترتیب قرآن نیز چون تورات همه آدمیان را زاده زنا، یعنی حاصل همخوابگی پسران آدم با مادر یا خواهرانشان و یا با محارم نزدیکانشان (خواهر زاده یا برادرزاده یا عمه و خاله) می شمارد که همه این نوع همخوابگی ها در هر دو کتاب منع شده اند.[1]

بخشی دیگر از آیات قرآن مستقیما از انجیل و عهد جدید گرفته شده اند:

در سوره نمل از حیوانی بنام دابه الارض نام برده شده که به امر خداوند از زمین بیرون می آید تا به آدمیان هشدار دهد که کسانی از آنان به آیات پروردگار اعتقاد واقعی نداشته اند (نمل، ۸۲). این توصیف اقتباس روشنی ازمکاشفه یوحنا درعهد جدید است که: «آنگاه حیوانی وحشی را دیدم که از زمین بیرون آمد و دو شاخ داشت و همچون اژدها سخن می گفت» (مکاشفه یوحنا، باب سیزدهم، ۱۱).

در جای دیگر قرآن آمده است که «در روز رستاخیز دفتری گشوده را به گردن هر کس می آویزیم و بدو می گوئیم این نامه اعمال تو است، آنرا بخوان تا حساب نیک و بد خویش را بدانی» (معارج، ۱۳). این گفته تکرار مطالب دیگری از مکاشفه یوحنا است که: «و دیدیم که دفترها را گشودند، پس دفتری گشوده شد که دفتر حیات است و بر مردگان داوری شد به حسب اعمالشان از آنچه در دفترها مکتوب است» (مکاشفه یوحنای رسول، باب بیستم، ۱۲).

در سوره مریم آمده است که مریم چون عیسی را حامله شد به محل دور دستی رفت و در آنجا در زیر درخت خرمائی درد زایمان بر او عارض شد و با خود گفت که کاش مرده بودم و اینطور گرسنه و تشنه در بیابان نمی ماندم. ولی فرزندش از زیر پای او خطاب کرد که غم مخور، زیرا خداوند تو برایت چشمه آبی از زمین برآورده است، و برای خوراک خود نیز ساقه نخل را تکان بده تا خرماهای تازه و رسیده بر تو فرو ریزد» (مریم، ۲۲-۲۵).

مضمون این آیه، تکرار صحنه ای از سفر پیدایش تورات است که در آن هاجر کنیز و همسر ابراهیم که شوهرش وی را به خواست زن دیگرش سارا بهمراه فرزند نوزادش اسماعیل از نزد خود می راند در بیابان از گرسنگی و تشنگی می نالد و می گوید که کاش مرده بود و گرسنه و تشنه در بیابان نمی ماند، ولی خداوند برای او چشمه ای از زمین بیرون آورد و بدو خوراک می رساند (سفر پیدایش، باب بیست ویکم، ۱۸-۱۹). معجزه خم شدن درخت خرما برای عرضه میوه خود به مریم و فرزندش در متن تعدیل شده متی (باب بیست) روایت شده ولی این ماجرا نه در زمان تولد عیسی، بلکه در هنگام سفر مریم و همسر و فرزند نوزادش به مصر در بیابان اتفاق می افتد.

در همین سوره مریم، بمناسبت بارداری مریم از روح القدس داستانی از زکریای پیغمبر در قرآن آمده است که بطور روشن اقتباس از انجیل لوقا است. در این باره در قرآن چنین آمده است: «و یاد آور از رحمت پروردگار خود به بنده اش

۱- تقریبا همه محققانی که درباره قرآن بررسی کرده اند بر این عقیده اند که پیامبراسلام با تورات و نیز با کتاب های تفسیری مربوط بدان (تلمود، میشنه، هلخه، هگده، میدراش) که همه آنها در جامه یهودی عربستان آن زمان مورد استفاده و مراجعه بودند از نزدیک آشنا بوده است، ولی انجیل و کتب مربوط بدان را تنها از طریق راهبان مسیحی در سفرهای تجارتی خود به شام و فلسطین شناخته و آشنائی مستقیم با آنها نداشته است. طبری در تفسیر کبیر خود می نویسد که هنگامیکه محمد نخستین آیه های قرآن را عرضه کرد حتی همسرش خدیجه نیز از متون توراتی و تاریخ پیامبران عهد عتیق آگاهی داشت.
نولدکه تذکر می دهد که محمد لااقل متون مذهبی هگده (مربوط به بخش اخترشناسی، آفرینش، پزشکی، تصوف و داستان های تورات) را در خود مکه آموخته بود. ویلهلم رودلف در کتاب "اقتباس های قرآن از آئین یهود" Die Abhangigkeit des Qorans von Judentum و توری در کتاب "بنیاد یهودی اسلام" The Jewish Foundation Of Isalam فهرست مفصلی از احکام و قوانینی را که در قرآن از تورات اقتباس شده ارائه کرده اند. سموئل تسویمر در کتاب بررسی هائی درباره اسلام Studies in Islam بر این نکته تأکید می گذارد که اسامی و مطالب مربوطه به پیامبران عهد عتیق در قرآن غالبا از کتاب های تلمود و میدراش و کمتر از خود تورات اقتباس شده اند. مارگولیوث درکتاب Mohammad and the Rise of Islam می نویسد که در همه این موارد نقش خود قرآن این بوده است که روایت تورات را با برداشت های اسلام تطبیق دهد و بر آنها مهر اسلامی بزند.

زکریا، هنگامیکه وی از خداوند مسئلت کرد که وارثی برایش تعیین فرماید، زیرا زوجه اش ناز است و خودش نیز پیر شده است و ما به دو گفتیم ای زکریا، به تو مژده می دهیم که صاحب پسری خواهی شد که او را یحیی نام خواهی داد، و این نامی است که در گذشته به هیچکس نداده ایم. عرض کرد: پروردگارا، چگونه چنین شود که من سالخورده ام و همسرم نیز فرزند نمی آورد. اگر چنین است، مرا نشانی بر این مرحمت فرما. گفتم نشان ما این است که سه شب تمام با مردمان سخن نگوئی. و زکریا از معبد بیرون آمد و به مردمان فهماند که صبح و شب خداوند را تسبیح گوئید. و ما به یحیی خردمندی بسیار دادیم، و مهربانی و صفا، و حال آنکه هنوز کودکی بیش نبود» (خلاصه شده از سوره مریم، ۱-۱۳). در همین راستا، در انجیل آمده است:

«در زمان سلطنت هیرودیس پادشاه یهودیه کاهنی بنام زکریا زندگی می کرد که همسر او از خاندان هارون بود و الیصابات نام داشت... و ایشان را فرزندی نبود. و چون زکریا به معبد خداوند درآمد که بخور بسوزاند، فرشته خداوند بروی ظاهر شد و بدو گفت که خداوند دعای ترا مستجاب کرده است و زوجه ات برای تو پسری خواهد زائید که او را یحیی خواهی نامید و از درون رحم مادر خود همراه روح القدس خواهد بود... زکریا به فرشته گفت این را چگونه بدانم چونکه من پیر هستم و زوجه ام نیز دیرینه سال است؟ فرشته گفت: من جبرئیل هستم که در حضور خدا می ایستم و فرستاده شدم تا از این امور ترا مژده دهم، ولیکن چون سخن های مرا باور نکردی تا هنگام وقوع این امور لال خواهی شد و نیروی تکلم نخواهی داشت... و چون الیصابات پسری بزاد همسایگان در روز هشتم برای ختنه طفل آمدند و نام زکریا را بر او نهادند، اما مادرش گفت نی، که نام او یحیی است. بدو گفتند که از قبیله تو هیچکس این نام را ندارد. پس در ساعت طفل نوزاد دهان گشوده به حمد خدا متکلم شد و بر تمامی آنان خوف مستولی گشت و گفتند خداوند متبارک باد» (خلاصه شده از انجیل لوقا، باب اول، ۱ تا ۶۸).

اقتباس آشکار دیگری از انجیل، آیه ای از سوره حدید است که در آن آمده است: «... و آنروز مردان و زنان مومن و مومنه را خواهی دید که مشعل هائی را بدست دارند تا راهشان را روشن کند. کافران مرد و زن بدانان می گویند اندکی درنگ کنید تا ما نیز به شما برسیم و از نور مشعل هایتان بهره مند شویم، ولی مومنان بدانان پاسخ می دهند: نه، بازگردید و مانند ما برای خودتان مشعل تهیه کنید. و در این میان حصاری میان مومنان و کافران پدید خواهد آمد که مومنان در درون و کافران در بیرون آن خواهند بود» (حدید، ۱۲). در همین باره، در انجیل آمده است:

«در آن روز پادشاهی آسمان بمانند آن ده دوشیزه ای خواهد بود که چراغ هایشان را برداشتند و به پیشباز داماد رفتند. پنج تن از این دختران دانا چراغ هایشان را با ظرف های روغن همراه بردند. چون داماد در آمدن تأخیر کرد همگی خوابشان برد، تا آن هنگام که کسی در نیمه شب بانگ زد که داماد می آید، به پیشباز او بیائید. دختران که این را شنیدند همگی برخاستند و چراغ هایشان را در دست گرفتند. دختران نادان به دختران دانا گفتند: چراغ های ما در حال خاموش شدنند، قدری از روغن خودتان را به ما بدهید. ولی آنها جواب دادند: نه، روغن برای همه کافی نیست، بهتر است پیش فروشندگان بروید و روغن برای خودتان بخرید. وقتی که آنها رفتند داماد وارد شد. دخترانی که آماده بودند با او به مجلس عروسی وارد شدند و در بسته شد. آن پنج دختر دیگر برگشتند فریاد زدند: ای آقا، در را به روی ما باز کن! اما داماد جواب داد: من شما را نمی شناسم!» (متی، باب بیست وپنجم، ۱-۱۳).

اشارات مربوط به درهای بهشت و ملائک نگهبان آنها در سه سوره قرآن (رعد، ۲۳، ص، ۵۰، زمر، ۷۳) اقتباس از فصلی از مکاشفه یوحنا در انجیل است که در آن از ۱۲ دروازه اورشلیم و فرشتگان نگاهبان آنها سخن رفته است: «و آنگاه فرشته شهر مقدس را که با شکوه خدائی خود مانند جواهری گرانبها می درخشید به من نشان داد که دیوار بلندی با دوازده دروازه داشت و بر آنها دوازده فرشته نگهبانی می کردند: سه دروازه بجانب خاور، سه دروازه بجانب جنوب ، سه دروازه به جانب شمال، سه دروازه بجانب باختر» (مکاشفه یوحنا رسول، باب بیست یکم، ۱۱-۱۳).

افسانه دجال و ظهور او در آخرالزمان که مستقیما در قرآن منعکس نشده ولی از همان آغاز در معتقدات اسلامی جائی اساسی داشته است، اقتباس آشکاری از رساله انجیلی تسالونیکیان است که خود آن نیز اقتباس از داستان اساطیری پرومته یونانی است که یهودیان در زمان حکومت جانشینان اسکندر در فلسطین با آن آشنا شده بودند. در انجیل در این باره آمده است که: «... و در آنوقت (پیش از ظهور مسیح در آخرالزمان) آن مرد شریر یعنی فرزند هلاکت (که در انجیل از او بصورت **Antechrist**، کسی که پیش از مسیح می آید، یاد شده است) ظهور می کند، در معبد خدا می نشیند و چنین می نماید که خدا است، اما ظهور او به عمل شیطان است با هر نوع قوت و آیات و عجائب دروغ و به هر قسم فریب نادرستی برای گمراهانی که محبت راستی را نپذیرفتند تا نجات یابند، و آن سر بید ینی همچنان عمل خواهد کرد تا عیسی خداوند او را به نفس دهان خود هلاک کند و به تجلی ظهور خویش اورانابود سازد» (رساله دوم پائولوس رسول

به تسالونیکیان، باب دوم، ۳-۱۰). معتقدات اسلامی این اسطوره را بهمین صورت پذیرفته و فقط جای عیسی را به مهدی داده است، و بهمین جهت این اسطوره بخصوص در جهان تشیع اهمیت خاص یافته، بطوریکه بیش از ده صفحه از بحارالانوار ملا باقرمجلسی (جلد سیزدهم) به احادیث مختلف مربوط به ظهور دجال و شرح پیروزی های کاذب او تخصیص داده شده است. طبق این احادیث دجال در آخرالزمان از محله یهودیه اصفهان (که در مسالک و ممالک اصطخری از آن بصورت جهودستان نام برده شده است) یا از شهری در خراسان سر بر می دارد و اعلام خدائی می کند، ولی پس از چهل روز بدست امام زمان که در پایان غیبت کبرای خود در مکه ظهور می کند کشته می شود.

برخی از مطالب دیگر قرآن، هم در تورات و هم در انجیل ریشه دارند، مانند «صوراسرافیل» که در بیست سوره مختلف قرآن بدان اشاره شده است. تا آنجا که مربوط به تورات است، این «صور» نه بعنوان طلایه روز قیامت (که چنین روزی در تورات جائی ندارد)، بلکه در موارد و به مناسبت های گوناگون نواخته می شود: در سفر خروج (باب نوزدهم، ۱۶ و۱۹) این شیپور در هنگام دریافت الواح ده گانه خداوند توسط موسی، در کوه سینا بصدا در می آید و در همانجا یهوه به موسی دستور می دهد که دو شیپور نقره ای به منظور فراخواندن قوم یهود و صدور فرمان عزیمت آنها بسازد (سفراعداد، باب دهم، ۱ و۲). در کتاب های مختلف عهد عتیق شیپورها گاه در هنگام جنگ (کتاب دوم تواریخ ایام، باب سیزدهم، ۱۲، کتاب هوشع نبی، باب پنجم، ۸)، گاه در آغاز مراسم نیایش (کتاب دوم تواریخ ایام، باب پنجم، ۱۲، مزامیرداود، مزمورنودوهشتم، ۶)، گاه در مراسم قربانی یا اعلام هلال ماه نو یا آغاز و پایان تعطیل سبت (شنبه) یا آغاز سال نو نواخته می شود. در کتاب ها و در رسالات عهد جدید «صوراسرافیل» در ماهیت رستاخیزی خود توصیف می شود: در انجیل متی عیسی در پایان جهان فرشتگان خود را با شیپوری پرطنین می فرستد تا مومنان را از چهار گوشه جهان فراخوانند (متی، باب بیست وچهارم، ۳۱). در رساله های پائولوس قدیس، صوراسرافیل رستاخیز مردگان را اعلام می کند (رساله اول به قرنتیان، باب پانزدهم، ۴۵۲، رساله به تسالونیکیان، باب چهارم، ۱۶)، و در مکاشفه یوحنـا، هفت فرشته در شیپورهـای خود می دمند و به ترتیب باران آتش بر زمین می بارند و دریا را به خون مبـدل می کنند و ستـاره ای سوزان از آسمان فرود می آورنـد و یک ثلث از خورشید و ماه و ستارگـان را تاریک می کنند و ملخ ها را برای ویران کردن زمین می فرستند و چهارصد کرور سوار را برای کشتن یک ثلث از مردم جهان بسوی آنها روانه می کنند تا به سلاح آتش و دود و گوگرد دمار از روزگار آنان برآورند (مکاشفه یوحنای رسول، باب های هشتم و نهم).

بعضی دیگر از آیات قرآن بصورت مستقیم یا از طریق انجیل از متون زرتشتی گرفته شده اند، که از جمله آنها می توان از آیه های مربوط به ملائک نگاهبان عرش خداوند، آیات مربوط به روز رستاخیز و ترازوی حساب، وآیه های مربوط به پل صراط نام برد.

به موضوع عرش خدا و ملائک نگهبان آن برای نخستین بار در تاریخ مذاهب در اوستا اشاره شده است که بموجب آن اهورامزدا در جایگاه آسمانی خود بر تختی زرین جای دارد که شش امشاسپند(فرشتگان مقرب) و گروه بسیاری از ایزدان (فرشتگان) آنرا در میان گرفته اند (گاتای سیزدهم، ۹، وندیداد، فصل نوزدهم، ۳۳ و۳۶). این تصویر بعدها در کتاب طوبیای تورات (باب دوازدهم، ۱۵) و کتاب مکاشفه یوحنای رسول در انجیل بصورت هفت فرشته ای که در برابر تخت خداوند جای دارند (مکاشفه یوحنا، باب اول، ۴، باب سوم، ۱ وباب پنجم، ۶) منعکس شده است.

در قرآن بنوبه خود آمده است که: «در آنروز ملائک را گرداگرد عرش خداوند خواهی دید که به تسبیح پروردگار خویش مشغولند» (زمر، ۷۵)، «ملائکی که عرش خداوند را بر دوش دارند و آنهائی که در پیرامون آن ویرا تسبیح می گویند» (مومن، ۷)، «و چون صوراسرافیل بدمد، هشت تن از ملائک عرش پروردگار ترا بر دوش خواهند گرفت و به صحرای محشر خواهند آورد» (حاقه، ۱۷).

آیه های مربوط به روز قیامت و سنجش اعمال نیک و بد آدمیان در ترازوی حساب، تقریبا کلمه به کلمه با متون زرتشتی در همین زمینه شباهت دارند. در دینکرت سوم (فصل ۳۵، ۲۰۹ و۳۱۲) و بنـــدهشن (فصل سی ام، ۶-۹) و دا تــستان دینیک (فصل بیست و سوم) تصریح شده است که در روز حساب کارهای نیک و بد کسان توسط سروش و رشن در ترازوی عدل سنجیده می شود و در این سنجش نه کمترین کم و کاستی به سود و زیان پاکان یا گناهکاران انجام می گیرد و نه میان پادشاهان یا حقیرترین حقیران تفاوتی گذاشته می شود، و ترازو به اندازه موئی به ناحق بالا و پائین نمی رود (مینوک خرد، دوم، ۱۱۰). در همین زمینه در قرآن آمده است که در آن روز حساب کارهای نیک و بد کسان در ترازو سنجیده می شود و به اندازه دانه خردلی به حق هیچکس تجاوزی صورت نمی گیرد (انبیاء، ۴۷) «و در

آنروز که روز حق است هرکس که کفه ترازویش سنگین تر شود رستگار شود و آنکه کفه اش سبک باشد خسران یابد، همچنانکه در زندگی به آیات ما ستم کرده بود» (اعراف، ۷ و۸ و نیز مومنون، ۱۰۲، شوری، ۱۷، قارعه، ۶-۹).

آیات مربوط به پل صراط (صراط الجحیم) اقتباس آشکاری از چینود پل اوستائی هستند که در هیچ کتاب مذهبی دیگری از آن سخن نرفته است (اعراف، ۴۶، یس، ۶۶، صافات، ۲۲). از این پل که ارواح بهشتی و دوزخی از روی آن به منزلگاه جاودان خود می روند در گاتاهای چهل و ششم و پنجاه و یکم، یسنای هفتاد و یکم، وندیداد فصل نوزدهم بتفصیل یاد شده است.

مضمون برخی دیگر از آیه ها، از متون مانوی گرفته شده است، مانند آیه ای از سوره احزاب که در آن محمد «خاتم النبیین» نامیده شده است: «محمد پدر هیچیک از فرزندان شما نیست، ولی پیامبر خدا و خاتم النبیین (مّهر پیغمبران) است» (احزاب، ۴۰). این عنوان عنوانی است که در قرن سوم میلادی یعنی چهار قرن پیش از اسلام به مانی داده شده بود و بعد از آن جز در قرآن به کس دیگری داده نشده است. همچنین آیه ای از سوره نساء که در آن مرگ عیسی در بالای صلیب انکار شده است از نظر تقریبا همه پژوهشگران از معتقدات مانوی گرفته شده است: «آنهائی که گفتند ما عیسی مسیح فرزند مریم و پیامبرخدا را کشتیم دروغ گفتند زیرا که عیسی به صلیب کشیده نشده و کشته نشد و تنها به نظر آنان چنین رسید. آنهائی که جز این می پندارند در اشتباهند و ادعائی می کنند که بر درستی آن وقوف ندارند و تنها از پنداری واهی پیروی می کنند. آنان بیگمان عیسی را نکشتند، بلکه خداوند که بر همه کاری توانا است او را به سوی خویش بالا برد.» (نساء، ۱۵۷) چنانکه قبلا گفته شد این تأکید مستقیما از گفته مانی آمده است که عیسی در جوهر یزدانی خود وجودی غیر مادی بود که نمی توانست به صلیب کشیده شود، و آنکه به بالای صلیب رفت غالب مادی غیر اصیل او بود. این برداشت مانوی که از معتقدات اصولی آئین مانی بشمار می آید و با برداشت رسمی کلیسای کاتولیک در این باره متناقض است از همان آغاز از طرف کلیسای مسیحیت نوعی «زندقه» تلقی شد و بعدها نیز در محاکمات سرکوبگرانه علیه مانویان بعنوان یکی ازجرائم کبیره آنان مورد بهره برداری قرارگرفت.

شمس الدین دمشقی، فقیه معروف قرن هفتم هجری، در کتاب نخبه الدهر خود چندین آیه دیگر قرآن را که در آنها از دوگانگی تاریکی و روشنائی سخن رفته و عالم آفرینش صحنه نبرد نور و ظلمت به حساب آمده است، و همچنین آیاتی را که در آنها خداوند نور آسمان ها و فروغ فروغ ها توصیف شده است (انعام، ۱، نور، ۳۵، بقره، ۲۵۷، مائده، ۱۶، ابراهیم، ۱ و۵، احزاب، ۴۳، حدید، ۹، طلاق، ۱۱) بازتابی از نوشته های مانوی می داند. گلدتسیهر بنوبه خود چندین آیه دیگر قرآن را که بازگو کننده برداشت های عرفانی مانوی است (توبه، ۹، کهف، ۱۸، محمد، ۴۷) ملهم از متون مذهبی مانوی معرفی می کنند.

حتی در زمان خود محمد، کسانی در مدینه و مکه مدعی آن بودند که بسیاری از مطالب قرآن از سلمان فارسی گرفته شده است، و این شایعه در حدی شیوع یافته بود که لازم آمد آیه ای در تکذیب آن نازل شود:

«... می دانیم که اینان می گویند بشری است که همه اینها را به تو می آموزد. اما زبان آن کس که مورد اشاره ایشان است عجمی است در صورتیکه زبان قرآن زبان فصیح عربی است» (نحل، ۱۰۳).

در قرآن از زبان عیسی گفته شده است که پس از اوپیامبر دیگری بنام احمد (یکی از اسامی محمد) از جانب خداوند به رسالت خواهدآمد: «... و عیسی بن مریم گفت: ای بنی اسرائیل، همانا من فرستاده خدایم بسوی شما، و گواهی دارم بر درستی توراتی که در دست دارم، و نیزشما را بشارت می دهم به پیامبری که بعد از من خواهد آمد و نامش احمد است» (صف، ۶). عده ای از مفسران اسلام این آیه را اشاره ای بدین نوشته انجیل یوحنا دانسته اند که در آن از زبان عیسی آمده است: «... و من از پدر آسمانی خود مسئلت خواهم کرد که پس از من برای شما یاور دیگری بفرستد تا ابد بصورت روح حقیقت در کنار شما باشد» (یوحنا، باب چهاردهم، ۱۶ و۱۷). این کلمه «یاور» که در متن یونانی انجیل یوحنا بصورت **parakletos** (مدافع و پشتیبان) آمده، و در تفسیر ابوالفتوح رازی از قرآن (مفاتیح الغیب) بصورت «فارقلیط» عربی ضبط شده و بعدا نیز به همین صورت ملاک عمل دیگرمفسران قرآن قرار گرفته است، با اندکی تغییر، یعنی با املای **periklutos** در زبان یونانی معنی نامدار و ستوده را دارد که می توان آنرا مرادف با مفهوم «احمد» در زبان عربی تعبیرکرد.
برخی از همین مفسران قرآن کوشیده اند تا در تورات نیز اشاراتی به ظهور پیامبر اسلام بیابند. مثلا این نوشته کتاب اشعیا را که: «برخیزید و سپرهای خود را روغن بمالید، زیرا خداوند به من فرموده است برو و دیده بانان برگمار تا آنچه را که ببینند اعلام کنند، و چون فوج الاغ سواران و فوج شترسواران را ببینند آنگاه به دقت تمام توجه بنمایند»

(مکاشفه اشعیای نبی، باب بیست ویکم، ۶-۷)، علی بن ربن الطبری در فردوس الحکمه پیشگوئی ظهور پیغمبر الاغ سوار (عیسی) و پیغمبر شترسوار(محمد) دانسته است.

در مواردی دیگر، اسامی خاصی در قرآن آمده که قبل از آن در تورات نیز آمده است، ولی مطالب مربوط بدان ها با آنچه در تورات ذکر شده بکلی تفاوت دارد. مثلا نام هامان که در قرآن وزیر فرعون دانسته شده (مومن، ۳۶) در اصل نامی است که تورات به وزیر اخشورش(خشایارشا) پادشاه پارس داده است(کتاب استر، باب ششم). در جای دیگر مریم مادر عیسی «خواهر هارون» نامیده شده در صورتیکه مریم خواهر هارون در تورات مریم دیگری است که خواهر موسی نیز هست و تورات از او در فصل مربوط به گذر قوم اسرائیل از دریای سرخ در جریان بازگشت از مصر نام برده است (سفرخروج، باب پانزدهم، ۲۰ و۲۱). عمران نیز که در قرآن پدر مریم (مادر عیسی) دانسته شده (تحریم، ۱۲) در تورات پدر موسی و هارون و مریمی است که خواهر آنها است و نه مادرعیسی (سفرخروج، باب دوم، ۱، باب ششم، ۲۰، سفراعداد، باب بیست و ششم، ۵۹، تواریخ ایام، باب پنجم، ۲۹). در خود انجیل ها هیچ نامی از پدر مریمی که مادرعیسی است برده نشده است.

بهمینطور این موضوع که فرعون مصر از وزیر خود می خواهد که برای او برج بلندی بنا کند تا وی بتواند بر آن بالا رود و ببیند که خدائی که موسی ادعا می کند واقعا در آنجا وجود دارد یا نه، ظاهرا با افسانه توراتی برج بابل (که در صفحات گذشته بدان اشاره شد) مورد تداعی معانی قرآن گرفته است.

در مواردی نیز، جملات کاملی از تورات با برداشت جداگانه ای در قرآن نقل شده است، مثلا در سوره انبیاء آمده است که: «تورات را به موسی و انجیل را به عیسی فرستادیم و در آن نوشتیم که بندگان صالح ما وارث زمین خواهند شد» (انبیاء، ۱۰۵) در صورتیکه در تورات گوینده این جمله خود داود است و نه خدا: زیرا خداوند مقدسان خود را ترک نخواهد فرمود، و صالحان وارث زمین خواهند شد» (مزامیر، باب سی و هفتم، ۲۹).

اسامی ملائک مقرب:جبرئیل؛ میکائیل و اسرافیل در قرآن از ملائک هفتگانه تورات دوره متاخر (جبرئیل، میکائیل، اوریل، رفائیل، سموئیل، یافیل، زدکیل) گرفته شده اند. جبرئیل (در زبان عربی به معنای آدم خدا) در تورات نیز مانند قرآن ملک مقرب اصلی است و او است که به سمت دانیال پرواز می کند تا تعبیر خواب های پادشاه بابل را بدو بگوید برای اینکه او آنها را به پادشاه خبر دهد. اصطلاح جحیم از جحین انجیل، و اصطلاح فردوس از پردیس اوستائی گرفته شده است. اصطلاح ملکوت که در چهار جای قرآن آمده و در زبان عربی نامأنوس است از اصل کلدانی **malkut** گرفته شده که در زبان عبری تبدیل به ملخوت شده است.

در قرآن جمعاً از۳۰ پیغمبر (منجمله پنج پیامبر اولوالعزم) نام برده شده که ۲۳ نفر از آنها پیامبران توراتند و ۳ نفر پیامبران انجیل (عیسی، یحیی و زکریا) و ۴ نفر پیامبران عرب (محمد، هود، صالح، شعیب)، ولی از۱۶ پیامبر یهود دیگری که در تورات نام برده شده اند، منجمله پیمبران مهمی مانند اشعیاء، حزقیال، یرمیا، و دانیال در قرآن ذکری بمیان نیامده است. در عوض از پیغمبری بنام ادریس بصورت پیامبری صدیق که خداوند بدو مقامی بلند عطا فرموده (مریم، ۵۶، انبیاء، ۸۵) سخن رفته که در هیچ کتاب آسمانی و زمینی دیگر نامی از او برده نشده است.

....

همانطور که نام «یهوه» خدای اسرائیل، علیرغم تصریح تورات که این خود خداوند بود که برای نخستین بار خود را در کوه سینا بدین نام به موسی معرفی کرد (سفرخروج، باب بیستم، ۲) ریشه عبری ندارد و از طرف خود یهودیان نیز وضع نشده است، نام «الله» نیز سابقه ممتد ماقبل اسلامی دارد و ریشه صرفاً عربی ندارد.
قبلا گفته شد که یهوه نام خدای محلی قوم مدیان در باریکه شمالی دریای سرخ و جنوب سینا بود که یهودیان آنرا از این بادیه نشینان گرفتند و بصورت خدای خاص قوم یهود درآوردند و بعدا نویسندگان تورات سابقه ارتباط او را با یهود تا دوران فرضی ابراهیم یعنی حدود هزار سال پیش از دوران خروج یهودیان از مصر عقب بردند. مقر این خدا کوه حوریب بوده، و این همان کوهی است که در تورات «کوه خداوند» نامیده شده است (سفرخروج، باب سوم، ۱)، و یهوه به موسی می گوید که چون تو و بنی اسرائیل از مصر بیرون روید مرا بر این کوه عبادت خواهید کرد (همانجا، ۱۴). کلمه یهوه که در زبان قدیمی عبری «من هستم» یا «من آنم که هستم» معنی می دهد، در خط بدون اعراب عبری یهو**YHW** نوشته می شود، و برخی از زبانشناسان معتقدند که اصطلاح عربی و اسلامی یاهو شکل تغییر یافته ای از آن است.

همانند الوآه و یهوه تورات الله اسلام نیز (که ۲۷۰۲ بار از او در قرآن یاد شده است) ریشه ای ماقبل اسلامی دارد حیتی مولف اثر معروف تاریخ عرب که یک اثر کلاسیکِ در این زمینه شناخته شده است، و خودش نیزعرب است، در بررسی مفصل خویش در این باره تذکر می دهد که این نام در چند سنگ نوشته باستانی در عربستان جنوبی و نیز در کتیبه ای لحیانی از قرن پنجم پیش از میلاد مسیح (یازده قرن پیش از اسلام) و در سنگ نوشته های صفا در قرن پنجم پیش از اسلام و در نوشته ای مسیحی به زبان عربی از قرن اول پیش از اسلام در ام الجمال سوریه مکرراً آمده است و در خود مکه نیز خدائی به همین نام در مجتمع خدایان کعبه جای داشته است که خاندان اشرافی قریش در مکه (که محمد از آن برخاسته است) متولیان آن بوده اند و از همین بابت است که پدر محمد عبدالله نام داشته است. گولدتسیهر در اشاره بدین بحث تذکر می دهد که گروه «حنفا» در عربستان (که در قرآن چندین بار از آنان با احترام یاد شده و دوبار نیز پیروان کیش ابراهیم خوانده شده اند) سال ها پیش از ظهور اسلام به وجود نوعی خدای واحد اعتقاد داشتند که اورا الله می خواندند، و هم او می نویسد که اعراب شمال شبه جزیره عربستان در دوران بت پرستی الله را بصورت خدائی والا، ولی نه خدای واحد پرستش می کردند، و انگیزه این که بعد الله در اسلام اکبر (بزرگترین) شناخته شد همین امتیازی بود که او بر سایر بتان داشت. از نظر زبان شناسی کلمه الله از ریشه ال El مشتق شده است که مشتقات دیگر آنرا بصورت الهه Elaha در سریانی و الوآه Eloah در عبری می توان یافت.

حنفا گروهی بودند که اندکی پیش از ظهور اسلام در مکه مکتب تازه ای را در زمینه مذهبی بنیاد نهادند که بر پایه پرستش خدای واحدی بنام الله متکی بود، و بنیانگذاران آن چهار نفر از سرشناسان مکه به نام ورقه، زید، عبیدالله و عثمان بودند. در همان زمان اینان به روایاتی سنتی برخوردند که احتمالا از یهودیان عربستان سرچشمه گرفته بود و حاکی از این بود که ابراهیم، که نیای قوم عرب نیز بوده، در هنگام اقامت خود در جزیرة العرب به تبلیغ یکتا پرستی پرداخته و بهمین جهت از طرف بت پرستان عرب حنیف (ازدین برگشته) لقب گرفته و از این سرزمین طرد شده بود. این بار این چهار نفر همین نام حنیف را بر آئین تازه خود نهادند و به تبلغ یکتاپرستی پرداختند. هنگامیکه افراد قریش، که متولیان سنتی خانه کعبه بودند با این عده از در ناسازگاری درآمدند، زیدبن عمر که ارشد آنها بود به کوه حرا که بطور سنتی محل گوشه نشینی بود پناهنده شد و بطوریکه مورخان عرب نوشته اند در همین انزواگاه (غار حرا) بود که محمدبن عبدالله با او از نزدیک آشنا شد و درباره یکتا پرستی با وی بتفصیل گفتگو کرد، ولی زید پنج سال پیش از بعثت محمد درگذشت.

در یکی از نخستین آیات وحی شده به محمد تصریح شده است که: «پس روی خود را بسوی دین حنیف بگردان که این دینی است که خداوند انسان را برای آن سرشت و آفرینش خداوند را تغییر نیست» (روم، ۳۰). از آن پس در هشت مورد دیگر از ابراهیم و از دین حنیف بهمین صورت یاد شده است (بقره، ۱۲۹، آل عمران، ۶۰و۸۹، انعام، ۱۶۲، نحل، ۱۲۲، بینه، ۵، یونس، ۱۰۵، حج، ۳۱). آیات متعددی از قرآن گواه برایند که بت ممتازی بنام الله از پیش از اسلام درعربستان شناخته شده بوده است و مقامی مافوق بت های دیگر داشته است: «اگر از آنها بپرسی چه کسی آسمان ها و زمین را آفرید و خورشید و ماه را در جای خود قرارداد، پاسخ خواهند گفت: الله. و اگر بپرسی چه کسی باران می فرستد و زمین مرده را زنده می کند جواب خواهند داد: الله. پس چرا امروز روی از حقیقت می گردانند؟» (عنکبوت، ۶۲ و۶۳). «از آنها بپرس زمین وآنچه در آن است از آن چه کسی است و مالک همه چیز جهان و پناه همه در این دنیا کیست؟ به تو جواب خواهند داد: الله. پس چگونه است که با چنین اعتقادی باز هم پند نمی گیرند و خود را فریب می دهند؟» (مومنون، ۸۶-۹۲).

معجزات

کتاب های سه گانه توحیدی کلکسیون های جالبی از نوع معجزاتند، زیرا پیامبران برای اثبات قدرت استثنائی خود نیاز به نمایش این قدرت از طریق خارق العاده دارند. «رکورددار» این قدرت نمائی تورات و بدنبال آن انجیل است. قرآن خود معجزه ای تازه را مطرح نمی کند، ولی بر تمامی معجزاتی که در تورات وانجیل آمده است صحه می گذارد.

بزرگترین معجزه این هر سه کتاب، معجـزه یوشع بن نون جانشین جنگی موسی است که در جریان جنگ ها و قتـل عام های خود در سرزمین کنعان، برای اینکه وقت کافی به منظور ادامه کشتار فلسطینیان داشته باشد خورشید و ماه را در آسمان از حرکت باز می دارد و این توقف تا هنگامیکه کلیه مردان و زنان و کودکان فلسطینی و حتی گاوها و گوسفندها و الاغان آنها به هلاکت می رسند ادامه می یابد (صحیفه یوشع بن نون، باب دهم، ۱۲و۱۳). به دنبال این معجزه نوبت به سلسله معجزات الیاس نبی می رسد که آتش از آسمان نازل می کند و سنگ و خاک و حتی آب خندق کاهنان معبد بعل را می سوزاند (کتاب اول پادشاهان، باب هفدهم، ۳۸-۴۰)، کلاغ ها هر صبح و شب برایش از آسمان نان و گوشت بریان می آوردند (باب هفدهم، ۶)، به پادشاه کشور اسرائیل (رقیب کشور یهودا) می گوید بمیر و وی جابجا می میرد، ردای خود را به آب اردن می زند و رود اردن می شکافد تا او و الیشع از آن بگذرند (کتاب دوم پادشاهان، باب دوم، ۸)، و سرانجام در درون گردبادی به آسمان بالا می رود (همانجا، ۱۱). بعد از رفتن الیاس به آسمان، الیشع که روح الیاس در تنش حلول کرده است معجزات او را ادامه می دهد. او نیز ردای الیاس را که در وقت رفتن وی به آسمان از تنش افتاده است به رود اردن می زند و آنرا می شکافد (همانجا، ۱۴)، مرده ای را زنده می کند (کتاب دوم پادشاهان، باب چهارم، ۳۱-۳۷)، مشتی آرد در دیگ می ریزد و با آن صدنفر را غذا می دهد و باز هم غذا باقی می ماند (همانجا، ۴۱-۴۴)، یک کوزه روغن را تبدیل به ده ها کوزه می کند (همانجا، ۱-۷)، آب آلوده و مسموم را با تکان دست آبی پاکیزه و نوشیدنی در می آورد (کتاب دوم پادشاهان، باب سوم، ۱۳)، بی آنکه بارانی باریده باشد یک وادی بزرگ اسرائیل بدست او پر از آب می شود تا یهودیان و گاوها و گوسفندانشان از آن بنوشند (همانجا، ۱۷)، آب رودخانه به فرمان او به رنگ خون در می آید تا دشمنان اسرائیل فریب بخورند (همانجا، ۲۲)، غذای فاسد شده را دوباره سالم و لذیذ می کند (باب چهارم، ۳۸)، مرض خوره سردار آرامی را شفامی دهد و در عوض غلام خودش را به برص دچار می کند (باب پنجم، ۱۵)، آهن را بصورت چوب در می آورد تا بتواند روی آب بایستد (باب ششم، ۶-۷)، پسر بچه هائی را که در رهگذر بازی می کنند و بدیدن او که سری بی مو دارد وی را به تمسخر کچل می نامند به نام یهوه لعنت می کند و همان وقت دو خرس از جنگل بیرون می آیند و چهل و دو پسر بچه را می درند و می بلعند (کتاب دوم پادشاهان، باب دوم، ۲۱-۲۵)، وقتی که پادشـــاه ارم شهری را که الیشع در آنجـــا ساکن است محاصره می کند و کوه های اطراف شهر از سواران و ارابه های «آتشین» او پر می شود الیشع تمام سپاهیان پادشـــاه را کور میـــــکند(همانجا؛ باب ششم ۱۷-۱۸) پس از مرگ الیشع جسد مردی را که تازه مرده است در گور او می اندازنـــد و مرده بمحض آنکه بدنـــش به استخوان های الیشع می خورد زنــــــــده می شود و بر دوپای خـود می ایستد (همانجا، باب سیزدهم، ۲۰-۲۱)، موقعی هم که سخاریب پادشاه آشور به اسرائیل لشگرکشی می کند خداوند ملکی را می فرستد تا «همه شجاعان جنگی و روسا و سرداران را که در اردوی او هستند هلاک کند» و سخاریب با شرمندگی به کشور خود باز می گردد (کتاب دوم تواریخ ایام، باب سی ودوم، ۲۱).[۱]

۱-اسطوره آمدن ملائک به یاری پیغمبران یا سپاهان آنها در انجیل و قرآن نیز عینا مورد اقتباس قرار گرفته است. در انجیل از قول عیسي. در موقع دستگیری او توسط سربازان رومی آمده است که خطاب به یکی از حواریون که قصد دفاع از او را دارد می گوید: "مگر نمی دانی که من می توانم از پدر آسمانیم بخواهم بیش از دوازده فوج از ملائکه را به یاری من بفرستد. اما در آنصورت پیشگوئی های کتاب مقدس چگونه تحقق یابد؟" (متی، باب بیست وششم، ۵۳). در قرآن نیز تصریح شده است که خداوند در جنگ احد سه هزار ملك را به یاری مسلمانان می فرستد و بدانان وعده می دهد که اگر بردبار باشند پنجهزار تن دیگر از ملائکه را نیز به کمك آنان خواهد فرستاد (آل عمران، ۱۲۵). در روایات شیعه، با برداشتی مشابه انجیل، ملائکه در روز عاشـــــورا از خداوند درخواست می کنند که بدان ها اجازه داده شود در جنگ کربلا به کمك نیروی حسین بشتابند، ولی خداوند آنان را از اینکار باز می دارد تا طبق خواست خود او حسین به شهادت برسد.

* * *

انجیل های چهارگانه به نوبه خود فهرست بلند بالائی از معجزاتی را که عیسی تنها در ظرف چند ماه در نقاط مختلف اسرائیل انجام داده است نقل کرده اند که بعضی از آنها رونوشتی از معجزات تورات اند و برخی دیگر از منابع اساطیری یا افسانه ای دیگر مایه گرفته اند. عیسی به یک لشکر از دیوان که در تن دیوانه ای خانه کرده اند فرمان می دهد که از آنجا خارج شوند و در بدن دو هزار خوکی که در آنجا به چرا مشغولند بروند، و در نتیجه خوک ها دیوانه می شوند و دسته جمعی به سوی دریا می شتابند و در آب غرق می شوند (متی، باب هشتم، ۲۸-۳۴، مرقس، باب پنجم، ۲-۱۳، لوقا، باب هشتم، ۲۶-۳۹)، زنی که دوازده سال مبتلای خونریزی است و هیچ طبیبی امکان درمان او را نداشته است دست به جامه عیسی می زند و فوراً خونریزی او متوقف می شود (متی، باب نهم، ۱۸-۲۱)، مرقس، باب پنجم، ۲۵-۳، لوقا، باب هشتم، ۴۳-۴۷)، دختر مرده یک خاخام یهودی به فرمان «برخیز» عیسی برمی خیزد و به راه می افتد (متی، باب پنجم، ۲۲-۲۶، مرقس، باب پنجم، ۳۵-۴۲، لوقا، باب هشتم، ۴۸-۵۶)، عیسی به دریای طوفان فرمان می دهد که آرام شود و دریا آرام می شود (متی، باب هشتم، ۲۳-۲۷، مرقس، باب چهارم، ۳۵-۳۱، لوقا، باب هشتم، ۲۲-۲۵)، پنج قرص نان و دو دانه ماهی را میان پنج هزار نفر تقسیم می کند، بطوریکه همه آنها سیر می شوند و باز هم دوازده سبد از خرده های نان و ماهی باقی می ماند (متی، باب چهاردهم، ۱۳-۲۱، مرقس، باب ششم، ۳۰-۴۴، لوقا، باب نهم، ۱۰-۱۷، یوحنا، باب ششم، ۱-۱۴)، در شب تاریک و طوفانی روی آب دریا راه می رود (متی، باب چهاردهم، ۲۲-۲۳، مرقس، باب ششم، ۴۵-۵۱، یوحنا، باب ششم، ۱۵-۲۱)، بیماران متعدد دامن قبای او را لمس می کنند و شفا می یابند(متی، باب چهاردهم، ۳۴-۳۶، مرقس، باب ششم، ۵۳-۵۶)، روح ناپاک را از درون دختر یک زن یونانی بیرون می کند (متی، باب پانزدهم، ۲۱-۲۸)،[۱] مردی کر و لال را با گذاشتن انگشت در گوش او و انداختن آب دهان بر روی زبانش شنوا و گویا می کند (مرقس، باب هفتم، ۳۱-۳۷)، بینائی مرد کوری را با گذاشتن دست خود بر چشمان او به وی باز می گرداند (مرقس، باب هشتم، ۲۲-۳۶)، سه تن از حواریون او وی را در بالای کوهی بلند با موسی و الیاس در گفتگو می بینند و در همان هنگام ابری بر آنها سایه می افکند و از درون آن صدای خداوند را می شنوند که می گوید این پسر عزیز من است و به او گوش بدهید (متی، باب هفدهم، ۱-۱۳، مرقس، باب نهم، ۲-۷، لوقا، باب نهم، ۲۸-۳۶)، به روح شریری که در درون پسر بچه ای رفته است و ویرا در آب و آتش می اندازد بانگ می زند: ای روح کر و لال، از این بچه بیرون بیا و دیگر هیچوقت به او داخل مشو، و روح نعره زنان بیرون می آید (متی، باب هفدهم، ۱۴-۲۱، مرقس، باب نهم، ۱۴-۲۷، لوقا، باب نهم، ۳۷-۴۳)، گدای نابینائی را در اریحا با گفتن اینکه بدنبال من بیا، بینا می کند (متی، فصل بیستم، ۲۹-۳۴، مرقس، فصل دهم، ۴۶-۵۱، لوقا، فصل هجدهم، ۳۵-۴۳)، هنگام گرسنگی به درخت انجیر پر برگی بر می خورد ولی چون در آن میوه ای نمی یابد به درخت نفرین می کند و بدو می گوید که دیگر کسی از میوه تو نخواهد خورد، و همانوقت درخت از ریشه خشک می شود (متی، فصل بیست و یکم، ۱۸-۱۹، مرقس، فصل یازدهم، ۱۲-۱۴)،[۲] در معروفترین معجزه خود ایلعازار مردی از اهالی یهودیه را چهار روز پس از مرگ و تدفین او زنده می کند و از درون گور بیرون می آورد (یوحنا، فصل یازدهم، ۳۸-۴۴).

معجزات عیسی حتی بعد از مرگ او نیز ادامه می یابد. در لحظه جان سپردن او بر روی صلیب قبرها باز می شوند و بسیاری از مقدسین از درون آنها بیرون می آیند و وارد بیت المقدس (اورشلیم) می شوند (متی، باب بیست و هفتم، ۵۲ و۵۳). پس از رستاخیز از درون گور و صعود به آسمان، وی در جلیله به دیدار شاگردان (حواریون) خود می رود و با آنها گفتگو می کند (متی، باب بیست و هشتم، ۱۶-۲۰، مرقس، باب شانزدهم، ۱۴-۱۸، لوقا، باب بیست و چهارم، ۳۶-۴۹، یوحنا، باب بیستم، ۱۹-۲۳)، و جداگانه نیز بر مریم مجدلیه ظاهر می شود (متی، باب بیست و هشتم، ۹-۱۰، مرقس، باب شانزدهم، ۹-۱۱، یوحنا، باب بیستم، ۱۱-۱۸)، تور ماهیگیری پطروس و همراهان او را در دریای طبریه آنقدر از ماهی پر می کند که توانائی بردن تور را به داخل قایق خود ندارد و پطروس (شمعون) به تنهائی ۱۵۳ ماهی بزرگ صید می کند (یوحنا، باب بیست و یکم، ۳-۱۱). با اینهمه، اینها فقط قسمتی از معجزات عیسی است، زیرا در انجیل یوحنا تصریح شده است که: «عیسی معجزات متعدد دیگری نیز در حضور شاگردان خود انجام داد که در این کتاب

۱- در نقل این معجزه، نویسنده انجیل متی که خودش یهودی است، از زبان عیسی نقل می کند که چون زن تقاضا کننده یهودی نیست، عیسی در آغاز به درخواست او پاسخ مثبت نمی دهد و به وی می گوید که درست نیست نان فرزندان خانواده (یهودیان) را پیش سگ ها بیندازیم، ولی چون زن جواب می دهد که با اینوصف به سگ های خانه نیز از خرده های خوراک فرزندان سهمی می رسد، عیسی تقاضای او را می پذیرد و دخترش را شفا می بخشد. پژوهشگران متعددی متذکر شده اند که چنین برداشتی بکلی مخالف با آن طرز فکری است که در بسیاری از موارد دیگر در انجیل های چهارگانه به عیسی نسبت داده شده است.

۲- ولتر در ارزیابی این معجزه می پرسد: آیا برای عیسی که خیال معجزه داشت، آسانتر نبود که درخت انجیر بیگناه را از میوه برخوردار کند تا اینکه آنرا بخشکاند؟

نوشته نشده است، ولی همینقدر نوشته شد تا شما ایمان بیاورید که او مسیح خدا و پسر خدا است» (یوحنا، باب بیستم، ۳۰-۳۱).

برخلاف انجیل که معجزات تورات را می پذیرد، و قرآن که هم معجزات تورات و هم معجزات انجیل را می پذیرد، روحانیت یهود هیچیک از معجزات عیسی را بصورت معجزه نپذیرفته بلکه آنرا سحر و جادو می داند. در تلمود (قدوشیم ۴۹، ب) عیسی ساحری شناخته شده که سحر و جادوی خود را از ساحران مصری آموخته است. محقق انگلیسی مورتون اسمیث در رساله تحلیلی خود درباره معجزات عیسی، عقیده دارد که نویسندگان انجیل ها این معجزات را که به عیسی نسبت داده شده از متون قدیمی کلدانی و بابلی و بخصوص مصری اقتباس کرده و حتی در مواردی فرمول های این ساحران را بکار برده اند، مثلا در تاریخ تاسیتوس مورخ لاتینی حکایت شده است که ساحری در اسکندریه به یاری خدای آپیس با آب دهان خود بینائی یک نابینا را بدو بازگردانید و پاهای مرد مفلوجی را به حرکت درآورد. تبدیل آب به شراب که در انجیل یوحنا (باب دوم، ۶-۱۰) بصورت نخستین معجزه عیسی روایت شده، معجزه ای است که در میتولوژی یونان به دیونیزوس خدای شراب نسبت داده شده و حتی جزئیات این روایت انجیل از همان اسطوره گرفته شده است.

در قرآن معجزات اضافی دیگری هم به عیسی نسبت داده شده که در خود انجیل ها سخنی از آنها نرفته است، از قبیل اینکه عیسی شکل پرنده ای را از خاک و گل می سازد و با اجازه خداوند آنرا جان می بخشد (آل عمران، ۴۹، مائده، ۱۱۰، مریم، ۳۲) یا اینکه عیسی در گهواره مانند سالمندان با مردم حرف می زند (آل عمران ۴۶، مائده ۱۱۰، مریم ۲۹ و۳۰) معجزه پرنده از انجیل غیر رسمی تماس (باب سوم، ۱-۲) و معجزه حرف زدن عیسی از متن حبشی «معجزات عیسی» (باب دوازدهم، ۶۲۶) گرفته شده است.

اسطوره آفرينش

افسانه آفرينش كائنات و خلقت انسان، از سه قرن پيش تا كنون مهمترين نقطه ضعف هر سه مذهب "توحيدي"جهان بوده است، زيرا دراين مورد اين هر سه مستقيما رودرروي واقعيتهاي جهان دانش قرار گرفته اند. هرقدم تازه اي كه درطول اين قرون درامر شناسائي واقعيتهاي مربوط به زمين ما،و منظومه شمسي ما، وكهكشان ما، وزمين ها و خورشيد ها و كهكشانهاي ديگر كائنات برداشته شده، و هر كشف جديدي كه درباره پيدايش زندگي درروي زمين و سير تكاملي آن از باكتري هاي نخستين تا به انسان متفكر عصر ما صودت گرفته، افسانه هزاران ساله آفرينش شش روزه آسمان و زمين و موجودات اين زمين را بي اعتبارتر ساخته است.

ميليونها نفريهودي درطول بيش از سه هزار سال، و ميليارد ها نفر مسيحي درطول نزديک به دوهزار سال، درعهدعتيق و عهد جديد خود درباره نحوه آفرينش كائنات و پيدايش نوع انسان درروي زمين، خوانده اند وامروز نيز ميخوانند كه:

"درابتدا خداآسمانها و زمين راآفريد، و زمين تهي وباير بود و تاريكي برروي لجه بود، وروح خدا سطح آنها را فروگرفت. ... و خدا گفت آبهاي زير آسمان دريكجا جمع شود و خشكي ظاهر گردد،و خدا خشكي رازمين ناميد و اجتماع آبهارا دريا ناميد. ... و خدا گفت زمين نباتات برویاند. ... وگفت: آبها به انبوه ماهيان پر شود و پرندگان بر بالاي زمين برروي فلک آسمان پرواز كنند. .. و گفت زمين جانوران رابه اجناس مختلف و حشرات و بهائم را به اجناس مختلف بيرون بياورد. .... پس گفت كه آدم را شبيه خودمان بسازيم تا برماهيان دريا و پرندگان آسمان و بهائم و حشراتي كه برزمين مخزند حكومت نمايد. پس آدم را آفريد و ايشان رانرومادہ آفريد. ... و آدم راز خاک بسرشت. .... ودربيني وي روح حيات دميد. ... و خداوند باغي درجهت مشرق غرس نمود و آن آدم راكه سرشته بود درآنجا گذاشت.... وچهارنهر بيرون آمد تا آن باغ راسيرات كند. .. و خداوند همه اينها را درشش روز به پايان رسانيد "(خلاصه شده از سفر پيدايش، باب اول).

ميلياردها مسلمان جهان نيز، بنوبه خود،درطول هزارو چهارصد سال درهمين باره درقرآن خوانده اند و امروز نيز ميخوانند كه: "آسمانها وزمين را درشش روزآفريديم (بقره، ۱۱۷) و شب راتاريک و روز را روشن آفريديم. .. پس زمين را بگسترانديم و كوههارا ستونهاي آسمان ساختيم (نازعات،۲۷-۳۳) ، و آبها را بصورت دو درياي شور و شيرشن آفريديم و اين دو دريا را با حائلي از يكديگر جدا كرديم (فرقان،۵۳) ،و همه جانوران راازآب آفريديم كه برخي ازآنها برشكم راروند وبرخي بردوپاوبرخي نيز برچهارپا(نور،۴۵) ،وآدم راازخاک آفريديم(آل عمران، ۵۹) وبه كاملترين صورت آفريديم (مومن،۶۴) ،وروح خويش رابراودميديم (حجر،۲۹) ،وچراغهاي ستارگان رابراي راهنمائي او درتاريكي هاي بيابان ودريا برافروختيم (انعام،۹۷)".

درطول قرنها،اسطوره توراتي آفرينش براي جهان مسيحيت واقعيت انكارناپذيري بود كه انكارآن يا حتي ترديد درقبول بيقيد وشرط آن اتهام كفرو زندقه و كيفرشكنجه و مرگ رابدنبال داشت. هرمسيحي مومن ميبايست الزاما پذيرفته باشد كه دنيا در۴۰۰۴ سال پيش از ميلاد مسيح آفريده شده است. اسقف اعظم ايرلندي، جيمزآشردرآغاز قرن هفدهم مسيحي حتي اعلام كرد كه براساس برسيهاي او ازمتون مذهبي اين آفرينش دقيقادرساعت نه صبح روز دوشنبه ۲۶ اكتبر صورت گرفته است. درتقويم رسمي يهود سال كنوني سال ۵۷۵۸ ازخلقت دنيا است و روز ۷ اكتبرسالروز آفرينش جهان. از اين ۵۷۵۸ سال، ۱۰۵۶ سال فاصله ميان آدم و نوح، ۸۹۲ سال فاصله ميان نوح وابراهيم، ۱۸۱۲ سال فاصله ميان ابراهيم و عيسي است. طبق روايات مذهبي يهود، خاكي كه آدم با آن سرشته شده از محل آينده معبد سليمان دراورشليم برداشته شده است.

دراحاديث اسلامي بنوبه خود آمده است كه خداوند درشب معراج به پيامبرش محمد اطلاع داد كه زمين را روز شنبه، كوههارا روز يكشنبه، گياهان ودرختهاراروز دوشنبه، آفريدني هاي ناخوشايند راروز سه شنبه، نوررا روز چهارشنبه،وحيوانات راروزپنجشنبه وآدم راروزآدينه اندكي پس ازپايان نمازجمعه آفريده است(مشكوه المصابح زمخشري) . بيضاوي درتفسيرمعروف خود ازقرآن(انوارالتنزيل واسرارالتأويل) تصريح ميكند كه خداوند آسمانها راروزپنجشنبه آفريد و خورشيد و ماه وستارگان راروز جمعه درآنها جاي داد.

به حكايت كتابهاي"توحيدي"چگونگي اين آفرينش كائنات و آدميان از جانب خود خداوند درگفتگوي دو جانبه يهوه و موسي دركوه سينا و از طريق نزول وحي برمحمد، به اطلاع موسي و عيسي و محمد رسيده است. بااينهمه، واقعيت موجود اين است كه همچنانكه بخش فيزيک سماوي (Astro-Physic) دانش عصر ما قوانين رياضي و فيزيكي مربوط به كهكشانها وخورشيد ها و پيدايش زندگي درروي زمين را تا آن اندازه كه پيشرفتهاي علمي و فني جهان كنوني اجازه ميدهد دقيقا مشخص كرده است، بخش ديگري از همين دانش عصر ما، يعني بخش كاوشهاي باستان شناسي بنوبه خود اسناد و مدارک ناشناخته فراواني را دراختيارپژوهشگران قرارداده است كه نشان ميدهد برداشتهاي تورات و به دنبال آن دو كتاب توحيدي ديگر درزمينه آفرينش، بيشتر از آنكه ازوحي آسماني سرچشمه گرفته باشند ازاسطوره ها و افسانه هاي ماقبل توراتي، بخصوص از معتقدات بابلي و اكدي وكلداني ودربخش اساسي ديگري ازآن يعني درزمينه آفرينش شش روزه كائنات از معتقدات مزدائي سرچشمه گرفته اند.

الواح و مدارک مكشوفه باستان شناسي درقرن گذشته و قرن حاضر بهمان اندازه درابطال معتقدات سنتي گذشته نقش قاطع داشته اند كه اكتشافات رياضي ونجومي وبرسيهاي فضائي درابطال اين نظريات داشته اند. بطورنمونه مضمون يک لوحه بابلي مكشوفه دربايگاني كاخ سلطنتيAssurbanipal پادشاه آشور،كه خود آن نيزاقتباس از اسطوره هاي قديمي تري دربين النهرين است چنين است كه: خدايان عالم هستي را از آب آفريدند، و درآن هنگام گردابي گرداگرد زمين رافرا گرفته بود،وزمين سطحي دايره اي شكل بود كه بردورآن كوهها افراشته بودند وسقف آسمان براين كوهها تكيه داشت، و همه اينها درميان آب بود، و خدايان آبهارا به شكل شوروشيرين ازهم جداكردند. پس از آن چهار رودخانه بزرگ و روئيدني ها وحيوانات وحشي و اهلي و پرندگان و ماهيان رايكي پس از ديگري آفريدند، ودرآخر الهه "آرزو"انشار اولين مردوكيشار اولين زن را آفريد، كه اولي نماينده آسمان و دومي نماينده زمين بودند، و روح زندگي توسط "دوماساگا" و" گاتومادوک" دو خداي مرد وزن دربيني آنها دميده شد، واز درآميختن آن دو، نوع انسان به وجود آمد.

جمله هاي آغازين سفر پيدايش تورات كه: پيش از آفرينش زمين تهي و باير بود و تاريكي برروي لجه بود و روح خدا سطح آبها را فرو گرفت ترجمه كلمه به كلمه حماسه بابلي Enuma Elish (حماسه آفرينش) است كه متن كامل آنرا همراه با توضيحات تاريخي مربوط بدان دركتاب اسطوره ها وسنت هاي ژان بوتروآشورشناس برجسته قرن حاضر ميتوان يافت، و براصل آميزش دو درياي آب شيرين و آب شور كه بخصوص درقرآن از آن سخن رفته است تكيه دارد. به حكايت اين منظومه، درآغازApsou (آب شيرين) وTiamat (آب شور) لجه (Chaos) رابه وجود مي آورند و بعد مردوخ خداي بزرگ جريان زمان را برقرار ميكند و به فكر آفرينش كائنات و موجودات مي افتد كه مي بايد براي خدمت به خدايان ساخته شوند. اسطوره مربوط به آفرينش آدم از خاک و دميده شدن روح زندگي دربيني او از منظومه اي بابلي متعلق به ۴۰۰۰ سال پيش اقتباس شده است كه در آن الهه "نين تو"خاک زمين را با خون يكي ازخدايان عجين ميكند وازاين خميرقالب نخستين انسان را ميسازد.ترجمه كامل اين منظومه دركتابي بنام "وقتيكه خدايان آدمها را مي آفريدند " توسط ساموئل كرمر درمجموعه "ميتولوژي بين النهرين " بچاپ رسيده است. درهمين اساطير بابلي از خلقت عالم درهفت روز نام برده شده است كه شرح مربوط به هر روز آن بر روي لوحه اي از الواح هفتگانه كاوشهاي باستان شناسي كتابخانه اشوربني بعلAssurbanipal درنينوا ثبت شده است:

به تذكرBottero ، متفكران مذهبي يهود براي پي ريزي اسطوره الهي آفرينش غلباكاري جز اين نداشته اند كه مجموعه اي از معتقدات تمدنهاي قبلي را درباره مسائل ماوراء الطبيعه باهم درآميزند و آنهارا درمسير ايدئولوژي مذهبي خاص خودشان دستكاري كنند، ودرست به همين ترتيب بود كه متن رسمي كنوني كتاب مقدس از حماسه آفرينش بابلي مايه گرفت. همين محقق متذكرميشود كه براساس متون اوليه تورات آفرينش زمين و آسمان درهشت روز انجام گرفته بود ونه درشش روز، منتها خاخام هاي نويسنده تورات كنوني معروف به تورات كاهنان لازم دانستند خدا درروز هفتم آفرينش استراحت كند تا به تعطيل روز شنبه يهود بعدي ماوراء الطبيه وكائناتي داده شود. اين اسطوره توراتي استراحت خدا درروز هفتم آفرينش، بطورغير مستقيم درقرآن مورد ريشخند قرار گرفته است

زیرا درآن خداوند تصریح میکند که "آسمانها و زمین و آنچه راکه درمیان آنها است درشش روز آفریدیم و خسته هم نشدیم " (ق، ۳۷) .[۱]

دو محقق معاصرV.G.Lambert وA.R.Milland درکتاب تحقيقي خود درباره خلقت، سهم مهمي درپي ريزي اسطوره آفرينش توراتي براي اسطوره آفرينش آشوري قائلند که خود ترکيبي از اسطوره هاي سومري و اکدي وحوراني است. لوحه مربوط بدين اسطوره اکنون درموزه بريتانيا (بريتيش ميوزيوم) درلندن نگاهداري ميشود. همچنين محقق آلماني F.Helling تأثيرات آشکاري از اسطوره هاي مصر باستان را درافسانه آفرينش تورات يافته است که از آنجمله ميتوان از آسمان و آبهاي زمين، آفرينش حيوانات از خاک وآفرينش پرندگان و ماهيان از آب، و دميدن دم زندگي دربيني انسان توسط خدايان نام برد.

. . . .

---

۱ – درقرآن چندين بار از خلقت کائنات درشش روز سخن رفته است، ولي دريک سوره اين مدت هشت روز تعيين شده است: "... و زمين را دردوروز آفريديم، وآسمانها را دردوروزديگر، وآنچه راکه درروي زمين است درچهار روز ديگر آفريديم "(فصلت، ۹ – ۱۲). افسانه استراحت خدا درهفتمين روز آفرينش نه تنها از جانب خاخام هاي يهود دردوران باستاني، بلکه از جانب بسياري از آخوندان جهان مسيحي، آنهم درعصر خود ما ودر يکي از مترقي ترين کشورهاي جهان غرب مورد بهره برداري شگفت آوري قرار گرفته است که نمونه گويائي از آنرا درنزد فرقه معروف گواهان يهوه ميتوان يافت. اين فرقه مذهبي Witnesses Of Jehovah (گواهان يهوه) که قريب يکصد سال پيش درايالات متحده امريکا بنيانگذاري شده است و يکي از موفق ترين فرقه هاي مذهبي وابسته به مسيحيت درعصر حاضر است، دريک برداشت فلسفي بسيار نزديک به فلسفه مذهبي ايران باستان، دنيارا صحنه مبارزه همه جانبه خدا و شيطان ميداند و عقيده دارد که هم حکومتها و هم نهادهاي مذهبي جهان کاملا ساخته و پرداخته شيطانند و از زمان نا فرماني آدم دربهشت همواره چنين بوده است، زيرا که خدا بعد ازآنکه آدم و حوا را درروز ششم آفرينش خلقت کرد به استراحت پرداخت و شيطان توانست از اين امر استفاده کند و دامنه نفوذ خود را درزمين گسترش دهد. تلاش عيسي براي بازگرداندن حکومت خدا موفقيت آميز نبود، زيرا خواست خداوند اين بود که شيطان فرصت کافي براي اجراي همه برنامه هاي شيطاني خود داشته باشد.بدين جهت عيسي جنبش مذهبي گواهان يهوه را مأمور کرده است که راه را براي حکومت نهائي اودرجهان به عنوان طليعه روز رستاخيز هموار سازد. از نظر گواهان يهوه با استناد بدين گفته پطروس قديس درانجيل که براي خدا يکروز معادل هزار سال است خلقت جهان ميبايست منطقا ۶۰۰۰ سال طول کشيده باشد، هرچند که اخيرا گرايشي بدين نظريه بوجود آمده است که هرروز ميبايد معادل هفتهزار سال به حساب آورده شود. ولي درهردومورد، دراين مورد توافق نظر وجود دارد که پايان روز استراحت خدا نزديک است و وي بزودي کار خود را از سر خواهد گرفت ودرپيکاري عظيم بنام Harmaguedon بطور نهائي برشيطان پيروز خواهد شد و بعد از آن دوران هزار ساله اي فراخواهد رسيد که درآن عيسي مسيح از فراز آسمانها حکومت زميني خود را اداره خواهد کرد، و درآن زمان مرده ها نيز زنده خواهند شد تااز اين فرصت براي جبران گناهان خود استفاده کنند، منتها چون رستاخيز اينهمه جمعيت بصورت يکجا مشکل ميکند، اين رستاخيز بطور تدريجي و درچند مرحله صورت خواهد گرفت. طبق نخستين پيش بيني ها ميبايست مرحله اول اين کار درسال ۱۹۱۴ انجام شده باشد وچون چنين نشد نتيجه گرفته شد که بايد براي اين آمادگي تلاش بيشتري درراه نيل به حقيقت انجام گيرد. ولي ترديد نيست که اين رستاخيز درپايان اين هزارساله صورت خواهد گرفت، وآنهائي که وفاداري خود را به يهوه، خداي آفريننده کائنات، ثابت کرده باشند بارديگر در روي همين زمين – که درآنزمان ماهيت بهشت زميني پيشين خود (باغ عدن) راباز خواهد يافت – خواهند زيست و شيطان بزرگ و زاده هاي او که اندکي پيش از روز رستاخيز آزاد شده اند بدست اين بهشتيان نابود خواهند شد. با توجه به اينکه اين فرمانهاي ده گانه موسي درتورات آمده است که "کسي را نخواهي کشت " گواهيان يهوه از خدمت سربازي سرباز ميزنند، به ويژه با توجه به اينکه دولتهاي کنوني جهان همه ساخته شيطانند. از اداي احترام به پرچم کشور خود نيز خودداري ميکنند زيرا اين را نوعي بت پرستي ميشمارند.
مرکز جهاني اين فرقه نيرومند مذهبي (که درپايان قرن گذشته بدست Charles Taze Russel امريکائي بنباد گذاشته شد) دربروکلين نيويورك است ولي درخارج از ايالات متحده، دربيست کشور ديگر امريکا و اروپا و اقيانوسيه و آسيا و افريقا شعبه و پيروداردو، ودونشريه ارگان آن يکي بابيش از ده ميليون نسخه تيراژ به يکصد زبان و ديگري با نه ميليون نسخه تيراژبه 54 زبان منتشر ميشوند.

اسطوره بهشت زميني (باغ عدن) که درتورات آمده: " وخداوند باغي درعدن بطرف مشرق بوجود آورد و همه درختان خوشنما وخوشخوراک را درآن زمين رويانيد و نهري ازعدن بيرون آمد تاباغ را سيراب کند و از آنجا به چهار شعبه تقسيم شد "(سفرپيدايش، باب دوم، ۸ ـ ۱۰) بنوبه خود از اساطير بابلي گرفته شده که درآنها از آن باغ بصورت Edinu درزبان بابلي وآشوري وEdin درزبان سومري ياد شده است. تصوير ظريفي از اين باغ و نهر چهار شاخه آن رادرنقوش ديواري کاخ سلطنتي بابل متعلق به قرن هيجدهم پيش از ميلاد که دراواسط قرن حاضر توسط هـيـئـت باستان شناسـی فرانسه درکاوشهاي باستاني ماري کشف شـد، درموزه لوورپاريس ميتوان يافت. [۱]

اسطوره خلق آدم به صورت خدا که درباره آن درتورات آمده است: " و خداوند گفت آدم را بصورت خودمان و موافق خودمان بساريم، پس خدا آدم را بصورت خود آفريد و اورا بصورت خدا آفريد "(سفرآفرينش، باب اول ، ۲۶) اقتباس ديگري ازاساطير بابلي و سومري است که درآنها خدايان و آدميان به يک صورت نوده شده اند. اعتقاد به آفرينش يک زوج نخستين نيز عقيده اي است که تقريبا درهمه مذاهب باستاني عموميت دارد. دراساطير سومري اين زوج دوموسي واينانا، دراساطير اکدي و بابلي مردوخ و سرپينت، دراساطير مصري اوزيس و ازيريس، دراساطير هندي برهما و شاکتيس، ودرمعتقدات اوستائي مشياو مشيانگ نام دارند، که داستان اخير تقريبا همان است که بطور کامل درتورات منعکس شده است.

داستان آدم و حواي تورات (که بعدا به همان صورت درقرآن نيزآمده است) اکنون نه تنها از جانب بيشتر پژوهشگران تاريخ مذاهب افسانه اي بيش تلقي نميشود، بلکه حتي دائره المعارف معتبرکاتوليکي Theo نيز اعتراف ميکند که اين داستان تنها يک افسانه اساطيري است، منتها اضافه ميکند که ازنوع "پرمحتواي "اين افسانه هاست و بايد بين آن و داستنهائي از قبيل ترانه رلاند يا گربه چکمه پوش تفاوت گذاشت، زيرا که هرچند واقعيت ندارد ولي مفهوم معنوي عميق دارد. درحال حاضر آنچه صدها ميليون دانش آموز و دانشجوي يهودي ومسيحي و مسلمان دردبيرستانها و دانشگاههاي خود درزمينه همين آفرينش شش روزه ميآموزند اين است که ازپيدايش کائنات تا به امروز درحدود ۱۶ ميليارد سال، ازپيدايش منظومه شمسي ما درحدود ۶ ميليارد سال و ازپيدايش زندگي در روي زمين درحدود ۳ ميليارد سال ميگذرد، و بهمراه آن مي آموزند که کهکشان (Galaxy) ماکه منظومه شمسي وزمين بدان تعلق دارد تنها يکي از ۵۰ ميليارد کهکشان جهان آفرينش است، و اين کهکشان خودش به تنهائي ۲۰۰ ميليارد خورشيد دارد که خورشيد ما فقط يکي ازآنها و آنهم نه ازبزرگترين آنهاست، و وسعت همين کهکشان ما درحدي است که اگر فاصله زمين از خورشيد تنها يک ميليمترفرض شود، قطر اين کهکشان به ۶۳۰۰ کيلومتر بالغ ميشود. و بازهم مي آموزند که شمار کلي خورشيد هاي کهکشانها يکهزارميليارد ميليارد (رقم۱ با۲۱ صفربدنبال آن) است، و حدود گسترش اين کائنات تاآنجا که محاسبه آن با وسائل و ضوابط علمي کنوني امکان دارد پانزده تا بيست ميليارد سال نوري است، يعني سالي که هرثانيه آن مفهوم سيصد هزارکيلومتروهرساعت آن مفهوم يک ميليارد کيلومتر رادارد. [۲]

درروي زمين خود ما نيز، ازپيدايش ماهيان درحدود ۴۵۰ ميليون سال، از پيدايش خزندگان درحدود ۱۸۰ميليون سال، از پيدايش پستانداران درحدود ۱۶۰ ميليون سال، از پيدايش ميمونهاي آدم نما بين سه تا چهار و نيم ميليون

---

۱ - ازاين بهشت زميني درقرآن نيز بهمين صورت و باهمين اسم نام برده شده است (بقره،۳۵، اعراف،۱۹-۲۷، طه،۱۱۷-۱۲۶). همچنين از رودخانه هاي چهارگانه آب و شيرو شراب طهوروعسل که دربهشت ازآنها ياد شده است (محمد،۱۵).

۲- اين ارقام ازتازه ترين اطلاعاتي نقل شده که توسط تلسکوپ فضائي Hubble به مرکز علمي Nasaدرايالات متحده امريکا مخابره شده است. اين تلسکوپ که ۱۳ مترطول و۴،۳ مترقطرو ۱۱،۶ تن وزن دارد و درسال ۱۹۹۰ توسط فضاپيماي Discovery درمدار زمين قرار داده شده در۶۱۰ کيلومتري زمين درگردش است وعکسهاي ارسالي آن توسط انستنتوي علمي ويژه اي بطور منظم مورد بررسي قرار ميگيرد. تلسکوپ "هابل"بطور شگفت آور ي در روز۱۶ اکتبر۱۹۹۴ تصويري از انفجاري آسماني درکهکشاني واقع در۵۰۰ ميليون سال نوري از زمين ما دريافت داشت که طبق محاسبات کارشناسان Nasa ذرات ناشي ازآن باسرعت ۳۲۰۰۰۰ کيلومتر درساعت پراکنده شده اند تا تولدچند ميليارد خورشيد تازه را به دنبال بياورند.

سال، از پيدايش نخستين انسانها يک ونيم تا ۳ميليون سال واز پيدايش انسان كنوني تقريبا ۷۰۰هزار سال ميگذرد. تاكنون درحدود ۵۰ ميليارد نوع موجود زنده درروي زمين زندگي كرده اند كه تاامروزه فقط ده تاپانزده ميليون از آنها باقي مانده اند و ازاين رقم بيش از يک ميليون آنرا حشرات تشكيل ميدهند. بموازات آن درحدود ۴۵۰ هزار نوع گياه وجود دارند كه اندكي بيش از نيم آنها درختان و گياهان گل دار و ميوه دار هستند.

قرنهاي پياپي مومنان مذاهب توحيدي برمبناي متون مقدس بر اين عقيده بودند كه همه اين اختران تنها به خاطر روشن كردن روزها و شبهاي آدميان درآسمان جا داده شده اند: "و خدا گفت نيرهادرفلک آسمان باشند تا به زمين روشنائي دهند،وچنين شد، وخدا ستارگان را درفلک آسمان گذاشت تا زمين را روشن كنند"(تورات، سفرآفرينش، باب اول، ۱۵و۱۶) ،"و چراغهاي ستارگان را براي راهنمائي آدميان درتاريكي هاي بيابان و دريا برافروختيم "(قرآن، سوره انعام،۹۷، يونس، ۵،انبياء،۳۳، فصلت، ۳۷،ملک، ۵). "وخداوند آدم رابصورت خود آفريد و بدو گفت كه بارورشود وبرماهيان دريا وپرندگان آسمان وهمه حيواناتي كه برزمين ميخزند حكومت كند،وهمه گياهان تخمداري كه برروي تمام زمين است و همه درختهاي ميوه دار براي او خوراک باشد زيرا كه براي او ساخته شده است "(تورات سفر پيدايش، باب اول، ۲۷-۳۱) ،"... وهمه موجودات زمين رابراي بهره شما آدميان خلق كرديم (بقره، ۲۹) ،واسب وقاطر والاغ راآفريديم تا برآنها سوار شويد، و چهار پايان را آفريديم تا از مو و پشمشان بهره ببريد و گوشتشان رابخوريد "(نحل، ۷ و۸) ،"براي شما نخلستانها و تاكستانها را آفريديم تا ميوه هاي فراوان از آنها بخوريد (مومنون، ۱۸) و مقرر كرديم كه يكجا باغ انگور باشد و جائي مزرعه غلات (رعد، ۳) ". ولي عليرغم همه اين تأكيد ها كه خورشيد و ماه و ستارگان و حيوانات و نباتات همه به خاطر نوع انسان، مخلوق سوگلي خدا، آفريده شده اند، امروز دستاوردهاي جهان دانش مشخص كرده اند كه تمام اين خورشيدها ميلياردها سال و اين حيوانات ونباتات ميليونها سال پيش از پيدايش اين مخلوق سوگلي وجود داشته اند، و حيوان دوپا نه اولين بلكه ديرخاسته ترين همه آنها است. بررسي جالبى كـــــه بيست سال پيـــــش ازاين توسـط Carl Sagan استاد سرشناس علوم فضائي دانشگاه كرنل امريكا انتشاريافت، حاكي ازاين بود كه اگرعمركائنات رايكسال فرض كنيم، اولين انسانها درساعت ۲۲ و سي دقيقه روز آخرماه دوازدهم پيدا شـــــده اند،

. . . .

و اولين تمدنها درساعت ۲۳و۵۹دقيقه و۲۰ثانيه، و آئينهاي سه گانه يهودي و مسيحي و اسلام بترتيب درساعت هاي ۲۳و۵۹ دقيقه و۵۴و۵۵و۵۶ ثانيه، و درحال حاضر مادرثانيه پنجاه و نهم ازساعت بيست و چهارو آخر روز از ماه دوازدهم بسر ميبريم.

واقعيتهاي ژئوفيزيكي مربوط به پيدايش كائنات حتي درقرون گذشته نيز چنان آشكار بود كه براي قشري ترين پيروان مكتب تورات و انجيل دفاع از اسطوره خلقت شش روزه آسمان و زمين و كليه موجودات آن امكان پذير نبود، بناچار اين راه حل مغلطه آميزارائه شد كه روزهاي بيبليک(توراتي) راروزهاي معمولي نميبايد تلقي كرد، بلكه هر كدام از آنها را معادل چند صدهزار سال ميبايد به حساب آورد. ولي گذشته از اينكه خود كليسا اين تفسير را رسما رد كرد،چنين برداشتي مستلزم آن بود كه في المثل طوفان نوح نيز بجاي چهل روز چندين هزار سال ادامه يافته باشد و موسي بجاي ۱۲۰ سال چند ده ميليون عمر كرده باشد. به همين ترتيب، براي پيروان مكتب قرآن نيز با همه تقرسي كه اين كتاب براي صدها ميليون پيروان آن داشته است و دارد، دفاع از برداشتهايي چون اينكه: "زمين را به شكل بستري مسطح آفريديم "(نباء، ۶) و "خورشيد درچشمه آب تيره اي غروب ميكند " (كهف، ۸۶) ، و "آسمان را نگاه ميداريم كه روي زمين نيفتد، مگر وقتيكه خود ما چنين اراده كرده باشيم " (حج، ۶۵ و " كوههارا مانند ميخ درزمين فرو كرديم كه ستونهاي آسمان باشند " (نباء ۷) ، و " پروردگار دومشرق و دو مغرب "(الرحمن، فف۱۷) و " پروردگار مشرق ها" (صافات،۵) پذيرفتني نيست. آنچه درقرآن درباره گردش ماه و تغيير شكل آن از هلال به بدر و از بدربه هلال آمده، نظير آنچه درمورد سبقت روز برشب و دوري خورشيد از ماه آمده به همين اندازه ناپذيرفتني است: "... و نه خورشيد را اجازه داديم كه به ماه برسد، ونه شب را كه بر روز سبقت گيرد (يس، ۴۰) ، و سير ماه را درمنازل معين قرار داديم تا بدينوسيله شما حساب ماهها و روزها را نگاه داريد (يس،۵) و اگر پرسند كه سبب هلال و بدروماه چيست، بدانان پاسخ ده كه منظور آز آن تعيين اوقات حج و معاملات مردم است " (بقره، ۱۸۹) .[1] بررسيهاي هجده ساله درروي ۳۸۱كيلوگرم سنگهائي كه درسال ۱۹۶۹ توسط سرنشينان فضاپيماي آپولو از كره ماه به زمين آورده شدند روشن كرده است كه از عمر كره ماه درحدود چهار ونيم ميليارد سال ميگذرد، و يكبار ديگر ميتوان پرسيد كه چگونه چهار هزار و

پانصد میلیون سال پیش کره ماه با این هدف به گردش درآمده است که آدمیان درچند میلیارد سال بعد از آن حساب سالها وروزهاي خود را براساس هلال و بدرآن نگاه دارند ؟ و چگونه است که تغییر شکل ماه از هلال به بدر تابع گردش این کره به دور زمین و خورشید نیست، بلکه براي تعیین اوقات حج و معاملات مردم است ؟

درقرآن آمده است که: "عدد ماههاي سال را دوازده قرار داديم كه چهار ماه از آنها ماه هاي حرام است، و از روزي كه آسمانها و زمين را آفريديم چنين بوده است، زيرا اين امري است كه در لوح محفوظ ماثبت شده است "(توبه، ۳۶) ، ولي اين تقسيم سال به دوازده ماه قمري مدتها پيش براي نخستين بار دربابل عمل شده بود، [۲] منتها درآنجا اين امر به مردوخ خداي بزرگ بابل نسبت داده ميشد.

این تصریح دیگر که حرام بودن چهارماه ازدوازده ماه سال، یعني ضرورت اجتناب از هرگونه جنگ وقتال دراین چهارماه قانوني است که از هنگام خلق آسمان و زمین برقرار بوده و درلوح محفوظ ثبت شده است این پرسش را براي پژوهشگران مطرح کرده است که دراینصورت چرا درهیچیک از دومذهب توحیدي پیش از اسلام این موضوع توسط خداوند به پیروان این مذاهب اعلام نشده بوده است، و تنها کسانیکه تا پیش از ظهور اسلام ازآن با خبر بوده اند اعراب عصر جاهلیت بودند که عموما بت پرست بودند و به خداوند و به لوح محفوظ اعتقاد نداشتند ؟

و درآنجا که به آفرینش آدم از خاک و دمیدن زندگي دربیني او و بیرون آمدن حوا از دنده او مربوط میشود، از پیش از یکصد سال پیش که تئوري تکامل داروین براساس شواهد و مدارک انکار ناپذیرپا به جهان زیست شناسي نهاده علیرغم صف آرائي هاي پرسروصداي کنیسه ها و کلیسا ها ومسجد و جنجالهاي خشم آگین مخالفاني که حاضر به فرود آمدن از صدر نشیني هزاران ساله آدمي به عنوان گل سر سبد جهان آفرینش نیستند جاي استوار خویش را دردنیاي دانش و دربرنامه هاي آموزشي میلیونها دبیرستان و دانشگاه سراسر جـــــهان باز کرده است،

واز وقتیکه هزاران فسیل اجداد دوپاي ما از بیش از یک میلیون سال پیش تا به دوران حاضر درآزمایشگاهها و موزه هاي جهان جاي گرفته اند و سیر تکامل فیزیکي و فکري نوع بشر را بصورتي آشکار به ارائه گذاشته اند، دیگربراي آدم و حواي آشناي ما جزدرتورات ودرقصه هاي مادربزرگها جائي نمانده است. بقول یک صاحبنظر معاصر اشکال اساسي دراین است که نویسندگان تورات منابعي جز متون اساطیري تمدنهاي ماقبل خود یا همزمان با خود دراختیار نداشته اند، و اگر این اسطوره آفرینش امروز نوشته میشد، به احتمال زیاد صحبت از کهکشانها و ازBig-Bang میشد و حوا بجاي اینکه از دنده آدم بیرون آید از درون صفحات " اصل انواع "چارلز داروین بیرون میآمد.

۱- این دو آیه احتمالا از دو اثر مذهبي یهود تلموداورشلیم و میدراش اقتباس شده اند که به روایت آنها هدف از تغییر شکل ماه مشخص شدن روزهاي جشنها و فرائض دیني است. درکتابJudaism and the Koran نوشته J.Katshاین فرضیه به تفصیل مورد بررسي قرار گرفته است.

۲ - دربابل سال به ۱۲ ماه و ۳۶۰ روز تقسیم میشد و آغاز آن آغاز بهار بود، ولي این ۱۲ ماه براساس قمري و نه خورشیدي تعیین میشد، و بهمین جهت هر سال - چنانکه درایران نیز معمول است - وقت آغاز سال نو توسط اختر شناسان تعیین و اعلام میشد.

جن

قرآن از وجود موجودات ناپيداي ديگري بنام جن نيز سخن ميگويد كه شبيه آدميان آفريده شده اند، ولي بخلاف خود آنهاكه آدمهارا مي بينند،آدمها به ديدن آنها،جز درموارد خاص،قادرنيستند. درقرآن اهميت خاصي به "اجنه" داده شده، بطوريكه ۴۸ آيه به آنان اختصاص يافته است، ولي دردو كتاب توحيدي ديگر، تورات و انجيل،سخني از جن به ميان نيامده است.

اعتقاد به جن،اعتقادي است كه ازاسطوره هاي بابلي به معتقدات اعراب عصرجاهليت و از آنجا به قرآن و به معتقدات اسلامي راه يافته است. دراساطير بابلي اوتوكوها(اجنه) موجوداتي ناپيدا بودند كه از آتش آفريده شده بودند و به دوگروه خوب و بد تقسيم ميشدند كه هر دوي آنها ارتباط تنگا تنگي با آدميان داشتند. اجنه خوب اختصاصا "شدو"ناميده ميشدند حامي و نگهبان مردمان دربرابر خطرات روزمره زندگي ودرعين حال خطرات ناشناخته ديگري بودند كه آدميان برآنها آگاه نبودند ولي جنيان ازاين خطرات خبر داشتند.اين اجنه درسفر ودرحضر وحتي دركوچه و بازار آدميان را بي آنكه ديده شوند، همراهي ميكردند ودرهنگام جنگ آنهارا از تير دشمن محفوظ ميداشتند. درمقابل، اجنه بدكه "اديمو" خوانده مشدند پيوسته درپي آزار آدميان بودند و براي آنها انواع و اقسام دشواريها و دردسرهارا فراهم ميكردند،حتي يک دسته افراطي آنها بنام "آرالو"از دنياي ظلمت براي انسانها بيماري هاي گوناگون همراه مي آوردند ياآنانرا به جنايت تشويق ميكردند وگله هايشان را از ميان ميبردند و خانواده ها رابه جدائي ميكشاندند. اين گروه از اجنه شروربرخلاف ساير جنيان ازدواج نميكردند و فرزنداني به بار نمي آوردند. انواع هفتگانه اي از آنها كه دركوهستان مغرب زاده شده بودند عادتا درويرانه هايادرزير زمين ميزيستند و آدميان ميتوانستند آنهارا از پاهاي سم دارشان بشناسند وبراي دفع شرشان از كاهنان و جادوگران كمک گيرند. درعوض جنهاي خوب نه تنها ميان خودشان ازدواج ميكردند،بلكه ميتوانستند با آدميان نيز درآميزند. درقرآن اين عقيده بابلي و عربي دوران جاهليت،كه مشابه آنرا به اشكال مختلف درافسانه هاي اساطيري يوناني، ژرمنيو اسلاو وفنيقي وآشوري نيز ميتوان يافت، به صورت يک واقعيت آسماني ارائه شده است:"اجنه را پيش از آدميان آفريديم تا مارا پرستش كنند (ذاريات،۵۶) ،و آنهارا ازآتش سوزان خلق كرديم (الرحمن،۱۵-حجر،۲۷) . كساني بين اجنه و خداوند نسبت خويشاوندي قائل شدند (ذاريات، ۵۷) و كساني نيز اجنه را شركاي خدا دانستند (انعام،۱۰۰) ،و البته اين هردودسته دروغ ميگويند (صافات،۱۵۸) . چون محمد براي دعوت به خداقيام كرد طايفه جنيان براو ازدحام آوردند (جن،۱۹) ،گروهي ازاجنه آيات قرآن را شنيدند وباتعجب گفتند كه اين كتاب مارابه راه هدايت ميبرد و لاجرم ديگر به خداي واحد شرک نخواهيم ورزيد(جن،۱و۲) . اينها اسلام آوردند والبته اگر درراه راست پايدار بمانند خداوند به آنها آب گوارا نصيب خواهد كرد(جن،۱۶) . اما بعضي ديگر از آنها كافرماندند و هيزم كش جهنم شدند (جن،۱۴و۱۵) وما آنهارابه عذابي بسياراليم معذب ميسازيم (جن،۱۷) و به آنان ميگوئيم شما نيزجزو آن گروهي از اجنه و آدميان شويد كه پيش از شما به آتش دوزخ داخل شدند (اعراف،۳۸) . درروزمحشر به اجنه خطاب شود كه اي گروه جنيان، شما از حيث تعداد برآدميان فزوني گرفتيد،ولي آيا مابراي شما رسولاني ازجنس خودتان نفرستاديم كه آيات مارا برشما بخوانند و شما راز چنين روزي بترسانند ؟(انعام،۱۳۰) ".

به روايت قرآن،دردوران پيش از نزول اين كتاب گروهي از اجنه كوشيده بودند خود را به آسمان برسانند تادرآنجا استراق سمع كنند و از اسرار عالم بالاآگاه شوند، ولي اين اجنيان پس از نزول قرآن دريافتند كه آسمان شديدا تحت مراقبت است واجنه اي كه قصد رخنه بدان راداشته باشند هدف تيرشهاب ملائک پاسدارقرارميگيرند(جن،۸و۹۹) . همچنين به حكايت قرآن،بخشي از سپاهيان سليمان از اجنه بودند و فرماندهاني از گروه خودشان داشتند(نمل،۱۷).

ادبيات اسلامي و احاديث و معتقدات عامه جهان مسلمان، با استناد به آيات قرآني پيوسته نقش مهمي براي جنيان در زندگي روزمره مسلمانان قائل شده اند. طبق روايتي كه طبري در"تفسيركبير"خود نقل كرده،درهنگام بازگشت محمد از طائف به مكه، گروهي هفت نفري از اجنه درنخلستان "نخله"اورادرحال خواندن قرآن ديدند وبقدري تحت تأثيرقرارگرفتند كه همانوقت خودرا به وي نشان دادند و ازاو اجازه خواستند كه بدين اسلام درآيند.محمد پس از مسلمان شدن آنان مأمورشان كرد كه جنيان ديگررانيز به اسلام دعوت كنند.اجنه به تعهد خود وفاكردند و بعدها درمدينه به ديدار او رفتند وخبر دادند كه همه قبيله آنها اسلام آورده اند،و طبق درخواست آنان،اندكي بعد افراد قبيله

درمحلي دربيابان نزديک مدينه گرد آمدند تا پيامبر براي آنها آياتي از قرآن را قرائت كند. اين محل از آن ببعد وادي الاجنه نام گرفته است (طبري: تفسيركبير، جلد دوم، فصل هفتادو پنجم).

مولفين اسلامي به كرات از ازدواج اجنه با زنان مسلمان روايت كرده و كساني ازافراد سرشناس رازاده مشترک اجنه وآدميان دانسته اند.ابن خلكان بتفصيل ازكسي ياد ميكند كه برادرشيري يكي ازاجنه بوده است(وفيات الاعيان، جلد سوم، ص۷۶) ، ذهبي هوشمندي فراوان چندين دانشمند را – كه نام ميبرد – ناشي از اين ميداند كه يكي از اجدادشان جن بوده است (تذكره الحفاظ،جلددوم، ص ۱۴۹) . دميري بحث مفصلي دراين دارد كه آيا ميبايد اجنه اي را كه درنماز جمعه شركت ميكنند درآمار نماز گذاران منظور داشت يا بايد آنرا مجزاكرد ؟(كتاب الحيوان، جلداول، ص ۲۶۵) و محمدباقرمجلسي از امام جعفر صادق روايت ميكند كه طايفه كرد جنياني هستند كه خداوند آنانرا بصورت آدميان درآورده است (حليه المتقين، فصل چهاردهم).

محدث معروف قرن هشتم هجري، ابن عبداله الشبلي دركتاب "في احكام الجن" در۱۱۲ فصل چند هزار حديث در ارتباط بااجنه گرد آوري كرده است كه از جمله آنها حديثهاي مربوط به سگهائي است كه دراصل جن هستند،و كساني كه با دست چپ كارميكنند يا مينويسند و اجنه درآنها رخنه كرده اند، و جن هائي كه بطور نا مشروع بازنان مقاربت ميكنند،و جنيائي كه زنان را از شوهرانشان ميربايند، و اجنه اي كه وقوع جنگ بدر را به پيغمبر خبردادند، و جن هاي فقيه كه فتوا صادرميكنند،واحاديث مربوط بدينكه آيا پيش از اسلام جني به پيغمبري طايفه اجنه مبعوث شده بود ؟

درميان فقهاي مسلمان غالبا اين پرسش مورد بحث قرارگرفته است كه اگر اجنه از آتش آفريده شده اند كه ماهيت مادي دارد چطور خودشان داراي جسم نيستند و چگونه ميتوانند درآتش دوزخ بسوزند ؟ علامه مطهري كوشيده است تا پاسخ قابل قبولي براي اين پرسش بيابد:" اما درباره اينكه جن چون از آتش آفريده شده كه جسم است چرا خودش جسم نيست، امروزه علما رسيده اند به اينكه ما فقط يكنوع جسم نداريم كه جسم سه بعدي باشد، بلكه امكان دارد اجسامي با ابعادي بيشتر يا كمتر دركراتي آتشين وجود داشته باشند. "

ناسخ ها و منسوخ ها

نه تنها برداشتهاي ايدئولوژيک، فكري،اخلاقي وعاطفي سه كتاب مقدس"توحيدي"بكلي بايكديگراختلاف دارند و گاهي اصولا متناقض با همديگرند، بلكه محتويات خاص آنها نيز آكنده از ضدو نقيض ها و ناسخ و منسوخها و در بسياري از موارد اشتباهات آشكاري هستند كه يک پژوهشگر سرشناس تاريخ مذاهب، رقم كلي آنها رادرارتباط با دو كتاب عهد عتيق و عهد جديد (تورات و انجيل) درحدود هشتاد هزاربرآورد كرده است، و ميپرسد كه با چنين ناهماهنگي فراگيري چگونه بازهم ميتوان به اصالت اين نوشته ها اعتماد داشت ؟

درطول بيش از دو قرن اخير، اين تناقض ها درصدها كتاب و هزاران مقاله تحقيقي درجهان غرب، يعني درجهان خود كتاب مقدس مورد بررسي همه جانبه اي قرار گرفته است كه با توجه به محدوديت صفحات كتاب حاضر من طبعا بازگوئي همه آنها را ندارم، بدينجهت تنها به نقل نمونه هائي چند از آنها اكتفا ميكنم. دراين راستا تأكيد خاص بركتاب جالب "ارزيابي كتاب مقدس" ولتر نهاده ام، كه درآن بيش ازهشتصد ايراد دقيق – تقريباهميشه همراه با طنز خاصي كه درهمه نوشته هاي ولتر ميتوان يافت – به يكايک كتابهاي تورات وارد آمده است، و شايد تذكر اين واقعيت بيمورد نباشد كه ميان انتشار چنين كتابي (درسال ۱۷۷۲) با تأليف "كتاب مستطاب بحارالانوار" ملاباقر مجلسي درايران تنها نيم قرن فاصله بوده است. تورات، آنچنانكه صدها ميليون يهودي و مسيحي درطول قرون خوانده اند،چنين آغاز ميشود كه: "درابتداخداآسمانها و زمين را آفريد.... و خدا گفت روشنائي بشود و روشنائي شد، و خدا روشنائي را ديد كه نيكو است، و خدا روشنائي را از تاريكي جداساخت. .. وشام بود و صبح بود روزي اول "ولي تنها درشرح كارهاي خداوند درروزچهارم آفرينش گفته ميشودكه: "و خدا گفت نيرها درفلک آسمان باشند تا به زمين روشنائي دهند و روزرا ازشب جدا كنند، و خدا دونير بزرگ ساخت، كه اعظم رابراي سلطنت روزونيراصغر رابراي سلطنت شب،و ستارگان را، و همه آنهارا درفلک آسمان گذاشت تا برزمين روشنائي دهند، و خدا ديد كه نيكوست، و شام بودوصبح بود،روزچهارم". بدين ترتيب درسه روز اول آفرينش شام شده است و صبح شده است بي آنكه هنوز خورشيدي و ماهي و ستارگاني آفريده شده باشند، و بي آنكه هنوز به

تصريح خود تورات روز وشبي که تنها درروزچهارم ازهم جداشده اند وجود داشته باشند،و طبعا نورخورشيد نيز سه روزتمام تابيده است پيش از آنکه خداوند درروزچهارم به فکر آفرينش خورشيد بيفتد.

"... و خداوند خوابي سنگين برآدم مستولي کرد و يکي از دنده هايش راگرفت و گوشت درگوشت درجايش پرکرد وآن دنده راکه از آدم گرفته بود زني بنا کردواورا بنزد آدم آورد". ولتر احتمال ميدهد که از اول آدم با يک دنده اضافي ساخته شده بود، زيرا فرزندان او همچنان درهردوطرف بدن دنده هائي مساوي دارند، ولي هم اومتذکر ميشود که سن اوگوستن قديس معروف دررساله الهيات خود بنام **De Genesis** دراين باره توضيح داده است که اين موضوع فقط به علم الهي مربوط است وبرما نيست که درمورد آن کنجکاوي کنيم.[1]

"... وزن (حوا) به مار گفت از ميوه درختان باغ ميخوريم ليکن از ميوه درختي که دروسط باغ (بهشت) است نميخوريم، زيرا خدا گفت ازآن مخوريد وگرنه ميميريد. " ولي درخود تورات (سفر پيدايش، باب پنجم، ۲) آمده است که آدم پس از رانده شدن از بهشت نه تنها نمرد، بلکه ۹۳۰ سال ديگر نيز زندگي کرد.

اين تضاد توراتي از آغازمسيحيت مورد ناراحتي علماي الهيات بوده است، ولي قديس معروق اوگوستينوس (سن اوگوستن) آنرا درقرن پنجم ميلادي بدينصورت حل کرده که ظاهرا اين تصميمي بود که خداوند قبلا گرفته بود و چون آدم همانوقت توبه کرد، خدا نيزازتصميم خود عدول کرد.
"..... و مار به زن گفت: هر آينه با خوردن اين ميوه نخواهيد مرد، بلکه خدا ميداند درروزيکه ازآن بخوريد چشمانتان باز ميشود و مانند خدا عارف نيک وبد خواهيد شد. پس زن از ميوه درخت گرفته بخورد و به شوهر خود نيز داد".

ولتر ميپرسد: شايد حرف زدن مار درکتاب مقدس اشکالي نداشته باشد، زيرا درجاي ديگر همين کتاب مقدس ماده الاغي نيز به زبان عبري حرف ميزند و ماهي يونس روزي دو بار از رود فرات بيرون مي آيد تامردم را به خدا پرستي موعظه کند، ولي مسئله مشکلتر اين است که مار (شيطان) که طبعا نمي توانست به بهشت راه داشته باشد درکجا با آدم وحوا گفتگو کرد ؟ و درآنوقت که هنوز زبان مقدس عبري ساخته نشده بود اين گفتگو را با چه زباني انجام داد؟

"..... و خداوند به مار فرمود چونکه آدم را اغوا کردي از جميع حيوانات صحرا ملعونتر خواهي بود و بعد ازاين برشکمت راه خواهي رفت وتمام ايام عمرت خاک خواهي خورد". درارزيابي اين موضوع نيز ولتر ميپرسد که آيا مار پيش از ملعون شدن روي چهار پا راه ميرفته است ؟ و اگر امر خداوند ظاهر شده است که وي درتمام ايام عمرش خاک بخورد، چرا هيچ ماري تا به امروز خاک نخورده است ؟

"......و خداوند گفت: اينک که آدم از درخت معرفت نيک وبد خورده همانا مثل ما شده و عارف نيک وبدگرديده است، و اينک مباداکه دست خودرا درازکند و از درخت حيات نيز گرفته بخورد و تا به ابد زنده بماند. پس خداوند خدا اورا از بهشت بيرون کرد تا کارزميني را که از آن گرفته شده بود بکند،و شمشيرآتشباري راکه بهر سو گردش ميکرد مأمورساخت تا درخت زندگي را محافظت کند." توضيحي که ولتر درمورد اين چند بند ميدهد مفهوم فلسفي جالبي دارد:" اگرخداوند درکتاب مقدس خود واقعا چنين گفته باشد، مفهوم آن اين است که معرفت نيک و بد از جانب نوع انسان يک توطئه شيطاني است که عليرغم خواست خداوند و درست درجهت مخالف آن انجام ميگيرد، و آن انساني که مورد قبول خداوند است که اصولا قوه تميز خوب را ازبد نداشته باشد. " دراين مورد ولتر گفته يوليانوس امپراتور ميتراني و ضد مسيحي روم رادرخطابه مشهور اونقل ميکند که خداي يهود و مسيحيت درست بالعکس ميبايد از آدم و حوا خواسته باشد ازميوه درخت معرفت نيک وبد هر چه بيشتر بخورند تا خداي خودشانرا آگاهانه تربپرستند و خوب را از بد بهتر تشخيص دهند.

۱- ارتباط زن و دنده دراسطوره توراتي آفرينش ازاينجا آمده است که درزبان سومري اين هردوکلمه تلفظ مشابهي دارند و ميتوان احتمال داد که نويسندگان تورات اين دومفهوم را جاي يکديگر گذاشته باشند.

"... و آدم به زن خود حوا درآمد و اوآبستن شد و قابيل را زائيد، وباردیگر آبستن شد وهابيل را زائيد،و هابيل به گله داري پرداخت و قابيل به زراعت. و بعد به مرور ايام قابيل از محصول زمين خود براي خداوند هديه آورد و هابيل نيز نوزادان گله خود وپيه آنهارابراي خداوند آورد،و خداوند هديه هابيل را پسنديد اما هديه قابيل رامنظور نداشت. پس خشم قابيل افروخته شد و سرخود را به زير افكند. آنگاه خداوند بدو گفت چرا خشمناک شدي ؟
اگر توهم هديه اي مثل برادرت هابيل مي آوردي هر آينه مقبول من ميشد. و واقع شد كه چون به صحرا رفتند قابيل بربرادر خود هابيل برخاسته اورا بكشت ". ولتر دراين باره مينويسد: معلوم نيست چرا خدايان درهر دوره و به هرصورت قرباني انسانها يا حيوانات را برهدايائي كه كشتار درآنها نباشد ترجيح ميدهند ؟ ولي حتي دراين صورت نيزآيا يهوه نميتوانسته است ميان دوبرادر كينه توزي بوجود نياورد و يكي از آن دو را طوري سرشكسته نكند كه به قتل برادرش دست بزند، و تازه بعد از اين برادركشي، خود يهوه ازبرادر آدمكش و نه از برادركشته شده حمايت كند ؟

"... و چون قائن (قابيل) برادرش هابيل را كشت،خداوند خدا مقررفرمود كه هر كه قابيل رابكشد هفت چندان ازاو انتقام گرفته شود، و به قابيل علامتي داد كه هركه اورا بيابد وي را نكشد. پس قابيل ا زحضور خداوند بيرون رفت و درشرق باغ عدن ساكن شد،و درآنجا به زوجه خود درآمد واز اوپسري بنام خنوخ آورد و شهري بنا كرد و آنرا بنام پسر خود خنوخ نام نهاد " (سفر پيدايش، باب چهارم، ۱۵-۱۷) . دراشاره به اين نوشته تورات، ولتر ميپرسد: " گذشته ازاينكه خداوند يک قاتل برادر كش رازير حمايت خاص خود ميگيرد،آنهم درشرايطي كه قبلا پدرو مادر او و درپي آنها همه نوع بشر را تنها به خاطر خوردن يک ميوه ممنوع محكوم به عذاب دائم درروي زمين كرده است، چگونه همين خداوند نميدانسته است كه پس از قتل هابيل به دست برادرش، ديگر جزسه نفر(آدم، حوا، قابيل) هيچ انساني درروي زمين نمانده است تا قابيل را بيابد و اورابكشد و خداوند ازاوبدين گناه هفت بارانتقام بگيرد؟ و روشن هم نشده است كه اين زوجه اي كه قابيل گرفت ازكجا آمده بود؟ وشهري كه ساخت وبه نام پسرش نامگذاري كرد به دست كدام كساني ساخته شد ؟ و چه مردمي درآن سكونت گزيدند ؟"

پيش از فرستادن طوفان نوح، خدا تصميم ميگيرد كه درآينده " ايام عمر بشرشش مرتبه بيست سال بيشتر نباشد" (سفر پيدايش، باب ششم، ۳) ، ولي همين سفر پيدايش (باب يازدهم، ۱۰-۳۲) ازده نسل پياپي از فرزندان نوح نام ميبرد كه هركدام از آنها به تفاوت از۱۴۸ سال تا ۶۰۰ سال عمر كرده اند وحتي يكي از آنان هم زودتراز صدو بيست سالگي نمرده است. درجريان همين طوفان، خداوند به نوح دستور ميدهد كه از هرحيوان روي زمين يک جفت نروماده دركشتي خود جادهد(سفر پيدايش، باب ششم،۱۹) ، ولي تقريبا بلافاصله اين دستوررا فراموش ميكند و از همين نوح ميخواهد كه هفت جفت ازبهائم رابه كشتي خود بياورد (همانجا، باب هفتم، ۳) .

هنگامي كه خداوند تصميم ميگيرد براي آزمايش درجه اخلاص ابراهيم از او بخواهد كه پسرش را درراه خدا قرباني كند، طبق نوشته تورات بدو ميگويد كه " اكنون پسر يگانه خودت اسحاق رابردارو بزمين موريا بروتا درآنجا اورا براي من قرباني كني "(سفر پيدايش، باب بيست ودوم، ۲) ووقتيكه خودش مانع قرباني شدن اين پسر ميشود سوگند ميخورد كه: "به ذات اقدس خودم قسم ميخورم كه چون پسر يگانه خودت راازمن دريغ نداشتي هر آينه ذريت ترمانند ستارگان آسمان و ريگهاي كنار دريا كثير سازم " (همانجا،۱۶) . ولي همين تورات درفصول قبل از آن خبر داده است كه ابراهيم پيش ازآنكه اسحاق متولد شود، ازكنيز خود هاجر فرزندي بنام اسماعيل داشته است (كه درسنتهاي اسلامي نياي قوم عرب و سازنده خانه كعبه است و اسحاق تنها مدتي بعد از آن از مادرصد ساله خود سارا بدنيا آمده است و بدين حساب اسحاق مطلقا پسر يگانه ابراهيم نبوده است.

درمعجزات ده گانه محيرالعقول موسي درمصر، معجزه چهارمين حكايت ازاين دارد كه "تمامي اسبان و الاغان و گوسفندان مصريان به فرمان يهوه به وبائي سخت نابود شدند "، ولي دردهمين معجزه همين موسي،فرعون با همه سواران و اسبها و ارابه ها و تمامي لشكريان خودبدنبال يهوديان ميشتابدو خود او با همه اينها دردريا غرق ميشود. درسفرخروج تصريح شده است كه ششصد هزارمرد يهودي كه همراه با زنان و فرزندان خود از مصر بيرون آمده بودند در"ايليم " چادر زدند كه درآن تنها دوازده چشمه آب و هفتاد درخت خرما بود و همگي نوشيدند و خوردند و مدت زيادي درآنجا ماندند (باب پانزدهم، ۲۷) . درپايان دوره سرگرداني يهوديان درصحرا، موسي بدانان خطاب ميكند كه "اينک يهوه خدايتان شما را چهل سال و يازده ماه دراين بيابان رهبري كرده است بي آنكه لباس برتنتان مندرس شود يا پاهايتان آماس كند"(سفر تثنيه، باب هشتم، ۲-۴) ، ولي به گفته تورات موسي هنگام خروج از مصر هشتاد سال داشته ودروقت مرگ صدو بيست ساله بوده است، و بااين حساب درموقع خطاب

این مطلب به یهودیان میبایست مدتي از مرگش گذشته باشد. از جانب دیگر همین مردان و زنان و کودکان که به قول موسي نه لباس برتنشان مندرس شده و نه پاهایشان آماس کرده بود، درهنگام ورود به ارض کنعان، توسط عزرا پیغمبر معتبر یهود درکتابي که نام خود اورا دارد،چنین آمار گیري شده اند: "و شمار یهودیاني که دربازگشت ازمصر به ارض کنعان آمدند ۴۲۶۳۰ نفر بود، سواي غلامان و کنیزان ایشان که ۷۳۳۷ نفر بودند، و مغنیان و مغنیات ایشان که ۲۰۰ نفر بودند، و اسبان ایشان که ۷۳۰ رأس بودند، والاغان ایشان که ۶۷۲۰ رأس بودند"(کتاب اول عزرا، باب دوم، ۶۴) . همین یهودیانند که طبق آنچه درصحیفه یوشع آمده دربیش از یکصدحمله پیاپي شهرهاي مختلف کنعان رامتصرف میشوند ومردم آنها راقتل عام و خود شهرها را ویران میکنند، و باهمه آنکه سایه یهوه برسرشان گسترده است احتمالا خود نیز متحمل تلفاتي میشوند، و با وجود این درپایان این ماجرا شمار آنان سیصد هزارتن برآورمیشود.

درسفر پیدایش گفته میشود که یعقوب هنگام سفر به مصر براي دیداریوسف، به دستور فرعون درنیکوترین محل مصر یعني درارض عمسیس(زمین رامسس) سکونت داده شد، درصورتیکه دراین تاریخي که تورات معین میکند هنوز نه رامسس متولد شده بود ونه محلي بنام ارض رامسس درمصر وجود داشت (سفر پیدایش، باب چهل هفتم، ۱۱) . درهمین سفر پیدایش آمده است که وقتیکه سارا زن ابراهیم در۱۲۷ سالگي درگذشت، ابراهیم خواست زمیني را براي دفن او درحبرون خریداري کند، و مالک زمین او بابت بهاي آن ۴۰۰ شکل نقره خواست (سفر پیدایش، باب بیست وسوم، ۱۵) ، ولي بطوریکه ولتر تذکرمیدهد نه تنها درآن هنگام سکه اي بنام شکل درسرزمین کنعان وجود نداشت، بلکه حتي درزمان موسي نیز هیچ جا اشاره اي به وجود سکه طلا یا نقره نشده است، و این افسانه زمین خریداري شده براي دفن سارا نشان آن است که کتاب سفر پیدایش یعني اصلي ترین کتاب تورات بسیار دیرتر از آنکه ادعا میشود نوشته شده است.

درسفر خروج محل دیدار موسي با یهوه یکجا کوه سینا معین شده است و جاي دیگر کوه حوریب (سفرخروج، باب هفدهم، ۶) . درهمین کتاب ازقول یهوه درگفتگوي او با موسي گفته شده است که من انتقام گناه پدران را تا چهار نسل از فرزندانشان میگیرم (سفر خروج، باب بیستم، ۵) ، ولي درکتاب یرمیا این انتقام به یک نسل محدود شده است (ارمیاء، باب سي ویکم، ۲۹) ، و درکتاب حزقیال از زبان همین یهوه آمده است که هر کسي فقط بابت گناه خودش خود جواب خواهد داد (حزقیال، باب هجدهم، ۲-۴. ۱۲-۱۶) .

درکتاب یرما، خدا به پیامبرش اطلاع میدهد که بزودي فرعون مصر بدست نبوکد نصرپادشاه بابلي مغلوب خواهد شد و خداوند فرعون و کسانش را بدست دشمنان بابلي خود تسلیم خواهد کرد. ولي نه این پادشاه بابل هیچوقت مصر را تصرف کرد و نه فرعون مصر بدست او اسیر شد. درعوض مدتها بعد مصر مغلوب سپاه پارس شد که پیش از آن خود بابل را نیز تصرف کرده بود (کتاب ارمیاء نبي، باب چهل وششم، ۲۵-۲۸). پیشگوئي مشابهي از جانب حزقیال درمورد هوفرا فرعون دیگر مصر و بخت النصر بهمین اندازه غلط از کار درآمده است.

درکتاب سموئیل تورات گفته میشود که فلسطینیان براي مبارزه با اسرائیل سي هزار ارابه جنگي و ششهزار سوار و " به اندازه شن هاي دریا " سرباز گرد آوردند. چنین لشکر آرائي این معني را میدهد که قوم اسرائیل درآن هنگام چنان ظرفیت جنگي فراواني داشته که این بسیج گسترده را از جانب دشمنان آن ایجاب میکرده است. ولي درست درهمین کتاب سموئیل از این شکایت میشود که یهودیان درزیر تسلط فلسطینیان حق داشتن یک چاقو را هم نداشتند: "و درتمامي زمین اسرائیل آهنگري یافت نمیشد، زیرا که فلسطینیان میگفتند مبادا عبرانیان براي خود شمشیر یا نیزه بسازند. و جمیع اسرائیلیان نزد فلسطینیان فرود مي آمدند تا هر کس بتواند بیل و گاوآهن و تبر و داس خود را تیز کند، و درروز جنگ شمشیر و نیزه دردست تمامي قوم اسرائیل یافت نشد"(کتاب اول سموئیل، باب سیزدهم، ۱۹-۲۱).

گذشته از ضد ونقیض هاي فراوان، فصول مختلف تورات شامل مبالغه گوئي هائي است که نه تنها ارتباط دادن آنها به خداوند این مفهوم را پیدا میکند که این خداوند اصولا با ارقام و آمار و معادلات جمع و تفریق آشنا نبوده است، بلکه نشان میدهد که نویسند گان واقعي کتابهاي عهد عتیق نیز درافسانه پردازیهاي خود از واقعیتهاي مربوط به این آمار و ارقام بیگانه بوده اند:

"... پس زارح حبشي با هزار هزار (یک میلیون) سپاه و سیصد ارابه جنگي بیرون آمد و به مریشه رسید، و آسا (پادشاه یهودا) به مقابله ایشان بیرون رفت و یهوه خداي خود را خواند. آنگاه خداوند حبشیان را به حضور

یهودا شکست داد و آسا و آنها را تعاقب نمود، و از حبشیان آنقدرافتادند که ازایشان حتي یک تن زنده نماند، و اسرائیل شهرها را تاراج نمودند، زیرا که غنیمت بسیار درآنها بود، و خیمه هاي گاوان و گوسفندان را نیز زدندو گوسفندها و شتران فراوان برداشته به اورشلیم مراجعت نمودند " (کتاب دوم تواریخ ایام، باب چهاردهم، ۱۰-۱۶) .

"... و آجاز بیست ساله بود که پادشاه شد. اما آنچه درنظر خداوند پسند بود به عمل نیاورد، زیرا که درواديِ ابن هنوم بخور سوزانید و قرباني ها را بربالاي تل ها و زیر درختها ي سبز گذرانید. بدین جهت یهوه خدایش فقح بن رملیا را برانگیخت که درظرف یکروز ۱۲۰۰۰۰ نفر از اسرائیل را که جمیع ایشان مردان جنگي بودند در سر زمین یهودا کشت و ۲۰۰۰۰۰ نفر دیگر از آنان زنان و پسران و دخترانشان را به اسیري گرفت "(کتاب دوم تواریخ ایام، باب بیست و هشتم، ۱-۸).

"... و خداوند گفت که من این شهر (اورشلیم) را بخاطر بنده خودم داود نجات خواهم داد. پس درآن شب فرشته خداوند بیرون آمده ۱۸۵۰۰۰ نفر از اردوي آشوري را زد، و بامدادان چون برخاستند اینک جمیع آنها لاشه هاي مرده بودند " (کتاب دوم پادشاهان،باب نوزدهم، ۳۴-۳۵) . این نوشته تورات مربوط به حمله اي است که از جانب آشوریان درزمان پادشاهي سنا خریب(سخاریب تورات) به سرزمین یهودا صورت گرفت و با شکست یهود و غارت اورشلیم پایان یافت. درباره همین جنگي که گفته تورات درآن نزدیک دویست هزار نفر از سپاهیان آشور بدست "فرشته خداوند " درعرض یک شب قتل عام شدند، سنگنوشته سناخریب، پادشاه آشور،که درکاوشهاي باستان شناسي نینوا بدست آمده است و اکنون درموزه برلین است، چنین حاکي است: "

"... وآنگاه بر حزقیا پادشاه یهودا که به من سر تسلیم فرود نیاورده بود تاختم. چهل وشش قلعه نظامي او و تعداد بیشماري از شهرهاي کوچک پیرامون آنها را با منجنیق ها و پیاده نظام و نردبانهاي حمله محاصره و تصرف کردم، ۲۰۰۰۰۰ نفر از بزرگ و کوچک ومرد وزن وشمار نامحدودي از اسبان و الاغان و شتران و گاوان و گوسفندان و بزها را به اسارت و به غنیمت گرفتم. خود حزقیا را که دردرون اورشلیم پایتخت خود موضع گرفته بود چون مرغي درقفس گذاشتم. شهرهائي را که غارت کرده بودم ازکشوراو جداکردم وبه پادشاهان عشود و عکرون و غزه بخشیدم تاسرزمین اورا کوچکتر کرده باشم، ولي فرمان دادم که مالیات سالانه آنها به حضور من همچنان توسط یهودا پرداخت شود. هراس از شوکت و جلال من حزقیا را فراگرفت و عربها و سربازان گزیده اي که وي آنها را براي تقویت اورشلیم پایتخت خود بدانجا آورده بود دست از کار کشیدند. سرانجام او غرامت سنگیني به نزد من فرستاد، باضافه دختران و زنان و خوانندگان خودش را، و نیزسي تالان طلا و هشتصد تالان نقره و قلع و سنگهاي تراشیده و صندلیهاي عاج و چرم فیل و عاج و آبنوس و بسیار چیزهاي دیگر که همه را به نینوا شهر پادشاهي من فرستاد و سفیران خود را مأمور کرد که این غرامت ها را تقدیم من کنند و اطاعت و زیر دستي او را به من اعلام دارند ".

درخود تورات نیز، درهمان کتاب دوم پادشاهان، چنانکه گوئی داستان قتل عام آشوریان توسط فرشته فراموش شده، در فصل دیگري درزمینه همین جنگ معجزه آسا آمده است:

"... و درسال چهاردهم سلطنت حزقیا، سخاریب پادشاه آشور برتمامي شهرهاي حصار دار یهودا برآمده آنها را تسخیر نمود و حزقیا پادشاه یهودا نزد پادشاه آشور فرستاده گفت خطاکردم از من برگرد و آنچه را که برمن مقرر داري ادا خواهم کرد. پس پادشاه آشورسیصد تالان نقره و سي تالان طلا برحزقیا پادشاه یهودا گذاشت (کتاب دوم پادشاهان، باب هجدهم، ۱۳و ۱۴).
درباره قدرت جنگي همین سربازان شکست خورده، درجاي دیگر تورات آمده است که: "... وخداوند یهود فرمود: ازاین قومها (اقوام غیر یهودي) نگراني نداشته باشید، زیرا که پنج از شما (بني اسرائیل) صد از آنها را تعاقب خواهند کرد، و صدازشما ده هزار را خواهند راند، و همه آنها پیش روي شما با شمشیر خواهند افتاد "

(سفرلاویان، باب بیست و ششم، ۸) .[۱]

دراشاره به این تضاد ها، لرد بولینگبروک محقق انگلیسي مینویسد: " Gulliver ما هم از نوع افسانه ها دارد،اما این نوع ناشیگري را دربیابان آنها ندارد ".

مبالغه هاي فراوان دیگري از همین نوع را درکتابهاي مهم تفسیر و حدیث یهودي میتوان یافت، که بسیاري از کتابهاي حدیث اسلامي و به ویژه جهان تشیع ظاهر از آنها الهام گرفته اند:

درتلمود (براخوت ۳۲ ب) آمده است که قوم اسرائیل ازخدا پرسید که مگر اورا ترک کرده و از یاد برده است؟ و خدا به صهیون جواب داد:

فرزند من درآسمان بروج دوازده گانه را آفریدم، براي هربرج سي لشکر ساختم. .... و براي هر لشکر سیصد و شصت و پنج هزار کرور ستاره از آسمان آویختم به تعداد سیصد و شصت و پنج روز سال، و همه اینها را تنها به خاطر توآفریدم.آیا روا است که بگوئي که ترا ترک گفته ام یا فراموشت کرده ام؟ به فرض آنهم که خواسته باشم، چگونه میتوانم قوچ ها بره هاي نوزاد ه اي را که تو از صحرا برایم قرباني آورده اي نادیده بگیرم ؟

روایت مذهبي دیگري حکایت دارند که حتي اگر خدا هم دراین راه کوتاهي کند، خورشید و ماه قصور وي را بدو یاد آور میشوند. دراین باره در"نداریم "(۳۹ب) آمده است: " مفهوم این جمله کتاب مقدس که خورشید و ماه در برابر عرش خدا میایستند و به راه خود نمیروند چیست ؟ این است که این دو از فلک خود به عرش خدا بالا رفتند و به او گفتند: اي سرورجهان، اگر تو حق موسي پسر عمرام (عمران) را بجاآوري ما نیز به نور پراکني خود ادامه خواهیم داد، وگرنه دیگرنخواهیم درخشید. و خدا به آنها تیرشهابي پرتاب کرد وگفت هر روزستاره پرستان فراواني دربرابرشما تعظیم میکنند و شما باز هم میدرخشید و فکر آبروي مرا نمیکنید، و حالا فقط به خاطر یک بنده من اینهمه قیل وقال راه انداخته اید؟ "

درسهندرین ۳۸آمده است که خداوند آدم را ازآن جهت درشب شنبه خلق کرد که بتواند درطعام جشن شیت(شنبه) که هرهفته خود خداوند ترتیب میدهد شرکت کند. ودرسهندرین۱۰۸ درتوجیه اینکه چرا حیوانات بیگناه روي زمین همراه آدمیان گناهکار روي زمین همراه آدمیان گناهکار درطوفان نوح ناپدید شدند نوشته شده است که خدا چون پدري که براي پسرش حجله عروسي ساخته باشد وبراثر خطاکاري او پریشان شود وحجله را سرنگون کند، حیوانات را هم که دیگر به دردي نمیخوردند همراه آدمها دور ریخت.

درسهند رین۵۹ روایت شده است که چون براي آدم درباغ بهشت خوردن گوشت حیوانات زمیني مجاز نبود، برایش گوشت از آسمان نازل میشد و خدمه خداوند آنرا برایش کباب میکردند و همراه شراب بر سفره اش میگذاشتند، و بدین ترتیب وي نخستین انساني بود که درباغ عدن برسر سفره غذا نشست. درهمین روایت آمده است که آدم وقتیکه براثر خطاي خود از بهشت رانده شد، ۱۳۰ سال روزه گرفت، ۱۳۰ سال دوم با حوا همخوابگي نکرد، و در۱۳۰سال سوم عورت خود را برگ انجیر پوشانید. درسهندرین ۵۹ ب ، نقل شده که ربي سیراازربي اواهوپرسید که اینکه درتورات آمده است که الاغ از آسمان آمد، این الاغ بصورت یکپارچه به زیر آمده یا بصورت قطعات مجزا ؟ و ربي اواهوجواب داد البته یکپارچه آمده است، زیرا از آسمان هیچ چیز بصورت ناقص نازل نمیشود.

در جاي دیگر (سهندرین ۳۸،ب) راب (خاخام) یوخانان از مفسران تلمودي تورات مینویسد که چرا غالبا خداوند بصورت "ما" از خودش نام میبرد ؟ و خودش پاسخ میدهد: براي اینکه خداوند هیچ کاري را نمیکن مگر اینکه

۱- درکشف الاسرار آیت اله خمیني نیز، احتمالا با الهام ازحزقیال نبي یا یوشع بن نون،میتوان خواند: " از سرداران اسلام یاد بگیرید که یکي از آنان گفت ۳۰ نفر همراه من بیایند تا ۶۰۰۰۰ نفر طلیعه لشکر روم را رد کنیم. چك و چونه کردند که آقا نمیشود. قبول کرد که و ۶۰ نفر باشند. شصت نفر آدم رفتند و شصت هزاررومي را ازدم شمشیرگذراندند و برگشتند".

قبلا با مشاورین خودش درباره آن مشورت کرده باشد.[1]

* * *

انجیل به نوبه خود – مانند تورات – آکنده از ضدو نقیض ها، ناسخ و منسوخ ها و اشتباهاتي است که قسمت اعظم آنها از واقعيتي که قبلا بدان اشاره شد، يعني از ترکيب نامتجانس اين کتاب و ازخداي دو شخصيتي آن سرچشمه ميگيرد. اين مشکلي است که از همان آغاز وجود داشته است، زيرا که عيسي ازيکطرف خودش يهودي است و ناگزير است مکتب خود راادامه دهند و مکمل مکتب تورات و نه ناقض آن بداند، از جانب ديگر برداشتهاي فکري و عاطفي او چه درزمينه زميني و چه درزمينه آسماني بکلي با برداشتها ي تورات دراين هردو زمينه اختلاف دارد، زيراسنگ زير بنائي مکتب عيسائي محبت و گذشت است که ميبايد هم ضابطه حاکم بر روابط آدميان با يکديگر و هم ضابطه حاکم با روابط آنان با " پدرآسماني " باشد، درصورتيکه سنگ زيربنائي تورات اطاعت بيقيد و شرط از خداوند و اجراي دقيق قوانين و مقررات او است که درصورت تخلف از آن يا قصور درآن مطلقا بخشش و گذشتي درکار نيست و فقط کيفر، آنهم بصورتي انتقامجويانه و کينه توزانه درکار است. درمقايسه با تاريخ مذهبي ايران، ميتوان گفت که مکتب شخصي عيسي نوعي مکتب حلاج است و مکتب حلاج است ومکتبي که انجيل ادعاي دنباله روي آنرادارد مکتب آن قضات شرع که حلاج را به دارکشيدند، و عهد جديد (انجيل) ، صحنه دائمي برخورد اين دوگرايش است، برحسب آنکه شخصا بيشتر درخط عيسي بوده باشند يا درخط تورات. دراين مورد نقش اساسي نقش پائولوس قديس (سن پول) است که عملا بنيانگذار مسيحيت شکل گرفته کليسا است، زيرا نه خود عيسي در اين "شکل گيري" نقشي داشته است نه شاگردان ساده و عامي و غالبا بي سواد او که در عين پاکدلي از چنين توانايي بي بهره بودند، و اگر پائو لوس پا به ميدان نگذاشته بود احتمالا حرکتي که عيسي به وجود آورده بود با مرگ او متوقف و بعد از مدتي نيز به کلي فراموش مي شد پائولوس در بدو امر يک خاخام متعصب و قشري يهودي بود که نوآوري عيسي ناصري را بدعتي کفر آميز دردين يهود ميدانست و بهمين جهت – بطوريکه خودش درچند رساله خويش اعتراف ميکند – همه کوشش خود را درنفي اين بدعت بکار ميبرد و از جمله کاهناني بود که با محاکمه و مرگ عيسي موافق بودند. ولي همين کاهن مطلع و متعصب پس از مرگ عيسي، که هيچ وقت اورا نديده بود، به روايت خودش درراه دمشق با عيسي بعد از عيسي بعد از رستاخيز او ملاقات و گفتگو کرد و بدنبال آن بکلي تغيير گرايش داد و ازآن پس تا بهنگام شهادت خود دررم تمام دانش وبينش و نيروي خود رادرشکل دادن مسيحيت نوخاسته بکار انداخت، منتها اين تشکل رابراساس روحيه و معتقدات وباورهاي توراتي شخص خودش پايه گذاري کرد و نه براساس برداشتهاي عاطفي و انقلابي عيسي، که پائولوس بعنوان يک يهودي سنتي با همه آنها بيگانه بود، و اين واقعيت که درهمه چهارده رساله او درعهد جديد منعکس است انگيزه اصلي تضادي است که ازهمان آغاز مسيحيت ميان بخش عيسائي انجيل و بخش پائولوسي آن وجود داشته است. تذکر اين نکته نيز ضروري است که کليساي کاتوليک از بدو فعاليت رسمي خود درقرن سوم ميلادي، عملا گرايش پائولوسي انجيل را که ضامن قدرت و حاکميت بيچون و چراي کليسا است برگزيده و گرايش عيسائي آنرا جز بصورت تئوري و موعظه، ناديده گرفته است.

دررسالات پائولوس چندين بار تصريح شده است که خداوند آن کساني را که ميبايد به مسيح ايمان آوردند و رستگار شوند از پيش از تولدشان برگزيده است، و درعين حال درهمين رساله ها مردم دعوت به رفتن به راه مسيح شده اند و از پاداش نيکان و جزاي گمراهان سخن رفته است، و وقتي هم که ازاو ميپرسند: اگر خداوند خود رستگاران را برميگزيند چرا ميبايد گمراهان را بازخواست کند و کيفر دهد؟ پاسخ ميدهد: فضولي موقوف !ترا اي انسان چه جاي سئوال از خداوند است؟ ولي به موازات اين، درهمين عهد جديد از خود عيسي نيست و ايمان به مسيح نيز شرط اصلي رستگاري محسوب نميشود، بلکه اين شرط رستگاري محبت به ديگران و گذشت از

---

[1]- اين نوع برداشت هاي عقيدتي که درزمان تدوين تلمود "حقايق ابدي و تغيير ناپذري الهي "اعلام ميشد - واز نظر ماهيت فرق زيادي با "واقعيتهاي ثابت و تغيير ناپذير الهي " بسياري از محدثان مسلمان و بخصوص شيعه ندارد - ظاهرا امروزنيز جاي ممتازي درجامعه قرن بيستمي وارثان تلمود دارد،همچنانکه نظاير آنها جاي ممتازي درجامعه قرن بيستمي وارثان "صحاح سته " و"اصول کافي" ثقه الاسلام کليني دارند. خانيم بياليک متفکر و اديب معاصر يهودي مينويسد: "تورات ابزار دست خالق عالم است که تمام آفرينش از روي طرحهاي آن انجام گرفته وروح زنده اي است که بدون آن جهان ما علت وجودي خود را از دست ميدهد، زيرا تورات مقدم بر خلقت آدم خلق شده است ". وينکلردانشمند يهودي آلماني کتاب مقدس را منبع پخش نيروي مغناطيس خاصي ميداند که خواننده را نخست به لرز و تحريک واميدارد و سپس از او مومن معتقدي ميسازد(چيزي شبيه به اشعه اي که به فتواي نخستين رئيس جمهور اسلامي از گيسوان زنان جوان تراوش ميکند و مومنان را به لرزو تحريک ميکشاند). مارتين بوبرفيلسوف يهودي وبرنده جايزه نوبل با استناد به بندي از کتاب اشعياي نبي درتورات (باب چهل و سوم، ۴-۶) که درآن يهوه به اسرائيل ميگويد چون تومحبوب مني صهيون و همه سرزمينهارا به توميدهم و همه اقوام جهان را درراهت فدا ميکنم، نتيجه ميگيرد که اساسا جامعه جهاني امروز بخاطر اسرائيل برسرپااست و تجديد ساختار جهاني نيز منوط به باز سازي صهيون است.

خطاهاي آنان است: " نه هركس كه مرا خداوند گار خطاب كند به ملكوت آسمان داخل خواهد شد، بلكه كسي كه اراده پدر آسماني مرابه انجام برساند " (متي، باب هفتم، ۲۱) "خواست پدر آسماني من اين است كه به دشمنان خود محبت نمائيد، به آنانكه از شما متنفرند نيكي كنيد، براي آنانكه به شما دشنام ميدهند دعاي خير كنيد، با ديگران آنچنان رفتار كنيد كه ميخواهيد با شما رفتار كنند " (لوقا، باب ششم، ۲۷-۳۱) .

دررساله به غلاطيان و پائولوس براي اثبات برتري مسيحيان برديگران مينويسد:" خداوند دركتاب مقدس (تورات) به ابراهيم ميفرمايد: كنيز وپسرش (هاجر و اسماعيل) رابيرون كن، زيرا پسر كنيز نميتواند با فرزندان زن آزاد هم ارث باشد، و ما، اي برادران، فرزندان كنيزنيستيم، بلكه اولاد آزاديم "(رساله پائولوس رسول به غلاطيان، باب چهارم، ۳۰) ، ولي دردو انجيل لوقا و متي از عيسي درموعظه معروف اوبرسركوه نقل ميشود كه: " خوشا بحال حقيران ومسكينان، زيرا ملكوت آسمان بيش ازهمه ازآن ايشان است"(متي، باب پنجم، ۱، لوقا، باب ششم، ۳۰). دررساله عبرانيان، پائولوس متذكر ميشود كه "وقتيكه موسي همه فرمانهاي شريعت را به مردم رسانيد، خون بزو گوساله را گرفته با آب و پشم قرمزو روفابرهمه پاشيد و گفت اين خون پيماني راكه خدا براي شما مقرر فرموده است تأكيد ميكند،زيرا برطبق شريعت همه چيزباخون پاک ميشودو بدون ريختن خون آمرزش گناهان مفهوم ندارد"(نامه پولس رسول به عبرانيان، فصل نهم، ۱۹-۲۲) . ولي درانجيل هاي متي و مرقس از عيسي نقل ميشود كه به ملايان يهود كه از اورشليم به نزد او آمده بودند ميگويد: "اي رياكاران ! شما قوانين واقعي خدا را بخاطر آداب و رسوم گذشته خود ناديده گرفته ايد. بازبان به خدا احترام ميگذاريد اما دلهايتان از او دور است. عبادت شما بيهوده است،زيرا اوامر انساني را به جاي احكام حقيقي الهي تعليم ميدهيد"(متي، باب پانزدهم، ۱-۷، مرقس،باب هفتم، ۱-۱۳) .

درانجيلهاي متي و مرقس ولوقا عيسي از جانب شاگردانش فقط استاد خطاب ميشود،حتي يكبار كه اورا به صفت نيک ميخوانند عيسي بدين خطاب اعتراض ميكند،"زيرا فقط خداست كه شايسته عنوان نيكو است" (مرقس،باب دهم،۱۸) ولي درهمين "عهد جديد"پائولوس دررساله هاي مختلف خود اورا جلوه تمام خداميداندكه "ازازل داراي مقام الوهيت بوده است"(رساله به فيليپيان، باب دوم، ۶-۱۱،رساله به كولسيان، باب اول،۱۹) و" تجلي خدا ناديده است كه همه موجودات توسط او آفريده شده اند " (رساله به كولسيان، باب اول، ۱۵) ،"تنها يک خدا وجود دارد واو عيسي مسيح است " (رساله قرنتيان، باب هشتم، ۶۱) ،"خداي زندگان و مردگان است "(رساله به روميان، باب چهاردهم، ۶-۱۰) . بايد متذكر شد كه اصولا اعتقاد به الوهيت مسيح درمسيحيت اوليه مطرح نبوده است. به قول Albert Schweitzer خودعيسي خودش رامسيح خداوند ميداند، واين كليساي مسيحي و ديوهاو اجنه اند كه برمسيحيت اوتأكيد ميگذارند.[1]

دررساله هاي پائولوس، باهدف پيشگيري از مشكلتراشي حكومت رم درراه فعاليت مذهبي مسيحيان تأكيد شده است كه هرمسيحي بايد از احكام وقت بطور كامل و صادقانه اطاعت كند،زيرا كه هيچ قدرتي نيست كه از جانب خدا تعيين ومأمور نشده باشد،بنابراين هركس كه با حكومت موجود مخالفت كند با نظام الهي مخالفت كرده است و هركه روياروي حكومت قرار گيرد خود را محكوم كرده است (رساله به روميان، باب دوازدهم، ۴ و باب سيزدهم، ۱-۳) . مفهوم اين دستور اين است كه في المثل دريک رژيم كمونيستي ضد خدا نيز يک مسيحي صادق ميبايد بصورت كمونيست مومني عمل كند، زيرا كه اين حكومت از جانب خدا برقرار شده است. محقق آلماني "اشتاوفر" دراين باره مينويسد: با اين دستور عجيب پائولوس نه تنها امپراتور زمان خودش نرون را برگزيده خاص خداوند ميداند، بلكه به تمام نرونهاي قبلي و بعدي چون چنگيز و آتيلا و استالين و هيتلر نيز لبيک ميگويد، زيرا از نظر او همه اينها با خواست خداوند آدمكشي كرده اند. همين محقق معتقداست اين برداشت پائولوس از كتاب ارمياي نبي درتورات اقتباس شده است كه درآن خداوند به وسيله يرميا به ملت اسرائيل فرمان ميدهد از نبوكد نصر

۱- اشاره بدين گفته انجيل كه وقتي كه عيسي بيماران را شفاداد، ديواني كه به فرمان او ازبدن آنها بيرون آمده بودند درپيش او به خاك افتادند و با صداي بلند فرياد برآوردند كه تو پسر خدا هستي، اما عيسي باتأكيد به آنها امر كرد كه اين را به كسي نگويند(مرقس، باب سوم، ۱۰-۱۱).

(بخت النصر) پادشاه بابل که بزودي به سرزمين يهود حمله خواهد برد و آنرا تصرف خواهد کرد صادقانه اطاعت کنند و خودشان و حتي حيواناتشان خادم و پسر و نوه او باشند:"و خداوند فرمود: من آنم که جهان و انسان و حيوانات را که بر روي زمينند به قوت عظيم و بازوي افراشته خود آفريدم و آنرا به هرکس که درنظرم پسند آمد بخشيدم، و الان من تمامي اين زمينهارا بدست بنده خود نبوکدنصر پادشاه بابل دادم و نيز حيوانات صحرا را به او بخشيدم تا او را بندگي نمايند،و تمامي امتها اورا و پسرش و پسر پسرش را خدمت خواهند نمود،.....و هر امتي که نبوکدنصر پادشاه بابل را خدمت ننمايدو گردنش را زير يوغ او نگذارد آن امت رابه شمشير وقحطي و وبا کيفرخواهم داد و بدست او هلاک خواهم کرد"(کتاب يرمياي نبي، باب بيست و هفتم،۵-۸) . و البته اين همان بخت النصري است که بعدا اورشليم را ويران و معبدسليمان را غارت کردويهوديان را بطور دسته جمعي به اسارت به بابل برد. درمورد همين حکومتهاي وقت، از زبان عيسي درانجيل مرقس نقل شده است که "به شاگردان خود گفت از خمير مايه هيروديس (پادشاه يهود) برحذر باشيد"(مرقس، باب هشتم، ۱۵) و در انجيل يوحنا نقل شده است که: " دزد نمي آيد مگر براي آنکه بدزددو بکشدو هلاک کند"(يوحنا، باب دهم، ۱۰).

موضوع رسالت عيسي براي نجات بشر به قيمت مرگ خود که پائولوس درباره آن مينويسد: "اگر چه او از ازل مقام الوهيت داشت ولي اين را غنيمت نشمرد که برابري با خدا را براي خود حفظ کند، بلکه بصورت يک برده درآمد و شبيه يک انسان شد و حتي مرگ برروي صليب را براي خود پذيرفت"(رساله پولس رسول به فيليپيان، باب دوم، ۶-۸) اقتباس ازشرح مفصل کتاب اشياء نبي درتورات است که براساس آن کسي بنام عبد يهوه از جانب يهوه براي نجات يهوديان برگزيده ميشود وموردهمه گونه تحقير و آزار قرار ميگيرد، ولي همه بلايا و مصائب را براي خودش ميخرد تا خداوند نقشه نجات معنوي قوم برگزيده خويش را به وسيله او اجرا کند، و عبد يهوه براي خريدن گناهان بني اسرائيل جان خودش را چون قرباني گناه تقديم ميکند(کتاب اشعياءنبي، ۴۲و۴۹-۵۳) . درسه انجيل از انجيلهاي چهارگانه عيسي مرادف اين عبد يهوه شناخته ميشود(متي، باب دوازدهم، ۱۸وباب بيستم، ۲۸، مرقس، باب چهاردهم،۲۴،لوقا، باب بيست ودوم، ۲۷) . اين موضوع درکليسا نيز مورد تأييد قرار گرفته منتها عبد يهوه اين بار تبديل به خود خدا درقالب مسيح شده است.

گذشته از تناقض اصولي ميان دو بخش يهودي و مسيحي "عصر جديد"، خود بخش مسيحي يعني انجيلهاي چهارگانه نيز آکنده از ضدو نقيض هائي است که عموما از طرزفکرو درجه اطلاعات نويسندگان آنها – و نه از وحي آسماني به عيسي- سر چشمه گرفته است.

درانجيلهاي سه گانه متي، مرقس و لوقا عيسي نه خود راخداميداند، نه پسر خدا و نه مسيح، ولي درانجيل يوحنا وي شخصا اعلام ميکند که مسيح خداوند است و از پيش از آفرينش جهان نزد خداوند وجود داشته است و از جانب خدا به روي زمين آمده است (يوحنا، باب هفدهم، ۳-۸) .

درانجيل يوحنا تأکيد ميشود که خداوند همه چيزرابدست عيسي سپرده است و او برهر چه ميگذرد و خواهد گذشت آگاه است (يوحنا، باب سيزدهم، ۳) ، ولي درهر سه انجيل ديگر پيشگوئي مهمي ازعيسي نقل شده که هرگز تحقق نيافته است و بخوبي نشان ميدهد که عيسي هيچ آگاهي واقعي برآينده نداشته است:

"... آنگاه عيسي فرمود: درخورشيد و ماه وستارگان علامات بسيار ظاهر خواهد شد، و برزمين تنگي و حيرت براي همه مردمان روي خواهد کرد. درياها به تلاطم خواهند آمد و قدرتها ي آسماني به لرزه خواهند افتاد و آدميان از وحشت از هوش خواهند رفت، و آنوقت همگان پسرانسان (عيسي) راخواهند ديد که با قدرت و جلال عظيم از درون ابري فرو خواهد آمد. شيپوربزرگ (صوراسرافيل) به صدا درخواهدآمد و او فرشتگان خود را خواهد فرستاد تا برگزيدگان خدا را از چهارگوشه جهان و از کرانه هاي فلک جمع کنند. و يقين بدانيد که تا پيش از درگذشت نسل حاضر همه اينها روي خواهد داد " (متي، باب بيست وچهارم، ۲۴-۳۲، مرقس، باب سيزدهم، ۲۴-۲۷، لوقا، باب بيست ويکم،۲۵-۲۸) .

دريکجا از زبان عيسي گفته ميشود که "چون اکنون فريسيان برکرسي موسي نشسته اند، بايد شما نيز به هر چه آنان ميگويند گوش دهيد و مطابق آن عمل نمائيد " (متي، باب بيست وسوم، ۱-۳) ولي درجاي ديگر از قول همين عيسي نقل ميشود که "واي به حال شماي فريسيان که از اجراي عدالت و محبت به خدا غافل هستيد و حکم قبرهائي رادارايد که نشانه اي روي آنها نيست و مردم دانسته و ناشناخته بسراغشان ميروند"(لوقا، باب يازدهم، ۴۲-۴۳) .

دريكجا عيسي درموعظه معروف خود برسر كوه به پيروانش ميگويد: " بكوشيد تا مردم كارهاي نيک شما را ببينند و از اين راه پدر آسمان شما را ستايش كنند "(متي، باب پنجم، ۱۶) ، ولي درجاي ديگر از زبان همين عيسي ميگويد: " مراقب باشيد كارهاي نيک خود را درانظار مردم انجام ندهيد زيرا كه اگر چنين كنيد اجري نزد پدرآسماني خويش نخواهيد داشت " (متي، باب ششم،۱) .

دريكجا از عيسي نقل ميشود كه "بيائيد تا شما را تعليم دهم، زيرا كه من فروتن و بردبار هستم "(متي، باب يازدهم، ۲۹-۳۰) ،ولي در جاي ديگر روايت ميشود كه: "عيسي به يهوديان و فريسيان گفت: مردم نينوا وقتي كه موعظه يونس را شنيدند توبه كردند، و ملكه سبا از دوردست آمد تا حكمت سليمان را بشنودو حال آنكه شخصي كه دراينجا است از سليمان داناتر است"(متي، باب دوازدهم، ۴۱-۴۲).

دريكجا از زبان عيسي گفته ميشود كه: " كساني كه براي ورود به پادشاهي خدا تولد يافته بودند(يهوديان) اينک بخاطر گناهان خود به سرزمين ظلمت و اشک افكنده خواهند شد"(متي، باب هشتم، ۱۲) ، و درجاي ديگرازهم او نقل ميشود كه: " من فقط براي گوسفندان گمشده خاندان اسرائيل فرستاده شده ام "(متي، باب پانزدهم، ۲۴) .

دريكجا عيسي به شاگردانش ميگويد كه: قدرت درک سخنان من به شما عطا شده است اما براي ديگران همه چيز بصور مثل بيان ميشود تا بشنوندو نفهمندو بنگرندو نبينند"(مرقس، باب چهارم، ۱۰-۱۲) ولي جاي ديگر همين عيسي به همين شاگردان ميگويد:" شماكه مثل ساده مرا نميفهميدچگونه مثلهاي ديگرراخواهيد فهميد؟"(همانجا،۱۳) .

درجائي آمده است كه يحيي تعميد دهنده به عيسي گفت:"چگونه تو براي تعميد گرفتن پيش من آمده اي، درحاليكه حقامنم كه بايد از تو تعميد بگيرم "(متي، باب سوم، ۱۴) و تأكيد شده است كه چون عيسي تعميد گرفت روح خدا مانند كبوتري از آسمان نازل شد و صدائي شنيده شد كه ميگفت اين است پسر عزيزمن(همانجا، ۱۶-۱۷) ،ولي در جائي ديگر درهمين انجيل گفته شده است كه وقتي كه يحيي درزندان از كارهاي عيسي باخبرشد دونفر از شاگردان خود را پيش او فرستاد كه بپرسند آيا تو همان شخصي هستي كه قرار است بيايد يا بايد در انتظار شخص ديگري باشيم ؟"(متي، باب يازدهم، ۱-۳) .

درانجيل لوقا عيسي براي شاگردان خود پيش بيني ميكند كه پس ازوي آنهارادستگيرخواهند كردوعده اي ازآنان را خواهند كشت (لوقا، باب بيست ويكم، ۱۶) ولي درهمين پيش بيني از قول وي گفته ميشود كه موئي ازسرهيچكدام از شما كم نخواهد شد(همانجا، ۱۸) . تناقضات انجيل ازطرف بسياري ازنويسندگان جهان اسلامي نيز مورد تذكر و بررسي قرار گرفته است كه از جمله آنها ميتوان از رساله "تخجيل من حرف الانجيل" ابوالبقاء جعفري نام برد كه متن تلخيص شده اي از آن بنام "الرد علي النصاري " درلايدن هلند بچاپ رسيده است.

داستان بكارت مريم درهنگام بارداري او كه كرارا درقرآن برآن تأكيد نهاده شده (آل عمران، ۴۲-۴۷، مريم، ۱۶-۲۶، انبياء، ۹۱،احقاف،۱۲) ولي درخود انجيل تنها يكبار بطور مستقيم (متي، باب اول، ۱۸) و بار ديگر بطورضمني (لوقا، باب اول، ۳۴) بدان اشاره شده است، از اين پيشگوئي اشعياء درتورات مايه گرفته است كه: " باكره اي آبستن خواهد شد و پسري خواهد زائيد كه عمانوئيل يعني خدا با ما خوانده خواهد شد"(اشعياء بني، باب هفتم، ۱۴) . ولي درپيشگوئي اشعياء صرفا مربوط به دوران خوداو و شكستهائي است كه براسرائيل واردآمده بود. پسر نوزاده نيزعمانوئيل ناميده نشده و يشوعا ناميده شده است كه تلفظ عبري عيسي است. لازم به تذكر است كه اين اسطوره تولديک انسان استثنائي ازمادري باكره اقتباس ازاسطوره هائي است كه پيش ازآن درهمه تمدنهاي باستاني مصر و بين النهرين و ايران و هند وجود داشته اند. درمعتقدات اساطيري مصر، ملكه اي باكره از خداي خورشيد باردار شده بود. دراسطوره هاي فنيقي آتيس از مادرباكره اي به نام نانامتولد شده بود. درآئين ايراني ميترا كه تقريبا درتمام جهات الگوي مسيحيت قرار گرفته است ميترا(مهر) از آناهيتا، مادري باكره بدنيا آمده بود. سرود مقدس ميترائي كه درطول چهار قرن رواج آئين ميترادرامپراتوري رم درمراسم مذهبي ميترائي خوانده ميشد براين تكيه داشت كه: "امروز نجات بخشي براي شما از مادر باكره اي زائيده شده است "، و اين جمله اي است كه عينا مورد اقتباس انجيل قرار گرفته است: " امروز نجات بخشي براي شما زائيده شده است "(لوقا، باب دوم، ۱۱) .

اسطوره تولد عيسي دريک طويله نيز از افسانه هاي کهن، بخصوص از معتقدات ميترائي سرچشمه گرفته است که براساس آنها ميترا درغاري متولد شده بود، همچنانکه درمعتقدات اساطيري يوناني هرمس،خداي شبانان، درطويله اي ميان خري و گاوي تولد يافته بود.

درانجيل لوقا صحنه جالبي درارتباط با تولد عيسي نقل شده است که به موجب ان پيرمرد پارسائي بنام شمعون که از روح القدس بدو الهام رسيده بود که تا مسيح موعود خداوند را نبيند نخواهد مرد، عيسي نوزاد را که والدينش به معبد بزرگ آورده اند درآغوش ميگيرد و به حاضران ميگويد که اين کودک نوري است که جهان را روشن خواهد کرد(لوقا، باب دوم، ۲۵-۳۲) . اين صحنه رونوشت داستاني است که درباره تولد بودا نقل شده است. به بودا نيز پسر انسان و استاد نام داده اند، و معجزاتي مانند شفا دادن بيماران وکوران و افليج ها و راه رفتن برروي آب براي او قائل شده اند که نظائرآنها راشش قرن بعد از او عينا درانجيل ميتوان يافت. يکي از افسانه ها حاکي است که يکي از شاگردان بودا ميخواهد چون خود او روي آب راه برود، ولي درآب فروميرود و بودا اورانجات ميدهد. اين ماجرا بطور آشکار الگوي انجيل متي قرار گرفته است: "... پطرس گفت اي خداوند، بمن دستور بده تا من هم بر روي آب نزد تو بيايم. عيسي فرمود: بيا.پطرس از قايق بيرون آمد وبرروي آب به طرف عيسي رفت، اما در حاليکه غرق ميشد فرياد زد: اي خداوند، نجاتم بده. وعيسي دستش راگرفت گفت اي کم ايمان، چرا شک کردي ؟و بااو سوار قايق شد و باد فرونشست " (متي، باب چهاردهم، ۲۸) .

داستان مصلوب شدن عيسي و رستاخيز اوپس از مرگ، بنوبه خود دراسطوره هاي متعدد ماقبل مسيحيت سابقه دارد. تموز دربابل، آدونيس درفنيقيه، آتيس درفريگيه، ازيريس درمصر، ارباب انواعي هستند که مصلوب ميشوند وبرخي از آنان چون آتيس و آدونيس و ازيريس درست همانند عيسي سه روز پس ازمرگ زنده ميشوند. درامپراتوري رم پيروان آتيس، خدائي که از آسياي صغير به رم رفته بود، هر سال در سالروز سنتي کشته شدن او تصوير وي را به درخت کاجي مي آميختند و سه روز براي مرگش عزاداري ميکردند و بعدرستاخيزش را جشن ميگرفتند. پيروان ديونيزوس نيز درمعابد خودمجسمه به صليب کشيده اورا نصب ميکردند، درست درهمان صورت که درکليساهاي مسيحي مجسمه عيسي مصلوب نصب ميشود. اوريگنس عالم بزرگ الهيات وبنيانگذار کليساي يوناني درباره رستاخيز عيسي مينويسد که اين معجزه براي بت پرستان تازگي ندارد، زيرا نظير آنرا دراساطير بسياري از آنان نيز ميتوان يافت. ديبليوس اسقف آلماني درکتاب "رسالت و تاريخ"خود تصديق ميکند که نويسندگان مسيحي يهودي الاصل، شخصيت عيسي را برهمان اسطوره هاي نبي ها و خاخام ها قرار دادند، و نويسندگان غير يهودي افسانه هاي اساطيري را با تغييراتي چند با مسيح منطبق ساختند.

داستان خر عيسي که وي سواربرآن وارد اورشليم شده، و دراحاديث اسلامي آمده است که اين خر همراه با خود عيسي وارد بهشت خواهد شد، براثر اشتباه ماتيوس نويسنده انجيل متي دردرک مفهوم واقعي اين تمثيل به صورت تقريبا مضحکي وارد کتابهاي توحيدي شده است: " به دختر صهيون بشارت دهيد که اين پادشاه تو است که سواربرالاغي و برکره الاغي است وفروتنانه به نزد تو مي آيد. و آن دوشاگرد عيسي رفتند و الاغ و کره اورا آوردند و آنگاه رداهاي خود رابرپشت آنها انداختند و عيسي سوار شد "(متي، باب بيست ويکم، ۵-۷) . محقق آلماني وينکن متذکر ميشود که اين نوشته عينا از کتاب زکرياي تورات گرفته شده است که:" اي دختر صهيون، با بانک بلند هلهله کن، و اي دختر اورشليم، قهقهه بزن، زيرا که پادشاهت بسوي تو مي آيد و برالاغي سوار است، برکره الاغي سوار است "(کتاب زکرياي نبي، باب نهم، ۹) ، و ياد آوري ميکند که اين يک سنت سابقه دار ادبيات عبري است که يک جمله را دوبارتکرار کنند، ولي متي، نويسنده، از روي بي اطلاعي تصور کرده است که عيسي بردو الاغ سوار بوده و آنرا بهمين صورت درانجيل خود منعکس کرده و توضيح داده است که " همه اين حوادث روي داد تا پيشگوئي انبياء بني اسرائيل تحقق يابد".

درتورات خداوند به صهيون مي آيد و قوم خود را بدور خويش گردمي آورد و بطور ثابت دراورشليم سکني ميگزيند، ولي درانجيل قلمروخداوند مرز جغرافيائي نداردو رواديد ورودبدان بدون تبعيض صادر ميشود. همين عيساي مهربان با گذشت و آزادمنش، درنيمه "يهودي " انجيل درقالب يک پيامبر ترشروي متعصب و سختگير و بي گذشت تورات درمي آيد که با قاطعيت تکفيرميکندووعده مجازات ميدهد، وازمسيحيت تنهانام مسيح رادارد، به گفته صاحبنظر ايراني، آن مرد ساده ژنده پوش و پاکدل و خيالبافي که از يکسو عليه ريا و فساد و فريب کاهنان يهود و از سوي ديگر عليه ثروتمندان و عليه قدرتمندان هيئت حاکمه بانک برميدارد و برخلاف سنت زمان خود با روسپيان و خطاکاران مينشيند وبا آنان با محبت سخن مگويد، به مسيح آلبرت شواتسر بسيارنزديکتر است تا به مسيح پاپ برژيا يا پاپ گرگوار که جز کينه و نفرت چيزي عرضه نداشته اند.

ماركيون **Markion** يكي از نخستين كشيشهاي جامعه مسيحيت به نام " كليسا ي مسيح "بنياد گذاشت كه كليسا ي كاتوليک جدا عليه آن موضعگيري كرد، ولي اصول فكري اين مكتب (ماركيونيسم) رواج گسترده اي يافت. دربرداشت فكري ماركيونيسم عيسي پسر خدا است،ولي اين خدا همان خدائي نيست كه درتورات معرفي شده و پائولوس قديس او را به انجيل نيز راه داده است، زيرا خداي انجيل خداي بخشش است، در صورتيكه خداي تورات خداي كينه و انتقام است. لايزينگ محقق آلماني دركتاب **Gnose** بنمايه فكري اين مكتب را چنين خلاصه ميكند كه " سراسرتاريخ جهان، از خلقت آدم تا ظهور عيسي، بدانصورت كه درعهد عتيق آمده است، درام غير اخلاقي و مشمئز كننده خدائي است كه اصرار داشته است دنيا را به بدترين صورت ممكن به گردش درآورد، و دريک محاسبه كلي، چنين خدائي ارزشي بيشتر از دنياي بي سروتهي كه آفريده است ندارد. بدين جهت عيسي مسيح كه بعنوان فرزند يک خداي خوب با ما سخن ميگويد نميتواند فرزند چنين خدائي باشد كه اصولا نشاني از خوبي دراو نميتوان يافت ". ماركيون خود درهمين باره درموعظه اي مشهور اظهار عقيده ميكند كه انتساب عيسي مسيح به خداوند تورات توطئه اي است كه با هدف اعاده حيثيت براي خداي يهوديان ترتيب داده شده است.

يوليانوس **Julianus** امپراتوررومي قرن چهارم كه پيرو آئين ميترائي و دشمن سرسخت مسيحيت نوخاسته بود- و مرگ نابهنگام او درجنگ با ايران ساساني دربين النهرين مسيحيت را از خطري بنيادي نجات داد- دررساله اي كه دررد‌مسيحيت نوشت بيش از يكصد ايراد اصولي بر آن گرفت كه بسياري از آنها توسط ولتر درارزيابي او از كتاب مقدس نقل شده است. هلموت ماركل استاد آلماني تاريخ مذاهب دراشاره بدين رساله مينويسد: " جاي تعجب است كه اين كافر چنين مسائلي را درک كرده بود، ولي علماي الهيات مسيحيت هنوز هم يا نميتوانند و يا نميخواهند آنها را درک كنند ".

* * *

قرآن نيز، مانند تورات- هرچند كمتر از آن – داراي ضد و نقيض ها و به اصطلاح رايج ترناسخ و منسوخ هائي است كه وجود آنها از همان آغاز مورد توجه مفسران و شارحان قرآن قرار گرفته است. يكي از نتايج اين ناسخ و منسوخها درطول همه قرون اسلامي اين بوده است كه غالبا دربحث ها و گفتگوها، هريک از طرفين ميتوانسته است به آيه اي از قرآن كه مويد نظر او باشد استناد كند بي آنكه هيچكدام از آنان از حدود استناد به قرآن تجاوز كرده باشند. في المثل آنكس كه مدعي آزادي قبول يا عدم قبول دين دراسلام بوده است، ميتوانسته است و ميتواند به آياتي از اين قبيل استناد كند: "لااكره في الدين " (بقره، ۲۵۶) و: " به آنكه نميخواهند ايمان بياورند بگو كه شما به راه خود ادامه دهيد و ما نيز به طاعت خويش ادامه خواهيم داد"(هود،۱۲۱) ويا:"... اگر باز روي از خدا بگردانند برتو(محمد) تكليفي جز تبليغ رسالتت بيش نيست " (نحل،۸۲) ، ودرهمان حال، مخالف او ميتوانسته است و ميتواند آيات قرآني ديگري ازاين قبيل مثال آوردكه: "با آنهائي كه به خدا و به روز آخر ايمان نمي آورند و آنچه را كه خدا ورسولش حرام كرده اند حرام نميشمارند و به كيش حق نميگروند مقاتله كنيد تا يا كشته شوند يا جزيه بپردازند "(توبه، ۲۹) ،"وآنهائي را كه به آئين خدا روي نمي آورند بكشيد تا فتنه از ميان برداشته شود "(بقره، ۱۹۳و۲۵۶) .

درسوره قرآن به صراحت آمده است كه سخنان خداوند قابل تغيير نيست (انعام، ۳۴و۱۱۵، كهف،۲۷، يونس،۶۴) . با اينهمه درهمين قرآن گفته شده است كه: "وقتيكه ما آيه اي را نسخ ميكنيم يا ميفرمائيم كه آنرا فراموش كنند، آيه اي نيكوتر و يا همانندآنرا مي آوريم "(بقره،۱۰۰، ۱۰۶، نحل، ۱۰۳) .

مفسران قرآن تا ۲۲۵ آيه قرآن راناسخ و منسوخ يكديگر دانسته اند بي آنكه دليل قانع كننده اي براي چنين ناسخ و منسوخها بيابند، زيرا هر گونه تبديلي درمتن قبلي اين معني ضمني را ميدهد كه آن متن درست و يا دست كم كامل نبوده است.
دريكجاي قرآن شيطان از جمله اجنه بشمار آمده (كهف، ۵۰) ولي درچند جاي ديگر همين شيطان يكي از ملائک دانسته شده است (بقره، ۳۴، اعراف،۱۱و يازده مورددیگر). دريكجا آمده است كه ما بني اسرائيل را برهمه جهانيان فضيلت داديم (جاثيه، ۱۶) ولي درجاي ديگر تصريح شده است كه يهوديان بهر جا كه روند محكوم به ذلتند(آل عمران،۱۱۰) . دريكجا از مسلمانان خواسته شده است كه اگر اهل كتاب از روي حسد قصدسست كردن ايمانشان راداشته باشندآنها رابببخشند(بقره، ۱۰۹) ولي درجاي ديگر درباره همين كسان آمده است كه " منافقان

و کافران را که میخواهند شما نیز مانند آنان شویدبه دوستي مگیریدو اگر پافشاري کنند آنانرا هرجایافتید بگیرید و بکشید"(نساء ۸۹) .

درقرآن تصریح شده که خداوند آدمیان را به بهترین صورت ممکن (احسن صورواحسن تقویم) آفریده است(مومن، ۶۴، تغابن،۳، تین،۴) ، ولي درچند مورد دیگر همین آدمیان ناتوان، ضعیف، آزمند،عجول، بینوا توصیف شده که محمد به پیامبري بر"کلیه جهانیان"برگزیده شده است (اعراف، ۱۵۸) ولي درجاي دیگر گفته شده است که ما قرآن رابراي آن به زبان عربي برتو(محمد) فرستادیم که مردم ام القري(مکه) وپیرامون آنرا ازروز قیامت بترساني (شوري،۷) . دریکجا آمده است که عرش خدا برروي آب است(هود،۷) ولي درموارد متعدد دیگر عرش خداجائي درآسمان معین شده است که ملائک آنرا بردوش گرفته اند (اعراف، ۵۴، یونس، ۳، توبه، ۱۲۹، رعد،۲، طه، ۵، فرقان،۵۹).

دست کم درچهار آیه قرآن تصریح شده است که محمد فقط مأمور ابلاغ کلام حق(قران) به مردم است، و مسئول قبول یا رد این ابلاغ از جانب آنها نیست: "ما قرآن را براي دعوت به حق برتوفرستادیم، هرکس که هدایت یافت به نفس خود کمک کردو هرکس هم که گمراه شد به زیان خود گمراه شد، و تووکیل هیچیک ازآنها نیستي " (زمر، ۴۱) . "اگر از تو پرسند که بابت دعوتي که میکني چه اجرتي میخواهي، بگو که من اجري جزازخدا نمیخواهم و فقط مأمورم که از مسلمانان باشم"(یونس،۷۲) " به آنانکه ایمان نمي آورند بگو که شما به راه خود ادامه دهید، ما نیز به راه خود ادامه خواهیم داد"(هود،۱۲۱) ؛ "و اگر بازهم روي بگردانند، برتو جزتبلیغ رسالتت وظیفه اي نیست "(نحل،۷۲) . ولي درست درجهت عکس آن درچندین آیه دیگر آمده است: "مشرکین را درهرجا یافتید بکشید و بگیریدو محاصره کنید و درکمینشان باشید(توبه،۱۵) ،.... این ملعونان رادرهرجا بیابیدبگیرید و به شدیدترین وجهي بکشید(احزاب، ۶۱) ؛ بکشید آنهائي را که به خدا وروز واپسین ایمان نمي آورند (توبه،۲۹) ؛ آنها را بکشید و آواره کنید"(توبه،۲۹) .

یکي از بارزترین تناقضات قرآن را درآیه هاي مربوط به یهودیان میتوان یافت که دربخشي ازآنها گفته شده است: "اي بني اسرائیل، بیاد آورید نعمتهائي راکه مابه شمااعطاء کردیم وبرهمه عالمیان برتریتان دادیم "(بقره،۴۷) ،" به بني اسرائیل کتاب آسماني فرستادیم و حکومت و نبوت عطا فرمودیم و آنانرا برهمه جهانیان فضیلت دادیم "(جاثیه، ۱۶) ، ولي دربخش دیگر از همین آیات آمده است: " اینان تورات را حمل میکنند مانند الاغي که کتابي رابرپشت کشد" (جمعه، ۵) ، "حکایت آنها به سگي ماند که اگر بدوحمله آوري عوعوکندواگر اورا بحال خودگذاري باز عوعو کند"(اعراف،۱۷۶) . "سزاي این بدکاران ذلت آنها دراین جهان و عذاب سخت درجهان دیگر است " (بقره، ۸۵) ؛ "و ما آنهارا لعنت کردیم و دلهایشان را سخت گردانیدیم "(مائده،۱۳) ، " وبني اسرائیل را درروي زمین پراکنده ساختیم "(اعراف، ۱۶۸) . " این یهودیا ن به هر کدام از آنها آرزوي هزار سال عمر میکند، ولي عمر هزار ساله هم آنانرا از عذاب خدا نرهاند، زیرا خداوند به کردار ناپسندشان آگاه است" (بقره،۹۶) .

درسه جاي مختلف قرآن حتي گفته شده است که عده اي از یهودیان به امر خداوند تبدیل به بوزینه شده اند (بقره، ۶۵، مائده، ۶۰، اعراف، ۱۶۶) . دراینجا طبعا فرصتي براي نقل همه ناسخ و منسوخ هاي قرآن نیست،ولي شاید بازگوئي یک مورد بخصوص از آنها که به زندگي روزمره اعراب صدر اسلام مربوط میشود از نظرطنزي که درآن نهفته است جالب باشد. این تناقض موضوع آیه اي از سوره بقره است که بوجب آن خداوند مقاربت مسلمانان را درشبهاي ماه رمضان با زنانشان ممنوع میکند، ولي چون مومنان این حرمت را رعایت نمیکنند، این بار خود خداوند از تصمیم خویش عدول میکند و دوباره این اجازه را بدانها میدهد، منتها از آنها میخواهد که لااقل درموقع اعتکاف درمساجدحدخدا رانگاه دارند:"ما قبلا مقاربت شمارابازنانتان درشبهاي ماه رمضان حرام کرده بودیم، ولي چون دراین راه نافرماني میکنید و خودرا به ورطه گناه مي افکنید از گناهتان میگذریم و حکم خود را پس میگیریم و از این پس مقاربت با زنانتان را در شبهاي ماه روزه برشما حلال میکنیم، ولي شما نیز حدود خدا را نگاه داریدو درهنگام اعتکاف درمساجد باآن مجامعت مکنید"(بقره،۱۸۷) .

حقایق "ناشناخته" یا داستانهای شناخته شده ؟

درهرسه کتاب آسماني داستانهاي متعددآورده شده که تورات وانجيل منبع آنهارا گفتگوي چهل روزه يهوه با موسي درکوه سينا ميداند، ودرقرآن همين داستانها"حقايق ناشناخته اي" دانسته شده اند که توسط خداوند به محمد وحي شده اند. برداشت عهد عتيق و عهد جديد درکتاب مقدس اين است که همه اين وقايع درسالهاي ميان خلقت آدم و پايان عهد عتيق به وقوع پيوسته اند و پيش از تورات کسي برآنها آگاهي نداشته است. درقرآن نيزاززبان خداوند گفته شده است "همه اينها حقايقي هستند که ما بصورت وحي براي تو (محمد) ميفرستيم، و پيش ازاين، خودتووقوم توبر آنها آگاهي نداشتند"(هود،۴۹،آل عمران،۴۴،يوسف،۱۰۲) . بااينهمه امروزه مدارک فراوان تاريخي، اعم از الواح کشف شده باستان شناسي و آثار ادبي منظوم و منثور تمدنهاي بابلي ومصري و آشوري و پژوهشهاي محققان دو قرن اخير، نشان داده اند که تقريبا همه اين داستانها از اسطوره ها و افسانه هاي ماقبل توراتي و طبعا ماقبل اسلامي مايه گرفته اند و به قول مونتگمري وات، کارشناس نامي تاريخ اسلام، حتي يکي از آنها را نيز نميتوان يافت که درهنگام تدوين قرآن ناشناخته بوده باشند.

معروفترين اين افسانه ها، طوفان نوح است که به تصريح تورات و قرآن اندکي بعد ازخلقت آدم درزمان نوح پيغمبر روي داده است:

"..... و خداوند ديد که شرارت انسان درزمين بسيار است. .... و پشيمان شد که انسان را برزمين ساخته بود، و گفت انسان را که آفريده ام و بهايم و حشرات و پرندگان هوارااززروي زمين محوسازم، چونکه متأسف شدم از ساختن ايشان. ... پس به نوح گفت که اينک من تمامي بشر را هلاک خواهم ساخت. پس براي خود کشتي از چوب کوفربسازو درون و بيرونش را به قيربيالا، و طول کشتي ۳۰۰ ذراع باشدو عرض آن ۵۰ذراع و ارتفاع آن ۳۰ ذراع. .....وتو وپسرانت و زوجه ات و ازواج پسرانت به کشتي درآيند، و ازجميع حيوانات ازهرذي جسدي جفتي ازهمه به کشتي درخواهي آورد نرو ماده تا آنها را با خويشتن زنده نگاه داري. و از پرندگان به اجناس آنها و از هر آذوقه اي که خورده شود بگير و درکشتي ذخيره نماتا براي تو و آنها خوراک باشد. و من بعد از هفت روز ديگر چهل روزو چهل شب باران ميبارانم و هر موجودي را که ساخته ام از روي زمين محو ميسازم. ... پس نوح موافق آنچه خداوند اورا امر فرموده بود عمل نمود.... و چون طوفان آب برزمين آمد درسال ششصد از زندگاني نوح درروزهفدهم از ماه دوم جميع چشمه هاي لجه عظيم شکافته شدو روزنه هاي آسمان گشوده گرديد، و خداوند درکشتي را از عقب بست، و طوفان چهل روز بر زمين مي آمد و آب همي افزودوکشتي را برداشت تا از زمين بلندشد، و کشتي بر سطح آب ميرفت تا آنکه همه کوههاي بلند که زير تمامي آسمانها بود مستورشد، و هر ذي جسدي که برزمين حرکت ميکرد از پرندگان وبهايم و حيوانات و کل حشرات خزنده و جميع آدميان مردند.... و خدا محو کرد هرموجودي را که برروي زمين بوداز آدميان و بهايم و حشرات وپرندگان آسمان، و فقط نوح با آنچه همراه وي درکشتي بود باقي ماند... و آب برزمين صدو پنجاه روزغلبه ميبافت. .. و خدا نوح و همه حيواناتي را که باوي درکشتي بودند به ياد آورد وبادي برزمين وزانيدو آب ساکن گرديد و روزنه هاي آسمان بسته شد و باران از آسمان باز ايستاد، و روز هفدهم ازماه هفتم کشتي برکوه آرارات قرار گرفت. ...و واقع شد بعد از چهل روز که نوح دريچه کشتي را باز کرد وکبوتري را رها کرد تا ببيند که آيا آب از روي زمين کم شده است؟ اما کبوترچون نشيمني براي کف پا ي خود نيافت نزد وي به کشتي برگشت..... و نوح هفت روز ديگر درنگ کرده باز کبوتر را از کشتي رها کرد. و دروقت عصر کبوتر نزد وي برگشت و اينک برگ زيتوني را درمنقار داشت. پس نوح دانست که آب از روي زمين کم شده است. و نوح هفت روز ديگر درنگ کرد و کلاغي را رها نمود و او ديگر نزد وي برنگشت. و درسال ششصد و يکم از خلقت جهان درروز اول از ماه اول، آب از روي زمين خشک شد و نوح و پسران اوو زنش و زنان پسرانش و همه حيوانات و حشرات و پرندگان و هر چه برزمين حرکت ميکند با اجناس آنها ازکشتي بدر شدند " (تورات، سفر پيدايش، خلاصه شده از بابهاي ششم و هفتم و هشتم).

درهمین باره درقرآن آمده است:

"... وبه نوح وحي كرديم كه به ساختن كشتي درحضورما وبه دستورما مشغول شو، واوبه ساختن كشتي پرداخت، و چون از اين كار فارغ شد به او خطاب كرديم كه ازهرجفتي دوفردنرو ماده بردار و با جميع زن و فرزندانت و آنهائيكه به تو ايمان آورده اند به كشتي بروتا به نام خدا كشتي روان شود و به ساحل نجات برسد(هود، ۳۸ – ۴۰) ، و به نوح گفتيم كه همه اهل بيت خود را بجز آن فرزندت كه به هلاك او تصميم گرفته ايم به كشتي بنشان، و چون با همراهانت دركشتي نشستي ما را ستايش كن (مومنون، ۲۷و۲۸) ، و چون موعد قهر ما فرا رسيد از تنور آتش بجوشيد و كشتي برروي امواج مانند كوه به گردش درآمد، تا آن هنگام كه به زمين خطاب شد كه آب را فرو بر، و به آسمان خطاب شد كه باران را قطع كن، و آب به يک لحظه خشک شد و به نوح خطاب شد كه از كشتي فرو آي كه سلام ما و بركات و رحمت مابرتو و برآن امت ها و قبايلي باد كه باتو همراهند (هود،۴۱- ۴۸) ، . .... و نوح را باهمه آدميان و حيواناتي كه دركشتي وي بودند به ساحل سلامت رسانيديم و باقي مردم همه را به دريا غرق كرديم (شعرا،۱۱۹) . و البته اين حكايت نوح از اخبار غيب است كه پيش ازآنكه ما آنرا به تو وحي كنيم تو و قومت از آن كمترين خبري نداشتيد(هود،۴۹) ".

عليرغم اين تأكيد ها، مدارک باستان شناسي موجود به روشني حكايت از آن دارند كه نه تنها پيش ازقرآن، بلكه پيش از تورات نيز اين "حكايت نوح درتمدنهاي باستاني بين النهرين شناخته شده بوده است، و مهمتر از آن اينكه اصولا داستان تورات مستقيما از همين اسطوره هاي ما قبل توراتي اقتباس شده است. اين واقعيت وقتي دقيقا روشن شد كه الواح معروف به "لوحه هاي بابلي"درسال۱۸۷۲ توسط هيئت باستانشناسي انگليسي دربين النهرين به سرپرستی **G.Smith** كشف و ترجمه شد. اين الواح حاوي متن كامل حماسه گليگمش، مهمترين اثرادبي بين النهرين باستاني است كه دراواخر هزاره دوم پيش از ميلاد مسيح سروده شده است، و تازه خود آن اقتباسي از يک منظومه قديمي ترمتعلق به چهار هزار سال پيش است كه درسومرسروده شده بود. لوحه آخرين اين مجموعه كه "لوحه يازدهم " نام دارد حاوي داستاني اساطيري است كه بصورتي آشكار افسانه طوفان نوح تورات از آن گرفته شده است. خلاصه اين منظومه، كه كشف آن خود طوفان ديگري را چه درجهان باستان شناسي و چه دردنياي مذهبي برانگيخت، از روي ترجمه متن كامل آن كه درسال ۱۹۶۹ در لندن بچاپ رسيده است، چنين است:

خدايان بزرگ چهارگانه، آنو، بعل، ني بيب،انوكي، از آفرينش آدميان پشيمان ميشوند،ودريک جلسه كنگاش دركنار فرات تصميم ميگيرند كه همه آنها را همراه با يكديگر موجودات زمين با طوفاني از آب ازميان ببرند. ولي "ا آ"**Ea** خداي آبها كه دراين جمع حضور دارد قلبا بانابودي نوع بشر مخالف است، بدين جهت محرمانه تصميم خدايان را به نيزارهاي كنار فرات خبر ميدهد، و آنها نيز پيام "ا آ" را به گوش ماهيگيري بنام اوتاناپيشتيم ميرسانند وبدو هشدار ميدهند كه هرچه زودتر خانه اي را كه درساحل رودخانه براي خودش ساخته است خراب كندو از چوب آن يک كشتي بسازد و زن و فرزند و اثاثه خود و نيز يک جفت نرو ماده از هريک از چرندگان و پرندگان را درآن جاي دهد تاآز اين راه زندگي درروي زمين ادامه يابد، زيرا كه بزودي مرگ به سراغ همه زندگان خواهد آمد. اوتاناپيشتيم اين توصيه خداي آبها را ميپذيرد و كشتي بزرگ به طول ۱۲۰ ذراع ميسازد و خانواده و چهارپايان خود و جفت هائي از هر يک ازحيوانات و پرندگان منطقه خويش رادر آن جاي ميدهد. دراين ضمن موعد تعيين شده توسط شمش (خداي آفتاب) فراميرسد دريچه طوفان گشوده ميشود و شش روز وشش شب باران سيل آسا از آسمان ميبارد و آب از زمين ميجوشد. وقتيكه درسپيده دم روزهفتم طوفان آرام ميگيرد، همه آدميان و چرندگان و پرندگان نابود شده اند و فقط اوتاناپيشتيم و همراهان اودركشتي وي كه برقله كوه نيسير بخاک نشسته است زنده مانده اند. براي اطمينان فرونشستن طوفان، اوتاناپيشتيم كبوتري را از كشتي به بيرون ميفرستد كه پس از مدتي به علت آنكه جائي براي نشستن نيافته است باز ميگردد. بعدا كلاغي را به همين منظور ميفرستد ولي اينبار كلاغ بازنميگردد،و آنوقت كشتي نشينان، اعم از آدميان و چرندگان و پرندگان ازآن بيرون مي آيند و دور تازه اي از زندگي درروي زمين آغاز ميشود.

ترجمه بخش پاياني اين داستان درحماسه گيلگمش عينا چنين است:

" درآغاز هفتمين روز طوفان، كبوتري را از كشتي بيرون آوردم و پرواز دادم. رفت و بازگشت، اندكي ديگر پرستوئي را بيرون آوردم و پرواز دادم. او نيز رفت و باز گشت، زيرا جائي براي نشستن نيافته بود. بار ديگر

کلاغي را بيرون آوردم و پرواز دادم. رفت و ديد که آبها فرونشسته بودند. خورد و بازيگوشي کرد ولي باز نگشت. آنوقت گوشت قرباني را بربالاي کوهي که کشتي برآن نشسته بود روي آتش گذاشتم و خداياي بوي دلپذيرش را شنيدند. "

درمورد همين قرباني، درتورات آمده است:" و نوح آتشي براي خداوند برافروخت وازهرپرنده پاک که درکشتي بود گرفته قرباني هاي سوختني برآن گذرانيد، و خداوند بوي خوش آنرا شنيدودردل گفت که بعد ازاين ديگر زمين را به سبب انسان لعنت نکنم " (سفرپيدايش، باب هشتم، ۲۰و۲۱). ماجراي طوفان نوح نشانگر آشکاري است براينکه بسياري از متون مذهبي، ولوآنکه طي قرون متمادي از جانب ميليونها افراد بشروحي آسماني تلقي شده باشند، تا چه اندازه ميتوانند با واقعيتهاي مسلم تاريخي وجغرافيائي و علمي و اخلاقي مغايرت داشته باشند.

از نظر زيست شناسي، تا کنون حدود ۵۰ ميليارد نوع موجودزنده درروي زمين ردیابي شده اند که بخش اعظم آنها درادوار گذشته زمين شناسي منقرض شده اند ودرحال حاضر کمتر ازيکهزارم آنها باقي مانده اند که خود به تنهايي ۴۰ ميليون نوع، منجمله ۳۰ ميليون نوع حشره را شامل ميشوند. اين انواع همه از نظر علمي شناخته شده و تقسيم بندي شده اند و فسيل هاو نمونه هايشان موجود است. اگر مرحوم نوح ميخواست از همه اين چهل ميليون يک زوج نروماده درکشتي خود جاي دهد، چنين کشتي ميبايست بيشتر از تمام درياي مديترانه يا خليج فارس طول وعرض داشته باشد، و نه آن کشتي باشد که خداوند درتورات ابعادآنرا دقيقا سيصد ذراع طول و پنجاه ذراع عرض و سي ذراع ارتفاع تعيين کرده است.

از نظر فيزيکي، حتي اگر ريزش باران بسيار بيشتر از چهل روزو چهل شب مورد ادعاي تورات ادامه يافته باشد ممکن نيست از جو زمين آنقدر آب برزمين بريزدکه حتي سرزمين کوچک بين النهرين – چه برسد به تمام دنيا – تا قله کوهي چون آرارات با ۵۰۰۰ مترارتفاع به زير آب برود. بيش از دويست سال پيش ولتردرهمين مورد نوشت که براي اينکه قله کوه آرارات را آب فرا بگيرد، لازم است ۱۲ اقيانوس بر روي يکديگر گذاشته شوند که آخرين آنها ۲۴ بار بزرگتر از آن اقيانوسي باشد که دونيمکره ما رادرميان دارد، و با شيطنت خاص خود افزود که اگر چنين معجزه اي روي داده باشد ديگر به هيچ معجزه ديگري درهمه قرون و اعصار نيازي نبوده است.

ازنظر اصالت تاريخي، بادرنظر گرفتن اينکه طبق گزارش تورات طوفان نوح سه قرن پيش از ابراهيم پيغمبر روي داده، تاريخ وقوع اين طوفان به حساب خود تورات ميبايد درحدود۲۲ يا ۲۱ قرن پيش از ميلاد مسيح باشد، يعني درزماني که دوهزار سال از آغاز تاريخ فراعنه مصر و هفتصد سال ازبناي هرم بزرگ کئوپس ميگذشته است، بي آنکه نه هرمي و نه فرعوني به زير آب رفته باشد، و نه هيچيک از تمدنهاي بزرگ موجود درآن زمان درمصر و بين النهرين و چين و هند بدست طوفان منقرض شده باشند.

.... و ازنظرگاه اخلاقي، گذشته از اينکه خداوند (که به تأکيدمکرر تورات و انجيل و قرآن برهمه امور جهان پيشاپيش آگاه است و هر آنچه ميگذرد با اطلاع و اجازه اوست) نميتواند مدت کوتاهي پس از آفرينش نوع بشر از کار خود پشيمان شده و به علت شرارت آدميان تصميم به نابودي آنان بگيرد، اين پرسش مطرح ميشود که گناه بقيه چرندگان و پرندگان و حشرات زبان بسته اي که هيچ شرارتي مرتکب نشده بودند دراين ميان چه بوده است ؟ دو قرن پيش ولتر درارتباط باهمين داستان طوفان نوح نوشت: " همه اين افسانه هاي مقدس نوعي قصه هاي هزارويکشب، منتها غالبا با ظرافتي کمتر، هستند که بيشتر بدرد لالائي بچه ها ميخورندو ارتباطي با واقعيتهاي خود آئين يهودنيز ندارند، منتها چون درکاتالوگ کتابهاي يهودي جا داده شده اند درطول زمان توسط يهوديان جنبه مقدس بدانها داده شده، و اين اعتقاد توسط مسيحيان که به دنبال يهود آمده اند ادامه يافته است.

....

داستان يوسف درمصر و ماجراي عاشقانه او با زليخا که چهارده فصل از تورات و ۱۸۰ آيه ازقرآن بدان اختصاص يافته، از نظر بسياري از تاريخ شناساني که اين ماجرا را مورد برسي قرار داده اند افسانه کاملا ساختگي ديگري است که بجزدرخود تورات، درهيچ مدرک تاريخي و ادبي و باستان شناسي مصري يا بابلي و کلداني و آشوري و يوناني اشاره اي بدان نميتوان يافت، و تا آنجا نيز که تاريخ نشان ميدهد هيچ فرعون مصري درهيچ دوراني صدراعظم يا مباشريهودي نداشته است.

قصه يوسف و زليخا – که ولتر آنرا يک رمان يهودي نام داده است – بسياربيشتر از آنکه برمبنا ي روايت توراتي آن درجهان مسيحيت و يهود مورد توجه قرار گرفته باشد، برمبناي روايت قرآني آن درجهان اسلام و بخصوص

درادبيات و هنرهاي زيباي ايران اسلامي مورد توجه قرار گرفته است، و اشارات متعدد حافظ به ماجراي يوسف وزليخا الهام بخش گوته نيز درسرودن زليخا نامه او درديوان شرقي شده است.

درقرن هجدهم براي نخستين بار اصالت اين داستان توسط چند تن از محققان اروپائي (بولينگبروک وهربرت در انگلستان، بولانژه و فره و بخصوص ولتر درفرانسه، لسينگ و کلوپستوک درآلمان) مورد ترديد قرارگرفت. در ديکسيونرفلسفي ولتردراين باره تذکر داده شده است که داستان عاشق شدن زليخا به يوسف و انتقامجوئي او ازاين بابت که يوسف تن به همخوابگي با او نداده است، داستان شناخته شده اي است که سوابق آنرا درمورد هيپوليت و فدر، بلروفون و استنوبه، هبروس و دمازيپ، تانيس و پريبه، ميرتيل و هيپودامي، پله و دمنت و سياوش و سودابه ميتوان يافت.

درعوض براي اين افسانه ناشيانه که فرعون به محض اينکه يوسف خواب اوراتعبير کرد وي را به نخست وزيري خود برگزيد احتمالا سابقه اي نميتوان يافت، زيرا حتي درعقب مانده ترين کشورهاي افريقائي و آسيائي هم مسلما يک زنداني،آنهم ازقوم بيگانه، تنها بابت يک تعبيرخواب به نخست وزيري نميرسد. همه اين پژوهشگران براين عقيده اند که نه تنها اين داستان از نظر تاريخي اصالت ندارد، بلکه ازنظر واقعيتهاي اقليمي نيز ممکن نيست آب نيل هفت سال پياپي از بستر خود بالا نيامده باشد بي آنکه چنين فاجعه اي نابودي مصر را درپي بياورد. داستانهاي متعددي که در ادبيات شرق و غرب درباره يوسف منتشر شده اند و معروفترين آنها رمان زيباي توماس مان نويسنده بزرگ آلماني قرن حاضر بنام "يوسف و برادران او " است همه از روايت توراتي يوسف مايه گرفته اند و طبعا هيچکدام اصالت تاريخي ندارند. به عقيده بولانژه محقق فرانسوي، داستان يوسف احتمالا درزمان سلطنت سلسلهPtolemeus درمصر (سده هاي چهارم تا اول پيش از ميلاد) نوشته شده و به تورات ملحق شده است، زيرا درسالهاي سلطنت "اورگتوس"سومين پادشاه اين سلسله بود که شخصي به نام يوسف به مباشرت کل املاک سلطنتي مصر منصوب شده بود.

داستان يوسف آنطور که درقرآن آمده، نسبت به داستان توراتي يوسف تغييرات و نيز اضافاتي دارد،و دريکجاي آن به يوسف معجزه اي نسبت داده شده است که درخود تورات ذکري از آن نيست: "..... و يوسف گفت پيراهن مرا به کنعان ببريد و روي صورت پدرم بگذاريد تانيروي ازدست رفته بينائي او به وي بازگردد" (يوسف،۹۳) . اين معجزه و همه اضافات ديگر از کتاب تفسيري ميدراش و از رساله يهودي وصيتنامه يوسف(بابهاي ۳-۱۰) گرفته شده است.

....

درقرآن داستان خاص درباره موسي آمده که درتورات بدان اشاره نشده است، ولی درادبيات يهودي متاخرتراز تورات (قرن سوم ميلادي) که درميان جامعه يهودي عربستان صدر اسلام رايج بوده ازآن سخن رفته است:
"موسي به خدمتگزار جواني که با اوهمراهي ميکرد گفت: تاوقتيکه محل اتصال دو دريا (شيرين و شور) را به يکديگر پيدا نکنم آرام نخواهم نشست ولوآنکه هفتاد سال راه باشد. هنگاميکه به ملتقاي اين دودريا رسيدند ماهي را که براي خوردن همراه داشتند جاگذاشتند و ماهي دردريا به راه خود رفت. پس از طي مسافتي موسي به خدمتگزار خود گفت که غذاي مارا بياور،زيرا که ازطي راهي چنين دور خسته شده ايم. ولي جوان گفت آيا متوجه نشدي که درآنوقت که ما به تخته سنگي تکيه داده بوديم ماهي را فراموش کردم، و يقين دارم که شيطان مرا بدين فراموشي واداشت، و لاجرم ماهي راه خود را باز گرفت. موسي گفت: بهرحال ما بدانچه ميجستيم دست يافتيم، سپس راهي راکه آمده بودند درجهت باز گشت درپيش گرفتند. و درعرض راه به يکي از بندگان ما برخوردند که اورامشمول عنايت خاص خويش قرار داده بوديم و بخشي از علم خود را بدو آموخته بوديم.[۱]

موسي بدو گفت: آيا ميتوانم همراه تو طي طريق کنم تا شمه اي از آنچه را که درباره راه راست به تو آموخته شده است به من نيز بياموزي ؟ وي پاسخ داد: همانا تو برآنچه برمن ميطلبي صبر نداري، چگونه بر آموختن همه آنچه نميداني صبر خواهي داشت ؟ موسي گفت: اگر خدا بخواهد مرا صبور خواهي يافت و از هيچيک از اوامـــــــر تو

۱- مفسران معتبر قرآن: طبري، زمخشري، ثعالبي، بيضاوي، رازي، اين همسفرموسي راخضر پيغمبر دانسته اند.

نافرماني نخواهم كرد. خادم ما به وي گفت: دراين صورت همراه من بيا اما درباره هيچ از آنچه خواهي ديد پيش از آنكه من درباره آن بتو توضيحي دهم ازمن پرسشي مكن. و هردو به راه افتادند و بركشتي نشستند. خادم ما شكافي درآن كشتي پديد آورد و موسي بدو گفت: آيا اين شكاف را بوجود آوردي تا كساني را كه درآنند دردريا غرق كني و كاري بسيار ناصواب انجام دهي؟ موسي گفت: فراموشكاري مرا برمن ملامت مكن و چيزي چنين دشوار را ازمن مخواه. و باز به راه خود رفتند و اين بار با نوجواني روبروشدند كه خادم ما او راكشت. موسي بدو گفت: تو كسي را كه قتل نفس نكرده بود كشتي و كاري بس نادرست كردي. و وي گفت: به تونگفته بودم كه بامن صبرنتواني كرد؟ موسي جواب داد: اگربعدازاين ازتودرباره چيزي پرسشي كنم ديگر مرا همراهي نپذير واكنون نيز پوزش مرا قبول كن. و باز به راه خود رفتند و به شهري رسيدند كه از ساكنان آن درخواست غذائي براي خوردن كردند، ولي آنان ازقبول تقاضاي ايشان سر باز زدند. و درهمان هنگام ديواري را دربرابر خويش يافتند كه درحال فروريختن بود، و خادم ما آنرا بصورت اول بازگردانيد. موسي گفت: حق بود كه از آنان مطالبه اجرتي كرده باشي. خادم ما به وي پاسخ داد: اكنون وقت جدائي ما فرا رسيده است، و من ميتوانم توضيحاتي را كه برشنيدن آنها صبر نداشتي بتو بدهم. آن كشتي كه من برآن شكاف آوردم متعلق به ماهيگيران فقيري بود كه ازراه آن امرار معاش ميكردند، و من آنرا عمدا آسيب رسانيدم، زيرا كه درپشت سر ايشان پادشاهي بود كه كشتي ها را به زور تصاحب ميكرد. و آن جواني كه كشتم فرزند پدرو مادري بود كه هردو به خدا ايمان داشتند و بيم آن بود كه وي عصيان و كفررا برآنان تحميل كند، و خواستم كه پروردگار درعوض فرزندي شايسته تر و پاكدل تربدان دوعطا فرمايد. و اما آن ديواري كه برجاي خودش باز گرداندم متعلق به دوطفل يتيم بود كه اهل آن شهرند و گنجينه اي كه بدانها تخصيص يافته است درزير اين ديوار پنهان بود. چون پدر اين دو طفل مرد صالحي بود خداوند مقرر فرموده بود كه اين گنج دست نخورده باقي بماند تا آنان بهنگام بلوغ آنرا بصورت لطفي از جانب پروردگارشان دراختيار آورند. هيچكدام از اينها را كه كردم به اختيار خود نكردم، بلكه امر خداوند را به اجرا درآوردم، و اين بود توضيحي كه برشنيدنش صبر كافي نشان ندادي " (كهف، ۶۰-۸۱) .

داستاني كه درقرآن آمده، رونوشت دقيقي ازيک داستان يهودي قرن سوم ميلادي است كه درآن ماجراي مسافرت يوشوهابن لوي خاخام بزرگ باتفاق الياس پيغمبريهود و مكاشفات آنان دراين سفرشرح داده شده است. اين داستان به همراه يازده داستان ديگر يهودي توسط نيصيم بن يعقوب مورخ و خاخام يهودي اواسط قرن يازدهم درقيروان درمجموعه واحدي بنام حيبوريافح گرد آوري شده است كه درقرن گذشته محقق آلماني J.Pelling دررساله خود در باره كتاب مذهبي يهودي بت ها ميدراش آنرا مفصلا ارزيابي كرده والكساندركوهوت تورات شناس وخاخام اعظم نيز ترجمه بخشي از آنها را به انگليسي درمجله امريكائي "نيويورک ايند پندنت"(ژانويه ۱۸۹۱) منتشركرده است.

....

داستان زورآزمائي داود پيغمبر با جالوت (Goliath) پهلوان فلسطيني كه از افسانه هاي ساخته و پرداخته تورات است، درقرآن از كتاب سموئيل تورات گرفته شده است، كه بروايت آن پهلوان شكست ناپذير فلسطيني به ياري يهوه تنها با يک سنگ پرتاب شده از فلاخن داود به هلاكت ميرسد: " و داود به شائول گفت همانا اين فلسطيني ختنه نشده بدست من كشته خواهد شد، زيرا كه لشكريان خداوند را به بي آبروئي كشانده است، و خداوند جالوت را بدست ما خواهد سپرد. پس سنگي درفلاخن انداخت و سنگ برميان پيشاني جليات خورد و او را برزمين انداخت، و پس داود وي را بكشت وسرش راازتن جداكرد وبني اسرائيل اردوي فلسطينان راغارت نمودند"(كتاب اول سموئيل، باب هفدهم، ۴۸-۵۴) . درهمين مورد درقرآن آمده است: "... و هنگاميكه داود و كسانش با جالوت و سپاهيان او روبروشدند، گفتند كه پروردگارا، پايهاي مارا استواردار و مارا بركافران ياري ده. پس خداوند آنها را ياري بخشيد و داود جالوت را بكشت "(بقره، ۲۴۹). درقرآن دراين مورد حتي متن تورات با تغييري درنحوه انشاي آن تكرار شده است: "و پنج نفر از شما صدنفر از دشمنانتان را تعاقب خواهند كرد و صد نفر ازشما هزار نفر ازآنان را خواهند راند "(سفر لاويان، باب بيست و ششم، ۸) ، "... چه بارها كه گروهي كوچک را ياري داديم تا با اجازه ما گروهي فراوان را مغلوب كنند"(بقره، ۲۴۹) .

....

داستان سليمان پيغمبر كه درهفت سوره و چهل و نه آيه قرآن به تفصيل ازآن سخن رفته، دراصل از تورات نقل شده ولي روايتي كه درقرآن درباره قدرت معجز آساي او و فرمانزوائي افسانه اي وي بر اجنه و ديوان مرغان و موران و باد و طوفان آمده هيچكدام درتورات وانجيل نيامده است. بررسيهاي عده اي از تورات شناسان روشن كرده است كه منبع اين مطالب چندين متن خاخامي مربوط به شرح و تفسير تورات بنام "ميدراش كوحلت رباح " و

"ترگوم شني" مكمل كتاب استر و " بت هاميداراش" است كه عموما متوني غير موثق هستند، ولي درجوامع يهودي عربستان درزمان ظهور اسلام رايج بودند.

درخود تورات تنها برشكوه دربار سليمان و قدرت مادي او و درعين حال برخردمندي و حكمت وي تأكيد نهاده شده است ونه بر جنبه افسانه اي قدرت و:

"...و سليمان را هفتاد مرد باربردار و هشتاد هزارنفر چوب بردركوه بود، سواي سه هزارو سيصد نفر ناظر كار كه بر عاملان ضابط بودند. و سليمان را چهل هزار آخوراسب بود. و آذوقه او براي هرروز سي كرآرد نرم و شصت كربلغور و ده گاوپروار و بيست گاو از چراگاه و صد گوسفند سواي غزالها وآهوها و گوزنها و مرغهاي فربه بود. قرباني كه او براي خداوند گذرانيد بيست و دوهزار گاو و صد و بيست هزار گوسفند بود.....وخدا به سليمان حكمت و فطانت از حد زياده و وسعت دل مثل ريگ كناره دريا عطافرمود. وسه هزار مثل گفت و سرودهايش هزاروپنج. و درباره درختان سخن گفت از سرو آزاد لبنان تا زوفائي كه بردیوارها ميرويد، و نيز دربازه بهايم و مرغان و حشرات و ماهيان سخن گفت، واز جميع طوايف و از تمام پادشاهان زمين كه آوازه حكمت اورا شنيده بودند مي آمدند تا حكمت سليمان را استماع نمايند."(كتاب اول پادشاهان،باب چهارم، ۲۲-۳۴) . ولي درهمين مورد قرآن حكايت ميكند كه: "... و ما باد صرصر رامسخر سليمان گردانيديم تا به امراو بوزد، و برخي از شياطين را مأمور كه براي او غواصي كنند(انبياء ۸۱و۸۲) و آنانرا دو به دو درزنجير كشيديم (ص،۳۸) و به سليمان زبان مرغان را آموختيم (نمل،۱۶) ، و سپاهيان سليمان رااز اجنه و آدميان و پرندگان بصورت صفوفي منظم گرد آورديم (نمل، ۱۷) و باد صبحگاهي رافرموديم كه مدت يكماه بوزد و باد شامگاهي رافرموديم كه ماه ديگر بوزد (سبا،۱۲) ".

درمورد ماجراي سليمان وبلقيس (ملكه سبا) نيز روايت تورات درقرآن براساس همين منابع خاخامي تغيير كرده است. درتورات درباره اين ملكه آمده است كه: "... و چون ملكه سبا آوازه سليمان رادرباره اسم خداوند شنيد نزد او آمد تا اورا به مسائل امتحان كند. پس با موكب بسيار عظيم وبا شتراني كه به عطريات و طلاي بسيار و سنگهاي گرانبها بار شده بود به اورشليم وارد شده به حضور سليمان آمد و با وي از هر چه دردلش بود گفتگو كرد و سليمان تمامي مسائلش را پاسخ گفت و چيزي ازاومخفي نماند كه برايش بيان نكرده باشد. پس ملكه سبا بدوگفت: متبارك باد يهوه خداي تو كه برتو رغبت آورد وترا بركرسي اسرائيل نشانيد. وبه پادشاه صدو بيست وزنه طلا و عطريات زياده ازحد وسنگهاي گرانبها داد، و مثل اين عطريات هرگز به آن فراواني نيامد. و سليمان به ملكه سبا تمامي اراده اوراكه خواسته بود دادسواي آنچه از كرم ملوكانه خود به وي بخشيد، پس او با بندگانش به ولايت خود بازگشتند"(كتاب پادشاهان، باب دهم، ۱-۱۴) . ولي همين ماجرا درقرآن بدينصورت آمده است كه: "چون سپاهيان سليمان ازاجنه و آدميان و مرغان دربرابرش صف كشيدند، سليمان درصف مرغان گفت چرا هدهد رادراين جمع نمي بينم و همانا كه اگر عذر موجهي براي غيبت خود نداشته باشد سرش را ميبرم. ولي هدهد درست درهمين موقع آمد و بدو گفت از جائي دورآمده ام كه آنرا نميشناسي و خبري نادانسته برايت از سرزمين سبا و از ملكه آن دارم كه براورنگ بزرگي تكيه زده است و برمردم بسياري سلطنت ميكند كه به خورشيد، و نه به خداوند، سجده ميبرند"(نمل، ۲۰-۴۲) . درهمين سوره نمل دردنباله اين مطلب آمده است كه: "سليمان گفت كداميک از شما سران قوم حاضر اين تخت رابراي من بياورد ؟ وعفريتي از جمع جنيان گفت: پيش از آنكه ازجايت برخاسته باشي آنرا برايت خواهم آورد"(نمل،۳۸) . اين موضوع عينا ازتفسير يهودي بت هاميدراش گرفته شده، با اين تفاوت كه درتفسير يهودي عفريت ها تخت خود سليمان را بردوش خود درفضا ميبردند و نه تخت ملكه سبا را. درجاي ديگر از قرآن نوشته تورات با تغيير زياد درمورد معبد سليمان مورد اقتباس قرار گرفته است: " و بفرمان ما اجنه اي كه درخدمت سليمان بودند براي او چشمه مسين (عين القطر) ساختند واگر دراين كار قصور ميكردند طعم آتش جهنم رابرآنان ميچشانديم. و آنها هر چه سليمان ميخواست از محرابها و پيكرها و آبگيرها وديگها برايش به محكمي ميساختند" (سبا،۱۳) . درتورات درهمين باره آمده است كه: "... و حيرام به فرمان سليمان براي معبد آبگيرها ي برنجين و ديگها و پيكرهاو محرابها ساخت "(كتاب اول پادشاهان، باب هفتم، ۳۸-۳۹ و كتاب دوم تواريخ ايام، باب چهارم، ۶).

درجاي ديگر درقرآن به صورتي ابهام آميز گفته شده است: "بلي، ما باگذاشتن بدن ديگري برروي تخت سليمان اورا آزموديم، اما اواز گناه خود پشيمان شد"(ص، ۳۴) . منبع اين آيه افسانه اي يهودي است كه آن نيز از تفسير خاخامي "بت هاميدراش " گرفته شده است، و بموجب آن سليمان برآثر گناهانش نگين سحر آسائي را كه همه قدرتش از آن ناشي ميشد گم كرد وموقتا سلطنتش را ا زدست داد و سرگردان شد، و شيطان كه به قالب

اودرآمده بود برتخت وي نشست، ولي سليمان از گناه خود توبه كردو خدانيز توبه اورا پذيرفت ودرنتيجه نگينش را باز يافت و به تخت سلطنتش برگشت (بت هاميدراش، فصل دوم، بندهاي ۸۶و۸۷) .

....

ماجراي يونس و ماهي، آنطور كه درتورات آمده ودرقرآن نيز بهمانصورت بازگو شده است، داستان يک پيغمبر يهود است كه مانند عيسي اهل جليله بوده است. وي از آنچه درشهرخدا، اورشليم، ميگذرد سخت ناراضي است و همه آنها رااز چشم خود خدا مي بيند، بدين جهت تصميم ميگيرد به دورترين محل ممكن يعني شهر ترتسوس (ترشيش) دراسپانياي كنوني كه درآنوقت كشور ثروتمند و مقتدري بود برود. بدين منظوربه يک كشتي عازم اين شهر سوار ميشود، ولي درراه خدا اورا غضب ميكند و طوفان سهمگين ميفرستد وكشتي نشستگان كه ميدانند او پيغمبر اسرائيل است از وي ميخوهند براي فرونشستن طوفان نزد خداي خود دعاكند، ولي وي چون با خدا قهر كرده است حاضر بدينكار نميشود ودرنتيجه ملوانان خود اورا به دريامياندازند وبااينكارآنها طوفان آرام ميگيرد. منتها يونس غرق نميشود، بلكه به امر خدا ماهي بزرگي اوراميبلعد و يونس سه روز و سه شب درشكم ماهي ميماند وسپس ماهي اورا درساحل استفراغ ميكند. وي از آنجا به شهر نينوا – پايتخت معروف آشور- ميرود و از جانب يهوه به مردم آن اطلاع ميدهد كه چون مرتكب شرارت شده و ازخدا روي گردانيده اند بزودي نينوا ويران خواهد شد، و مردم نينوا و پادشاهشان كه از كارهاي خود پشيمان شده اند به سوي خدا باز ميگردند و خدا نيز از ويران كردن شهرمنصرف ميشود. اما اين كار او مورد پسند يونس قرار نميگيرد، و او با خشم به يهوه ميگويد: آيا آنوقت كه دروطنم بودم پيش بيني نميكردم كه تو تهديد ميكني اما بدان عمل نميكني و جرئت كار جدي نداري، و بهمين جهت هم بود كه ميخواستم ازتو به سوي ترشيش فرار كنم، حالا كه اينطور است جا ن مرا بگير، زيرا مرگ دراين شرايط براي من بهتر از زندگي است. و يكبار ديگر از خدا قهر ميكندو دربيرون نينوا كنار كوره راهي مينشيند. خدا به بوته اي كه دركنار او روئيده است امر ميكند آنقدر رشد كند كه درآفتاب سوزان بين النهرين بريونس ازاين بابت بسيار خرسند ميشود، ولي خدا اين بار كرمي را مأمود ميكند كه ريشه بوته رابخوردو بوته خشک ميشود ويونس دوباره به خشم مي آيد. دراين موقع خدا به او پيام ميفرستد كه اگر توبخاطر خشک شدن اين بوته كه خودت هيچ زحمتي دركاشتن متقبل نشده بودي اينطور ناراحت شده اي چگونه من براي شهر بزرگي كه صدو بيست هزار نفوس درآن زندگي ميكنند و اينهمه چهارپايان نيز درآن بسر ميبرند دلسوزي نكنم ؟ و ماجراي يونس بدين ترتيب پايان مييابد، درحاليكه او متقاعد نميشود و درنافرماني خود باقي ميماند.

ولتر كه اين كتاب بسيار كوتاه تورات را فقط يک "قصه بي سروته"ميشمارد تذكر ميدهد كه اين داستان كه در دوران يوناني فلسطين نوشته شده رونوشتي از يک افسانه باستاني يوناني است كه دوتن ازشعراي معروف يونان هومر و ليكوفورن آنرا درشرح دروازه خوان هركول نقل كرده اند، و طبق آن هركول سه روز و سه شب درشكم يک غول دريائي بسر ميبرد و درآنجا جگر اورا كـــباب ميكند و ميخورد، و غول دريائـــي از درد اورا بيرون مي اندازد. و بهمراه اين توضيح ميرسد كه اولا چطور شد كه يونس كه درساحل دريا از دهان ماهي بيرون افتاده بود به آساني به نينوا رفت كه چند صد كيلومتر از دريا فاصله دارد، و ثانيا چطور وقتيكه خود اورشليم شهر خدا و شهر پيغمبران و قوم برگزيده او درطول سالها درحال شرک باقي مانده بود، مردم مشرک نينوا تنها درعرض بيست و چهار ساعت با موعظه يونس به خدا پرستي روي آوردند، و سرانجام اينكه چطور درحاليكه شهرنينوا درسال ۶۱۲ پيش از ميلاد مسيح بدست مادها درآتش سوخته و بكلي ويران شده بود و بعد ازآن نيز هرگز دوباره آباد نشد، يونس درقرن سوم پيش از ميلاد توانست درآنجا موعظه كند و مردم آنرا به راه راست بياورد؟

....

داستان گنج قارون در قرآن ازداستانهائي است كه بازتاب وسيعي درادبيات جهان اسلام درطول قرون داشته است. اين داستان درسوره قصص چنين آمده است: " قارون يكي از قوم موسي بود ولي براو سركشي كرد. ما بدو گنجهائي عطا كرده بوديم كه حتي حمل كليدهاي آنها براي مرداني قويهيكل دشوار بود. قوم او بدو گفتند: شادمان مشو كه خداوند شادمانان را دوست ندارد، و درميان نعمتهائي كه خدا نصيب تو فرموده است سراغ از آخرت خود بگير، و سهم خويش را از زندگي اين جهان نيز بگير، و نكوئي كن همانطور كه خداوند به تو نكوئي كرده است. بدنبال فساد درارض مروزيرا خداوند فساد كنندگان را دوست ندارد، ولي قارون بدانان گفت من هرآنچه راكه دارم ازكارداني خودم دارم. و آيا نميدانست كه خداوند پيش از او درطول قرنها سركشاني سخت ترازاورا به شماري بيشتربه هلاكت كشانده است و گناهكاران كيفرگناهان خويش را خواهند داد؟و چنين بود كه با شكوه و جلال بسيار به سوي كسانش رفت و مردمان با يكديگر گفتند كه چه خوب بود اگر مانيز ثروت قارون داشتيم كه ثروتي بسيار گران است. ... اما ما قارون و خانه اورا به زير زمين فروبرديم درحاليكه هيچ گروهي را خارج ازخدابراي ياري نداشت و هيچكس به داد اونرسيد. و آن كساني كه دوش بدو غبطه خورده و آرزو كرده بودند كه درجاي او

باشند بامدادان گفتند: بدا به حال تو، زيرا كه خداوند نعمتهاي خود را به هركس كه ازميان خادمان خواسته باشد عطا ميكند. " (قصص، ۷۶-۸۲)

اين داستان تماما از تورات و از تلمود گرفته شده است (سفر خروج، باب ششم، ۲۱، سفر اعداد، باب شانزدهم، كتاب اول تواريخ ايام، باب ششم، ۷) كه به روايت آنها قارون (درزبان عبري Qorah) يكي از بزرگان قوم لاوي به همراه چند تن ديگر از شيوخ اسرائيل و دويست و پنجاه نفر از فرزندان قوم عليه موسي و هارون سركشي كرد و موسي اورا به آزمايش خواند و چون وي گناهكار شناخته شد زمين دهان باز كردواوراباهمه همراهان و كليه مال و منالش فروبرد(سفراعداد، باب شانزدهم، ۳۱-۳۳ وباب بيست و ششم، ۱۰). به گفته تلمود (سهندرين الف، ۱۰) تنها كيدها ي گنجهاي قارون بار سيصد قاطر ميشد.

داستان اصحاب و كهف كه سوره خاصي در قرآن بدان اختصاص داده شده، ماجراي افسانه اي چند جواني است كه به خواست خداوند بدرون غاري پناه ميبردند و خداوند آنانرا براي مدتي به خواب ميبرد و بعدا بيدار ميكند. از شمار اين گروه درقرآن بصورت معما سخن رفته است: "كساني خواهند گفت: آنها سه تن بودند و چهارمينشان سگشان بود.، و كساني خواهند گفت آنها پنج تن بودند و سگشان ششمينشان بود. كساني ديگر نيز براي حل معما خواهند گفت كه آنان هفت تن بودند و سگ همراهشان هشتمينشان بود. بديشان بگو شمار حقيقي آنها را پروردگار من ميداند ولي تنها كساني معدود براين شمار آگاهند "(كهف، ۲۲) . خفتگان غار پس از بيداري درباره آنچه برايشان گذشته است به گفتگو ميپردازند:"يكي از آنان ازديگران پرسيد:چه مدت دراينجا بسر برديد؟وآنان پاسخ دادند: يكروز، يا شايد بخشي از يكروز. و گفتند خداي شما بهترازهركس برزمان شماتوقف شما دراينجا آگاه است. پس يكي از خودتان را با سكه موجود به شهر بفرستيد تادرآنجا نيكو ترين خوراک را بخردوبراي خوردن شما بياورد. و ندانستند كه سيصد سال، و نه سال فزون برآن، درغار مانده بودند"(كهف، ۱۰-۱۹و۲۵) .

اين داستان اقتباس آشكاري از افسانه "هفت خفته " است كه درسال ۵۶۰ ميلادي (قرن پيش از اسلام) دركتاب سن گريگوريوس قديس معروف مسيحي به تفصيل نقل شده بود.[۱] و خود آن نيز بازگوئي متن ديگري بود كه پيش از آن ياكوبوس سروجي راهب سرياني قرن پنجم مسيحي دركتاب خود آورده بود. [۲] موضوع داستان شرح حال هفت جوان مسيحي است كه درغاري نزديک شهرEphesus درمحل ازمير كنوني به خواب ميروند و سه قرن بعد ازآن بتصوراينكه تنها يكروز خوابيده اند بيدارميشوند و به شهر ميروند ولي خودرادرمحيطي بكلي ناشناخته مييابند.

..

داستان ذوالقرنين ويأجوج و مأجوج، بنوبه خود دركتاب ديگري از همين يعقوب سروجي راهب سرياني كه بخش بزرگي از آن به افسانه رفتن اسكندر به جستجوي چشمه آب حيات به منظور برخورداري از عمر ابدي اختصاص يافته بتفصيل ذكر شده است. [۳] بوجب اين داستان (كه موضوع آثار ادبي متعدد پارسي و عربي قرار گرفته) اسكندر درسفر به چشمه آب حيات براي جلوگيري از حمله يأجوج و مأجوج ديواري از آهن بدست آهنگران خود درپيش روي آنها ميكشد. درقرآن اين ماجرا به ذوالقرنين (كه بطور سنتي همان اسكندر دانسته ميشود) نسبت داده شده است:" و از تو(محمد) داستان ذوالقرنين را پرسند. بگوي كه ما(خدا) اورادرزمين فرمانروائي داديم، وازهرچيزي شمه اي آگاهش گردانيديم. و اوازاين دانش خود پيروي كردتا آنكه به جائي رسيد كه خورشيد درآن غروب ميكند، و خورشيد راديد كه درچشمه گرمي فروشد. و نزديک آن چشمه مردماني را يافت. بدو گفتيم اي

۱- George Tourensis: De Gloria Confessorum چاپ پاريس، ۱۵۶۳، ص ۱۲۴-۱۲۲.

۲- Jacobus Saroujensis De Pueris Ephesi ترجمه لاتینی A. Assemani (جلد بیست و هفتم از مجموعه Bibliotheca Orentalis صفحات ۲۸۳، و ۲۳۵) محقق و متصوف فقید فرانسوی، لوئی ماسینیون در باره این دستان پژوهش ماسینیون مفصلی بنام Les Sept dormants, apocalypse de l''Islam منتشر کرده است ("Melange Paul Peeters", t. 2, 1949: "Analecta bollandiana, t. 68. Paris 1950)) محقق مصری یحی مبارک نیز بر مبنای همین پیوهش ماسینون تحقیق وسیعتری با عنوان "اهل الکهف" انجام داده که ترجمه فرانسه آن با عنوان "Le Culte Liturique et popoulaire des sept dormants, martyrs d'Ephese" در جلد سوم (Opera Minora) از محموعه آثار لوئی ماسینیون (صفحات ۱۰۴ تا ۱۸۰) در سام ۱۹۶۳ در پاریس چاپ شئد ه است.
شیخ مهدی الهی قمشه ای در تفصیل آیات القران الحکیم" در اشاره بدین ماحرا مینویسد مکه یهودیان در باره این آیه قرآن که اصحاب کهف سیصد سال و نه سال هم زیادتر در غار به خواب رفتند به حضرت علی علیه السلام اعتراض کردهند که این نه سال اضافی در تورات ما نیست، ولی حضرت به آنها پاسخ دادند این نه سال تفاوت برای این است که سال شما شمسی است و سال ما قمری. شاید لازم به تذکری از داستان اصحاب کهف به میان آمده است.

۳- ترجمه انگلیسی این کتاب از اصل سریانی آن در سال ۱۸۸۹ توسط خاور شناسان انگلیسی A.T.W. budge با عنوان The history of Alexander the Great, being the Syrian version of the Pseudo –Callistene در آکسفورد به چاپ رسیده است.

ذوالقرنين، از اينان هر كه رالازم بداني عذاب كن و با هركدام كه شايسته داني ملاطفت نما. گفت آنكس را كه كافر است البته عذاب كنم تا آنكه بعدا از جانب خداوند عذابي سخت تربيند، و آنكس راكه ايمان آورده بدوپاداش نيكو دهم. آنگاه به راه خود ادامه داد تابه آنجائي رسيد كه خورشيد طلوع ميكرد، وبرگروهي ميتافت كه ميان آنان و خورشيد پوششي نبود،والبته ما از احوال ايشان باخبريم. و درادامه سفر خود به ميان دو سدرسيد، و آنجا قومي را يافت كه فهم سخن نميكردند، و بدوگفتند يا ذوالقرنين، همانا كه يأجوج و مأجوج درسرزمين ما فساد بسيار ميكنند، آيا اگر خرج آنرا بدهيم توسدي ميانه ما و آنها خواهي بست ؟.....آنگاه ذوالقرنين فرمان داد تا آهن بياورند و زمين را حفر كنند تابه آب برسد، و ازسنگ و آهن ديواري ساختند و برآن آتش افروختند و آنگاه مفرغ گداخته برآن ريختند و ازآن پس يأجوج و مأجوج برشكستن سد و رفتن بربالاي آن توانائي نيافتند. و ذوالقرنين گفت: اين رحمت پروردگار من است، و آنگاه كه وعده خداي من فرا رسد اين سد رامتلاشي گرداند، و البته وعده خداي من محقق است"(سوره كهف، ۸۳ تا ۹۷).

موضوع يأجوج و مأجوج پيش ازقرآن درتورات (كتاب حزقيال نبي، باب سي وهشتم، ۲و۳) و درانجيل (مكاشفه يوحناي رسول، باب بيستم، ۸و۹) مطرح شده بود. درمكاشفه يوحنا دراين باره آمده است كه "..... و چون مدت هزار سال بسر رسد شيطان از زندان خود خلاص يابدو بيرون رود و امتهائي را كه درچهار زاويه جهانند يعني يأجوج و مأجوج را كه عددشان چون ريگ دريا است گمراه كند".[1]

داستان "خفته صد ساله" يكي ديگر از داستانهاي قرآن است كه از دو كتاب مذهبي درجه دوم يهود گرفته شده، ولي درخود تورات سخني از آن نرفته است. دراين باره درقرآن آمده است:"... و آن مردبرشهري گذشت كه ويرانه و خالي از سكنه بود. و گفت چگونه ممكن است خداوند چنين ويرانه اي راپس از مردنش دگر باره زنده كند ؟ پس خداوند او رابمدت صد سال بميراند و آنگاه دوباره جان داد، و ازاوپرسيد چه مدت دراين حال بودي ؟ جواب داد يكروز. و خداوند گفت: نه، تو صد سال دراينجا ماندي، و بنگر كه نه خوراک و نه پوشاک هيچكدام فاسد نشده اند والاغت را نيز ببين كه همچنان برجاي خود ايستاده است. و استخوانها راببين كه چگونه ماآنها را به هم پيوند ميدهيم و بعد با گوشت ميپوشانيم "(بقره، ۲۵۹) . قسمت اول اين داستان از يک روايت حبشي كتاب "باروخ" اقتباس شده است كه اندكي قبل ازظهور اسلام نوشته شده بود و درمكه باآن آشنا بودند، و بموجب آن عبدملک كوشي(حبشي) يرمياء پيغمبر يهود را ازسياهچال بيرون ميآورد، ودرعوض ارمياء ازخداوند ميخواهد كه اوراكه مومن پاكنهادي است شاهد سقوط اورشليم كه به امر خداوند موعدآن نزديک بود نكند، و خداوند بدو دستور ميدهد كه عبدملک را به تاكستاني معين بفرستد و وي تاهنگام بازگشت ملت اسرائيل به اورشليم پس از پايان اسارت بابلي درآنجا بماند. بدين ترتيب عبدملک به تاكستان موعود ميرود ودرآنجا سرش راروي يک سبد انجير ميگذارد و مدت ۶۶ سال به خواب ميرود، ووقتي كه پس از بازگشت يهوديان به اورشليم درپي فرمان كورش كبير بيدار ميشود هنوز انجيرهاي درون سبد تازه هستند. بخش دوم اين داستان كه درآن از زبان خداوند گفته ميشود: "استخوانها راببين كه چگونه آنهارا بهم پيوند ميدهيم و با گوشت ميپوشانيم "آشكاراازاين بند از كتاب حزقيال درتورات گرفته شده است كه: "و ديدم كه هراستخواني به استخوان ديگري كه بدان مربوط بود نزديک شد و بدان پيوست، و نگريستم كه پي وگوشت برآنها برآمد و سپس پوست همه آنها راازبالا پوشانيد " (كتاب حزقيال نبي، باب سي و هفتم، ۷و۸) .

....

داستان لقمان حكيم كه سوره خاصي از قرآن به نام اوناميده شده است، اقتباس ديگري از منابع يهودي است. كتابي كه اين روايت ازآن گرفته شده يک اثر بسيار قديمي يهودي متعلق به پيش از ميلاد مسيح است كه ترجمه آن

۱-قرآن درجاي ديگرياجوج ومأجوج رامأموران اجراي غضب الهي معرفي ميكند:" و حرام كرديم به هر شهري كه قصد هلاک مردم آنرا داشته باشيم كه اينان از كفر خود توبه كنند، تا زماني كه دروازه ها را برروي يأجوج و مأجوج بگشائيم "(انبياء، ۹۵-۹۶) . احاديث اسلامي نيز كرارا ازيأجوج ومأجوج و نقش آنها درآخرالزمان ياد كرده اند. دراين باره بحارالانوار مجلسي به نقل ال حضرت امام جعفر صادق مينويسد:" و چون آخرالزمان رسد، سدي كه دربرابر يأجوج ومأجوج است شكسته شود و آنها از هربلندي بسرعت سرازير شوند. و مأجوج امتي است كه هريک چهارصد طايفه اند، و هيچ مردي از ايشان نميمرد تا هزار فرزند پديد آورد،و ايشان سه صنف باشند: صنفي ازايشان مانند درختان بلندند، صنف ديگر طول و عرضشان مساوي است و همين صنفند كه هيچ كوه آهني درپيش ايشان نمي ايستد،. صنف سوم يک گوش خود را فرش ميكنند و گوش ديگر رالحاف، واز كنار هر فيلي و شتري و خوكي كه ميگذرندآنرا ميخورند. مقدمه اين قوم درشام خواهد بود و ساقه ايشان درخراسان و نهرهاي مشرق و درياچه مازندران را آخر ميكنند"(بهار الانوار، جلد سيزدهم).

با عنوان Histoire et Sagesse d'Alikar l'Assyrien, fils d'Anael درسال ۱۹۰۹ توسط F. Nau درپاریس بچاپ رسیده است. به حکایت این کتاب، لقمان مردي خردمند بود که درزمان دو پادشاه آشورسناخریب و عصر حدون درنینوا پایتخت آشور میزیست، و چند تن از محققان تورات میان نوشته ها ي منتسب بدو وکتاب طوبیاي تورات که بعدا نوشته شده ارتباط نزدیک قائل شده اند (کتاب طوبیا، باب اول، ۲۲ و باب یازدهم، ۱۸) درکتاب قدیمي یهود از زبان لقمان خطاب به پسرش گفته میشود: " پسر جان، متواضع باش و همیشه به آنچه زیرپا داري نگاه کن. بردبار وآرام باش وهرچه میتواني دانش بیاموز. ستیزه جووبي احتیاط مباش صدایت را باعربده جوئي بلند مکن، زیرا که اگر بلندي صدا براي ساختن خانه اي کافي باشد، الاغ میتواند روزي دو خانه بسازد " و تقریبا همین مضمون درقرآن آمده است، که "لقمان به پسرش گفت: صدایت رانرم کن زیرا که بانک الاغ ناخوشایند ترین صداهاست "(لقمان، ۱۹) .

..

درسوره بقره به داستان هاروت و ماروت بدینصورت اشاره شده است که:"شیاطین درباره سلیمان داستانهائي دروغین حکایت میکنند، همچنانکه سحر و جادو رابه مردمان مي آموزند و آنچه را که بابل بردوملک هاروت و ماروت آشکار شده بود" (بقره، ۱۰۲) .

اصل این داستان که از یک اسطوره اکدي گرفته شده وبصورتهاي مختلف درادبیات اوستائي وهندي نیز نقل شده است چنین است که ملائک آسماني که از گناهان آدمیان روي زمین ناخرسند ند، خداوند را از بابت آفرینش ایشان مورد انتقاد قرار میدهند، ولي خداوند بدیشان میگوید که اگر خود آنان جزو آدمیان بودند به راه آنان میرفتند، و براي اینکه این امر ثابت شود آنهارا به آزمایش میطلبد. به پیشنهاد اوملائک ازمیان خود دونماینده بنام هاروت و ماروت برمیگزینند تا بصورت آدمي به زمین بروند ودرجمع آدمیان شرکت کنند وهمانندآنان درمعرض وسوسه هاي مختلف قرار گیرند، بي آنکه مرتکب گناهان کبیره از قبیل بت پرستي، قتل، زناو شرابخواري شوند. هاروت و ماروت بااین تعهد روانه زمین میشوند، ولي دربدو ورود بازني بسیار زیبا روبرو میشوند که دل از هردوي آنها میرباید، بطوریکه بي اختیار به دنبال اومیروند و سرانجام کارشان به همخوابگي بااو میکشد. دراین موقع رهگذري شاهد این گناه آنان میشود و آن دو براي پنهان ماندن رازشان اورامیکشند، و خدا درآسمان ملائک را نزد خود میخواند تا بچشم خود ببینند که دونماینده آنان بهترازآدمیان عمل نکرده اند، وملائک اعتراف میکنند که درانتقاد خود اشتباه کرده بودند وحق با خداوند است. دربازگشت دو ملک خطاکار به آسمان، به آنها اختیار داده میشود که بین مجازات دردوزخ و مجازات درروي زمین یکي را انتخاب کنند و آنان مجازات زمیني را میپذیرند که واژگوني ابدي دردرون چاهي دربابل است.

این داستان ازمتون اوستائي اقتباس شده که درآن از هاروت بصورت هروتات (کمال) و امرتات (جاودانگي) نام برده شده است که برقلمرو آبها و رستني ها سر پرستي دارند واین دو نام اوستائي درفارسي میانه بصورت خرداد و امرداد درآمده اند. [1]

۱- در باره ریشه ایرانی هاروت و ماروت قرآن، تحقیق مفصلی توسط J. Darmersteter با عنوان Haurvatat et Amertat: essi sur la mythologie de l'Avesta در سال ۱۸۷۵ در پاریس و تحقیق جامع دیگری توسط محقق و روحانی فقید فرانسوی Jean de Menasce با عنوان Une legende iranienne dans l'angeologie Judeo-musulmane a propos de Harut et de Marut در مجله Etudes Asiatiques نشریه "انجمن سویسی مطالعات آسیائی" (شماره اول، ۱۹۴۷ ، صفحات ۱۸-۱۰) منشر شده است.

این داستان درزمان فلسطین هخامنشي درادبیات توراتي نیز منعکس شده که درآنها این دو نام تبدیل به عزازیل و شمخازاي شده است (یالقواط، جلد اول، ۴۴). درکتاب اول حنوخ (باب هشتم) گفته شده است که ملائک مطرود به زنان درس خود آرائي و آراستن خویش به جواهرات را میدهند و به مردان درس اختر شناسي وجادوگري رابه استنباط Adolphe Lods درکتاب "تاریخ ادبیات عبري و یهودي " اسطوره هاروت و ماروت یک اسطوره مشترک ایراني و اکدي بوده است.

نقش ایران در آئین های توحید

جهان ماوراء الطبیعه در مذاهب توحیدی بر ظوابطی مشترک متکی است: بقای روح آدمیان در دنیائی دیگر، رستاخیز مردگان در روزی به نام قیامت، سنجش ثواب ها و گناهان این جهانی آنان در ترازوی حساب و پاداش آنها بصورت زندگی ابدی در بهشت یا دوزخ.

در طول قرون متمادی، مسیحیان بر مبنای کتاب مقدس بر این اعتقاد بودند که این واقعیت آسمانی از راه تورات به موسی ابلاغ شده است، و مسلمانان عقیده داشتند که همین واقعیت، نظیر آنچه به موسی و عیسی وحی شده بود به پیامبر اسلام نیز وحی شده است.

با اینهمه، واقعیت سئوال برانگیز دیگری در همین راستا وجود داشت که علیرغم همه بحث ها و جدل های مذهبی، و علیرغم سرکوبگری ها و اختناق ها و تکفیرها و قتل عام ها و دیوان های تفتیش عقاید، از اواسط قرن هجدهم مسیحی به بعد، نخست از جانب متفکرانی معدود، سپس از سوی محققان و صاحبنظرانی بسیار فراوانتر، مورد تذکر و بموازات آن مورد بررسی قرار گرفت، و این سئوال این بود که اگر همه این اصول از آغاز بصورت واقعیت های ابدی و الهی بر پیمبران قوم یهود اعلام شده بود چگونه است که در هیچیک از کتاب های پنجگانه اصیل عهد عتیق، یعنی قدیمی ترین و معتبرترین بخش آن که اختصاصا تورات نام دارد نه تنها به هیچکدام از این اصول اشاره ای نشده، یعنی در آنها نه از ابدیت روح سخنی به میان آمده است، نه از وجود دنیائی پس از مرگ، نه از رستاخیز و روز حساب، نه از بهشت و دوزخ و نه از شیطان و ملائک، بلکه درست در جهت عکس آن همواره تأیید شده است که گناهان قوم یهود منحصراً در همین دنیا کیفر می بینند و در صورت لزوم نسل های بعدی گناهکاران جواب گناهان پدران و پدربزرگشان را خواهند داد، ولو آنکه خود مسئولیتی در آنها نداشته باشند: کسی که از یهود پیروی کند از عمر دراز و زندگی مرفه برخوردار و کسی که بنده خوبی برای او نباشد زندگی کوتاه و آکنده از ذلت دارد، و مرگ زودرس کیفری از جانب خدا است که نصیب بدکاران می شود (مزامیر ۱۸و۲۷، کتاب ایوب، باب هفتم). تکلیف زندگی پس از مرگ بکلی نامعلوم است (مزمور سی و نهم، ۵، مزمور نودم، ۱۰). آدمی از خاک است و به خاک برمی گردد، و وجود شیطان و ملائک چنان ناشناخته است که وقتی که تورات حکایت از آن می کند که آدم و حوا در بهشت میوه ممنوع را خورده و از بهشت رانده شده اند، آنکه آنها را بدین کار اغوا کرده است شیطان نیست، مار است: «... و مار از همه حیوانات صحرا که خداوند ساخته بود هوشیارتر بود، و به زن (حوا) گفت که خدا از آن جهت شما را از خوردن میوه این درخت منع کرده است که می داند روزی که آنرا بخورید چشمانتان باز شود و مانند خدا نیک و بد را بشناسید (سفر پیدایش، باب سوم، ۱-۵)... و خداوند به مار گفت: چونکه این کار را کردی از همه حیوانات صحرا ملعون تر خواهی بود و بر شکمت راه خواهی رفت و تمامی ایام عمرت را خاک خواهی خورد» (سفر پیدایش، باب سوم، ۱۴).

بیش از دو قرن پیش ولتر در اشاره به نوشته تورات در مورد انتقامگیری خدا از پسران بابت گناه پدرانشان نوشت که انتقامجوئی خداوند از چهار پشت فرزندان بابت گناهان پدران و پدربزرگان و اجداد سوم و چهارمشان به روشنی نشان می دهد که یهودیان در ادوار اولیه تاریخ و مذهب خود از فرضیه بقای روح و دنیای دیگر و کیفر آن جهانی گناهان بکلی بی اطلاع بوده اند و اصولا تصوری از جهان دیگر و بهشت و دوزخ بدان مفهومی که ما امروز برای همه اینها قائلیم نداشته اند، زیرا در هیچ جای تورات اشاره ای به جهنم یا به بقای روح یا کیفر و پاداش بعد از مرگ نشده است، و بجای آن تنها از مجازات های وحشتناکی صحبت شده که قانونگزار، با بی خبری مطلق خود از احتمال وجود دنیائی دیگر، برای همین دنیای موجود به عقلش می رسیده است.

تذکر ولتر و دیگر آزاد فکران «قرن روشنائی» در فرانسه و آلمان در همین زمینه با همهِ اینکه واقع بینانه بود، جنبه آماتوری داشت، ولی از سال ۱۸۶۶ که کتاب پر سر و صدای Alexander Kohut بنام «درباره ملائکه شناسی آئین یهودی در ارتباط آن با آئین پارسی» (Uber die judische Angeologie im ihre Abhangkeit vom Parsismus) در آلمان انتشار یافت این مطالعات وارد یک مرحله کاملا علمی و تخصصی شد. در این کتاب، مولف که خودش هم یهودی است و هم خاخام اعظم، و در عین حال یکی از بزرگترین محققان تاریخ مذاهب، روشن کرده است که تمام برداشت های تورات درباره شیطان و ملائک یادگار دوران بعد از اسارت بابلی قوم یهود، یعنی زمانی است که یهودیان با آئین زرتشتی آشنائی نزدیک یافته و تحت تأثیر معتقدات این آئین قرار گرفته بودند.

برای روشن شدن توضیحات بعدی، باید تذکر داده شود که تاریخ باستانی قوم یهود به دو بخش مجزا تقسیم می شود، که بخش اول آن شامل آغاز تاریخ یهود تا دوران اسارت بابلی یهودیان است که در سال ۵۸۷ پیش از میلاد مسیح توسط بخت النصر Nabuchodonosor پادشاه بابل با تصرف اورشلیم و ویرانی معبد سلیمان و کوچ دادن دسته جمعی یهودیان بابل آغاز شد و قریب نیم قرن یعنی تا سال ۵۳۹ پیش از میلاد مسیح ادامه یافت. در این سال امپراتوری بابل بدست پارسیان منقرض شد و کورش پادشاه هخامنشی، فرمان آزادی همه اقوام اسیر منجمله اسیران یهودی و بازگشت آنان را به کشورهایشان صادر کرد و از این تاریخ سرزمین فلسطین که جزو امپراتوری بابل بود بصورت یکی از استان های شاهنشاهی هخامنشی درآمد. یهودیان بازگشته به وطن، بسیاری از معتقدات زرتشتی را که در دوران اسارت با آنها آشنا شده بودند با خود همراه بردند، و از آن پس نیز در طول ۲۰۰ سالی که سرزمین اسرائیل زیر حکومت مستقیم ایران قرار داشت قوم یهود آشنائی بیشتری با این معتقدات پیدا کرد که انعکاس آنرا در همه آن کتاب های تورات که در این دوران نوشته شده می توان یافت.

انتشار کتاب Kohut و بازتاب گسترده آن در محافل علمی اروپای مسیحی، مکتب پویائی را بنام مکتب تاریخ مذاهب پی ریزی کرد تا به امروز صدها محقق و مورخ و خاورشناس و متخصص مسائل مذهبی در آن شرکت جسته و نزدیک به یکهزار اثر تحقیقی بصورت کتاب ها و رساله ها و مقالات در این زمینه به زبان های مختلف منتشر کرده اند.

آنچه از بررسی این تحقیقات گسترده نتیجه گیری می شود، این است که تقریبا همه برداشت های ماوراء الطبیعه تورات، و بدنبال آن دوکتاب «توحیدی» دیگر انجیل و قرآن در زمینه بقای روح و جهان دیگر و سنجش اعمال آدمیان در روز رستاخیز و کیفر و پاداش آنان در بهشت یا دوزخ، و نیز درباره شیطان یا ملائک، مستقیما از فرجام شناسی (Eschatology) مزدائی ایران دوران هخامنشی در سال هائی که سرزمین فلسطین بخشی از شاهنشاهی پارس بود وارد تورات شده است، و بهمین دلیل تنها از قرن ششم پیش از میلاد مسیح به بعد است که از برداشت های مربوط به شیطان و ملائک و بهشت و دوزخ در «کتاب مقدس» نشان می توان یافت، چنانکه نام شیطان (اهریمن) برای نخستین بار در تورات در کتاب ایوب دیده می شود که در سده پنجم پیش از میلاد نوشته شده است (باب اول، ۶)، و بنام جبرئیل و میکائیل برای نخستین بار در کتاب دانیال آمده (باب هشتم، ۱۶،باب نهم، ۲۱، باب دهم، ۱۳، باب دوازدهم، ۱) که تألیف آن مربوط به سده سوم پیش از میلاد است. اشاره انجیل به هفت فرشته ای که تخت خداوند را در میان گرفته اند (مکاشفه یوحنا، باب اول، ۴) و اشاره قرآن به هشت ملکی که عرش پروردگار را بر دوش دارند (الحاقه، ۱۷) انعکاس آشکاری از این گفته گاتاها است که: «اهورامزدا بر تخت زرین خود نشسته است که هفت امشاسپند آنرا در میان دارند» (گاتای سی ام، ۹، یشت بیست و یکم، ۴، وندیداد، فصل نوزدهم ۳۳و۳۶). نخستین اشاره به رستاخیز مردگان و روز حساب را در تورات در کتاب اشعیای نبی (باب بیست و ششم، ۱۹) و کتاب مکابیان (باب هفتم، ۹و۱۴) می توان یافت که هر دوی آنها در همان دوران هخانشی نوشته شده اند. در این باره در متون اوستائی آمده است که: «در آنروز کارهای خوب و بد هرکس مورد رسیدگی عادلانه و دقیق قرار خواهند گرفت (دینکرت سوم، فصل بیست و پیجم، ۲۰۹و۳۱۲، بندهشن، سی ام، ۶-۹، داتستان دینیک، باب بیست و سوم)، و ترازوی حساب ذره ای به سود یا به زیان کسی بالا یا پائین برده نخواهد شد، نه برای نیکان و نه برای بدان، نه برای شاهان و نه برای گدایان (مینوک خرد، کتاب دوم، ۱۱۰)، و در همین مورد در قرآن آمده است: «... و در آنروز اعمال هرکس در ترازو سنجیده خواهد شد، و ترازو به اندازه دانه خردلی به سود یا به زیان کسی سنگین نخواهد شد» (انبیاء،۴۷).

زیگموند فروید در بررسی جامع خود درباره آئین یهود بر همین واقعیت اختصاصا تکیه می گذارد که در معتقدات اولیه یهودی موضوع بقای روح بکلی ناشناخته بود و این پندار تنها پس از تماس با آئین پارسی در آن راه یافت.

فون گال خاورشناس آلمانی آغاز قرن حاضر، مترجم تورات و مفسر سرشناس عهد عتیق و اوستا، در کتاب تحقیقی معروف خود بنام Basileia ton Theon (چاپ بن، ۱۹۲۶) می نویسد: «نه تنها اعتقاد به رستاخیز، بلکه عقیده به بقای روح، دوزخی یا بهشتی بودن آن در آئین یهود ریشه در آئین پارسی دارد. آنچه اصول و معتقدات خشک یهودیان را در دوران پس از اسارت بابلی آنان لطافت بخشید تأثیر اندیشه های فرجام شناسی زرتشتی در آئین آنان بود که در نتیجه آن این آئین را گوشت و استخوان خویش شناختند، در حدی که پیامبر بزرگ یهود، اشعیاء کورش پارسی را مسیح و شبان یهوه خواند. اگر دین یهود در دوران پس از تبعید به صورتی بنیادی و در جهت مثبت تحول یافت این مطلقاً مربوط به نفوذ اندیشه زرتشتی بود.»

کتاب تحقیقی دیگری که در این زمینه توسط کاردینال فرانتس کونیگ اسقف اعظم کلیسای کاتولیک اتریش و یکی از بزرگترین شخصیت های کنونی جهان مسیحیت تألیف شده، حاوی بیش از یکصد اظهار نظر از محققان و تورات شناسان جهان غرب درباره تأثیر بنیادی آئین زرتشتی در فرجام شناسی یهودی و مسیحی و اسلامی است.[1] اهمیت خاص این اثر در این است که مولف آن خود یکی از دانشمندان طراز اول جهان کاتولیک است.

تومارهای معروف «کمران» که در اواسط قرن حاضر در کنار بحرالمیت کشف شد و قدیمی ترین اسناد مربوط به انجیل به شمار می رود نفوذ معتقدات ایرانی را در آئین یهود بخوبی روشن می کند. این نوشته ها از فرقه یهودی «اسنی» بجامانده که ارتباط نزدیک با فرقه دیگر بنام فریسیان داشتند، و این فریسیان بخلاف کاهنان سنتی یهود، به رستاخیز بعد از مرگ و بقایای روح و روز حساب و بهشت و دوزخ که همه آنها از منابع اوستائی بدیشان رسیده بود معتقد بودند و جهان هستی را میدان مبارزه دو عنصر خیر و شر می دانستند. حتی در کتاب «طوبیا»ی عهد عتیق که در زمان آنان نوشته شده بود شیطان «اشمودائی» نامیده شده که تلفظ یهودی شده اشمه دائوه (دیوخشم) اوستا است (تورات طوبیا، باب سوم، ۸ و۱۷). در همین راستا، فون گال در ارتباط با کتاب زکریا در تورات (باب چهاردهم، ۱۴) و کتاب مکاشفه یوحنا در انجیل (باب یازدهم، ۳ و۴) که در آنها از دو مسیح خداوند سخن رفته است که در برابر او ایستاده اند، این دو را مظاهر یهودی شده هوشیدر و هوشیدرماه زرتشتی می داند که با اسطوره سائوشیانس مربوط می شوند، و این بنظر او حکایت از آن می کند که نویسندگان این دو کتاب عهد عتیق و عهد جدید بدین دو «پیش کسوت» ایرانی می اندیشیده اند. داوسن فهرستی شامل بیش از یکصد مورد از نکات مشابه دو آئین یهود و مسیحیت را ارائه کرده است که همه آنها از معتقدات اوستائی اقتباس شده اند.

درباره ارتباط سائوشیانس با مهدی و چینودپل با پل صراط، و ارتباط مشیاگ و مشیانگ نخستین مرد و زن جهان (که به حکایت متون اوستائی توسط اهورامزدا آفریده شدند و در باغ بهشت جای گرفتند و اهورامزدا از آنان خواست که فریب اهریمن را نخورند ولی اهریمن آنانرا اغوا کرد و در نتیجه از بهشت رانده شدند و بعدها نسل آدمیان از آنها بوجود آمد) با آدم و حوای تورات و قرآن، نه تنها در قرن گذشته و قرن حاضر تحقیقات وسیعی توسط خاورشناسان برجسته چون نولدکه، مارکوارت، اشپیگل، ویندیشمن، هوسینگ، دارمستتر انجام گرفته، بلکه در همان نخستین قرون دوران اسلامی نیز مورخان سرشناسی چون طبری، بیرونی، مسعودی، حمزه اصفهانی، یعقوبی، بتفصیل این موضوع را مورد بررسی قرار داده اند. بهترین کار تحقیقی که در این باره در جهان غرب صورت گرفته، کتاب آرتور کریستین سن بنام «نمونه های نخستین انسان و نخستین پادشاه در تاریخ افسانه ای ایرانیان» Les types du premier Homme et du premier Roi dans l'historie legendaire des Iraniens است که در سال ۱۹۱۷ به زبان فرانسه در استکهلم چاپ شده و در سال های پیش از انقلاب به فارسی نیز ترجمه و در تهران منتشر شده است. در همه این پژوهش ها این نظریه W. Aiger کارشناس تاریخ مذاهب در اواخر سده گذشته تأیید شده است که در متون اولیه تورات افسانه آدم و حوا که از اساطیر بابلی گرفته شده بود بسیار مبهم و گنگ بوده و تنها بعد از بازنویسی آنها در دوران پس از اسارت بابلی این افسانه با الهام از اسطوره مشیاگ و مشیانگ زرتشتی شکل

۱- F. Konig: Zarathustras Jenesitsvorstellungen und das Alte Testament چاپ وین و زوریخ ۱۹۶۴. از همین محقق، مقاله مفصلی نیز در نشریه خاور شناشی MIDEO (شماره دهم سال ۱۹۷۰) زیر عنوان Linfluence de Zoroastre dans le monde بچاپ رسیده است.

امروزی خود را یافته است. اسطوره مشیاگ و مشیانگ اوستائی بتفصیل در داتستان دینیک (باب سی و هفتم، ۸۲، باب شصت و پنجم، ۲، باب هفتاد و هفتم، ۴)، دینکرت (بخش سوم، ۸۰) و بندهشن (باب اول، ۱-۲۷) آمده است. گیرشمن، کارشناس معروف تاریخ و باستان شناسی ایران، درباره همین نقش جهان آئین های ایرانی متذکر شده است که: «در زمان ساسانی نفوذ اندیشه های مذهبی ایرانی به آنسوی مرزهای ایران در شرق وغرب گسترش یافت. اصل ثنویت ایرانی در آئین بودا پذیرفته شد. آئین مانی از راه آسیای میانه و ترکستان به چین، از راه سوریه به مصر و سراسر افریقای شمالی، و از راه آسیای صغیر به ارمنستان و بالکان و بعدا به جنوب فرانسه رسید که جنبش مذهبی نیرومند کاتار نماینده آن بود. آئین ایرانی میترا (مهر) سراسر امپراتوری روم را فرا گرفت و بعدا نیز نقش درجه اولی در شکل گیری مسیحیت ایفا کرد. همچنین کلیسای نستوری، کلیسای مسیحیت مورد قبول ایران بود که آئین مسیحی را به چین برد، و چنین بود که اندیشه های مذهبی که عموماً از ایران مایه گرفته بودند تا اقیانوس اطلس در مغرب گسترش یافتند. با اینهمه مهمترین وارث فکری ایران ساسانی اسلام بود که به هرجا که رفت آثار فکری و اندیشه و هنر ساسانی را با خود همراه برد» (رمان گیرشمن: ایران از آغاز تا اسلام).

* * *

دست کم یک قرن پیش از تولد مسیح، آئین ایرانی مهر (میترا) به امپراتوری رم راه یافت و اندکی بعد برای بیش از سه قرن بصورت آئین رسمی امپراتوران رومی درآمد. در تمام تاریخ امپراتوری های یونان و روم چنین موردی منحصر به فرد بود، به نوشته فرانتس کومون محقق برجسته آئین میترا، پرستش مهر خدای بزرگ ایرانی مانند یک فتیله باروت در کوتاه مدتی از شرق تا غرب امپراتوری پهناور روم گسترش یافت:

«گسترش آئین میترا در رم بسیار سریعتر از آنچه می شد انتظار داشت روی داد، بطوریکه در کوتاه مدتی از رود دانوب تا اقیانوس اطلس و از رومانی تا جبل الطالق و سراسر افریقای شمالی مهرابه های بی شمار یکی پس از دیگری سر برافراشتند» (فرانتیس کومون: Les mysteres de Mithra. میترا در ایران دوران پیش از زرتشت، خدای بزرگ آریائی بود که خدای روشنائی، دادگستری، وفا به عهد و پیمان، دوستی، باروری و پیروزی شمرده می شد. در دوران پانصد ساله حکومت پارت ها (اشکانیان) آئین مهر آئین رسمی امپراتوری ایران بود و در همین دوران بود که لژیون های رومی که با پارت ها می جنگیدند این آئین ایرانی را که با روحیات و سنت های ملی و آرمانی آنان سازگار بود با خود به امپراتوری روم بردند، هرچند که بموجب پژوهش های تازه تر، این آئین از همان زمان اسکندر در بخش هائی از یونان شناخته شده بود. در قرن دوم کمدیوس امپراتور رم رسماً آئین میترائی را پذیرفت. در سال ۲۷۴ امپراتور دیگر رم، آورلیانوس، این آئین را آئین رسمی امپراتوری اعلام کرد. در دوران کلسیانوس، امپراتور بزرگ رومی، در نزدیکی شهر وین مهرابه بسیار بزرگی ساخته شد و در شورای امپراتوری، به میترا عنوان خدای حـــامی امپراتـــوری رم Fautori imperii sui داده شد و از آن پـــس مـــیترا «خـورشید شکـــست ناپذیـــر» Sol invictus نام گرفت و تا پایان تاریخ امپراتوری رم این عنوان برای او محفوظ ماند. در مقدس ترین محل شهر و امپراتوری رم، تپه کاپیتولینو، میترائوم (مهرابه) اصلی مهر ساخته شد و این امتیازی بود که قبل و بعد از آن به هیچ مذهب دیگری داده نشده بود. در حال حاضر، بقایای چند صد معبد مهر در سرزمین های مختلف امپراتوری باستانی روم (ایتالیا، فرانسه، انگلستان، اسپانیا، آلمان، بلژیک، سویس، اتریش، مجارستان، رومانی، بلغارستان، کشورهای بالکان، یونان، ترکیه، سوریه، لبنان، فلسطین، اردن، مصر، لیبی، تونس، الجزایر، مراکش) همچنان به چشم می خورد، که بندر کوچک اوستیا در نزدیک رم به تنهائی شامل چهارده تای آنها است. به نوشته پلینیوس مورخ نامی لاتین، از مصب دانوب تا دیوار بریتانیا و از دریای آدریان (دریای سیاه) تا ستون های هرکول (جبل الطارق) همه جا قلمرو میترا بود.

پرستش میترا که از قرن اول پیش از میلاد مسیح در رم شروع شده بود تا سده چهارم میلادی ادامه داشت، و از این تاریخ ببعد بخاطر اینکه کنستانتینوس امپراتور رومی یا بر اثر معجزه ای (که بعدا توسط کلیسا ساخته و پرداخته شد) و یا با حسابگری های سیاسی که بتفصیل درباره آنها بررسی شده است مسیحیت نوخاسته را آئین رسمی امپراتوری اعلام کرد میترائیسم رو به زوال گذاشت. با اینهمه بقایای آن تا مدت ها بعد همچنان در نواحی مختلف این امپراتوری باقی ماند. واقعه تاریخی دیگری که به جا افتادن مسیحیت کمک کرد مرگ ناگهانی امپراتور یولیانوس، نواده کنستانتینوس بود که بخلاف پدربزرگش دشمن سوگند خورده مسیحیت بود و با اینکه خود در زمان ولیعهدی به خواست پدرش تعلیمات مسیحی فراگرفته بود و شخصا نیز رتبه کشیشی داشت و تورات و انجیل را از نزدیک می شناخت، پس از نیل به مقام امپراتوری به آئین میترائی بازگشت و رساله ای در رد یهودیت و مسیحیت نوشت که از جالبترین

آثار تحقیقی کهن شناخته شده است. ولی این امپراتور میترائی خواست مانند اسکندر جهانگشائی کند، و در نبرد با نیروهای ساسانی در نزدیک تیسفون تیر خورد و در سال ۳۵۵ در۳۲ سالگی کشته شد. این ارزیابی «ارنست رنان» مورخ و محقق نامی فرانسه در پایان قرن گذشته در ارتباط با آئین میترا بارها نقل شده است که اگر مسیحیت به بلائی زودرس گرفتار آمده بود، امروز آئین میترا آئین فراگیری جهان بود.

تأثیر وسیع و همه جانبه میترائیسم در شکل گرفتن مسیحیت، همواره مورد شگفت پژوهشگرانی بوده که در این باره به بررسی های تاریخ مذاهب پرداخته اند. وسعت اقتباس هائی که مسیحیت در زمینه های مختلف از سنت های مهری بعمل آورده، در هیچ آئین دیگری سابقه ندارد.

مهمترین این کپی برداری های تعیین روز ۲۵ دسامبر برای تولد عیسی است که تنها در سال ۳۲۵ یعنی سه قرن پس از خود عیسی در شورای کلیسای کاتولیک در مورد آن تصمیم گرفته شد و تا بدان هنگام ضابطه ای در این مورد برای مسیحیان وجود نداشت. انگیزه این انتخاب این بود که این روز، از زمان رواج آئین میترا در امپراتوری رم بعنوان روز تولد میترا جشن گرفته می شد، زیرا در این روز که مقارن آغاز زمستان بود، خورشید از پائین ترین حد پائیزی خود در شب یلدا دوباره آهنگ بالا رفتن می کرد و طول روزها تا به جشن آغاز بهار که در آن دوباره تعادل روز و شب برقرار می شد ادامه می یافت، و بدین جهت روز ۲۵ دسامبر بعنوان روز «تولد» مهر (میترا) جشن گرفته می شد، و با توجه به ریشه داری چند صد ساله این سنت در امپراتوری رم، کارگردانان کلیسای نوخاسته مسیحی صلاح در این دیدند که بجای تعیین روز دیگری برای تولد عیسی همین روز تولد مهر را برای این منظور برگزینند و فقط عیسی را در جای میترا بگذارند. نظیر همین جابجائی در مورد روز مقدس هفتگی انجام گرفت، یعنی روز هفتگی مهر که روز خورشید نامیده می شد و مصادف با یکشنبه کنونی بود روز مقدس هفتگی مسیحیت تعیین شد و از جانب کلیسا «روز خداوند» نامیده شد، هرچند که هنوز هم اصطلاح دوران مهری آن بصورت روز خورشید در زبان های آنگلوساکسون و ژرمنی (**Sunday** در انگیسی، **Sunntag** در آلمانی و زبان های اسکاندیناوی) باقی مانده است. همچنین کلیسا انعقاد آسمانی نطفه عیسی را در روز ۲۵ مارس دانست، که مقارن با نوروز ایران است. جشن سالانه بهاری آئین میترا که در نخستین یکشنبه بعد از اولین ماه شب چهاردهم بهار برپا می شد عیناً همان است که اکنون در جهان مسیحیت بصورت عید پاک (**Paques** یا **Easter**) و صعود عیسی به آسمان جشن گرفته می شود، و کمابیش مقارن با عید پسح (فصح) یهود نیز هست که یادآور خروج قوم اسرائیل از مصر است.

موارد متعدد دیگری از سنت ها و معتقدات مسیحی رونوشت آشکاری از معتقدات و سنت های میترائی است. اسطوره تولد عیسی از مادری باکره در یک طویله عیناً همان اسطوره تولد مهر از مادری باکره در درون یک غار است، و افسانه سه پادشاه مغ که بدنبال زایش عیسی به راهنمائی ستاره ای به دیدار او می آیند بنوبه خود تکرار افسانه سه چوپانی است که به دنبال ستاره ای برای دیدار مهر به غار زایشگاه او رفته بودند. رسم تعمید که از اصول بنیادی مسیحیت است و همچنین رسم عشای ربانی (**Eucharistie**) که خوردن شراب و نان مقدس برای آمیختن با خون و گوشت مسیح است بطور کامل از سنن مذهبی میترائی گرفته شده است، با این تفاوت که در میترائیسم ایرانی نان و آب مقدس همراه با گیاه هائوما خورده می شد، ولی چون این گیاه در اروپا نمی روئید، در میترائیسم رومی شاخه های نورس تاک را بجای آن بکار بردند که تدریجا تبدیل به خود انگور و بعد به فشرده آن یعنی شراب مقدس شد. در قرن دوم مسیحی، ترتولیانوس اسقف و مورخ کارتاژی در اثر معروف خود **De praescriptiones hereticorum** با شگفتی و خشم بسیار نوشت: «جای تعجب است که این کفار (مهریان) ضیافت شیطانی نان و شراب مقدس خود را عیناً به تقلید از مراسم عشاء ربانی مسیحیت برگزار می کنند، در صورتیکه ما همیشه مراقب بوده ایم که بیگانگان را بدین مراسم مذهبی خودمان که صرفا بصورت محرمانه برگزار می شود راه ندهیم.» نویسنده کتاب «تاریخ خدا»، از تازه ترین بررسی های مربوط به تاریخ مذاهب، با اندکی طنز بدین پرسش پاسخ می دهد که: «شاید بیشتر جای تعجب باشد که این کافران میترائی مراسم مقدس مسیحیت را حتی مدت ها پیش از تولد عیسی مسیح از مسیحیان دزدیده باشند.» مراحل تکامل در آئین میترا هفت درجه دارد که عیناً بصورت هفت **Sacramentum** در مسیحیت منعکس شده است، همچنانکه بعدا در هفت وادی سلوک عرفان ایرانی و هفت مرحله فراماسونری اروپائی نیز تجلی یافته است. برای دخول به هریک از درجات هفتگانه میترائی شست و شوی خاصی ضروری بود که مبنای غسل تعمید عیسویان قرار گرفته است. سنت نواختن موسیقی در هنگام سرودن دعاهای مذهبی، و زانو زدن در هنگام نیایش، و نواختن ناقوس، بنوبه خود از سنن مذهبی میترائی است که بخصوص ارغنون (**orgue**) در آن مقام اصلی دارد. بهمینسان رسم افروختن شمع که ریشه در آتش مهری مهرابه ها دارد.

لقب نجات دهنده که در انجیل های چهارگانه در جهان مسیحیت به عیسی تعلق گرفته است لقبی است که بطور سنتی در آئین مهری به میترا داده می شد، همچنانکه عنوان خاتم النبیین (مهر پیامبران) در قرآن عنوان سنتی مانی در آئین مانوی بود. چندین محقق حتی علامت صلیب مسیحیت را یکی از علائم بنیادی آئین مهر دانسته اند و کسانی نیز نقوش متعددی از میترا را همراه با بره ای که در آغوش دارد نشان اقتباس دیگری از مسیحیت از این نشان سمبولیک مهری شمرده اند.

گوستاولوبون در کتاب **La vie des Verites** خود در این باره می نویسد:

«تشریفات و رسوم مسیحیت در مقیاس چنان وسیع از آئین های ما قبل مسیح مایه گرفته بود که نخستین روحانیون آئین مسیحی که از مکانیسم این نقل و انتقال های عقیدتی بی خبر بودند آئین ایرانی میترا را متهم می کردند که تشریفات فراوانی را با تقلبی شیطانی از مسیحیت تقلید کرده است، در صورتیکه واقعیت درست این بود که همه اینها را مسیحیت از آئین میترا تقلید کرده بود.»

با اینهمه مهمترین وجه شباهت دو آئین میترائی و مسیحیت هماهنگی آنها در معتقدات مربوط به جهان دیگر و رستاخیز مردگان و پیروزی نهائی روشنائی بر تاریکی در پیکار نهائی است که در مقیاس کائنات میان یزدان و اهریمن صورت می گیرد، و مسیحیت این اسطوره را - که در تورات سابقه ای ندارد و برداشتی کاملا آریائی است - مشترکاً از معتقدات زرتشتی در فلسطین و از معتقدات میترائی روم اقتباس کرده است، که بر اساس آن در پایان جهان میترا است که رستاخیز مردگان را سرپرستی می کند، و در معتقدات مسیحی، مثل بسیاری از موارد دیگر، در این مورد عیسی بجای میترا گذاشته شده است.

* * *

آئین مانی سومین آئین جهانی بود که ایران به دنیای کهن ارمغان داد. این آئین که از نظر محتوای خود عمیق ترین همهِ ادیان باستانی است، و در آن نقش سنتی فرهنگ ایرانی در ترکیب اندیشه ها و فرهنگ ها بیش از هر جای دیگر جلوه می کند، آمیخته ای است از سه اندیشه زرتشتی و بودائی و مسیحی که با اندیشه های ایرانی مانی ترکیب شده است. و همین درآمیختگی موفق بود که گسترش بیسابقه این آئین را، در ظرف مدتی کوتاه، به سرزمین های پهناوری از چین گرفته تا اسپانیا بدنبال آورد، و پایداری آنرا، علیرغم سرکوبگری ها و دشمنی هائی که از نظر شدت و خشونت در هیچ آئین دیگری در تاریخ جهان نظیر ندارد، باعث شد به نوشته هانری شارل پوئش محقق سرشناس فرانسوی در دائره المعارف اونیورسالیس، گسترش آئین مانی چه از نظر زمانی و چه از نظر مکانی از شگفتی های تاریخ است، زیرا این آئین، با اینکه کمترین نیروی نظامی یا سیاسی را پشتوانه خود نداشت و با اینکه درست بالعکس همه قدرت های موجود چه در خود ایران و چه در امپراتوری روم و امپراتوری اسلام و اروپای عصر مسیحیت به دشمنی در حد اعلی سرکوبگرانه ای با آن برخاستند، هزار و دویست سال، از قرن سوم تا قرن پانزدهم میلادی در سرزمین ها و جوامع مختلفی از اقیانوس اطلس گرفته تا کرانه های خاوری اقیانوس کبیر بصورت نیروئی پویا و ریشه دار به تحرک خود ادامه داد، و حتی امروز نیز بازتاب های آن را در زمینه های گوناگونی از تمدن بشری، چه در مشرق و چه درغرب می توان یافت.

آئین مانوی در سده سوم مسیحی، چهار قرن پیش از ظهور اسلام، در ایران ساسانی توسط مانی (که بیرونی و ابن الندیم او را یکی از نوادگان پادشاهان اشکانی دانسته اند) بنیانگذاری شد. بر اساس معتقدات مانوی، در نوروز سال ۲۴۲ میلادی فروغی که به اعتقاد مانی در هنگام تولد مادی هر انسانی از قالب زمینی او جدا می شود تا پس از مرگ او دوباره به وی بپیوندد، بصورت فرشته ای بدو خبر داد که وی برای ابلاغ پیام آئینی نو برگزیده شده است. وی فعالیت مذهبی خود را که ۲۳ سال ادامه یافت با سفرهای ممتد به هند و سوریه و مصر و بخصوص در داخل ایران آغاز کرد که در مراحل نخست با نظر مساعد دربار ساسانی همراه بود، ولی بعدا با مخالفت شدید موبدان زرتشتی مواجه شد و با کارشکنی های آنان مانی به زندان افتاد و سرانجام کشته شد و کالبدش را به دار آویختند. ولی آئین مانی که بر پیکار جهانی و ابدی نور و ظلمت تکیه داشت و «آئین فروغ» نامیده می شد با مرگ او متوقف نشد، بلکه گسترش چنان فراگیری یافت که از جانب خاوری همه آسیای میانه را تا چین فرا گرفت و در داخل پادشاهی پهناور چین تا کانتون در جنوبی ترین بخش کشور راه یافت، و حتی در سرزمین اویغور مذهب رسمی این پادشاهی اعلام شد، و

بموازات آن از جانب باختری به سراسر امپراتوری روم و افریقای شمالی تا اسپانیای مسیحی گسترش یافت. ولی این بار، برخلاف آئین ایرانی میترا که در این امپراتوری با نظر موافق پذیرفته شده بود، آئین مانی به دلیل آنکه از ایران ساسانی حریف نیرومند امپراتوری رم سرچشمه گرفته بود و بعکس میترائیسم توسط خود رومیان به امپراتوری راه نیافته بود مورد مخالفت شدید امپراتوران رومی قرار گرفت و سرکوبگری بیرحمانه ای نسبت به مانویان آغاز شد که حتی بعد از سقوط امپراتور روم در آفریقای بیزانس و اسپانیای ویزیگ و اروپای مسیحی و جهان اسلامی ادامه یافت، چنانکه نخستین حکم سوزانده شدن زنده زنده در آتش - که بعدها بدست دیوان تفتیش عقاید (انکیزیسیون) در همه جهان مسیحی رایج شد- در اسپانیا در مورد پریسیلیانوس روحانی عیسوی متهم به داشتن تمایلات مانوی به اجرا درآمد، و اندکی بعد از آن در خلافت اسلامی نیز دسته دسته مخالفان را به عنوان زندیق - عنوانی که اعراب به مانویان داده بودند - در آتش سوزاندند. با اینهمه، چند قرن بعد، هنگامیکه کلیسای مسیحی مانویت را پایان یافته می پنداشت، جنبش های مذهبی و فلسفی بوگومیل و کاتار که «نومانوی» نام گرفتند، از بالکان و ایتالیا و جنوب فرانسه سر برآوردند و چند قرن پیاپی مبارزه ای چنان سرسختانه را با کلیسای کاتولیک سازمان دادند که پاپ اینوسنت سوم اساسا یکی از جنگ های صلیبی را بجای پیکار با مسلمانان به پیکار با مانویان جنوب فرانسه اختصاص داد، و در این راه با کمک فئودال ها و دستگاه سلطنتی فرانسه چنان بیرحمانه عمل کرد که یکی از مورخان دوران حاضر او را پیش کسوت آدلف هیتلر خوانده است (C.N. Parkinson در کتاب East and West).

با همه اهمیتی که موضوع تأثیر معتقدات مزدائی ایرانیان در تاریخ تحولات آئین یهود و مسیحیت و اسلام دارد، متاسفانه نقل اسامی و مشخصات چند صد کتاب و مقاله ای که در یکصد و پنجاه ساله گذشته در این زمینه در جهان غرب منتشر شده است، در گنجایش صفحات محدود کتاب حاضر نیست، بدینجهت در اینجا تنها به نقل مشخصات شماری از مهمترین آنها برای آگاهی خوانندگانی که علاقمند به مطالعات بیشتری در این زمینه باشند اکتفا می کنم.

K.R. Kama: The Jewish Angeology and Demonology based upon Parsism, London 1883;
Ch. De Harlez: La Bible et l'Avesta, Paris 1884;
A. Ferner: Zoroastrian Influences on the Religion Of Israel, Edinburgh, 1891;
A. Bertholet: Enge Beziehungen zwischen der Parsistischen and Judisch-Christlichen Apocalyptik, Leipzig 1891;
L.H. Mills: Zoroaster and the Bible, New York, 1894;
I. Aiken: The Avesta and the Bible, Washington, 1897;
E. Stave: Uber den Einfluss des Parsismus auf das Judentum, Haarlem, 1898;
E. Boklen: Die Verwandtschaft der judisch-Christlichen mit der Persischen Eschatologie, Gottingen, 1902;
H. Gunkel: Religionsgeschichtlichen Arbeiten sehr fruh schon Persischen Einfluss in der Alttestamentlischen Eschatologie, Gottingen, 1902;
L.H. Mills: Avestan eschatology compared with the Books of Daniel and Revelations, Chicago, 1908;
E. Albert: Die israelitisch-judische Auferstehungshoffunf in ihre Beziehung zum Parsismus, Koningsberg, 1910;
L.H. Mills: Our own Rligion in Ancient Persia, Leipzig, 1913;
A. Bertholet: Zur frage des Verhaltnisses vom persischen und judischen Auferstehungslauben, Leipzig, 1916;
L.H. Mills: Zoroastrism in Judaism, Boston, 1918;
M. Gater: Parsism in Judaism, Hastings Encyclopedia, 1919;
W.R. Alger: Resurrection and Immortality of the Soul in Zarathustra and Judaism, Gotha, 1920;

E. Meyer: Geschichte des altertums, Ursprung und Anflage des Christentums, Berlin, 1921;
A. vin Gall: Basileia ton Theon, Bonn, 1926;
F. Notscher: Altorientalische und Alttestamentlischer Auferstehungsglaube, Wurzburg, 1926;
J.H. Moulton: Zoroastrian Influence on Judaism, London, 1926;
A. Marmorstein: Iranische und Judische Religion, Gottingen, 1927;
A. Christensen: Essai sur la demonologie iranienne, Copenhague, 1929;
A.V.W. Jackson & F.J. Foaks: The Influence of Iran upon early Judaism and Christianity, Oxford, 1933;
R. Otto: Reich Gottes und Menschensohn, Stuttgart, 1933;
P. Volz: Uber den eschatologischen glauben in Alten Testamen jeden Persischen Einfluss, Stuttgart, 1935;
Ch. Autran: Zoroastre et la prehistoire aruenne du Christianisme, Paris, 1935;
H.S. Nyberg: Die Religionen des alten Iran, Leipzig, 1938;
H.H. Schaeder: Parsismus ind Judentum, Wiesbaden, 1938;
R. Meyer: Eine Untersuschung uber die Beziehungen zwischen Parsismus und Judentum, Bonn, 1956;
J. Duchesne-Guillemin: The Weetern Response to Zoroaster, Oxford, 1958;
U. Bianchi: Il dualismo religioso, Rome, 1956;
A. Bausani: La Persai religiosa, Torino, 1959;
J.P. Asmussen: Das Christentum und sein Verhaltnis zum Zoroastrianismus, Stockholm, 1961;
M. Leroy: Zarathustra et nous, Bruxelles, 1963;
F. Koning: Zarathustras Jenseitsvorstellungen und das Alte Testament, Wien, 1964;
G. Widengren: Die Religionen Irans, Stuttgart, 1965;
R.N. Frye: Zoroastriiskie predstalveniya o bessamertii Duschii, Moscou, 1967;
Gikvo Ito: Zoroaster shuhen-ron, Kyoto, 1967
F. Konig: L'influence de Zoroastre dans le monde, Le Caire, 1970;
J.H. Hinnels: Zoroastruan Inflence on the New Testament, Leyden, 1973;
E.M. Yamamucho: The Apocalypse of Adam, Mithraism and prechristian Gnosticism, Tokyo y Leyeden, 1974;
J. Harmatta: A Biblia es Iran, Budapest, 1977;
S. Shaked: Iranian Inflence on Judaism, Cambridge, 1978 & Jerusalem 1979;

«رُمان یهودی» اِستِر

یکی از کتاب های بیست و چهارگانه تورات تماما به ایران هخامنشی مربوط می شود و وقایع آن نیز از اول تا به آخر در شوش و در دربار شاهنشاهی پارس می گذرد. نام این کتاب «کتاب استر» است و داستان آن داستان تسلط بی چون و چرای دختری یهودی بر دربار پادشاهی ایران در زمان «اخشورش» است که به روایت تورات «از هند تا حبش بر ۱۲۷ مملکت سلطنت می کرد.» این اخشورش (که ظاهرا خشایارشا فرزند داریوش هخامنشی است) در سال سوم از سلطنت خویش ضیافتی در «دارالسلطنه شوشن» (شوش) برای «نشان دادن جلال و حشمت سلطنت خود» برپا می کند که ۱۸۰ روز تمام ادامه می یابد، و پس از انقضای این مدت ضیافت هفت روزه دیگری در قصر پادشاهی ترتیب می دهد که در روز هفتم آن در عالم مستی امر می کند وشتی شهبانوی او را با تاج ملوکانه بحضور پادشاه بیاورند تا خلایق زیبائی او را از نزدیک ببینند (در متن کلدانی تورات تصریح شده است که شاه فرمود او بدین منظور سراپا برهنه شود)، ولی شهبانو از این کار سرباز می زند و در نتیجه مغضوب پادشاه می شود و شاه پس از مشورت با ریش سفیدان قوم تصمیم می گیرد که رتبه ملوکانه وشتی را به دیگری که شایسته تر از او باشد بدهد، و پس از جستجو در سراسر کشور، دختری بنام استر که عموزاده و دختر خوانده «مردی یهودی بنام مردخای بن یائیربن شمعی بن قیس بنیامینی است که از اورشلیم جلای وطن کرده و در دارالسلطنه شوشن زندگی می کند» برای شهبانوئی انتخاب می شود، ولی بدستور مرد خای قومیت یهودی و خویشاوندی خود را با مردخای پنهان نگاه می دارد.

این اخشورش وزیری بنام هامان دارد که: «جمیع خادمان شاه بحضور او سجده می کنند،» اما مردخای سجده نمی کند و هامان که بر یهودی بودن مردخای آگاه می شود نه تنها قصد کشتن مرد خای بلکه «قصد هلاک نمودن جمیع یهودیانی را می کند که در تمامی مملکت اخشورش بودند، از آنرو که قوم مردخای بودند،» ولی با فعل و انفعال هایی که در داستان استر بتفصیل حکایت شده، پادشاه در یک بزم میگساری به استر قول می دهد که هرچه را که او بخواهد، ولو نصف مملکتش باشد بدو بدهد، و استر از او اعدام هامان را می خواهد، و شاه این درخواست را می پذیرد، و اضافه بر آن به استر و عمویش مردخای اجازه می دهد که: «نامه هائی از جانب پادشاه به والیان و روسای ۱۲۷ ولایت از هند تا حبش بنویسند» که بموجب آنها به یهودیانی که در همه شهرها هستند اجازه داده می شود که: «تمامی قوم ها و ولایت ها را که قصد اذیت ایشان می داشتند با اطفال و زنان ایشان هلاک سازند و بکشند و تلف نمایند و اموال ایشان را تاراج کنند» ... و مردخای پس از صدور این حکم از حضور پادشاه با لباس ملوکانه لاجوردی و سفید و تاج بزرگ زرین و ردای کتان نازک ارغوانی بیرون می رود و یهودیان در شهر شوشن شادی و وجد می کنند و داستان چنین بپایان می رسد که: «یهودیان جمیع مخالفان خود را در همه ولایت های اخشوش پادشاه به اجازه او به دم شمشیر زده کشتند و هلاک کردند و با ایشان هرچه خواستند بعمل آوردند، و در دارالسلطنه شوشن به تنهائی پانصد نفر را به قتل رسانیدند، و در آنروز عدد آنانیرا که در دارالسلطنه شوشن کشته شدند بحضور پادشاه عرضه داشتند، و پادشاه به استر ملکه گفت که یهودیان در دارالسلطنه شوشن پانصد نفر را هلاک کرده اند، پس در سایر ولایت های پادشاه چه کرده اند؟ حال مسئول تو چیست که به تو داده خواهد شد. و استر گفت به یهودیانی که در شوشن می باشند اجازت داده شود که فردا نیز مثل امروز عمل نمایند، و پادشاه فرمود که چنین بشود، و یهودیان بر رویهم هفتاد و هفت هزار نفر از مخالفان خویش را کشتند و آنروز را روز بزم و شادی دانستند.»

ولتر در ارزیابی کلی خود از تورات، درباره این کتاب استر می نویسد: «همه می دانید که این داستان، از آغاز تا انجام یک رمان خیالی بیشتر نیست، ولی حتی یک رمان نیز می باید تا اندازه معینی سر و ته داشته باشد، یعنی در آن یک ضیافت شش ماه تمام بدون وقفه ادامه نیافته باشد، و در جائی که هرودوت و دیگر مورخان یونانی جملگی بر مقررات اخلاقی سختگیرانه دربار هخامنشی تأکید می گذارند، پادشاه این دربار دستور نداده باشد که همسرش را برهنه در برابر اتباع و رعایایش به نمایش گذارند، و در هر جائی که هر پادشاه مقتدر شرقی، چه پارسی و چه عرب و ترک و مغول و چینی حتی انتخاب یک اسب را برای اصطبل سلطنتی مشروط به بررسی در اصالت آن می کند، پادشاه ۱۲۷ کشور دختر ناشناسی را بدون هیچ بررسی در سابقه خانوادگی و قومی و مذهبی او به همسری خود برنگزیده باشد، و به یک پناهنده مفلوک خارجی منصب صدارت و لباس ملوکانه و تاج زرین نبخشیده باشد، و در کشوری که روح اغماض و مدارای مذهبی پادشاهان آن زبانزد دوست و دشمن بوده است، بخاطر چشم و ابروی یک دختر یهودی اجازه قتل عام هزاران نفر از اتباع خود را صادر نکرده باشد، و از همه اینها گذشته، چه ارتباطی می تواند میان سنگدلی وحشیانه و نفرت آور استر یهودی در مورد کشتن هرچه بیشتر مردم، با دستورهای مربوط به بخشش

و گذشتی که مسیح به پیروان خود داده است وجود داشته باشد، در صورتیکه دو کتاب تورات و انجیل به ما یک کتاب مقدس واحد معرفی می شود؟» و خود ولتر بر این تذکر می افزاید که آیا حق با صاحبنظرانی چون بولینگبروک، دمارسه، فره، تیاده، مسلیه، بولانژه نیست که این داستان کتاب مقدس را چیزی از قبیل داستان های هزار و یکشب منتها از نوع مبتذل آن دانسته اند، و همگی بر این اتفاق نظر دارند که در سراسر آن یک حرف راست وجود ندارد؟

نشریه معتبر Le monde de la Bible که با همکاری موزه لوور پاریس منتشر می شود، در شماره ویژه ای که در اکتبر ۱۹۹۷ بمناسبت برگزاری نمایشگاه بزرگ ایران باستان در این موزه انتشار داد، دو بررسی جالب، یکی نوشته یک کارشناس «مرکز علمی پژوهش های علمی فرانسه» CNRS، و دیگری نوشته یکی از اعضاء هیئت مدیره مجمع «گران شان» فرانسه را که هر دو یهودی هستند در ارتباط با همین کتاب استر چاپ کرد که بهتر است بجای هر توضیح دیگری در این باره، بخش های کوتاهی از هر کدام از آنها را در اینجا نقل کنم: «به غیر از اخشورش (احتمالا خشایارشا) کلیه کسان دیگری که در کتاب استر از آنها نام برده شده از نظر تاریخ ناشناخته اند و اسامی آنها اصولا اسامی سمبولیکی هستند که این کتاب را بیشتر در قلمرو داستان های خیالی قرار می دهند تا یک وقایع نگاری تاریخی، نام هایی چون مردخای و استر می توانند یادآور مردوخ و ایشتار خدایان بابلی باشند که یهودیان در دوران اسارت بابلی خود با آنها آشنا شده بودند، و جشن پوریم که یهودیان همه ساله برای یادآوری همین ماجرای استر برپا می کنند بنوبه خود می تواند معادل یهودی جشنی باشد که با همین نام هر ساله در آغاز سال نو بابلیان برپا می شد،[1] منتها این بار مفهوم پیروزی قوم یهود را در برابر اسارت بابلی آنان داشت. هدف از سناریوی این رمان استر این است که به یهودیان نشان داده شود که می توانند اتباع کشوری دیگر باشند، و در عین حال هویت یهودی خود را حفظ کنند، و بموازات آن این موضوع را سنگ زیربنائی یک رستاخیز ایمانی برای خود قرار دهند. کتاب استر برای ابلاغ این پیام نوشته شده است که چگونه در دوران هائی بحرانی، یهودیان می توانند با دولت های حاکم همزیستی کنند بی آنکه یهودیت خود را انکار کرده باشند.»

«کتاب استر برای این نوشته شد که نشان دهد یهودیانی که رعایای شاهنشاهان ایران بودند می توانند شریک خوبی برای ایرانیان باشند و از این منافع پادشاه در برابر توطئه هائی که علیه او می شود دفاع کنند. این کتاب پاسخ یهودیان به پرسشی است که در زمان شاهنشاهی هخامنشی مطرح شده بود، و آن این بود که موضع یهودیان در این امپراتوری و بخصوص موضع مذهبی آنان در ارتباط با آئین مزدائی ایرانیان چه می تواند باشد؟ اگر در نظر بگیریم که زیربنای فکری کتاب استر بیشتر از آنکه بر توحید یهودائی تکیه داشته باشد بر فعالیت هائی مزدائی تکیه دارد، و اگر بدین نیز توجه کنیم که کتاب استر تنها کتاب تورات است که در آن مطلقا از یهوه خدای اسرائیل نام برده نمی شود، متوجه خواهیم شد که این کتاب را می باید بیش از یک نوشته مذهبی یک اثر شبه تاریخی و شبه افسانه ای تلقی کنیم که در زمانی معین و در مکانی معین دو آئین مزدائی و یهودائی نوشته شده است.» شاید به تذکر این واقعیت نیازی نباشد که این کتاب استر یکی از کتاب های رسمی همان توراتی است که در کنیسه های یهود و در کلیساهای مسیحیت کتاب مقدس خداوند و در آئین مسلمانان بخشی از تورات نازل شده بصورت وحی الهی شناخته می شود.

---

[1] ۱- عید پوریم عید بهاری بابلیان بود که درکنعان نیزبرگذارمی شد وقوم یهود آنرا مانند بسیاری ازدیگرسنن خود آنرا ازتمدن های پیشین اقتباس کرده بود. این جشن درروزهای ۱۴و۱۵ ماه ادربرپا می شد که باواخر اسفند ماه ایرانی منطبق است، و اکنون نیز درهمان زمان توسط یهودیان برگزارمی شود.

کتاب دانیال

کتاب دانیال نبی یکی دیگر از کتاب های بیست و چهارگانه عهد عتیق است که موضوع آن از نزدیک با ایران ارتباط دارد، و مانند کتاب استر سراپای آن ساختگی و دور از واقعیت های تاریخی است. به روایت تورات، دانیال یکی از یهودیانی است که به اسارت بابل برده می شوند، ولی وی در دربار بابل و بعد از آن در دربار ماد و هخامنشی به مقامات مهمی نائل می شود که از آن بصورتی بسیا زننده به زیان میزبانان خویش و به نفع همکیشان خود بهره برداری می کند. ساختار تاریخی این کتابی که از نظر مومنان یهودی و مسیحی مثل دیگر کتاب های «کتاب مقدس» بازتاب حقایقی آسمانی تلقی می شود، همانند کتاب استر در حد ناشیانه ای بی سر و ته و گاه اصولا ابلهانه است: داریوش پادشاه ماد (و نه هخامنشی) است، و بر مملکت کلدانیان سلطنت می کند (و نه بر شاهنشاهی پارس)، و پسر خشایارشا است (و نه پدر او)، و کورش پادشاه پارس بعد از داریوش به سلطنت می رسد (و نه پیش از او). داریوش در آغاز پرستنده بعل بت بزرگ بابلی است، ولی بعدا یک اژدها را می پرستد، و سرانجام به راهنمائی دانیال یهودی می شود و فرمانی به همه اتباع امپراتوری خود صادر می کند که: «به حضور یهوه خدای دانیال لرزان و هراسان شوند.» بخش هائی از متن مقدس توراتی این پیامبر معتبر، بطور خلاصه چنین است:

«... و نبوکد نصر (بخت النصر) پادشاه بابل رئیس خواجه سرایان خویش را امر فرمود که چند تن از جوانان بنی اسرائیل (اسرای یهود بابل) را که نیکو منظر باشند برای ایستادن در قصر پادشاه بیاورد تا علم و زبان کلدانیان را به ایشان تعلیم دهند. و پادشاه وظیفه روزانه از طعام و شراب خود برای آنان تعیین نمود و امر فرمود که ایشان را سه سال تربیت نمایند و بعد از آن در حضور پادشاه حاضر آورند. و در میان ایشان دانیال و میکائیل و عزریا از بنی یهودا بودند. پس دانیال به رئیس ساقیان که بر او گماشته شده بود گفت مستدعی آنکه من و دوستانم را ده روز فقط بقولات برای خوردن و آب بجهت نوشیدن بدهی و بعد از آن چهره های ما را و چهره های جوانان دیگری را که طعام و شراب پادشاه را می خورند ملاحظه نمائی و آنگاه به نهجی که خواهی با ما عمل کنی. و ایشان را اجابت کرد و بعد از انقضای ده روز چهره های ایشان را دید که از سایر جوانانی که طعام پادشاه را می خوردند نیکوتر و فربه تر بود. پس رئیس ساقیان طعام و شراب ایشان برداشت و بقولات و آب به ایشان داد... و بعد از انقضای مدتی که پادشاه معین فرموده بود رئیس خواجه سرایان ایشان را به حضور نبوکد نصر آورد، و پادشاه را از آنان بسیار خوش آمد و ایشان را از جمع دیگران بهتر یافت. و دانیال تا سال اول کورش پادشاه با نبوکد نصر بود» (خلاصه شده از کتاب دانیال نبی، باب اول).[1]

اندکی بعد نبوکد نصرخواب وحشتناکی می بیند که او را سخت نگران می سازد، و امر می کند که: «مجوسیان و جادوگران و فالگیران و کلدانیان» به حضور او بیایند تا خوابش را تعبیر کنند، و اگر از عهده برنیایند پاره پاره شوند و خانه هایشان مزبله شود،» و چون ایشان قادر بدینکار نمی شوند شاه به کشتن همه حکیمان بابل که دانیال و رفقای سه گانه یهودی او حننیا و میشائیل و عزریا ازجمله آنانند فرمان می دهد، اما دانیال تقاضای مهلت می کند و در آن شب جبرئیل از جانب خداوند خواب پادشاه و تعبیر آنرا به دانیال خبر می دهد و فردای آن دانیال همه خواب بخت النصر و تعبیر آنرا بدو بیان می کند: «آنگاه نبوکد نصر پادشاه بروی خود درافتاده دانیال را سجده نمود و وی را خطاب کرده گفت: بدرستی که خدای تو خدای خدایان و خداوند پادشاهان است. پس پادشاه دانیال را معظم ساخت و او را بر تمامی مملکت بابل حکومت داد و رئیس روسا بر جمیع حکمای بابل ساخت» (کتاب دانیال نبی، باب دوم، ۴۶-۴۸).

۱- ولتر در اشاره بدین قسمت از کتاب دانیال می نویسد ممکن است آدم های کج خیال از این روایت مقدس نتیجه بگیرند که بخت النصر احتمالا تمایلاتی انحرافی داشته و بهمین دلیل دانیال که به تصریح تورات در اصل هم نیکو منظر بوده بعد از چنین رژیم غذائی مورد توجه خاص او قرار گرفته است، ولی اضافه می کند که خوشبختانه خود او با این افکار شیطانی سر و کاری ندارد.

با اینهمه نبوکد نصر اندکی بعد مجسمه ای را از خدای بابلی خود به ارتفاع ۶۰ ذراع و عرض ۶ ذراع می سازد و همه بزرگان کشور را به سجده بر آن دعوت می کند، و چون دانیال و دوستان او از سجده سرباز می زنند سه دوست دانیال را به درون کوه آتش می افکند، ولی این هر سه نفر به اتفاق نفر چهارمی دیگری که شبیه پسر خدا است در میان آتش می خرامند و «نه آتش به بدن های ایشان اثری می کند، نه موئی از سرشان می سوزد، نه رنگ ردای ایشان تبدیل می شود،» و آنوقت نبوکد نصر دوباره می گوید متبارک باد خدای شدرک و میشک و عبد نغو، و فرمان می دهد که از آن پس هر قوم و امت و زبان که حرف ناشایسته ای به ضد این خدا بگویند پاره پاره شوند و خانه هایشان به مزبله مبدل گردد و نامه ای به «تمامی قوم ها و امت ها و زبان ها که بر تمامی زمین ساکنند می فرستد تا به آنها بگوید که این خدای تازه خدائی عظیم است، و ملکوت او ملکوت جاودانی است و سلطنت او تا ابدالاباد ... و الان من که نبوکد نصر هستم پادشاه آسمان ها را تسبیح و تکبیر و حمد می گویم.» ولی با وجود این تشریفات بخت النصر به دین مبین یهوه، در ضیافت بزرگی که جانشین او بلشصر در کاخ بابل ترتیب می دهد، دستی نامرئی در نوشته ای که دانیال معنی آنرا برای او شرح می دهد، به وی اطلاع می دهد که سلطنت او به پایان رسیده و به ماده و پارس ها بخشیده شده است، و همان شب بلشصر کشته می شود.

بدنبال این ماجرا، جالبترین بخش افسانه دانیال آغاز می شود: داریوش مادی (و نه کورش پارسی) پادشاه کلده می شود، و تصمیم می گیرد که ۱۲۰ والی بر مملکت نصب کند، و آنها را زیر فرمان سه وزیر می گذارد که دانیال وزیر اعظم آنها است، ولی چون پادشاه فرمان صادرمی کند که هر کسی تا سی روز خدائی غیر از او دعا کند در چاه شیران افکنده شود، و والیان پادشاه دانیال را در حال دعا کردن بسوی اورشلیم غافلگیر می کنند، دانیال را به گودال شیران می اندازند، اما صبحگاه او را می بینند که شیرها پیش پایش مثل بره خوابیده اند، و دانیال دوباره صدر اعظم امپراتوری می شود، و پس از آن داریوش به جمیع قوم ها و امت ها و زبان هائی که در تمام جهان ساکن هستند فرمانی صادر می کند که: «در هر مملکتی از ممالک او مردمان به حضور خدای دانیال لرزان و هراسان شوند، زیرا او خدای حی و تا ابدالاباد قیوم است و ملکوت او بی زوال است» (کتاب دانیال نبی، باب ششم، ۲۶و۲۷).

بعد از «داریوش بن اخشورش که از نسل مادیان و بر مملکت کلدانیان پادشاه بود» (کتاب دانیال، باب نهم،۱) کورش پادشاه فارس جانشین او می شود (باب دهم، ۱) ولی دانیال همچنان با حدود یک قرن فاصله از نبوکد نصر، تعبیر کننده مخصوص خواب های پادشاه باقی می ماند. جبرئیل را بصورت انسانی از زبرجد درخشان می بیند با چشمانی چون شعله آتش و دست و پائی چون مفرغ صیقلی و صدائی چون همهمه دسته جمعی سپاهیان، که با کمک میکائیل به مدت بیست و یکروز با رئیس فرشتگان ایران کشتی می گیرد و سرانجام او را مغلوب می کند، و داریوش به پرستش بت بعل که روزانه ۱۲ کیلو آرد و ۴۰ گوسفند بریان و ۶ خمره شراب خوراک او است می پردازد و بعد از او به پرستش اژدهائی روی می آورد و به دانیال اطلاع می دهد که این اژدها خدای زنده است، ولی بالاخره به موعظه و راهنمائی دانیال مجسمه بعل را می شکند و کاهنان آنرا محکوم به مرگ می کند و خودش نیز یهودی می شود (کتاب دوم دانیال، باب چهاردهم).

کتاب نِحِمیا

سومین کتاب از کتاب های تورات که به ایران اختصاص داده شده کتاب نحمیا است. نحمیا بطوریکه خودش می نویسد ساقی «ارتحشستا» پادشاه ایران است،[1] ولی ناگهان بصورت پیغمبر یهوه از کتاب تورات سر برمی آورد و کتاب او بنام کتاب نحمیا یکی از کتاب های درجه اول عهد عتیق شناخته می شود. خود پیغمبر ماجرا را چنین حکایت می کند:

«... و در ماه نیسان در سال بیستم ارتحشستا پادشاه واقع شد که شراب پیش وی بود و من شراب را گرفته به پادشاه دادم، زیرا که من ساقی پادشاه بودم... و او مرا گفت چرا روی تو ملول است یا آنکه بیمار هستی؟ پس من بینهایت ترسان شدم و به پادشاه گفتم پادشه تا ابدالاباد زنده بماند، رویم چگونه ملال نباشد و حال آنکه شهری که موضع قبرهای پدرانم باشد خراب است و دروازه هایش به آتش سوخته شده. پادشاه مرا گفت چه چیز می طلبی؟ گفتم اگر پادشاه را پسند باشد و اگر بنده ات در حضورت التفات یابد مرا به یهودا بفرست تا آنرا تعمیر نمایم. پس پادشاه صواب دید که مرا بفرستد و سرداران سپاه و سواران نیز همراه من فرستاد» (کتاب نحمیای نبی، باب دوم، ۱-۱۰).

نحمیا به اورشلیم می رسد و فرمان پادشاه را به والیان تسلیم می کند:

«... آنگاه شبگاهان بطور ناشناس از مقابل چشمه اژدها تا دروازه خاکروبه بیرون رفتم و برای عبور چهارپائی که زیر من بود در خرابه ها راهی نبود. پس به کاهنان و شرفا و سروران از خدای خود که بر من مهربان می بود و نیز از ملاطفتی که پادشاه به من کرده بود خبر دادم و همه گفتند برخیزیم و تعمیر نمائیم» (باب دوم، ۱۳-۱۸). بدین ترتیب حصار بزرگ اورشلیم علیرغم مخالفت سنبلط حرونی و شمعیا ابن دلایاابن مهیطبئیل ساخته می شود و نحمیا برادر خود را به فرمانروائی آن تعیین می کند و طبق فهرستی که ترتیب می دهد ۴۲۳۶۰ نفر را در آن مسکن می دهد، سوای ۷۳۳۷ نفر غلامان و کنیزان و ۲۴۵ نفر مطرب و ۷۳۶ اسب و ۲۴۵ قاطر و ۴۳۵ شتر و ۶۷۲۰ الاغ، و ضمناً ۴۱ هزار درم طلا و ۲۲۰۰ منای نقره و ۵۹۷ دست لباس کهانت و ۵۰ قاب به خزانه هدیه داده می شود. در این موقع عزرای کاهن که او نیز در دربار پادشاه ایران خدمت می کرده و از جانب پادشاه به منظور گردآوری متن پراکنده شده تورات برای یهودیان و تنظیم قوانین حقوقی و جزائی برای آنان به اورشلیم فرستاده شده است در روز اول ماه هفتم در کنار دروازه آب از روشنائی صبح تا نصف روز تورات برای قوم می خواند و کاهنان دیگر آنرا به صدای روشن تکرار و تفسیر می کنند و تمامی قوم چون کلام تورات را می شنوند شیون می کنند و در روز بیست و چهارم پلاس دربر خاک برسر به گناهان خود و تقصیرات پدرانشان اعتراف می آورند و به یهوه می گویند که از ازل متبارک باشی زیرا تو بودی که اسم آبرام را به ابراهیم تبدیل نمودی... و پادشاهان و قوم های کنعانیان را تسلیم ایشان نمودی که آنها را به هلاکت رسانند و زمین های برومند و خانه های پر از نفایس و چشمه های کنده شده و تاکستان ها و باغ های زیتون و درختان میوه دار بی شمار آنها را بتصرف آوردند و خورده و سیر شده و فربه گشته و از نعمت های عظیم او متلذ ذ گردند (خلاصه شده از باب های ششم تا نهم کتاب نحمیا). و در پی این اقرار به گناه عهد نامه ای با خداوند امضاء می کنند که دختران خود را به دیگر ساکنان غیر یهودی سرزمین کنعان ندهند و دختران آنها را نیز برای پسران خود نگیرند و از آنها در روزهای شنبه متاع یا آذوقه نخرند و نخست زاده های خودشان و گاوان و گوسفندانشان را وقف یهوه کنند (همان کتاب، باب های دهم تا دوازدهم).

با همه آنکه منطقا انتظار جعل و تقلبی عمدی را در یک کتاب «آسمانی» نمی باید داشت، واقعیت این است که نوشته تورات در مورد آزادی قوم یهود از جانب کورش بزرگ پس از تصرف بابل و آنچه بعنوان متن فرمان این پادشاه در این نوشته نقل شده است چنان آشکارا جعلی است که می تواند در هر دادگاه امروزی بصورت نشر اکاذیب مورد پیگرد قانونی قرار گیرد.

فصل پایانی «کتاب دوم تواریخ ایام» در عهد عتیق، با این جملات تمام می شود که: «و خداوند یهوه کورش پادشاه

---

[1] - هویت واقعی این پادشاه نیز مانند اخشورش داستان استر روشن نیست، ولی احتمال می رود که منظور اردشیر اول (ارتخشتر Artaxerxes) فرزند خشایار باشد.

فارس را برانگیخت تا در سال اول سلطنت خود در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و در آن نوشت: کورش پادشاه فارس می فرماید که یهوه خدای آسمان ها مرا فرمانروای تمامی ممالک زمین کرده و به من امر فرموده است که خانه ای برای وی در اورشلیم که مرکز یهود است بنا نمایم.» اصل این فرمان کورش در کاوش های باستان شناسی قرن گذشته در بین النهرین کشف شده و اکنون بنام «استوانه کورش» در موزه بریتانیا در لندن نگاهداری می شود. متن نوشته آن نیز در آئین بزرگداشت دو هزار و پانصدومین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران در سال ۱۳۵۰ (۱۹۷۱ مسیحی) به بسیاری از زبان های جهان ترجمه شد و در دسترس عمومی قرار گرفت و نیز بصورت مدرکی تاریخی در زمینه «حقوق بشر» در بنای سازمان ملل متحد در نیویورک نصب شد. در این متن نه مطلقا صحبتی از این به میان آمده است که یهوه کورش را فرمانروای جهان کرده است و نه اینکه از جانب او به کورش مأموریتی در ساختمان خانه ای برای وی در اورشلیم داده شده است. آنچه واقعا گفته شده این است که کورش برای تمامی اتباع شاهنشاهی پارس حق آزادی عقیده و آزادی مذهب قائل شده است. البته در کتاب های استر و دانیال و نحمیا نیز مطلبی خلاف واقع به دیگر پادشاهان ایران: داریوش، خشایارشا، اردشیر نسبت داده شده است، ولی لااقل در این کتاب ها متن مشخصی از آن نوع که از جانب کورش نقل شده ارائه نشده است تا بیست و چند قرن بعد از آن، اکتشاف متن اصلی، جعلی بودن روایت یک کتاب آسمانی را مسجل کند.

جهان پس از مرگ
در آئین های توحیدی

مفهوم بهشت و دوزخ که از ضوابط بنیادی آئین های توحیدی است و نقش بسیار مهمی در زندگی روزمره مسیحیان و مسلمانان دارد، به خلاف آنچه منطقا انتظار می توان داشت در هر کدام از این سه آئین با دوتای دیگر متفاوت است و درک چنین تضادی در برداشت های ماوراء الطبیعه سه آئینی که خدای مشترک و بنابراین حقایق مذهبی مشترک دارند از دیرباز برای بسیاری از مفسران مذهبی دشوار بوده است، زیرا که در یکی از این آئین ها اساسا وجود بهشت و دوزخی منظور نشده است و آنچه هم که امروز در این زمینه در آن وجود دارد بعدها و آنهم بصورتی کاملا مبهم بدان افزوده شده است، در دیگری فقط از دوزخ بصورتی کمابیش مشخص سخن می رود و بهشت ماهیتی صرفاً معنوی دارد که از آن توصیف روشنی بعمل نیامده است، در سومی بطور مشخص بهشت به صورت باغی پهناور و همیشه سرسبز و پر از جوی های شیر و عسل و شراب طهور و درختان میوه دار و حوریان و غلامان بهشتی و جهنم به صورت سیاهچالی آتشین و آکنده از شیاطین تازیانه بر دست و آب جوشان و غذای چرکین و درخت زقوم توصیف شده است.

در آئین یهود، چنانکه قبلا گفته شد، تا زمان اسارت بابلی یهودیان در قرن ششم پیش از میلاد مسیح اصولا برداشت مشخصی از زندگی در جهان دیگر و طبعا از بهشت یا جهنم وجود نداشت و ارواح مردگان جملگی در مکان تاریک و سرد و خاموش بنام شئول می زیستند که قلمرو ظلمت و سکوت بود و در محلی در زیر زمین، یا در ژرفنای اقیانوس نامتناهی کائنات، یا در مکان ناشناخته ای که هر شامگاه خورشید در آنجا غروب می کند و ظلمات را بدنبال خود می آورد قرار داشت. در این دیار خاموشان همه مردگان مرد و زن و نیکوکار و شریر در کنار هم بسر می بردند و امتیازی بر یکدیگر نداشتند، زیرا پاداش و کیفر افراد در همین دنیا و همین زندگی داده می شد. کسی که بیشتر و بهتر به فرامین و دستورهای یهوه اطاعت می کرد (و نه کسی که نکوکارتر و پاکتر بود) از زندگی درازتر و رفاه زیادتری برخوردار می شد و کسی که در پیروی از اوامر یهوه قصور می کرد به مرگ زودرس گرفتار می آمد (کتاب مزامیر، مزمور دهم، ۲۷، مزمور یازدهم، ۹، مزمور هفتاد و سوم، ۱۸، کتاب ایوب، باب بیست و هفتم، ۷) در مورد پاداش و کیفر دسته جمعی قوم یهود نیز به همین ترتیب عمل می شد: «اگر به فرائض من سلوک نمائید و اوامر مرا بجا آورید آنگاه باران های شما را در موسم آنها خواهم داد و زمینتان محصول فراوان خواهد آورد و درختانتان میوه خوب خواهند داد و خرمن شما تا رسیدن انگورتان کوفته خواهد شد و نان خود را به سیری خواهید خورد و دشمنان خود را دنبال خواهید کرد و همه را به شمشیر خواهید کشت، و من نیز بر شما التفات خواهم کرد و درمیان شما خواهم خرامید و خدای شما خواهم بود» (سفر لاویان، باب بیست و ششم، ۳-۱۲). و اگر فرائض مرا آنطور که فرموده ام بجا نیاورید، برایتان خوف و سل و تب خواهم فرستاد و آسمانتان را مثل آهن و زمینتان را مثل مس خواهم کرد و وحوش صحرا را بر شما خواهم فرستاد تا شما را بی اولاد کنند و حیواناتتان را به هلاکت رسانند، و ده زن نان شما را در یک تنور خواهند پخت، گوشت پسران خود را خواهید خورد و گوشت دختران خود را خواهید خورد و شمشیر را در عقب شما خواهم کشید» (سفر لاویان، باب بیست و ششم، ۱۵-۳۳).

اعتقاد به بقای روح و جهان بعد از مرگ و روز حساب و بهشت و دوزخ تنها در دوران آشنائی یهودیان با ایران زرتشتی و حکومت دویست ساله هخامنشی بر سرزمین فلسطین در دین یهود راه یافت.[۱] در این برداشت های تازه گناهکاران در جهان دیگر در مرگ ابدی باقی می ماندند، ولی ثوابکاران به بهشتی می رفتند که نظیر باغ عدن آفرینش چهار رودخانه داشت: یک رود عسل برای پیغمبران اسرائیل، یک رود شیر برای کودکان اسرائیل، یک رود شراب برای شیوخ مذهبی اسرائیل و یک رود روغن برای سایر مومنین یهود. در این بهشت محرابی وجود داشت که در تمام مدت داود پیغمبر در آن به نواختن عود و خواندن سرودهای مزامیر مشغول بود.[۲]

۱- به فصل مربوط به تأثیر معتقدات زرتشتی در آئین های توحیدی مراجعه شود.

۲- در حماسه بابلی گیلگمش نیز، پادشاه و پهلوان داستان در پایان زندگی وارد باغی آسمانی می شود که درخت خدایان در مرکز آن قرار دارد و شاخه های آن از فیروزه ساخته شده اند.

در انجیل تقسیم ارواح مردگان به دو گروه نیکان و بدان، که بر اساس آن نیکان به بهشت می روند و بدان به دوزخ، در روزی بنام روز قیامت یا روز حساب انجام می گیرد که برای نخستین بار در انجیل متی از آن سخن رفته است:
«... در آنروز پسر انسان (عیسی) بر تخت پادشاهی خود خواهد نشست، و تمام مردگان در حضور او گرد خواهند آمد و وی آنان را به دو گروه آمرزیدگان و ملعونان تقسیم خواهد کرد. آنگاه به آنانیکه در سمت راست او هستند خواهد گفت: ای کسانیکه از جانب پدر من برکت یافته اید، بیائید و وارث آن پادشاهی شوید که از آغاز آفرینش عالم برای شما آماده شده است، زیرا که شما وقتیکه گرسنه بودم به من خوراک دادید، وقتی تشنه بودم آب دادید، وقتی برهنه بودم مرا پوشاندید و وقتیکه غریب بودم مرا به خانه خود بردید. و نیکان پاسخ خواهند داد: ای خداوند، ما ترا هیچوقت گرسنه یا تشنه یا برهنه و یا غریب ندیدیم که چنین کرده باشیم، ولی عیسی در جواب خواهد گفت: بدانید که آنچه به یکی از کوچکترین برادران من کردید به خود من کردید. و پس از آن به ملعونان خواهد گفت: از من دور شوید و به آتش ابدی که برای ابلیس و شیاطین او آماده شده است بروید، زیرا که وقتی که گرسنه بودم به من خوراک ندادید، وقتی تشنه بودم به من آب ندادید، وقتی برهنه بودم مرا نپوشاندید و وقتی غریب بودم به من مسکن ندادید وآنان جواب خواهند داد: کی ما ترا گرسنه یا تشنه یا غریب و یا عریان دیدیم و کاری برایت نکردیم؟ ولی عیسی خواهد گفت: بدانید که آنچه از یکی از کوچکترین برادران من مضایقه کردید از من مضایقه کردید. پس از آن، نیکان به حیات جاودانی وارد خواهند شد و بدان به کیفرابدی خواهند رسید» (متی، باب بیست و پنجم، ۳۱-۴۵).

در رساله «مکاشفه پطروس رسول» که کلیسا آنرا در متون رسمی عهد جدید منظور نداشته است، ولی نمایانگر گویائی از معتقدات اولیه مسیحیان درباره بهشت و جهنم است، دوزخ سرزمینی ظلمانی توصیف شده است که در آن رودهائی از آتش جاری است و دریائی از آتش گناهکاران را در درون خود جای داده است، و سیاهچال هائی در آن وجود دارند که در آنها دوزخیان در معرض نیش مارها و عقرب ها قرار دارند و در میان خون و نجاست و مدفوعات متعفنی بسر می برند که زنان گناهکار تا گلو در آن فرو می رود، و گاه نیز این گناهکاران در دریائی از یخ جای دارند. در برخی از رساله های عهد جدید مسیحیانی که تعمید گرفته اند در کیفر گناهان خود از امتیازات خاصی برخوردارند، یعنی مستقیما در جهنم جای داده نمی شوند، بلکه در مکانی به نام برزخ که حکم پیشخوان جهنم را دارد متوقف می شوند، تا شاید بعدا مورد بخشش قرار گیرند. کلیسای کاتولیک که روزی خاص بنام روز ارواح دارد عقیده دارد که از راه صدقه و دعای بستگان می تواند برای نجات این برزخیان بدرگاه خداوند شفاعت کند. با این همه این کلیسا عقیده «اوریگنس» قدیس قرن سوم را که سرگردانی ابدی این برزخیان با بخشش و رحمت الهی مسیحیت سازگار نیست و اینان سرانجام جملگی بخشیده خواهند شد نپذیرفته و حتی او را متهم به بدعت کرده است.

درباره بهشت و ماهیت آن در عهد جدید توضیح مشخص داده نشده است. در انجیل لوقا یکبار از قول عیسی آمده است که به مردی که همزمان با او به صلیب کشیده شده، «امروز با من در فردوس خواهی بود» (لوقا، باب بیست و سوم، ۴۳). در رساله دوم به قرنتیان، پائولوس می نویسد: من شخصی را می شناسم که چهارده سال پیش به آسمان سوم بالا برده شد و می دانم که این مرد به بهشت برده شده بود» (فصل دوازدهم، ۲-۳). کاملترین توصیف بهشت مسیحی را در عهد جدید در نامه اول پائولوس به تسالونیکان می توان یافت:

«ما این را به حکم خدا به شما می گوئیم: آن کسانی از ما که تا روز آمدن خداوند زنده می مانند زودتر از مردگان صعود نخواهند کرد، بلکه در همان وقت که فرمان الهی صادر می شود و رئیس فرشتگان ندا در می دهد و شیپور خدا به صدا درمی آید خود خداوند از آسمان به زیر خواهد آمد و آنگاه کسانی که در ایمان به مسیح مرده اند زودتر از دیگران برخواهند خاست. سپس آن هائی که در میان ما هنوز زنده مانده اند همراه با آنان در ابرها بالا برده خواهند شد تا در آسمان با خدا ملاقات کنند. از آن پس ما همیشه در کنار خداوند خواهیم بود» (رساله اول پائولوس رسول به تسالونیکان، باب چهارم، ۱۶-۱۷).

در قرآن در ۳۰ سوره و ۷۰ آیه از روز قیامت به تفصیل یاد شده است. این روز که معادل با پنجاه هزار سال زمینی است با صوراسرافیل آغاز می شود (ابراهیم، ۷۳، کهف، ۹۹) و به دنبال آن دگرگونی عظیمی در کائنات صورت می گیرد که توصیف آن در سوره تکویر چنین آمده است: «آنگاه که خورشید فروغ خود را از دست بدهد، و ستارگان تاریک شوند، و کوه ها از جای کنده شوند، آنگاه که شتران آبستن به حال خود رها گردند، و حیوانات وحشی بدور هم گردآیند، و دریاها به جوشش درآیند، و ارواح با یکدیگر درآمیزند، آنگاه که نامه اعمال کسان گشوده شود، آسمان جای خود را عوض کند، و تنور دوزخ فروزان گردد، و بهشت نزدیک آورده شود، هر روانی خواهد دانست که بابت

چه اعمالی می باید جواب پس بدهد» (تکویر، ۱-۱۳) و در سوره بعد از آن، افزوده شده است که: «آنگاه که آسمان بشکافد، و ستارگان پراکنده شوند، و دریاها از مرزهای خود فراتروند، و تابوت های مردگان واژگون گردد، هر روانی بر آنچه از خوب و بد کرده است آگاهی خواهد یافت» (انفطار، ۱-۵). در این روز که روزی وحشتناک (انعام، ۱۵)، روزی پررنج (هود، ۲۶)، روزی پر حسرت (مریم، ۳۹)، روز بازماندن دیدگان از بینائی (ابراهیم، ۴۲)، روزی دشوار (قمر، ۸)، روز موعود (بروج، ۲)، روزی برگشت ناپذیر (روم، ۴۳) خوانده شده است. همه مردگان از گورهای خود برخواهند خواست (ق، ۴۲)، و به پای ترازوی حساب برده خواهند شد (لقمان، ۳۳) تا ثواب ها و گناهان آنان سنجیده شود (مومنون، ۱۰۲-۱۰۴). آنگاه بدنبال یک داوری عادلانه که ذره ای در آن تخلف نمی شود گروهی از آنان برای همیشه به بهشت خواهند رفت و گروهی دیگر به دوزخ خواهند افتاد تا بصورت ابدی در آن بمانند (بقره، ۴۸). مسیر ارواح در رفتن به بهشت یا دوزخ، پلی است که در قرآن «صراط الجحیم» نامیده شده است و در اصطلاح جاری بدان پل صراط می گویند (صافات، ۲۲). هنگام عبور بهشتیان این پل صورتی پهن و زمینی نرم و هموار دارد، ولی در موقع گذشتن دوزخیان به باریکی یک مو و به تیزی یک شمشیر درمی آید.

نزدیک به سیصد بار در قرآن از دوزخ بصورت جهنم و جحیم نام برده شده (که هر دو اصطلاح از تورات گرفته شده اند).[۱]

در همه آیات، از آتش سوزان و تنور گداخته و شعله های فروزان دوزخ سخن رفته است، و از اینکه دوزخیان جاودانه در این آتش خواهند ماند و هرگز از آن رهائی نخواهند یافت. دیوارهای دوزخ از آتش ساخته شده اند و درون آنها آکنده از باد سوزنده و آب های خروشان و دود غلیظ است (واقعه، ۴۲-۴۴)، دست و پای هر دوزخی در زنجیری هفتاد زرعی بسته شده است که با آن به آتش کشانده می شود (حاقه، ۳۰) و بر سرش آب جوشان ریخته می شود (دخان، ۴۷) و گرز آهنین کوفته می شود (حج، ۱۹) و آتش از بالا و پائین و از همه سو او را در میان می گیرد (عنکبوت، ۵۴)، جامهِ او از آتش است (حج، ۲۲)، و چهره او نیز از آتش پوشیده شده است (مومنون، ۱۰۳)، و هر زمان که پوست تنش در آتش بریان شود پوستی تازه بر او می روید تا عذابش ادامه یابد (نساء، ۵۶). دوزخی می کوشد تا از شعله های آتش بگریزد، اما هربار ملائک جهنم بدو بانگ می زنند که بجای خود باز گردد و عذاب دوزخ را بچشد (سجده، ۲۰). در اعماق دوزخ درختی تلخ روئیده است که میوه هائی بشکل سرهای شیطان دارد و دوزخیان این میوه ها را می خورند و روده هایشان در شکم ها پاره می شود (صافات، ۶۲) و هنگامی که از تشنگی فریاد برمی آورند، مأموران دوزخ بدانان آبی چرکین می نوشانند که عطششان را زیادتر می کند (ابراهیم، ۱۶). و چون از خداوند درخواست خروج از دوزخ را می کنند تا گناهان گذشته خویش را جبران کنند، خداوند بدانان پاسخ می دهد که عذاب آنان هرگز فروکش نخواهد کرد. و مرگ تازه ای نیز برایشان مقدر نخواهد شد، زیرا که برای ستمکاران یار و یاوری نیست (فاطر، ۳۷).[۲]

۱۳۵ بار نیز از بهشت به صورت جنت و جنات، ۱۰ بار به صورت عدن و دوبار بصورت فردوس نام برده شده است.[۳] **در همه این موارد بهشت مفهوم باغی بزرگ را دارد که بهشتیان زندگانی آن جهانی خود را جاودانه در آن می گذرانند و از نوع لذایذ جسمانی برخوردارند. این باغ در قرآن بصورت دارالسلام (خانه آرامش) و مقعدالصدیق (نشیمنگاه راستی) و جنات خلد (باغ های ابدی) توصیف شده است، که پهنای آن باندازه آسمان و زمین است (آل عمران، ۱۳۳) و در مکانی بسیار بالا جای دارد (حاقه، ۲۲) و در آن جوی های بسیار (بقره، ۲۵) و چهار رودخانه اصلی (محمد، ۱۵) جریان دارند و چشمه ها از زمین می جوشند (حجر، ۴۵) و چمنزارهای آن همواره به گل آراسته اند (روم، ۱۵). میهمانان بهشتی (بقره، ۸۲) در این سرای جاودانی از سعادت ابدی برخوردارند (نساء، ۱۳) و از پاداشی**

۱- دره جهنم در نزدیکی اورشلیم در اصل از مراکز پرستش مولوخ خدای بزرگ کنعانیان بود که در دوران استیلای رومیان محکومان به مرگ در آنجا به صلیب کشیده می شدند. نام این دره از مالک اولیه آن بنام هنم گرفته شده بود که بعدا بصورت جهنم درآمد و مرادف با دوزخ شناخته شد.

۲- در میتولوژی آشوری که احتمالا منبع اصلی دوزخ های "توحیدی" است، دوزخ در زیر زمین قرار دارد و دارای هفت طبقه است که دوزخیان برحسب طبقه بندی گناهان خود در آنها جای دارند، و هفت حصار بر دور آن کشیده شده است. خوراک دوزخیان خاک و گل است، و راه ورود بدان رودخانه ای است که رود ظلمت نامیده شده است.

۳- این کلمه فارسی، بهمین صورت، هم در تورات، هم در انجیل و هم در قرآن آمده است. در غزل غزل های سلیمان گفته شده است: "عروس من فردوسی است که درهایش بسته است" (غزل غزل ها، باب چهارم، ۱۲)، و در انجیل آمده است:"... و عیسی در بالای صلیب به او گفت امروز با من در فردوس خواهی بود" (لوقا، باب بیست و سوم، ۴۳)، "می دانم که این مرد به فردوس برده شد" (رساله دوم پائولوس به قرنتیان، باب دوم، ۴)، "کسی که رستگاری شود از درخت زندگانی که در فردوس خدا می روید خواهد خورد" (مکاشفه یوحنا، باب دوم، ۷). در قرآن در دو سوره اسری، آیه ۱۰۷ و مومنون، آیه ۱۱، این کلمه به همین صورت فردوس بکار رفته است.

بیکران بهره می برند (مائده، ۹). میوه های بهشتی همواره در دسترسشان است (یس، ۵۷) و نوشیدنی های فراوان (صافات، ۴۵) و شراب پاک (مطففین، ۲۵) که توسط حوریان بر آنها عرضه می شود (دخان، ۴۴)، حوریانی سپید اندام و فراخ چشم (طور، ۲۰)، به لطافت مرواریدهائی در صدف (واقعه، ۲۳) که در کنارشان زیر سایبان ها می آرامند (یس، ۵۶) و پیش از آن دست هیچ جن یا آدمی بدانان نرسیده است (الرحمن، ۵۶) و به زیبائی یاقوت و مرجانند (الرحمن، ۵۸)، و همیشه باکره اند (واقعه، ۳۶)، و نیز پسرانی جوان (غلمان) که در جام ها و صراحی ها باده گوارا که درد سر نمی آورد و میوه هائی از هر قسم که برگزینند و گوشت های پرندگان از هر نوع که خواسته باشند بر آنان دور می گردانند (واقعه، ۱۷-۲۱).

بهشتیان جامه هائی از استبرق سبز بر تن و دستبندهائی زرین در دست دارند (کهف، ۳۱) و بر تخت هائی نشسته اند که فرش هائی زیبا بر آنها گسترده است، بر بالش هائی از حریر سبز تکیه می زنند (رحمن، ۷۶)، در کنار حوریانی درشت چشم و کوته نگاه (که جز به مصاحبشان نمی نگرند) و گوئی دیدگانشان بیضه های در پرده پوشیده ماکیانند (صافات، ۴۸، ۴۹).[۱]

۱- غزالی در احیاء علوم الدین، اثر معروف و معتبر خود، از قول پیامبر اسلام نقل می کند که به هر مرد مسلمانی که به بهشت می رود دقیقا چهارصد حوری باکره و پانصد حوری دست دوم و هشتهزار بیوه برای همسری تعلق می گیرد (جلد چهارم، چاپ قاهره، ۱۳۴۸ هجری).

قوانین
در آئین های توحیدی

بزرگترین نقطه ضعف مذاهب توحیدی، پس از اشتباهات آشکار آنها در مورد مسائل مربوط به آفرینش کائنات و زمین و خلقت انسان، قوانین و مقرراتی است که در ارتباط با مسائل روزمره فردی و اجتماعی آدمیان آورده اند، و با توجه بدینکه در یک آئین «توحیدی» چنین قوانینی می بایست الزاما از جانب خود خداوند وضع شده باشند و قوانین وضع شده خداوند نمی توانند تغییر کنند، همه آنها خود بخود قوانین ابدی و ثابت و تغییر ناپذیر الهی اعلام شده اند و نه قوانینی که «از مغزهای سفلیسی مشتی مردم بی خرد تراوش کرده باشند» (روح الله خمینی، کشف الاسرار). با اینهمه، قانون ابدی و ثابت و تغییر ناپذیر واقعی تاریخ از آغاز این بوده است که قوانین حاکم بر جوامع بشری دوشادوش تحولات اجتماعی تمدن ها و فرهنگ های آنها به صودتی پیگیر محکوم به تغییر و تکاملند، و همچنانکه تمدن بشری را در مقطع معینی از آن متوقف نمی توان کرد قوانین مربوط بدان و ناشی از آنرا نیز در مرحله خاصی متوقف نمی توان گذاشت. در غیر اینصورت تمدن پیش می رود و قوانین کهنه ای که با شرائط تازه تطبیق نمی کنند تبدیل به یادگارهای بی محتوائی از دوران های گذشته می شوند که جایشان تنها در بایگانی های اسناد تاریخی است و نه در زندگانی روزمره افراد و جوامع بشری، درست به همان صورت که قوانین و مقررات تمدن های «ماقبل توحیدی» نیز اکنون در موزه های آثار باستانی جای گرفته اند.

بر اساس بررسی هائی که یکصد سالهِ گذشته در الواح و مدارک باستان شناسی بین النهرین صورت گرفته، تقریبا تمام قوانین و مقررات حقوقی تورات از قوانین ماقبل توراتی سومری، اکدی، بابلی و آشوری، بخصوص از قانون سومری اور متعلق به دو هزار سال پیش از میلاد و قانون حمورابی (که متن کامل آن در سال ۱۹۰۲ در کاوش های باستان شناسی شوش در خوزستان کنونی بدست آمده است) اقتباس شده اند و تنها نام یهوه بدانها افزوده شده است. حتی کلیسای کاتولیک که بر مبنای کتاب مقدس این قوانین را وحی الهی به موسی می داند ناگزیر از قبول این واقعیت شده است که همه قوانین یکجا به موسی ابلاغ نشده اند، بلکه از زمان موسی تا دوران انجیل تدریجاً تکمیل یا تعدیل شده اند. جالب است که در سرآغاز مجموعه قوانین حمورابی نیز تصریح شده است که منبع این قوانین فرمان آنو و بعل خدایان بزرگ بابل است و همه آنها قوانین تغییر ناپذیر الهی هستند.

* * *

برخلاف آنچه غالبا ادعا می شود، در هیچیک از مذاهب «توحیدی» زن انسانی معادل مرد و دارای حیثیت انسانی و حقوقی برابر با او شناخته نمی شود، بلکه انسان درجه دومی بحساب می آید که در بهترین شرایط از حقوقی نصف حقوق مرد برخوردار است.

در تورات، خداوند در فرمان هائی که در کوه سینا به موسی ابلاغ می کند مقام زن را نسبت به مرد به روشنی مشخص می کند: «و خداوند به موسی فرمود: هرگاه زنی آبستن شود و فرزند نرینه ای بزاید، آنگاه به مدت هفت روز نجس باشد و سی و سه روز در خون تطهیر خود بماند، و اگر دختری بزاید، آنگاه به مدت دو هفته نجس باشد و شصت و شش روز در خون تطهیر خود بماند» (سفر لاویان، باب دوازدهم، ۲و۵).

«و خداوند فرمود: چون مردی زن بگیرد و بدو درآید، و پس او را مکروه دارد و بگوید این زن را باکره نیافتم... پس اگرسخن شوهر درست نباشد صد مثقال نقره به پدر دختر بدهد، چونکه باکره اسرائیل بدنامی آورده است، لیکن اگر این سخن راست باشد و علامت بکارت آن دختر پیدا نشود، آنگاه دختر را به خانه پدرش ببرند و پس اهل شهر او را با سنگ سنگسار نمایند تا بمیرد» (سفر تثنیه، باب بیست و دوم، ۱۳-۲۱).

در فرهنگ یهود زن زائیده ای از مرد بود، زیرا از دنده او زائیده شده بود، و از این جهت موظف به فرمانبرداری بی قید و شرط از او بود، مضافاً براینکه گناه اولیه را او مرتکب شده و با این گناه آدم را از بهشت بیرون رانده و برای

همیشه گناهکار کرده بود. در جامه سنتی یهود زنان حق تحصیل در مدارس را نداشتند و به مقامات روحانی نیز دست نمی یافتند. هیچ خاخامی زن خود را در سفر نمی برد، زیرا این کار دون شأن او بود. حتی در معابد یهودی زنان اجازه دخول به قسمت اصلی معبد را نداشتند و فقط می توانستند تا صحن اول که پیشخوان یا دهلیز زنان نامیده می شد پیش بروند. در انجام مراسم قربانی شرکت زنان در مراسم و حتی حضور آنان بصورت ناظر مجاز نبود. در امور ازدواج و طلاق و ارث زن تقریبا فاقد هرگونه حقی بود و این حقوق بطور دربست به مرد تعلق داشت. در تمام تورات اصولا هویت آدم اطلاق به مرد می شود و زن فقط زن نامیده می شود. در قبایل مختلف اسرائیل، بصورتی که در تورات منعکس است پدر در مقابل دریافت حق ابوت یعنی بهای بکارت دخترش (سفرخروج، باب بیست و دوم، ۱۵) عملا وی را به شوهر آینده اش می فروشد و از هنگام انجام این معامله به بعد دختر به تملک درمی آید. مرد مجاز است هر اندازه که دارائیش اجازه دهد همسر اختیار کند یا کنیز یا جاریه بخرد. حتی در شرایطی چون مرگ پدر و مادر زن جز مدت محدودی که تورات بدو اجازه می دهد حق گریستن ندارد: «و خداوند فرمود که اگر در میان اسیران خود زنی خوب صورت ببینی و بدو مایل شوی، پس او وظیفه دارد که به خانه ات درآید و سر خود را بتراشد و ناخن خود را بگیرد و رخت خود را بیرون کند و برای پدر و مادر خود یکماه ماتم گیرد، و پس آماده شود که بدو درآئی» (سفر تثنیه، باب بیست و یکم، ۱۱-۱۳).

بنا به قوانین توراتی - که همه آنها از جانب یهوه ابلاغ شده است - مرد می تواند در هر موقع طلاقنامه ای بنویسد و بدست زنش بدهد و او را از خانه اش بیرون کند، ولی زن در هیچ صورت بدون موافقت شوهرش امکان طلاق گرفتن ندارد و در حالیکه برای مرد همخوابگی با هر زنی بی اشکال است، زن در صورت ارتکاب کمترین خطائی به سختی مجازات می شود، و اگر احتمال زنا از جانب او به میان آید، به آسانی کارش به سنگسار می کشد. برای اینکه روشن شود که سوء ظن مرد به همسرش بجا بوده یا نبوده، مرد می باید به خاخام پولی به نام «نیاز غیرت» بپردازد و کاهن با تشریفات مذهبی آب آلوده ای را به نام آب تکفیر به زن بخوراند تا اگر گناهی مرتکب شده باشد که کسی شاهد عینی آن نبوده است روده هایش شل شود و شکمش به پائین بی افتد و در اینصورت در ملاء عام سنگسار شود، ولی اگر زن از این آزمایش بیگناه بیرون آید، مرد از بابت اتهامی که بدو وارد آورده مسئولیتی ندارد. (سفر اعداد، باب پنجم، ۱۱-۳۰). در میثاق یهوه آمده است که مردی که به دختر تجاوز کند تنها باید بهای بکارت او را به پدرش بپردازد (سفر خروج، باب بیست و دوم ۱۵)، و این بها در جای دیگر (سفر تثنیه، باب بیست و دوم، ۲۸)۵۰ شکل نقره تعیین شده است. در سفر لاویان (باب بیست و یکم، ۷و۸) زنی که از طرف شوهرش رها شود معادل فاحشه شناخته شده و تصریح شده است که کاهنان حق ازدواج با چنین زنی را ندارند. در جای دیگر سفر تثنیه (باب بیست و دوم، ۱۳-۲۱) گفته شده است که اگر مردی با زنی ازدواج کند ولی بعدا از او سیر شده و بدو بگوید که پیش از زناشوئی در خانه پدرش با دیگری همخوابه شده بوده است، پدر آن زن موظف است جامه زرین شب زفاف دخترش را که معرف بکارت اواست به کاهن ارائه دهد، و در غیر آن، زن در کنار دروازه شهر سنگسار شود، اما از مرد پرسیده نمی شود که چرا این موضوع را در فردای همان شب زفاف اعلام نکرده و فقط بعد از سیر شدن از آن زن به یاد آن افتاده است.

در سندی باستانی که مورخ معروف معاصر، آندره شوراکی، در کتاب «مردان کتاب مقدس» نقل کرده، برای هر مرد و زن اسرائیلی در سنین مختلف زندگی به شرح زیر قیمت گذاری شده است: از یکماه تا پنج سال، پسر ۵ شکل و دختر ۳ شکل، از پنج سال تا بیست سال، مرد ۲۰ شکل و زن ۱۰ شکل، از بیست سال تا شصت سال، مرد ۵۰ شکل و زن ۳۰ شکل، از شصت سال به بعد، مرد ۱۵ شکل و زن ۱۰ شکل، تبعیض میان زن و مرد حتی حیوانات را هم شامل می شود، مثلا در هر مورد که صحبت از قربانی برای یهوه میان می آید، وی تأکید می کند که قربانی از گوسفند یا گوساله «نرینه» باشد و مبادا که از نوع مادینه آنرا بیاورند. این برداشت تورات از مقام زن، در آن بخش از انجیل نیز که می توان آنرا نیمه توراتی عهد جدید دانست بطور کامل منعکس شده است، در صورتیکه در «بخش عیسائی» همین کتاب دو قطبی، همین زن بخاطر اینکه احساسش رقیق تر و عطوفتش بیشتر است مقامی ارجمند دارد. در این باره در رساله های پائولوس آمده است:

«مرد جلال خدا را منعکس می سازد، اما زن جلال مرد را منعکس می سازد، زیرا که مرد از آن زن زاده نشده، بلکه زن بود که از مرد به وجود آمد، و مرد بخاطر زن آفریده نشد، بلکه زن برای مرد خلق گردید. بدینجهت زن باید بهنگام دعا سرش را بپوشاند تا نشان دهد که تحت فرمان مرد است. آیا شایسته است که زن با سر برهنه در پیشگاه خداوند دعا کند؟ بدانید که سر هر مرد مسیح است و سر مسیح خدا است، ولی سر هر زن شوهر او است. زنی که با

سر برهنه دعا کند سر خود یعنی شوهرش را رسوا ساخته است» (رساله اول قرنتیان، فصل یازدهم، ۳-۱۳)، «ای زن ها، طوری از شوهران خود اطاعت کنید که از خداوند اطاعت می کنید» (رساله پائولوس رسول به افسیان، فصل پنجم، ۲۲)، «زن اجازه ندارد تعلیم دهد یا بر مردان حکومت کند. زنان باید ساکت باشند، زیرا اول آدم آفریده شد و بعد حوا، و آدم نبود که فریب خورد بلکه زن فریب خورد و قانون خدا را شکست» (رساله اول پولس رسول به تیموتائوس، فصل دوم، ۱۲-۱۴). به موازات پائولوس، در رساله پطرس رسول تصریح شده است که: «زنان مقدسی که به خدا توکل داشتند همه مطیع کامل شوهران خود بودند، مانند سارا که از ابراهیم اطاعت می کرد و او را ارباب خود می خواند» (رساله اول پطروس رسول، باب سوم، ۵ و ۶).

در بخش «مسیحی » انجیل، بعکس عیسی با زنان با عطوفتی «انقلابی» و کاملا مخالف با ضوابط توراتی برخورد می کند. گناه مریم مجدلیه روسپی را به صفای روح او می بخشد و از اجرای قانون اکید مذهبی درباره سنگسار او مانع می شود (یوحنا، باب هشتم، ۳-۱۰). به شمعون فریسی که او را در خانه خود به صرف غذا دعوت کرده است و از اینکه عیسی گناهان یک زن بدکاره شهر را بخشیده است تعجب می کند، می گوید که این زن پاهای مرا با اشک چشم شست و با گیسوانش خشک کرد، در حالیکه تو مهمان خودت را فقط غذا دادی (لوقا، باب هفتم، ۳۶-۴۸). در صحنه اعدام او تنها زنان وابسته بدو حضور دارند، در صورتیکه مردان، حتی حواریون او، از حضور در این صحنه خوداری می کنند، پس از رستاخیز نیز عیسی پیش از همه دیگران به همین مریم مجدلیه (ماری مادلن) ظاهر می شود.

کلیسای کاتولیک تا بامروز همواره از سنت توراتی انجیل پیروی کرده است که سلطه بی چون و چرای کلیسا را بیشتر تضمین می کند، و بهمین دلیل تاکنون راه ارتقاء به مقامات بالای کلیسا به روی زنان، حتی قدیسه های آنان بسته مانده است. این مورد یکی دیگر از جلوه های خدای دو شخصیتی انجیل است. کلیسای کاتولیک حتی بحث هائی در گذشته در این باره داشته است که زنان اصولا دارای روح هستند یا نه؟ این سئوال بخصوص در شورای مذهبی شهر «ماکون» فرانسه در سال ۵۸۵ مطرح شد و به نتیجه قطعی هم نرسید.

برداشت قرآن از زن مشابه برداشت های تورات و برداشت های «بخش توراتی» انجیل است: «مردان را بر زنان برتری است (بقره، ۲۲۸)، زیرا که خداوند برخی را بر برخی دیگر برتر مقرر فرموده است، و نیز از این بابت که مردان از مال خود و زنان نفقه می دهند (نساء، ۳۴)، زنانی را که به نکاح خود درآورید که مورد پسندتان باشند: دو یا سه یا چهار (نساء، ۳۰)، و چنانچه دلپسندتان نبود در امر طلاق آنها دغدغه ای به خود راه ندهید (نساء ۱۹)، زنانی را که از نافرمانیشان بیمناکید، نخست نصیحت کنید سپس از خوابگاهشان دوری گزینید، و سرانجام آنانرا به زدن تنبیه کنید (نساء، ۳۳)، اینان کشتزار شمایند، پس به هر صورت که خواسته باشید برای کشت آنها نزدیکی بجوئید (بقره، ۲۲۳)، و هر کدام از زنانتان را که مرتکب خطائی فاحش شده باشند و چهار تن از گواهانی که خود تعیین می کنید به خطای آنان گواهی دهند آنقدر در خانه زندانی کنید تا عمرشان به آخر برسد یا آنکه خداوند راه نجاتی برایشان فراهم آورد (نساء، ۱۵). خدا به شما فرمان می دهد که ارث یک پسر را دو برابر ارث یک دختر قرار دهید (نساء، ۱۱)، و برای ادای شهادت دو مرد گواه آورید و اگر دو نفر مرد نیاید یک مرد و دو زن را گواه بیاورید» (بقره، ۲۸۲).

در «جامع» ترمذی که یکی از «صحاح سته»، معتبرترین کتاب های حدیث جهان تسنن است، از قول ابوهریره صحابی معروف محمد از پیامبر اسلام روایت شده است که اگر قرار بود دستور دهم انسانی به انسان دیگر سجده کند، یقیناً دستور می دادم زنان به شوهرانشان سجده کنند، و در «صحیح» بخاری، یکی دیگر از «صحاح سته» از قول همین پیامبر آمده است که سرزمینی که زنی بر آن حکومت کند حکم تباهی خود را صادر کرده است. حتی در دوران خود ما، در جمهوری ولایت فقیه، رئیس یک دانشگاه اسلامی در یک سمینار دولتی زن در اسلام با استناد به ضوابط اسلامی تأکید می کند که: «زنان باید از تفکرهای سنتی در مورد حقوق زن و مرد پرهیز کنند، زیرا این امر بر عهده روحانیون و آگاهان مذهبی است و نه با خود آنها.»

مونتگمری وات محقق و مورخ سرشناس زندگانی پیامبر اسلام در کتاب «محمد در مدینه» از قول عایشه، همسر محمد، نقل می کند که: «هنگامی که پیامبر خدا با من ازدواج کرد شش سال بیشتر نداشتم و هنوز با دختران خردسال

که همسن من بودند بازی می کردم، تا زمانی که نه ساله شدم و همسرم مرا با عروسک هایم به خانه خود برد. در این موقع پیامبر ۵۴ سال داشت.»[1]

رسم ظالمانه بردگی و برده داری که در سراسر جهان امروز محکوم شناخته شده و کلیه کشورهای عضو سازمان ملل متحد بر الغای آن صحه گذاشته اند، همچنان در هر سه آئین توحیدی از آن «قوانین ثابت و لایتغیر الهی» است که آدمیان حق لغو یا تعدیل آنها را ندارند. تنها امتیازی که دو آئین مسیحیت و اسلام در این زمینه بر آئین یهود دارند این است که در آنها رفتاری عادلانه نسبت به بردگان توصیه شده است بی آنکه اساس برده داری مورد نفی قرار گرفته باشد. درست در جهت عکس، هم در انجیل و هم در قرآن بصورت قاطع از اصل برده داری حمایت شده است، چنانکه انجیل اطاعت بردگان را از اربابان خود به اندازه اطاعت آنان از مسیح یک فرضیه مذهبی شمرده است، و در قرآن از جانب خداوند تصریح شده است که بنده ای که هیچ اختیاری از خود ندارد نمی تواند با مرد آزادی که خدا بدو رزق و روزی فراوان اعطا فرموده است یکسان شناخته شود.

در تورات بصورت فرمان مستقیم خداوند یهوه آمده است که: «اگر غلامی عبری بخری پس شش سال نزد تو خدمت کند و سال هفتم بی قیمت بیرون رود، و اگر آقایش در این مدت زنی بدو داده باشد و آن زن پسران و دختران برایش زائیده باشد آنگاه زن و اولادش از آن آقایش باشند و آن مرد تنها بیرون رود، لیکن هرگاه آن غلام بگوید که هر آینه زن و فرزندان خود را دوست می دارم و نمی خواهم بدون آنها آزاد بیرون روم، آنگاه آقایش او را بحضور خداوند (در معبد) بیاورد دو گوش او را با درفشی سوراخ کند و او وی را همیشه بندگی نماید» (سفر خروج، باب بیست و یکم، ۲-۶). و در تفسیر یهودی بن سیراخ از تورات تصریح شده است که: «علوفه چوب و بار برای الاغت، نان و کتک و کار برای بنده ات، زیرا که اگر او سرش را بالا نگاه دارد به فرمان تو نخواهد ماند، و این یوغ و طناب است که گردن او را خم می کند. نصیب غلام باید شکنجه و فلک باشد. اگر بنده ات فرمان تو را اطاعت نکند بیدرنگ او را به غل و زنجیر بینداز» (باب سی و سوم ۲۵).

در همین راستا در «عهد جدید» آمده است: «ای غلامان، طوری با اشتیاق مطیع اربابان زمینی خود باشید که از ارباب آسمانی خود مسیح اطاعت می کنید» (رساله پائولوس رسول به افسیان، باب ششم، ۵)، «به غلامان بگو که در هر امر مطیع اربابان خود باشند و درباره احکام آنان جر و بحث نکنند و آنها را همواره از خود راضی نگاه دارند» (رساله پائولوس رسول به تیطس، باب دوم، ۹). قدیس بسیار سرشناس مسیحی، توماس آکوینوس (سن توماس دان) در همین باره فتوا داده است که: «بردگی که نتیجه گناهی است که آدم مرتکب شد، از نظر اجتماعی نظام مفید و عادلانه ای است، زیرا امری طبیعی است که گروهی کار کنند تا گروهی دیگر آزاد باشند و بتوانند از قانون خدا و از خود آنان دفاع کنند.»

۱- چه در جهان مسیحیت و چه در عالم اسلام، بخصوص در جامعه تشیع، کسانی در همه ادوار کوشیده اند و می کوشند تا واقعیت های بحث برانگیز قوانین مذهبی "یهودی - مسیحی" یا اسلامی را با منطق هائی توجیه کنند که بیش از آنکه واقعا گره از مشکلی بگشاید گره های تازه ای بر آن می افزاید.
تئوریسین برجسته جمهوری اسلامی، شهید مرتضی مطهری، ازدواج های پیامبر را مربوط بدین می داند که چون اسلام در حال گسترش بود پیغمبر برای تحبیب قلوب به تعدد زوجات احتیاج داشت، بدین حساب قانون تعدد زوجات در قرآن بخاطر این نازل شده بود که پیامبر برای فعالیت سیاسی خود بدان نیاز داشت. فرضیه پردازی دیگری همین موضوع را از دیدگاه مختصات اقلیمی و مزاج و حقوق فرد و عائله توجیه می کند: "این مسئله که بطور کلی در مورد پیامبر تا نه زن و در مورد دیگران تا چهار زن جایز شمرده شده است مسئله ای است که بر اساس خواص اقلیم و نیازهای متقابل جامعه مزاج و حقوق فرد و عایله و تبعات هنگامی مانند وقوع جنگ و پرورش ایتام و سایر عللی که در اصل تجویز آن دخالت داشته است فرق می کند. باید دانست که بخاطر اهمیت بسزای آن روزگار که هرکس از قبیله ای زن می ستاند در حمایت کامل آن قبیله بود محمد به گرفتن زنان متعدد اقدام کرد وخود را بدین طریق با قبایل چندی پیوند داد تا در راه نشر اسلام نه تنها با او مخالفتی نکنند، بلکه حمایت از او را وظیفه قبیله ای خویش نیز بدانند" (حاشیه بر ترجمه فارسی اسلام درایران، ای. پ. پتروشفسکی، ص ۴۱۴).
در جای دیگر در همین کتاب در رد این نظرکه برده دار در اسلام مجاز شناخته شده، نوشته شده است: "بردگی واقعیتی بود تاریخی که اسلام با آن روبرو شد و به خاطر ریشه دار بودن آن، بخصوص از جنبه اقتصادی، اسلام نمی توانست آنرا یکباره و آناً براندازد، پیامبر می نگریست که مخالفت به ناگاه با آن محال است و لغو آنی و فوری آن عملی نیست، از این رو به اصل تدریج و به اصطلاح لطائف الحیل متوسل شد، و به مرور اساس آنرا برشوراند" (همان کتاب، ص ۴۰۹ و ۴۷۳).
چنین استدلال هائی برای توجیه مسائلی که برای بشریت امروز و بخصوص فردا اصولا توجیه ناپذیرند، بیش از آنکه استدلال هائی پذیرفتنی باشد، اعترافی است بر اینکه قوانینی که از لوح محفوظ بصورت قوانین ثابت و تغییر ناپذیر الهی به مسلمانان جهان، در هر مقطع مکانی و در هر مقطع زمانی ابلاغ شده اند از هر چیز با این هدف وضع شده اند که مشکلات پیامبر را در عربستان صدر اسلام حل کنند، نه اینکه راهنمای همه جهانیان در همه شرایط زمانی و مکانی باشند.

در مورد بردگی در مسیحیت، یکبار دیگر می باید تذکر داده شود که خود عیسی در انجیل برداشتی دیگر در این باره دارد که نه پائولوس بدان رفته است، و آنچه از آن باقی مانده فقط جملات کوتاهی در انجیل ها است که مومنین گاه و بیگاه می خوانند و از آن می گذرند، از این قبیل که: «هیچکس نمی تواند بنده دو ارباب باشد، زیرا که در اینصورت یا از اولی بدش می آید و دومی را دوست دارد یا به اول (خدا) ارادت می ورزد و در اینصورت دومی را حقیر می شمارد» (متی، باب ششم، ۲۴، لوقا، باب دوازدهم، ۲۲ و باب شانزدهم، ۱۳).

در قرآن بنوبه خود بر اصل برده داری تاکیدی قاطع گذاشته شده، زیرا این سنت خواست مستقیم خداوند و ناشی از اراده و مشیت خاص او شناخته شده است: «خود ما چنین خواسته ایم که کسانی را به چندین درجه برتر از دیگران قرار دهیم تا اینان را به بردگی خویش درآورند» (زخرف، ۳۱)، «خدا رزق بعضی از بندگان خود را بر بعضی دیگر فزونی داده است، اما آنکس که رزقش افزون شده زیاده را به غلامان خود نمی دهد تا با او برابر شوند» (نحل، ۷۱)، «آیا بنده ای که هیچ اختیاری از خود ندارد و مردی آزاد که ما به او رزق فراوان عطا کرده ایم و پنهان و آشکارا هرچه بخواهد از مال خود انفاق می کند با هم یکسانند؟» (نحل، ۷۵)، «دو نفر مرد، یکی بنده ای گنگ و ناتوان که سربار مولای خویش است و از هیچ راه خیری به مالک خود نمی رساند، و دیگری مردی آزاد که به عدالت امر می کند و در صراط مستقیم است، آیا این دو نفر دارای حقوق متساوی هستند؟» (نحل، ۷۶). در «صحاسته» از خود محمد نقل شده است که: «هرغلامی که از صاحب خود بگریزد از برائت خدای تعالی بیرون آمده است، و بنده ای که از نزد ارباب خود گریخته باشد نمازش از حد شانه هایش بالاتر نخواهد رفت، زیرا حقتعالی نماز و روزه غلام و کنیز گریخته پا را نمی پذیرد.»

در فقه اسلامی بنده داری دارای سه منبع اصلی است: اسیرانی که در جنگ از کفار گرفته می شوند، بندگانی که از صاحبانشان خریداری می شوند، و فرزندانی که از غلامان و کنیزان بدنیا می آیند. ریشه این هر سه به جنگ می رسد، زیرا بردگانی که در بازار برده فروشان خرید و فروش می شوند خود در جنگ ها یا دستبردها بعنوان غنیمت به بندگی درآمده اند. بردگان فراری می باید در هرجا که پیدا شوند بازداشت و به صاحبانشان بازپس داده شوند، و اگر اربابان آنها پیدا نشوند غلام یا کنیز گریز پا زندانی شوند. اگر بنده ای به چند ارباب تعلق داشته باشد هر یک از صاحبان او حق دارد قسمتی از بدن وی را که سهم او بحساب می آید، مثلا فلان دست یا فلان عضو او را بفروشد یا آزاد کند. در این صورت برده فقط وقتی می تواند کاملا آزاد شود که سایر اعضای خود را نیز بازخرید کرده یا متعهد بازخرید آنها شده باشد.

* * *

دست کم در دو مذهب از سه مذهب «توحیدی»، هنرهای زیبا که از آغاز تمدن بشری همواره از اجزای اصلی فرهنگ و مدنیت به حساب آمده اند، یا جای بسیار کمی دارند، یا اساسا جائی ندارند. به تذکر مارگولیوث **Margoliouth** در میان رشته های شش گانه هنرهای زیبا، یعنی موسیقی، نقاشی، مجسمه سازی، درام، شعر و معماری، تنها رشته آخرین بصورت روشن، و رشته ماقبل آخر با قید کراهت و با تذکر اینکه «از شعرا تنها سبک مغزان پیروی می کنند» (نمل، ۲۲۴) مورد قبول اسلام قرار گرفته اند و چهار رشته دیگر نفی شده اند، همچنانکه در آئین یهود منع پیکرسازی اولین و مهمترین فرمان از فرامین دهگانه خداوند یهوه است. در عوض موسیقی در این آئین تا حد زیادی پذیرفته شده و حتی یکی از حرفه های سه گانه همه مردم جهان شناخته شده است: «... پس بابال نواده نسل هفتم قابیل پدر گله داران بود، و برادرش یوبال پدر بربط نوازان و نی زنان و قائن پدر آنهائیکه صانع مس و آهن هستند» (سفر پیدایش، باب چهارم، ۲۱و۲۲). موسیقی یهود اصالتا جنبه مذهبی داشت و شامل بوق و شاخ قوچ و نی و زنگوله می شد، که همه آنها توسط یوبال ابداع شده بود.

در همه تمدن های باستانی دیگر: مصر، کلده، بابل، سومر، آشور، فنیقی، ایران، هند، چین، یونان، رم، و در همه آئین های اساطیری و نیمه اساطیری جهان کهن موسیقی نه تنها مجاز بلکه گاه مقدس شمرده شده است، همچنانکه امروز نیز در مراسم مذهبی زرتشتی و بودائی و مسیحی جزء جدائی ناپذیراین مراسم است. در اسلام نه تنها موسیقی راهی به مذهب ندارد، بلکه حتی موسیقی غیر مذهبی نیز در تمام تاریخ اسلام با دشمنی سرسختانه فقیهان و متشرعان و محدثان مواجه بوده و بهمین جهت عرفا و صوفیان و جرم «سماع» مورد طعن و آزار قرار گرفته اند. در همین دوران خود ما، در دهه های پایانی قرن بیستم، آیت الله خمینی در کشف الاسرار خود فتوا داد و بعدا نیز در مقام ولی فقیه تأکید کرد که: «موسیقی روح شهوترانی و عشقبازی و خلاف عفت در انسان تولید می کند و شهامت و

شجاعت و جوانمردی را از اومی گیرد. زندگانی که در آن موسیقی باشد پست و بی شرمانه است و انسان را به یک موجود هزل و بیهوده تبدیل می کند. موسیقی خیانت است به مملکت اسلامی.»

تنها نوعی از موسیقی که در مکتب ولایت فقیه «اسلامی» شناخته می شود طبل و شیپور و سرودهای جنگی است. وقتی که در نخستین سال روی کار آمدن خمینی، اوریانا فالانچی روزنامه نگار سرشناس ایتالیائی در مصاحبه ای پر سر و صدا از او پرسید که شما که موسیقی را تحریک کننده روح شهوترانی و بی عفتی می دانید در مورد موسیقی کسانی چون باخ و موتسارت و بتهوفن چه می گوئید؟ آیت الله پاسخ داد: من این آدم هائی را که اسم می برید نمی شناسم، اما اگرموسیقی آنها موسیقی مارش باشد اشکالی ندارد.

البته چنین برداشت هائی خاص کسانی چون خمینی نیست، زیرا خمینی و نظایر او دنباله روان مکتبی هستند که در آن مدت ها پیش از خمینی توسط محدثان معتبر از قول خود پیامبر اسلام در «حدیث موثق» آمده است که: «خوانندگی و نوازندگی از اجل معاصی است، و آنانکه بدین راه بروند در روز قیامت باتفاق زناکاران و صورتگران کر و کور و لنگ و از گورهای خود بیرون آیند و مانند سگ نوحه کنند.» حتی از همین پیامبر نقل شده است که هرکس که یک درهم به اهل ساز و آواز بدهد معصیت او نزد خداوند شدیدتر از معصیت کسی است که هفتاد بار با مادر خود زنا کرده باشد.

نظیر همین تذکر را در مورد دو رشته هنری دیگر نقاشی و مجسمه سازی می توان داد، که این هر دو نیز از اجزاء جدائی ناپذیر همه تمدن ها و مذاهب اساطیری و در عین حال فرهنگ مسیحی بشمار می روند، و در همین راستا است که هزاران شاهکار هنری شرق و غرب بصورت آثار نقاشی مسیحی و مانوی و یونانی و رومی، و نیز آثار حجاری مصری و بابلی و بودائی و برهمائی و یونانی و رومی و ایرانی و مسیحی در زمینه مذهبی آفریده شده اند، و تنها دو آئین یهود و اسلامند که خود را از این قاعده مستثنی کرده اند. در تورات خداوند یهوه سلسله قوانینی را که در طور سینا به موسی دیکته می کند با این قانون آغاز می کند که: «هیچ تصویر تراشیده و هیچ تمثالی از آنچه بالا در آسمان است و آنچه پائین در زمین است و آنچه در آب در زیر زمین است برای خود مساز، زیرا که من یهوه که خدای تو هستم خدائی غیرتمند و حسودم» (سفر خروج، باب بیستم، ۳). در اسلام نیز ساختن مجسمه یا تصویر خداوند یا پیمبران و امامان و اصولا هر موجود جاندار منع شده و در این باره از پیامبر روایت شده است که شدیدالعذاب ترین مردم در روز قیامت صورتگرانی هستند که نقش یا مجسمه آدم یا حیوان را می سازند، و از قول جبرئیل آمده است که من به خانه ای که در آن سگی باشد یا صورتی را بر دیوار کشیده باشند داخل نمی شوم.

* * *

قوانین جزائی هر سه آئین «توحیدی»، آنطور که در تورات و انجیل و قرآن آمده است، در شرایط کنونی تمدن بشری قوانینی هستند که هیچ جامعه متمدنی - هر قدر هم که کسانی از افراد آنها با خلوص نیت از ایمان یهودی یا مسیحی و یا اسلامی خود دفاع کنند و روزهای جمعه و شنبه و یکشنبه به مسجد یا کنیسه و یا کلیسا روند - نه حاضر به اجرای آنها است و نه حتی می تواند بر آنها صحه بگذارد.

در تورات نه تنها جائی به بخشش گناهکاران داده نشده، بلکه حتی حیواناتی که آدمی بدست آنها کشته شده باشند نیز به محکمه شرع برده شده و پس از محاکمه سنگسار می شوند، و در این مورد خود یهوه تأکید می کند که: «هر آینه انتقام خون شما را ازهر انسان و از هر حیوان خواهم گرفت» (سفرپیدایش، باب نهم، ۵). در انجیل درست در جهت خلاف تورات بدین بخشش و گذشت جائی مبالغه آمیز داده شده است، و این واقعیت می تواند یکی از شگفتی های کتابی بشمار آید که: «برای نقض قوانین آن دیگری نیامده، بلکه تنها برای تکمیل آن آمده است.» در دو انجیل متی و لوقا از قول عیسی آمده است که: «شنیده اید که گفته شده است چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان، اما من به شما می گویم به کسی که به تو بدی می کند بدی مکن و اگر کسی بر گونه راستت سیلی می زند گونه دیگرت را نیز به جانب او بگردان. به کسی که از تو چیزی می خواهد آنرا ببخش و از کسی که تقاضای وام از تومی کند روی مگردان» (متی، باب پنجم،۳۸-۴۲ و لوقا، باب ششم، ۲۹و۳۰). و در جای دیگر آمده است: شنیده اید که همسایه خود را دوست بدار و از دشمن خویش متنفر باش، اما من می گویم دشمنان خود را دوست بدارید و برای آنها که به شما ستم می کنند دعا کنید. اگر فقط کسی را دوست بدارید که او نیز شما را دوست دارد چه پاداشی را می توانید متوقع باشید؟ آیا باج گیران همین کار را نمی کنند؟ اگر تنها به دوستان خود سلام کنید چه ادعای دینداری می توانید بکنید؟ مگر بی دینان نیز چنین نمی کنند؟ (همانجا، ۴۳-۴۷ و ۲۳-۳۶). و در پاسخ پطروس حواری که ازعیسی می پرسد

اگر برادر (همنوع) من به حق من تجاوز کند، تا چند بار باید او را ببخشم؟ آیا تاهفت بار؟ وی پاسخ می گوید: نه هفت بار، بلکه هفتاد مرتبه هفت بار (متی، باب هجدهم، ۲۱و۲۲). درباره اعمال مجازات هائی چون قصاص و دیه، رهنمود عیسی این است که محکوم نکنید تا محکوم نشوید و ببخشید تا بخشیده شوید (متی، باب هفتم، ۱-۵، لوقا، باب ششم، ۳۷).

در قرآن، خداوند از صورت پدر آسمانی مسیحیت به هویت توراتی «ولم فی القصاص حیوه یا اولی الالباب» باز می گردد (بقره، ۱۷۹)، و بر قانون توراتی چشم به عوض چشم و دندان به عوض دندان - که خود آن اقتباس کلمه به کلمه از قانون حمورابی است - تأکید می گذارد (بقره، ۱۹۴، نساء،۹۲، مائده، ۴۵، نحل، ۱۲۶، اسری، ۳۳، شوری، ۴۰، حج، ۶۰). در مورد دیگر گفته می شود که دست مرد و زن دزد را قطع کنید (مائده، ۳۸).[1] و همین کیفر برای محاربین با خدا و مفسدین فی الارض تعیین می شود: «مجازات آنانکه محارب خدا و رسول اویند و در زمین فساد می کنند این است که به دار آویخته شوند یا دست ها و پاهایشان در جهت مخالف بریده شود» (مائده، ۳۳، اعراف، ۱۲۴، طه، ۷۱، شعرا، ۴۹).

آنچه مقررات قضای اسلامی خوانده می شود کلا در دوران های بعد توسط فقهای مختلف وضع شده است و غالبا نیز میان آنها، بخصوص در دو جهان تسنن و تشیع، توافق نظر وجود ندارد. ولی آنچه بهمین اندازه جالب است نحوه دادرسی در دادگاه های شرع اسلامی است که در ارتباط با ضوابط قضائی جهان متمدن امروز در مورد صدور رأی نهائی درباره متهمان و مراعات حداکثر دقت و عدالت در صدور و اجرای رأی، میراثی کاملا قرون وسطائی است.

قاضی می باید در ایام معینی در محکمه و گاه نیز در مسجد به امر دادرسی اقدام کند. در جریان جلسه، باید مدعی و مدعی علیه را به نشستن دعوت کند، ولی اگر یکی از طرفین دعوا مسلمان و دیگری اهل ذمه باشد، قاضی باید مسلمان را به نشستن دعوت کند و اهل ذمه را سرپا نگاه دارد. در محکمه شرع مدعی العموم و وکیل دعوی وجود ندارد و خود قاضی باید این دو وظیفه را ایفا کند. دو طرف دعوا خود از منافع خویش دفاع می کنند و در محکمه حضور می یابند و اگر زن باشند نماینده ای را به جای خویش گسیل می دارند. قاضی خدمتگزارانی مرکب از یک یا چند کاتب (منشی) و یک دربان که باید داد خوانده یا شهود را در محکمه حاضر کند در اختیار دارد. حکم قطعی دادگاه باید در همان جلسه محکمه و تنها در یکروز صادر شود و این حکم قابل تجدید نظر نیست و باید بفوریت به اجرا درآید.

* * *

نماز در سه آئین «توحیدی» خاص آئین اسلام است و در دو آئین دیگر بدین صورت وجود ندارد. ولی این سنت از جانب خود اسلام وضع نشده، بلکه کلیه اجزاء آن (وضو، نیت، قنوه، رکوع، و سجود) از آئین مانوی اقتباس شده است، حتی اینکه اگر آب برای وضو پیدا نشود می توان به خاک تیمم کرد.

اوقات ادای نمازهای اسلامی نیز همان اوقات نمازهای مانوی یعنی پیش از طلوع خورشید، نیمروز، شبانگاه است. شمار نمازهای روزانه در آغاز کار، یعنی در دورانی که محمد در مکه بود تنها دو بار بود: «بجا آورید نماز را در دو سوی هر روز» (هود، ۱۱۴). پس از هجرت محمد به مدینه این رقم به سه نماز افزایش یافت: «نماز را در سپیده دم و در شامگاه و در طول شب برپا دارید» (طه، ۱۳۰)، و سرانجام نمازهای پنجگانه پارسی بصورت نهائی پذیرفته شد. قرائت نماز تقریبا در همه جهان اسلام به زبان عربی است، بجز در نزد مسلمانان چین که بخش عمده ای از آن را به فارسی می خوانند، زیرا نخستین مبلغان اسلامی که به چین رفتند خراسانیانی از فرقه حنفی بودند که برخلاف سه فرقه دیگر تسنن و فرقه شیعه خواندن نماز را برای مسلمانان به هر زبانی که با آن سخن می گویند مجاز می دانند.

قبله مسلمانان - که می بایست هنگام نماز روبدان داشته باشند - در آغاز اورشلیم (بیت المقدس) بود، ولی پس از تیرگی روابط مسلمانان با جامه یهودیان مدینه این قبله به کعبه تغییر یافت این تغییر غیر منتظره در قرآن چنین توجیه شده است که خداوند خواسته است از این راه درجه ایمان مومنان را آزمایش کند: «ناباوران می گویند چه چیز باعث

۱- سابقه " دست بریدن " رابعنوان مجازات، پیش ازقرآن دردومتن باستانی دیگر میتوان یافت، یکی درقانون حمورابی که درآن مجازات چند نوع بریدن هردو دست بزهکار تعیین شده است، و دیگری درسفر تثنیه تورات (باب بیست و پنجم، ۱۱-۱۲)که درآن آمده است: «... واگر دوشخص بایکدیگر منازعه نمایند، و زن یکی پیش آید تاشوهر خود را ازدست زننده اش نجات دهد و دست خود را دراز کرده عورت اورابگیرد پس دست اوراقطع کن، و چشم تو براوترحم نکند".

آن شد که مسلمانان از قبله ای که بر آن بودند به کعبه روی آوردند، بدانان بگو این کار را از این رو کردیم که دریابیم چه کسانی از پیامبر پیروی می کنند و چه کسانی از او روی برمی گردانند. پس رویت را به سوی مسجدالحرام بگردان، و همه شما هرجا که باشید از این پس رویتان را بدانسو بگردانید» (بقره، ۱۴۰).

* * *

به خلاف نماز، رسم روزه داری در نزد اعراب جزیره العرب سابقه ای قدیمی و ماقبل اسلامی داشته است، چنانکه به روایت مورخان اسلامی عبدالمطلب جد محمد سالی یکبار برای عبادت «الله» که قبیله قریش متولی معبد او بود انزوا می گزید و در این مدت روزه می گرفت. ولی در زمان ظهور اسلام سابقه مهم دیگری نیز در همین زمینه وجود داشت و آن روزه یکماه مانویان در هر سال بود که به یادبود زندان و مرگ مانی گرفته می شد و با روزمقدس «به ما» معادل روز فطر مسلمانان، پایان می یافت. این روزه که همزمان با عید پاک مسیحیان بود در ماه فروردین برگزار می شد. در نخستین سال مهاجرت به مدینه، محمد روز دهم محرم را که یک روز مذهبی قدیمی معادل با دهم تشرین یهودیان بود برای روزه تعیین کرد، اندکی بعد از آن تمام ماه عبادت کلیمیان (ماه کیپور) را ماه روزه مسلمانان مقرر داشت، ولی بعد از قطع رابطه با یهودیان مدینه و تغییر قبله مسلمانان از بیت المقدس به مکه، این ماه عبادت را به ماه رمضان تغییر داد.

بسیاری از محققان این قانون روزه داری ماه رمضان را نشانی از این دانسته اند که شارع اسلام از وضع جغرافیائی و اقلیمی مناطقی از جهان که در آنها گاه طول روز به بیشتر از بیست ساعت می رسد و در مناطقی نیز حتی خورشید غروب نمی کند بی خبر بوده است. گولد تسیهر در اشاره بدین مشکل می پرسد آیا می باید فرض کرد که این مقررات به همه جهانیان مربوط می شوند یا نه تنها به ساکنان شبه جزیره عربستان، زیرا که محتوای آنها اختصاصا مناطق و گرم آفتابی این شبه جزیره و مسائل روزمره صحرانشینان آنرا دربر می گیرد و هیچ محلی در آن برای ساکنان مناطق سردسیر و غیر آفتابی کره زمین که ممکن است مسلمان شوند منظور نشده است.

* * *

سنت حج سنتی است که مستقیما از عربستان ماقبل اسلامی گرفته شده است. سعی (دویدن) میان صفا و مروه ادامه سنتی قدیمی است که در اجرای آن طواف کنندگان به نشان ادای احترام به دو بت اساف و نائله که در این دو محل نصب شده بودند هفت بار میان این دو مکان رفت و آمد می کردند، سایر آداب کنونی حج: تراشیدن موی سر، بوسیدن حجرالاسود، قربانی گوسفند، توقف کوتاه در عرفات، پرتاب سنگ به شیطان، همگی یادگار دوران ماقبل اسلامی هستند. ابوحامد غزالی، بزرگترین عالم الهیات ایران اسلامی، درباره این مراسم می نویسد که من هیچ دلیل موجهی برای مناسک حج نیافته ام، ولی چون امر شده است اطاعت می کنم.

* * *

دست کم در دو آئین از آئین های سه گانه «توحیدی» غنیمت گیری مقام بسیار مهمی دارد. در تورات کسب غنیمت از اصولی است که یهوه اختصاصا بر آن تأکید می گذارد و در هر زور آزمائی قوم اسرائیل با اقوام دیگر بدانان یادآوری می کند که مغلوبان را از مرد و زن و کودک بکشند اما دارائی آنانرا به غنیمت برای خود نگاه دارند: «... و بنی اسرائیل تمامی شهرهای آن ملوک را گرفته و اهالی آنها را بالکل بدم شمشیر هلاک کردند بموجب آنچه موسی بنده خداوند امر فرموده بود، و تمامی غنیمت آن شهرها و نیز بهائم آنها را برای خود به غارت بردند (صحیفه، یوشع بن نون، باب یازدهم، ۱۴)، و چون یهوه خدایت شهری را بدست تو بسپارد جمیع ذکورانش را به دم شمشیر بکش لیکن زنان و اطفال و بهائم و آنچه را که در شهر باشد برای خود به تاراج ببر و غنائم دشمنان خود را که یهوه خدایت به تو دهد بخور» (سفر تثنیه، باب بیستم، ۱۳)، «و جدعون به ایشان گفت هر یکی از شما گوشواره های طلای غنیمت خود را به من بدهد، پس ردائی پهن کرده هر یکی گوشواره های خود را که به غنیمت گرفته بودند در آن انداختند و وزن آنها هزار و هفتصد مثقال طلا بود سوای گردن بندهائی که برگردن شترانشان بود، و جدعون از آنها ایفودی ساخت و آنرا در شهر خود عفره برپا داشت و تمامی اسرائیل در عقب آن زنا کردند» (سفر داوران، باب هشتم، ۲۴-۲۷)، «و چون داود به صقلغ رسید بعضی از غنیمت ها را که گرفته بود برای مشایخ اسرائیل و دوستان خود فرستاده گفت اینک هدیه ای از غنیمت دشمنان خداوند برای شماست» (کتاب اول سموئیل، باب سی ام، ۲۶).

آیات متعددی در قرآن به نوبه خود بدین غنیمت گیری و مسائل مربوط بدان اختصاص یافته اند (بقره، ۲۱۲و۲۴۵ انفال، ۱، ۴۱، ۶۹، فتح، ۱۹-۲۱، حشر، ۶-۱۰، ممتحنه، ۱۱). در سوره انفال ترتیب تقسیم غنائم دقیقا تشریح شده است، و معروف است که سرداران اسلام پیش از هر پیکاری این سوره را برای جندیان خود می خواندند تا شور و حرارت آنانرا برانگیزند. در یکجا اکیدا توصیه شده است که مومنین فرصت را از دست ندهند و برای کسب غنیمت عجله کنند: «خداوند کسب غنائم بسیار را به شما وعده داده است، و بر شما است که در آن شتاب کنید» (فتح، ۲۰).

در زمان جهاد اسلامی اسیر گرفتن زنان و کودکان به عنوان غنیمت جنگی مجاز است. حتی زنان شوهرداری هم که در این جنگ ها به غنیمت گرفته می شوند می توانند به مالکیت مردان عرب درآیند (نساء، ۲۴).

*** * ***

سنت خونین قربانی سنتی است که از تمدن های باستانی بین النهرین به آئین یهود و از آنجا به اسلام منتقل شده است و از ممیزات همه تمدن های سامی و ساختارهای اساطیری آنهاست، در صورتیکه در گاتاهای زرتشت این سنت محکوم شده است.

در آئین یهود قربانی مهمترین اصل عبادت شناخته شده، در حدی که بدان اهمیتی در حد پرستش خود یهوه داده شده است. چندین آیه تورات حکایت از این دارد که هیچ بوئی برای یهوه خوشایندتر از بوی خوش قربانی کباب شده نیست. در داستان ابراهیم حتی فرزند خود او به عنوان قربانی تعیین می شود، و تنها در آخرین لحظه خداوند قوچی را بجای فرزند او به منظور قربانی شدن می فرستد (سفر پیدایش، باب بیست دوم، ۱۲-۱۵).

در تمام مراسم قربانی در معبد خداوند یا در جاهای دیگر، پاشیدن خون حیوان قربانی به اطراف و اکناف معبد و به محل آتش نیاز اهمیت اساسی دارد، زیرا «بدون ریختن خون آمرزش گناهان مفهومی ندارد» (رساله پائولوس رسول به عبرانیان، باب نهم، ۱۹-۲۲).

در تورات اصولا همه فرزندان ارشد و ذکور هر خانواده یهودی و نیز نوزادان گاوان و گوسفندان آن به خداوند تعلق دارند و باید وقف او به حساب آیند، منتها بجای قربانی آدم ها، گاو و گوسفند قربانی شوند، و تنها در مورد الاغ این استثنا منظور شده است که اگر صاحب الاغ حاضر به تعویض آن با گوسفند برای قربانی نباشد، گردن الاغ را بشکنند (سفر لاویان، باب بیست و هفتم، ۲۸). در همین تورات چندین بار از قربانی آدمی نیز سخن رفته است، چنانکه آخازیا و مناسه پادشاهان یهودا و متولیان معبد سلیمان فرزندان خود را بعنوان قربانی در آتش می افکنند (کتاب دوم تواریخ ایام، باب بیست و هشتم) و در زمان سلطنت آخاب شاه اسرائیل، خیئیل بیت ئیلی بمناسبت تجدید بنای شهر اریحا پسر ارشد خودش را در هنگام زدن کلنگ ساختمان و پسر دیگرش را در هنگام ساختن دروازه آن قربانی می کند (کتاب اول پادشاهان، باب شانزدهم، ۳۴).

این سنت خونین که امروزه نیز از ارکان آئین یهود به شمار می آید عیناً از دین یهود به اسلام راه یافته است، هر چند که در دوران ماقبل اسلامی نیز نمونه هائی از آنرا در نزد برخی از قبایل عرب می توان یافت. از این سنت در چندین سوره قرآن (بقره، ۶۷، آل عمران، ۱۸۳، مائده، ۲۰و۹۵، حج، ۲۸، ۳۳-۳۷، فتح، ۲۵، کوثر، ۲) یاد شده است. انتساب خانه کعبه به ابراهیم سنت قربانی را بعنوان یادگار ابراهیم در متن شعائر مربوط به حج قرار داده و قربانی گوسفند را در این مراسم بصورت یکی از فرایض حج درآورده است، بطوری که هر ساله بین یک تا دو میلیون گوسفند (و گاه بیشتر) در مراسم حج که بهمین جهت عید قربان نامیده می شود، در یکروز معین در مکه سر بریده می شوند و بخاطر عدم امکان استفاده از آنها به گودال ریخته می شوند و احتمالا خطرات بهداشتی گوناگونی نیز پدید می آورند بی آنکه نه خدا احتیاجی به چنین کشتار داشته باشد، نه میلیون ها گرسنه جهان اسلامی، از اندونزی و فیلیپین تا صحرای افریقا از آن بهره ای برگرفته باشند.

*** * ***

سنت ختنه پسران که خداوند آنرا برای یهودیان و مسلمانان الزامی شمرده ولی مسیحیان را از آن معاف داشته است مانند تقریبا همه سنت ها و شعائر دیگر آئین یهود از تمدن های ماقبل توراتی اقتباس شده است. هرودوت ختنه را از سنن فنیقیان می شمارد، ولی متذکر می شود که خود فنیقیان نیز آنرا از مصریان گرفته اند. در خود تورات در این

راستا به مصریان، عمونیان، موآبیان و ادومیان اشاره شده است (کتاب یرمیاء نبی، باب نهم، ۲۴). در آئین یهود این موضوع ختنه از اهمیتی حیاتی برخوردار است، زیرا که تعهد یهوه به اینکه اسرائیل را قوم برگزیده خود قرار دهد و ارض کنعان را از نیل تا فرات بدو ببخشد و ذریت ابراهیم را به شمار ستارگان آسمان و غبار زمین زیاد کند، در گرو این تعهد متقابل ابراهیم است که قوم اسرائیل فرزندان ذکور خود را ختنه کند در واقع قوم اسرائیل موجودیت و مشروعیت تاریخی و جغرافیائی و مذهبی خود را در درجه اول به آلت های بریده شده پسران خود مدیون است. اهمیت این سنت در حدی است که حتی خداوند خودش در شبی تاریک در بیابان مصر بدنبال پیغمبر اولوالعزمش موسی می دود تا او را بخاطر اینکه ختنه نشده است بدست خود بکشد.

فرزندان ذکور یهودی بموجب قانون تورات در روز هشتم تولد ختنه می شوند (سفر لاویان، باب دوازدهم، ۳)، هر چند که به روایت تورات ابراهیم خودش در ۹۹ سالگی ختنه شده است. موسی نیز تا به آخر عمر خود ختنه نشده است. در میثاق ابراهیم با یهوه، حتی بردگان خانواده های اسرائیلی نیزمی باید ختنه شوند (سفرپیدایش، باب هفدهم، ۱۲).

در «عهد جدید» ختنه یهودیان بعنوان یک رسم ظاهری مذهبی که خود بخود یعنی بدون «ختنه قلبی» ارزش ندارد از جانب عیسی مورد تخطئه قرار گرفته و تصریح شده است که کسی که جسماً ختنه نشده باشد ولی احکام خدا را بجا آورد حق دارد آنکسی را که با وجود داشتن کتاب آسمانی و نشانه ختنه از شریعت تجاوز می کند محکوم کند (رساله پائولوس رسول به رومیان، باب دوم، ۲۵-۲۹).

در قرآن اشاره خاصی به ختنه نشده و وحی ویژه ای نیز در مورد آن نزول نیافته است، ولی همانند سایر قوانین توراتی به رسمیت شناخته شده است، زیرا این رسم با ابراهیم پیغمبر آغاز شده که در عین حال پدر اسماعیل، یعنی نیای اعراب نیز هست.

* * *

در مورد خوراکی های حرام و حلال در سه آئین توحیدی وضعی مشابه مورد ختنه وجود دارد، یعنی در حالیکه در این باره یهودیان تابع قوانینی بسیار جدی و انعطاف ناپذیرند، و مسلمانان قوانینی در همان مسیر ولی ملایمتر دارند، مسیحیان از هرگونه محدودیت و ضوابطی در این زمینه معاف شناخته شده اند.

در سفر لاویان تورات یک باب تمام به چرندگان و پرندگان و حشرات و ماهی هائی که می توان گوشت آنها را خورد و آنهائیکه نمی باید خورده شوند اختصاص داده شده است، بی آنکه این تقسیم بندی از نظر ضوابط بهداشتی دلیل قابل توجیهی داشته باشد، زیرا هدف نهائی آن - مانند بسیاری از دیگر مقررات تورات - فقط این است که رسوم و آداب مشابهی، قوم یهود را از دیگر اقوامی که با او در ارتباطند جدا کند. نظیر این استراتژی در جهان تشیع نیز در ارتباط با جهان تسنن به کار گرفته شده است. در تورات در این باره آمده است: «... و خداوند به موسی و هارون خطاب فرمود که به بنی اسرائیل بگوئید از همه حیواناتی که بر روی زمینند، هر کدام را که شکافته سم و در عین حال نشخوار کننده باشند بخورند، اما شتر را نخورند زیرا نشخوار می کند لیکن شکافته سم نیست، و گورکن زیرا که او نیز نشخوار می کند و شکافته سم نیست، و خرگوش زیرا نشخوار می کند و شکافته سم نیست.[1]

در انجیل، عیسی بر روی همه این قوانین خط بطلان می کشد، زیرا که از دیدگاه او آن چیزهائی که از راه دهان وارد معده می شوند و پس از آن بصورت مدفوع به مزبله ریخته می شوند آدمی را نجس نمی کنند، بلکه آن اندیشه های ناپاکی او را نجس می کنند که از قلب او سرچشمه می گیرند و از راه چشم یا دهان او به بیرون تراوش می کنند (متی، باب پانزدهم، ۱۰-۱۹، رساله پائولوس رسول به قرنتیان، باب بیست و پنجم، ۱۰، رساله پائولوس به رومیان، باب چهاردهم، ۲۰) با این وصف در کتاب اعمال رسولان (باب یازدهم، ۲۸) از قول پطروس رسول، در وقتیکه در عالم رویا از خدا می شنود که او را به خوردن گوشت ها و میوه هائی که در پیش رو دارد فرامی خواند، گفته می شود: نه، ای خداوند، من به خوراکی هائی که حرام و ناپاک است لب نمی زنم.

در قرآن نیز همانند تورات، خوراکی هائی معین منتها در مقیاس محدودتر، حرام شناخته شده اند:

۱- به تذکر ولتر، احتمالا خداوند در این فهرست بندی اشتباه کرده، زیرا که گورکن و خرگوش هیچکدام نشخوار کننده نیستند و فقط دهان خود را می جنبانند.

«خداوند خوردن مردار و خون و گوشت خوک و هر حیوانی را که هنگام ذبح آن نامی جز خدا را برده باشند بر شما منع کرده است» (بقره، ۱۷۳).

با اینهمه خداوند در قرآن تصریح می کند که محدودیت های غذائی را برای مسلمانان نسبت به یهودیان بسیار کاهش داده است: «ما گوشت حیوانات ناخن دار را به یهودیان حرام کردیم، و نیز پیه طیور و چهار پایان را بجز آن قسمتی که از پشت آنها یا از احشایشان آمده باشد یا با استخوان هایشان آمیخته باشد، تا آنان را از بابت عصیانشان تنبیه کرده باشیم[۱] ولی برای شما بسیاری از این منع ها را برداشتیم» (انعام،۱۴۶).

همین یهودیان در قرآن بخاطر اینکه در روز شنبه ماهی خورده اند تبدیل به بوزینه می شوند (بقره، ۶۵، مائده، ۶۰، اعراف،۱۶۶) در صورتیکه به مسلمانان اجازه داده شده است که شنبه ها نیز ماهی بخورند و نگران بوزینه شدن نباشند.

* * *

با همه اهمیتی که عامل اقتصاد در زندگی روزمره پیروان آئین های «توحیدی» دارد و با همه نقشی که اصولا این عامل در پیدایش و توسعه این مذاهب و تحولات آنها در طول تاریخ ایفا کرده است، در هیچیک از این سه آئین توجه خاصی به عامل اقتصاد و قوانین مربوط بدان نشده و آنقدر هم که شده صرفا در حد اقتصادهای شبانی یا صحرائی دوران های پیدایش آنها بوده است که در هیچ صورت پاسخگوی شرایط اقتصادی پیچیده جهان امروز نیست، ولو آنکه بنیادگرایانی یهودی یا مسیحی و مسلمان کلید حل تمام مسائل را تا به ابدالاباد در سه کتاب آسمانی خود بجویند.

در تورات تمام مسائل اقتصادی (که بطور سنتی می باید در زندگانی قوم یهود نقش درجه اول داشته باشد) در مواردی از این قبیل خلاصه شده است که: «اگر چیزی به همسایه خودت بفروشی یا چیزی از دست همسایه ات بخری یکدیگر را مغبون نسازید، اگر محصول زمینش را به تو بفروشد برحسب زیادتی سال ها قیمت آنرا زیاده کن و برحسب کمی سال ها قیمتش را کم نما، و زمین خود را بطور ابدی مفروش زیرا زمین از آن من (یهوه) است و شما نزد من غریب و میهمان هستید... و اگر کسی خانه سکونتی در شهر حصاردار بفروشد تا یکسال بعد حق انفکاک آنرا خواهد داشت و اگر در مدت یکسال تمام آنرا انفکاک ننماید پس آن خانه که در شهر حصاردار است برای خریداران نسلا بعد نسل برقرار باشد (سفر لاویان، باب بیست و پنجم).

در انجیل مسئله ای بنام اقتصاد اصولا مسئله شایان توجهی شناخته نشده و بهمین دلیل عیسی آنرا کاملا منتفی شناخته است: «و عیسی به شاگردان خود فرمود: بخاطر زندگی نگران غذا و بخاطر بدن نگران لباس نباشید. به پرندگان آسمان بنگرید که نه می کارند و نه درو می کنند و نه انبار دارند و نه کاهدان، ولی خداوند به آنها روزی می دهد، و شما خیلی بیشتر از پرندگان به نزد خدا ارزش دارید (لوقا، باب دوازدهم، و شما خیلی بیشتر از پرندگان به نزد خدا ارزش دارید (لوقا، باب دوازدهم، ۲۲-۲۴).
برای آنچه می خورید و می آشامید اینقدر تقلا مکنید و نگران مباشید، اینها چیزهائی است که مردم دنیا به دنبالشان هستند، اما شما پدری در آسمان دارید که می داند به اینها محتاجید و خودش به سراغ شما خواهد آمد (همانجا، ۲۹-۳۱).
چرا برای لباس نگرانید؟ به سوسن های صحرا نگاه کنید و ببینید که چگونه نمو می کنند. نه زحمت می کشند و نه می ریسند. ولی سلیمان هم با آنهمه حشمت مثل یکی از آنها آراسته نشد. پس نگران نباشید که چه بخوریم یا چه بنوشیم و چه بپوشیم؟ همه مردم جهان برای بدست آوردن این چیزها تلاش می کنند. اما پدر آسمانی شما می داند که شما به همه این چیزها احتیاج دارید، نگران فردا نباشید، زیرا نگرانی فردا برای فردا است و بدی امروز کافی است (متی، باب ششم، ۲۸-۳۴).

در قرآن به غیر از منع ربا و دریافت خمس و زکوه و جزیه، دستور اقتصادی روشنی که داده شده این است که:

«چون به قرض و نسیه معامله کنید بهتر است سند و نوشته در میان باشد و کاتب درستکاری معامله میان شما را

۱- اشاره به سفر لاویان که در آن حیوانات برحسب سم و ناخنشان به حلال و حرام تقسیم شده اند، و پیه و چربی آنها که در مراسم قربانی مخصوص یهوه است و کسی اجازه خوردن آنها را ندارد (سفر لاویان، باب سوم، ۳ و باب هفتم، ۲۲-۲۵).

بنویسد و از نوشتن ابا نکند، زیرا خداوند نوشتن را به وی آموخته است، پس بنویسد و مدیون آنرا امضاء کند و از آنچه مقرر شده چیزی نکاهد. و اگر مدیون سفیه یا صغیر است و صلاحیت امضاء ندارد پس دو تن از مردان گواه آورید، و اگر دو مرد نیابید یک تن مرد و دو زن شاهد آورید، و از ذکر تاریخ معین غفلت مکنید، چه معامله بزرگ باشد و چه کوچک. و البته کاتب سند و گواهان در این معامله نباید بی اجر بمانند» (بقره، ۲۸۲).

* * *

برخی قوانین مذهبی اختصاص به یکی از مذاهب توحیدی، آنهم بخشی خاص از آن دارند و حتی در بخش های دیگر همان مذهب نیز به رسمیت شناخته نمی شوند. از مهمترین این نوع قوانین قانون «تقیه» است که فقط در جهان تشیع جنبه یک فریضه شرعی را دارد، و در بخش سنی دنیای اسلامی که نه دهم جمعیت آنرا شامل می شود مورد قبول نیست. بر اساس این اصل «تقیه» یک مسلمان حق دارد در مواردی که از نظر امنیت جانی یا مالی خود بمصلحت تشخیص دهد دروغ بگوید، یعنی معتقدات مذهبی خود را مورد انکار و حتی لعن و دشنام قرار دهد یا شهادت دروغ بدهد، و در این مورد حتی امامان دوازده گانه شیعه نیز که از نظر مذهبی معصوم بدنیا می آیند، یعنی اصولا نمی توانند چیزی را بر زبان آورند که حقیقت نباشد، اجازه دارند از روی تقیه احکامی مخالف دستور خداوند صادر کنند.

در همان آغاز عصر ابداع ولایت فقیه، در مهمترین کتاب حدیث جهان شیعه یعنی اصول کافی، از قول علی بن ابیطالب و امام محمد باقر و امام جعفر صادق، مشترکا، اعلام شد که: «تقیه اساس دین ما و اساس دین پدران ما است. تقیه سپر مومن و نگهدار مومن است. کسی که تقیه نکند ایمان ندارد، زیرا که نه عشر دین در تقیه است و یک عشر آن در همه اعمال دیگر،» و در همین کتاب از زبان امام هشتم نقل شد که: «از اصحاب کهف سرمشق بگیرید که در اعیاد بت پرستان شرکت می جستند و با وجود مسلمانی بر خود زنار می بستند، و خدای عزوجل را اینکار بسیار خوش آمد و آنها را دو بار پاداش داد.»

«... و نیز حضرت رضا فرمود: خدا رحمت کند مومنی را که فقط آنچه را که مردم می فهمند و می پذیرند به آنها بگوید و آنچه را که نمی پذیرند از آنها بپوشاند، از ما نیز توقع مکنید که به هرچه می پرسید جوابی مطابق با حقیقت بدهیم، زیرا که ممکن است این امر موجب شر شود. مگر نشنیده اید که امر امامت اولاد علی را خداوند بصورت رازی بدست جبرئیل سپرد، و جبرئیل آنرا بصورت رازی به محمد صلی الله علیه سپرد، و محمد آنرا بصورت رازی به علی علیه السلام سپرد و علی علیه السلام نیز آنرا بصورت رازی به هر که خدا خواست سپرد. و حالا شما این راز را فاش می سازید که خود و امام خود را در خطر قراردهید؟ چرا نمی توانید حرفی را که شنیده اید پیش خودتان نگاه دارید؟» (کلینی، اصول کافی، کتاب الایمان و الکفر).

و در عصر خود ما، امام خمینی در مقام نایب امام زمان (و طبعا نایب امام رضا) در همین زمینه فتوا داد که:

«واجب بودن تقیه از روشنترین احکام است. معنی تقیه آن است که انسان حکمی را برخلاف واقع بگوید یا عملی برخلاف میزان شریعت بکند برای حفظ کردن خود یا ناموس یا مال خود. از این جهت است که گاهی ائمه اظهار یک حکم را بطور تقیه برخلاف دستور خدا می دادند» (کشف الاسرار).

* * *

قانون شرعی دیگری که آن نیز اختصاص به بخش شیعه جهان اسلام دارد و نظیر آنرا در بخش سنی این جهان اسلامی و در دو آئین «توحیدی» دیگر نمی توان یافت، قانون «متعه» یا صیغه است که منتقدین آن، آنرا فحشای مشروع یا فحشای اسلامی نامیده اند. در توضیح المسائل آیت الله خمینی، حقوق زن صیغه چنین مشخص شده است:

«متعه یا صیغه زنی است که برای مدت معین، مثلا یکساعت یا یکروز یا یکماه یا یکسال عقد می شود. زنی که صیغه شده اگرچه آبستن شود حق خرجی ندارد، و حق همخوابی نیز ندارد و از شوهر ارث نمی برد، و اگر هم ندانسته باشد که حق خرجی و حق همخوابی ندارد عقد او صحیح است و حقی به شوهر پیدا نمی کند. اگر مرد مدت صیغه را به زن ببخشد، چنانچه با زن نزدیکی کرده باشد باید تمام پولی را که قرار گذاشته است به او بدهد، و اگر نزدیکی نکرده فقط نصف آنرا بدهد.»

«... اگر مرد بعد از عقد زنی، بفهمد که آن زن دیوانه است یا خوره دارد و یا کور است و یا آنکه چلاق است بشرط اینکه چلاقی او معلوم باشد، و اگر راه بول و حیض یا راه حیض و غایط او یکی شده باشد، یا آنکه گوشت یا استخوانی در فرج او باشد که ذکر مرد نتواند از آن بگذرد، می تواند عقد را بهم بزند، و همچنین زن اگر بعد از عقد شدن بفهمد که شوهرش دیوانه است یا تخم هایش را کشیده اند می تواند عقد را بهم بزند... اگر انسان پیش از آنکه دختر عمه یا دختر خاله خود را بگیرد با مادر آنها زنا کند دیگر نمی تواند با آنان ازدواج نماید، ولی اگر اول با دخترعمه یا دختر خاله خود ازدواج کند و بعد با مادرشان زنا نماید عقد آنان اشکالی ندارد. و اگر با زنی غیر از عمه و خاله خود زنا کند باید با دختر او ازدواج نکند، ولی اگر زنی را عقد نماید و با او نزدیکی کند و بعد با مادر او زنا کند آن زن بر او حرام نمی شود... و مادر و خواهر و دختر کسی که لواط داده بر او حرام نمی شود، و اگر با مادر خواهر یا دختر کسی ازدواج نماید و بعد از ازدواج با آن کس لواط کند بر او حرام نمی شوند، و اگر کسی دختر نابالغی را برای خود عقد کند و پیش از آنکه ۹ سال دختر تمام شده باشد با او نزدیکی و دخول کند و راه بول و حیض یا راه حیض و غایط او را یکی کند دیگر نباید با او نزدیکی کند. و اگر با زن نامحرمی به گمان اینکه عیال خود اوست نزدیکی کند، آن زن باید به مدت چهار ماه و ده روز عده نگهدارد.»

مرجع معتبر دیگر، علامه کاشف الغطاء، در رساله خود در نجف اشرف، در این باره ارزیابی کاملتری دارد:

«صیغه یکی از مهمترین برکات عالم اسلام بخصوص جهان تشیع است، هم منفعت دنیوی دارد و هم منفعت اخروی و در مقابل هیچ زیان دنیوی یا اخروی ندارد. بخدا سوگند که اگر همه مسلمانان جهان دستورهای عالی این دین جاودانی را به کار می بستند برکات زمین و آسمان بر آنها نازل می گشت و مسلمین عظمت و سربلندی گذشته خود را باز می یافتند و یکی از این موهبت ها همین صیغه کردن است که به روایت ابن اثیر در کتاب نهایه رحمتی از ناحیه خداوند بر امت محمد است. در حقیقت این سخن از سرچشمه صاف امیر مومنان علی تراوش کرده است. براستی هم که صیغه کردن نعمت و برکت بزرگی برای کافه مسلمانان است که متأسفانه امروز مسلمین آنرا بدست خود نابود می کنند و از آثار و ثمرات گرانبهای آن محروم می مانند.»

* * *

ضابطه دیگری در همین جهان تشیع، در طول قرون اعتباری در حد قانون مذهبی یافته است، در صورتیکه نه تنها هیچ پشتوانه مذهبی ندارد، بلکه صراحتاً مخالف این حکم قرآنی نیز هست که: «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» (حجرات، ۱۳)، و آن افسانه «سید اولاد پیغمبر» است که بخصوص از زمان صفویه بر آن تأکید گذاشته شده است.

عنوان سید در اصل عربی مفهوم آقا و سرور را دارد، ولی در جهان شیعه این لقب اختصاصا به کسانی داده شده است که نسبشان از راه فاطمه، دختر پیغمبر، به محمد می رسد، یا به تعبیر صحیح تر خودشان ادعای چنین میراثی را دارند. از همان زمان که «توقیع» امام زمان راویان احادیث را به مقام نیابت امام در امر حکومت برگزید، این «سادات» نیز از جانب این راویان احادیث برگزیدگان خاص خداوند در روی زمین شناخته شدند، بهمان ترتیب که یهودیان اولاد ابراهیم از جانب تورات ملت برگزیده یهوه شناخته شده بودند. حدیثی که شیخ صدوق در کتاب امالی خود از امام جعفر صادق و به ادعای او خود این امام از پیغمبر اسلام نقل کرده، بیانگر این مقام استثنائی «سادات اولاد پیغمبر» است:

«در حدیث معتبر است از کشاف حقایق جعفربن محمد علیه السلام، که رسول خدا صلی علیه و آله فرمود: در روز قیامت از اولین تا آخرین مردم در یکجا جمع شوند، و ظلمت بر آنها مستولی گردد، و به خدا التماس کنند که این ظلمت برطرف گردد. پس قومی نورانی پیدا شوند. مردم پرسند: شما پیغمبرانید؟ گویند نیستیم. پرسند: ملائکه اید؟ گویند نیستیم. پرسند: شهدائید؟ گویند نیستیم. پرسند: پس خود بگوئید که هستید؟ گویند ما ساداتیم. و همان وقت از آسمان ندا رسد که ای جماعت سادات، برای هر کسی که دوستدار شما بوده است به درگاه ما شفاعت کنید که آنرا می پذیریم!.»
مفهوم ضمنی چنین حدیث معتبر این است که در دستگاه خداوند هر مسلمانی، هر قدر هم پرهیزکار یا شرافتمند یا اهل علم و فضل بوده باشد باز هم باید بابت همه اعمال صواب یا ناصواب خود دقیقا جواب پس بدهد، اما یک سید حسنی یا حسینی یا موسوی نه تنها بدون سئوال و جوابی سفید مهر رفتن به بهشت را دارد، بلکه هر دوست و آشنای دیگر خود را نیز، در هر درجه از صلاحیت اخلاقی، می تواند از طریق شفاعتی که پیشاپیش پذیرفته شده است با خود همراه ببرد.

البته در همین دنیا نیز سید بودن مزایای فروان دارد: «... مالیات خمسی که در اسلام وصول می شود یک قسمت آن سهم سادات است و یک قسمت آن سهم مجتهد جامع الشرایط» (کشف الاسرار، ص۲۶۰) و «فقط بعد از آنکه بودجه سادات داده شده بقیه آن می تواند در راه مصالح کشور صرف شود.» از دیگر امتیازات این سید بودن این است که: «زن یا دختری که به صیغه سید درآید خودش به عنوان عروس پیغمبر به بهشت می رود و پدر و مادر و بستگانش نیز بی احتیاج به سئوال و جواب با شفاعت پیغمبر وارد بهشت می شوند» (مجلسی، بحارالانوار، جلد ششم).

>>>> ۲ <<<<

سیری در تاریخ مذاهب

در صفحاتی که گذشت کوشیدم تا آنجائی که محدودیت کتاب اجازه می دهد، نموداری کلی از متون سه کتاب مقدس آئین های توحیدی را در زمینه مسائل بنیادی نقل کنم، بی آنکه غالبا درباره آنها اظهار نظری کرده باشم. آنچه در صفحات آینده خواهید خواند نموداری از اظهار نظرها، بررسی ها و نتیجه گیری های پژوهشگران و اندیشمندان و مورخان جهان غرب در ارتباط با همین متون است که حاصل آنها هم اکنون بصورت هزاران کتاب و مقاله و رساله تحقیقی در دسترس عموم قرار دارد. همهِ آنچه خواهید خواند از محققین برجسته ای نقل شده اند که من فهرستی از اسامی آنها و مشخصات کتاب ها یا مقالاتشان را در ارتباط با هر یک از فصول کتاب حاضر در پایان این کتاب آورده ام، ولی برای اینکه توجه خوانندگان را از اصل منحرف نکرده باشم ترجیح داده ام از ذکر جداگانه این مشخصات در زیرنویس هر صفحه خودداری کنم. شاید نیازی بدین تذکر نباشد که شمارهِ کتاب ها و مقالاتی که در طول این سه قرن در زمینه مطالب مورد بحث منتشر شده اند صدها برابر فهرستی است که در پایان کتاب حاضر آمده است، و آنچه من نقل کرده ام تنها فهرست و مشخصات آثاری است که مورد مراجعه خود من قرار گرفته اند.

* * *

اندیشه وجود قدرت هائی ناپیدا ولی نیرومند که بر روند زندگی روزمره بشر نظارت و حکومت می کنند، و در طول زمان مایه پیدایش مذاهب مختلف اساطیری و بعدا توحیدی شده اند، از کجا سرچشمه می گیرد؟ پژوهشگران فراوانی در دو سه قرن گذشته کوشیده اند تا برای این پرسش پاسخ قابل قبولی بیابند، که شاید فرضیه زیر یکی از واقع بینانه ترین آنها باشد:

«احتمالا مهمترین عاملی که مذاهب را بوجود آورده است ترس از ناشناخته است. ترس بشر ابتدائی از نیروهای مقتدر طبیعت که او را در میان گرفته بودند، ترس بشر پیشرفته تر از خدایانی که این نیروها را در اختیار خود داشتند، و ترس بشر بازهم پیشرفته تر از خدای واحدی که بر مجموع این نیروها حکومت می کرد. واکنش همه آنان در این راستا، واکنش بومیان مکزیک و پرو در هنگام کشف قاره آمریکا توسط جهانگشایان اسپانیائی بود که چون آنها را سوار بر اسب هائی دیدند که هیچوقت ندیده بودند، و از لوله های آتشبار توپ های آنها صدائی رعد آسا شنیدند که هیچ وقت نشنیده بودند، تردیدی در این نکردند که با خدایانی مقتدر روبرو شده اند که باید آنها را پرستید. فراموش نکنیم که این واکنش تنها به مذاهب اولیه مربوط نمی شد، زیرا که عملا مسیحیت و اسلام نیز شکل گیری خود را تا حد بسیاری مدیون هراس مردم متمدن عصر از دوزخ بعد از مرگ و آتش سوزان و ملائک عذاب و تازیانه و مارها و عقرب ها و آب جوشان آنها بودند. چنین برداشتی طبعاً به بسیاری از «چرا»هائی که به ناچار مطرح می شد و هنوز جواب قانع کننده ای برای آنها وجود نداشت پاسخ می داد. بدین ترتیب بود که در پس هر یک از عناصر طبیعت گرداننده ای ناپیدا جای داده شد: خدایانی خورشید و ماه را به حرکت می آوردند، خدایان دیگری غلات و میوه ها را می رساندند، خدایانی نیز رعد و صاعقه می فرستادند، در انتظار آنکه همه اینها به نوبه خود زیر فرمان خدایان مقتدرتری قرار گیرند که هم خورشید را می گردانند، هم گندم و تاک را می رویانند، هم رعد و صاعقه می فرستند» (گوستاو لوبون: زندگی حقایق).

با آنکه خدا در برداشت کلی ما خدائی مذکر است، و نقاشان و مجسمه سازان نیز او را همواره با ریش و گیسوی سپید مجسم ساخته اند، خدایان اولیه تقریبا همگی خدایان زن بوده اند، زیرا خلاقیت و باروری در آنان و نه در مردان تجلی می یافته است. صدها پیکره ماقبل تاریخی که از استخوان یا عاج یا قلوه سنگ تراشیده شده اند، در قرن گذشته و قرن کنونی در نواحی پهناوری از سیبری خاوری گرفته تا اروپای شمالی و اسکاتلند و اسپانیا و فرانسه و منطقه دانوب و بلغارستان و ساردنی و مالت و خاور نزدیک و آناتولی و افریقا و چین و اندونزی بدست آمده اند که تقریبا به همه آنها از جانب باستان شناسان لقب ونوس (ونوس ویلندف، ونوس لسپوگ، ونوس گاگارینو، ونوس کیوتسا و غیره) داده شده است، هرچند که هیچکدام از آنها شباهت زیادی با ونوس زیبای میلو ندارند.
وجه مشخص همه این ونوس ها فربهی آنها است که در قاموس اجداد کهن ما از توانائی بیشتری برای باروری حکایت می کرده است. بدین ترتیب، از چهل سال پیش که نخستین تمدن های ماقبل تاریخی تدریجاً در جوامع پراکنده انسان های اولیه شکل گرفتند مذهب نیاکان دوردست ما جنبه «مادرخدائی» داشت و تنها در حدود پنجهزار سال پیش

بود که این سنت جای خود را به «پدرخدائی» کنونی سپرد. سنت پرستش «الهه مادر» یا «مادر زمین» حتی در دنیای امروزی ما نیز در نزد مردم شمالی اروپا (اسکاتلند، ایرلند، اسکاندیناوی، پروس شرقی) بصورتی عامیانه باقی مانده است و روز ۱۵ اوت (که کلیسای کاتولیک از سال ۱۹۵۰ به بعد آنرا روز مریم مقدس شناخته است) بصورت روز «زمین مادر» جشن گرفته می شود. در لیتوانی این سنت، جشن **Zemyna** نام دارد که می تواند با ریشه ایرانی زمین در ارتباط باشد.

عصر خدای مرد در حدود ششهزار سال پیش توسط آریائی ها که در آن هنگام پا به صحنه تاریخ گذاشتند آغاز شد. کتاب تحقیقی قطوری بنام «تاریخ عمومی خدا» **Histoire generale de Dieu** که تنها چند ماه پیش در پاریس منتشر شد آریائی های ایرانی را نخستین گروه از خانواده بزرگ «هند و اروپائی» می داند که خدایان مرد را در مجمع ارباب انواع بر مسند قدرت نشانیدند. با ظهور این خدایان، «الهه های مادر» که تا آنوقت بدون مرد فرزند می آوردند و نقش بنیادی آنها این بود که مظهر ادامه زندگی باشند، زندگانی طبیعی تری پیدا کردند، یعنی با خدایان مرد نورسیده ای پیوند یافتند که هم شوهران و هم فرزندان آنها بودند، هرچند که در بخش بزرگی از جهان، یعنی در آسیای باختری و مدیترانه شرقی تا مدتی دراز جنبه مادری بر جنبه همسری برتری داشت و کماکان ایفای نقش سالارانه با زنان بود.

خدایان بزرگ و کوچک دوران اساطیری، در هر یک از میتولوژی های مختلف رنگ شرایط جغرافیائی و اقلیمی و قومی خاص خودشان را دارند. همه این خدایان فرآورده های محلی هستند، یعنی محصولات خاص سرزمین ها و سنت ها و فرهنگ ها، و پاسخگوی نیازهای مادی و روحی ساکنان آنها. یونان کهن در میتولوژی خود خدائی بنام خدای شراب داشت، زیرا قسمتی از بهترین انگورهای جهان در این سرزمین پرورش می یافت، و افریقای سیاه چنین خدائی را نداشت برای این که اصولا انگور نداشت، در عوض خدای بائوباب داشت، همچنانکه مصریان خدای تمساح داشتند و سرخ پوستان خدای گاومیش و بومیان امریکای جنوبی خدای ذرت و هندیان خدای ببر که تجلی کالی الهه خون آشام آنها بود.

با اینهمه، این بحثی نیست که تنها در اروپای قرن فروغ و یا بعد از آن مطرح شده باشد. بیست و پنج قرن پیش کزونوفانوس فیلسوف و شاعر یونانی در همین باره نوشته بود: «خدایان حبشی پوست سیاه و موهای مجعد دارند، در صورتیکه خدایان بربرهای شمالی آبی چشم و موطلائی هستند. اگر گاوان و اسبان نیز عقل ما را داشتند، و دست های ما را، به احتمال بسیار خدایانشان را با شاخ و دم مجسم می کردند.»

در «دیکسیونر فلسفی» ولتر در همین زمینه آمده است: «اخیرا اطاقکی در گوشه باغ برای خودم ساختم. شنیدم که یک کور به دوستانش می گفت باید موش کور خیلی مهمی این بنای عظیم را ساخته باشد، و یک راسو بدو جواب داد: شوخی می کنی؟ چنین کاری فقط از یک راسوی نابغه ساخته است. فکر می کنم اگر یک کرم ابریشم هم می خواست به پیله ابریشمی که دور خود تنیده است نامی بدهد اسمش را آسمان می گذاشت.»

مذاهب در آغاز صرفا جنبه محلی داشتند و بدنبال «بازاریابی» نمی رفتند. هر قوم و قبیله ای مذهب خاص خودش را داشت، بهمان صورتی که زبان و رسوم و مقررات اختصاصی خود را داشت. حتی تصور اینکه بیگانگان خدایان او را بپرستند، برایش نوعی بی احترامی به حقوق این خدایان تلقی می شد. وقتی هم که خدائی در شرایطی خاص از اقلیم خود به اقلیمی دیگر سفر می کرد، به اقتضای شرایط اجتماعی و فرهنگی تازه تغییر ماهیت می داد، و این قاعده در دوران آئین های «توحیدی» نیز همچنان برقرار ماند. بقول فوستل دوکولانژ مورخ نامی قرن نوزدهم فرانسه «وقتیکه کنستانتینوس امپراتور رم مسیحیت را آئین رسمی امپراتوری رم اعلام کرد و بدان هویتی یونانی داد، یهودیت نیز از چهره عبوسی که پیغمبران آن در طول قرون برایش ساخته بودند بیرون آمد و بدست کشیشانی که فلسفه یونانی را آموخته و از آن اشباع شده بودند صورت خدای قابل معاشرت و دوست داشتنی مسیحیت را بخود گرفت.» در همین زمینه، و در همان زمان، گوستاو لوبون در «تمدن های هند» خود نوشت: «آئین بودائی هند و آئین بودائی چین و ژاپن نه تنها شباهتی با یکدیگر ندارند، بلکه تفاوت آنها در حدی است که دانشمندانی که برای نخستین بار در این کشورها درباره بودائیسم به تحقیق پرداختند تصور کردند که با مذهب تازه ای روبرو شده اند. بهمین ترتیب آئین اسلام در مسیر خود از عربستان به هند تغییراتی چنان بنیادی یافته است که شناخت آنرا تقریبا غیر ممکن می کند، زیرا که توحیدی ترین مذهب جهان در این سرزمین عملا تبدیل به یکی از آئین های اساطیری شده است. مثلا در نزد

بومیان دراویدی دکن بطوری رنگ برهمائی گرفته است که تنها تفاوت میان این دو آئین این است که در آنها محمد را در جای برهما گذاشته اند.»

از حدود پنجهزار سال پیش، آئین های اساطیری (mythological) متعددی در سرزمین ها و در نزد اقوام مختلف جهان شکل گرفته اند که بخشی از آنها در طول زمان از میان رفته اند و بخشی دیگر همچنان برجای مانده اند. دائره المعارف معتبر «فرهنگ میتولوژی ها» که با همکاری دسته جمعی ۹۷ کارشناس تاریخ مذاهب در چند سال پیش بچاپ رسیده، مشخصات بیش از یکصد آئین اساطیری مختلف را که در گذشته در پنج قاره جهان پا به وجود گذاشته اند به تفصیل نقل کرده است که از جمله مهمترین آنها می توان از آئین های کهن مصری و سومری و از میتولوژی های سامی (بابلی، اکدی، آشوری، فنیقی، عرب)، میتولوژی های آریائی (هیتی، ایرانی، هندی، یونانی، ژرمنی، اسکاندیناوی، لاتینی، اسلاو، ارمنی، اوستی)، میتولوژی های آسیائی (چینی، ژاپنی، ویتنامی، کره ای، مغول، ترک، تاتار، فنلاندی، اسکیمو)، آئین های قبیله ای افریقائی و بومیان استرالیا و نیوزیلند و گینه نو و جزایر اقیانوس آرام، و میتولوژی های امریکا نام برد، که جمع خدایان آنها بیش از صدهزار برآورد شده اند.

بعضی از این آئین های اساطیری در سطحی بسیار ابتدائی هستند، در عوض برخی دیگر منعکس کننده فرهنگ هائی بسیار پیشرفته و ظریفند که عالیترین آنها را در یونان کهن می توان یافت، این میتولوژی پر آب و رنگ و شاعرانه یونانی به تنهائی مجموعه ای از سی هزار خدای مرد و زن و نیمه خدایان و قهرمانان را در بر می گیرد که بسیاری از آنها در معتقدات اساطیری آریائی (هند و اروپائی) ریشه دارند. همین معتقدات آریائی پایه آئین مزدائی ایران کهن نیز قرار گرفته اند که بعدا آئین توحیدی زرتشتی از آن سر برآورد و تأثیر گسترده ای در آئین های توحیدی سامی (یهودیت، مسیحیت، اسلام) برجای گذاشت، همچنانکه شعبه میترائی مزدائیسم نیز از راه امپراتوری رم عمیقاً در شکل گیری مسیحیت اثر بخشید. از دوران رنسانس به بعد، میتولوژی یونانی بطوری در هنر و ادب و اندیشه جهان غرب رخنه کرده که نفوذ «یهودی - مسیحی» سنتی آنرا در مقیاس وسیعی تحت الشعاع قرار داده است.

تحول بنیادی بعدی در تاریخ مذاهب، پیدایش خدایان «توحیدی» و استقرار آنها در جای خدایان اساطیری در بخش بزرگی از جهان باستان بود. این تحولی بود که می بایست تا به امروز نقش بسیار موثری در روند تاریخ و تمدن بشری ایفا کند، بی آنکه این نقش الزاما جنبه مثبت داشته باشد، زیرا درست همین آئین های توحیدی بودند که سنت کشتار گروهی از آفریدگان خدا را بدست گروهی دیگر از آفریدگان همین خدا و بنام همین خدا برقرار کردند و در این راستا دو هزار سال بر صفحات تاریخ رنگ خون زدند. آماری که در سال ۱۹۹۴ از جانب یک انیستیتوی معتبر بین المللی انتشار یافت حاکی از این بود که در بیست قرن گذشته جهان بشری هزار و نهصد سال را در جنگ و تنها یکصد سال آنرا در صلح گذرانیده است، و از این هزار و نهصد سال بیش از یکهزار سال در جنگ های مذهبی گذشته است که دو آئین مسیحیت و اسلام عامل آن بوده اند. به حکایت همین آمار شمار مردان و زنان و کودکانی که در این مدت بنام خدا کشته شده اند از مجموع قربانیان بربرهای شمالی و آتیلا و مغول و تاتار و جنگ های مستعمراتی بیشتر بوده است.

وقتیکه سخن از آئین های توحیدی به میان می آید، بطور سنتی تنها سه مذهب یهودی و مسیحیت و اسلام مشمول این صفت شناخته می شوند، در صورتیکه تاریخ جهان شاهد سه آزمایش - و نه تنها یک آزمایش - از این نوع بوده است و در طول قرون سه نهضت و نه فقط یک نهضت توحیدی شکل گرفته اند. نخستین این آزمایش ها در مصر کهن و در زمان آمنوفیس چهارم (قرن چهاردهم پیش از میلاد مسیح) صورت گرفت که در دوران فرعونی خود خدائی به نام آتن را که خورشید مظهر آن بود خدای یگانه آفریننده و گرداننده جهان هستی شناخت و تمام دیگر خدایان اساطیری مصر را از مسند خود فرود آورد، و به همین جهت نام خویش نیز به «آخن آتن» تغییر داد. ولی این آزمایش با مرگ خود این فرعون پایان یافت و پس از وی آئین کهن مصری به ترکیب پیشین خود بازگشت و آزمایش های مشابه دیگری نیز در تاریخ باستانی این کشور صورت نگرفت.

آزمایش دومین در ایران توسط زرتشت انجام گرفت که از مجتمع خدایان آریائی، اهورامزدا را بیرون آورد و او را خدای یگانه شناخت و دو مظهر خیر و شر، سپنتامینو و انگره مینو(اهریمن) و بقیه را در مقام امشاسپندان و ایزدان در زیر فرمان او قرار داد، ولی به خلاف آئین آتن، آئین توحیدی او بصورت تنها آئین توحیدی آریائی پا برجا ماند و در دوران ساسانی آئین رسمی شاهنشاهی ایران شناخته شد و پس از آن نیز بدست پیروان این آئین در خود ایران و توسط پارسیان ایرانی در هند ادامه یافت.

آزمایش سومین آزمایشی بود که توسط قوم کوچک یهود در سرزمین کنعان (فلسطین) آغاز شد و بعدا در قالب دو آئین سامی دیگر، مسیحیت و اسلام، بخش های بزرگی از جهان را فرا گرفت. ویژگی این هر سه آئین، که پژوهشگران قرن نوزدهمی تاریخ مذاهب آنها را آئین های توحیدی یهودی نامیده اند، این بود که بخلاف دو آئین توحیدی مصری و ایرانی که جائی برای خشونت در بافت مذهبی و اجتماعی خود قائل نشده بودند، این آئین های توحیدی یهودی شمشیر را ابزار اصلی استقرار و گسترش خود قرار دادند. در دوتای این آئین های سه گانه، آئین یهود و آئین اسلام، این امر اساسا یک فریضه مذهبی اعلام شد، ولی در آئین سومین، جانشینان قانونی عیسی مسیح بودند که علیرغم خواست خود او این شمشیر کشی را بصورت فریضه درآوردند.

تا هنگامی که مسیحیت و اسلام پا به صحنه تاریخ نگذاشته بودند، هیچ جنگی بنام مذهب صورت نگرفته بود و هیچیک از آئین های اساطیری از راه زور بدنبال گسترش نفوذ خود نرفته و دست به کشتار مقدس نزده بود. تنها خدایان توحیدی بودند که بنام مذهب فرمان کشتار دادند. به گفته ماکس وبر، پیش از آنکه کنیسه ها و کلیساها و مساجد انحصارداران حق آدمکشی مقدس شوند، هیچ پرستشگاهی چنین حقی را بنام خدایان غیر توحیدی برای خود مطالبه نکرده بود، و هیچ شمشیری بخاطر آن کشیده نشده بود که خدائی را با قانون خود به دیگران بقبولاند.

جابجائی خدایان توحیدی با خدایان اساطیری، استقرار دیکتاتوری آسمانی در جای دمکراسی پیشین بود، زیرا تا آن زمان این خدایان بزرگ و کوچک اساطیری هر کدام در منطقه عمل خود اختیار محدود خویش را داشتند و عادتاً به کار دیگران دخالتی نمی کردند. اختلافات احتمالی آنها نیز با مراجعه به خدای خدایان - که همیشه نقش کدخدامنشی داشت - به نحوی مسالمت آمیز حل می شد. پیروان زمینی این خدایان بجای ترسیدن از آنها با آنان دوست بودند و می کوشیدند تا حسن نظر و یاریشان را با اهداء پیشکشی جلب کنند، و وقتی هم که از آنها ناراضی می شدند به سراغ خدایان دیگری می رفتند. با ظهور قدرت مطلقه ای در آسمان این همزیستی دیرینه برهم خورد و جای خود را به فرمانروائی یک خدای خودکامه و سختگیر داد که برخلاف گذشته نه می شد با او گفتگوئی داشت و نه می شد سازشی کرد، فقط می بایست از او ترسید و بی چون و چرا اطاعتش را کرد. قانون قرن بیستمی «یک کشور یک ملت، یک پیشوا» Ein Volk, ein Land, ein Reich, ein Fuhrer با نوآوری توحیدی در آسمان برقرار شد و جای تعجب نبود که فاشیسم قرن بیستمی نیز با همه پیامدهای آن به آسمان راه یابد.

در کتاب تاریخ عمومی خدا که قبلا از آن سخن رفت، در همین باره آمده است: «در دوران ما خدایان اساطیری از گردونه خارج شده اند، ولی آیا واقعا خدایان «برتری» در قالب خداهائی که توحیدی نامیده می شوند جایگزین آنان شده اند؟ و اگر چنین باشد، این «برتری» زاده چه ضوابطی است که پیش از آن وجود نداشته است؟ می دانیم که ارزش های بنیادی مسیحیت یعنی اخلاق و عدالت و احترام به حقوق دیگران بدست تمدن یونانی نضج گرفت و نه بدست کلیسای مسیحی، و ضوابط معنوی این جهانی و آن جهانی اسلام نیز ضوابط فرهنگ ایرانی و دیگر فرهنگ هائی بود که در جهان اسلام ادغام شدند. یهودیت هم تا آنجا که با مسیحیت درنیامیخته بود اصولا ضوابطی اخلاقی نداشت که ملاک داوری قرار گیرد.»

آیا واقعا این آئین های توحیدی، برداشت اصیل تر و معنوی تری را از مفهوم «خدا» به همراه آوردند؟ در پایان قرن گذشته نیچه در کتاب معروف خود غروب بت ها Gotzendammerung نوشت: «برای اینکه بت پرست نباشی، کافی نیست که بت ها را واژگون کرده باشی، باید خوی بت پرستی را ترک گفته باشی»، و آنچه آئین های توحیدی سامی عرضه کردند از نظر نیچه ترک بت پرستی نبود، فقط جابجائی بت هائی کوچک با بتی بزرگتر بود که همه ویژگی های انسانی بت های پیشین را داشت، با این تفاوت که قدرت و اختیار کلیه آنها را یکجا در خود تمرکز داده بود.

در سه قرن گذشته، صدها اندیشمند و پژوهشگر و صاحبنظر جهان غرب این برداشت فلسفی را مورد بررسی های گسترده ای قرار داده اند که حاصل آنها تاکنون بصورت صدها کتاب و رساله منتشر شده است و نتیجه گیری مشترک تقریبا همه این بررسی ها این است که این خدایان توحیدی نیز، بدان صورت که در کتاب های مقدس عرضه شده اند، بنوبه خود آفریده انسانند و نه آفریننده او، و از همین رو است که آنچه از زبان آنها در این کتاب ها آمده غالبا متناقض با واقعیت های علمی و واقعیت های تاریخی و در بسیار موارد خلاف بدیهی ترین ضوابط اخلاقی است. شخصیت علمی و فلسفی این اندیشمندان، که به عنوان نمونه ای از آنها می توان از لا یب، نیتس، نیوتن، کتنت، ولتر، روسو، دیدرو، هگل، بویل، شوپنهاور، داروین، رنان، انگلس، زولا، نیچه، هایدگر، فروید، اینشتاین، برتراند

راسل، توین بی، ولز، مترلینک، نام برد، اجازه آن نمی دهد که به اظهار نظرهای آنان به سادگی مهر غرض ورزی زده شود. آنچه غالب اینان در این راستا بیان داشته اند، انکار خدا نیست، انکار آن خدائی است که کتاب های مقدس عرضه کرده اند، و نیچه درباره او از زبان یک غیبگوی دور کهن گفته بود: «بدبختی را ببین که در روی زمین سروران کهن تبدیل به فرومایگان نو شده اند، و در آسمان نیز خدائی یهودی از کار درآمده است.»

اگر هم اندیشه خدای واحد، بطوریکه زیگموند فروید عقیده دارد، در مصر کهن و در دوران یک فرعون «توحیدی» شکل گرفته بود، خدائی که بعدا بنام یهوه اولین خدای «توحیدی» شناخته شد، هیچ شباهتی با «آتون» مصری که مظهر عرفانی و شاعرانه ای از زیبائی و فروغ و معنویت بود نداشت، بلکه خدائی ترشرو، کینه توز، بیرحم و خود خواه بود که فقط با زبان تهدید و ارعاب سخن می گفت و از بندگان خود تنها این توقع را داشت که از او بترسند، و نه اینکه او را دوست داشته باشند. خود یهوه در تورات خویشتن را خدائی حسود (سفر خروج، باب بیستم، ۱۵)، بیرحم (سفر خروج، باب دوازدهم، ۲۹)، ویرانگر (سفر پیدایش، باب نوزدهم، ۲۴)، مغرور (سفر خروج، باب چهاردهم، ۴)، خودستا (سفرخروج، باب چهاردهم، ۵)، مال اندوز (سفر اعداد، باب سی ویکم، ۳۷-۴۱)، انتقامجو (هوشع، باب هفتم، ۲۳)، معرفی می کند، و پیغمبران او نیز از دستورهای موکد وی در قتل عام (صحیفه یوشع) و کلاه برداری (سفر خروج، باب یازدهم، ۲) سخن می گویند.

در هر سه کتاب آسمانی، خدای توحیدی همانند خدایان اساطیری، در چهره انسانی تصویر می شود: در تورات با پیغمبران خود غذا می خورد و کُشتی می گیرد و قصد کُشــتنشان را می کند، در انجیل و قرآن بر روی تختی نشسته است که در یکجا هفت ملک مقرب در برابرش ایستاده اند (یوحنا، باب اول، ۴۰) و در جای دیگر هشت مَلَک آنرا بر دوش گرفته اند (الحاقه، ۱۷). در هر سه کتاب توحیدی موسی خدا را از روبرو در بالای کوه طور (سینا) می بیند و با او حرف می زند، و در تورات نشیمنگاهش را نیز به موسی نشان می دهد (سفرخروج، باب سی و سوم، ۱۹)، و پیغمبر دیگرش داود را در روی تخت خود در دست راست خویش می نشاند (حزقیال نبی، باب بیست و چهارم). همه اینها مشخصاتی است که خدایان غیر توحیدی، عمون، بعل، مردوخ، زئوس، ژوپیتر نیز داشته اند و وجه مشترک همه آنها این بوده که هم شکل آدمی را داشته اند هم خصائص آدمیان را.

و اتفاقا درست در همین مورد، همانطور که **Einstein** می نویسد: «شاید بتوان در این تردید کرد که خدا اصولا وجود دارد یا نه، و کائنات چگونه آفریده شده است، و این کائنات ابدی است یا نیست، ولی در هیچ صورت نمی توان قبول کرد که چنین خدائی از نزدیک یا از دور، به یک انسان دوپای روی زمین شباهت داشته باشد.»

از ویژگی های دیگر این خدایان توحیدی که همین اینشتاین مطلقا حاضر به پذیرفتن آنها نیست، جنگجوئی آنان و دعوتی است که به کشتار و غارت ویرانگری می کنند، به هر دلیلی که باشد و با هر توجهی که درباره این آدمکشی مقدس آورده شود. واقعیت تاریخی در این مورد این است که دو آئین اسلام و مسیحیت - و تنها این دو آئین - همواره دیدگاه امپریالیسم مذهبی داشته اند، یعنی خواسته اند به زور اسلحه قانون خود را بر سراسر جهان تحمیل کنند. یکی از نتایج اجتناب ناپذیر این منطق امپریالیستی این بود که چون به گفته سعدی دو پادشاه در اقلیمی نگنجند برای دو خدای بالانشین نیز امکان همزیستی در آسمان یا در زمین نبوده است. آرنولد توین بی، سرشناس ترین مورخ عصر ما، در این باره در «بررسی تاریخ» خود می نویسد: «کاهش تدریجی شمار مذاهب و سرانجام تقسیم آنها به چند آئین مشخص، برخورد الزامی دو مذهب سلطه جو یعنی مسیحیت و اسلام را به دنبال آورد، یعنی تبدیل به واقعیت باورنکردنی جنگ خدا با خدا شد.»

ارزیابی کتاب «تاریخ خدا» که قبلا ذکر آن رفت، ارزیابی جالب دیگری در همین زمینه است: «همه تاریخ مسیحیت و اسلام چنان گذشته است که گوئی کلیسا و مسجد رسالت تبدیل الهیات را به آئین نامه یک امپریالیسم آسمانی بعهده خود داشته اند، و در این راستا جنگ های چند صد ساله صلیبی برخورد دو توتالیتاریسم مذهبی بیش نبوده است. در این پیکار مستعمراتی، یهوه مسیحیان و الله مسلمانان نقش مارشال هائی را ایفا کرده اند که می باید نیروهای تحت فرماندهی خود را به جهانگشائی تمام و کمال رهبری کنند، ولو اینکه انجام چنین برنامه ای مستلزم نابودی همه آنهائی باشد که آماده قبول بی چون و چرای این نظم امپریالیستی نباشند، زیرا که اینان الزاما یا کافرند، یا جاهل، یا پیروان شیطان، و با حتمال بسیار هر سه اینها. و چنین است که در طول قرون آئین های «توحیدی» که خود را نمایندگان خدائی مشترک در روی زمین دانسته اند بیش از همه «غیر توحیدی ها» دشمنان آشتی ناپذیر یکدیگر از

کار درآمده اند، و پیغمبران آنها نیز که می بایست پیامبرانی همدل و همزبان باشند در نقش ژنرال های ناسیونالیست بیش از هرکس دیگر به روی یکدیگر شمشیر کشیده اند.»

همین محقق در جای دیگر از این ارزیابی خود می نویسد:

«تاریخ مذاهب پر از نمونه های کسانی است که با احساس انجام وظیفه مذهبی، بنام خدا آدم کشته اند و بدنبال آن با وجدان آسوده در انتظار بهشت نشسته اند، زیرا بر این اعتقاد راسخ بوده اند که تنها آنانند که کلیددار حقیقت مطلق الهی هستند. گزینش یک پیامبر تام الاختیار از جانب آسمان، فرا خواندن الزامی جنگ در روی زمین است، زیرا مفهوم اجتناب ناپذیر دخالت یک فرستاده آسمانی در امور زمینی اصطکاک میان کسانی است که بدو ایمان آورده اند و کسانی که از قبول این ایمان سرباز زده اند یا اصلا اطلاعی بر وجود چنین فرستاده نداشته اند. فرستادن یک پیامبر، خود بخود چنین معنی می دهد که خداوند میان برخی از آفریدگان خویش با برخی دیگر از آنها دست به انتخاب زده است، و چنین انتخابی خواه ناخواه انتخابی خونین است. روحانیت های حاکم با ترسیم تصویر خدا بر روی شمشیر، ماهیت رابطه خود را با خدا تغییر دادند. پیش از آن ترس از «ناشناخته» نیاز به خدا را باعث می شد، ولی این ترس بعدا جای خود را به ترس از «خدای آن دیگری» داد که راهگشای الزامی کینه توزی بیشتر و کشتار زیادتر بود. و چنین بود که پرشورترین اشتیاق آدمیان به دستیابی به صلح و عدالت، تبدیل به یک سیستم منظم و برنامه ریزی شده آدمکشی شد، و مذاهب «توحیدی» هیمه های دوزخ را در همین جهان برافروختند.»

این پروانه آدمکشی در آئین های سه گانه توحیدی بر اساس ضوابطی مشترک صادر نشده است: در آئین یهود آدمکشی مقدس فقط آن نوع کشتاری بود که بخاطر تأمین منافع مادی قوم اسرائیل انجام می گرفت و نه برای ترویج آئین یهود، و چنین کشتاری هر قدر بیرحمانه تر صورت می گرفت بیشتر مورد پسند یهوه بود، زیرا که با ویرانی شهرها و قتل عام اهالی آنها جای زیادتری برای اسرائیلیان باز می شد. در جهان مسیحیت، میراث بران امپراتوری رم از همان زمان اعلام رسمیت آئین مسیح سنت جنگجوئی و سلطه طلبی این امپراتوری را، این بار به نام کلیسای مقدسی که پیامبر آن از ریختن یک قطره خون وحشت داشت، ادامه دادند و پیام صلح و محبت او را تبدیل به پروانه آدمکشی مقدس کردند، بطوریکه از قتل عام کاتاها تا خورد شدن استخوان های قربانیان انگیزیسیون، از جنگ های صلیبی تا کشتار سن بارتلمی، و از جنگ های صد ساله مذهبی تا ژنوسید استعماری بومیان امریکا، پرچم مسیحیت از درون دریائی از خون سر برافراشت.

با ظهور اسلام این پروانه کشتار مقدس برای نخستین بار با امضای رسمی خود خداوند صادرشد: «قاتلو الذین لایومنون بالله»، «قاتلوالمشرکین کافه کمایقاتلونکم کافه»، «و قاتلوهم حتی لاتکون فتنه»، «آنها را گردن بزنید تا از فرط خونریزی از پای درآیند، و اسیرانشان را محکم در بند بکشید»، «... آنان را با شمشیر بکشید یا به دار بیاویزید یا دست ها و پاهایشان را در جهت خلاف ببرید»، «هر جا که آنها را یافتید بگیرید و بکشید.»

نخستین صد ساله تاریخ اسلام بطور بی وقفه در جنگ های جهانگشائی اسلامی گذشت، هرچند که به گفته برتراند راسل اندیشه غنیمت گیری نیز در آن سهمی اساسی داشت، و این موج جنگ و کشتار تنها وقتی متوقف شد که شمشیر عرب در پواتیه و در قسطنطنیه و آسیای میانه از کار افتاد، همچنانکه موج دوم جهانگشائی اسلامی در دوران ترکان عثمانی نیز وقتیکه شمشیر ترک در وین و لپانته و تبریز از برش افتاد متوقف شد. با اینهمه از کار افتادن شمشیرهای عرب و ترک کشتارهای دسته جمعی بنام اسلام را متوقف نکرد، همچنانکه پایان جنگ های صلیبی به کشتارهای مذهبی در جهان مسیحیت پایان نداد. درست بالعکس در این راستا در طول بیش از هزار سال فجایعی در هر دو دنیای مسیحی و مسلمان صورت گرفت که روی مغولان و تاتاران و بربرهای قرون وسطائی اروپا را سفید کرد. فراموش نباید کرد که تقریبا همیشه قربانیان این فجایع کسانی بودند که به نحوی از انحا مزاحم قدرت طلبی یا سودجوئی نمایندگان تام الاختیار عیسی مسیح یا پیمغبر اسلام می شدند، نه آنکه به خود دین یا به دینداران زیانی رسانیده باشند، زیرا که صدها هزار قربانیان آین آدمکشی های مقدس عموما هم از ایمان مذهبی برخوردار بودند و هم رویاروئی کفر آمیزی با خداوند نداشتند.

البته همه این کشتارها سفید مهر لازم را از جانب قدیسین مسیحی یا آیات عظام مسلمان داشتند، همچنانکه پیش از آن نیز سفید مهر شیوخ و پیامبران یهوه را در اختیار داشتند. سن اگوستن قدیس نامی مسیحی فتوا می داد که: «وقتیکه

خداوند بر مبنای مصلحتی که خودش تشخیص می دهد فرمان کشتن صادر می کند، آدمکشی برترین فضائل می شود و حرفه آنکس که در راه خدا می کشد بصورت دلپذیرترین حرفه ها درمی آید.» قدیس نامی دیگر، سن تماس آکوینوس، اعلام می کرد که: «کشتن زندیقی که با زبان خویش از گناه خود توبه نکند در نظر خداوند بزرگترین ثواب ها است و در چنین موردی تنها تکفیر مرتدان از جانب کلیسا کافی نیست، بلکه باید اصولا وجود نَحسِشان را از صفحه روزگا ر برانداخت.» قدیس نامی سومین، سن برنارد، هشدار می داد که: «بدا به حال جنگجوی مسیحی که شمشیرش غرق در خون کافران نباشد»، و آرنو اسقف اعظم تولوز در موعظه های خویش شعار می داد که: «ای شمشیر، از غلاف خود بیرون آ، تیز شو و تیزتر شو تا بهتر و بیشتر گلوها را پاره کنی!» مارتین لوتر، بنیانگذار آئین پروتستان نیز اعلام می کرد که: «موقعی که باید کافران را کشت، آنکس که سر می برد، به دار می آویزد، استخوان ها را می شکند، شاهرگ ها را قطع می کند و خونشان را بر زمین می ریزد دیگر یک آدمی نیست، خود خداوند است.»

در فاجعه معروف سن بارتلمی در فرانسه، در یک شب و روز ۲۳ اوت ۱۵۷۲، ۱۳۰۰۰ مرد و زن و کودک حتی آنهائی که هنوز در جنین مادر بودند توسط مردمی که می خواستند بهشت را با تضمینی بیشتر برای خود بخرند در کوچه ها و میدان های پاریس کشته شدند. کشیشی پاریسی در دفتر خاطرات خود نوشت: «امروز به چشم خود دیدم که شکم های زنان را با خنجر می دریدند و بچه های شیرخوار را از آغوش مادرانشان بیرون می کشیدند و آنها را از بالای دیوارها پرتاب می کردند تا عیسی مسیح را از خود بیشتر راضی کرده باشند.»

ماجرای نفرت انگیز انگزیسیون (دیوان تفتیش عقاید) که چند قرن پیاپی اروپای مسیحی را به کشتارگاهی تبدیل کرد و مردمان را گروه گروه به شکنجه گاه ها و سیاهچال ها و شعله های آتش و چوبه های دار می سپرد که پاپ اعظم در مورد مشروعیت همه آنها از جانب عیسی مسیح فتوای شرعی صادر کرده بود، جلوه دیگری از فجایعی است که به نام خدا انجام گرفته است. تنها در انگیزیسیون اسپانیا طبق آمار خود کلیسا ۳۱,۹۱۲ نفر به نام زندیق و مرتد و منافق زنده زنده در آتش سوزانیده شدند. در جریان جنگ های صد ساله مذهبی کاتولیک ها و پروتستان ها در قرون شانزدهم و هفدهم، شورای مذهبی هوگنوت ها رأی داد که تنها بریدن سر یک کاتولیک شایسته یک مومن واقعی نیست، بلکه باید اول زبان او را از حلقش بیرون کشید، بعد او را شش روز تازیانه زد، سپس گوشت هایش را عسل مالید و زنبوران و قوچان وحشی را به جانش انداخت، یا زخم هایش را بست و دوباره باز کرد و به آنها نمک پاشید، یا بدنش را طوری به بالا انداخت که از روی نیزه و شمشیر فرود آید، یا شکمش را درید و در آن کاه و یونجه ریخت و آنرا بجای آخور جلو اسب ها گذاشت.

به حکایت سندی رسمی از اسناد دوران کشف امریکا که متن آن در سال ۱۹۴۱ در مکزیک منتشر شد کشیشان اسپانیائی به عنوان انجام یک وظیفه مقدس، نوزادان خانواده های بومی مکزیکی را اول غسل تعمید مسیحی می دادند و بعد مغزشان را با سنگ می کوفتند تا آنها را از خطر کافر شدن بعدی در آغوش مادرانشان نجات داده باشند. به موازات آنچه در جهان مسیحیت می گذشت، جهان اسلام نیز صحنه کشتارها و بیرحمی هائی بهمان اندازه وحشیانه و به همان اندازه نفرت انگیز بود، با این تفاوت که این بار بهانه آدمکشی «حفظ بیضه اسلام» بود و نه ایمان مسیحی. محمود غزنوی که هفده بار بنام صدور اسلام ولی با هدف واقعی غارت بتکده های ثروتمند هندوستان بدان سرزمین حمله برده و پس از کشتارهای وحشیانه به غزنین بازگشته بود، درباره حمله خود به ری، به خلیفه بغداد نوشت:

«سید و مولای ما امام القادر بالله امیر المومنین دانسته باشد که چون باطنیه شهر ری را پناهگاهی برای خود ساخته و در آنجا کفر خود را آشکار کرده بودند، این بنده با سپاهیان بر سر آنها تاختم و چون تسلیم شدند کار ایشان را به فقها گذاشتم و آنان چنین فتوا دادند که قتل و قطع و نفی همه آنها واجب است، و من در اجرای این فتوا زنادقه و بواطنه و دیلمیان را به لشکریان ترک واگذاشتم تا تخم ایشان را از بیخ برکندند و به اندک روزگار زمین عراق را از بد مذهبان پاک کردم به توفیق خدای عزوجل.»

تیمور گورکانی که قرآن را از برداشت و بدین فخر می کرد که حتی شأن نزول بسیاری از آیات آنرا می داند، در قتل عام هائی که در ایران بنام اسلام و نه بنام جهانگشائی اسلام انجام داد چهارصد هزار نفر را سر برید و از سرهایشان منارها ساخت، و هربار خداوند را از این که توفیق چنین طاعتی را بدو مرحمت فرموده است سپاس گفت. در جریان جنگ های شیعه و سنی ایران عصر صفوی و امپراتوری عثمانی، هر بار که طرفین عزم جنگ کردند شیعیان عثمانی را به امر سلطان عثمانی و سنیان ایران را به فرمان مرشد کامل صفوی، «قربتاالی الله» سر بریدند، بطوریکه تنها در یک

مورد چهل هزار شیعه آناتولی و سی هزار سنی ساکن تبریز گردن زده شدند، به همان صورت که در جریان جنگ های صلیبی در یکروز دوازده هزار اسیر مسلمان را به فرمان ریچارد شیردل «شهسوار کلیسا» و دوازده هزار اسیر مسیحی را به امر صلاح الدین ایوبی «شیر مرد اسلام» در نبرد بیت المقدس گردن زده بودند. در تبریز درعرض دو شبانروز بیست هزار نفر از خود تبریزیان را بجرم سنی بودن به فرمان شاه اسماعیل شکم دریدند، و بموازات آن استخوان های مردگان را از قبرها بیرون کشیدند و در ملاء عام در کنار سرهای بریده دزدان و روسپیان در آتش سوزاندند. در دوران همین «مرشد کامل» مجازات های دیگری برای «دشمنان آل علی» ابداع شد که در حکومت همه جانشینان او ادامه یافت، و از جمله آنها، چنانکه جهانگردان متعدد خارجی در نوشته هایشان آورده اند، گچ گرفتن، قطعه قطعه کردن اعضا و جوارح، زنده پوست کندن، میل در چشم کشیدن، گوش و بینی بریدن، سرب گداخته در گلو ریختن، به سیخ کشیدن و کباب کردن، در روغن گداخته انداختن، و بجای خمپاره در لوله توپ گذاشتن بود.

... و در هیچیک از این احوال، مجتهدان عظام و مراجع عالیقدر تقلید نه تنها موردی برای اعتراض نیافتند، بلکه اهتمام ذات های اقدس ملوکانه را در تقویت «بیضه اسلام» شایسته کمال تقدیر نیز دانستند.

در آغاز قرن خود ما، حاج سیاح جهانگرد آزاداندیش ایرانی، در خاطرات خودش نوشت: «امروزه «بابی کشی» تبدیل به کار پر منفعتی شده است. هر کسی که ملاها بگویند بابی است کارش ساخته است، زیرا که توقعات آنها را آنطور که می خواستند برنیاورده است. تحت این عنوان چه خانواده ها از میان رفتند و چه سرها بر باد رفت و حکام چه دخل ها کردند و حکام شرع چه پول ها به جیب زدند، درحالیکه همه اینها فقط تهمت بود و بس. همینقدر که می گفتند کسی بابی است، حجت الاسلام دستورمی داد که گفتگو ندارد، ببرید آسوده اش کنید.»

و در سال های پایانی همین قرن، نماینده تام الاختیارامام زمان که این بار برمسند ولایت فقیه نشسته بود فتوا داد که: «قرآن می گوید: بکشید، بزنید، حبس کنید. شما فقط همان طرفش را گرفته اید که به اصطلاح شما رحمت است. اینها رحمت نیست، مخالفت با خدا است. امیرالمومنین اگر قرار بود مسامحه کند شمشیر نمی کشید تا ۷۰۰ نفر را یکدفعه بکشد. با محاکمه و زندان کار درست نمی شود و این عواطف کودکانه بر قانون خرد نیست.» (روح الله خمینی «دهه فجر»، ۱۴ بهمن ۱۳۶۳). و هم او، در مراسمی دیگری بمناسبت سالروز تولد پیامبراسلام (۳۰ آذر ۱۳۶۳) تأکید کرد که:

«مذهبی که جنگ در آن نیست ناقص است. اگر به حضرت عیسی سلام الله علیه هم مهلت می دادند به همین ترتیب عمل می کرد که حضرت موسی سلام الله علیه عمل کرد و حضرت نوح سلام الله علیه عمل کرد.[1] این اشخاص که گمان می کنند که حضرت عیسی اصلا سر این کارها را نداشته و فقط یک ناصح بوده است، اینها به نبوت حضرت عیسی لطمه وارد می کنند، برای اینکه پیغمبر شمشیر دارد، جنگ دارد، جنگ می کند که مردم را نجات بدهد. همانطور که امام های ما هم همه جندی (سرباز) بودند، با لباس سربازی به جنگ می رفتند، همه آدم می کشتند.[2] آنائیکه می گویند اسلام دین جنگ نیست و اسلام نباید آدمکشی بکند اسلام را نمی فهمند. قرآن می گوید جنگ جنگ، یعنی کسانی که تبعیت از قرآن می کنند باید آنقدر به جنگ ادامه دهند تا فتنه از عالم برداشته شود. جنگ یک رحمتی است برای تمام عالم و یک رحمتی است از جانب خداوند برای هر ملتی در هرم حیطی که هست. شما چرا هی آیات رحمت را در قرآن می خوانید و آیات قتال را نمی خوانید؟»

* * *

مسئله جبر و تقدیر، آنطور که در آئین های توحیدی سامی عرضه شده است (و در صفحات گذشته نمونه های متعددی از برداشت های هر سه کتاب توحیدی را در ارتباط با آنها خواندید) برای هر انسان آموزش دیده جهان امروز و بخصوص جهان فردا، مسئله ای در حد اعلی سئوال برانگیز است، بهمانطور که در طول قرون گذشته نیز برای بسیاری از پیروان این مذاهب سئوال برانگیز بوده است، و بهمانسان که در تمام تاریخ ایران اسلامی برای فرهنگ

۱- شاید این توضیح لازم باشد که "حضرت نوح علیه السلام" طبق آنچه در تورات درباره او روایت شده و در قرآن نیز عیناً مورد اقتباس قرار گرفته است نه هیچوقت ادعای پیغمبری کرد، نه مذهبی آورد، نه برای خاطر چنین مذهبی شمشیر کشید.

۲- در این مورد نیز باید یادآوری شود که در میان دوازده امام اول شیعه، بجز علی و حسین، دو امام اول و سوم، هیچیک از ائمه دیگر نه جندی بودند، نه در عمر خودشان به جنگ رفتند و نه آدم کشتند. امام دوازدهم نیز اصولا پا به هیچ میدانی نگذاشت تا آدمکشی شرعی کرده باشد یا نکرده باشد.

ایرانی سئوال برانگیز بوده است. ژول لابوم اسلام شناس قرن نوزدهم فرانسه، ۱۱۴ آیه قرآنی را استخراج کرده است که بموجب آنها از کوچکترین امور مربوط به زندگی آدمیان، چه آنها که بصورت مسائل روزمره دارند و چه آنها که به امور درازمدت زندگی و مرگ آنان مربوط می شوند دقیقا بدانسان می گذرد که پیشاپیش برای آنان خواسته شده است و اگر زمین و زمان بخواهند مثقالی در آن پس و پیش نمی شود. در سال های پیش از جنگ جهانی دوم، اسلام شناس آلمانی، فرانتس بوهل در ارتباط با قانون جبر مطلقی که آئین های توحیدی یهودی ارائه کرده اند، نوشت: «اگر واقعا خدائی وجود دارد، و اگر این خدا خدای واحدی است، در اینصورت همه چیز در اختیار اوست، و اگر چیزی بنام شر در روی زمین وجود دارد نمی باید گفت که او اجازه آنرا داده است، بلکه می باید گفت که او خود آنرا خواسته است. و خدائی که خودش شر را خواسته باشد خدائی ناپذیرفتنی است. این عذر بدتر از گناه که شر کیفری است که بخاطر نافرمانی آدم و حوا در بهشت نصیب فرزندان آدم شده است مشکلی را حل نمی کند، زیرا اگر آدم گناه نخستین را مرتکب شد، برای این بود که خدا خود اجازه آنرا داده بود، و بنابراین خودش آنرا خواسته بود. در اینصورت این چه جور خدای مقتدر و عادل و رحیمی است که خواسته است آفریده او مرتکب گناه بشود تا وی را از بابت آن مجازات کند؟ آیا صحیح تر نیست که این خدا بپذیرد که عامل اصلی نابسامانی های مادی و نابسامانی های معنوی در روی زمین خود او است؟»

پژوهشگری فرانسوی از این ارزیابی نتیجه می گیرد که:

«هنگامیکه خدا پیشاپیش بجای انسان تصمیم بگیرد و راه او را دقیقا مشخص سازد، و تمام اختیارات بشری بدین محدود شود که اوامر صادره را دریافت کند و اعمال خود را با آنها منطبق سازد، الزاما عقل و شعور بشری محکوم به زوال می شود، و این درست همین چیزی است که در مذاهب توحیدی انجام گرفته است، یعنی به همان نسبت که تعصب افراد زیاد تر شده، شعورشان کاهش یافته است» (ژرالد مسادیه: تاریخ عمومی خدا).

محققان متعددی متذکر شده اند که این نحوه برداشت، از مشخصات بنیادی فرهنگ سامی است و پیش از کتاب های توحیدی نیز شواهد آنرا در اسطوره های مذهبی سایر اقوام سامی بین النهرین (اکدی، کلدانی، بابلی، آشوری) می توان یافت. از جمله این اسناد لوحه مکشوفه در کاوش های باستان شناسی سال ۱۹۷۵ در «ابلا» (تل مردیخ کنونی در سوریه) متعلق به ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد است که به موجب آن مردوخ، خدای بزرگ، در آغاز هر سال آن قسمت از سرنوشت هر فرد بشری را که به آن سال مربوط می شود به فرزندش «نبو» دیکته می کند و وی نیز آنرا در لوحه مخصوص بنام لوح محفوظ به ثبت می رساند. خوشبختی و بدبختی آدمیان و بیماری یا تندرستی آنان در طول سال، و موفقیت ها یا ناکامی های آنان، و کلیه امور روزمره دیگرشان، همه از مسائلی است که در این لوح محفوظ ثبت است. اضافه بر این مردوخ اختیار تعیین مدت عمر آدمیان را نیز به فرزندش نبو داده است، و تاریخی که او برای پایان عمر هرکس معین می کند، امکان کم و زیاد شدن ندارد.

در طول همه قرون اسلامی، تلاش های بی وقفه ای از جانب مفسران و محدثان و راویان مذهبی عالم اسلام صورت گرفته است تا تناقض آشکار میان این دو نظریه قرآنی را که از یکسو سرنوشت هر فرد آدمی پیشاپیش رقم زده شده و هر آنچه می اندیشد یا انجام می دهد قبلا برای او مقرر شده است، و از سوی دیگر وی باید بابت آنچه کرده است جواب پس بدهد و همه آنها در روز حساب در ترازوی او گذاشته شود، به نحوی از انحاء توجیه کنند، و خود این واقعیت که هربار مفسر تازه ای به دنبال مفسران پیشین بدین تلاش پرداخته است نشانی بر این است که تلاش مفسران قبلی چندان قرین موفقیت نبوده است.

* * *

وجه مشترک دیگر هر سه آئین توحیدی سامی، عبودیت مطلقی است که در آنها خدا از بندگان خود طلب می کند و این عبودیت را رکن اصلی ایمان آنان می شمارد. در نتیجه به همان نسبت که در این هر سه آئین خدایان مقتدرتر می شوند آدمیان بیشتر به مقام بندگانی ناتوان و بی اختیار تنزل می یابند. در تورات، و به دنبال آن در انجیل و در قرآن، خداوند آدم را بنده سر به راهی می آفریند که حق تشخیص و انتخاب ندارد، به همین دلیل به او و زنش حوا هشدار می دهد که به درخت معرفت نیک و بد نزدیک نشوند، و مار (شیطان) آشکارا به حوا می گوید که اگر خدا شما را از خوردن میوه این درخت منع کرده است بدین خاطر است که با خوردن این میوه مانند خود ما امکان معرفت نیک و بد را خواهید یافت این چیزی است که مورد پسند او نیست. درست هم به همین جهت که آدم و همسرش با خوردن میوه

ممنوع قدرت تشخیص و تعقل پیدا می کنند خداوند آنها را از بهشت بیرون می راند و انواع دردها و بیمارها را در روی زمین نصیب خود آنان و تا ابدالاباد نصیب همه بازماندگانشان می کند. آنچه از هر سه کتاب آسمانی در این مورد نتیجه گیری می شود این است که بشر نه حق اینرا دارد که آزادانه فکر کند و تشخیص بدهد، و نه چنین تشخیصی اصولا برایش حاصلی دارد، زیرا به هر حال نمی توان سرنوشتی را که برای او تعیین شده است تغییر دهد. آنچه وظیفه او است اطاعت بی چون چرا از خواست تقدیر است، زیرا «کوزه از کوزه گر نمی پرسد که چرا مرا چنین ساختی و چنین نساختی.» ضوابط اخلاقی در این راستا در برابر ضابطه عبودیت مقام بسیار پایین تری دارند. مثلا پیغمبران تورات می توانند دزد یا دیوث یا زناکار یا دروغگو و یا متقلب باشند و با اینهمه همچنان پیامبران و برگزیدگان خدا شناخته شوند، بشرط اینکه اگر یهوه از یکی از آنان خواست که فرزند یگانه اش را برای او قربانی کند بی چون و چرا این کار را بکند، اگر از دیگری خواست که بخاطر شرط بندی یهوه با شیطان رضایت دهد که کلیه فرزندانش بمیرند و کشتزارهایش آتش بگیرد و خودش با هزار و یک بیماری خاکستر نشین شود، همه اینها را بی گفتگو بپذیرد و همچنان شکرگزار او باشد، و اگر از پیغمبر دیگرش خواست که بمدت ۳۹۰ روز بر روی نان روزانه خودش گه بمالد، چنین نانی را با اشتیاق بخورد و بابت این روزی آسمانی به درگاهش دعا کند.

در اسلام بر این تسلیم بی قید و شرط تأکید باز هم بیشتری گذاشته شده است که آیات متعددی از قرآن منعکس کننده آنند. اهمیت عبودیت را در ساختار ایدئولوژیک اسلام از اینجا می توان قیاس گرفت که اسامی خاص فراوانی اصولا با پیشوند «عبد» آغاز می شوند، در صورتیکه چنین نوع اسامی را در هیچ آئین دیگر نمی توان یافت. حتی پدر خود محمد عبدالله نامیده می شود، و آنهم در زمانی که هنوز الله خدای یگانه مسلمانان شناخته نشده است و فقط بتی بزرگ در جمع بتان است. به قول روژه آرنالدز استاد کلژ دوفرانس: «چهارده قرن پیش سواران الله از صحرای سوزان عربستان به دنیای کهن سرازیر شدند، ولی این بار به خلاف مهاجمان پیشین اینان حامل مذهب تازه ای بودند که در آن برای نخستین بار خداوند بصورت مستقیم فرمان می داد و داوری می کرد و از بالا به حکومت می پرداخت، و در این حکومت تنها چیزی که از بندگان او خواسته می شد، تسلیم بی چون و چرا به اراده او بود، چیزی که دقیقا معنی اسلام (تسلیم) است.»

* * *

تزریق عقیده گناه در نهاد انسان مذهبی از دیگر ویژگی های آئین های توحیدی سامی است، که نظیر آنرا درآ ئین های توحیدی مصری و ایرانی و در مذاهب غیر توحیدی نمی توان یافت. این عقیده گناه بویژه در دو آئین یهودی و مسیحی همواره بصورت عامل فشاری از جانب کنیسه و کلیسا در راه تحکیم سلطه آنها بکار گرفته شده است. فرد مومن باید بپذیرد که اساسا گناهکار بدنیا آمده است، زیرا قسمتی از بار گناهی را که نخستین پدر و مادر او با نافرمانی در برابر خداوند و خوردن میوه ممنوعه او مرتکب شدند بر دوش دارد، هرچند که عیسی مسیح در مقام فرزند خداوند کوشید تا این گناه را به قیمت مرگ خود در روی صلیب برای آدمیان خریداری کند.

در تورات آمده است که: «خدا به حوا گفت اکنون که نافرمانی کردی رنج و الَم تـّرا بسیار افزون گردانم و با درد فرزندان خواهی زائید و شوهرت بر تو حکومت خواهد کرد، و به آدم گفت چونکه سخن زوجه ات را شنیدی پس به سبب تو زمین ملعون شده است و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد و خار و خس برایت خواهد روئید و به عرق پیشانیت نان خواهی خورد تا حینی که به خاک بازگردی که از آن گرفته شدی» (سفر پیدایش، باب سوم، ۱۶- ۱۹). در انجیل، پائولوس اصولا نوع زن را مسئول رانده شدن مرد از بهشت می داند و از بابت این گناه زنان را موظف بدین می شمارد که پیوسته زیر دست شوهرانشان باشند. قرآن نیز، به پیروی از تورات، تأکید می کند که: «پس به آدم و زوجه اش گفتم که از بهشت بیرون روید، و از این پس بعضی از شما بعضی دیگر را دشمن خواهید بود و زمین برایتان تا بهنگام مرگ پناهگاهی موقتی خواهد بود» (بقره، ۳۶).

البته با همه گذشت قرون، هنوز بدین دو پرسش پاسخ قانع کننده ای داده نشده است که اگر خدا خودش به شیطان اجازه داده بود که مردمان را گمراه کند، گناه آدم و حوا که فریب این شیطان را خوردند چه بود؟ و بفرض آنهم که این دو گناهکار بودند چرا باید فرزندان نسل های بعدی آنها بابت گناه این پدر و مادر ساده لوح جواب پس بدهند؟

* * *

در مذاهب توحیدی یهودی، عادتاً خدا از بندگان خود نمی خواهد که او را دوست داشته باشند، ولی اکیدا می خواهد که از او بترسند، و بر این موضوع در سراسر تورات و قرآن و در نیمه توراتی انجیل تأکید گذاشته شده است: «از من بترس، زیرا که من یهوه، خدائی مهیب و ترسناک هستم» (سفر لاویان، باب نوزدهم، ۱۴و۳۲)، «از من بترس و مرا عبادت کن و به نام من قسم بخور» (سفر تثنیه، باب ششم، ۱۳)، «یهوه خدای تو، از تو می خواهد که از او بترسی و او را به تمامی دل و جان خودت اطاعت نمائی» (سفر خروج، باب بیستم، ۷)، «ابتدای حکمت ترس از یهوه است، و انتهای آن نیز ترس از یهوه است» (امثال سلیمان، باب نهم، ۱۰)، «خوشا به حال آنکس که از مهابت خداوند می ترسد» (مزامیر داود، ۱۱۲و۱۲۸)، «... و سلیمان به حضور یهوه دعا کرد که به هرکس از ما یاری ده تا در تمام روزهائی که بر روی زمین پدران خود زنده باشد از تو بترسد» (کتاب اول، پادشاهان، باب هشتم، ۴۰، کتاب دوم تواریخ، باب ششم، ۳۱).

در همین زمینه در انجیل آمده است: «خداوند می فرماید که از من اطاعت کنید و نجات خود را با ترس و لرز به کمال برسانید» (نامه پائولوس رسول به فیلیپیان، باب دوم، ۱)، «هرکس که بیشتر از خدا بترسد نزد او مقبولتر است» (اعمال رسولان، باب دهم، ۲۵)، «خدا را آنطور که مقبول است عبادت کنیم، یعنی از او بترسیم و احترامش بگذاریم، زیرا خدا آتشی است که می سوزاند» (رساله به عبرانیان، باب دوازدهم، ۲۸و۲۹)، «عمر خود را در روی زمین با ترس از خدا بگذرانید تا پس از مرگ بخوبی داوری شوید» (رساله اول پطرس رسول، باب اول، ۱۷)، «مغرور مباش، بلکه بترس» (رساله پائولوس رسول به رومیان، باب یازدهم، ۲۰)، «ای خداوند، اکنون که زمان داوری مردگان است وقت آن است که خادمان خود یعنی آنهائی را که از تو ترسیده اند پاداش بدهی» (مکاشفه یوحنا، باب یازدهم، ۱۸).

در قرآن به نوبه خود، با شباهتی بسیار به تورات، آمده است که: «خداوند فرمود از من بترسید زیرا که خدائی یگانه هستم» (نحل، ۵۱)، «از خدا بترسید، آنچنانکه باید از او ترسید» (آل عمران، ۱۰۲)، «مومنان آنانی هستند که چون نام خدا آید دل هایشان لرزان شود» (انفال، ۲)، «تا بتوانید از خدا بترسید» (تغابن، ۱۶)، «آنانکه از خدایشان در نهان بترسند اجری بزرگ خواهند داشت» (ملک، ۱۲)، «بشارت نیکو ده آنهائی را که چون یاد خدا کنند دل هایشان از ترس بلرزد» (حج، ۳۵)، «از خدا بترسید، زیرا او بر هر آنچه می کنید آگاه است» (حشر، ۱۸)، «از من بترسید تا نعمت خود را بر شما تمام کنم و به رستگاری راه یابید» (بقره، ۱۵۰).

نظیر مورد جبر و اختیار، در این مورد نیز میان توحید یهودی و توحید ایرانی اختلافی بنیادی وجود دارد، زیرا که در آئین های ایرانی هیچ جا سخن از ترسیدن از خدا به میان نمی آید و آنچه اهورامزدا از آفریدگان خود می خواهد این است که از راه پندار و گفتار و کردار خود دوست و یاور او باشند. بخشی از گاتاهای سی و یکم زرتشت این اصل بنیادی را به روشنی ارائه می کند: «اهورامزدا، سرآغاز و سرانجام همه چیز، پدر منش پاک و آفریننده راستی و داور دادگر، شکوه خسروانی خود را همراه با رسائی و جاودانگی و راستی و شهریاری و پاک منشی به آن کس می بخشد که در اندیشه و کردار نیک دوست او باشد. یاور ارجمند اهورا کسی است که در گفتار و کردار خویش راستی و درستی و نکوئی را پشتیبان باشد.»

این دو گانگی برداشت ها در میان اندیشه سنتی ایران ماقبل اسلام و ایران مسلمان در ارتباط با نوع رابطه انسان و خدا و در زمینه حدود اختیار آدمی در ارتباط با آفریدگار او، خمیر مایه اصطکاک هزار ساله فرهنگ پارسی با فرهنگ مذهبی سامی است که قبلا از آن سخن رفت.

* * *

با همه بالا نشینی و قدرتمندی خدایان توحیدی، و با آنکه آدمیان در همه شرایط آفریدگان بی اختیار و سر به فرمان آنان بیش نیستند، همین خدایان احتیاج مبرمی بدین دارند که همین آفریدگان بی اختیار پیوسته زبان به حمد آنان داشته باشند و عرض شکرگزاری کنند و بر عبودیت خویش تأکید گذارند، و به تعبیر یک صاحبنظر ایرانی «بطور دائم چشم براه درود و تعظیم مخلوق خویش و مراقب وردها و دعاهای آنان در کنیسه ها و کلیساها و محراب ها باشند، از کوتاهی های این مخلوقات ذره بینی خود که انسان نام دارند خشمناک شوند و بر آنان سنگ و آتش فرو ریزند، و به تملق و تکریم آنها شادمان شوند و مائده آسمانی به پاداششان بفرستند» (جلال الدین آشتیانی در کتاب تحقیقی در دین یهود). یهوه، خدائی که تفاخر می کند که خدای زمین و آسمان است و بزرگتر از او خدائی نیست در کتاب آسمانی

خود به قوم برگزیده خویش شکایت می کند که: «خیال می کنید من نمی فهمم که بره نرینه تندرست خودتان را برا ی خود نگاه می دارید و بره کور و لنگ و بیماری را برای من قربانی می کنید که اگر آنرا به حاکم خودتان هم هدیه بدهید از شما نخواهد پذیرفت؟ چه شده است که احترام مرا که اینقدر عظیم و مهیب هستم نگاه نمی دارید؟» و «الله»، خداوند کتاب آسمانی دیگر تصریح می کند که جن و انس را تنها برای آن آفریده است که او را ستایش کنند، همچنانکه کشتی ها را برای آن ساخته است که مردمان هنگام سوار شدن بر آنها شکر نعمتش را بجای آورند، و وقتی زکریا در عالم سالخوردگی و بی فرزندی به درگاه او خاضع و خاشع می شود، خداوند به پاداش همسرش را که نازا است اجازه بارداری می دهد و یحیی پیغمبر را به او عطا می کند (انبیاء، ۹۰).

* * *

اعتقاد سنتی پیروان آئین های توحیدی بر اینکه رفتن به راهی که مذهب آنان بر ایشان تعیین کرده است آنها را به بهشت می رساند و نرفتن بدان دوزخ و شعله های آتش آنرا بدنبال می آورد، اگر در درازای قرون بهشت را برای مومنین تضمین نکرده باشد قدرت و حاکمیت و ثروت فراوان برای کارگردانان کلیسا و مسجد تأمین کرده است، زیرا این اعتقاد در طول همه این قرون مطمئن ترین وسیله اعمال نفوذ دستگاهای مذهبی برای بهره گیری از بیم و امید میلیون ها و میلیون ها پیروان این مذاهب قرار گرفته است.

ولی این نحوه بهره برداری از مذهب درست به همین دلیل پیامدهای منفی بسیار را بدنبال آورده و زیان های سنگینی را چه در زمینه مادی و چه در راستای معنوی برای جوامع بشری در برداشته است. تا آنجا که به تاریخ مربوط می شود، مسلمانان و مسیحیان بیشماری در طول قرون یکدیگر را با این اعتقاد کشته اند که با کشتن دشمنان خدا می توانند بهشت آن جهان را با اطمینان بیشتری برای خود خریداری کنند، و اتفاقا این دشمنان خدا درست همان هائی بوده اند که با آنها خدائی مشترک و پیامبرانی مشترک و قوانین مشترک داشته اند، و تازه به همین جنگ مسیحی و مسلمان اکتفا نکرده اند بلکه مسیحیان مسیحیانی دیگر و مسلمانان مسلمانانی دیگر را نیز بیدریغ و بیرحمانه کشته اند تنها بدین جهت که گروهی از آنان کاتولیک و گروهی دیگر پروتستان، یا گروهی سنی و گروهی دیگر شیعه بوده اند. البته آنچه اینان را واقعا رویاروی همدیگر قرار داده بیش از آنکه خود خدا باشد. نمایندگان تام الاختیار او در روی زمین بوده اند که وکالتنامه هایشان را خودشان تنظیم و خودشان امضا کرده بودند. آنچه آرنولد توین بی جنگ خدا با خدا می نامد در عمل جنگ گروهی از نمایندگان خدا با گروهی دیگر از این نمایندگان بوده است، که هر دوی آنها شهادت نقد را دَر بَهای بهشت نسیه به مومنین فروخته اند. یکی از تازه ترین نمونه های این سودای نقد و نسیه را در همین سالهای در شهادت طلبی صد ها هزار نو جوانی میتوان یافت که از کلاس های درس جمهوری اسلامی به روی مین های اسلامی آن سوی مرز فرستاده شدند، و چنانکه در اجساد آنان دیده شد، همگی کلید های مارک Made In Taiwan بر گردن داشتند تا به محض شهادت با این کلیدها درهای کاخ های اختصاصی خود را در بهشت به روی خویش بگشایند، کاخ هائی که طبق حدیث موثقی که از امام جعفر صادق به آیت الله دستغیب شیرازی، شهید محراب، و از آیت الله دستغیب به این جوانان رسیده بود شش دانگ به ایشان واگذار شده بود: «رسول خدا صلی اله علیه و آله فرمود که هر شهید را قصری نصیب است در بهشت، از لولو، که در آن هفتاد خانه است از یاقوت سرخ، و در هر خانه هفتاد حجره است از زمرد سبز، و در هر حجره هفتاد تخت است و بر هر تختی هفتاد فرش، و بر هر فرش حورالعینی نشسته است با هفتاد خوان طعام در برابر که در هر خوان آن هفتاد قسم طعام است، و خدایتعالی چنان قوتی به شهید می دهد که ازهمه اینها به تمام و کمال بهره می برد». و اگر خود آیت الله حساب نکرده بود، احتمالا این جوانان ریاضی خوانده پیش از شهادت حساب کرده بودند که بر مبنای این حدیث موثق اندکی بیش از ۲۴ میلیون حورالعین در مالکیت اختصاصی هر یک از آنها قرار خواهند گرفت.

... و در آنجا که به اصول اخلاقی و معنوی ارتباط می یابد، این منطق نکوکار بودن در مقابل مزد گرفتن منطقی است که اگر می تواند ویرانگر اخلاق باشد مسلما نمی تواند سازنده آن باشد. سال ها پیش اینشتاین در کتاب معروف خودش «جهان، آنطور که من می بینم» در این باره نوشت: «اگر عامل تعیین کننده رفتار بشر در این جهان تنها بیم از کیفر یا امید پاداش در جهان دیگر باشد شرایط حاکم بر جامعه بشری ما شرایطی ترحم آور خواهد بود»، و در قرن پیش از او متفکر سرشناس فرانسوی، امیل فاگه، در همین باره نوشته بود: «اسطوره پاداش یا کیفر آن جهانی ویران کنندهِ همه موازین اخلاقی این جهان است، زیرا که کسی که تنها بدین کیفر و پاداش وابسته باشد، خوبی را بخاطر خوبی و اخلاق را بخاطر اخلاق نمی جوید، بلکه صرفا آنرا معامله ای به حساب می آورد که در آن اخلاق داشتن معامله ای سودمند است و اخلاق کالائی است که می تواند به خرید و فروش گذاشته شود.»

در این معامله، عادتاً اجازه تقلب به طرفین داده نمی شود، همچنانکه در قزوین امامزاده ای که نیاز دریافت داشته ولی کارگشائی نکرده است امامزاده بیغیرت نام می گیرد. در جهان مسیحیت نیز به قدیسان هشدار داده می شود که قبول این قداست از جانب مومنین مستلزم این است که آنان نیز به تعهداتی که در این باره دارند عمل کنند. فوستل دوکولانژ، تاریخ نگار قرن نوزدهم فرانسه، در ارتباط با این قرارداد سنتی نمونه های جالبی ارائه می کند:

«سن کلومبان قدیس مسیحی قرون وسطی، هنگامیکه مقبره قدیس بزرگ قرن سوم، سن مارتن را پس از انجام مراسم دعا و نیایش ترک گفته و عازم بازگشت به خانه خود بود متوجه شد که در غیاب او دزدان به خانه اش دستبرد زده اند. با اوقات تلخی به مقبره سن مارتن بازگشت و بانگ برداشت که: خیال می کنی آمده بودم در کنار استخوان های تو دعا کنم برای اینکه مالم را بدزدند؟ و اعتقاد عمومی بر این بود که اندکی بعد سن مارتن معجزه کرد و دزد پیدا شد و صاحب مال و اموال گم شده خویش را بازیافت. در کلیسای سن کلمب پاریس نیز اتفاق مشابهی افتاد. کشیش متولی کلیسا به کنار ضریح قدیس رفت و گفت: سن کلمب، درست گوش کن که چه می گویم: اگر هرچه زودتر همه آنچه را که از این کلیسا دزدیده شده است برنگردانی، در کلیسای ترا خواهم بست و دیگر هیچ احمقی نذر و نیاز برایت نخواهد کرد، و این بار نیز فردای این هشدار همه اشیاء دزدیده شده پیدا شد، زیرا که در عالم قدیسین نیز هر چیزی حساب و کتابی دارد، و تابع قانون بده و بستان است. حتی پادشاه بسیار روشنفکر و کاتولیکی چون لوئی چهاردهم نیز از این قاعده کلی مستثنی نبوده، زیرا که پس از دریافت خبر شکست سربازانش در مالپلاکه، در هیئت وزیرانش با لحنی ملامت آمیز گفت: «بنظرم خدا آن کارهائی را که برایش کرده ام فراموش کرده است!»

نحوه انجام معامله و نوع مزد دریافتی، در آئین های سه گانه توحیدی یهودی با یکدیگرمتفاوت است: در نزد یهودیان، تا پیش از دوران اسارت بابلی آنان این معامله نقدا و در همین جهان انجام می شد، زیرا که این آئین، با همه آسمانی بودن خود، هنوز با اندیشه جهان دیگری با بهشت و دوزخ آن آشنا نبود: «یهوه خدایت را عبادت کن تا من نیز نان و آب ترا برکت دهم و بیماری را از تو دور کنم وترا به پیری برسانم، و زنت را از سقط فرزند در امان بدارم، و زنبورها را بفرستم تا جمیع دشمنانت را از پیش رویت برانند» (سفرخروج، باب بیست و سوم) و اگر از من آنچنانکه باید بترسی و فرائضم را بجا آوری، من نیز به تو زمین پر از نهرهای آب و چشمه سار و گندم و جو و انگور و انجیر و انار می دهم، زیتون و عسل هم می دهم» (سفر تثنیه، باب هشتم). ولی در دو آئین دیگر توحیدی دریافت پاداش به جهان دیگر موکول شده و کیفیت و کمیت آن نیز تغییر کرده است: «به آنهائی که به آیات ما ایمان آوردند و تسلیم امر ما شدند، از جانب ما خطاب رسد که خودتان و همسرانتان با شادمانی وارد بهشتی شوید که در آن جام های زرین و سبوهای شراب طاهر و طعام های لذیذ بر شما دور بگردانند و هر آنچه را که مورد علاقه دل ها و چشم هایتان باشد در اختیارتان گذارند» (زخرف، ۶۹و۷۰)، «و هر که از مقام کبریائی ما بهراسد او را دو باغ پاداش خواهد بود که در آنها انواع میوه ها است،از هر کدام دو نوع، و بهشتیان بر بسترهایی از حریر و استبرق تکیه می زنند و حوریانی به لطافت یاقوت و مرجان در کنار خود دارند که پیش از آن دست هیچکس بدانان نرسیده است» (رحمن، ۴۶ ببعد)، «... و شرابی که طبعش چون کافور و طعمش چون زنجبیل است بدانان دور گردانند، و بر گرد چشمه ای که سلسبیل نام دارد پسرانی زیبا روی باشند که پیوسته نوجوانند و چون بدانان بنگری آنها را مانند مرواریدهای غلطانی خواهی یافت» (دهر، ۱۸و۱۹)، «و آنانکه نمازهای خود را بطور مرتب بجای آورند فردوس برین را میراث خواهند برد» (مومنون، ۹-۱۱)، «... و همانا برای مومنین درهای بهشت گشوده است، و در آن سریرهائی است که بر آن تکیه زنند و میوه های فراوان بخورند و شراب گوارا بنوشند، و حوریان ماهرو بر گرداگردشان باشند، زیرا که ما همه اینها را در روز حساب بدانان وعده داده بودیم» (ص، ۴۹-۵۴).

در این داد و ستد زمینی و آسمانی، بر مبنای سنتی که در نخستین آئین توحیدی بنیاد نهاده شده، درجه ایمان و اخلاص تقریبا هیچ جا با معیار اخلاق و عدالت سنجیده نمی شود، با معیار طول و عرض گنبد معبد یا کلیسا یا مرقدی که ساخته می شود، و اندازه طلائی که در تزیین آن بکار می رود، و تعداد گاوان و گوسفندانی که قربانی می شوند به سنجش گذاشته می شود. مثلا سلیمان، پادشاه و پیغمبر نمونه، می تواند به روایت خود تورات برادرش را بکشد، کمر ملتش را در زیر بار کار اجباری و مالیات بشکند و عصیان های بجان رسیده مردم را بدست سربازان مزدور خود به خون بکشد، و هفتصد زن عقدی و سیصد جاریه در حرمسرای خود داشته باشد که بسیاری از آنان پیروان خدایانی دیگر باشند و پیامبر برگزیده یهوه بخاطر چشم و ابروی این همسران برای هر یک از خدایان آنان پرستشگاهی بنا کند، و با همه اینها خداوند چنان از او راضی باشد که باد صرصر و جن و انس و مرغ و مور و ماهی را در زیر فرمانش گذارد و تخت شاهی او را بر دوش عفریتان امکان طی الارض دهد وصیت حکمت او را در آفاق بپراکند، همه

اینها بخاطر اینکه این سلیمان معبدی بنام یهوه در اورشلیم بپا کرده است که شصت ذراع طول و سی ذراع ارتفاع دارد و سراسرش زراندود شده است، و بهنگام گشایشش صد و چهل هزار گاو و گوسفند به نام یهوه قربانی شده اند:

«و خانه خداوند که سلیمان بنا کرد طولش شصت ذراع و عرضش بیست ذراع و ارتفاعش سی ذراع بود، و سلیمان داخل محراب را که طول و عرض و ارتفاعش بیست ذراع بود به طلای خالص پوشانید، و پیش روی محراب زنجیرهای طلا کشید و آنها را به طلا پوشانید، و تمامی خانه را به طلا پوشانید و تمامی مذبح را نیز پیش روی محراب بود به طلا پوشانید و در محراب دو کروبی از چوب زیتون ساخت که قد هر یک از آنها ده ذراع بود و هر بال آنها پنج ذراع، و آنها را به طلا پوشانید، زمین خانه را از اندرون و بیرون به طلا پوشانید، و بجهت در محراب دو لنگه از چوب زیتون و آستانه ای به اندازه پنج صنوبر بود و آنها را دو تخته لنگه دوم نامید به طلائی که موافق نقش ها ساخته شده بود پوشانید» (کتاب اول پادشاهان، باب ششم).

در دوران کشف امریکا بدست اسپانیائی ها، در مدتی کمتر از یک قرن دو امپراتوری متمدن و ثروتمند آزتک و اینکا در مکزیک و پروی کنونی بدست تفنگداران اسپانیائی بکلی منهدم شدند و طبق آمار خود مورخان اسپانیا سی تا صد میلیون مردم بومی این سرزمین ها در بزرگترین ژنوسید تاریخ چنان قتل عام شدند که در پایان قرن بعد تنها یک میلیون نفر از آنان زنده مانده بودند، و با اینهمه، چون قسمتی از طلاهائی که از این کشتار بدست آمده و به اسپانیا فرستاده شده بود به مصرف طلا کاری کلیساهائی رسید که یا قبلا در این کشور ساخته شده بودند و یا توسط پادشاهان و اشراف و کلیسا به نشان خلوص و ایمان مسیحی آنان ساخته شدند، پاپ اعظم به نمایندگی تام الاختیار عیسی مسیح از آنان اظهار رضایت کرد و نیمی از تمام سرزمین های کشف شده و آنهائی را که بعدا کشف می شدند به پادشاه اسپانیا و نیم دیگر را به پادشاه پرتقال بخشید و هر دوی آنها را لقب «پادشاه بسیار مسیحی» داد، همان مسیح که در انجیل از او نقل شده بود که: «هیچکس نمی تواند هم بنده خدا باشد و هم بنده طلا.»

در همین جهان مسیحیت، در سال هائی که در «روسیهِ مقدس» عصر تزاری روستائیان محروم از حقوق مدنی هزار هزار در کشتزارهای خود جان می سپردند، کلیساهای ارتدکس غرق طلا و جواهر شدند، همچنانکه در دوران خود ما، رئیس جمهوری سرزمین افریقائی فقیری چون ساحل عاج که درآمد سرانه سالانه ساکنانش از روزی دو دلار تجاوز نمی کند، در ده سال پیش بزرگترین کاتدرال جهان را با وسعت ۹۰,۰۰۰ متر مربع و با گنجایش ۷۰۰۰ جای نشسته و ۱۱۰۰۰ جای ایستاده و ۳۰۰۰۰۰ جای بیرون کلیسا و بزرگترین گنبد جهان با ۱۶۰ متر ارتفاع و ۷۵۰۰ متر مربع آئینه کاری، در داخل پارکی به مساحت ۱۳۰ هکتار - سه برابر تمام وسعت واتیکان - با هزینهِ سیصد میلیون دلار در کشور خود بنا کرد، درحالیکه در طول همان چهار سالی که ساختمان این بنای بی مصرف ادامه داشت به شهادت آمار سازمان ملل سیصد هزار زن و مرد و کودک افریقائی در مناطقی نه چندان دور از ساحل عاج از قحطی جان سپردند.

مسجد سلطان حسن دوم در کازابلانکا، بصورت بزرگترین مسجد جهان، با ۳۰۰ متر طول و ۱۰۰ متر عرض و ۶۰ متر ارتفاع و با بلندترین منارهِ اسلامی جهان که با احتساب دستگاه Laser بالای آن ۲۰۰ متر ارتفاع دارد یکی دیگر از همین نمونه ها است. این مسجد اسلامی که توسط یک کافر فرانسوی طراحی شده و به کارفرمائی مهندسان فرانسوی و با تکنولژی اروپائی ساخته شده با مساحت ۲۰۰۰۰ متر زیر ساختمان و سقف قابل باز شدن آن و صحن ۸۰۰۰۰ متری آن و مساحت کلی نه هکتاری آن و با ۳۰۰۰۰۰ متر مکعب بتون و ۴۰۰۰۰ تن فولادی که در آن بکار رفته، از نظر مالی ششصد میلیون دلار هزینه برداشته است، در شرایطی که این پول می توانسته است بجای ساختمان این بنای مطلقاً غیر لازم در کشوری که بیش از یکهزار مسجد دیگر دارد، بمصرف اجرای طرح های بهداشتی و آموزشی و اجتماعی و اقتصادی بسیار ضروری تری در خود مراکش یا بمصرف کمک به گرسنگان و قحطی زدگان کشورهای دیگر افریقائی که در همان سال های بنای این مسجد دسته دسته جان می سپردند رسیده باشد.

مورد کاملا مشابهی را با همهِ این ویژگی ها در ایران ولایت فقیه در مورد آرامگاهی می توان یافت که این بار حتی بنام خدا نیز ساخته نشده، بلکه تنها به نام یکی از نمایندگان تام الاختیار او ساخته شده است و گزارش مربوط بدانرا در روزنامه اطلاعات تهران (۱۶ اسفند ۱۳۷۱) می توان خواند. بموجب این گزارش مرقد و مصلای امام خمینی در بهشت زهرا بنائی شامل ششصدهزار متر مربع فضای سر پوشیده، مساحت مسقفی به طول یک کیلومتر و عرض بیش از نیم کیلومتر است که نظیر آنرا در هیچیک از دیگر بناهای مذهبی جهان، چه اسلامی، چه مسیحی، چه یهودی

و چه مذاهب «غیر توحیدی» نمی توان یافت. این «حرم مطهر» نه تنها بزرگترین بنای مذهبی جهان تشیع بلکه اصولا بزرگترین بنای نوع خود در تمام جهان اسلام است، زیرا که وسعت آن از مجموع وسعت مرقد رسول اسلام در مدینه و مرقدهای علی بن ابیطالب و حسین بن علی و موسی بن جعفر و علی بن رضا و محمد تقی وعلی النقی و حسن عسکری یعنی هفت امام شیعه که آرامگاه های مجللی در خاک عراق و ایران دارند فراتر می رود.

شاید نیازی بدین یاد آوری نباشد که این بار نیز، چون در زمان سلیمان پیغمبر و پادشاهان «بسیار مسیحی» اسپانیا و تزارهای روسیه مقدس، این مرقد و مصلای مطهر با بودجه ای دو میلیارد دلاری در شرایطی ساخته شده است و می شود که دست کم یک سوم مردم ایران در زیر مرز فقر بسر می برند، و در بقیه جهان اسلام نیز که ولی فقیه مدعی رهبری آن بود روزانه هزاران کودک از گرسنگی و بیماری جان می سپاردند.

در همان زمان اعلام برنامه ساختن مصلای امام خمینی در بهشت زهرا یک نشریه فارسی چاپ آلمان حساب کرد که هزینه ای که بدینکار بیفایده و مطلقا غیر لازم اختصاص داده شده می توانست بمصرف ساختمان یکصد بیمارستان، یا ده هزار مدرسه، یا چهل هزار خانه برای همان «مستضعفانی» رسیده باشد که رژیم «ولایت فقیه» با ادعای خدمت صادقانه بدانان بر مسند قدرت نشسته بود.

... و شاید بدین تذکر دیگر نیز نیازی نباشد که برخلاف آنکه مذاهب توحیدی جهان سامی معامله بر سر بهشت آن جهانی را قانون رایج حکومت این جهانی خود قرار داده اند، گرایش صادقانه آدمیان به آرمان هائی والا و فداکاری آنان در راه این آرمان ها، در حد قبول داوطلبانه و حتی مشتاقانه مرگ، هیچوقت الزاما با توقع پاداشی همراه نبوده است. در سراسر تاریخ مردمی بیشمار در راه دفاع از آب و خاک خود بی انتظار مزدی این جهانی یا آن جهانی کشته شده اند. هزاران شوالیه قرون وسطی با شعار جوانمردی و مردانگی داوطلبانه جان باخته اند و هزاران دیگر در دوران مشروعیت جنگ های تن به تن (duel) بنام شرافت به استقبال مرگ رفته اند، و صدها هزار ژاپنی در طول تاریخ این کشور با انگیزه ای مشابه «هاراگیری» کرده اند، همچنانکه در قرن ما میلیون ها کمونیست ضد مذهب و ضد خدا در انقلاب های کمونیستی روسیه و چین و دیگر کشورها، در حماسه هائی چون استالینگراد و لینگراد، بخاک افتادند بی آنکه هیچکدام از آنها انگیزه رفتن به بهشت موعود داشته باشند، و در این میان تنها آئین های توحیدی بودند که در آنها الزاما تقوی با بهشت معامله شده است، حتی اگر کسانی خود خواهان چنین سودا نباشند و چون عارف پارسی بگویند:

ما ز دوست غیر از دوست، مقصدی نمی خواهیم
حـــــور و جـــنـــت ای زاهد، بر تو باد ارزانی!

* * *

منطق دیگری که در جهان های «توحیدی» مسیحیت و اسلام مشکل آفریده این بوده است که اگر بجز مسیحیان به بهشت مسیحیت و جز مسلمانان به بهشت اسلام راهی نداشته باشند، تکلیف همه آنهائیکه پیش از ظهور این دو آئین به جهان آمده و از جهان رفته اند چه می شود؟ از پیدایش نخستین انسان ها در روی زمین حدوداً سه میلیون سال و از پیدایش انسان های هوشمند Homo Sapiens که بشر امروزی در آنان ریشه دارد سی تا سی و پنجهزار سال می گذرد. اولین تمدن ها نیز پنج تا هفت هزار سال پیش شکل گرفته اند، در صورتیکه از آغاز مسیحیت تنها دوهزار سال و از ظهور اسلام تنها هزار و چهارصد سال می گذرد. اگر هیچکدام از آدمیانی که پیش از این دوهزار ساله در روی زمین زیسته اند راهی به بهشت نداشته باشند به چه دلیلی، و با چه مجوزی باید این راه را نداشته باشند؟ و تازه در میان آدمیان همین دوهزار ساله نیز، آنهائیکه چون بومیان امریکائی یا استرالیائی یا مردم افریقای سیاه اساساً نامی از مسیحیت یا از اسلام نشنیده و با آنها آشنائی نداشته اند چرا باید تا ابدالاباد در آتش دوزخ بسوزند یا در بی تکلیفی برزخ بسر برند؟ ویل کینگسلند متفکر امریکائی در کتابی که در ارزیابی همین معما نوشته است می پرسد:

«اگر با مرگ عیسی در روی صلیب گناهکارانی که بعد از او به جهان آمده اند یا می آیند رستگار شده اند تکلیف غارنشینان ماقبل تاریخ و بیابان نشینان و پیروان مذاهب قبل ازمسیح - مذاهبی که در برخی از جهات همپایه و شاید هم عالیتر ازمسیحیت بودند - چه می شود؟ آیا هیچکدام از این میلیون ها آدم ماقبل مسیح نباید انسان محسوب شوند،

و این امتیاز باید به تنها کسانی تعلق گیرد که بر حسب اتفاق بعد از مرگ مسیح بدنیا آمده اند و به همین دلیل از بخت دستیابی به زندگی ابدی برخوردار شده اند؟»

حتی برای مومنان پر و پا قرص آئین های توحیدی چنین پرسشی به ناچار مطرح می شده است، و به ناچار صلحای آنها را به بند بازی های «فیلسوفانه» برای پاسخگوئی بدین پرسش وا می داشته است. نمونه ای از این بند بازی را در کمدی الهی دانته می توان یافت که در آن سخنور بزرگ و در عین حال بسیار مذهبی ایتالیائی نه حاضر است کسانی چون همر و بقراط و جالینوس و ابن سینا را که عمیقا مورد احترام و علاقه اویند در آتش دوزخ بسوزاند و نه می تواند آنها را بخاطر مسیحی نبودنشان در بهشت جای دهد، و ناگزیر پناهگاهی بنام **limbo** برای آنان می سازد که در عین آنکه در دوزخ جای دارند آتش دوزخ بدانان راهی ندارد.

در معتقدات اسلامی جائی برای چنین پناهگاه در درون دوزخ منظور نشده است، و به ناچار کسانی چون سقراط، با آنکه آیت الله خمینی او را «فیلسوف توحیدی عظیم الشأنی» دانسته است که «مردم را از بت پرستی و از شرک به خدا نفی کرد»، و چون افلاطون که از نظر همین آیت الله «معروف به توحید است و از بزرگان حکمت الهی است»، و چون فیثاغورث که «علم الهیات را از حضرت سلیمان نبی اخذ کرد» محکوم بدانند که چون دیگر کافران برای همیشه در آتش دوزخ بسوزند، ولو اینکه هیچیک از آنان در دوران آئین های اساطیری خود اصولا نامی از مسیحیت یا از اسلام نشنیده بودند.

* * *

مورد معجزه، که هر سه آئین توحیدی یهودی از آن بصورت گسترده ای بهره گرفته اند ولی در آئین های توحیدی غیر یهودی جائی ندارد، مانند اسطوره آفرینش موردی است که در آن این هر سه مستقیما رویاروی جهان دانش قرار گرفته اند، زیرا قوانین کائناتی حاکم بر گردش میلیاردها کهکشان قوانینی چنان فراگیر و وابسته به پیوسته یکدیگرند که کمترین دگرگونی در یکی از آنها به حکم دور تسلسل نظم سراسر کائنات را برهم می زند و دیگر نه زمینی باقی می ماند و نه آدمیانی که چنین معجزه ها را ببینند و از آنها عبرت گیرند. وقتی که فی المثل یوشع، شمشیرکش یهوه، با اشاره انگشت خود خورشید را در آسمان از حرکت باز می دارد تا فرصت بیشتری برای قتل عام فلسطینیان داشته باشد، از دیدگاه قوانین فراگیر کائناتی پیامد چنین معجزه ای این می تواند باشد که سراسر منظومه شمسی برهم ریزد، و بدنبال آن نظم کهکشانی که منظومه شمسی ما جزئی از آن است بهم بخورد، و چنین اخلالی به نوبه خود نظم کائناتی میلیاردها کهکشان دیگر را فروپاشد، و همه اینها برای اینکه یوشع بن نون بتواند چند هزار مرد و زن و کودک فلکزده فلسطینی بیشتری را در ارض کنعان بکشد.

موضوع معجزه از همان آغاز حتی مورد مخالفت اندیشمندانی بزرگ از خود مذاهب «توحیدی» بوده است که از زمره سرشناس ترین آنها می تواند از زکریای رازی و ابن سینا و بیرونی در جهان اسلام، اسپینوزا و نیوتن و فروید و اینشتاین در دنیای یهود، ولتر و داروین و نیچه و تقریبا همه بزرگان علم فلسفه چند قرن اخیر در جهان مسیحیت نام برد و تعبیر جالب رازی را به عنوان شعار مشترک آنها یادآوری کرد که داستان های معجزات را لالائی های مادربزرگان لقب داده بود، یا گفته اینشتاین را که عنوان کردن چیزی بنام معجزه تمسخر و تحقیر کلیه قوانین حاکم بر جهان آفرینش است و طرح آن در شأن هیچ مذهب واقعی نیست.

ارزیابی دقیقی از موضوع معجزه را در دیکسیونر فلسفی ولتر که یکی از برترین دستاوردهای فلسفی و ادبی «قرن فروغ» اروپا است، می توان یافت:

«مفهوم یک معجزه نقض قوانین بنیادی و ابدی حاکم بر کائنات است که توسط خداوند وضع شده است، و چنین قانونی نباید و نمی تواند نقض شود. کسانی خواهند گفت که قانونی که خدا وضع کرده است می تواند توسط خود او نیز به حال تعلیق درآید. ولی برای چه خدائی که بر همه چیز دانا است قانونی را برقرار کند که می داند خودش آنرا نقض خواهد کرد؟ دانائی مطلق او مطلقا باید این ماشین عظیم را به کاملترین صورت ممکن به حرکت درآورده باشد، و اگر احتمال آن وجود داشته باشد که در آن نقصی بروز کند باید وی پیشاپیش بر آن آگاهی داشته و این نقص را برطرف کرده باشد. وانگهی کارهای خدا می بایست دلیلی داشته باشد، و چه دلیلی می تواند وجود داشته باشد که وی برای مدتی نظم مستقر شده خود را برهم بزند؟ در اینجا نیز کسانی می توانند بگویند که این کار بخاطر مصالح آدمیان انجام می گیرد. ولی در اینصورت می باید این کار بخاطر منافع همه آدمیان انجام گیرد و نه به نفع چند آدم معین، یعنی اینکه آفریننده همه کائنات، گردش دستگاهی را که تمام جهان آفرینش او را در حرکت دارد، تنها بخاطر لطف

خاصی که به چند موجود معین خود در گوشه ای از این جهان دارد، متوقف کند! و تازه اگر فرض کنیم که خدا خواسته باشد با اعطای امتیازاتی خاص گروه کوچکی از انسان ها را بر دیگران برتری دهد، چه ضرورتی دارد که برای اینکار آن نظمی را که خودش برای همهِ زمان ها و برای همهِ مکان ها برقرار کرده است برهم بزند، و تنها بدین منظور برهم بزند که چند موجود ذره بینی خود را به حقانیت چند موجود ذره بینی دیگرش متقاعد کرده باشد، یعنی بدان ها گفته باشد که من قوانینی را که بصورت ابدی و برای همه جهان آفرینش برقرار کرده بودم به تعلق درمی آورم تا شاید از این راه آنچه خودم به انجام آن موفق نشدم انجام پذیر شود. چنین معجزنمائی بیش از آنکه نشان قدرت خدا باشد نشان ضعف او است، و آنهائیکه به خداوند نسبت معجزه می دهند در عمل بدو توهین می کنند، زیرا عملا او را ضعیف و دمدمی می شمارند. حقیقت این است که اعتقاد به معجزه تحقیر خدا است.»

اتفاقا خود آئین های سه گانه توحیدی نیز که می باید در این باره برداشت های واحدی داشته باشند، باهم توافق ندارند. مثلا تلمود هر چهل معجزه ای را که در انجیل به عیسی نسبت داده شده است سحر و جادوی شیطانی می داند و می نویسد که عیسی بدین دلیل محکوم به اعدام شد که جادوگری می کرد، در صورتیکه قسمت مهمی از معجزات منسوب به عیسی تکرار همان معجزاتی است که در خود تورات به پیمبران اسرائیل نسبت داده شده است. در جهان اسلام نیز، با آنکه خود محمد مدعی معجزه ای نشده و قرآن دست کم در پنج مورد این موضوع را تأیید کرده است، بسیاری از فقیه های بزرگوار همچنان دو پا را در یک کفش کرده اند که نمی شود پیغمبران دیگر معجزات متعدد کرده باشند و پیامبر اسلام که بزرگترین آنها است معجزاتی زیادتر از همه آنها نکرده باشد.

در قرآن آمده است: «کافران می گویند چرا خداوند بر محمد آیات و معجزه ای نفرستاد؟ بدانان بگو که تنها وظیفه ای که تو داری ارشاد آنها و هشیار کردنشان است» (رعد،۷)، «... و می گویند چرا بر محمد معجزه ای از خداوند نازل نمی شود؟ به آنان بگو که علم غیب تنها از آن خداوند است» (یونس، ۲۰)، «گفتند چرا معجزاتی از جانب خداوند بر او فرود نمی آید؟ ولی آیا برای آنان این کتابی که ما برایشان فرستاده ایم کافی نیست؟» (عنکبوت، ۵۰)، «اینها می گویند که (محمد) قرآن را به خدا افترا بسته و این کتاب از خود او است. بدانان بگو اگر راست می گوئید شما هم ده سوره مانند آن از پیش خود بیاورید و هرکس را هم که بخواهید در این باره به یاری بطلبید، و اگر نپذیرفتند پس بدانید که قرآن از جانب خداوند نازل شده است» (هود، ۱۶و۱۷)، و اگر هم جن و انس جمع شوند نخواهند توانست نظیر این قرآن را فراهم آورند ولو آنکه به کمک یکدیگر بیایند» (بنی اسرائیل، ۸۷). وعلیرغم این تأکیدهای صریح قرآن، ولی فقیه ایران در مقام سخنگوی همه کاسه های گرمتر از آشی که از زمان درگذشت محمد تا عصر ملامحمد باقر مجلسی شمار روزافزونی از معجزات را به محمد نسبت داده اند، در کشف الاسرار خود می نویسد:

«مرحوم مجلسی در کتاب حق الیقین تحت عنوان بیان مجملی از معجزات حضرت رسول الله نوشته است بدانکه حقتعالی هیچ پیغمبری را معجزه عطا نکرد مگر آنکه مثل آن و زیاده بر آنرا بر آن حضرت عطا کرده است، و معجزات آن حضرت را احصا نمی توان کرد چنانکه من خود زیاده از هزار معجزه او را در سایر کتب آورده ام. پس وارد می شود در بیان معجزات آن حضرت بطور تفصیل از قبیل زنده کرده مردگان و شفا دادن بیماران و این نوع زیاده از آن است که حصر توان کرد. و گمان ندارم در تمام مسلمانان و در بسیاری از ملل یهود و نصاری و دیگر طوایف کسی پیدا شود که بگوید ما و شما هیچ نشنیدیم که پیغمبر کوری را شفا داده باشد یا بیماری را خوب کرده باشد.»

البته فهرست این معجزات ناخواسته ای که پیامبر اسلام انجام داده و خود از آن بی خبر مانده است به همین هائی که آیت الله بعنوان نمونه آورده است محدود نمی شود، زیرا هزار سال پیش از آن، شیخ مفید، فقیه قدر اول جهان تشیع، در «الکنت الاعتقادیه» خود که اساس عقیدتی مکتب شیعه دانسته شده است از معجزات دیگری چون ناله درخت خرما، و جوشیدن آب از میان انگشتان پیغمبر، و شکایت شتر بدو، و سلام آهو، و سخن گفتن بزغاله بریان، و عرض حال گرگ، و التماس سوسمار، و راه رفتن سنگ و موارد متعددی از همین روال نام برده بود. با اینهمه، آیت الله خمینی با نادیده گرفتن همه آنچه اندیشمندانی چون رازی و راوندی و بیرونی و ابن سینا در انکار معجزه و در رد ادعاهای کسانی چون شیخ مفید نوشته اند، در کشف الاسرار خود این انکار معجزه را تنها ترفندی از جانب بنیانگذاران آئین بهائی می داند که خود قدرت معجزه کردن نداشته اند و از همین جهت منکر آن شده اند:

«میرزا ابوالفضل گلپایگانی در کتاب خود بنام فرائد که آنرا برای ترویج مذهب باب و بها نوشته منکر معجزه شده و کلام همه این یاوه سرایانی که معجزات را انکار می کنند، استدلالشان بی کم و کاست از آن کتاب است، و علت انکار کردن ابوالفضل گلپایگانی کرامت و معجزات را این بود که چون دست باب و بهاء از آن کوتاه بود از اینجهت چاره ندیدند مگر آنکه معجزات را یکسره انکار کنند تا کسی از آنها مطالبه معجزه نکند.»

دین و دانش

دشمنی با هرگونه دانشی که پا از چهارچوب تعیین شده مذهب فراتر گذارد از ممیزات اصولی هر سه آئین «توحیدی» است، زیرا مفهوم این فراتر رفتن، تردید در اصالت آسمانی آن واقعت هائی است که از جانب آنها تغییر ناپذیر و ابدی اعلام شده اند. در تورات خداوند اصولا در برابر دانش و دانشمندان جبهه می گیرد و تصریح می کند که: «حکمت حکیمان را باطل و دانش دانشوران را تباه خواهم کرد» (پائولوس رسول، رساله اول به قرنتیان، باب اول، ۱۹).

در جهان یهود اصولا مسئله ای بنام علم مطرح نبوده و به چیزی جز آنچه به تثبیت نفوذ یهوه و کاهنان معبد او ارتباط داشته توجهی مبذول نمی شده است. در عوض کلیسای مسیحیت به علت اینکه جانشین امپراتوری پهناور رم و فرهنگ های شکوفای یونانی و لاتینی شده بود از آغاز با مسئله رویاروئی دانش و مذهب مواجه بود، زیرا پیش از ظهور این آئین این هر دو تمدن غیر توحیدی دستاوردهای فراوانی در همه رشته های علمی و هنری و فلسفی داشتند که غالبا با ضوابط مسیحیت سازگار نمی آمد. بناچار کلیسا از همان زمانی که به قدرت رسید کوشید تا بر هرگونه فعالیت علمی در خارج از آنچه خود مجاز می دانست لگام بزند، و با برهان قاطع تکفیر و شکنجه و آتش که دیوان تفتیش عقاید (انکیزیسون) یکی از شناخته شده ترین مظاهر آن بود به اقتدای کتاب مقدس «دانش دانشمندان را تباه کند.»

در پایان قرن ششم پاپ گرگوریوی ملقب به کبیر در نامه ای خطاب به اسقف شهر پواتیه فرانسه نوشت:

«به من چیزی را گزارش داده اند که حتی تذکر آن هم برایم شرم آور است. گفته اند که در حوزه مذهبی تو به برخی افراد زبان لاتین تدریس می شود. این برای من مایه تأسف و نگرانی عمیق است، زیرا زبانی که برای ستایش ژوپیتر بکار رفته است نمی تواند برای ستایش خداوند ما عیسی مسیح نیز به کار گرفته شود.» پاپ اعظم مسیحیت وظیفه ای شرعی تلقی می کرد که در جهان مسیحی تمام آثار علمی دوران امپراتوری رم که به لاتینی نوشته شده بود، و طبعا تمام آثار علمی و فلسفی یونانی که بدین زبان ترجمه شده بود کنار گذاشته شود، تنها بدین دلیل که قبلا بدین زبان از خدائی صحبت شده که خدای عیسی مسیح (که در آنزمان اصولا متولد نشده بود) نبوده است.

چنین منطقی اختصاص به پاپ گرگوریو نداشت، بلکه منطق مقدس همه کلیسا بود. سن اوگوستن، قدیس معروف قرن پنجم در همین راستا بدیهی می دانست که در بهشت جز به زبان عبری که زبان خداوند است صحبت نمی توان کرد، همچنانکه در سال های خود ما، روایت حسنین هیکل سیاستمدار و روزنامه نگار سرشناس مصری در نقل مصاحبه اش با آیت الله منتظری در نخستین سال جمهوری اسلامی، آیت الله از اینکه او با فرد دیگری در حضور وی به انگلیسی حرف می زده ناراضی شده و بدو گفته بود که مگر نمی داند زبان حوریان بهشتی زبان عربی است و یک مسلمان نمی تواند با زبان کفار با آنها نزدیکی کند؟

در نخستین سال های هزاره دوم، بسیاری از کسانیکه با علوم محدود آنزمان سر و کار داشتند در مجمع سران کلیسا محکوم به مرگ شدند و در آتش سوختند. در سال ۱۱۷۰ اسقف شهر بزانسون برای اینکه بداند دانشمندانی که در دستگاه او کار می کنند علم خود را از مسیح آموخته اند یا از شیطان، از یک متخصص ارتباط با ارواح کمک گرفت تا او شیطان را فریب داده و واقع امر را از وی دریابد، و چون این رابط ارواح پی برد که اینان شاگردان شیطانند، عالیجناب با وجدان آسوده دستور داد که همه آنها را در آتش بسوزانند. چهل سال بعد از آن یک استاد دانشگاه تازه تأسیس شدهِ پاریس بنام داوید دینان را که به آزمایش هائی فیزیکی پرداخته بود بهمین گناه مرتد دانستند و در آتش افکندند.

در طول قرونی که تقریبا همه اروپای مسیحی با رژیم های سلطنتی اداره می شد، علم نیز از طرف کلیسای کاتولیک در انحصار پادشاهی آسمانی بشمار می آمد و تنها از اراده خداوندی مایه می گرفت، بی آنکه بشر را در آن حق دخالتی باشد. بهمین دلیل بلایائی چون وبا و طاعون پیامدهای خشم الهی تلقی می شد که می بایست نجات از آنها را در دعا و توبه و دادن نیاز به کلیسا جست و نه در علم و تحقیقی که در برابر خواست الهی کاری از دستش بر نمی آید.

رویاروئی واقعی کلیسا و دانش در دوران رنسانس بر سر این آغاز شد که گروهی از دانشمندان اروپائی (کپرنیک در لهستان، کپلر در آلمان، تیکو براهه در دانمارک، جوردانو برونو و گالیله در ایتالیا) به پژوهش هائی در مسائل مربوط به زمین و آسمان و واقعیت های نجومی پرداختند که نتایج آنها با آنچه در این باره در کتاب مقدس و در طول قرون حقایقی مسلم شناخته شده بود تطبیق نمی کرد. چنین تلاشی پیش از آنان در جهان اسلامی نیز بویژه در ایران و اندلس صورت گرفته بود، ولی در زمانی که نسل تازه دانشوران اروپائی به میدان آمدند دنیای اسلامی دوران انحطاط علمی خود را آغاز کرده بود و دیگر در شرایطی نبود که بتواند سهمی در این تلاش نو داشته باشد.

موضع رسمی کلیسا تا آن زمان بر این تأکید کتاب مقدس تکیه داشت که زمین بصورت بستری ثابت مرکز ثقل کائنات است و خورشید و ماه و ستارگان همه در آسمانی واحد جای دارند که به دور آن در گردش است، و چون این برداشت با فرضیه نجومی افلاطون و ارسطو و با تئوری های ژئوفیزیکی بعدی بطلمیوس تطبیق می کرد، کلیسا فرضیه ارسطو را همراه با برداشت توراتی آفرینش شش روزه زمین و آسمان فرضیه رسمی خود قرار داده بود، و پژوهش های گستاخانه پژوهشگران نورسیده را، همانند اظهار نظرهای فلسفی کسانی چون بیکن و دکارت و اسپینوزا بدعت های علمی فلسفی آشکاری تلقی می کرد که خشم کلیسا را برمی انگیخت، زیرا در صورت اثبات این بدعت ها، اصالت آسمانی کتاب مقدس و بدنبال آن اصالت کلیسای مسیحیت مورد پرسش قرار می گرفت. سرکوبگری های کلیسا در این راستا قربانی های متعددی ببار آورد که از سرشناس ترین آنها می توان از جوردانو برونو و از گالیله نام برد.

جوردانو برونو، دانشمند، ریاضیدان، متفکر و فیلسوف ایتالیائی قرن شانزدهم، که درعین حال استاد کلژدوفرانس پاریس و دانشگاه اکسفرد انگلستان نیزبود، به جرم اینکه کائنات را نامحدود می دانست و نظریه کپرنیک را تأیید می کرد که این کره زمین است که به دور خورشید می گردد و نه خورشید به دور زمین، و در عین حال به وجود خورشیدها و منظومه های شمسی دیگری نیز معتقد بود، از جانب دیوان تفتیش عقاید (انکزیسیون) به عنوان زندیق به محاکمه خوانده شد، و چون در عین تأیید اعتقاد خود به خداوند حاضر به قبول اینکه زمین مرکز کائنات است نشد، به رای دادگاه شهر رم محکوم به مرگ شد و زنده در درون شعله های آتش جان سپرد.

اندکی بعد از او گالیله اختر شناس نامی ایتالیا و مخترع دوربین نجومی، ناگزیر شد در هفتاد سالگی در برابر داوران دادگاه انکیزیسیون زانو بر زمین زند و دست بر کتاب مقدس بگذارد و سوگند یاد کند که از عقیده کفر آمیز خود مبنی بر اینکه زمین ساکن نیست و به دور خورشید می گردد، و نه اینکه خورشید به دور زمین بگردد، توبه کرده است و به دستور کلیسا هرکس دیگر را هم شائبه چنین بدعتی در مورد او برود و وی بر آن اطلاع داشته باشد به دیوان تفتیش عقاید کلیسای مقدس معرفی خواهد کرد تا به سزای خود برسد. منطق اساسی کلیسا در رد فرضیه گالیله این بود که در تورات تصریح شده است که خدا اول زمین را ساخت و بعد خورشید و ماه را، و نیز گفته شده است که یوشع بن نون برای اینکه وقت بیشتری بمنظور کشتار فلسطینیان در اختیار داشته باشد خورشید را با اشاره دست از حرکت باز داشت و نه زمین را. ماجرای گالیله نقطه عطف مبارزه مذهب با کسانی بود که می خواستند حقیقتی را در خارج از چهارچوب «متون مقدس» جستجو کنند و این طبعاً از دیدگاه کلیسا کفر مطلق به حساب می آمد. با اینهمه سرانجام - و پس از گذشت ۳۶۰ سال - کلیسای کاتولیک در ۳۱ اکتبر ۱۹۹۲ از زبان پاپ اعظم خود در آکادمی علوم واتیکان رسما پذیرفت که در این مورد کلیسای مقدس اشتباه کرده و حق با گالیله بوده است، هرچند که همین کلیسا هنوز حاضر به اعاده حیثیت از جوردانو برونو که به جرمی مشابه گالیله در آتش سوزانیده شد نشده است.

مبارزه کلسیا با جهان دانش طبعاً به موضوع نظم کائنات و بی پایگی آشکار افسانه توراتی آفرینش در این راستا محدود نشد، همچنانکه عصر نوآوری های جهان دانش نیز با ماجرای گالیله پایان نیافت.

تئوری «جاذبه» نیوتن که صد سال پس از گالیله بصورت یکی از عالیترین دستاوردهای دانش بشری عرضه شد، بلافاصله مورد همان اندازه مخالفت از جانب کلیسا قرار گرفت که فرضیه گالیله، زیرا در تئوری نیوتن توازن کائنات تابع قانون جاذبه شناخته شده بود، در صورتیکه از نظر کتاب مقدس این توازن تنها مربوط به خواست خداوند بود و هیچ قانونی در بیرون از آن وجود نداشت، و به ناچار این تئوری نیز از جانب کلیسا «تجلی تازه ای از گمراهی های شیطانی» و خود نیوتن عامل شیطان معرفی شد. فرضیه «تکامل» داروین در قرن گذشته از این هم بیشتر خشم کلیسا را برانگیخت، زیرا این بار ماهیت الهی نوع انسان بود که از بیخ و بن مورد سئوال قرار گرفته و آدم که خداوند او را بصورت شخص خودش آفریده و گل سرسبد جهان آفرینش دانسته بود به حد یکی از انواع تکامل یافته میمون تنزل

یافته بود. در شورای کلیسائی «کلن» در سال ۱۸۶۰ فرضیه داروین با لحنی بسیار تند مورد نفی قرار گرفت، و به کشیشان همه کشورها دستور بسیج علیه این بدعت شیطانی داده شد. کنستانتین جیمز، مغز متفکر کلیسا در کتاب «موسی و داروین» خود داروین را همان دجال موعود دانست که زودتر از موعد مقرر ظهور کرده است. کلیسای واتیکان بیانیه ای رسمی صادر کرد که: «چگونه می توان قبول کرد که در میان اجداد عیسی مسیح یک میمون وجود داشته باشد؟» در خود انگلستان کلیسای آنگلیکان علیه داروینیسم اعلام بسیج کرد و تئوری او را حیله تازه شیطان نامید و بدین ترتیب هم کلیسای کاتولیک، هم کلیسای پروتستان و هم کلیسای آنگلیکان داروین را تکفیر و محکوم کردند. و علیرغم همهِ اینها، این بار نیز واتیکان در سال ۱۹۹۶ خود را ناگزیر از اعتراف بدین واقعیت دید که: «در فرضیه داروین مسلما مواردی از حقیقت وجود دارد!»

از قرن هفدهم تا قرن نوزدهم همه آنچه دانشمندان زیست شناس درباره تأثیر احتمالی باکتری ها در پیدایش بسیاری از بیماری ها مطرح کردند مورد مخالفت پیگیر کلیسا قرار گرفت، زیرا از نظر کلیسا همه این بیماری ها زاده گناهان بشر بود و کنجکاوی درباره علت بروز آنها، با توجه به اینکه خداوند هنگام گناه آدم و حوا در بهشت انواع دردها را به نوع انسان وعده داده بود، کفری آشکار بشمار می آمد. فیزیکدان و پزشک هلندی، وان لیوونهوک، به تنهائی چهارصد گزارش علمی در این زمینه در طول سال ها به رویال سوسایتی لندن ارائه کرد که به هیچکدام از آنها ترتیب اثری داده نشد، و در همان مدت هزاران نفر از بیماری های عفونی جان سپردند. مسئله میکرب فقط در یکصد سال پیش بطور جدی مورد توجه قرار گرفت، یعنی سرانجام کسانی جرئت کردند احتمال وجود عواملی غیر از گناه را در بسیاری از بیماری های عفونی بطور جدی مورد بحث قرار دهند. ولی این بار اشکال تازه ای بمیان آمد، زیرا بسیاری از مومنین اظهار عقیده کردند که تلقیح واکسن برای جلوگیری از بروز بیماری نوعی مخالفت با خواسته های الهی است، و در تأیید این نظر، پاپ لئون سیزدهم رسماً علیه واکسیناسیون فتوا صادر کرد. در آغاز همان قرن کلیسا اعلام کرده بود که با تلقیح برای پیشگیری از آبله مخالف است زیرا که اگر خداوند خواسته باشد خودش هرکس را بخواهد از آبله مصون نگاه می دارد، و اگر امراضی از این قبیل را جزو قوانین طبیعت منظور داشته است بشر حق فضولی در کار خدا را ندارد. با پیروی از چنین منطقی بود که کلیسا اپیدمی وبای سال ۱۸۳۲ فرانسه و تلفات سنگین آنرا مجازات الهی بمناسبت انقلاب آزادیخواهانه سال ۱۸۳۰ این کشور که باعث لغو بسیاری از امتیازات مذهبی شد، به حساب آورد.

در اواخر قرن گذشته، صومعه نشینان برنو (در جمهوری کنونی چک) تمامی نوشته های گرگور مندل یکی از همکارانشان را که حاوی بررسی های علمی چندین ساله او درباره قانون تورات بود پس از مرگ وی به عنوان نوشته های کفر آمیز سوزاندند، زیرا در این بررسی ها نحوه رشد نخود فرنگی بر اساس قوانین ژنتیک مورد بحث قرار گرفته بود، در صورتیکه مندرجات کتاب مقدس تصریح داشت که همه گیاهان و میوه ها را خداوند درعرض یکروز و بدون اینکه سخنی از قانون وراثت درمیان باشد آفریده است و صحبت از وراثت نوعی دخالت در کار خدا تلقی می شد.

در نیمه قرن گذشته، پاپ گرگوریوی سیزدهم می گفت: «صحبت از آزادی تفکر در مسائل مذهبی بدعتی بکلی بی معنی است که باید قطعا محکوم شود، و علم نیز موضوعی است که می باید بدان با نظر احتیاط نگریست.» در همان زمان بود که تدریس علوم مدرن به دستور کلیسا از برنامه مدارس کاتولیک اروپا حذف شد، و کلیسا همه آنچه را که انقلاب فرانسه با شعار آزادی و برابری مطرح کرده بود به همراه دانش مدرن یکجا محکوم شناخت. وزیر علوم مذهبی فرانسه در این باره در مقاله مبسوطی نوشت: «ریشه خطای بخشش ناپذیر انقلاب فرانسه را باید در سه عامل اساسی جست: کنجکاوی بی دلیل درباره حل مجهولات، تکیه زیاد بر منطق، و افراط در مسائل علمی. ترکیب این سه عامل انسان امروزی را بدین راه خطا کشانیده است که تحت تأثیر دانش کاذب عصر نو اصالت مطلق همه آنچه را که در کتاب مقدس آمده است مورد تردید قرار دهد.» و اتفاقا درست در همین سال ها بود که این دانش کاذب جهش غول آسائی را که تا بامروز ادامه دارد و دستاوردهای آن چهره جهان و نحوه زندگانی سراسر بشریت را به صورتی که در هیچیک از ادوار گذشته تمدن انسانی سابقه ندارد تغییر داده است، آغاز کرد.

در سال های اخیر جنبش مذهبی طرفدار «آفرینش توراتی» که توسط کلیسای پروتستان باتیست سازمان داده شده، با همکاری جناح افراطی کلیسای کاتولیک فعالیت گسترده ای را در امریکا از طریق تشکیل کنفرانس ها و سمینارها و ایجاد مراکز متعدد پژوهشی آغاز کرده است تا همچنان ثابت کند که آنچه در کتاب مقدس درباره آفرینش نوشته شده

عین واقعیت است و زمین و آسمان و انسان ها همگی در ۵۷۵۸ سال پیش در عرض شش روز آفریده شده اند. یکی از برنامه های مهم این جنبش اعمال فشارهای سیاسی و فعالیت های تلویزیونی و مطبوعاتی و تبلیغاتی است که بتازگی شکایت های قضائی علیه دانشگاه هائی که سابقه پانزده میلیارد ساله را برای کهکشان ها تدریس می کنند در ایالات ارکانسانس و مینسوتا و آلاباما و کالیفرنیا بدان ها افزوده شده است.

اخیراً وزیر آموزش فرانسه در کتاب خدا در برابر دانش در همین باره نوشت: «شاید جای تعجب باشد که افراطی ترین مدافعان این فرضیه را که آفرینش کائنات دقیقا به همان صورتی انجام گرفته که در تورات نوشته شده است، و خورشید و ماه و ستارگان نیز درست به همان ترتیبی در حرکتند که کتاب مقدس مشخص کرده است، در همان آمریکائی می توان یافت که سیستم دانشگاهی آن به علت امکانات مالی فراوان و در عین حال پویائی خاص خود از پیشرفته ترین سیستم های دانشگاهی جهان است. به حکایت آمارهای علمی، در هیچ جای دیگر جهان به اندازه این کشور برای جلوگیری از تدریس تئوری های گالیله و داروین و اینشتاین که با مندرجات کتاب مقدس در تضادند شکایات پیاپی به مراجع قضائی صورت نمی گیرد، و در هیچ جای دیگر جهان یک سناتور معتبر یک دانشمند برجسته را به اتهام اینکه کتابی درباره عمر کره زمین نوشته شده است که مفاد آن متناقض با کتاب مقدس است به استیضاح نمی طلبد، و احتمالا در هیچ جای دیگر جهان نیز کار مخالفت با پزشکانی را که اقدام به سقط جنین کرده اند تا سرحد کشتن آنان به پیش نمی برند.»

طبق یک نظرخواهی که در سال ۱۹۸۲ صورت گرفت، ۳۴٪ از امریکائیان هنوز بر این عقیده اند که همچنانکه در کتاب مقدس آمده خداوند همه کائنات را در عرض شش روز آفریده است، و آدم نیز در روز ششم از خاک آفریده شده است. ماهنامه Bible Science Newsletter نشریه ارگان این مکتب فکری، اخیراً با قاطعیت نظر داد که: «فرضیه تکامل داروین راهگشای اصلی خدا ناشناسی، کمونیسم، سوسیالیسم، همجنس بازی، سقط جنین و پرداخت مالیات های سنگین است، مضافاً براینکه جانبداری از حقوق زنان و نهضت های صلح جوئی و گیاهخواری را نیز تشویق می کند.»

چندی پیش سمیناری از مخالفان نظریه داروین، مرکب از خاخام ها و فقهای یهودی و استادان متعددی از دانشگاهای اسرائیل تشکیل شد که از نظر همه آنها ماجرای توراتی آفرینش وحی الهی و بنابراین حقیقت مطلق بود و نمی باید در هیچیک از مرکز علمی نظریاتی خلاف آن تدریس شود. پرفسور بارنوورعضو این کنگره که استاد فیزیک دانشگاه «نه گو» اسرائیل است، در مصاحبه با خبرنگار روزنامه آلمانی Sud Deutche Zeitung تأکید کرد که اصل تکامل داروین را باطل می داند و مطمئن است که آدم بهمان صورتی که در تورات آمده خلق شده است، و در مورد عمر جهان نیز دلیلی نمی بیند که این مدت بیشتر از ۵۷۵۸ سالی باشد که تورات معین کرده است. البته از زمان پیدایش انسان نیز همین اندازه می گذرد، زیرا تورات گفته است که آدم در ششمین روز آفرینش خلقت شد.

بقول کلود آلگر جامعه اسرائیلی در سی ساله گذشته شاهد تکرار همان تعصبات مذهبی مرتجعانه ای بوده است که در بدترین شرایط افراط کاری های مذهبی زمان لوئی هیجدهم در واکنش به اعلامیه حقوق بشر انقلاب فرانسه در این کشور دیده شد. بنیادگرایان مذهبی، باستان شناس اسرائیلی را بجرم اینکه معبدی متعلق به دوران پیش از سلیمان را از خاک بیرون آورده اند مورد ضرب و شتم قرار داده اند، زیرا که بموجب تورات اولین معبد، معبد سلیمان بوده است، همچنانکه تردید در این واقعیت را کفر آمیز می دانند که از عمر کره زمین از ۶,۰۰۰ سال می گذرد.

بیش از سیصد فرقه مذهبی در حال حاضر در امریکا مشغول فعالیتند که به تعبیر کتاب پر سر و صدای «سرود برای سوپرمن» وجه مشترک آنها این است که همگی به آفرینش توراتی معتقدند و خدای همه آنها نیز رنگ دلار دارد. یکی از روسای این فرقه ها بنام اورال رابرت اخیراً اعلام کرد که یک مسیح سیصد متری به مکاشفه او آمده و از وی خواسته است برایش کلیسای تازه ای بسازد و در عوض قدرت خود را در زنده کردن مردگان بدو منتقل کرده است. این کمر بسته عیسی مسیح تاکنون ده ها میلیون دلار برای ساختن کلیسا از مومنین جمع آوری کرده ولی ظاهرا هنوز مرده ای را زنده نکرده است.

از جمله شناخته شده ترین این فرقه ها می توان از دو فرقه معروف «مورمون» و «گواهان یهوه» نام برد.

فرقه مذهبی **Mormon** که مرکز آن ایالت یوتاه امریکا است و در حال حاضر در کشورهای مختلف جهان بیش از شش میلیون پیرو دارد، از نظر اصولی وابسته به مسیحیت است، ولی معتقدات آن با مسیحیت سنتی بسیار تفاوت دارد. بنیانگذار کلیسای مورمون مردی بنام جوزف اسمیث بود که به گفته خودش در مکاشفه ای در سال ۱۸۲۰ از جانب خداوند به وی وحی شد که به پیغمبری برگزیده شده است، و در سه سال بعد، در ۲۱ سپتامبر ۱۸۲۳ فرشته ای بنام مورونی بدو ظاهر شد و او را از وجود کتاب اسرارآمیزی آگاه کرد که در محلی در نزدیکی دهکده منچستر در ایالت نیویورک امریکا در زمین مدفون شده است و در آن خداوند سابقه نخستین ساکنان قاره امریکا و نیز راه های زندگی واقعی آنانرا در ملکوت خدا بر اوراق زرین و به خط مصری باستانی ثبت کرده است، ولی متذکر شد که هنوز زمان دسترسی او بدین کتاب فرا نرسیده است. چهار سال بعد فرشته دوباره بر او ظاهر شد و این بار کتاب مورد بحث را بدو سپرد و نحوه قرائت آنرا نیز به وی آموخت، ولی تذکر داد که کتاب جز مدت کوتاهی نزد او امانت نخواهد ماند. اسمیث به کمک عینک بلورین که خداوند بطور معجزه آسائی در دسترس او قرار داده بود توانست خطوط مصری کتاب را بخواند و ترجمه انگلیسی کامل آنرا به سه نفر از همراهان خودش دیکته کند. این کتاب مرموز آسمانی را فقط این سه نفر و سپس هشت نفر دیگر از همراهان او از نزدیک دیدند، و بعد فرشته آنرا پس گرفت. طبق مندرجات این کتاب پس از آنکه خداوند ساختمان برج بابل را برهم زد و بنا کنندگان آنرا در اطراف جهان پراکنده ساخت، گروهی از آنان به قاره امریکا رفتند و در آن ساکن شدند، و بعدا این عده توسط یکی از قبایل اسرائیل که آنان نیز به قاره امریکا رفته بودند به عقب رانده شدند و در حدود سال ۵۹۰ میلادی این اسرائیلیان به کرانه های اقیانوس کبیر رسیدند و آخرین پیغمبر ایشان که مورمون نام داشت کتاب مورد بحث را که مستقیما توسط خداوند بدو وحی شده بود برای نسل های آینده ای که قاره امریکا را دوباره کشف خواهند کرد بیادگار گذاشت. در همین کتاب آمده است که خود عیسی نیز پس از رستاخیز خویش به قاره امریکا آمد تا پیام خود را به ساکنان امریکائی پیش از کریستف کلمب برساند.

برخی از پژوهشگران تاریخ مذاهب این نظر را مطرح کرده اند که احتمالا جنبش مورمون از نظر مذهبی از آئین اسلام گرفته است، که در آن نیز خداوند کتابی را بصورت وحی به پیغمبرش می فرستد و وی را مأمور می کند که جامعه نوینی را بر اساس این کتاب بنیان گذارد.

جوزف اسمیث زنان متعدد داشت که شمار آنها را به تفاوت از ۲۷ تا ۴۹ نفر دانسته اند. بدین جهت در کتاب های مذهبی مورمون تعدد زوجات مورد تأیید قرار گرفته است، منتها پس از وضع قانون ضد تعدد زوجات در کنگره امریکا در سال ۱۸۶۲، اجرای این قانون مذهبی مورمون، لااقل بصورت رسمی، متوقف گذاشته شده است.

فرقه مذهبی دیگری، **Witnesses of Jehovah** (گواهان یهوه) است که درباره آن قبلا توضیح داده شده است.[1]

....

ماجرای پر سر و صدای کفن و دفن عیسی مسیح که به اعتقاد بسیاری از مسیحیان نقش چهره و اندام عیسی پس از پائین آورده شدن کالبد او از صلیب بصورتی نامرئی بر آن ثبت شده و باقی مانده است نمونه دیگری از این نوع افسانه سازی های مذهبی است. بر مبنای روایات سنتی این پارچه در زمان جنگ های صلیبی از اورشلیم به شهر شامبری فرانسه برده شده و در قرن شانزدهم در اختیار خاندان اشرافی ساوویا (که بعدا ویکتور امانوئل فرد ارشد آن در سال ۱۸۶۱ به پادشاهی ایتالیا برگزیده شد) قرار گرفته است و این خانواده از سه قرن پیش آنرا در کلیسای بزرگ شهر تورینو به امانت گذاشته است. بحث های فراوانی که در همه قرن حاضر بر سر اصالت یا عدم اصالت این کفن ادامه یافت سرانجام واتیکان را واداشت که در سال ۱۹۸۸ قطعه ای از پارچه آنرا همراه با قطعات دیگر از پارچه تابوت کلئو پاترا در مصر و پارچه قرون وسطائی شناخته شده ای برای سه آزمایشگاه معروف جهان در اکسفرد و زوریخ و تگزاس بفرستد تا از طریق آزمایشگاه علمی (کاربن ۱۴) عمر کفن تورینو را مشخص کنند و کارشناسان انگلیسی، سویسی و امریکائی این سه مرکز، بی آنکه در جریان آزمایش های یکدیگر بوده باشند، با قاطعیت نظر دادند که پارچه این کفن در فاصله سال های ۱۲۶۰ تا ۱۳۹۰ میلادی بافته شده است. نتیجه این بررسیها در همانوقت توسط اسقف تورینو دریک کنفرانس مطبوعاتی به اطلاع عموم رسید وخود این کاردینال در ارتباط با آن گفت که شخص وی نیز هیچوقت بر این عقیده نبوده است که این پارچه کفن عیسی مسیح بوده است.

---

[1]- به بخش اسطوره آفرینش صفحه های دو و سه مراجعه شود

و علیرغم همه اینها، کلیسای واتیکان که خودش این کفن را برای تعیین صحت یا سقم اصالت آن به آزمایشگاه فرستاده و خود نیز نتیجه این آزمایش را بطور رسمی اعلام کرده بود، ده سال بعد از آن دوباره همین پارچه را در کلیسای تورینو در معرض دیدار مومنینی قرار داد که در دو ماهه مه و ژوئن ۱۹۹۸ از همه جا به زیارت آن آمدند، و یکی از این زائران خود پاپ اعظم بود.

در بسیاری از تفسیرهائی که همانوقت از جانب رسانه های گروهی جهان مسیحی در این باره منتشر شد بر این تأکید نهاده شده بود که این پافشاری ناخودآگاهانه در مقدس دانستن اشیائی معین- نه تنها در نزد قبایل افریقائی یا بومیان امریکا و اقیانوسیه بلکه حتی در جوامع معروف به توحید جهان پیشرفته - یادگاری از دوران های اساطیری است که در طول زمان از میان نرفته و فقط شکل عوض کرده است. البته این کفن مقدس کلیسای تورینو تنها کفنی نیست که در این راستا به عیسی نسبت داده شده است. دست کم ده کفن دیگر از این نوع در کلیساهای دیگر جهان مسیحیت می توان یافت، همچنانکه چندین مقبره مختلف برای علی و چند مدفن مختلف برای سر حسین در سرزمین های مختلف اسلامی می توان یافت. از جمله این کفن های مقدس کفن متعلق به کلیسای بزرگ شهر اوویدو در اسپانیا است که از سال ۱۱۱۳ تاکنون در آنجا نگاهداری می شود و عقیده عمومی بر این است که این کفن در هنگام تصرف اورشلیم بدست خسرو پرویز در سال ۶۱۴ میلادی از اورشلیم به اروپا آورده شده و در قرون وسطی در اختیار کلیسای اوویدوی اسپانیا قرار گرفته است. یکی دیگر از این کفن های مقدس، کفنی است که از دیرباز در صومعه ای در استان «پریگور» فرانسه نگاهداری می شد و کشیشان این صومعه آنرا به زائرین بسیاری که از سراسر اروپا به دیدار آن می آمدند پارچه ای معرفی می کردند که بدست خود مریم مقدس، مادر عیسی مسیح، بافته شده و بعدا برای پوشش کالبد عیسی بکار رفته بود، و در جریان جنگ های صلیبی توسط اسقف شهر پوی فرانسه از اورشلیم به پریگور آورده شده بود. از ویژگی های این کفن نوشته ناشناخته ای بود که احتمالا توسط مریم مقدس بر این پارچه نقش شده بود. در قرن گذشته، کلیسای واتیکان موافقت کرد که طی مراسم مذهبی مجللی با حضور زائرین کشورهای مختلف این پارچه دستبافته مریم مقدس و خطوط نقش شده آن از طریق عکاسی که تازه اختراع شده بود عکس برداری شود تا مضمون نوشته آن توسط کارشناسان خطوط باستانی مورد بررسی قرار بگیرد، و وقتی که این بررسی صورت گرفت معلوم شد که نوشته ناشناخته، آیه ای از قرآن است که در قرن چهارم هجری به خط کوفی نوشته شده است!

شاید نقل این نکته که در همان زمان در هفته نامه فرانسوی **Evenement du Jeudi** (۲۳ آوریل ۱۹۹۸) بچاپ رسید نیز جالب باشد که بنا به اعتقاد گروهی از مسیحیان ژاپنی که در شهر شینگو در ۶۰۰ کیلومتری شمال توکیو زندگی می کنند، کسی که در فلسطین به صلیب کشیده شد ای شی ری (تلفظ ژاپنی ژاک) برادر عیسی بود که تصویر کفن معروف تورینو نیز تصویر او است و نه عیسی، و عقیده سنتی این مسیحیان بر این است که عیسی مسیح در حدود بیست و یک سال پس از تاریخ مرگ و رستاخیز خود، از سرزمین یهودا به ژاپن آمد و جسد برادر خود را نیز همراه آورد که هم اکنون گور او را در کنار گور خود عیسی در شهر شینگو می توان زیارت کرد. خود عیسی در این شهر ساکن شد و در آنجا زنی ژاپنی گرفت و از او دارای سه پسر شد که هنوز هم اعقاب آنها در شینگو زندگی می کنند. بنا بدین روایت عیسی در ۱۰۶ سالگی در همین شهر درگذشت.

* * *

نظیر آنچه را که درباره رویاروئی مذهب و دانش در جهان های یهود و مسیحیت تذکر داده شده، در مورد رویاروئی مشابهی در جهان اسلام تذکر می توان داد، زیرا علیرغم همه آن احادیث واقعی یا ساختگی که درباره طلب علم در چین یا در آسمان روایت شده، واقعیت این است که در هیچیک از ادوار تاریخ اسلام و در هیچ کشوری از کشورهای مسلمان علم در مفهوم واقعی آن تنها مورد قبول فقها و متشرعین نبوده، بلکه درست بعکس همواره مورد دشمنی و کارشکنی آنان قرار داشته است و آن علمی هم که مورد قبول آنان بوده، همانند علمی که در قرون وسطای مسیحی مورد قبول متشرعین و فقهای جهان مسیحیت بوده واقعا علم نبوده است. در این راستا تاریخ اسلام شاهد خلط مبحث آشکاری در ارتباط دادن دین با فرهنگ اسلامی است که الزاما توضیح بیشتری را در این زمینه ایجاب می کند.

جهان اسلامی در قرون دوم تا ششم تاریخ خود، کانون فرهنگی شکوفا بود که دانشمندان اسلام شناس قرن اخیر بدان عنوان خود ساخته «فرهنگ اسلامی» داده اند بی اینکه این شکوفائی با مذهب ارتباطی داشته باشد.

در سال های صدر اسلام، قوم عرب که کلیددار اصلی اسلام بود اساسا از علم کراهت داشت و بقول جرجی زیدان در کتاب «تاریخ تمدن اسلامی» در مدت بیش از یک قرن که حکومت و سیادت منحصراً در دست این قوم بود نه تنها توجه و اقبالی به علم صورت نگرفت، بلکه عرب اشتغال به علم را کار موالی و بندگان می دانست و خود از آن ننگ داشت. در همین باره، کشف الظنون، تاریخ معتبر جهان اسلامی، تصریح می کند که: «عرب در صدر اسلام به هیچیک از علوم جزبه طب، آنهم تنها در حدی که مورد حاجت او بود توجهی نداشت، و صحابه و تابعین رسول الله اصولا از کتابت علم کراهت داشتند، چنانکه از سعید الخدری روایت شده که او از پیامبر اذن کتابت علم خواست اما پیغامبر او را اجازت نداد، و از ابن عباس روایت کرده اند که او کتابت را نهی کرده و گفته بود هرکس پیش از شما دست به کتابت زد گمراه شد. و مردی نزد عبدالله بن عباس رفت و گفت کتابی نوشته ام و می خواهم بر تو عرضه کنم، و چون بدو نشان داد آنرا از وی گرفت و به آب شست.»

در رسوخ علم و گسترش آن در جهان اسلامی نیز نه خود اعراب و نه فقهای مسلمان تقریبا هیچ سهم شایان توجهی نداشتند. گویاترین گواه این واقعیت را در فصلی از «مقدمه» معروف ابن خلدون بزرگترین مورخ جهان عرب می توان یافت که بارها و بارها در کتاب های پژوهندگان و تاریخ نگاران شرق و غرب مورد نقل قرار گرفته است: «از امور غریب این است که حاملان علم در اسلام غالبا عجم بودند و اگر هم علمی یافت می شد که در نسبت عرب بود در مکتب عجمان تربیت و پرورش یافته بود و زبان آنانرا حرف می زد. قوم مسلمان عرب اصولا از امر تعلیم و تألیف و تدوین اطلاعی نداشت و خواهان آن نیز نبود. متمدنین این عهد همه عجم یا پیرو عجمان بودند، زیرا پارسیان بر اثر رسوخ تمدن در میان خود برای اینکار صلاحیت دیرینه داشتند و بدین ترتیب عالمان اسلام همه از عجم یا از کسانی بودند که تربیت و زبان عجمی داشتند و هیچ قومی چون آنها به حفظ و تدوین علم قیام نکرد.»

از نظر خود اعراب، بخصوص محدثان و فقیهان، این علمی که «عجم» حامل آن بود اصولا علم شناخته نمی شد. ذبیح الله صفا، محقق و استاد سرشناس عصر ما، در کتاب تاریخ ادبیات در ایران در ارزیابی این واقعیت تاریخی می نویسد: «فقها و محدثین اصولا لفظ علم را جز بر «علم موروث از نبی» اطلاق نمی کردند و آنرا علم نافع نمی شمردند و بدان علوم مهجوره و حکمت مشوبه نام می دادند که نفعی برای اعمال دینی ندارد و در نهایت به کفر می انجامد.»

شافعی، فقیه معروف، حکم داد: «که اگر بنده ای به همه منهیات غیر از شرک به خداوند آلوده شود بهتر از آن است که در علوم غیر شرعی نظر کند، و حکم من درباره اینان این است که آنانرا تازیانه بزنند و در میان عشایر و قبایل بگردانند و بگویند این سزای کسی است که کتاب و سنت را رها کرد و به علوم عقلی روی آورد.» احمد حنبل، فقیه بزرگ دیگر اصولا همه اینان را زندیق دانست، و ابن جوزی در «تلبیس ابلیس» خود این قبیل علما را گروهی معرفی کرد که ابلیس آنانرا فریفته است تا با تفحص در علوم شیطانی به گمان خود از زمره عوام بیرون آیند و برای خویش مزیتی بر دیگران بجویند: «ابلیس در فریفتن اینان از این راه قدرت یافته است که آنان برای درک حقایق تنها به عقل خود روی آورده اند، فی المثل زمین را نیز ستاره ای در میان سایر ستاره ها پنداشته اند و رستاخیز جسمانی ارواح در روز قیامت را منکرند و برای کسانی چون سقراط و بقراط و افلاطون و جالینوس و ارسطاطالیس مقامی بلند قائلند و می گویند که هر کوکب دیگر را نیز عواملی همانند زمین است. و همانا که عذر یهود و نصاری در پیشگاه خالق از عذر ایشان مقبولتر خواهد بود» (امام ابن الجوزی بغدادی: تلبیس ابلیس). حتی غزالی، با همه نبوغ خود، به سائقه تعصب مذهبی خویش نوشت که: «خوض در ریاضیات مسلمان مومن را به کفر می کشاند» و نظر در علم اقلیدس و خواندن المجسطی و تعمق در حساب و هندسه را مایه فساد دانست و علوم طبیعی را مذموم شمرد و آنرا حق آلوده به باطل و صواب مشتبه با خطا نامید (غزالی، مقاصد الفلاسفه) و با اینهمه، هنوز یک قرن بر تألیف این کتاب نگذشته بود که کتاب های خود او، به فتوای قاضی القضاه شهر قرطبه، در اسپانیای مسلمان به عنوان حق آلوده به باطل در آتش سوزانده شد و خواندن آنها برای مسلمانان منع گردید.

رفتاری که با دو تن از نوابغ دانش ایران و دنیای اسلامی و تاریخی بشریت، یعنی با زکریای رازی و ابوعلی سینا صورت گرفت نمودار گویائی از تضاد همیشگی دانش و تعصب مذهبی است. زکریای رازی، بزرگترین پزشک تاریخ اسلام، به روایت برخی از تاریخ نگاران در سنین پیری بر اثر آنکه کتاب های او را بر سرش کوبیدند بینائی خود را از دست داد، و ابن سینا، شیخ الرئیس جهان دانش اسلامی، مولف قانون و شفا و بیش از ۱۲۰ کتاب و رساله دیگر، که آثار ترجمه شده لاتینی او تا چندین قرن بعد از خودش از مهمترین کتاب های درسی دانشگاه های اروپائی بود، از جانب فقها و متشرعین عصر خود «زندیق و ملحد» اعلام شد، و «علم دروغین و فریبنده اش» مایه گمراهی خلق و

دور کردن آنان از راه حق و حقیقت بشمار آمد، و به امر خلیفه المنجدبالله کتاب هایش در سال ۵۵۵ هجری سوزانیده شد و بسیاری از اساتید از تدریس نوشته های وی خودداری کردند، حتی متفکر سرشناسی چون ابن رشد در اندلس او را مورد حمله قرار داد که انسان را از نظر زیست شناسی تابع همان قوانینی دانسته است که فی المثل موش نیز مشمول آنها است، و متفکری چون سهروردی تألیف شفا را از جانب ابن سینا تغافل او از پیروی پیامبر دانست. متفکر معروف دیگر، امام فریدالدین ابن غیلان حکیم سرشناس قرن ششم هجری یک رساله کامل در تخطئه ابن سینا نوشت، بدین دلیل که وی به معجزه اعتقاد ندارد و منکر زنده کردن مردگان توسط عیسی و تبدیل عصا به اژدها توسط موسی و دو نیمه کردن ماه (شق القمر) توسط محمد است، و نتیجه گرفت که کسی که این نوع اعتقاد به معجزات را ترهات می خواند طبعا روز قیامت و جمیع آنچه را نیز که انبیاء در این باره گفته اند از قبیل بهشت و دوزخ و نزول وحی از جانب خدای تعالی بر افراد بشر به وسیله یک ملک منکر است، همچنانکه غزالی در همین زمینه اظهار نظر کرد که ابن سینا معتقد به این است که عالم خلقت از ازل وجود داشته است در صورتیکه ادیان توحیدی بر این صراحت دارند که خداوند همه کائنات را در شش روز و آنهم به طریقی مشخص آفریده است. تخطئه ابن سینا به گناه اینکه علم را در خارج از شریعت جستجو کرده است چنان در قلمرو فقها و محدثان فراگیر بود که معروفترین حکیم و فیلسوف وقت، حسن الاربلی (قرن هفتم هجری) در آخرین سخن خود در بستر مرگ گفت: «گواهی می دهم بر اینکه خداوند بزرگ است و ابن سینا کذاب است.» در اشاره به همین موضوع، اخیراً وزیر آموزش فرانسه در کتاب «خدا در برابر دانش» خود نوشت: «برای کشوری چون ایران، وطن ابن سینا، که دیر زمانی چراغ راهنمای جهان متمدن بوده است، تحول بسیار غم انگیزی است که امروزه فرضیاتی چون آفرینش شش روزه کائنات و خلقت خلق الساعه انسان از خاک در آن به عنوان حقایق الهی پذیرفته شده باشند و واقعیت های انکار ناپذیر جهان دانش در همین موارد سفسطه های شیطانی تلقی شوند.»

چنین وضعی در سراسر دوران پر رونق «فرهنگ اسلامی» بر جهان اسلام حکمفرما بود. ابن مقفع پارسی، بزرگترین ادیب عصر خلافت و بنیانگذار نثر ادبی عرب بصورتی فجیع زنده زنده در آتش سوزانیده شد. کندی، تنها فیلسوف واقعی عرب، به گناه اینکه از آشتی منطق و فلسفه با الهیات جانبداری می کرد به فتوای فقها و به دستور المتوکل خلیفه عباسی در شصت و دو سالگی پنجاه و دو ضربه شلاق خورد و کتابخانه اش نیز به دجله ریخته شد، و چندی بعد از آن در شرایط روانی غم انگیزی درگذشت. ابوالعلاء معری، شاعر، فیلسوف و متفکر نابینای قرن پنجم هجری، ملقب به خیام عرب و یکی از بزرگترین سخنوران جهان اسلام، به اتهام آزاداندیشی ملحد و زندیق شناخته شد و فتوا داده شد که کتاب الفصول و الغایات او در معارضه با قرآن نوشته شده است. ابن رشد، سرشناس ترین متفکر اسپانیای مسلمان، ملقب به ابن سینای اندلس، به علت نفی نظریه غزالی که می گفت وقتیکه پنبه ای آتش می گیرد علت آن طبیعت خود آتش نیست بلکه ملکی از آسمان فرود می آید و آنرا به امر خداوند آتش می زند، به فتوای فقیهان زندیق و مرتد شناخته شد و به امر المنصوربالله پادشاه وقت از اندلس به افریقا تبعید شد و در همانجا درگذشت، زیرا که می کوشید تا دانش و شریعت را باهم نزدیک کند و منطق او این بود که انکار اصلی علت و معلول انکار دانش است و انکار دانش نفی شعور انسانی است.

ابن خلدون، تاریخ نگار نامی عرب که توین بی او را یکی از بزرگترین مورخان همه تاریخ جهان و بنیانگذار علم «فلسفه تاریخ» می شمارد، به گناه اینکه تحولات اجتماعی ملل مختلف را زاده شریط جغرافیائی و اقتصادی و قومی آنها می دانست و نه تنها خواست الهی، تا به امروز مورد حمله و دشمنی بنیاد گرایان عرب قرار دارد، در حدی که یکی از وزرای پیشین آموزش و پرورش عراق به جامعه عرب پیشنهاد کرد که استخوان های او را از گور بیرون آورند و همراه با نسخه های تاریخی او در سراسر جهان عرب بسوزانند. حتی دانشمند سرشناسی چون طه حسین، وزیر فرهنگ مصر، او را «خرد گرای ناپاکی» نامید که به ریا تظاهر به مسلمانی می کرد، و همه اینها برای اینکه وی تحلیلی از روحیات اعراب صدر اسلام کرده بود که گذشته از بنیاد گرایان اسلامی خوشایند ناسیونالیست های عرب نیز نبود.

در مدارسی که از قرن پنجم هجری به بعد در خراسان و عراق و دیگر نواحی ممالک اسلامی تأسیس شد تعلیم علوم غیر شرعی از قبیل ریاضیات و نجوم و فیزیک و شیمی و طبیعیات ممنوع شد و فقط به علوم دینی و ادبیات امکان تدریس داده شد.

در ایران آخوند پروری عصر صفوی کار سختگیری مذهبی در مورد اهل دانش بجائی رسید که تقریبا همه آنان جلای وطن کردند و غالبا راه هند را در پیش گرفتند. نویسنده تاریخ جهان آرای غفاری که خود در عصر شاه طهماسب صفوی می زیست در این باره نوشته است: «در عصر وی جهلای معمم فضلای مملکت شده اند و فضلای واقعی را به سمت جهلا موسوم می دارند. لاجرم اکثر بلاد از اهل فضل خالی شده اند و از اهل جهل مملو، و جز قلیلی از فضلا در تمام ممالک ایران نمانده اند.» عیسی صدیق، استاد دانشگاه و وزیر اسبق فرهنگ ایران در کتاب «تاریخ فرهنگ ایران» خود در همین مورد متذکر می شود که: «سیاست مذهبی دولت صفوی که مقارن با دوران بیداری اروپا و نهضت عظیم فرهنگی رنسانس و تحولات شگرف عصر جدید بود ایران را از علوم و صنایع نوین اروپا بی نصیب کرد و از کاروان تمدن جهان دور ساخت و بدین ترتیب ایران روز بروز بیشتر بسوی انحطاط علمی سوق داده شد.»

برداشت رایج این عصر صفوی را از علم، درست در قرونی که جهان غرب دانشمندانی چون کپلر، گالیله، لایبنیتس، نیوتن، فارنهایت و آمپر را می پرورید، از رهنمودی می توان یافت که علامه محمد باقر مجلسی در بزرگترین کتاب حدیث جهان تشیع، بحارالانوار، از امام جعفر صادق روایت کرده است:

«حضرت امام جعفر صادق فرمود که علم فقط علمی است که رضای خداوند در آن باشد، زیرا هر علمی مایه نجات نیست، و علم واقعی که سبب نجات بشود منحصر به توحید و امامت و علومی است که از حضرت رسول و ائمه اطهار به ما رسیده است، و آنچه نرسیده تفکر در آنها شایسته نیست. از سایر علوم نیز آنچه برای فهمیدن کلام اهل بیت رسالت لازم است مانند زبان عربی و صرف و نحو و منطق باید خوانده شود و غیر آن یا لغو یا بی فایده و تضییع عمر و یا احداث شبهه در نفس است که بیشتر موجب کفر و ضلالت می شود.» و در اشاره به همین مفهوم علم آیت الله خمینی در دیدار با دانشجویان مدرسه فیضیه در قم گفت: «علم فقط آن است که از قم برمی خیزد، برای اینکه قم مرکز علم است. از قم علم به همهِ جهان صادر شده است و صادر خواهد شد.» و چندی بعد از آن همین خمینی خطاب به نمایندگان «نهضت رادیکال» در قم گفت: «ما هر چه می کشیم از این دانشگاهی های غرب زده می کشیم. علمی که اینها دارند بدرد جامعه اسلامی ما نمی خورد.»

در سال های خود ما این سیر فاجعه انگیز بسوی انحطاط علمی همچنان ادامه یافته است.

در جامعه «ولایت فقیه» یک دانشگاه در درجه اول یک مرکز تدریس شرعیات و یک پرورشگاه «خلیفه الله» شناخته می شود که در آن آموزش های علمی، در هر موردی و در هر سطحی، در درجات بعدی اهمیت قرار دارند، و گاه نیز اصولا اهمیتی ندارند. چهار تن از سرشناس ترین کارگردانان این رژیم، در این باره چنین نظر می دهند:

«در جامعه ولایت فقیه که در آن تمام ساخته های مدیریت شعبه های امامت هستند، تخصص علمی بهای درجه دوم را دارد. بهای درجه اول و بخش اصلی را می دهیم به مکتب. در جامعه هائی که مکتب الهی شکل و جهت آنها را تعیین می کند در انتخاب افراد برای مشاغل باید سئوال اول درجه پای بندی این افراد به اصول مکتبی باشد و سئوال دوم درجه تخصص آنها» (محمد بهشتی، رئیس دیوان عالی کشور، سخنرانی در حسینیه احمدیه، ۳۰ آبان ۱۳۵۹).

«یکی از خاصیت هائی که در کار شما (اعضای بنیاد اسلامی خدمات پزشکی امام خمینی) وجود دارد این است که به خودکفائی نزدیک می کند، زیرا طبیب ایرانی از درون اسلامی خودش می جوشد، و وجود پزشکان مومن و متعهد به اسلام برای حل کلیه مشکلات پزشکی مملکت کافی است» (علی خامنه ای رئیس جمهوری، در دیدار با طلاب پزشکی فیضیه قم، ۲۶ شهریور۱۳۶۳).

«من به عنوان یک شهروند جمهوری اسلامی عقیده دارم که دانشگاه محل یک متخصص نیست، بلکه محل یک فرد مکتبی است که در ضمن تخصص را هم در آنجا فرا می گیرد. ما مسئله مکتبی بودن دانشگاه ها را نمی توانیم فدای هیچ چیز دیگری بکنیم. نمی توانیم ارزش های غربی را بخاطر اینکه متخصص کم داریم یا اصلا نداریم در دانشگاه ها احیا بکنیم» (حسین موسوی نخست وزیر، در مصاحبه با روزنامه کیهان، ۲۶ شهریور ۱۳۶۳).

«دانشگاه جای تربیت متخصص نیست. هدف نظام آموزشی ما فقط پرورش خلیفه الله است» (کاظم اکرمی وزیر آموزش و پرورش در مصاحبه رادیو تلویزیونی، ۲۳ آبان ۱۳۶۳).

دانشگاه ریاضی «امام جعفر صادق» در آگهی خود مورد پذیرفتن دانشجو در رشته ریاضی، مواد امتحانی مسابقه ورودی را چنین تعیین می کند: «اصول اعتقادات اسلامی، احکام اسلام، تاریخ اسلام و انقلاب اسلامی، زبان عربی، شرعیات» و در ماهنامه ارگان ارتش جمهوری اسلامی مشخصات یک مکتبی واقعی چنین درجه بندی می شود: «اعتقاد به ولایت فقیه، عشق به شهادت، بردباری موسی وار، اطاعت از روحانیون، نیمساعت مطالعه در شبانروز در تاریخ جنگ های زمان رسول اکرم و ائمه علیهم السلام.»

در چنین شرایطی منطقا جای تعجب نیست اگر اطلاعات عمومی فارغ التحصیلان چنین دانشگاه هائی چیزی در حد اطلاع خود ولی فقیه باشد که: «دو هزار سال امریکا ما را استعمار کرده است،» و در حد اطلاعات دستیاران تراز اول او که: «اسلام برای امنیت راه های هوائی اهمیت زیادی قائل شده و حداقل مجازات راهزن هوائی را اعدام قرار داده است» (یوسف صانعی دادستان کل کشور و امام جمعه قم، ۶ مهر ۱۳۶۳)، و: «خواجه عبدالله انصاری در قرن سوم هجری یکی از عاملین برجسته استعمار بود» (ا. ابطحی در کتاب استعمار ضد اسلام، مشهد، ۱۳۶۴).

و بازهم در چنین برداشتی، از محمد خاتمی، رئیس جمهوری کنونی ایران، در مراسم بزرگداشت شریعتی شنیده می شود که: «دانشگاه های ما در سال های پیش از انقلاب پایگاه های الحادی برای برداشتن آخرین مقاومت دینی در مقابل تمدن ضد دینی و ضد خدائی غرب بودند. اینها مرعوب هیاهوی تبلیغی الحاد بودند و قهرمانی این صحنه ها و این پایگاه ها را روشنفکران بی دین غرب زده و ملحد بعهده داشتند. بچه های مسلمان ما در دانشگاه های ایران قاچاقی زندگی می کردند.» و از زبان خود ولی فقیه روح الله خمینی درباره پزشکی جدید و تدریس آن در دانشگاه های ایران پیش از انقلاب شنیده می شود که: «استادان دانشگاه جندی شاپور اطباء رومی و یونانی بودند که طب عالی یونان را به دانش آموزان ایران آموختند و طب یونانی را در کشور رواج دادند. متأسفانه دولت رضاخان طب یونانی را که برای علاج کلیه امراض مزاجی بهترین وسیله بود و با سهلترین راه مطابق اقتصاد این خدمت را بهتر از طب امروز اروپا انجام می داد از بین برد و ریشهِ آنرا برای همیشه از جهان برانداخت و چنین خیانت بزرگی را به کشور ایران کرد. و ایرانی ها یکباره خود را باخته و با طب یونانی با همه قوا به مبارزه برخاستند و مشتی جوانان بی تجربه را با تحصیلات بسیار ناقص بر آن دسته کمی که یادگارهای طب یونانی بودند چیره کرده و اساس آن طب را از جهان برای همیشه برچیدند. یکی از دکترهای امروزی می گفت بر ما و بر دکترهای بزرگ این کشور ثابت شد که کاری از طب اروپا برنمی آید و داروهای اروپائی معالج نیست و فقط مسکناتی است که ما بکار می بریم.»

* * *

خواه فرهنگ شکوهمندی که «فرهنگ اسلامی» شناخته شده است دستاورد خود اسلام بوده باشد و خواه دستاورد امپراتوری عرب، واقعیت امروزی تاریخ این است که در جهانی که در کوتاه مدتی پا به قرن بیست و یکم خواهد نهاد از این شکوه فرهنگی جز در صفحات تاریخ نشانی باقی نمانده است. مجتمع نیرومندی که روزگاری در صف مقدم تمدن و فرهنگ بشری جای داشت امروز بصورت مجموعه ناهماهنگی از پنجاه و دو کشور جهان سومی درآمده است که هیچکدام از آنها را در هیچ رشته از این تمدن و فرهنگ در هیچ صف مقدمی نمی توان یافت.

نمونه گویائی از این واقعیت را در دومین کشور بزرگ اسلامی جهان، پاکستان، می توان دید، زیرا که از بزرگترین کشور اسلامی، اندونزی، آمارهای جامعی در دست نیست. پاکستان کشوری است که از تجربه هندوستان در سال ۱۹۴۷ بوجود آمده است، و تنها علت وجودی آن مسلمان بودن آن است، زیرا در بیرون از این عامل، این کشور از همه جهات نژادی، زبانی، تاریخی و فرهنگی بخشی از هندوستان است. طبقات حکمه هر دوی آنها غالبا در انگلستان تحصیل کرده اند. زبان خارجی آنها بی استثنا زبان انگلیسی است و سیستم قضائی آنها نیز از روی سیستم قضائی انگلستان گرده برداری شده است. با اینوصف ترازنامه پنجاه ساله آنها بکلی با یکدیگر تفاوت دارد: هند، بصورت بزرگترین کشور دمکراسی جهان در همه این مدت با سیستم دمکراتیک اداره شده است، در صورتیکه پاکستان نزدیک چهل سال از این مدت را در دیکتاتوری گذرانیده است. هند از پیشرفت صنعتی چشمگیری با کادر علمی و تخصصی نیرومند برخوردار است، در صورتیکه پاکستان از هیچ زیربنای صنعتی و تخصصی مشابهی برخوردار نیست. در هند آموزش علمی مسیر منطقی خود را نظیر بقیه جهان پیشرو طی می کند، در صورتیکه نه تنها در دانشگاه های پاکستان، بلکه حتی در پارلمان آن نحوه این آموزش در ضابطه تطبیق یا عدم تطبیق آن با موازین مذهبی در برابر علامت سئوال قرار می گیرد.

در سال ۱۹۸۳ سمیناری در دانشگاه تل آویو با شرکت دانشمندان علوم سیاسی و جامعه شناسان اسرائیل و امریکائی بمنظور بررسی در مسائل مختلف مربوط به انقلاب اسلامی ایران برگزار شد تا در این باره تبادل نظر شود که چگونه می توان از این انقلاب حداکثر بهره را به سود اسرائیل و ایالات متحده و اصولا جهان غرب برگرفت، و متن سخنرانی های این سمینار در اواخر نوامبر سال بعد در لندن منتشر شد. از جمله نتایجی که در این زمینه گرفته شده بود این بود که انقلاب اسلامی ایران می تواند از چندین لحاظ بصورت حربه موثری در تأمین منافع اسرائیل و امریکا مورد استفاده قرار گیرد. نخستین فایده آن این است که مسئله تشکیل حکومت بر اساس دین را با قاطعیت مطرح می کند، دومین فایده این است که چنین حکومتی از تکوین جنبش های سازنده جلوگیری می کند و بدین ترتیب نه تنها در خود ایران بلکه در همه جهان اسلامی گرایش فعالی در زمینه ضدیت با هماهنگی این کشورها با پیشرفت های علمی و صنعتی و اجتماعی جهان امروز بوجود می آورد و مانع از آن می شود که ملت های اسلامی به عنوان واحدهای مستقل برای تأمین و حفظ منافع خود اقدام کنند. فایده سوم از میان بردن روح ترقی طلبی و بهبود شرایط زندگی در میان مسلمانان و دور نگاه داشتن آنان از عصر تکنولژی است. گزارش کلی کار این سمینار در همان زمان در هفته نامه کیهان چاپ لندن انتشار یافت.

* * *

رویاروئی مذهب با دانش در نهایت همواره به زیان مذهب تمام شده است، زیرا لازمه دانش پیشرفت بی وقفه ای است که آنرا با ضوابط جزمی مذاهب متوقف نمی توان کرد. صاحبنظری از بسیار نزدیک با این واقعیت سر و کار دارد اخیراً در این باره چنین نوشت:

«مذاهب در نهایت از رویاروئی خود با علم زیان دیده اند، و اگر آئین کاتولیک بیشتر از دیگران در این رویاروئی ضرر کرده، بدین دلیل است که زیادتر از دیگران بدین راه رفته است. چه بخواهیم و چه نخواهیم، رویاروئی دانش و مذهب نمی تواند جز عقب نشینی منظم مذهب پیامدی داشته باشد، زیرا که یکی از این دو بر واقعیت هائی موجود و مسلم متکی است، در صورتیکه آن دیگری مدرکی جز آنچه خود می گوید بر چنین اصالتی ارائه نمی دهد. بهمین دلیل از وقتیکه جهان دانش - عمدتا در دنیای غرب - به واقعیت هائی آسمانی و زمینی مخالف با اسطوره های چند هزار ساله مذاهب راه یافته است اصالت این اسطوره ها روز بروز بیشتر مورد تردید قرار گرفته و در بسیار موارد نیز اصولا نفی شده است. هر دوران «داغ» چنین رویاروئی به نوعی عقب نشینی مذهب، ولو با مهلتی ده تا پنجاه ساله، منجر شده است. حملات یا کارشکنی های کلیسا در بسیار موارد پیشرفت های علمی را کند کرده اند ولی هیچوقت امکان متوقف کردن آنها را نیافته اند، و اگر امروز مذاهب برخورد واقع بینانه تری با جهان دانش دارند بسیار بیشتر از آنکه به تحول فکری خود آنها مربوط باشد بخاطر درک این واقعیت است که هر اصطحکاک تازه ای همچنان به زیان آنها پایان خواهد گرفت. کشورهائی که پیشرفت علمی نیرومندی نداشته اند، یا اساسا زمینه مساعد برای چنین پیشرفت علمی نیرومندی نداشته اند، یا اساسا زمینه مساعد برای چنین پیشرفتی در آنها وجود نداشته است، در معتقدات مذهبی خود محکمتر مانده اند که از جمله آنها می توان از دنیای اسلام و هندوئیسم و بودائیسم نام برد. در خود جهان غرب نیز تفاوت آشکاری در این زمینه میان کشورها وجود دارد. در اسپانیا، بخاطر سابقه ممتد انگیزیسیون (تفتیش عقاید)، دانشگاه ها تا چندی پیش مانند صدفی در بسته به روی علوم جدید مسدود مانده بودند. نتیجه این شد که این کشور بزرگ ۴۰ میلیون نفری در تمام تاریخ علمی خود حتی یک برنده جایزه نوبل در رشته علوم نداشته، در صورتیکه انگلستان و آلمان هر کدام تا کنون در حدود ۶۰ برنده علمی نوبل داشته اند. در کشوری مانند ایتالیا نیز، با آنکه خود آغازگر جنبش علمی عصر مدرن بوده، و با آنکه دانشگاه های آن از نخستین و از فعالترین دانشگاه های اروپائی بوده اند و امروز هم هستند، نفوذ سنگین کلیسا هرگونه نوآوری علمی را خفه کرده است و دولت های این کشور هیچوقت شهامت یا توانائی رویاروئی با این نفوذ را در خود نیافته اند» (کلودالگر: خدا در برابر دانش). نویسنده در پایان ارزیابی خود هشدار می دهد که: «همچنانکه پیش از این بنام خدای کتاب مقدس غالبا با علم جنگیده اند، امروز مذهب «اقتصاد» می کوشد تا به نام خدای دلار علم را لگام بزند، یعنی آنرا تنها در اختیار خود بکار گیرد. نتیجه این وضع ممکن است خفقان تازه ای برای علم باشد، البته به شرط اینکه پیش از آن واپسگرائی یهودی یا بنیادگرائی اسلامی به چنین نتیجه ای نرسیده باشند.»

* * *

بخلاف آنچه کارگردانان هر دو جهان مسیحی و اسلام بصورت واقعیتی مسلم مدعی آنند، استقرار دوهزار ساله مسیحیت در اروپا و استقرار هزار و چندصد ساله اسلام در آسیا و افریقا هیچ تحول مثبتی را در ساختارهای سیاسی

و اجتماعی این سرزمین ها بهمراه نداشته است: نه اروپای مسیحی تا پیش از دوران رنسانس و «عصر فروغ» شکوفائی مدنی یا انسجام سیاسی یا رونق اقتصادی یا عدالت قضائی بیشتری از دوران امپراتوری رم بخود دید، نه آسیا و افریقای مسلمان شرایط سیاسی یا اجتماعی یا قضائی بهتر یا عادلانه تری از آنچه در دوران ماقبل اسلامی داشتند بدست آوردند. اروپای مسیحی در طول قرون دقیقا به همان راهی رفت که اروپای رومی بدان رفته بود، با همان روحیه استیلاطلبی و سلطه جوئی، با همان تبعیضات طبقاتی، همان ستمگری ها، و همان رویاروئی سنتی غرب و شرق که پیش از آن در جنگ های دیرپای ایران با یونان و سپس با رم و بیزانس تبلور یافته بود، و این بار در جنگ های صلیبی و بدنبال آن در نبردهای استعماری تبلور یافت. جهان اسلام نیز همان راه هائی را دنبال کرد که آسیا و افریقای ماقبل اسلام بدان رفته بودند. اسلام عرب چنان به راه ایران ساسانی رفت که به تعبیر حافظ، مورخ بزرگ جهان اسلام، خلافت اسلامی رونوشت کاملی از حکومت ساسانی شد و بغداد بصورت نسخه ثانی تیسفون درآمد و دربار خلیفه رنگ دربار خسروان ایران را به خود گرفت. به تعبیر توین بی مورخ نامی قرن خود ما، کار امپراتوری عرب تنها این بود که تا آنجا که بتواند پا در جای پای شاهنشاهی هخامنشی بگذارد. در هیچیک از این دو ماجرا نه جهان مسیحی از مرزهای مدنی و فرهنگ یونان و رم و بیزانس فراتر رفت، نه جهان مسلمان در بیرون از آنچه وارثان فرهنگ های ایران و هند و یونان بدان ارمغان دادند دستاوردی پدید آورد. جهش فراگیر جهان مسیحی در قرون جدید نه تنها مطلقاً به مسیحیت مربوط نبود، بلکه درست بعکس در شرایطی صورت گرفت که سایه سنگین کلیسا از سر دانش و هنر و فرهنگ دنیای مسیحیت برداشته شده بود. و اگر در همین قرون در جهان اسلام چنین جهشی صورت نگرفت و تا به امروز هم صورت نگرفته است بخاطر این است که برخلاف جهان مسیحیت هنوز هم سایه قشریت مذهبی بر آن سنگینی می کند.

اگر رسالت اساسی مذاهب پیشبرد اخلاق و عدالت باشد، باید پذیرفت که در هیچیک از این دو مورد مذاهب «توحیدی» موفقیتی نداشته اند، زیرا به شهادت تاریخ چه در دوران مسیحیت در غرب و چه در دوران اسلام در شرق، نه ظلم و تبعیض و بیعدالتی از دوران های ماقبل توحیدی آنها کمتر بوده است، نه ضوابط اخلاقی جز در شعارهای منبر و محراب نقش فراگیرتری در جوامع داشته اند. تفاوتی که واقعا میان این دو دوران وجود داشته این بوده که در دوره های ماقبل توحیدی این تبعیض ها و بیعدالتی ها با منطق قدرت انجام می گرفت، در صورتیکه در جهان های توحیدی برچسب مشیت الهی بدان زده شده و جنایت رنگ ایمان گرفته است. به گفته صاحبنظری معاصر، از وقتیکه آئین های توحیدی خدا را بصورت ابزار قدرت در اختیار کنیسه و کلیسا و مسجد گذاشتند، دیگر مرز معینی برای قدرت طلبی کارگزاران مسجد و کلیسا و کنیسه باقی نماند، و درست در همین مسئله قدرت است که می باید علل واقعی بحران هائی را که امروز این مذاهب با آنها مواجهند جستجو کرد.

لودویک فویر باخ، متفکر آلمانی قرن گذشته، در اثر معروف خویش بنام «فلسفه و مسیحیت» در این باره نوشت: «اگر هدف نهائی آئین های توحیدی، به ادعای خودشان، استقرار عدالت بیشتر و موازین اخلاقی فراگیرتر در جهان بوده است، باید پذیرفت که خدا در این تلاش خود شکست خورده و همه جا بازنده بوده است.» و هم او دربارهِ جهان مسیحیت متذکر شد که: «در جهان کنونی ما مسیحیت در مفهوم واقعی خودش نه تنها از دنیای منطق، بلکه از زندگی روزمره ما نیز رخت بربسته است، و تنها چیزی که از آن باقی مانده این تصور سنتی است که ما همچنان مسیحی هستیم.»

هم کلیسا و هم مسجد، در همه قرون مسیحی و اسلامی بسیار بیش از آنکه مظهر حق و عدالت و تقوی باشند، ابزار قدرت و جنایت و فساد بوده اند. کلیسائی که بنام ژنده پوش ساده دلی عیسی نام بنیاد نهاده شده بود - همان عیسی که گذشتن شتری را از سوراخ سوزن آسانتر از ورود توانگری به بهشت می دانست - بصورت درباری غرق در طلا و جواهر درآمد، با تشریفاتی مجللتر از دربار شاهان ساسانی که واتیکان از روی آن نسخه برداری شده بود، و با پاپ های عظیمی که نه تنها جامه ارغوانی و تاج فرمانروائی خود را از همین شاهان ساسانی گرفته بودند، بلکه قدرت بی منازع خویش را نیز در حد آنان بالا برده بودند. در همان نخستین سالیان بالانشینی کلیسا بود که پاپ گرگوریوی نهم گفت: «کلیسا تا وقتی که نوخاسته و ضعیف بود ناگزیر بود در برابر مخالفان خود به راه آشتی و مدارا برود، ولی اکنون که نیرومند شده است دیگر برای چه از قدرت خود بمنظور نابودی آنها استفاده نکند؟» و با همین منطق قرن های پیاپی این کلیسا فرمان قتل عام و کشتار و شکنجه و سوزاندن در آتش داد و آنجا هم که این جنایات بصورت علنی انجام نگرفت، چون دوران برژیا، مزاحمان از طریق دریافت صلیب زهر آلود از دست پدر مقدس از سر راه برداشته شدند. بسیاری از دیرها و صومعه ها تبدیل به عشرتکده هائی شدند که گوشه ای از احوال آنها را در «دکامرونه» اثر ادبی

معروف قرن چهاردهم ایتالیا می توان یافت. در همان حال کلیسا بصورت بازار خرید و فروش مناصب درآمد. بندیکتوی نهم که در دوازده سالگی پاپ شده بود مقام پاپی خود را به گرگوریوی ششم فروخت. بسیاری از اسقف ها در سنین کودکی با رشوه پدرانشان به کاردینالی رسیدند. پسربچه ای بنام گیبرتو در یازده سالگی اسقف اعظم شد و پسربچه دیگری بنام آمدئو در سیزده سالگی در ناربون به همین مقام دست یافت. بسیاری از این جانشینان عیسی مسیح فرزندان حرمزاده خانواده های اشرافی بودند که چون رسماً عنوان پدرانشان را به ارث نمی بردند با رشوه مقامات عالی کلیسائی دریافت می داشتند. سزار برژیا، که در هفده سالگی اسقف اعظم و در هجده سالگی کاردینال شده بود برادرش را در توطئه ای بقتل رسانید، شمار بسیاری از مخالفانش را در ضیافتی دسته جمعی کشت، با خواهرش لوکرس برژیا رابطه عاشقانه داشت، درحالیکه همین لوکرس همخوابه پدرش پاپ برژیا نیز بود، و با همه اینها پاپ بونیفا سیوی هشتم فتوا صادر کرد که تبعیت بی قید و شرط از پاپ نهم نه تنها بر هر مسیحی بلکه بر هر فرد بشری دیگر نیز که خواستار نجات روح خود در ملکوت خداوند باشد واجب است. در همانوقت بود که مقررات وحشتناک دیوان تفتیش عقاید (انکیزیسیون) برای کسانی که جرأت اعتراض به حرمت مقام صلیب داران عیسی مسیح را داشتند وضع شد. در محاکماتی که در این دیوان ها براه افتاد، رئیس دادگاه هم مدعی العموم بود، هم قاضی، هم دادستان، هم کشیش اعتراف گیرنده مذهبی. رای دادگاه او نیز قطعی و لازم الاجرا بود و امکان تجدید نظر نداشت، درست رونوشت گواهی شده مقرراتی که در دوران ما دادگاه های شرع جمهوری اسلامی فقیه بمورد اجرا گذاشتند.

در جهان اسلام وضع مطلقا بهتر از جهان مسیحیت نبود، و گاه حتی خونخوارانه تر و فساد آلوده تر از آن نیز بود. تاریخ هزار و سیصد ساله خلافت اسلامی، چه در دوران اموی، چه در عصر عباسی، و چه در عهد خلافت های مصر و اندلس و عثمانی، از آغاز تا به پایان با خون و جنایت و فساد آمیخته است، و با اینهمه تقریبا همه این «امیر المومنین»ها القاب مستعصم بالله، مستنصر بالله، مستظهر بالله، مستکفی بالله، معتضد بالله، معتمد بالله، متوکل بالله، واثق بالله و مستنجد بالله داشتند. سفاح، نخستین خلیفه عباسی همه بزرگان بنی امیه را در یک مجلس ضیافت سر برید و دستور داد که روی اجساد غالبا نیمه مرده آنان سفره غذا بگسترانند و خود و همراهانش بر سر آن سفره به صرف غذا پرداختند، درحالیکه کشتگان نیمه جان در زیر پایشان ناله می کردند و جان می دادند.

عموی سفاح که از طرف او مأمور سرکوبی و قتل بازماندگان اموی در همهِ سرزمین های اسلامی شده بود، کینه توزی را به مردگان نیز کشانید و گورهای امویان مرده را شکافته اجسادشان را از خاک بدرآورد و همچنانکه خود آنها در زمان قدرت جسدهای مخالفانشان را به دار می آویختند یا مثله می کردند، عبدالله نیز با مردگان بنی امیه چنین کرد، چنانکه جسد هشام بن عبدالملک را که هنوز نپوسیده بود از گور درآورد و هشتاد تازیانه بر آن زد و سپس سوزانید.

هارون الرشید تنها در عرض یک روز و یک شب، ۱۳۰۰ نفر افراد خاندان برمکی را که وی همه قدرت و شکوه خویش را مرهون آنان بود بدست جلادان خود سپرد و حتی یک تن از زنان و کودکان آنانرا در کشتاری که ماجرای معروف «شب چاقوکشان» آدلف هیتلر رونوشتی از آن بود زنده نگذاشت، زیرا به روایت مشهور وزیر او جعفر برمکی برخلافت دستور وی با همسر قانونیش عباسه خواهر خلیفه همبستر شده بود، درحالیکه هارون الرشید خود خاطر خواه عباسه بود. همین خلیفه بزرگ مسلمانان که مومنان در پشت سرش نماز جماعت می گذاشتند، در دورانی که این جعفر برمکی وزیر سوگلی او بود شب ها تا بامداد با وی به باده نوشی و عیاشی می رفت، و علیرغم آنکه موسیقی و رقص در اسلام حرام بود، سه هزار خواننده و نوازنده و رقاصه در دربار خلافت خود داشت که سرپرستی آنانرا خاندان ایرانی «موصلی» عهده دار بود.

خلیفه عباسی، المعتصم بالله، چنانکه نظام الملک در سیاستنامه خود می نویسد به شکرانه آنکه سه سردار مبارز ایرانی، بابک خرم دین و مازیار و افشین را که هر سه آنها به حیله و نه از طریق مردانه اسیر شده بودند به دار آویخته بود، مجلس ضیافتی ترتیب داد که در طول آن سه بار پیاپی مجلس را ترک گفت و هربار ساعتی بعد بدان بازگشت، و در پایان بار سوم در پاسخ حاضران که جویای علت این غیبت ها شده بودند فاش کرد که در هر بار با یکی از دختران پدر کشته این سه سردار همخوابگی کرده و بکارت آنان را برگرفته است، و او و حاضران ازاین بابت به نماز ایستادند و خداوند را شکر گفتند.

در اسپانیای مسلمان، بدستور عبدالرحمن آخرین فرد خاندان بنی امیه که توانسته بود از قتل عام این خاندان بگریزد و خود را پس از چند سال به اندلس برساند و در آنجا به امارت برسد، والی عرب شهر طلیطله (تولدو) ضیافتی ترتیب

داد و همه اعیان و اشراف شهر را که با امارت عبدالرحمن نظر مساعد نداشتند به عنوان آشتی بدان دعوت کرد ولی تمام این عده در داخل قلعه بدست دژخیمان به قتل رسیدند و اجسادشان در خندقی که قبلا بدین منظور حفر شده بود انداخته شد، بی آنکه صدای موسیقی ضیافت در داخل قلعه و صدای طبل و شیپور نظامیان در خارج آن اجازه رسیدن نالهِ آنانرا بگوش دیگران بدهد. شمار قربانیان این کشتار که تا شامگاه آنروز ادامه یافت بعدها هفتهزار نفر برآورد شد.

در مصر آغاز قرن نوزدهم، محمد علی پاشا بنیانگذار آینده سلسله سلطنتی مصر که ملک فاروق آخرین پادشاه آن بود، بمحض آنکه به عنوان والی عثمانی در مصر وارد قاهره شد، بهمین ترتیب کلیه بزرگان ممالیک - سلسله ای را که پیش از آن بر مصر حکومت می کرد - به قلعه حکومتی معروف Citadelle به ضیافت دعوت کرد و آنانرا یک به یک در تالار ضیافت بدست جلادان خویش کشت و کالبدهایشان را به درون چاه افکند.

در امپراتوری عثمانی که با شعار تجدید آزمایش صدر اسلامی عرب برای بنیانگذاری یک خلافت جهانگیر اسلامی به میدان تاریخ آمد، ولی بصورت «مرد بیمار اروپا» صحنه این تاریخ را ترک گفت، کشتار و ستمگری و فساد و ارتشاء سکه رایج بود. بارها شیعه های تبعه این امپراتوری، تنها به گناه شیعه بودن هزار هزار به فتوای مفتیان و به فرمان سلاطین گردن زده شدند. خفه کردن و سر بریدن و زهر دادن و کور کردن افراد ذکور خانواده سلطنت در آغاز پادشاهی هر سلطان تازه امری سنتی بود. در حرمسراهای بی شمار سلاطین و اشراف، هزاران زن جوان و زیبا بخاطر سوء ظن غالبا بجای شوهرانشان در درون کیسه های سربسته به دریا افکنده شدند و تنها در پی اعلام جمهوری توسط مصطفی کمال پاشا (آتا تورک) اجساد برخی از آنان از آب های بسفر بیرون کشیده شد. در جنگ جهانی اول بیش از یک میلیون مرد و زن و کودک ارمنی در یکی از بزرگترین ژنوسیدهای قرن در این کشور قتل عام شدند. و با این همه روح الله خمینی در کشف الاسرار خود سقوط چنین خلافتی را توطئه ای حهانی علیه اسلام دانست و علی شریعتی در «تشیع علوی و تشیع صفوی» خویش قومیت گرائی را مسئول این شمرد که «قدرت جهانی خلافت وسیع اسلامی متلاشی شود و احیای حسن ملیت این پیکره عظیم را با تیغ ناسیونالیسم لقمه لقمه کند.»

دوران پادشاهی صفوی در ایران از این دیدگاه مطلقا محاسنی بیشتر یا مفاسدی کمتر از دوران خلافت عثمانی نداشت، ولو اینکه از نظر سیاسی برای ایران دوران سرنوشت سازی بود. همهِ عصر صفوی، از آغاز تا انجام، با خونخواری، بیرحمی، برادر کشی، فساد، و تزویر و با خود کامگی مطلقی گذشت که عملا جایگزین همه موازین اخلاقی و انسانی شده بود.

شاه اسماعیل اول سلطنت خود را با کشتار وحشیانه بیست هزار نفر از مردم تبریز آغاز کرد، زیرا این مردم حاضر نشده بودند یکروزه معتقدات مذهبی خود را زیرا پا بگزارند و زبان به لعن سه خلیفه اول از خلفای راشدین که تا آنزمان مورد اعتماد و احترام آنان به عنوان اهل تسنن بودند بگشایند، در نتیجه قزلباشان شاه اسماعیل همهِ آنانرا جا بجا با تبر به دو نیم کردند یا شکم دریدند. در همین تبریز، علیرغم حرمت نبش قبر در اسلام، استخوان های دشمنان خاندان شاه اسماعلیل را بدستور او از گوربیرون کشیدند و در کنار سرهای بریده دزدان و روسپیان سوزاندند. زنده خواران او که قورچی لقب داشتند لاشه شیبک خان ازبک را که مذهب سنی داشت به دندان پاره پاره کردند و خوردند، و مباشرانی کاسه سر همین شکیب خان را زر گرفتند تا پیاله باده نوشی شاه اسماعیل شود. نوه این پادشاه، شاه اسماعیل دوم، هر شش برادر خویش منجمله آخرین آنها را که هنوز شیر خواره بود کشت و در یکروز پانصد تن از صوفیان وارسته را سر برید. شاه عباس اول پدرش را تا به هنگام مرگ در زندان نگاه داشت و فرزند ارشد خود را سر برید و دو فرزند دیگرش را کور کرد، و جانشین او، شاه صفی، خونخوارترین شاه دودمان صفوی، مادر و زن و فرزند شیرخوار و عموی کور خود را کشت و ده ها نفر از نزدیکانش را نابینا کرد.

علیرغم حرمت شراب، همه پادشاهان صفوی بجز آخرین آنان چنان در باده نوشی افراط کردند که چهار تن از آنان از شرابخواری جان سپردند و شاه عباس، با عنوان «کلب آستان علی» هر شب به بازار ونیزان اصفهان می رفت و تا بامداد با نو پسران ونیزی باده می نوشید، وقتی هم که برای تیمن و تبرک با پای پیاده از اصفحان تا مشهد به آستان موسی امام رضا می رفت، منزل به منزل بساط رقص و آواز و باده نوشی او گسترده می شد، و چنانکه شاردن در سفرنامه خود می نویسد صدها روسپی همسفر سپاهیانش بودند. به نوشته جهانگرد دیگر، توماس هربرت، بهترین تحفه حکام به درگاه شاه شراب ناب یا جوانان خوبرو بود. همین مرشد بزرگ برای حاکم فارس امان نامه ای به خط خود در پشت قرآن نوشت و توسط شیخ بهائی برای او فرستاد، ولی در روز بعد دستور کشتن همین حاکم را داد.

و همهِ اینها دستاوردهای دورانی بود که عصر طلائی تشیع بشمار می آمد و علمای عظام از زمین می جوشیدند و هر روز سادات تازه ای با شجره نامه های موثق سر برمی آوردند و مقابر تازه ای برای امامزاده هائی ناشناخته که از طریق خوابنما کشف شده بودند شاخته می شدند و متولیانی تازه بر آنها گماشته می شدند و زیارتنامه های معتبری بنامشان تنظیم می شد.

در دوران قاجار جنایت و فساد بنام مذهب از این نیز فراتر رفت و این بار نوکری استعمار نیز بدان افزوده شد.
ملکم خان سفیر ایران در انگلستان در تاریخ ایران خود نوشت: «امروزه روحانیون در ایران هر یکی خود در مقام امیرالامرای ملت هستند و کسب و تجارت آنها، فلاحت آنها، خوردن خون و گوشت یک مشت رعیت بی صاحب و بی پناه است. جناب مجد الاسلام نایب مناب پیغمبر اکرم کالسکه چند اسبه سوار می شود، عمارت های رفیع و زنان متعدد دارد، هر کدام از آقازادگانی به فراخور متاع دکانداری عده ای عیار طرار به اسم محرر دارد و خرج همه آنها را از مال مسلمانان بیچاره بواسطه احکام باطله و تصرف در اموال صغیر و کبیر و ظلم و تعدی در حق برنا و پیر تامین می شود.»

در قصص العلمای تنکابنی از سید محمد باقر شفتی روحانی مقتدر عصر قاجار نقل شده است که: «این خادم شریعت زمانی که وارد این ولایت شدم سوای یک جلد کتاب مستدرک که به خط خودم کتاب کرده بودم چیزی از مال دنیا نداشتم،» و همین قصص العلما گزارش می دهد که: «همین روحانی حقیر تنها چند سال بعد از آن در شهر اصفهان صاحب چهارصد کاروانسرا و زیاده بر هزار باب دکاکین بود و افزون بر آن املاکی در بروجرد داشت که درآمد سالانه آنها ششهزار اشرفی طلا بود، و املاکی نیز در یزد داشت که سالانه دو هزار اشرفی طلا عایدی داشت، و عیالات حجت الاسلام قطع نظر از پسران ایشان و عیالاتشان بیش از یکصد نفر در شمار آمده بودند از زنان و کنیزان، و هفت پسر داشتند هر یک دارای اندرونی و بیرونی علیحده که خود حجت الاسلام برایشان خریده بودند.» مورخ نامی دوران خود ما، عباس اقبال، درباره همین شفتی متذکر شده است که شماره کسانی که بدست خود او به عنوان اقامه حدود شرعی کشته شده بودند تا یکصد و بیست نفر برآورد شده است.

مورخ سرشناس دیگر عصر قاجار، مهدیقلی هدایت، در کتاب خاطرات و خطرات خود حکایت می کند که در همان سالی که کشور دچار قحطی بود و مردم دسته دسته از گرسنگی می مردند، حاجی آقا محسن مجتهد نود ساله اراکی در انبارهای خود ۲۵۰،۰۰۰ خروار گندم احتکار کرده بود که از قریب صد پارچه ملک ششدانگی او آمده بود و همین مجتهد بزرگوار بطوریکه می گویند از پدر مرحوم خود فقط قطعه زمین کوچکی به ارث برده بود که سالی هفده من گندم محصول آن بود. نویسنده کتاب می پرسد: «آیا واقعا خداوند رحمان و رحیم این اموال حلال را از گلوی چند هزار گدا و گرسنه مخلوق خود بریده و به جناب آقا داده و در جواب مناجات شبانه آقا که این همه مال دنیا را می خواهم چه کنم باو گفته است که تو نمی دانی که من دوستی مخصوص با تو و اجدادت محمد و علی را برای همین مأمور کردم تا با آنهمه جنگ ها و کشتارها مردم را مسلمان کنند تا این مسلمانان بعدا با مشقت برای تو زراعت کنند و تو محصول کارشان را احتکار کنی و در سال قحطی به چندین برابر قیمت بفروشی، و اگر در کار کوتاه بیایند آنقدر در حبس نگاهشان داری تا بمیرند؟»

«مورخی دیگر، علی اصغر شمیم، در ارتباط با مجتهد سرشناس دیگری از دوران قاجار، آقانجفی، که عملا فرمانروای بی منازع اصفهان بود نقل می کند که وقتیکه ظل السلطان فرزند ارشد ناصرالدینشاه به حکومت استان های اصفهان و لرستان برگزیده شد، یکی از چاقوکشان اصفهان که بجرم آدمکشی تحت تعقیب مأموران حکومت بود به خانه این آقانجفی پناهنده شد. مجتهد اعظم به مأموران حاکم جدید هشدار داد که بهتر است شاهزاده پا روی دم ما نگذارد، و ظل السلطان در جواب پیغام فرستاد که گفته آقا را اطاعت می کنم، اما خوب است ایشان نیز حدودی برای دم خودشان معین کنند، زیرا از وقتی که به این شهر آمده ام به هر جا که پا می گذارم می گویند اینجا در محدوده دم آقا است.»

و سرانجام، اسنادی که در تاریخ ارزنده محمود محمود بنام روابط سیاسی ایران وانگلیس در قرن نوزدهم، نقل از آرشیو سری وزارت امور خارجه انگلستان ارائه شده، و بعد از او نیز در کتاب حقوق بگیران انگلیس در ایران مدارک بیشتری توسط اسماعیل رائین بدان ها افزوده شده است، با ذکر دقیق اسامی و مشخصات افراد مورد بحث،

روشن کرده اند که عده بسیاری از این مجتهدان عالی مقام در طول سالیان دراز از سفارت فخیمه انگلستان در ایران حقوق و مقرری ماهانه ای دریافت می داشتند که خود سر آرتور هاردینگ وزیر مختار بریتانیای کبیر بعدا در کتاب A Diplomat in the East خود درباره آن نوشته است: «اختیار تقسیم وجوه موقوفه «اود» در دست من اهرمی بود که با آن می توانستم همه چیز را در ایران و عتبات بلند کنم و هر مشکلی را از میان بردارم.»

مذهب فردا

از دیدگاه اندیشه مذهبي، امروز یکبار دیگر بشریت درمسیرتحولی بنیادی قرار گرفته است، نظیر آن تحولی که پیش ازاین خدایان توحیدی رادرجای خدایان اساطیری گذاشته بود. برای نخستین باردرتاریخ تمدن بشري،انسان - این این باربه برکت دانش و نه ازطریق شیوخ یا کاهنان قوم یهود- با خدائی آشنا شده است که آفریننده او است و نه آفریده خود او، و برای نخستین بار نیز دریافته است که حیوان دوپائی که انسان نام دارد آن گل سرسبد کائنات نیست که این خدا اورا بصورت خودش آفریده و ابر وباد و مه وخورشید و فلک رابه خدمتش گماشته باشد، بلکه فقط موجود ذره بینی دیگر درروی کره ای ازکرات کوچک خورشیدی از جمله میلیارد ها خورشید دیگر کهکشانی است که خودش تنها یکی ازمیلیاردها کهکشان دیگر جهان آفرینش است، واین موجود ذره بینی بسیار بیشتر ازآنکه به آفرینند ه و گرداننده این مجتمع مافوق بزرگ شباهت داشته باشد به شمپانزه هائی شبیه است که آنها را درجنگلها و درباغ وحش ها فراوان میتوان یافت.

برای میلیارده مردمی که هزاره دوم را با نیمه قرون وسطائی اول و نیمه نوآور دوم آن درپشت سر گذاشته اند ودر کوتاه زمانی پا به هزاره سوم خواهند نهاد، امروزه روشن شده است که آنچه درطول نسلهای پیاپی درکتابهای مقدس "توحیدي"خود درباره جهان آفرینش خوانده اند بسیار بیشتر بازتاب اسطوره های دور کهن بوده است تا منعکس کننده واقعیتهائی که تلسکوپهای نیرومند زمینی و فضائی و عکسهای دریافتی از ماهواره هائی که برماه و مریخ و زهره نشسته یا از چند قدمی مشتری و زحل و نپتون گذاشته اند دردسترس بشر پایان قرن بیستم نهاده اند، زیرا همه این مدارک بصورتی قاطع حکایت از آن دارند که نه زمین و آسمان در عرض شش روز آفریده شده اند، نه خورشید و ماه و ستارگان درآسمان واحدی به دور زمین درگردشند، نه خورشید هرشامگاه درچشمه آب تیره ای غروب میکند تا بامدادان از چشمه آب دیگری سربرآورد.

آنچه نیز که دراین هرسه کتاب درباره خلقت آدم گفته شده از نظر واقعیتهای علمی امروز به همان اندازه اسطوره آفرینش دور ازحقیقت است، زیرا که انسان نه بصورت خلق الساعه آفریده شده، نه ازخاک و گل ساخته شده، نه نفحه زندگی دربینی او دمیده شده است.آنچه هم که دراین کتابها درباره جهان ماوراء الطبیعه نوشته شده نه ازآسمان بلکه از اسطوره های باستانی بین النهرین آمده است که امروز کاوشهای باستان شناسی الواح حاوی آنها رادر موزه های بزرگ جهان دردسترس عمومی قرار داده اند، همچنانکه قوانین و مقرراتی که دراین کتابها فرامین تغییر ناپذیر آسمانی اعلام شده اند ازقوانین حمورابی که یکهزارسال پیش ازتورات تدوین شده و لوحه اصلی آن یکصد سال پیش درحفریات باستان شناسی شوش از خاک بیرون آمده است (و اکنون درموزه لوور پاریس نگاهداری میشود) رونویس شده اند.

امروزه درمراکز آموزشی همه جهان "توحیدی "، منجمله دردبیرستانها و دانشگاههای جمهوری اسلامی ایران، این واقعیت نجومی تدریس میشود که ازپیدایش کره ماه – که بشر درسالهای خود مابرآن پای نهاده و نمونه هائی از سنگهای آنرا برای آزمایش به زمین آورده است – درحدود چهار ونیم میلیار سال میگذرد، ودرهمین مراکز آموخته میشود که از پیدایش انسان هوشمند درروی زمین بیست میلیون سال بیشتر نمیگذرد، ودانش آموز یا دانشجوئی که حق فکر کردن دارد دشوار میتواند بپذیرد که چنین کره ای برای روشن کرده شبها یا تعیین اوقات حج و معاملات این انسانهائی آفریده شده باشد که میبایست تنها چهار و نیم میلیارد سال بعد سر و کله آنها درروی زمین پیدا شود، همچنانکه نمیتواند بپذیرد که اسبها والاغهائی که صد وپنجاه میلیون سال از پیدایش آنها درروی زمین میگذرد تنها بمنظور سواری دادن به حیوانات دوپائی خلق شده باشند که میبایست دست کم صد وسی میلیون سال بعد ازخود آنها برروی همین زمین پیدا شوند، و تازه خود این حیوانات دوپا بعد ازکوتاه مدتی ابزارهائی بنام راه آهن و کامیون برای خویش اختراع کنند که اصولا نیاز آنها را به استفاده ازاین زبان بسته ها برای حمل ونقل برطرف کند و زحمت چند میلیون ساله جهان آفرینش رادراین مورد حاصل گذارد.

دو قرن پیش ولتر دردیکسیونر فلسفی خود نوشت که این گفته کتاب مقدس که آسمان و همه آنچه درآن است بخاطر کره زمین و آنهم موجود خاصی ازموجودات این کره آفریده شده است، مثل این است که بگویند خداوند همه کوهستانها را آفرید و یک ذره شن رانیز درگوشه ای ازآنها آفرید، و نتیجه گیری کنند که همه این کوهستانها به خاطر این ذره شن آفریده شدند.

اگر چنین پرسشهائی دردورانهای جهل وتعصب قرون وسطائی جز برای اقلیتی بسیار معدود مطرح نمیشد، وتازه برای این گروه معدود نیز امکان طرح آنها یا بحث درباره آنها وجود نداشت، امروز درجهانی که سطح آموزش درهمه جای آن بصورتی پیگیر بالاتر میرود و طرح و بحث همه مسائل درآن روز بروز تعمیم بیشتری پیدا میکند، دیگر نه میتوان از طرح چنین پرسشهائی جلو گیری کرد، نه میتوان آنها را بی پاسخ گذاشت، و اگر مومنین قرون گذشته اصولا اجازه تردیدی دراصالت بیچون و چرا ی متون مقدس را نداشتند و بفرض آنهم که میداشتند برایشان دراین زمینه امکان مراجعه به هیچ پژوهش قبلی نبود، امروز که نوشته های هزاران کارشناس و پژوهشگر در همه این زمینه ها حتی درکشورهای جهان سومی نیز دردسترس مراجعه کنندگان قرار گرفته است دیگر نمیتوان راه را بر کنجکاوی هیچ انسان قرن بیست و یکم بست و نمیتوان هم این کنجکاوی را با تکفیر و اتهام و چماق جواب داد. وقتی که چنین باشد، به ناچار درمورد بسیاری از مسائل مربوط به واقعیتهای مذهبي، بخصوص آنجا که مذهب بخواهد ازمرزهای واقعی خود فراتر رود و حکومت و سیاست را نیز دراختیار خویش گیرد، برای او پرسشهای فراوانی مطرح میشود که غالبا ازدیدگاه واقعیتهای علمی یا اجتماعی یا اقتصادی و یا فرهنگی دورانی که درآن زندگی میکند جواب قانع کننده ای برای آنها نمییابد.

مثلا ازخود میپرسد که اگر خدای او خدای واحد همه جهانیان است و بنابراین میباید به همه آفریدگان خود به یک چشم بنگرد، چرا باید این خدا پیام خویش را ازطریقی که بتوان یکسان به همه آنان ابلاغ شود بر آنها نفرستاده باشد، بلکه تنها برای مردم سرزمین کوچکی که بیش از 5000 / 1 دنیای مسکونی وسعت ندارد، آنهم نه ازطریق یک پیغمبر، بلکه ازطریق 124,000 پیغمبر یهودی فرستاده باشد، وبرای خویشاوندان عرب همین یهودیان فقط از طریق چهار پیغمبر عرب، ودربیرون ازاین دو برای هیچیک ازدیگر ملتها و نژادها و اقوام پنج قاره جهان اصولا پیامی نفرستاده باشد؟ و برای چه باید این خدا دریکجا به زبان عبری به بندگان خود پیام فرستاده باشد، در جای دیگر به زبان آرامی و جائی دیگر به زبان عربي، و بجز این سه زبان، بیش ازسه هزار زبان بزرگ و کوچک دیگری را که درحال حاضر پنج میلیار نفر ازمردم جهان با آنها حرف میزنند بکلی نادیده گرفته باشد؟ و چرا باید این خدا یک جا خود را یهوه نامیده باشد و جای دیگر این نام را به الله تغییر داده باشد، درصورتیکه شناسنامه های هیچیک از پیغمبران دیگرش : آدم، نوح، ابراهیم، یعقوب، موسي، و بقیه را تغییر نداده است؟ و اصولا چرا باید برای ابلاغ حقائقی واحد به یک پیام واحد اکتفا نکرده و بدنبال آنها پیامهائی دیگر فرستاده باشد؟ و چرا باید تنهادرفاصله چند صد سال بسیاری از محتویات این پیامهائی که ازجانب خدائی واحد فرستاده شده اند با یکدیگر اختلاف یافته باشندو گاه شامل ضد و نقیض ها و اشتباه ها و ناسخ و منسوخ ها ئی باشند که تاکنون هشتاد هزار ازآنها شمارش شده اند؟

و بازهم از خود میپرسد که درشرایطی که جامعه بشری تلاش پیگیر خود را براستقرار هرچه بیشتر حکومت قانون و عدالت درروی زمین متمرکز کرده است وتنها درطول یک قرن بیش از یکصد میلیون نفر ازمردم آن درمبارزه با رژیمهای خود کامه جان باخته اند، چرا باید همین مردم از آسمان پیام خود کامگی مطلق دریافت دارند ونه تنها ملزم به قبول آن باشند بلکه ملزم به ستودن آن نیز باشند؟ چرا باید یکجا اززبان فرمانروای آسمان بشنود که من خدای مقتدری هستم که برهر کس که بخواهم لطف میکنم و هر کس راهم که بخواهم ذلت میدهم، از یعقوب جانبداری کردم زیرا ازاو خوشم می آمد، و برادرش عیسو را زیر دست او قرار دادم زیرا از او متنفر بودم، و وای برکسی که ازمن دلیل بخواهد زیرا که مگر کوزه ازکوزه گر میپرسد که چرا مرا چنین ساختی؟ (تورات، سفر خروج)، و جای دیگر بشنود که : ای آدم، توکیستی که درکار خداوند فضولی کنی و ازاوبپرسی که چرا چنین کردی و چرا چنان نکردی؟ تو کیستی که ازخدا جواب میخواهی؟ (انجیل، رساله پائولوس به رومیان)، و باز جای دیگر ازخود همین خدا بشنوند که : خداوند هرکس را که بخواهد هدایت میکند و هرکس را نیز که بخواهد درگمراهی نگاه میدارد، هرکس را که بخواهد عزیز میکند و هرکس را هم که بخواهد ذلیل میکند، به هرکس که بخواهد همه چیز میدهد و ازهرکس که بخواهد همه چیز رامیگیرد، هر که

را بخواهد مسلمان کند دلش را به اسلام مایل میکند و هر کس را که بخواهد کافر نگاه دارد ازپذیرفتن ایمان باز میدارد، و بعضی رابر بعضی دیگر برتری میدهد تا عده ای بتوانند عده دیگر را به خدمت خود گیرند، و چنین است کار خدا که هر آنچه خواسته باشد میکند، ودرکرده او چون و چرا نمیتوان کرد (قرآن، بترتیب سوره های ابراهیم، آل عمران، انعام، زخرف، انبیاء).

و باز ازخود میپرسد که چرا باید حکومت مطلقه این خدا بسیار بیشتر ازآنکه از عطوفت ومحبتی نشان داشته باشد که برازنده آفریدگار است برترس و ارعابی متکی باشد که عادتا دیکتاتورهای روی زمین بر آن تکیه میکنند؟ چرا باید این خدا ازبندگان خود عبودیت مطلق بطلبد و بابت کمترین سرپیچی ازاین عبودیت بدانان نهیب آتش سوزان و مار و عقرب و تازیانه دوزخ دردهد؟ وچرا باید برای تسجیل این عبودیت بدانان عقده گناه تزریق کند تا همواره بابت خطائی که پدر و مادرشان درباغ بهشت مرتکب شده اند بدهکار او باشند؟ و چرا باید خدائی که منطقا درحد اعلای بی نیازی است مانند بسیاری اززمامداران زمینی متوقع آن باشد که تملقش رابگویند تا مستحق صله شوند، و برایش گنبد و بارگاه بسازند تاازاو پروانه رفتن به بهشت بگیرند؟ و چرا باید برآورده شدن حاجات خود را نه دررفتن پاکدلانه به راه او، بلکه درشفاعت کاهنان یا قدیسان یا امامان و امامزادگان به درگاه او بجویند؟

و باز میپرسد که چرا درشرایطی که درروی زمین مسئولان ژنوسیدها به دادگاههای بین المللی جنایتکاران علیه بشریت خوانده میشوند، باید درآسمان خداوند به پیغمبرش فرمان کشتار دسته جمعی بدهد واورا مأمور کند که نه تنها زنان و کودکان بلکه گاوان و سگان و گربه های شهرهای تسخیر شده راازدم شمشیر بگذراند؟ و چرا باید خود این خدا درعرض یکشب چند صد هزار نخست زاده خانواده های مصری و حتی نوزادگان حیوانات آنها را بدست خویش بکشد؟ وچرا درشریطی که کلاهبرداری و دزدی درروی زمین جرمی آشکار شناخته میشود، باید این خدا درآسمان ازطریق پیغمبر اولوالعزم خود قوم برگزیده خویش را مأمور کند که هرچه بیشتر از همسایگان مصری خودشان طلا و نقره به امانت بگیرند تا آنها را درخروج ازاین کشور باخود ببرند؟ وچرا باید همه این کشتارها، و همه این توطئه گریها و دزدی هائی که درروی زمین مجازات اعدام یا زندان دارند، درکتاب های مقدس درهاله تقدس جای گیرند و خاطره آنها بصورت اعیاد مذهبی جشن گرفته شود؟ چرا باید این خدا زنانی را که خودش آفریده است بی آنکه دراین باره ازآنها نظری خواسته باشد، تاپایان عمرشان نیمه مردان به حساب آورد، شهادتشان را نصف شهادت مرد قرار دهد و ارثیه آنها را نصف ارثیه برادرشان، و به شوهرانشان اجازه داشتن چندین زن دیگرنیز بدهد درحالیکه خودشان رادرزیر چادر اجازه ادای بیش از پنج کلمه دربرابر مردان ندهد؟ و چرا باید کسانی ازآفریدگان خویش رابرده کسان دیگری قرار دهد که پول بیشتری دارند یا شمشیر برنده تر، ولی حقوق انسانی بیشتری ندارند؟ و چرا باید مشروعیت این و آن بیعدالتی راتنها درگرو این بگذارد که " مردان را بر زنان برتری است" و یا "خداوند خود برخی از بندگان خویش را بربرخی دیگر برتری داده است تا آنانرا به خدمت خود گیرند؟"، و چرا باید به گفته صاحبنظری معاصراین خدایان عطش خون داشته باشند و پیوسته قربانی بطلبند؟ و تازه دراین صورت نیز چرا باید آئینهای توحیدی این قربانی را دقیقا ازراهی تجویز کنند و آنرا "ذبح حلال" بدانند که بیشترین رنج وعذاب را برای قربانی همراه داشته باشد؟ و چرا باید ده ها صفحه از نخستین کتاب توحیدی تنها به نحوه پاره کردن گلوی گاو و گوسفند یا شکستن گردن الاغ اختصاص داشته باشد؟

ازهمه بالاتر این جوان میپرسد که چرا باید پیام عدل و مساوات آسمان ازطریق شمشیرهای خون چکان زمینی به مردمان ابلاغ شود که مسلما آفریدگار آنان میتوانسته است راهی بهتر ازاین برای هدایتشان یافته باشد؟ وچرا باید حقانیت یک آئین درگرو قدرت بازوی شمشیر زنان آن باشد، یعنی برای استقرار حکومتی آسمانی درست همان راهی برگزیده شود که مغولان و تاتاران برای تحمیل حکومتهای زمینی خود بدان رفتند؟ و چرا فی المثل باید مورخان جهان اسلام درباره نحوه ابلاغ پیام توحیدی اسلام به ایرانیانی که خود نیز آئینی توحیدی داشته اند گزارش داده باشند که :" درجنگ جلولاء آنقدر ازایرانیان کشته شدند که تمام دشت و صحرا ازاجساد آنان پوشیده شد و ازآنرو بود که این جنگ را جلولاء (پوشیده) نام دادند، و آن اندازه اززنان و کودکان ایرانی به اسارت گرفته شدند و به بردگی دربازارهای مکه و مدینه فروخته شدند که خدای داناد، و گویند که شمار آنان فزون از 130,000 نفر بود، ودرهمین جنگ سی هزار هزار (سی میلیون) مثقال طلا ازجانب فاتحان به غنیمت گرفته شد، بجز آن صد هزار دینار زر وهزار هزار درهم سیم که سعد وقاص برای شخص خود به

غنیمت گرفت و تاقسمتی ازآن سرائی مجلل در ده فرسنگی مدینه برای خود ساخت "(ابوحنیفه دینوری دراخبارالطوال، مقدسی دراحسن التقاسیم، طبری دراخبار الرسل و الملوک)، و جوانی که این رامیخواند با منطق یک انسان پایان قرن بیستم از خود میپرسد که آیا کشتن بیدریغ مردمی که اصولا از مفهوم پیام تازه بی اطلاع بوده اند، و اسیر گرفتن زنان و کودکان آنان و فروختنشان دربازارهای مکه و مدینه، به غارت بردن دارائی آنها، بهترین راهی بوده است که یک خدا ی توحیدی میتوانسته است برای برقراری حکومت آسمانی خود درروی زمین انتخاب کند؟ و تازه آیا درچنین صورتی نیز این خدا درمحاسبه خود اشتباه نکرده است؟ زیرا که اگر پیام او میتوانسته است از راه شمشیر بخش بزرگی ازجهان را فرا گیرد، بناچار همین پیام با کند شدن همین شمشیر محکوم بدان بوده است که برای بخش بزرگ دیگری ناشنیده بماند، و ازکار افتادن کامل این شمشیر این مفهوم را داشته باشد که همین جهان مقتدر اسلامی مستعمره شمشیر کشان دیگری شود که توانائی بیشتری برای این شمشیر کشی داشته باشند؟

و باز ازخود میپرسد که اصولا چرا باید خدا گروهی ازبندگان خود را مأمور مسلمان کردن گروهی دیگر کند، درشرایطی که درکتاب آسمانی خویش تصریح میکند که اختیاررستگاری یا گمراهی همه این بندگان با خود اوست: "و اگر خود ما میخواستیم همه مردمان را به راه راست هدایت میکردیم، ولی وعده ما تخلف ناپذیر است که جهنم راز اجنه و از آدمیان پرکنیم " بی آنکه مشخص شود که چرا باید جهنم ازاین آدمیان و ازاین اجنه ای پر شود که خود آنها درآنچه میاندیشند و میکنند تا بدین اندازه بی اختیارند؟

و بازهم ازخود میپرسد که چرا باید پیام آوری توقع آن کند که مردم ادعای پیام آوری اورا آسان بپذیرند، بی آنکه دلیلی جز آنچه خود میگوید براصالت چنین رسالتی بدانان ارائه کرده باشد؟ ولی ازهمین مردم بخواهد که ادعای احتمالی پیام آورانی دیگر را درهمین شرایط وبا همین مشخصات رد کنند؟ دردیکسیونر فلسفی ولتر درارتباط با این پرسش میتوان خواند که : " خود من روز هجدهم فوریه سال 1763، دقیقا درلحظه ای که خورشید وارد برج حوت میشد به آسمان رفتم و اندکی بعد دوباره به زمین باز گشتم. البته این سفررا با براق محمد نکردم، باکالسکه آتشین الیاس نبی یا اسب بالدار سن جرج یا خوک مقدس سن آنتوان نیز نکردم. دراین معراج خیلی چیزها درآسمان دیدم که حالا هیچکدام از آنها را به یاد ندارم. با این وجود حاضر نیستم درصحت گفته من تردیدی کنید، همانطور که پیش از این درصحت ادعاهای دیگران تردیدی نکرده بودید".

همه این پرسشها وبسیار پرسشهای دیگری نظیراینها، چه کارگردانان کنیسه وکلیسا ومسجد بخواهند وچه نخواهند، برای نسل نوخاسته ای که روز بروز بیشتر از آموزش پیشرفته جهان امروز و آموزش پیشرفته تر جهان فردا بهره میگیرد مطرح خواهد شد، و خواه ناخواه نیز این نسل نوخاسته که بیش ازپیش بصورت نسلی بالغ و نه صغیر فکر میکند خواستار پاسخهائی روشن برای آنها خواهد بود، بااین ویژگی خاص که این بار این پاسخها را تنها دربعدی محلي، یعنی دردرون جامعه خود وکشور خود و مذهب خود نخواهد جست، بلکه دربعدی جهانی یعنی دردرون همه جامعه بشری و درراستای همه سرزمینها و همه آئینها جستجو خواهد کرد، زیرا که امروز، برای نخستین بار درتاریخ بشریت، فواصل ارتباطی عملا ازمیان برداشته شده اند و هرجای روی زمین میتواند درهرلحظه روزیا شب باهرجای دیگری درروی زمین درارتباط باشد. حاصل چنین ارتباطی این است که انسان های آغاز قرن بیست و یکم از بالای سر مرزهای جغرافیائی و نژادی و زبانی و مذهبی و سیاسی دیروز و امروز منظما با یکدیگر نزدیکتر و نزدیکتر میشوند، و گسترش روزافزون وسائل نقلیه زمینی و هوائی و دریائي، و دستگاههای روابط جمعی : رادیوها، تلویزیونها، مطبوعات، ووسائل پیشرفته تکنولژیک : تلفن ثابت ومتحرک و فکس و اینترنت، آنها را پیوسته بیشتر درتماس قرار میدهد و بناچار زندگی روزمره مادی وفرهنگی آنانرا نیز بیکدیگر وابسته تر میکند. لباسها وخوراکیهایشان یکسانتر میشوند، ترانه های موسیقی مشترکی را میشنوند و فیلمهای سینمائی مشترکی را می بینند، دروس تحصیلی مشترکی را می آموزند و با سیستمهای پزشکی وجراحی مشترکی تحت درمان قرار میگیرند و فعالیتهای ورزشی مشابهی دارند، با مسائل اقتصادی و اجتماعی غالبا مشابهی نیز دست به گریبانند که برای آنها از طریق غالبا مشابهی راه حل میجویند.

درچنین شرایطی الزاما بسیاری ازجدائی ها جای خود را به نزدیکی میسپارند، وبسیاری ازآنچه پیش ازاین در گذشته بصورتهائی خونین این مردم رارویاروی هم قرار میدادند این بار آنانرا درکنار هم مینشانند، ویکی

ازاصولی ترین این جدائی های مذهبیند. جوان آموزش دیده آغاز هزاره سوم نمیتواند درمورد چنین جدائي، آنطور فکر کند که پدران و مادران اونه تنها درنیمه قرون وسطائی هزاره دوم، بلکه حتی درقرن نوزدهم و بیستم آن فکر میکردند، زیرا دیگر نه مذاهب بصورت کلاسیک خود برایش قابلند، نه جدائی ها ی گذشته مذهبی برایش قابل توجیحند، نه برداشتهای سنتی این مذاهب پاسخگوی مشکلات و مصائب زندگانی قرن بیست ویکمی ا و هستند. و نه تنها برداشتهای علمی و تاریخی و اجتماعی این مذاهب برای او ازاعتبار افتاده اند، قوانین و مقرراتی هم که اینها به صورت قوانینی آسمانی و ابدی بدو ارائه کرده بودند دیگر برایش قابل قبول نیستند، به این دلیل روشن که هرقانونی میباید چه درسطح جوامع مختلف و چه درسطح همه جامعه بشری بطور مستمر درتغییر باشد تا بتواند پاسخگوی شرایط و نیازهای زمان خود باقی بماند. دمکراسی و رکن بزرگ قوه مقننه آن اصولا برای همین بوجود آمده اند که ملتها بتوانند بصورت منظم برقوانین ومقررات خود نظارت کنند و طبق مصالح خویش به تعدیل یا تغییر آنها بپردازند، درصورتیکه یک مذهب توحیدی از آغاز اعلام میکند که کلیه قوانینی که آورده است قوانینی هستند که از جانب آسمان برای همیشه وضع شده اند و افراد بشر حق دخل و تصرف درآنها را ندارند. نتیجه این میشود که آن قوانینی که به هنگام اعلام آنها درتورات و انجیل وقرآن قوانینی مترقی و جامع به حساب می آمدند، با گذشت زمان وبه اقتضای تغییر شرایط اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی بصورت قوانینی درمی آیند که دیگر نه مترقی هستند و نه پاسخگوی نیازهای جوامع، وچنین قوانینی تنها میتوان با چماق و پاسدار و گلوله – آنهم برای مدتی محدود – رعایت شوند. آنچه امروز درسراسر جهان "توحیدی " دراین راستا میگذرد فریبکاری حساب شده ای بیش نیست، زیرا درعین آنکه درهمه این جهان سخن ازمذهب و از احترام به شعائر آن میرود، درهیچ کشوری ازدنیای مسیحیت و یهود، و با استثنائی چند درهیچیک ازپنجاه و دوکشور جهان اسلامي، مقررات قضائی تورات و انجیل و قرآن درعمل رعایت نمیشود. حتی جمهوری ولایت فقیه با همه آنکه درآغاز کار خود ادعا کرده بود که اولین حکومت واقعی الله درروی زمین است درطول بیست سال عمر خود الزاما بسیاری از آنچه را قوانینی لایتغیر الهی اعلام کرده بود بی سر وصدا تعدیل کرده است و بسیاری دیگر را بکلی نادیده گرفته است، بطوریکه امروزه از"اسلام ناب محمدی " آن شیر بی یال و دم و اشکمی بیش باقی نمانده است.

منشور جهانی حقوق بشر که درسالهای بعد از جنگ جهانی دوم تنظیم شده درچندین ماده ازمواد سی گانه خود بکلی متناقض با قوانینی است که در کتابهای مقدس هرسه آئین یهودی و مسیحی و اسلامی درهمان زمینه ها آمده اند، واین خود اعتراف آشکاری است براینکه امضا کنندگان منشور خودشان به تغییر ناپذیری قوانینی ثابت و ابدی آسمانی اعلام شده اند اعتقادی ندارند، وبفرض هم که داشته باشند اصولا امکان اجرای آنهارا ندارند.

همه کشورهای روی زمین درحال حاضر برلغو قاطع اصل بردگی تأکید گذاشته اند. با این وجود دومیلیارد مسیحی جهان همچنان درکتاب مقدس خود میخوانند که "ای غلامان، شما باید با همان اشتیاقی از اربابان زمینی خود اطاعت کنید که ازارباب آسمانی خود عیسی مسیح اطاعت میکنید"، و بیش از یک میلیار مسلمان جهان همچنان درکتاب آسمانی خود میخوانند که " چگونه مرد آزادی را که ما بدورزق فراوان عطا کرده ایم با بنده ای هیچگونه اختیاری ازخود ندارد برابر میتوان گذاشت "؟

منشور جهانی حقوق بشر بر تساوی حقوق کامل مرد و زن تأکید گذاشته است. باوجود این مسیحیان جهان همچنان درکتاب مقدس خود میخوانند که " سرهرمردی مسیح است، ولی سرهرزنی شوهر اواست، وزنان باید طوری از شوهران خود اطاعت کنند که ازخداوند اطاعت میکنند "، ومسلمانان جهان نیز همچنان درکتاب مقدس خویش میخوانند که " مردان را برزنان برتری است، زیرا خداوند چنین خواسته است که برخی ازبندگان او بربرخی دیگر برترباشند".

درمنشور جهانی حقوق بشر تصریح شده است که هرفردبشری حق دارد مذهب خودرا آزادانه برگزیند وآزادانه تغییر دهد. بااینوصف یهودیان و مسیحیان همچنان درکتاب مقدس خود میخوانند که " هرکس ازشما که برای خدائی غیر ازیهوه قربانی بگذرانید، البته هلاک شود و هر کس نیز که نام یهوه را با بی احترامی ببرد البته سنگسار شود"، ومسلمانان نیز همچنان درکتاب آسمانی خود میخوانند که " هرکس ازشما که ازدین خود برگردد اورا دردنیا و آخرت عذابی الیم خواهد بود وخدا و ملائک و مردمان همه بر آنان لعنت خواهند کرد و

جاودان درجهنم جای خواهند گرفت که درآن عذاب خدا براوهرگز تخفیف نخواهد یافت"، و درقوانینی مذهبی خویش نیز میخوانند که مرتد نه تنها ازعضویت درجامعه اسلامی طرد میشود، بلکه حقوق مدنی خود را نیز ازدست میدهد: نکاح او با زوجه اش باطل میشود، غلامان و کنیزانش آزاد میشوند و اموالش بنفع بیت المال مصادره میشود، واگر زن باشد آنقدر درزندان میماند تا یا توبه کند و یا بمیرد.

جهان مسلمان درسال 1981 منشور جداگانه ای نیز بنام " اعلامیه حقوق بشر اسلامی " وضع کرده است. دراین اعلامیه 13 نوع حقوق سیاسی و اجتماعي، با قاطعیتی حتی بیش ازآنچه درمنشور جهانی حقوق بشر آمده برسمیت شناخته شده اند که ازجمله آنها حق آزادی مذهبي، آزادی عقیده و فکر و حقوق اقلیتها است، حقوقی که تقریبا همه آنها با آنچه دراین باره درمتون مذهبی اسلامی آمده است تناقض آشکار دارند.

هفته نامه فرانسوی نوول ابسرواتور اخیرا دربررسی مفصلی که بصورت گروهی دراین زمینه انجام داده بود از زبان فرید، جوان مسلمان افریقای شمالی درپاریس، نوشت:"مذهب من رابطه قلبی من با آفریدگار من است، ولی این خدا پرستی من خداپرستی پدران من نیست که میباید الزاما ازطریق قوانین وتشریفات معینی بگذرد. من خودم رامسلمان میدانم، ولی این مسلمانی را فقط دردرون یک برداشت جهانی قبول دارم، مثلانمیتوانم بفهمم که خدائی که همه کائنات را میگرداند و برای او اینهمه مسائل وجود دارد که باید برآنها نظارت کند چرا باید این را که من درگوشه قهوه خانه ای بنشینم و گیلاس آبجو خودم را بنوشم جسارتی به خودش تلقی کند؟ تصور میکنم که ناخودآگاه ایمان را جانشین شریعت کرده ام. به اسلام فرهنگ خیلی وابسته ام، ولی به اسلام مذهب بسیار کمتر. اسلام من بیشتر یک اسلام فردی است که آنرا آزادانه پذیرفته ام، نه آن نوع اسلامی که پدرانم پیشاپیش برای من خواسته اند. فکرنمیکنم که بتوانم چنین اسلام پدرانم را به پسر آینده ام منتقل کنم".

همین هفته نامه دریک گزارش بعدی که درژانویه 1998 ازفرستاده مخصوص خود به قم دریافت داشته بود، درهمین راستا نوشت: "درسرزمین بنیادگرائي، مسجد ها بیش ازپیش خالی میشوند و ایمان ها بیش ازپیش کاهش مییابند. اسلام ایرانی که اکنون به شعار و مقنعه و نماز جماعت محدود شده است مانند صدفی خالی روزبروز از محتوای معنوی خود تهی تر و به یک سناریوی تکراری خسته کننده نزدیکتر میشود. شمار هرروز بیشتری از ایرانیان که ازامر به معروفهای سنتی عمامه داران بستوه آمده اند، با قید اینکه هویتشان فاش نشود اعتراف میکنند که نه تنها ازاسلام بلکه ازهرگونه اندیشه مذهبی دورشده اند، و کسانی از آنها نیز آشکارا خود را خداناشناس میخوانند. آیت اله حائری یزدي، فرزند یکی از رهبران درجه اول پیشین جهان تشیع، که دیپلمه ازچندین دانشگاه امریکائی و متخصص بررسی تطبیقی فلسفه غربی و فلسفه اسلامی است، درحالیکه دستش از پارکینسن و درعین حال ازخشم میلرزید، به من گفت: این دیوانه هائی که حکومت بنام اسلامند، خودشان بزرگترین ویرانگران اسلام هستند، زیرا نمیفهمند که دنیای امروز دنیای قرون وسطی نیست. پسر سی ویک ساله یک آیت اله دیگر درهمین زمینه به من گفت : آنچه انقلاب اسلامی نامیده شده، مذهب را ازمرزهای معنویت واخلاق بیرون کشیده است تا آنرا مستقیما رویاروی مسائل روزمره یک جامعه و یک ملت قرار دهد. درحال حاضر نه خود مسئولان برداشت روشنی ازاسلام دارند، نه مردم چیزی ازآن سر درمی آورند. واقعیت این است که کمر بند اسکولاستیک اسلامی ترک برداشته است.

....

وقتی که سخن ازرژیم حکومتی لائیک به میان می آید، این اصطلاح تقریبا درهمه دنیای مسلمان مرادف با لامذهبی یا مذهب بودن تلقی میشود، درصورتیکه مفهوم آن، چنانکه در هر دائره المعارف و هردیکسیونری میتوان یافت، به سادگی جدائی حکومت ازمذهب وبه عبارت دیگر عدم دخالت دین و سیاست دراموریکدیگر است.

دریک حکومت لائیک دین رسمی دولتی وجود ندارد، ولی افراد کشور درداشتن یا نداشتن مذهب یا پیروی ازهر مذهبی که داشته باشند آزادند و دولت همچنانکه حق تحمیل یک مذهب خاص را برآنان ندارد، حق جلوگیری از مذهب رانیز، آنچنانکه فی المثل دررژیمهای کمونیستی قرن حاضر معمول بود، ندارد.

تاپایان قرن هجدهم تقریبا درهیچ کشوری رژیم لائیک بمفهوم امروزی آن وجود نداشت، واین نحوه برداشت از حکومت عملا بدنبال جنبش فلسفی و فکری آزاداندیشی اروپای "عصر فروغ " برقرار شد، که دیگر به کلیسا

اجازه نظارت برفعالیتهای مذهبی و مخالفت با پژوهشها و عملکردها ی جهان دانش را نداد، ودیگر ازهمه اینها بنام اعمال شیطانی ومتناقض با متون مذهبی (که درطول قرون هزاران اندیشمند و محقق و آزاداندیش به اتهام آن به زندان یا شکنجه یا چوبه دار و یا درون شعله های آتش فرستاده شده بودند)"ممانعت شرعي" به عمل نیامد.

دردوقرن اخیر، کشورهای مختلف جهان یکی پس ازدیگری یا رسما ویا عملا این نحوه حکومت را برای خود برگزیده اند، وازسال 1948 اصولا این برداشت یکی ازاصول زیربنائی منشور جهانی حقوق بشر قرار گرفته است. درحال حاضر درمیان 188 کشورعضو سازمان ملل متحد تنها 17 کشور بصورت مذهبی اداره میشوند که بجز واتیکان همه آنها کشورهای اسلامی هستند. درجهان مسیحیت و درجهان بودائی و برهمائی و شینتوئی حتی یک حکومت مذهبی باقی نمانده است، و اسرائیل نیز با آنکه امروزه عملا بدست خاخام های افراطی خود اداره میشود، ازنظر قانون اساسی خویش یک دولت لائیک است. با اینهمه شاید نیازی بدین تذکر نباشد که درسراسر جهان مسیحیت، با بیش از دومیلیارد نفر جمعیت، همچنان کتاب مقدس Bible کتاب مقدس بشمارمی آید، و همچنان قوانینی ازقبیل سنگسار، قصاص، برده داري، تبعیضات جنسي، حرام و حلال، قرباني، ازنظر مذهبی قوانینی تلقی میشوند که توسط خود خداوند درکوه سینا به موسی ابلاغ شده اند ومیباید تا پایان جهان به اعتبار خود باقی باشند. حتی درامریکای مذهبی که خود را اورشلیم روی زمین میداند ودرآن هریکشنبه میلیون ها نفر به کلیسا ها میروند و بیش ازدویست فرقه مختلف بنام مسیحیت فعالیت میکنند، نه هیچکس خود را ملزم به اجرای این قوانین لایتغیرالهی میداند، نه کلیسا و سازمانهای متنفذ مذهبی بخود اجازه تذکری را درهیچیک ازاین زمینه ها به مراجع اجرائی یا مقننه یا قضائی کشور میدهند. وقتی هم که کلیسا با تمام نیروی خود علیه کنترل موالید به مبارزه برمیخیزد، درهمین کشور مذهبی زورش به این کار نمیرسد.

کشورهای شانزده گانه ای که درجهان امروز با مارک "اسلامی " اداره میشوند همگی کشورهائی جهان سومی هستند که ازنظر نوع حکومت درشرائط یکسانی قرار ندارند : هفت تای آنها رسما عنوان جمهوری اسلامی دارند (ایران، بنگلادش، یمن، پاکستان، موریتاني، کومورو لیبی)، افغانستان عنوان امارت اسلامی دارد و عربستان سعودی و عمان عنوان سلطان نشین اسلامي. اندونزی رسما عنوان اسلامی ندارد ولی بموجب قانون اساسی آن همه افراد آن باید پیرو یکی از سه آئین توحیدی باشند. سودان، امارات عربی متحده، کویت، بحرین، قطر نیز رسمااسلامی نامیده میشوند، ولی عملا بصورت مذهبی اداره میشوند. هیچیک ازاین کشورها نه از سطح آموزشی بالائی برخوردارند و نه از سطح علمی بالائي، وغالبا بجز عوائد نفتی منبع درآمدی ندارند. هیچکدام نیز بصورت واقعا دموکراتیک اداره نمیشوند.

* * *

بااینهمه، مفهوم واقعیتهائی که به تفصیل ازآنها سخن رفت این نیست که درجهان قرن بیست و یکمی و هزاره سومی ما عصر دین به پایان رسیده است، تنها این است که عصر برداشت کوته بینانه یا حسابگرانه سنتی ازدین پایان رسیده و عصر تازه ای آغاز شده است که درآن انسان میتواند خود را باخدا درارتباط بیند بی آنکه این رابطه او الزاما از مجرای مذاهبی معین و نمایندگان تام الاختیاری معین بگذرد.

دراین تحول بنیادي، که طبعا مانند هر تحول بنیادی دیگر نه میتواند یکروزه صورت گیرد و نه میتواند آسان صورت گیرد – و بااینهمه الزاما صورت خواهد گرفت – دانش، که این بار نه رویاروی مذهب بلکه درکنار آن قرار گرفته است، نمیتواند خودش جایگزین مذهب شود، زیرا که این دواصولا قابل تعویض با یکدیگر نیستند : یکی ازآنها واقعیتی ریاضی است و دیگری گرایشی عاطفی. یکی مادی است و دیگری معنوي، وپیشرفتهای شگفت انگیز عصر ما درزمینه اولی نه تنها نیاز روحی بشر را به دومی ازمیان نبرده، بلکه درست به علت همین قدرت روزافزون عنصر مادی نیاز به معنویت را افزونتر کرده است. همچنانکه دردانشگاههای جهان ما دو بخش علوم ریاضی و انسانی درکنار یکدیگرند ولی کاریکدیگر را نمیکنند، درتمدن بشری ما نیز دوعنصر مادی و معنوی مکمل همدیگرند ولی علی البدل همدیگرنیستند. شاید گرایش روزافزونی که درجوامع پیشرفته

جهان امروز ما به بودائیسم – ولو درصورت سطحی آن – نشان داده میشود بازتاب گویائی ازهمین حقیقت باشد.

این واقعیت دیگر رانیز نادیده نمیتوان گرفت که درهمین جامعه پیشرفته امروز ما درعین حال گرایش نیرومندی به بیخدائی **atheism** وجود داردکه به منطق خاص خود متکی است، هرچند که مرزهای واقعی آنرا با آمارهای رسمی رژیمهائی چون رژیم های کمونیستی دیروز و امروز مشخص نمیتوان کرد، زیرا که نه قانون مارکسیسم انقلابی میتواند توده هارا قلبا ازکلیسا یا معبد جداکند، نه قانون ولایت فقیه انقلابی میتواند آنهارا قلبا به مسجد بکشاند.

....

این برداشت بنیادي" فلسفی – مذهبی " که خدارا دربیرون ازکنیسه و کلیسا و مسجد میباید جست، وبا او جدا از خاخام و کشیش و مفتی میباید سخن گفت، هرچند که عمدتا درجهان مسیحیت امروزی پدیده ای ازقرون فروغ اروپا بشمار می آید پیش ازاین عصر فروغ نیز چه دردنیای مسیحی و چه درجهانهای یهودی و مسلمان برداشتی کاملا ناشناخته نبوده است، واین سخن معروف ولتر خطاب به خداوند که:" اگرمن مسیحی نیستم برای این است که ترا بهتر دوست داشته باشم " پیش ازولتر نیز از زبان آزاد اندیشانی دیگرشنیده شده است که یکی ازسرشناس ترین آنها اسپینوزا فیلسوف یهودی قرن هفدهم است.

باروخ اسپینوزا (1632-1677)، بزرگترین فیلسوف یهودی و یکی ازمعروفترین فلاسفه جهان عرب، ازنسل یهودیانی بود که درپایان قرن پانزدهم پس ازسقوط غرناطه و تصرف آن توسط مسیحیان ازاین کشور رانده شده بودند. مکتب فلسفی که به دست او بنیاد گذاشته شد، از همان دوران زندگیش بازتاب فراوانی دراروپای قرن هفدهم پیدا کرد و با عنوان اسپینوزیسم درتحولات فلسفی قرون بعد اروپا نیز تأثیری عمیق بخشید. برداشتهای فکری اسپینوزا درمورد مذهب یهودی که تاحد زیادی راهگشای نهضت آزاد اندیشی اروپا ی قرن فروغ شد درقرنی که اودر آن میزیست بکلی تازه و انقلابی بود، بطوریکه بعدا پدر نقد علمی کتاب مقدس (Fater der Kritischen Biblewissenschaft)لقب دادند. ماجرای تکفیر او توسط جامعه خاخام های یهودی اروپا و متن نفرین نامه معروفی که دربیست و چهار سالگی وی علیه اوصادر شد درصفحات قبل نقل شده است.

اسپینوزا معتقد بود که نوشته های تورات نه وحی خداوند است و نه حتی نوشته های خود آن" پیغمبراني" که این کتابها به نام آنها نامگذاری شده اند. هیچیک ازاین پیامبران مسلما پیامی ازجانب خدا دریافت نداشته اند و آنچه بیان کرده اند، بازتاب اندیشه های شخصی آنان بوده است. بهترین دلیل این واقعیت خود کتاب مقدس است که پراز اغلاط وآشفتگی هاست، و چون تدوین آن به دورانهای مختلف تعلق دارد از هیچگونه همگونی و تداومی برخوردار نیست، زیرا ریشه مطلب آن صرفا ریشه ای انسانی است و نه آسمانی و آشفتگی آن به طبیعت متغیر یهودیان وابسته است. بهمین دلیل قوانین تورات نه تنها آگاهی بیشتری را برای پیروان خود بهمراه نمی آورند، بلکه یوغ سنگین تری نیز برگردن آنان میگذارند. معجزات تورات هیچکدام اصالتی ندارند، زیرا اساسا معجزه با قوانین آفرینش جور نمی آید، گذشته ازآنکه خود تورات نیز نوشته موسی نیست.

درمنطق اسپینوزا قوانین توراتی نمیتوانند رهنمودی برای جهان بشری باشند، زیرا این قوانین برای یک قوم خاص وضع شده اند، درحالیکه جامعه انسانی نیازمند قانونی است که ازنظام فراگیری عالم هستی مایه گرفته باشد. کتاب طبیعت بازبان اعداد و اشکال ریاضی تدوین شده است وقانون حاکم برآن عقل آدمی است که ازعقل کل جهان (Logos) سیراب میشود. معرفت واقعی ازراه اندیشه بدست می آید که موهبتی الهی است و نه ازراه ابتذال هائی که پیغمبران یهود نسبت داده اند. این معرفت به هرکسی اجازه میدهد که با آزادی کامل به تفکر بپردازدبی آنکه بدین تفکر و تعمق مهر کفر وارتداد زده شود، زیرا مرتدان و کافران حقیقی آنهائی هستند که تعلیماتشان بجای خداشناسی کینه و نفرت ببار می آورد و آدمیان را ازحقیقت دور وبه عبودیت نزدیک میکند. هسته مرکزی برداشتی که اسپینوزا ازدین دارد عشق به خداوند (Amor Dei) است که وی تورات را نفی میکند، زیرا که ازچنین عشقی درآن نشانی نمییابد.

همه این مسائل که درقرون هفدهم و هجدهم دراروپای مسیحی مطرح شدند، درقرون اولیه اسلامی نیز ازجانب برخی ازاندیشمندانی که ازمحیط فکری عصر خود بسیار جلوتر بودند، به صورتهائی گاه پنهان و گاه آشکارا مطرح شده بودند، و به پاسخهائی کما بیش مشابه آنچه امروز بدین پرسشها داده میشود رسیده بودند. دراین پرسشها و پاسخها نقش اصلی را عمدتا متفکرانی ایرانی برعهده داشتند، هرچند که آزاداندیشانی چون ابوالعلاء معری و ابونواس نیز بهمین راه رفتند. این نوع آوری انقلابی اندیشمندان ایرانی امری طبیعی بود، زیرا که اینان ریشه درزیربنای مذهبی بسیار کهنی داشتند که متفکران جهان نوخاسته اسلامی فاقد آن بودند. فرهنگ مذهبی ایراني، پیش ازاسلام آئینهائی چون زرتشتی و مهری و مانوی راشکل داده و به مناطق پهناوری دربیرون ازمرزها ی جغرافیائی خود نیز صادرکرده بود که هریک ازآنها تأثیری عمیق چه درآئین های غیر توحیدی بودائی و برهمائی ویونانی و رومي، وچه درمذاهب توحیدی یهودی و مسیحی و مسلمان برجای گذاشته بودند. ازنظر اصولی برداشتهای مذهبی این آئینهای آریائی با برداشتهای جزمی هیچیک از آئینهای سامي، بخصوص یهودی و اسلامی قابل تطبیق نبود. چنین تضاد بنیادی بناچار اصالت همه آن اصول ماوراء الطبیعه راکه مذاهب توحیدی سامی برآنها پایه گذاری شده است برای این متفکران آزاداندیش دربرابر علامت سئوال قرار میداد ودر نهایت به نفی مسائلی ازقبیل پیامبری و وحی و معجزه میشد.

همچنانکه قرن فروغ جهان مسیحیت درمتفکرانی چون ولتر و کانت و لسینگ و هگل متبلور شد، قرن پیش رس فروغ اسلامی نیز هشتصد سال پیش ازآن عمدتا درچهار اندیشمند برجسته ایرانی : ابن راوندي، سرخسي، بلخی و به ویژه زکریای رازی تبلور یافت، هرچند که بدین قرن و بدین عصیانگران محدود نماند، زیرا که دوقرن پس از آنان خیام نیز به همین راه رفت، ودرطول قرون بعد جنبش پرشکوه عرفان ایرانی ازهمین اندیشه های مانوی مایه گرفت. تفاوت اصولی که دراین مورد میان این متفکران با اندیشمندان اروپائی قرن هجدهم وجود داشت این بود که عصیان آنان، به علت اینکه هنوز شرایط آموزشی و اجتماعی جامعه آماده پذیرش افکار آنها نبود جنبه شخصی داشت، درصورتیکه دراروپای قرن هیجدهم این عصیان بصورت یک جنبش فکری دسته جمعی صورت گرفت، و موفقیت آن نیز ازهمانجا آمد.

ابن راوندي، عالم الهیات، فیلسوف و محقق اواخر قرن سوم هجری درتفسیر معروف خود نوشت که هیچوقت نتوانسته است جواب قانع کننده ای درباره مسئله وجود خدا، بدان صورتیکه درمذاهب توحیدی توصیف شده است، بیابد. مخالفان معتدلتر اوبدین اکتفا کردند که بگویند راوندی با موضوع نزول وحی مخالف بوده و عقیده داشته است که وحی واقعی قدرت ممیزه ای است که خداوند بصورتی یکسان به همه نوع بشرعطا کرده است، و به عمل تبعیض آمیزی بصورت نزول وحی برای افرادی معین نه عادلانه و نه ضروری است. وی وقوع معجزاتی رانیز که همه پیامبران مدعی آن بوده اند یا پیروان آنان برایشان قائل شده اند بکلی منکر بود وآنرا ابداعی خیالبافانه و افسانه پردازانه میدانست، ودرعین حال عقیده داشت که اصل ایرانی دوگانگی خیر وشر چه ازنظرحل مسائل این جهانی وچه ازنظر مسائل ماوراء الطبیعه بمراتب واقع بینانه تر ازاصل توحیدی " یهودی – اسلامی) است.

سرخسي، دوست وهمدوره تحصیلی ابن راوندي، که سالیان درازسرپرست ومعلم خلیفه عباسی المعتضد دردوران ولیعهدی اوبود، دراین مورد عقایدی کاملا مشابه راوندی داشت واونیز دررساله های متعدد خود موضوع پیغمبری ووحی و معجزه را برمبنای همان دلایلی که درمورد ابن راوندی گفته شد انکار میکرد. باهمه حق تربیتی که اوبرشاگردخود داشت، وی پس ازرسیدن به مقام خلافت برای اینکه خودرا ازعقیده ناشی از قیمومت اوآزاد کند اورا به زندان انداخت و سرخسی ده سال زندانی ماند و بعد هم به دستور خلیفه کشته شد. درهمه مدت زندان او، شاگردانش هرروزه درپای پنجره زندان گرد می آمدند تا دروس فلسفی و مذهبی اورا بشنوند ویاد داشت کنند، وچندین رساله وی درهمین شرایط دیکته شد.

احمد بن سهل بلخي، اندیشمند بزرگ قرن چهارم هجری که همزمان جوانتر این دوبود، یکی ازسرشناس ترین علمای الهیات و درعین حال مورخ و جغرافیادان بزرگ عصر خود بشمار میرفت و بخصوص بلاغت او درحدی بود که وی را یکی ازسه تن بلغای درجه اول زبان عربی دانستند وبدو" جاحظ خراسان" لقب دادند. اثر جغرافیائی معروف او صوره الاقالیم یکی از عالیترین آثار نوع خود درجهان اسلامی شناخته شده است، و حدود الفلسفه او یکی ازبهترین آثارفلسفي، ولی جالبترین اثروی تفسیری است که برقرآن نوشته و درآن منابع

واقعی بسیاری از آنچه راکه درقرآن وحی منزل معرفی شده مشخص کرده است، منجمله براساس مدارک روشن نشان داده است که اسامی مختلف خداوند درقرآن نه از منبع وحی بلکه از منابع سریانی آمده اند. این محقق نیز یکی از اندیشمندان چهارگانه ای بود که درقرن سوم وچهارم هجري، نظرات آزاداندیشانه آنان کفر آمیز بشمار آمد وخودشان زندیق و مرتد شناخته شدند.

بااینهمه شاخص ترین چهره این "قرن فروغ "تاریخ اسلام که باهشت قرن فاصله پیشگام قرن فروغ جهان مسیحیت بود، بزرگترین پزشک دنیای اسلامي، زکریای رازي، ملقب به جالینوس العرب است.

مجموعه آثار رازی شامل **200** تا **271** کتاب ورساله در رشته های مختلف پزشکي، ریاضي، شیمي، طبیعیات، ماوراء الطبیعه، الهیات، منطق و فلسفه است که تنها به عنوان یکی ازآنها میتوان از"الحاوی " دائره المعارف پزشکی سی هزار صفحه ای نام بردکه فقط برای ترجمه لاتینی آن دراروپای قرن سیزدهم بیست سال وقت صرف شد و نسخه منحصر بفردی از نخستین چاپ متن این ترجمه درسال **1486** که اکنون درکتابخانه بریشا نگاهداری میشود ده کیلو گرم وزن دارد، وچهارقرن تمام بهمراه ترجمه قانون ابن سینا کتاب درسی دانشگاههای اروپائی بود.

ولی آنچه دراینجا اختصاصا مورد تذکر ما است رازی پزشک و شیمیدان و کاشف الکل نیست، بلکه رازی متفکر و فیلسوفی است که ازاین دیدگاه درفلسفه اسلامی نقشی کاملا استثنائی دارد، وشخصیت اودراین زمینه میتواند در آن واحد ترکیبی ازشخصیتهای اسپینوزا و ولترو هگل ونیچه و فروید و اینشتاین بحساب آید.

دوکتاب کامل ازمجموعه هفده کتاب فلسفی رازی به نام های مخارق الانبیاء (درنفی پیمبران) و حیل المتنبیین (فریبکاریهای پیامبرنمایان) به شرح اندیشه ها و برداشتهای فلسفی او درزمینه خدا ومذاهب و پیمبران اختصاص یافته است. اصل این هردو کتاب که درفهرست جامع ابوریحان بیرونی ازمجموعه تألیفات رازي، ازآنها به عنوان "کفریات"یاد شده ازبین رفته است، ولی بخشهائی ازمطالب آنها درآثار نویسندگان دیگر بخصوص درکتاب اعلام النبوه ابوحاتم رازی که خودش پیروآئین اسماعیلی بوده به منظور رد آنها نقل شده است. مجموعه این مطالب منقول درکتابــــهای مختلف بصــــورت یازده مبـــحث مجزا درسال **1939** دریـــک جــلد مستقل توسط خـــاورشناس بـــرجســته آلـــمانی **Paul Kraus** با عنوان لاتینی **Abu Mohamed Filii Zachariah Raghensis Opera Philosophica fragmentae** (سیره الفلسفیه، بخشهائی ازآثارفلسفی ابومحمد بن زکریای رازی)درقاهره به چاپ رسیده، که خود "پاول کراوس" بعد آنها را در شرحی که درباره رازی دردائره المعارف اسلام**Encyclopedia of Islam** نوشته خلاصه کرده است.
وی نوشته های رازی را بی پروا ترین اظهار نظر یک فیلسوف و صاحبنظر تاریخ اسلام درباره ماوراء الطبیعه و مذاهب وپیامبران ومسائلی ازقبیل وحی و معجزه و رسالت میشمارد و مینویسد که اصالت خاص این اندیشمند دراین است که هشت قرن پیش ازاروپای ولتر و هگل مخالفت قاطع خود را نه تنها با تعالیم قشری مذاهب، بلکه اصولا با بافت فکری آنها ابراز داشت. کراوس تزهای اصولی رازی رادراین راستا چنین خلاصه میکند که : کلیه افراد بشر با حقوقی یکسان و بصورتی مساوی بدنیا می آیند وخالق آنان حقانمیتواند برای برخی ازآنها امتیازی خاص بردیگران قائل شود، بدینجهت غیر قابل تصور است که خدا کسانی از آنها را به دلخواه خود برگزیندو آنانرا از جمع دیگران جدا کند و بدانان بصورتی تبعیض آمیز رسالت پیغمبری دهد تا حقیقت های اورا ازطریق وحی دریافت دارند و آنرا به زور شمشیر و ازراه جاری کردن سیل خون به دیگربندگان وی ابلاغ کنند، درحالیکه برای این خدا آسانتر است که همین حقایق را ازراه شعوری که خود او بدین آفریدگان خویش داده است بدانان تفهیم کند، و اگر جز این باشد مفهوم آن این است که یا خداعادل نیست و یا آنهائیکه ادعای رسالت اورا دارند بدو دروغ میبندند.

ازدیدگاه رازی همه آنهائیکه ازآغاز تاریخ مدعی پیغمبری شده اند دربدترین احتمال فریبکاربوده اند و دربهترین احتمال تعادل روانی نداشته اند. معجزات مورد ادعای آنان یا معجزاتی که توسط دیگران بدانان نسبت داده شده اند مطلقا بی اساساند، زیرا قوانین جاودانی حاکم برآفرینش نمیتواند تنها بخاطراثبات حقانیت فلان کس ازنظرغیرقابل تغییر خود خارج شوند درباره تنوع مذاهب نیز رازی شدیدا نظر انتقادی دارد، زیرا

معتقد است که این تنوع متناقض حقیقت واحدی است که این مذاهب خود را نماینده آن میدانند، واگر واقعا ازچنین حقیقتی نشان داشتند دیگر دلیلی نداشت که به دنبال یک مذهب مذهب دیگری به میدان بیاید که با مذهب قبلی کلا جزئا تفاوت داشته باشد. ازنظر او اگر مردمان بدنبال پیامبران میروند بطورآگاهانه یا ناخودآگاه برای این است که اززیر بار مسئولیت شخصی شانه خالی کنند. رازی هیچ دلیل قابل قبولی نمی بیند که یک ملت معین (ملت عرب)این رسالت را بنام خداوند خود قائل شده باشد که ملتهای دیگری راکه معلوم نیست چرا ازدریافت وحی محروم مانده اند بازور شمشیر به بهشت هدایت کند. ازنظر اومذاهب دردرجه اول عامل جنگهائی هستند که بشریت را باره و بارها به خاک و خون کشیده اند، واضافه برآن باهرگونه تفکر آزاد و هر پژوهشی علمی که با اسطوره های خود آنها مطابق نباشد دشمنی دارند، زیرا بجای اندیشه و تشخیص عبودیت وتسلیم میطلبند. رازی هیچیک ازکتبی را که آسمانی دانسته شده اند معتبر نمیداند و معتقد است که خداوند بجای اینکه هرچند یکبار کتابی را به زبان خاصی برای قوم معینی بفرستد، میتواند آدمیان را ازراه اندیشه و ادراک آنان به راه مورد نظر خویش هدایت کند بی آنکه گروهی ازآنها رابرای اینکار مأمور کشتن گروهی دیگر کرده باشد. وقتیکه یک داعی اسماعیلی ازاو میپرسد که آیا یک فیلسوف میتواند پیرو مذهبی باشد که ازراه وحی بدو رسیده است، جواب میدهد" چطور کسی که خودرا فیلسوف میداند و بنا براین ادعای استدلال و منطق میکند، میتواند این مجموعه های ضد ونقیض را که به نام وحی بدوعرضه شده اند باور کند بی آنکه حتی حق تردیدی رادرباره آنها داشته باشد؟" بااینهمه، رازی به درک واقعی خداوند وقوانین او ازطریق دانش وفلسفه عمیقا اعتقاد دارد و معتقد است که علم دربسیار موارد بهتر از مذهب میتواند راهگشای حقیقت الهی باشد. پاول کراوس درپایان نقد خود منویسد:" مکتب فکری رازی بی تردید در برگیرنده حادترین جدل فلسفی است که درقرون وسطی علیه مذهب صورت گرفته است. بخشی ازضوابط این مکتب احتمالا ازاندیشه های مانویان و بخشی دیگرازضوابط فلسفی یونان کهن الهام گرفته اند، ولی بیش ازهرچیز اندیشه و استدلال مستقل و نیرومند خود رازی است که بدین برداشت پیشگامانه شکل داده است ".

لازم به یادآوری است که رازی درزندگی حرفه ای خود یکی ازنوعدوست ترین پزشکان عصرخویش بود، در حدی که درعین آنکه جالینوس العرب نامیده میشد طبیب الفقرا نیز لقب گرفته بود، زیرا همواره تنگدستان را به رایگان میپذیرفت و غالبا هزینه درمان آنانرا نیز ازکیسه خود میپرداخت، درصورتیکه دعوتهای پیاپی راکه از جانب امرای مختلف عصر ازاو به عنوان بزرگترین پزشک جهان اسلام میشد رد میکرد. ازبیعدالتیهای اجتماعی چنان زنج میبرد که وقتی که درپایان عمر کورشد و بدو پیشنهاد کردند که به روش ابداعی خود او ویرا مورد عمل جراحی قرار دهند گفت که ترجیح کور بماند و دوباره چشم به زشتی هائی که عمری شاهد آن بوده است نگشاید.

....

درست هزار سال بعد اززکریای رازي، تقریبا تمام اندیشه ها و برداشتهای اورا درباره خدا، ماوراء الطبیعه، مذاهب، پیمبران، وحی و معجزه، باشباهتی شگفت انگیز اززبان یکی ازبزرگترین نوابغ عصرما، آلبرت اینشتاین میتوان شنید، و اتفاقا توصیفی هم که موریس مترلینک ازاینشتاین بصورت" مردی که مغز او والاترین جایگاه اندیشه بشری عصرماست" میکند مشابه وصف جرج سارتن اززکریای رازی در"تاریخ علم" اواست که درآن وی یک دوران کامل از تاریخ علمی جهان را"عصر رازي" بعنوان شاخص ترین اندیشمند عصر، نامیده است.

کلود آلگروزیر کنونی آموزش و پرورش فرانسه که شخصا فیزیکدان سرشناسی است، درتازه ترین کتاب خودش بنام " خدا دربرابر دانش "(که قبلا نیز چند بار دراین کتاب ازآن سخن رفته است)، درارتباط با دیدگاههای مذهبی و ماوراء الطبیعه اینشتاین مینویسد:

" اینشتاین خودش یهودی است، ولی آئین یهودی را بطورکامل نفی میکندوخدای تورات راخدائی سنگدل، حقیر، کینه توزو انتقامجو میناامد که شایسته هیچ احترامی نیست. کارگردانان همه مذاهب را به شدت مورد حمله قرار میدهد و تعصبات فکری آنان را باهمین قاطعیت محکوم میکند، و بعد ازآنکه درهیچیک ازاین مواردجای تردیدی باقی نمیگذارد، تأکید میکند که به خداعمیقا اعتقاد دارد، وازآن بالاتر، اصولا برای هرپژوهش علمی زیربنائی مذهبی قائل است، زیراکه یک اندیشه واقعی علمی نمیتواند ازیک دید کائناتی جدا

باشد. تلاش جهان دانش را برای کشف قوانین حاکم برکائنات، قبول ضمنی این واقعیت میداند که این کائنات تابع نظم مشخص است و بنابراین آفریننده ای برای این نظم وجود دارد. و میپرسد : آیا کوشش برای شناسائی قوانین ساده ولی ناشناخته ای که پیچیدگی ظاهری جهان آفرینش برآنها تکیه دارد خود نمایانگر تلاشی عرفانی نیست که آدمی را با آفریننده خود پیوند میدهد؟"

درارزیابی ارتباط فرضی خدا با مذاهب، اینشتاین دراثرمعروف خود"جهان، آنطورکه من میبینم"، مینویسد:" کسی که واقعا درک کرده باشد که سراسر کائنات برپایه قانون علت و معلول درگردش است و بروز کمترین اختلالی دراین نظم ساختار همه جهان آفرینش رابرهم میریزد، مطلقا نمیتواند افسانه ای بنام معجزه را بپذیرد، یعنی نمیتواند دراین دستگاه مافوق بزرگ جائی برای خدا یا برای مذهبی بیابد که نظم موجود را به دلخواه خود وبا انگیزه هائی خاص تغییر دهد، وبرپایه پاداش یا کیفر کارهای آدمیان قوانین کائناتی رادرجهاتی معین به انحراف درآورد، همانطور که انسانها نمیتوانند ازقبول مسئولیت خودبا این توجیه که آلتهائی دردست خدایانی فرضی بیش نیستند سرباز زنند، و خودرا شیئی بیروحی تلقی کنند که مسئول کرده های خویش نیست".

درجای دیگر ازهمین کتاب، وی درباره درک سنتی جوامع بشری ازمفهوم خدا مینویسد:
"معتقدات ساده لوحانه توده ها همواره خداراموجود غول آسائی تصور کرده است که باید هم ازاوترسید وهم در صدد جلب رضایت و عطوفتش بود، ودرهردوحال باید بااوروابط دوجانبه برقرار کرد تا ازرویاروئی باوی احتراز شده باشد. ولی جهان دانش براساس قانون علت و معلول همین خدا را درواقعیت نظم بینهایت بزرگ ودر عین حال هماهنگی میجوید که برمبنای آن میتوان آینده را بهمانصورتی ردیابی کردکه گذشته را، وقوانین تغییر ناپذیر آفرینش را جلوه گاه قدرت موزون و بی تبعیضی درچنان ابعادی دید که اندیشه بشري، درهرحدی ازتنوع و دوربیني، دربرابر آن حتی ذره ناپیدائی بحساب نمی آید."

تحلیل اینشتاین ازمذاهب براین اصل کلی متکی است که هرمذهبی دردرجه اول ازترس از جهان ناشناخته مایه میگیرد، ومینویسد که: " درتاریخ تمدن بشري، این ترس بطورمنظم توسط طبقه ای دامن زده شده و مورد بهره برداری قرارگرفته است که روحانیت نام دارد وبراین اساس سازمان داده شده است که خود را رابط انسانها با قدرتهائی رعب انگیز قلمداد کند تاسلطه جوئی خویش راازاین راه تثبیت کرده باشد. درجریان عمل گاه زمامداران، خواه بصورت پادشاه و خواه طبقات ممتاز، درراه حفظ قدرت سیاسی یا دفاع ازمنافع و امتیازات مادی خود مستقیما ایفای این نقش مذهبی رابعهده گرفته اند وگاه نیز میان آنان و طبقات روحانی دراین راه ائتلاف نزدیکی برقرار شده است که ازاشتراک منافع این دودرامراستیلاجوئی اقلیتی ممتاز براکثریتی مطیع و استثمار این اکثریت توسط این اقلیت سرچشمه میگیرد". وازاین ارزیابی نتیجه میگیرد که: کاراساسی همه تشکیلات مذهبي، اعم از کنیسه وکلیسا و مسجد، درهرمقطع زمانی ومکاني، مبارزه با دانش وسرکوبی آزاداندیشان به اتهام انحراف از قوانین مقدس مذهبی بوده است، زیرا تثبیت حاکمیت آنان مستلزم این بوده است که پیروان مذاهب همواره صغیرانی باقی بمانند که حق واجازه سئوالی را درباره اصالت بیچون و چرای آنچه به نام واقعیتهای آسمانی بدیشان عرضه میشود نداشته باشند. اگر آئین یهودی را از پیغمبران بزرگ وکوچک آن جداکنند، واگر مسیحیت و اسلام راازپیرایه های سنتی خود بپیرایند وبه ویژه اگر آنهارا ازسلطه روحانیت هائی که درطول قرون بدانان تحمیل شده اند خلاصی بخشند، دستیابی توده ها ی عظیم یهودی و مسیحی ومسلمان به زیربنائی مشترک یعنی به توحیدی واقعي، و نه آن توحید های کاذبی که بدانان ارائه کرده اند، امکان پذیر خواهد بود.

نتیجه گیری نهائی اینشتاین ازهمه اینها این است که خدارا ازراه مذاهب نمیتوان شناخت، بلکه ازراه آموزش ودانش میتوان شناخت، و فتوای اونیز دراین مورد این است که :" آینده هرکشور، هرجامعه، هرخانواده، هرفرد، ودرنهایت آینده جامعه بشری درگروافسانه ها و اسطوره های اجدادی نیست، درگرو درجه بینش یعنی درجه آموزش او است".

* * *

همچنانکه درروزگاری کهن آئین های اساطیری جای خودرا به آئینهای نوخاسته توحیدی سپردند، درجهان کنونی ما خوداین آئینهای توحیدی درجریان آنند که جای اعتبار متزلزل شده خویش را به برداشت واقع بینانه تری از مذهب و ازاندیشه مذهبی بسپارند که این بار نه دراسطوره های ساخته و پرداخته شیوخ و کاهنان کهن، بلکه در دانش و بینش پیشرفته جهان پایان هزاره دوم ریشه دارد. وشمار پیوسته بیشتری ازپرورش یافتگان این جهان نو دیگر به خلل ناپذیری بیچون و چرای آنچه کسانی، درطول قرون، باادعای کلید داری حقیقت مطلق به پدرانشان عرضه کرده بودند اعتقاد ندارند، بدین دلیل روشن که تقریبا همه این حقیقتهای "آسماني"درروياروئی با واقعیتهای زمینی جهان دانش یکی پس ازدیگری ازاعتبار افتاده اند.

بااینهمه این بدین معنی نیست که تمدن جهان کنونی ازدین بریده باشد یادرجریان چنین جدائی باشد. راست است که هم اکنون بسیاری ازمردم جهان به " بی خدائي" **atheism** گرائیده اند، ولی اکثریت بسیار بزرگتری همچنان به گرایش عاطفی خویش نسبت به حقیقتی فراسوی جهان مادی و واقعیتهای ریاضی آن پایبند مانده اند. آنچه گزیدگان این اکثریت واقعا میطلبند بیخدائی نیست، شناخت اصیلتری ازخدا وپیوند معنوی تری بااواست که الزاما ازمجرای مذاهبی معین و تشریفات و مقرراتی پیش ساخته نمیگذارد. زبان حال واقعی اینان این گفته دلنشین سخنوری پارسی است که :

رهی جز مسجد و میخانه میجویم، که میبینم
گروهی خود پرست اینجا و جمعی بت پرست آنجا!

این واقعیت تاریخی دیرینه را در عین حال نادیده نمیتوان گرفت که هیچ سنت ریشه گرفته کهن را یکروزه ترک نمیتوان گفت. سالها پیش ازاین سعدی جهان دیده ما گفته بود.

سعدی، به روزگاران مهری نشسته در دل
بیرون نمیتوان کرد ، الا به روزگاران!

ودرقرن گذشته، صاحبنظری ازجهان غرب درهمین ارزیابی نوشت:

"درنهاد هرانسان بالغ و عاقل جهان امروزما، حتی دربهترین شرایط فکری وآموزشي، غالبا دوشخصیت متفاوت نهفته است: یکی انسان مدرن، آنچنانکه تحصیلات و مطالعات او همراه با محیط اخلاقی و اجتماعی وی آنرا ساخته اند، دیگری انسانی کهن که خمیر مایه عاطفی او درکارگاه نفوذهای اجدادی شکل گرفته و بر ضمیر ناخودآگاهش عمیقا نقش اندیشه ها واعتقادات گذشته ای دراز زده شده است. درنزد بسیاری ازما درلحظات انتخاب نهائی همین ضمی ناخودآگاه است که علیرغم همه واقعیتهای پذیرفته شده، واکنش های اجدادی را بصورتی ظاهرا نو به میان می آورد واندیشه های میراثی آنانرا کلمه به کلمه به ما دیکته میکند، ولو اینکه این بار بدانها رنگ آزاداندشی زده شده باشد"(گوستاو لوبون: تمدن اعراب).

بااینهمه، وبرمبنای همین واقع نگري، تردید نمیتوان کردکه درشرایط نوین دانش و بینش بشری وبا جابجائی الزامی نسلها، گرایش نوجوئی و به اصطلاح رایج امروزی پاکسازی مذهبی درجهان قرن بیست و یکم بطور منظم بیشتر و پای بندیهای ناخودآگاه سنتی بصورت اجتناب ناپذیر کمتر خواهند شد، هرچند که درمسیر چنین تحولی طبعا همه کشورها و ملتهای جهان ما نمیتواند مواضعی یکسان داشته باشند: بخشی ازآنان که درسطح بالاتری ازپیشرفتهای آموزشی و اجتماعی و اقتصادی قرار دارند – و درحال حاضر قسمت بزرگی ازجهان مسیحیت و کشورهای مترقی دیگر چون ژاپن دراین طبقه اند – هم گرایش و هم آمادگی بیشتری برای نوین نواندیشی دارند. بنیادگرائی ها و افراط گریهای مذهبي، بخصوص درصورت پرخاشجویانه آنها، دیگر عملا جائی دراین جهان ندارد، کسی درآنها ازبابت نوع مذهبی که دارد یا ازبابت کمي و زیادی ایمان خود و یا درجه پای بندی خود به اجرای فرائض و مستحبات مذهبی مورد بازخواست قرار نمیگیرد، هرکس نیز میتواند آشکارا اعلام بیدینی کند یا آزادانه مذهب خویش را تغییر دهد. البته هنوز مواردی چون روياروئي،کاتولیکهاوپروتستانهای ایرلند شمالی یا سربهای ارتدکس و مسلمانان بوسنیائی رامیتوان یافت که نشان از خشونتهای مذهبی دارد، ولی همه میدانند که این رویاروئیها بسیار بیش ازجنبه مذهبی ریشه سیاسی

وملی دارند. بخش دیگری ازهمین جامعه بشری که عمدتا از کشورهای بودائی – سومین مذهب بزرگ جهان حاضر- تشکیل میشود، هرچند که غالبا نسبت به جهان غرب درسطح پائین تری ازپیشرفتگی قرار دارد، ازنظر ساختار فلسفی آئین خود اصولا گرایشی به خشونت و پرخاشگری مذهبی ندارد. بخش سومی ازاین جوامع جهاني، "آنمیست" های افریقائی و استرالیائی و بومیان جزائر اقیانوس آرام و نظایر آنهایند که اصولا دیدگاهی مذهبی به مفهوم سنتی آن ندارند، وازبنیاد گرائیها و پرخاشجوئی های مذهبی نیز بدورند.

درمقابل همه اینها، بخشی چهارمین ازجهان مذهبی وجود دارد که همچنان درآشتی ناپذیری سنتی وتعصبها و بنیادگرائیهای غالبا جشونت آمیز باقی مانده است، هرچند که ریشه واقعی این همه را درنابسامانیهای اجتماعی و سیاسی و به ویژه اقتصادی آن باید جست. تقریبا همه اعضای این بخش ازجهان را کشورهای اسلامی تشکیل میدهند. همه این کشورهای پنجاه گانه اسلامی کشورهائی جهان سومی هستند، باسطح علمی و آموزشی پائین تراز جهان غرب وبا اقتصادهائی نابسامان، جزدرمواردی که مصنوعا با درآمدهای نفتی مربوط میشود. هیچیک ازاین کشورها، باآنکه درقانونهای اساسی تقریبا همه آنها بردمکراسی تأکید نهاده شده است بصورت واقعا دمکراتیک اداره نمیشوند و درهیچکدام نیز حتی درترکیه لائیک آزادی مذهبی بمفهوم اصیل آن وجود ندارد. بهمین جهت دریچه اطمینانی که درجهان مسیحیت با واقع بینی توسط خود کلیسا گشوده شده است دراین جهان اسلامی همچنان بسته مانده است، و چنین مجتمع متحجری را الزاما خطری انفجاری فراگیر تهدید میکند. اگر من اختصاصا براین واقعیت تکیه میگذارم، بدین جهت است که عقیده دارم ایران، بابهره گیری ازمیراث فرهنگی سرشارخویش، هم میتواند و هم میباید نقش ممتازی رادربرداشت جهانی دنیای فردا از اندیشه مذهبی وازمعنویت ایفاکند.

ایران ما درطول سه هزار سال همواره یک کانون پویای نوآوری مذهبی بوده است. اگر دراین مدت جهان پیغمبر خیز سامی آئینهای سه گانه یهودی و مسیحی و اسلام راپدید آورده، ایران نیز به تنهائی زادگاه سه آئین آریائی مهری و زرتشتی و مانوی بوده است که هیچکدام ازآنها اصالتی کمترازآئینهای سامی نداشته اند.

وسرانجام این مذهب سامی دوام بیشتری یافتند بخاطر این بود که قدرتهای نظامی نیرومند تری ازجانب آنها بکار گرفته شد، نه اینکه معنویت والاتری عرضه شده باشد. صاحبنظری ازهمین جهان غرب، دریکی ازتازه ترین پژوهشهائی که دراین زمینه به چاپ رسیده، درارزیابی این واقعیت مینویسد: " تاریخ مذاهب بما آموخته است که تنها خدایانی پای برجا میمانند که قدرت نظامی بیشتری را پشتوانه خود داشته باشند. خدائی که درکتابهای مقدس خدای محرومان ومستضعفان اعلام شده بود دردرازای قرون عملا درجبهه زورمندان یعنی سلاطین و خلفا و پاپها و استعمارگران جای گرفت و خدایان دیگروقتی دربرابر آنها میدان خالی کردند که باشمشیرهای برنده تری روبرو شدند. حتی آئین بیخدای بودا، وقتیکه شمشیر آشوکا ازپشت سرش برداشته شد زادگاه هندی خود را ترک گفت ودر سرزمینهائی دیگر مسکن گزید که نیروهائی نظامی دراختیارش گذاشتند. تاریخ خدایان توحیدی درعمل تاریخ امپریالیسم مذهبی است وهرسیستم امپریالیستی الزاما بردوپایه شمشیروپول تکیه دارد(مسادیه: تاریخ عمومی خدا).

این سخن ارنست رنان قبلا نقل شد که اگرمسیحیت درآغاز کار خود به بیماری فلج مبتلا شده بود، امروز آئین میترا درجای آن آئین برترجهان بود. این گفته هگل نیز گفته شناخته شده ای است که آئین زرتشتی دربرابر شمشیر عرب خورد ونه دربرابر اسلام. شاید نیازی بدین تذکر نباشد که درسرکوبی آئین مانوی نیز هردوشمشیر مسیحی و مسامان متفقا بکار افتادند.

درآغاز قرن گذشته، هگل دراثر معروف خود (Vorlesungen uber die Philosophie der Religion درسهائی درباره فلسفه مذهب) دراین باره نوشت :" آئین زرتشتی ایران نخستین آئینی بود که بعدی درجهانی داشت، زیرا خواست خدای آن، اهورامزدا، این بود که فروغ هر چه دورترو بیشتر گسترش یابد. درآئین کهن ایرانی هر اصل اخلاقی نتیجه منطقی قانون تکامل براساس پیکار دائمی خیر و شر و روشنائی با تاریکی است، و درچنین رویاروئی آدمی بجای اینکه مانند دیگر مذاهب مواظب باشد اصول اخلاقی را بصورت اوامری آسمانی بی چون و چرا بپذیردو خودش حق دخالتی درآنها نداشته باشد، خود درقلمرو اندیشه و تشخیص خویش نقشی تعیین کننده دارد، و گوئی مقام والائی دربرابر آفریدگار خود پیدا کره است".

درنیمه دوم همان قرن، کنت دو گوبینو در**Histoire des Perses** (تاریخ ایرانیان) خود درارزیابی دیگری درهمین زمینه نوشت:" زرتشت سراسر جهان را میدان نبرد روشنائي، زندگي، راستي، آبادانی وتندرستی ازیکسو، و تاریکي، مرگ، دروغ، ویرانی وبیماری ازسوی دیگر میشمارد، ودرپندار او تاهنگامیکه این نبرد با پیروزی نهائی اهورامزدا براهریمن به پایان نرسیده است همه آدمیان دراین پیکار سهیمند و وظیفه دارند که آگاهانه درجبهه خیر علیه شر اهورامزدا را یاری دهند. دربرداشت زرتشت آدمی درگزینش خوب و بد مختار است، ودراین راستا مقامی چنان ارجمند دارد که نیکی گفتار و پندار وکردارش برای پیروزی روشنی بر ظلمت ضرورتی بنیادی پیدا میکند. برخلاف مذاهب سامی که بدن را خوار ودنیارابیمقدار میدانند درآئین ایرانی هرفردی این رسالت رابرعهده دارد که نیرومند و کوشا و سازنده و آفریننده باشد. وقتیکه این آموزشها را درنظر میگیریم، خوب احساس میکنیم که هرچند خداي **Bible** قطعا خدای بزرگی است، ولی ملت**Bible** درمقایسه باملتی که چنین اصول و تعالیمی دارد ملت کوچکی است، زیرا این اصول باآن دروغها وفریبکاریها وخودخواهی ها و کوته نظریهای درون خیمه ها ی شیوخ که تورات به تفصیل برای ماحکایت میکند وجه اشتراکی ندارند."

درارزیابی بازهم جالب دیگری درهمین زمینه، کرگلینگر استاد سرشناس تاریخ مذاهب درکتاب معروف خود (بررسیهائی درباره پیدایش و کسترش زندگی مذهبي) مینویسد: " دربرداشت ایدئولژیک آئین زرتشتي، فرد انسانی وجود مجزائی نیست که تنها به رستگاری خودش بیندیشد، بااین منطق که اگر فرائض مذهبی خویش را بطور کامل انجام دهد شایسته آن بهشتی شود که بدون دخالت او ساخته شده است، بلکه او همکار الزامی پروردگار خود درطریق هدایت جهان درمسیر روشنائی است وازچنین دیدگاهی حکم سرباز یا کارگری رادارد که درراه تحقیق یک طرح بسیار بزرگ کارمیکند، نه تنها برای زندگی شخصی خودش، بلکه برای همه جهان آفرینش ودرپیکاری همه جانبه برای پیروزی نهائی فروغ برتاریکی و زندگی برمرگ. باچنین برداشتی بنیادي، برای نخستین بار در تاریخ مذاهب جهان اصولی مطرح میشود که درهیچ آئین دیگر سابقه ندارد."

و بازهم یک محقق نامی تاریخ ایران، آرتورکریستن سن، درکتاب" نخستین شهریار درتاریخ افسانه ای ایرانیان" **Les types du premier Homme et du premier Roi dans l'histoire legendaire des Iranienes** دراین باره منویسد: "تفکیک آشکار دودنیای فروغ و ظلمت، و رابطه نزدیک آدمی با ساختار کائنات نقشی که خود اودراین رویاروئیایفا میکند از ویژگیهای بنیادی آئین مزدائی ایران است که وارد دیگر آئین های آسیای مقدم شده است".

این آزادی تشخیص وآزادی انتخاب تقریبا درسراسرسرودهای معروف زرتشت(گاتاها) منعکس است:" سخن هارا بشنوید وبا اندیشه روشن درآنها بنگرید وراهی را که باید درپیش گیرید برای خود برگزینید. ازآن دو مینوی همزادی که درآغاز آفرینش دراندیشه و انگارپدیدارشدند، یکی نیکی را مینمایاند دیگری بدی را، ومیان این دو دانا راستی را برمیگزینند ونادان دروغ را "(سرود سی ام، بندهای دوم و سوم)؛ " ای مزدا، هنگامیکه برای ما تن و خرد آفریدی وبه تن ما جان دادی و توانایی گفتار و کردار، ازماخواستی که راه خویش را آزادانه برگزینیم و بدلخواه خود به راستی یا به گژی رویم"(سرود سی ویکم، بند یازدهم)، خود زرتشت نیز مدعی شناخت حقیقت ازراه وحی نمیشود، بلکه آنرا زاده اندیشه و ادراک خویش میشناسد: "ای مزدا، هنگامیکه ترا با نیروی اندیشه ام شناختم، دریافتم که توسرآغاز و سرانجام هستی و آن سرچشمه اندیشه نیکی که به آدمیان آزادی گزینش داده ای تا راه راستین خویش را برگزینند"(سرود سی ویکم، بندهاي**8**و**9**). کسی که راه فروغ را دراین انتخاب برمیگزیند، از آن پس دوست و یاور اهورامزدا است و نه بنده بی اختیار وسربه فرمان او. این ویژگی دربند دیگری از همین سرود منعکس شده است: " اهورامزدا با خداوندی وسروری خود، رسائی وجاودانگی وراستی و شهریاری وپاک منشی را به آن کس ارزانی میدارد که دراندیشه و درکردار دوست اوباشد. یاور ارجمند اهورا کسی است که گفتار و کردارش نشان ازراستی ونکوئی دهد"(سرود سی ویکم، بندهای **21** و **22**).

این اندیشه تفکیک بنیادی خیر وشر وآزادی آدمی درگزینش یکی ازآنها، درآئین دیگرایراني، مانویت، نیزمنعکس شده است.

مانویان بامنطق" جبری" دوآئین توحیدی یهودی ومسیحی مخالف بودند، زیرا معتقد بودند که اگر چنین باشد خدای واحد حق کیفرخطاکارانی راکه خود مسئول گمراهی آنان بوده است ندارد واصولا تصور خدائی یگانه که خیروشرهردومخلوق او و ناشی ازمشیت اوباشند نامعقول است. قانونگزاری نیز، درآئین مانی وظیفه خود آدمیان بود و بهمین جهت، چنانکه دو محقق برجسته قرون چهارم و پنجم هجري، بغدادی دراصول الدین و معتزلی درتثبیت دلائل النبوه خود تذکر داده اند مانویان پیمبران بنی اسرائیل را که مدعی آوردن قوانین الهی بودند فرستادگان اهریمن میخواندند.

اندیشه مذهبی وفلسفی مانی بخصوص پس ازمرگ خود او، همانند آنچه درمورد عیسی اتفاق افتاده بود، به خارج ازمرزهای ایران رفت وازچین تا اسپانیا، درآسیا و افریقای شمالی واروپای مسیحی گسترش یافت و بعداخمیرمایه نهضت بزرگ معتزله دردنیای اسلامی و جنبشهای بوگومیل وکاتار دراروپای مسیحی و نقش بنیادی آنها درهردو مورد شد، که یک دانشمند سرشناس قرن خود ما، آنرا، تاآنجاکه به حماسه کاتار دراروپای قرون وسطی مربوط میشود"طنین یکی ازپرشکوه ترین پیامهای مذهبی ایران درتاریخ جهان " نامیده است(شارل هانری پوئش درکتاب روح ایران).

همین اندیشه های مانوي، بعدا سنگ زیربنائی مکتب عرفان ایرانی شد که اساس فکری آن رابطه دوستانه و حتی عاشقانه انسان با پروردگار بود. لوئی ماسینیون متخصص سرشناس عرفان اسلامی ومولف اثر تحقیقی بسیار ارزشمندی درباره حلاج، درارزیابی این واقعیت مینویسد:

"برخلاف اعراب ودیگر اقوام سامی که رابطه آنها با خداوند همواره یکنوع احترام آمیخته باترس و نگرانی بوده است، عرفای ایرانی رابطه ای رابراساس عشق ومحبت با پروردگار خود پی ریزی کرده اند، وبا او باچنان صفا وصمیمیتی سخن گفته اند که درقرآن نیامده، برای نخستین بارحلاج دربیان رابطه خالق و مخلوق بکاربرده است".

پژوهشگر سرشناس دیگرعرفان اسلامی، الکسندرگیب، در"بررسیهائی درتمدن اسلامی" درهمین باره منویسد: " آنچه عادتا عرفان اسلامی نامیده میشود بررویهم زاده اندیشه ایرانی است. میتوان گفت تلاش ایرانیان برای تغییر دیدگاه مذهبی تمام جهان مسلمان ازراه اشاعه تصوف و مجموعه اشعار عارفانه ای که شهرتی تقریبا همانند شهرت قرآن یافته اند درحکم انتقامی بود که ایران ازآئینی که با شمشیر بدو تحمیل شده بود میگرفت. عشق عرفانی عرفای ایران که اعتراض وعصیانی آشکار علیه ضوابط قشری ومتعصبانه مذهبی بود، تأثیری بنیادی درنسلهای پیاپی مسلمانان وازراه آنان درآسیا و اروپای غیر مسلمان بخشید، بطوریکه میتوان گفت ایران ازاین راه درعالم اندیشه وفرهنگ، امپراتوری بمراتب گسترده تری از امپراتوری جهان کورش و داریوش برای خود بوجود آورد".

پژوهشگر سرشناسی دیگر، ازهمه اینها نتیجه گیری میکند که " اگر نیروی معنوی یک مجتمع اخلاقی و مذهبی براساس گسترش آن ازراه اندیشه و نه ازطریق جنگ و کشتار اندازه گیری شود، باید قاطعا گفت که دراین راستا عامل ایرانی درتاریخ مذاهب جهان مقامی بسیار بالاتر ازمجموع عوامل یهودی و مسیحی واسلامی دارد" (شارل اوتران درکتاب میترا، زرتشت و زیربنای آریائی مسیحیت Mithra, Zoroastre et la Orehistoire aryenne du Christianisme). وشاعره نامی انگلستان، گرترودبل، مترجم محافظ، درارزیابی شیوائی که ادواردبراوان در" تاریخ ادبیات ایران" ازاونقل میکند، درهمین زمینه مینویسد:" وارستگی از محدوده زمانی و مکانی و گرایش بسوی جهان بینی و جهان اندیشي، از ویژگی های بنیادی فرهنگ ایرانی است، که نمونه بارزی ازآنرا درمقایسه آثار دو مظهر بزرگ فرهنگ غرب و فرهنگ شرق : دانته ایتالیا و حافظ ایران میتوان یافت – که تقریبا معاصر یکدیگر بودند. دردوران حافظ، شهر شیرازکه وی همان اندازه بدان دلبسته بود که دانته دلبسته فلورانس بود، چند بارمحاصره و مسخر شد. حافظ پادشاهان و شاهزادگان متعددی را دید که برایکه قدرت نشستند و بعد نیز ازآن فروافتادند، بی آنکه تقریبا هیچ بازتابی ازآنها درشعر سحرانگیز اوبماند، درصورتیکه برداشتهای فلسفی و جهانی دانته صرفا مربوط به زمان ومکان خود اومیشد، ودرنتیجه آنچه برای دوران خود او واقعیتهائی مشخص بود، امروز برای ما تصویرهائی نامأنوس، گاه زیبا و گاه هراس انگیز بیش نیست. ولی تصویری که حافظ ترسیم میکند افقی بسیار گسترده تر

دارد که ازقید زمان و مکان بیرون است، چنانکه گوئی دیده جهان بینی او با نگرشی شگفت آور بدان اندیشه ها و ادراکهائی که میبایست ما دردورانهائی دورتر بدانها دست یابیم راه یافته و آنها را ازنزدیک شناخته است. آنچه اوبیان میکند ازقید زمان ومکان بیرون است، ولاجرم امروز نیز مستان و هشیاران دورو نزدیک میتوانند بهمان گرمي" به شعر حافظ شیراز " پای بکوبند که در دوران خود او سیه چشمان کشمیری وترکان سمرقندی پای میکوفتند".

برترین خصیصه این خدائی جوئی عرفان ایراني، جهانی بودن مطلق آن است. عارف پارسی خدارا درمقامی بالاتر ازجدائیهای کنیسه و کلیسا و مسجد میجویدو بخلاف انحصار طلبی خاخام وکشیش و مفتی اورامتعلق به همه وهمه را متعلق به اومیشمارد. بهمان اندازه درخرابات مغان نور خدا می بیند که درمحراب کلیسا و دررواق مسجد می بیند، وندای این خدارا با همان رسائی درمیکده میشنود که میتواند درصومعه بشنود. گاه هم اصولا این ندا را درصومعه نمیشنود ولی درصفای خرابات میشنود:

در صومعه چون راه ندادند مرا دوش رفتم به در میکده ، دیدم که فراز است

از میکده آواز بر آمد که : عراقــی در باز تو خود را که در میــکده باز است

برای این عارف، کفر ودین بازتاب خدا وبیخدائی نیستند، راههای دوگانه ای هستند که به یک سرمنزل میرسند:

گر سر عشق خواهی، از کفرو دین گذر کن کانجا که عشق آمدنه جای کفر و دین است

و آنجا که یهودی وترسا رو به اورشلیم دارند و مسلمان روبه کعبه، اوهمه اینها را تنها خانه می بیند و خود سراغ صاحبخانه میگیرد و میگوید:

اینهمه جنگ وجدل حاصل کوته نظری است چون نظر باز کني، کعبه و بتخانه یکی است!

بسیار پیش ازصاحبنظران قرن فروغ، عرفای ما اصالت بتها و بت پرستان "توحیدي" را همسنگ بتها و بت پرستهای اساطیری مورد سئوال قرار داده و اززبان سعدی شیراز (هرچند که وی آشکارا درمکتب عرفان نبود) گفته بودند:

برخیز تا یکسو نهیم این دلق ازرق فام را بر باد قلاشی دهیم این شرک تقوی نام را

هر ساعت از نو قبله ای بابت پرستی میرود توحید برما عرضه کن، تا بشکنیم اصنام را!

وسخنوری دیگر ازعصر خود ما، بنوبه خود درباره دوزخ این کلید داران میگفت:

بقدر فهم تو کردند وصف دوزخ را
که مار هفت سر و عقرب دو سر دارد !

سخنور سرشناسی دیگر ازهمین قرن خود ما، بی اعتقادی دیرینه فرهنگ ایرانی را به دوزخ و بهشت مجتهدان و مقلدان، با نیشخندی چنان ظریفانه منعکس کرده است اگر عین قصیده کوتاه او در این باره نقل نشود:

ترسم من از جــــهنم و آتشفشـان او		وان مــالک عذاب و عمود گران او
آن اژدهای او که دمش هست صد ذراع		وان آدمی که رفته میان دهـان او
آن رود آتشین که از او بگذرد سعیر		وان مار هشت پا و نهنگ کـلان او
آن گرز آتشی که فرو د آید از هوا		برمغـر شخص عاصی و براستـخوان او
آن چاه ویل در طبقه هفتمین که هست		تابوت دشمنان علی در میـان او
آن عقربی که خلق گزیند سوی مار،		از زخم نیش پـــر خطر جان ستـان او
جز چند تن زما علما، جلفا کـا ئنا ت		هستند غرق لجه آتشفشـــان او
جز شیعه هرکه هست به عالم خداپـرست		در دوزخ اســـت روز قیامت مکان او
وز شیعه نیزهرکه فکل بست و شیک شد		سوزد به نار هیکل چون پر نیا ن او
مشکل به جز من و تو به روز جزا کسی		ز آن گرز آ تشیـن بجهد ما د یـا ن او
تنها برای ما و تو یزدان درست کرد		خلد برین و آن چـــمن بیکر ان او
آن باغهای عالی و جویهای پر شراب		وان قـصرهای عـــالی و آب روا ن او
آن خانه ها ی خلوت و غلمان وحورعین		و آن قا بــهای پر پلـــو و زعفرا ن او
فردای من و جنا ب تو وجوی انگبین		و آن کوثـری که جفــــت زنم در میان او

....

بشریت پایان قرن بیستمی که خیلی زود پا به قرنی تازه و هزاره ای تازه خواهد گذاشت، آن بشریت قرون وسطائی نیست که هزار سال پیش از این پا به هزاره دوم گذاشته بود. بشریتی است که تقریبا همه شرایط مادی و معنوی زندگی او درطول این هزاره تغییری بنیادی کرده است. دنیا ی زمینی او با اکتشافات جغرافیائی دوبرابر و جهان آسمانی او با اکتشافات علمی چند میلیارد برابر شده است. میکروسکوپها و تلسکوپها ی او وی را با ناشناخته هائی بینهایت کوچک و بینهایت بزرگ آشنا کرده اند. زندگی روزمره او با دستاوردهای دانش صنعت رنگی بکلی تازه بخود گرفته است و سطح آموزشی اودرابعادی که همه این دگرگونی هارا امکان پذیر سازد بالا رفته است. شمار کسانی که درجهان امروز ما آموزشها ی دانشگاهی دیده اند سه برابر شمار تمام مردم روی زمین درسال **1000** میلادی است.

درچنین شرايطي، ازچنین جامعه بشری پایان هزاره دوم توقع نمیتوان داشت که درقلمرو همه ضوابط مادی و معنوی تحولی چنین فراگیر درپشت سر گذاشته باشد، ولی درقلمرو اندیشه مذهبی همچنان درمواضع هزار سال پیش خود درجا بزند و دقیقا همانطور فکر کند که انسان قرون وسطائی دراین مورد فکر میکرد و همانطور عمل کند که انسان قرون وسطائی دراین موردعمل میکرد. متون مقدسی که پژوهشگران عصرما درآنها هشتاد هزار خطا و ضد و نقیض آشکار یافته اند دیگر همان متون مقدس پایان هزاره نخستین نیستند که درآنها مطلقا توهم و خطا و لغزشی نمیرفت، وکلیدداران امروزی حقایق آسمانی نیز دیگر آن دیوانهای تفتیش عقاید جهان مسیحیت یا محاکم شرع قاضی القضاه های دنیای اسلام نیستند که صدای نکته گیران را با شکنجه وزندان و شعله های آتش در گلو خاموش میکردند. نسل فردا بیشتر از نسل امروز، و نسل پس فردا بیشتر از نسل فردا- و این بار به برکت دانش ونه حدیث – منتواند دیدنی های جهان هستی را با واقع بینی بسیار زیاد تر، و نادیدنی های آنرا با ادراک بسیار عمیقتری ببیند و با آگاهی بسیار گسترده تری مورد ارزیابی قراردهد. خدا این بار برای او نه خدای یک زمین و یک خورشید و مشتی ستاره است که همه درششهزار سال پیش آفریده شده اند، بلکه گرداننده نظم سرسام آوری است که میلیاردها کهکشان را با میلیاردها خورشید آنها از میلیاردها سال پیش درگردش دارد، واین خدا نه دیگر آن خدائی میتواند باشد که درجائی ازآسمان بر تخت خدائی خود بردوش ملائکی مقرب تکیه زده است، نه آن خدائی که آدمیان این زمین را به شکل شخص خودش ساخته و پراخته است، نه آن خدائی که هرچند یکبار از کار خود پشیمان میشود یا گفته خود را پس میگیرد برای آنکه گفته بهتری را درجای آن بگذارد. چنین خدائی نه قومی برگزیده دارد، نه سرزمینی را در برابر چند آلت ختنه شده به کسانی میبخشد، نه به زبانهائی خاص برای کسانی وحی میفرستد، نه گروهی از آفریدگان خویش را

مأمور کشتار گروهی دیگر میکند، نه خودش شبانه چند هزا نفر ازبندگانش را سر میبرد، نه بابت خطائی که خودش برای این بندگان خواسته است آنها را به آتش و مار و عقرب جهانی دیگر روانه میکند.

همچنانکه درجامعه بشری امروز ما روز بروز جا برجدائی های نژادی تنگتر میشود، وهمچنانکه رویاروئی های ایدئولوژیک بیش از پیش جای خود را به همداستانیهای دمکراتیک میسپارند، جدائی های مذهبی نیز الزاما جای خود را به درک تازه ای ازمذهب میدهند- و بخصوص خواهند داد – که درآن خدا خدای همه بشریت وحقیقت او حقیقت همه بشریت و قانون او قانون همه بشریت است، و ارتباط هرفردی ازافراد این بشریت با او نیز ارتباط قلبی آزادانه و آگاهانه ای است که نه بر ترس و ارعاب این جهانی و مار وعقرب آنجهاني، بلکه برمعنویت و بر نیک بینی و نیک اندیشی و نکو خواهی هردوجهانی تکیه دارد. اگرباید میان بشریت هزاره سوم و خدای او پیوندی وجود داشته باشد این پیوند مسلما ازمجرای جنگ هفتاد و دوملتی نمیگذرد که چون حقیقت ندیده اند ره افسانه زده اند، ازمجرای جهان بینی واقع نگرانه ای میگذرد که درآن بشر، بصورت جزئی والا ومسئول از جهان عظیم آفرینش – و نه بصورت بنده ای بی اختیار و مأمور اجرای فرامین فرمانروائی بالانشین و ترسناک و خودکامه – راه خویش را، مسئولانه و آگاهانه، درمسیر تکامل دائم بپیماید و درهمه این رهنوردي، گرداننده این جهان آفرینش را بصورت دوست و پشتیبان درکنار خویش بیند.

* * *

درارتباط با آنچه گفته شد، این تذکررا ضروری میدانم که تأکید من براصالت خاص برداشتهای فکری آئینهای کهن ایرانی و برداشتهای عرفانی مکتب تصوف ایران، بدین معنی نیست که بازگشت به آئین زرتشتی یا به گرایشها ی عرفانی را برای ایران یا جهان هزاره سوم توصیه کنم. چنین اندیشه ای نه واقع بینانه است و نه منطقی است. هم آئین زرتشتی وهم مکتب عرفان پارسی پدیده هائی ازگذشته اند که قابل تکرار درجهان امروز وفردا نیستند، وفراموش نیز مکنیم که آئین زرتشتی خود یکی ازسازندگان اسطوره ها ی آن جهانی بود که آئین های توحیدی سامی ازآنها مایه گرفتند. آن سهم اساسی که میباید برای فرهنگ ایران درچنین تحولی قائل شد ویژگی جهان بینی آئینهای ایرانی و نحوه خداشناسی مکتب عرفان پارسی است که درست همان دو رکن اصولی است که ساختار مذهبی بشریت قرن بیست و یکم میتواند و میباید برآن بنیاد نهاده شود.

براین نیز باید تأکید گذارم که من برنامه خاصی را درزمینه یک مکتب نوین خداشناسی یا یک برداشت تازه از مذهب ارائه نمدهم. وظیفه من دراین راستا محدود بدین است که آگاهی های لازم را تا آن حد که برای خود من ممکن باشد و تا آنجا که محدودیت صفحات کتاب اجازه دهد دردسترس خوانندگان، بویژه نسل جوان کشورم بگذارم، تا آنان را در انتخاب راهی که گزینش آن با خودشان است و نه با من، یاری داده باشم.

ولایت فقیـه

چنانکه قبلا گفته شد، مکتب"ولایت فقیه"، برمبنای بررسیهای محقق برجسته آلمانی آغاز قرن حاضر، J.Wellhausen، ریشه اسلامی ندارد، بلکه یک مکتب مذهبی وسیاسی یهودی است که بصورت پیغمبران پادشاه یا پادشاهان پیغمبر درتورات شکل گرفته وازآنجا بصورت کلی به اسلام منتقل شده است و بخصوص درجهان تشیع با هدفهای حکومتی روحانیت شیعه تطبیق داده شده است.[1]

این واقعیت که کشوری چون ایران، که تقریبا همه مورخان آنرا بنیانگذار نخستین سیستم واقعی حکومتی درتاریخ جهان دانسته اند، کشوری که هگل ازآن بعنوان اولین حکومت تاریخ ساز جهان و ناپلئون بعنوان سرمشق همه امپراتوریهای بزرگ تاریخ و توین بی بعنوان اولین کشوری که اصل آزادی مذهب و عقیده را وارد حکومت کرد نام میبرد، درسالهای پایانی قرنی که درآن جهان بشری درراه مبارزه با فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم و کمونیسم صد میلیون نفر قربانی داد، و هم اکنون سراسر این جهان درراه استقرار نظمی دمکراتیک گام برمیدارد که سازمان ملل متحد و منشور جهانی حقوق بشر نمایندگان آن در سطح بین المللی هستند، باسیستم حکومتی منحصر بفردی درروی زمین اداره شود که در آن همه افراد جامعه بصورت صغیران شرعی تحت قیمومت یک ولی فقیه قرار داشته باشند و قوانینی بنام قوانین ثابت و تغییر ناپذیر الهی برآنان تحمیل شده باشد که دردنیای متمدن امروز مطلقا قابل اجرا و شایسته اجرا نیستند، اگر بزرگترین تراژدی تاریخ سه هزار ساله ایران نباشد مسلما یکی از بزرگترین این تراژدی ها است.

رژیمی بنام ولایت فقیه که به استثنای کشور ذره بینی واتیکان تنها رژیم حکومتی برسمیت شناخته شده جهان امروز است که آخوندان مستقیما برآن حکومت میکنند وهمه دستگاه های اجرائیه و مقننه و قضائیه آن بطور دربست دراختیار آنان قرار دارد، بهمان اندازه که از دیدگاه موازین حقوقی و اجتماعی جهان حاضرما یک رژیم واپسگرای قرون وسطائی است، ازدیدگاه اصالت مذهبی نیز یکی از نااصلیترین رژیمهای مذهبی است که تاکنون تاریخ جهان بخود دیده است، وازاین نظر اعتباری بیش ازسیستم مذهبی مورمون ها یا گواهان یهوه درجهان مسیحی ندارد.

اساس ایدئولژیک ولایت فقیه براین متکی است که دنیای اسلام پس ازدرگذشت بنیانگذار آن میباید شرعا بدست خاندان مستقیم او یعنی امامان شیعه اداره شده باشد، وچون این سلسله امامان درقرن چهارم هجری با غیبت کبرای امام دوازدهم قطع شد، این امام پیش از غیبت خود بوجب" توقعي" به راویان حدیث خود وکالت داد که درتمام دوران این غیبت" حجت وی باشند بر مسلمین، چنانکه خود او حجت خدا برآنان است". درفاصله قرون چهارم و دهم هجری، روحانیت شیعه که هنوز نفوذ سیاسی نداشت ازاین"ولایت" فقط بصورت حقی که رعایت نشده است سخن میگفت، ولی دردوران صفوی که تشیع اثنی عشری آئین رسمی کشور شناخته شد این توافق میان سلطنت و روحانیت برقرار شد که فقها بعنوان جانشینان برحق امام غایب حق خود را درامر حکومت به پادشاهان این سلسله تفویض کنند. درعصر قاجار نیز این سنت عملا برقرار ماند و حتی قانون اساسی مشروطیت ایران دارای متممی شد که که بوجب آن تا ظهور حضرت صاحب الامر علمای دین این قانون اساسی را درنظارت مستقیم خویش داشتند . این موضوع پس از فترت بیست ساله عصر رضا شاه، دوباره درسالهای پس از جنگ جهانی دوم مطرح شد، هرچند که به عقیده برخی ازمفسران معاصر، تقارن این امر با طرح معروف کمربند سبز از جانب جهان غرب وبا برنامه های نفتی بریتیش پترولیوم امری بکلی اتفاقی بوده است . بهر حال، حوادث بصورتی جریان یافت که با پایان سلطنت دومین پادشاه سلسله پهلوی، برای نخستین بار درتاریخ هزار و چهار صد ساله اسلامی ایران آخوند های شیعه مستقیما حکومت را دردست گرفتند و تشکیل" اولین حکومت الله درروی زمین" را اعلام کردند.

---

[1]- به شرح مفصل در سر آغاز مراجعه شود.

اين حکومت" ولايت فقيه" شايد واقعا اولين حکومت خدا درروی زمين نبود، ولی مسلما اولين حکومتی بود که درآن خدا تا بدين حد از جانب گروه محدودی ازبندگان خود مورد بهره کشی قرار گرفت . ارزيابی کوتاهی که درصفحات آينده خواهيد خواند تنها به همين ويژگی اين"حکومت الهي" مربوط است، زيرا ارزيابی جنبه های سياسی يا اقتصادی يا اجتماعی آن نه کار صفحات محدود اين کتاب است، نه با توجه به گزارشهای فراونی که منظما دراين راستا درمطبوعات فارسی ودررسانه های گروهی بين المللی منتشر شده است و ميشود ضرورتی خاص دارد.

برداشتهای عقيدتی مکتب ولايت فقيه ازهمان آغاز برهيچ واقعيت پذيرفته شده ای متکی نبوده است، حتی برداشت زير بنائی آن که به اصل وجود امام دوازدهم مربوط ميشود. امروزه بيش ازنيمی از جمعيت شش ميليارد نفری جهان به سه مذهب معروف به"توحيدي" يعنی يهوديت و مسيحيت و اسلام تعلق دارند. ازاين عده دوملیارد نفر مسيحی هستند، نزديک به يک ميليارد و دويست ميليون نفر مسلمان، و پانزده ميليون نفر يهودی . وجود شخصيتی بنام موسی، عليرغم ترديد هائی که دراين باره وجود دارد علی الاصول مورد قبول همه آنهاست، و وجود پيامبری بنام عيسی مورد قبول همه آنها، با ستثنای اقليت بسيار کوچک يهودی است، و وجود پيامبری بنام محمد مورد قبول بخش **1, 200** ميليون نفری مسلمان است. درين بخش مسلمان نيز، وجود اصولی يازده امام اول شيعه مورد تصديق عمومی است، هرچند که مقام امامت آنها مورد قبول نه دهم آنان. يعنی بيش ازيک ميليارد نفر بخش سنی اين جهان اسلامی نيست. ولی نه تنها اسطوره امامی غايب مطلقا مورد قبول هيچيک ازاين عده نيست، بلکه اساسا وجود خارجی چنين کسی مورد انکار آنهاست، زيرا که هيچ مدرک قابل قبولی برآن وجود ندارد و ازهزار وصد سال پيش نيز وجود نداشته است، وهرچه دراين باره گفته يانوشته شده صرفا ازناحيه خود روحانيت شيعه بوده است . هرحديثی نيز که نقل شده توسط راويان شيعه نقل شده است. نه تنها در قرآن ذکری ازمهدی موعود نشده، بلکه درهيچ اثرمذهبی خود دوران امامان يازده گانه شيعه نيز ازچنين موضوعی صحبت نشده است، ودراين مورد هرچه بدانان نسبت داده شده توسط محدثان شيعه قرن چهارم هجری به بعد به نسبت داده شده است. راويان مسلمان، تابيش از آنکه اسطوره امامی بنام امام غايب طرح ريزی شود براين اتفاق داشته اند که امام يازدهم پيش ازآنکه درجوانی درگذرد مردی عقيم بوده و امکان فرزند آوردن نداشته است، و اسطوره فرزندی که بعلت عدم تأمين جانی هفتاد سال درغيبت صغرای خود ازپشت پرده توسط کسانی بنام ابواب يا وکلا با شيعيان خويش مربوط بوده و بعد هم به غيبت کبری رفته است درست به همين دليل ساخته شده است که جای اورادرجهان تشيع خالی نمانده باشد، زيرا اصل بنيادی دراين جهان تشيع اين است که دنيا نميتواند بدون وجود امام درگردش باشد. حتی درکتاب کافي، معتبرترين کتاب شيعه، که درست درهمان زمان تأليف شده، تصريح شده است که تاشبی که مهدی موعود زاده شد اثری ازباردار ی درمادر ايرانی او، نرجس خاتون، ديده نشده بود. صدها حديث" معتبر"" غير معتبر"که دراين باره درجهان تشيع تقل شده، و همه نقل قولها و تفسير هائی که درکتب مختلف شيعه ازقرآن و پيامبر و علی و ديگر ائمه بمنظور تثبيت اين اسطوره بعمل آمده – و هيچکدام از آنها برمدرکی واقعا استوار متکی نيست- بی استثنا کار خود راويان شيعه است ومورد قبول روات جهانی تسنن يعنی اکثريت عظيم دنيای مسلمان نيست .

گفتگوئی ديگر برسر اصالت"توقيعي" است که امام دوازدهم دراين باره به چهارمين"وکيل"خود علی بن محمد سمری فرستاده و بدو خبر داده است که بزودی خواهد مرد وخود امام نيز بامرخداوند به غيبت کبری خواهد رفت، ودرغياب او"راويان حديث" وی تازمان ظهور مجدد وی مورد مراجعه شيعيان خواهند بود . چنين سند سرنوشت سازی با امضای امام عصر، حقا ميبايست با قداستی نظير قرآن حفظ شده باشد، وبااين وجود اين توقع نه درجائی ضبط شده، نه کسی آنرا به چشم ديده و نه کسی مدعی ديدن آن شده است، و همه آنچه درطول بيش از هزار سال درباره آن گفته يا نوشته شده، تنها ازدوکتاب حديث شيعه مايه گرفته است که مدتها بعد از" غيبت کبراي" امام نوشته شده اند. گفتگوی سوم برسر نحوه تعبير"مرجعه به راويان احاديث" است، زيرا که ازنظر بسياری از محققان حتی بفرض صحت چنين نوشته ای اين مراجعه بهيچوجه معنی زمامداری سياسی اين راويان حديث و حکومت آنها را بر ملت يا بر" امت" اسلامی نميدهد، بلکه تنها اين مفهوم را دارد که اين شيعيان ميبايد درمورد مسائل و مشکلات مذهبی خود به اين راويان احاديث مراجعه کنند . نه تنها درگذشته، بلکه درهمين دوران ولايت فقيه نيزفقهای صلاحيتدارمتعددی درعين آنکه به اقتضاي"آيت الهي"خود برصحت چنين توقيعی صحه گذاشته اند براين نيز تأکيد نهاده اند که چنين وکالتی فقط مسائل مذهبی را شامل

میشودو حکومت سیاسی از آن مستفاد نمیشود. یکی از صریح ترین نظراتی که دراین مورد ابراز شد، نظریه کاظم شریعتمداری بودکه ازنظر مرجعیت مذهبی درمقامی بالاتر ازروح اله خمینی قرار داشت.

البته هیچیک ازاین واقعیت ها مورد قبول خمینی نبود، زیرا نظر واقعی اوراتأمین نمیکرد، آنچه وی ازدوران طلبگی خود درقم بدنبال آن بود کسب قدرت بود، ودرضمیر آگاه و ناخودآگاه او همه مسائل و واقعیتهای دینی در همین قدرت طلبی خلاصه میشد، وارضای چنین خواستی طبعا مستلزم تعبیری از"مراجعه به راویان حدیث" بود که حکومت سیاسی آنانرا نیز شامل شود. بدین جهت همان کسی که دردوران طلبگی خود درمدرسه فیضیه قم در "کشف الاسرار" خویش تأکید کرده بود که" مجتهدین اصولا خواهان ولایت و حکومت نیستند و حدودی که برای خود تعیین میکنند فقط فتوی وقضاوت و دخالت درحفظ مال صغیر و قاصر است، و بیرون ازاینها هیچ اسمی ازحکومت نیست و ابدا نامی ازآن نمیبرند"، بمحض اینکه باد درجهت مخالف وزید، باقاطعیت نوشت:" معنی اینکه مردم درزمان غیبت امام درتمام امورشان رجوع کنند به راویان حدیث این است که اطاعت ازآنها کنند، چه امام آنها را حجت خود کرده و جانشین خویش قرار داده است، وجانشین امام جانشین پیغمبر و حجت امام عصردر روی زمین است و خدا اطاعتش را واجب فرموده است". و هم اودرجای دیگر نوشت:"اجرای تمام قوانین مربوط به حکومت بعهده فقها است، یعنی پاسداری از حدود و ثغور مسلمانان، و گرفتن خمس و زکوه و جزیه، و اجرای حدود و قصاص، و حفظ مرزها و نظم شهرها و همه"، و بازنوشت:" فقهای اسلام حجت برمردم هستند، همانطور که حضرت رسول حجت خدا بود. حجه الله کسی است که خداوند اورا برای انجام امورمقررفرموده است و فقها نیز ازطرف امام حجت بر مردم هستند، یعنی همه امور وتمام کارهای مسلمین به آنان واگذار شده است". درمورد نحوه و مفهوم این واگذاری نیز، خود او مشخص کرد که: " وقتیکه فرد لایقی که دارای دو خصلت علم به قانون و عدالت باشد بپا خیزد و تشکیل حکومت دهد، او همان ولایتی را که حضرت رسول اکرم درامر اداره جامعه داشت دارا است وبرهمه مردم لازم است که از او اطاعت کنند". بعد اعلام کرد که" همه اینهائی که با ولایت فقیه مخالفند اصولا با خداوند تبارک و تعالی مخالفند".

با اینهمه شرایط جهان مترقی قرن بیستم شرایط ایران صفوی قرن شانزدهم نبود تا چنین ادعائی بتواند آسان پذیرفته شود. بدین جهت در دوران صد روزه نوفل لوشاتو، کارگردانان تبلیغاتی فقیه اعظم – که بعدا یکی ازآنها به دستور وی اعدام شد، ودیگری ازمقام ریاست جمهوری بمقام جاسوس استعمار تنزل یافت و راه فرار از کشور در پیش گرفت، وسومی از مسند وزارت به زباله دان تاریخ فرستاده شده – بدو فهمانیدند که برای جلب افکار عمومی درداخل و بخصوص درخارج ایران میباید بصورت تاکتیکی راه عوض کند ودرمصاحبه ها وگفتگوهای حضوری خود برآن ضوابطی تکیه بگذارد که مورد قبول و علاقه جهان متمدن باشد و نه آنچه واقعا مورد خواست خود اوست. بعدها ابوالحسن بنی صدر که" امام پیش ازآنکه مسلمانی اورا انکار کند واورا خادم امریکا بداند وی را فرزند معنوی خود شمرده بود، درکتاب" خیانت به امید" خود نوشت:" پرسشهای عموم خبرنگاران و روشنفکران درنوفل لوشاتو کلا از19 مورد تجاوز نمیکرد، وقرار شد که پاسخهای آنها را پیشاپیش آقایان یزدي، قطب زاده، احمدخمینی، موسوی خوئینی ها و خود من تهیه کنیم تا او درپاسخ خبرنگاران براساس آنها جواب بدهد. ازنادانیهای آقای خمینی نه تنها نگران نبودیم، بلکه گمان داشتیم که بدلیل همین نادانی ها ایشان بعدا درکارها دخالت نخواهند کرد، اما واقعیت بخلاف تصور ما از کار درآمد."وهم او، درجای دیگر همین کتاب، درباره کتاب"ولایت فقیه" خمینی نقل قول کرد که"ما در پاریس کتاب ولایت فقیه آقای خمینی را که مجموعه درسهای او در نجف بود خواندیم و آنرا بی محتوایافتیم. آقای بهشتی نیز در آن زمان که هنوز کسی به عنوان سرنگونی رژیم شاه را نمی برد، مجموعه درسهای ولایت فقیه را خوانده و آنرا مایه بی آبرویی شمرده بود".

و درست از همین هنگام بود که برنامه یک بام و دو هوایی ولایت فقیه بر پایه ضوابط سنتی مکتب ماکیا ولیسم طراحی شد، و رژیمی که می بایست اولین حکومت الله در روی زمین باشد یکسره بر شالوده دروغ بنیاد نهاده شد، به طوری که احتمالا در تمام تاریخ اسلام، با آن که هرگز دروغ و فریب کم نبوده است، در هیچ مقطع زمانی و هیچ مقطع مکاني، نمونه دیگری نمیتوان یافت که در آن در مدت تنها بیست سال به مردم کشور اسلامي، و به همه جهان اسلام، و به همه جهانیان، و به تاریخ، این اندازه دروغ گفته باشه که در بیست سال ولایت فقیه گفته شد.

* * *

پیش از روزهای نوفل لوشاتو، روح الله خمینی در مقام حجت السلامی در قم در کشف الاسرار خود نوشت"فقها و مجتهدین هیچ وقت نه تنها با اساس سلطنت مخالفت نکردند، بلکه بسیاری از علمای عالی مقام با سلاطین همراهیها نیز کردند، و آنها که می گویند اسلام با سلطنت مخالف است نیت فتنه انگیزی دارند و می خواهند دولت را به آنها بدبین کنند". ولی همین شخص در مقام آیت الله کشف کرد که" سلطنت اصلی است که اسلام بر آن خط بطلان کشیده است و خداوند امر فرموده است که مردم به سلاطین کافر شوند، به همین جهت است که فقها و علما همیشه از سلاطین اعراض کردند".

در نوفل لوشاتو، در هفده مورد مختلف تاکید کرد که در ایران اسلامی شخصا هیچ نقشی را در اداره امور مملکت به عهده نخواهد گرفت و رئیس جمهور یا رهبر نخواهد شد و تنها به ایفای نقش ارشادی اکتفا خواهد کرد . ولی به محض بازگشت به ایران، هم بر مسند رهبری نشست، هم مقام ریاست جمهوری را تبدیل به یکی از ادارات تابعه دفتر رهبری کرد، هم کلاه خود فرماندهی کل قوا را بر سر گذاشت در نوفل لوشاتو سیزده بار تصریح کرد که درایران اسلامی روحانیون خودشان هیچ یک ا زمناصب حکومتی را عهده را نخواهند شد و نقش آن نیز مانند نقش خود او صرفا نقشی ارشادی خواهد بود . ولی در ایران اسلامی او، عمامه داران کلیه مقامات بالای حکومتي: ریاست جمهوری، نخست وزیری، وزارت، سفارت، ریاست دیوان عالی کشور،استانداري، فرمانداري، اداره امورمقننه وقضائیه ورسانه های گروهی را درانحصار خود گرفتند، ورهبر عالیقدر انقلاب اعلام کرد که آنهائیکه میگویند روحانیون نباید مصادر امور حکومتی باشند دشمنان خدا و رسولند و میخواهند اسلام را ازبین ببرند.

در نوفل لوشاتو بیست و یکبار قول داد که دولت اسلامی دولتی کاملا دموکراتیک خواهد بود، همه نهادهای فشار و اختناق در آن از میان خواهد رفت، هر کس خواهد توانست عقیده خودش را آزادانه بیان کند، مطبوعات و رادیو و تلویزیون در نشر همه واقعیات آزاد خواهند بود، تشکیل هر گونه احزاب و اجتماعات حتی احزات کمونیستی مجاز خواهد بود، تمام اقلیت های مذهبی برای اجرای اداب دینی خود آزادی کامل خواهند داشت، دولت اسلامی تمام منطقها را با منطق جواب خواهد داد و تمام مسائل فقط به استناد متمم قانون اساسی مطرح خواهند شد، و برنامه سیاسی آن آزادی و دموکراسی حقیقی خواهد بود. ولی هم او، در همان نخستین ماه بازگشت خود به ایران، در همین باره گفت:" به اینهایی که از دموکراسی حرف می زنند گوش ندهید. اینها با اسلام مخالفند. هر کس جمهوری بخواهد دشمن ما است، هر کس صحبت از جمهوری دمکراتیک بکند دشمن اسلام است. اینهایی که فریاد می زنند که باید دمکراسی باشد اینها مسیرشان غیر از ما است. مگر شما انقلاب کردید که مثل سویس بشوید؟ ما قلمهای مسموم آنهایی را که صحبت ملی و دمکراتیک و اینها را می کنند می شکنیم. به این روشنفکران هشدار میدهم که اگر از فضولی دست برندارند سرکوب خواهید شد ."

در نوفل لوشاتو بارها تاکید کرد که:"د رحکومت اسلامی ما از نظر حقوق انسانی تفاوتی میان زن و مرد نخواهد بود زنها در جمهوری اسلامی در نوع پوشش خود، نوع تحصیلات خود، نوع فعالیت خود کاملا آزاد خواهند بود، به همانطور که مردها آزادند"، و در" حکومت اسلامي"او زنان به صورت صیغه ها به درون چادر فرستاده شدند، و اعلام شد که از نظر شرعی زنان باید از تفکرهای سنتی در مورد حقوق زن و مرد پرهیز کنند، زیرا این امر به عهده روحانیون و آگاهان مذهبی است و نه خود آنها، و" گشودن مبحثی به نام حقوق زن یک پدیده غربی ناشی از یک بینش غیر توحیدی و نشانی از یک بیماری غرب زدگی است،" و وقتی گفته آیت الله موسوی اردبیلی رئیس دیوان عالی کشور و بلند پایه ترین مرجع قضائی جمهوری در خطبه نماز جمعه که" وظیفه زن در اسلام این است که کنیز مرد باشد"مورد اعتراض خانم گوهرالشریعه دختر آیت اله شهید دستغیب شیرازی و نماینده مجلس شورای اسلامی قرار گرفت، مقام عالی قضائی جواب داد که آنچه گفته است دقیقا قانون اسلام است و جای عذر خواهی ندارد!

در نوفل لوشاتو، مدعی شد که فقط مطالبه حقوق اولیه بشر را در ایران دارد و چیزی بجز اجرای دقیق بیانیه حقوق بشر نمی خواهد، ولی هم او در همان نخستین روزهای بازگشت، در فیضیه قم حقوق بشر را ساخته و پرداخته استکبار دانست و ادعا کرد که همه اینهایی که صحبت از حقوق بشر می کنند عمال استعمال هستند.

در نوفل لوشاتو قول داد که در حکومت اسلامی هر فردی در دادن یا ندادن رای آزاد خواهد بود و رای او هر چه باشد محترم شمرده خواهد شد. ولی هم او در فردای رفراندوم فروردین 1358 اختار کرد که ما همه اینهایی را که به جمهوری اسلامی رای ندادند یا انتخابات را تحریم کردند منافق می دانیم و طوری سرکوبشان می کنیم که از این جرثومه های فساد اثری باقی نماند. در نوفل لوشاتو تعهد کرد که در ایران اسلامی حقوق هر متهمی در جریان دادرسی به طور کامل رعایت خواهد شد و امکانات قانونی از هر جهت برای او فراهم خواهد بود. ولی در تهران همین مدافع عدالت فتوا داد که" اینهایی که در بازداشت هستند (مقامات عالی رتبه رژیم پیشین) متهم نیستند بلکه مجرمند . باید فقط هویتشان را ثابت کرد و بعد همه آنها را کشت. اصلا احتیاجی به محاکمه آنها نیست و هیچ گونه ترحمی هم در باره آنها مورد ندارد. ما معتقدیم که مجرم اصولا محاکمه ندارد و باید او را کشت."

....

در همان روزهایی که"آیت اله نوفل لوشاتو" به طور پیگیر روزنامه ها و رادیوها و تلویزیونهای جهان در باره تعهد صادقانه خود به رعایت دمکراسی و آزادی و عدالت و حقوق بشر قول شرف میداد، بسیاری از بزرگواران روشنفکر و واقع بین کشورهای صاحب این تلویزیونها و رادیوها و روزنامه ها به صدها میلیون مردم این کشورها با همین اطمینان قول شرف میدادند که د ر صحت گفته های آیت الله تردیدی نمی باید کرد.
آندریو یانگ، رئیس هیئت نمایندگی آمریکا درسازمان ملل متحد و نمایند شخصی پرزیدنت کارتر، اطمینان میداد که:

"نهضت خمینی تحت تاثیر مستقیم آموزشی آمریکا بوجود آمده است و از آن نیز الهام می گیرد. چیزی که میتوانم با اطمینان بگویم این است که آرمانهای انقلاب ایران همان ارمانهای نهضتهای جهانی حقوق بشر است. وقتی که این انقلاب جا بیفتد همه جهانیان در خواهند یافت که خمینی یکی از قدیسان عصر ما بوده است".

و ریجارد فالک، استاد دانشگاه و کارشناس برجسته مسائل خاورمیانه و جهان اسلامي، در روزنامه نیویورک تایمز می نوشت:"بسیارند کسانی که از این انقلاب به عنوان زیباترین تاریخ لحظه اسلام نام می برند، زیرا این انقلابی است که توانسته است سرمشق تازه ای را از یک انقلاب صلح جویانه و بی خونریزی ارائه کند و در آینده نیز مسلما خواهد توانست نمونه ای از یک حکومت کاملا انساني، که خود ما هم بدان احتیاج مبرم داریم، به کشورهای جهان سوم عرضه دارد."

و ریچارد کاتم استاد دیگر دانشگاه و مشاور ممتاز وزارت امور خارجه امریکا، با قاطعیت می گفت:"می توانم اطمینان بدهم که آیت اله خمینی به هیچ وجه خواستار حکومت نیست، و به محض مراجعت به ایران به حجره درس خودش باز خواهد گشت".

و ویلیام سالیوان، سفیر ایالات متحده در ایران و مسئول مستقیم بسیاری از اشتباهات فاجعه انگیز سیاست خاورمیانه ای این کشور، به دولت خود گزارش میداد که"آیت اله خمینی ایفای نقشی را همانند نقش گاندی به عهده خواهد گرفت و برقراری جمهوری اسلامی منجر به تشکیل رژیمی با گرایش بسیار قوی غربگرایانه خواهد شد."

و در همان گرم گرم، بانوی جدید الاسلام انگلیسي، فاطمه خانم نیز، در مصاحبه ای پر سر و صدا با مجله اسلامی زن روز جای تردیدی باقی نمی گذاشت که: " امام خمینی اصلا یک معجزه است. رهبری مانند او در تمام تاریخ نبوده است و فکر نمی کنم که بعد از این هم پیدا شود."در اوایل قرن ما، William Yeats شاعر نامی ایرلندی و برنده جایزه ادبی نوبل سال 1923، نوشته بود: " وقتی که روشنفکران چیره دست کارشان را به خوبی انجام داده باشند، یعنی توانسته باشند بهترین مردمان جامعه خویش را از باورهای دیرینه خود جدا کنند و دلهای بدترین آنها را از کینه و نفرت بیاکنند . مطمئن باشید که وحی جدیدی در استانه نزول است و چیزی به ظهور یک مسیح تازه باقی نمانده است."و در همین سالهای خود مانیزRegis Debray متفکر چپگرای فرانسوی کمابیش در همین زمینه درماهنامه معروف لوموند دیپلوماتیک نوشت: "درسهای اخلاقی که

بسیاری از بزرگان جهان ما در ایفای رسالتی پیامبر گونه به مردم جهان سوم میدهند شباهت به گلهایی دارد که درگورستانها می رویند، زیرا به هر حال وجدان مسیحی اقتضا دارد که پیش از اعدام محکومین به مرگ کشیشی برای آنها موعظه کند."

هم صداقت اسلامی یک"انقلاب صلحجویانه و بی خونریزی"که می بایست نمایانگر زیباترین لحظات تاریخ اسلام باشد، و هم روش گاندی وار رهبر این انقلاب، درست در همان روزها در خیابانها و میدانهای پایتخت و شهرستانهای ایران به نمایش گذاشته شد. گزارش مبسوطی از آنرا در کتاب"تاکتیکها و تکنیکهای انقلاب نوشته محسن رضائی فرمانده سپاه پاسداران میتوان خواند:"... استفاده از تکنیک رنگ کردن لباسهای افراد معین با جوهر قرمز یا خود گوسفندبه منظور ایجاد جنون خون که در تحریک اجتماعات اثری معجزه اسا دارد، به کار گماشتن شیون کنان حرفه ای زن و مرد در قبرستانها برای جلب توجه وسائل ارتباط جمعی یعنی خبرنگاران مطبوعات خارجی و رادیوها و تلویزیونها و خبرگزاریها که می باید به تعداد هر چه بیشتر و به دفعاتی هر چه زیادتر به این قبرستانها آورده شوند، و بوجود آوردن این احساس که اختناق دولتی بسیار شدید و شمار قربانیان آن بسیار زیاد بود ه است، استفاده وسیع از تکنیک" تابوت"از راه ترتیب دادن مراسم ساختگی تشییع جنازه شهدا، جا دادن یک یا چند اخوند و صفوف مقدم تظاهرات برای نشان دادن نقش رهبری روحانیت در انقلاب..."

کارگردان این انقلاب" اسلامي"که با آنکه به سربازی هم نرفته بود بعد از پیروزی انقلاب مقام سرلشگری یافت، نتیجه گیری کرده است که" این شیوه هائی که مادرانقلاب ایران بکار گرفتیم بطوری نتایج رضایت بخش ببار آورد که میباید در آینده سرمشق سایر انقلابات کشورهای اسلامی و حتی درتمام دنیا قرار گیرد".

یکی از فجیع ترین جنایات همه تاریخ انقلابها و مبارزات سیاسی جهان، درهمین راستا و باهمین طرز فکر، درگرما گرم نخستین فعالیتهای انقلابی درتابستان سال **1357** بوقوع پیوست، وآن ماجرای حریق سینما رکس آبادان بود که درآن بیشتر ازچهارصد زن و مرد و کودک درسالن این سینما زنده زنده درآتش سوختند، زیرا درهای سینما طبق نقشه قبلی بسته شده واز بیرون قفل شده بود وسیمهای تلفن نیز ازخارج قطع شده بود.

دستگاههای تبلیغاتی پیامبر نوفل لوشاتو درداخل کشور، با پولهای بیحساب که ازبازاریان و ازدیگر مراجع مختلف داخلی و خارجی دراختیار داشتند ازامام حاضر رونوشتی ازامام غایب ساخته بودند. چند روز پیش ازآنکه خمینی با پرواز مخصوص هواپیمای ارفرانس به ایران بازگردد، روزنامه جنبش، جارچی انقلاب، درصفحه اول خود نوشت:
"امام می آید. باصدای نوح، باطیلسان ابراهیم، باعصای موسي، با هیأت عیسي، باکتاب محمد، و دشتهای سرخ شقایق را میپیماید، وخطبه رهائی انسان را فریاد میکند. وقتی که امام بیاید، دیگر کسی دروغ نمیگوید، دیگر کسی به خانه خود قفل هم نمیزند، دیگر کسی به باجگزاران باجی نمیدهد، مردم برادر هم میشوند ونان شادیشان رابا یکدیگر به عدل و صداقت تقسیم میکنند . دیگر صفی درکار نخواهد بود: صفهای نان و گوشت، صفها ی نفت و بنزین، صفهای مالیات، صفهای نامنویسی برای استعمار، و صبح بیداری و بهار آزادی لبخند میزند. باید امام بیاید تا حق بجای خود بنشیند و باطل و جنایت و نفرت درروزگار نماند. این را من ازکلام خدا میگویم، درسوره مبارک اسری."

صاحب طیلسان و عصا و کتاب، خود درهمان هفته های اول بازگشت ازهمه مستضعفان چشم براه فرستاد که:
"فقط به این دلخوش نباشید که ما برایتان مسکن میسازیم، آب و برق را برای طبقه مستمند مجانی میکنیم، اتوبوس رابرای طبقه مستمند مجانی کنیم . البته همه اینها را میکنیم، اما دلخوش به همین مقدار نباشید. ما همانطور که دنیایتان را آباد میکنیم آخرتتان را هم آباد میکنیم ."و اندکی بعد از آن، بمناسبت آغاز سال نو، اعلامیه داد که "بزودی همه مردم ایران صاحب خانه و مسکن شخصی خواهند داشت".

البته روزها و هفته ها و ماهها گذشت، و نه مستضعفی صاحب مسکن شد، نه آب و برقی مجانی شد، نه نفتی به رایگان به کسی تحویل داده شد، نه اتوبوسی برای طبقه مستمند مجانی شد. درعوض هم" صفهای نان وگوشت"وهم"صفهای نفت و بنزین" طولانی تر شد، و نه تنها بهای خانه و نقلیه و پوشاک، بلکه بهای

ضروریات روزمره زندگی درمقیاس نجومی افزایش یافت. ووقتی که کارها به استخوان رسید. همین مستضعفین از همین امام شنیدند که: "هی میگوئید گرانی است . هی میگوئید کمبود است. هست که هست . بیائیم نوامیس خودمان را، اسلام خودمان را، بخطر بیندازیم که گوشت گران است و میوه گران است و مردم ناراضی هستند؟ بیائیم وهمه زحمتهای انبیاء علیه السلام را بباد فنا بدهیم؟ چرا آدم نمیشوید؟"ودرپیام سالگرد چهارمین سال جمهوری اسلامی، این هشدار را دریافت داشتند که: " خداوند تعالی عنایات خاصه غیبیه خودش را برشما ارزانی فرموده . اگر از وضعی که الان دارید شکر گزار نباشید خوف آن را دارم که خداوند قهار برشما غضب فرماید و خدای نخواسته تر و خشک را باهم بسوزاند و راه گریزی هم برایتان نباشد".

....

سریال تکراری وعده و دروغ، در دوران پس از نوفل لوشاتو نیز با همان آهنگ پیشین ادامه یافت . در دوازدهم فروردین ماه 1358، پس از رفراندوم عجیب و غریبی که در ان برای نخستین بار در جهان از مردم خواسته شده بود به رژیمی رای بدهند که درباره مشخصات و مرام نامه و هدف های آن هیچگونه اطلاعی بدانان داده نشده بود، رهبر انقلاب در پیام رادیوی خود از ملت خواست که" اکنون با فرستادن طبقه فاضله و امنای خود به مجلس موسسان، قانون اساسی جمهوری اسلامی را به تصویب برسانید که این وظیفه شرعی است"، ولی همین رهبر، در آستانه تشکیل مجلس موسسان دبه درآورد و مجلس ساختگی به نام خبرگان را که صرفا از عمامه داران دستچین شده خود او تشکیل شده بود جانشین آن کرد و این بار رای دادن به این یکی را فریضه شرعی دانست و به عنوان محکم کاری در مجلس معارفه با نمایندگان همین مجلس خبرگان، هشدار داد که: "کسانی که بخیال خودشان روشنفکر هستند و مجلس موسسان می خواهند و با مجلس خبرگان موافق نیستند اساسا با اسلام مخالفند و ما با آنها به همین صورت عمل خواهیم کرد".

در پیام رادیویی سالروز پیروزی انقلاب، اعلام کرد که باید به هر قیمت شده باشد انقلاب خودمان را به همه ممالک اسلامی صادر کنیم، ولی هم او تنها یکسال در پیام رادیویی دیگری اطمینان داد که ما قصد صدور انقلاب خود را نداریم و این شایعه ای است که دشمنان ما پراکنده اند.

در منشوری هشت ماده ای در تابستان سال 1361 فتوا داد که کسی حق ندارد بر دیگران جاسوسی کند، زیرا قرآن می فرماید که بعضی از اهل ایمان بر بعضی دیگر جاسوسی نکنند، ولی هم او در پائیز همان سال به"دانش آموزان عزیز"پیام فرستاد که معلمین خود را زیر نظر بگیرند و انحرافات انها را محرمانه به مسئولان امنیتی گزارش دهند، و از معلمان خود نیز خواست که کارهای مشکوک شاگردان خود و اولیای آنها را به همین مسئولان گزارش کنند.

در پیام رادیویی دومین سالگرد انقلاب گفت:"حق رای دادن برای همه احاد و افراد جمهوری اسلامی وجود دارد . چرا باید نظامیان از حق دخالت در تعیین سرنوشت خودشان ممنوع باشند؟ اینها از دوره طاغوت است"، ولی هم او تنها دو سال بعد در مراسم سالروز تولد امام هشتم اظهار داشت:" برای نظامیها جایز نیست که وارد بشوند در سیاست . او ن طرفدار یکي، اون طرفدار یکی دیگر . اصلا به شما چه ربطی دارد که درمجلس چه میگذرد؟ انتخابات به ارتش چه مربوط است؟ به سپاه پاسداران چه مربوط است؟ برای هیچکدام جایز نیست این ".

درزمان حجته الاسلامی خود درقم به"حضور مبارک اعلیحضرت همایوني" تلگراف کرده بود که بقراط مسموع دولت درصدد است درانجمنهای ایالتی و ولایتی به زنها حق رأی بدهد و این برخلاف شرع مبین و موجب نگرانی علما و عامه مسلمین است، ودرنوروز سال 1342 بنام روحانیت قم اعلامیه داد که"دستگاه حاکمه ایران به احکام مقدسه اسلام و قرآن تجاوز کرده و میخواهد تساوی حقوق زن و مرد را تصویب کند."ولی هم او، درمقام ولایت فقیه اززنان عضو کمیته ها ی اسلامی خواست که با رفتن خودشان بر سر صندوقهای انتخابات و دادن آراء هرچه بیشتر وظیفه اسلامی خودشان را انجام دهند تا توطئه های دشمنان اسلامی را خنثی کنند.

درهمان زمان حجه الاسلامی خود، درکشف الاسرار نوشته بود:" سنیان خود را درمحکمه عدل و انصاف و شرافت و انسانیت محکوم کرده اند وعمربن الخطاب یاوه سرائی بود که تا قیامت نمونه کفر و زندقه است"، ولی هم او بعدا درمقام ولی فقیه جمهوری اسلامی فتوی داد که" آنها که میان شیعه و سنی اختلاف میاندازند نوکران استعمارند و مأموریت دارند تا نگذارند اتحاد بین تشیع و تسنن صورت بگیرد".

اندکی بعد ازاین اظهار نظر، معمر قذافی رئیس جمهوری جنجالي" جماهیریه"لیبی که خودش داعیه رهبری اسلامی دارد، درمصاحبه ای با نشریه کویتي" القبس" گفت:

"این موضوع سنی گری و شیعه گری بعد از نازل شدن قرآن بوجود آمده است و هیچ ربطی باخود مذهب ندارد . اگر تسنن سنت پیغمبر است پس همه مسلمانان باید سنی باشند. این مسئله شیعه گری افسانه ای است که با علی بن ابیطالب پایان یافت و هر چه مربوط به بعد ازآن است افسانه است. اگر رهبران ایران بگویند که انقلاب آنها انقلاب شیعه است، درآنصورت این فقط یک جریان فرقه ای است، یک انقلاب نیست . ازنظر من فرقه گرائی شیعه و فاشیسم و صهیونیسم درخطی واحد قرار دارند . مسئله ولایت فقیه هم ازهمین جعلیاتی است که دراسلام صحبتی ازآن نشده است."و ولی فقیه این گفته کفر آمیز را شنید وآنرا به روی خود نیاورد، زیرا معمر قذافی درمورد موضع گیریهای سیاسی درجبهه اوقرار داشت و مصلحت سیاسی برمنطق "امر به معروف ونهی ازمنکر" میچربید .

دردومقام بلند پایه، یک رئیس جمهوری و یک نخست وزیر، که هردوازجانب رهبرانقلاب بعنوان مردانی مومن و خدمتگزار اسلام به سمتهای خود منصوب شده بودند شانس معمر قذافی رانداشتند .

درهنگام انتصاب مهدی بازرگان به نخست وزیري، وی درفرمان خود نوشت که" چون جناب آقای مهندس مهدی بازرگان مردی است فاضل ومتین ومتدین، ایشان را بواسطه ولایتی که ازطرف شارع مقدس دارم به ریاست دولت معرفی میکنم و برملت واجب میدانم که ازاو اتباع کند، زیرا مخالفت با او مخالفت با شرع اسلام است و مخالفت با اسلام قیام بر ضد خدا است"، و تنها یکسال بعد، درباره همین مردی که خودش مخالفت با اورا قیام برضد خدا دانسته بود گفت: این آدم اصلا صلاحیت حکومت نداشت و افکار انحرافی داشت و مصلحت شرع اقتضا میکرد که ازکار برکنار شود . ودرهنگام ریاست جمهوری ابوالحسن بنی صدر، درپیام نوروزی خود تأکید کرد که" آقای بنی صدر مسلمان است، مومن است، خدمتگزار است، و هرکس درهرمقامی شرعا باید انسان را تأیید کند. مخالفت با ایشان کار اشخاصی است که تعهد به اسلام ندارند"، وهم او، چند ماه بعد درپیامی دیگر گفت:"این آدم ازاول ادعا میکرد که مسلمان هستم ولی من هم از اول میدانستم که دروغ میگوید . بعد هم گفت مخالف امریکا هستم ولی خودش عامل امریکا بود. این دولتهای بزرگ ازاولی که نقشه استعمار را همه جا کشیدند هرجا مأمورینی دارند".

درتمام حکومت خود، این ولی فقیه بهمان آسانی که چهره عوض کرد، فتاوی شداد و غلاظی را نیز که قبلا همه آنها ازجانب خود او ضوابط تغییر ناپذیر شرعی اعلام شده بود درهرمورد که ممکن بود پافشاری دراجرای آنها محظوری برا ی حکومت اوبوجود آورد یا باعث درد سری شود به آسانی نادیده گرفت یا عوض کرد.

درسالها پیش از" ولایت"، درتوضیح المسائل خویش قانون حمایت خانواده راکه دررژیم سلطنتی وضع شده بود شدیدا نفی کرده و در باره آن نوشته بود: " این قانون برخلاف احکام اسلام است و زنانی که بحکم این قانون طلاق داده میشوند طلاق آنها باطل است و آنها کماکان زنهای شوهر داری هستند که اگر شوهر کنند زناکارند، وکسی هم که دانسته آنها را بگیرد زناکار و مستحق حد شرعی است، و اولادهای آنها اولاد غیر شرعی هستند و ارث نمیبرند، و احکام اولاد زنا برآنها جاری است"، ولی دردوران ولایت فقیه، درمواجهه با شرایط و نیازهای یک جامعه قرن بیستمی، این حکم شرعی با چند تغییر کوچک تبدیل به همان قانون پیشین حمایت خانواده ای شد که برخلاف احکام اسلام بود.

همین ولی فقیه درآغاز جمهوری اسلامی اعلام شرعی کرد که" ازمهمترین چیزهائی که مغز جوانها را خراب میکند و آنها را به فساد و هرزگی میکشاند موسیقی است. اگر بخواهید مملکت شما مستقل باشد باید موسیقی

را کنار بگذارید وآنرا ازرادیو و تلویزیون بکلی حذف کنید . موسیقی خیانت است به مملکت". وعلیرغم این فتوای قاطع، با گذشت زمان هم آواز و موسیقی دررادیوها و تلویزیونها دوباره برقرار شد، هم کنسرواتوارموسیقی دوباره بکار پرداخت، هم گروههای خواننده متعددی از جانب جمهوری اسلامی برای اجرای برنامه های موسیقی به کشورهای دیگر فرستاده شدند .

خوردن خاویار وخرید و فروش آن درهمان نخستین روزهای جمهوری اسلامی ممنوع شد، زیرا ماهی خاویار فلس نداشت و طبق قوانین" یهودی – و اسلامی" این ماهی حرام بود، ولی وقتیکه به ولی فقیه گزارش داده شد که ازاین بابت زیان سنگینی به ارزهای وارداتی واردآمده است، چند تن ازعلمای عظام فلس مختصری درآن یافتند که به رفع حرمت ازآن انجامید.

تغییر ساعت زمستانی و تابستانی که قبلا از جانب وی غیر شرعی شناخته شده بود، دردوران ولایت فقیه او بصورت امری شرعی و بلا اشکال پذیرفته شد، همچنانکه درزمینه فرهنگی اشکالی دیده نشد که برای بزرگداشت همان فردوسی که درروزهای اول جمهوری اسلامی طرفدار مجوسان و شاهنامه او کتاب ننگ و دروغ دانسته شده بود کنگره ای بین المللی درتهران ترتیب داده شود، یا ستونهای همان تخت جمشید که حجه الاسلام شیخ صادق خلخالی کمر به ویران کردن آن بسته بود آرم نشریات جهانگردی جمهوری اسلامی قرار گیرد، وحتی تازه ترین اوراق تبلیغاتی این سازمان توریست های بیگانه را به دیدار" ایران، سرزمین پادشاهان و شاعران و گلهای سرخ"دعوت کنند.

با آنکه دراسلام کشیدن تصویر ازصورت انسان منع شده است، و باآنکه علامه مجلسی دراحادیث معتبره از حضرت رسول اکرم روایت کرده است که جبرئیل گفته است ما گروه ملائکه داخل خانه ای نمیشویم که در آن سگ باشد یا تصویری بر دیوار باشد یا ظرفی باشد که درآن بول کنند، وازحضرت امام موسی کاظم نقل شده است که" نمازمکن درخانه ای که تصویری درآن باشد، واگر چاره ای نداشتی پس اول سر آن تصویر را قطع کن یا چشمش را کور کن و بعد نماز بکن"، وزارت ارشاد اسلامی ولایت فقیه ترسیم شمایل امام حسین را با تعیین جایزه نقدی رسما به مسابقه گذاشت وازروی تصویر برنده مسابقه هزاران نسخه چاپ و توزیع کرد تادرخانه ها به دیوار نصب شود، وبرنده این مسابقه همان هنرمند معروفی بود که درطول سالها متخصص ترسیم مینیاتورهای ساقی و شراب و رباعیات خیام شناخته شده بود.

دراینجا طبعا فرصت نقل همه نمونه های این تغییر جهت های اسلامی نیست، ولی مجموعی ازآنها را دردوهزار صفحه کتاب مجموعه بیانات امام خمینی ازسال 1340 تا1367 که باعنوان" کوثر"توسط موسسه تنظیم آثار امام خمینی درقم گردآوری وازطرف وزارت فرهنگ و آموزش عالی جمهوری اسلامی درتهران بچاپ رسیده است میتوان یافت .

....

درمکتب ولایت فقیه، ملاک انتخاب ولی فقیه این است که اعلم وافقه باشد، هرچند که معلم نیست فقیهی که عالمتر از دیگران است برای رهبری سیاسی مملکت نیز صلاحیتی بیش از دیگران داشته باشد، وهرچند که دردوران بیست ساله جمهوری ولایت فقیه، هیچیک ازاین دونفری که این مقام را برعهده داشته اند نه عالم تر و نه صالح تر ازدیگران بوده اند . ولی آنچه مهمتر است این است که درقاموس این کتاب،"علم"اصولا آن معنی را که درجهان حاضر ازاین کلمه مفهوم میشود ندارد، بلکه آن مفهومی را دارد که دراحادیث معتبره ازحضرت امام جعفر صادق روایت شده است وقبلا درباره آن درهمین کتاب توضیح لازم داده شده .[1]

اطلاعات تاریخی و جغرافیائی این فقیه اعلم دراین حد بود که" دوهزار سال امریکا مارا استعمار کرده است" (دردیدار با دانشجویان خط امام پس از گروگانگیری درسفارت امریکا) واطلاعات فلسفی او دراین حد که "سقراط فیلسوف عظیم الشأن الهی درغاری به اعتزال پرداخت ومردم را از شرک به خدا نهی کرد، و افلاطون که معروف به توحید است ازاساتید بزرگ الهیات بود، وفیثاغورث حکیم حکمت را از حضرت سلیمان نبی فرا

1- به توضیح بخش سیری در تاریخ مذاهب مراجعه شود.

گرفت، و انبذ قلس فیلسوف بزرگ حکمت را از داود نبی اخذ کرد، و ارسطاطالیس بن نیقوماخوس و اسکندر ذوالقرنین اززمره دیگرحکما وفلاسفه بزرگ الهی بودند". واطلاعات ریاضی او دراین حد که: " شما یاوه گویان بازندگی معنوی وسعادت اجتماعی صدها هزار میلیون نفر (صدها میلیار نفر) مسلمان بازی میکنید"و" مقصود این قلمهای مسموم این است که چندین هزار میلیون (چند ین میلیارد) بزرگان دین را جماد و پوسیده بدانند"و"میلیونها میلیون (چند هزار میلیارد) سلاطین و بزرگان و فلاسفه درعالم آمده اند که ما نام و نشان آنها را فراموش کرده ایم"، واطلاعات نظامی او دراین حد که" این صدام عفلقی که میگوید من مسلمان هستم از همانهائی است که با سید الشهدا حرکت کردند و آنها را به تفنگ بستند"، واطلاعات فنی اودراین حد که"اسلام حداقل مجازات راهزنان هوائی را اعدام قرار داده است".

اطلاعات اواز گذشته کشورخودش ازاین بیشتر نبود: "مجوسان کتابی داشته اند بنام پازند که آنرا سوخته اند، و پیغمبری داشته اند زرتشت نام که اورا کشته اند، و جهاد با این فرقه واجب است تا آنکه مسلمان شوند یا جزیه قبول کنند با شرایط، وازجمله این شرایط است که با زنان مسلمان زنا نکنند، وکفار بر اسرار مسلمانان واقف نسازند، وچهارپای سواری ایشان غیر از چهار پای سواری مسلمانان باشد، وبرآن چهار پا نیز یکطرفه سوار شوند، یعنی هردوپای خود را بریکجانب اوبزنند"، و اطلاعات او درباره واقعیتهای امروزی جهان دراین حد که: "حالا خدای تبارک و تعالی به ملت ما این توفیق را داده که اسلام تا کاخهای کرملین هم کشیده شده، تا کاخهای سفید هم کشیده شده، به امریکای لاتین هم کشیده شده، به افریقا هم رفته است. حتی به مصر هم رفته است(!)، و ملزم کرده است همه آنها را که اطاعت به اسلام بکنند".

احساس انسانی اودرمورد کشوری که درآن زاده شده و پرورش یافته بود، و درباره مردمی که هموطنان اوبودند، نه تنها ازاحساس طبیعی یک روستائی بیسواد بلکه حتی ازاحساس غریزی بسیاری از حیوانات نیز پائین تربود، و شاید دراین موارد یاد آوری پاسخ معروف او به روزنامه نگارانی که درهواپیمای حامل اواز پاریس به تهران احساس او رادربازگشت به وطن پس از سالهای دراز دوری از آن جویا شدند نمونه روشنی باشد. درتمام دوران "ولایت"او، نه تنها این بیعلاقگی مطلق به وطن ادامه یافت، بلکه بصورت دشمنی آشکار با هویت تاریخی و ملی و فرهنگی ایران و اصولا با ایران درمفهوم ملی آن درآمد:

"این حسابهائی که پیش مردم مادی مطرح است که ماایرانی هستیم و برای ایران چه باید بکنیم درست نیست. ما درخارج ازاسلام اصولا کشوری بنام ایران را نمیشناسیم"، و: " اینهائی که میگویند ملت و ملیت بروند گم شوند، این ملیت نقشه ای است که مستعمرین برای ما کشیده اند، میخواهند شما را منحرف کنند ازاسلام عزیز، تنها از پس مانده گبرهای متعددی میخورند که صحبت از شئون ملی و از پان ایرانیسم میکردند".

و بموازات این، ازدیگر کارگردانان دست اول ولایت فقیه درهمین زمینه شنیده شد که:"تکیه برتاریخ هخامنشیان و ساسانیان درایران قبل ازانقلاب سوغاتی بود که بمنظور اسلام زدائی از فرنگ صادر شده بود. برگزاری هزاره فردوسی درسال 1313 و پیراستن زبان فارسی از زبان عربی نیز توطئه ای از سوی غربی ها برای نابودی اسلام بود . با توسل به باستان شناسی خرابه های تخت جمشید از خاک بیرون آورده میشد تا برای ملت ما تاریخی ساخته شود، درحالیکه آن تاریخ تاریخ کاملا بیگانه ای ازاسلام بود. هنرمندان ایرانی ازآرش کمانگیر صحبت میکردند، ولی یک کلمه ای از داستان کربلا نمیگفتند" (حسین موسوی، نخست وزیر).

نمونه گویائی از این دشمنی ابلهانه با تاریخ و مفاخر ملی را میتوان دررساله ای منعکس دید که درهمان نخستین سال روی کار آمدن جمهوری اسلامی، بقلم یکی از مقربین مخصوص رهبر انقلاب، و اولین حاکم شرع برگزیده او درباره کورش کبیر، به نام" کورش دروغین و جنایتکار" منتشر شد و درآن زندگینامه کورش چنین خلاصه شده بود که: " کورش در2500 سال پیش از یک تیره وحشی برخاست . چون مادرش یهودی بود در13 سالگی تورات را آموخت و با خط و زبان یهودی آشنا شد و بعدها دانیال را منصب قضا داد. خواند میر میگوید که بهمن شاه اورا به دیار فلسطین والی گردانید و قزوینی می گوید که اصولا مادر کورش یکی از انبیاء بنی اسرائیل بود.

کورش با سپاه وحشی خود به غارت همسایگان پرداخت ودرگیرودارقتل عام با دخترک زیبای یهودی که درتاریخ به استر معروف است روبرو گردید و بحکم شهوت جنسی اورا سوگلی و معشوقه خود قرار داد . درمتون اخبار مسطور است که کورش از والده خود کیفیت عظیم شأن بیت المقدس را شنید وبا اموال بیحساب و سی هزار نفر استاد بنا و هنرمند بدانجا شتافت و تمام خرابی آنرا مرمت نمود. ناگفته نماند چون نژاد کورش از یهود وفارس است لذا اورا قاطر یعنی دورگه لقب داده اند . درتواریخ نوشته اند که کورش درجوانی ازشدت احتیاج مجبور شد لواط بدهد . چون بکارها پست اشتغال میورزید مکررتازیانه خورد. اصولا اینجور آدمها همیشه مبتلا به انحراف اخلاقی بوده و ازتن دادن به انواع ذلتها که لواط هم جزو آنهاست مضایقه ندارند". و بعد ازنقل تمام این اطلاعات دقیق تاریخی، حجه الاسلام اضافه کرده است که: "اصولا کسی بنام کورش وجود تاریخی ندارد، و آنچه درباره او در تورات آمده است و پرداخته یهودیان بابل است که میخواستند به قصد ترویج فحشا ء دراین مملکت داستانها ی سراپا دروغ اوستا و زرتشتی و آتش پرستی درست کنند، مثل اینکه ملت ایران سرگذشت حماسه انگیزکربلا را ندارد!"

....

سالهای سال ولی فقیه اعظم، قوانین قضائی و حقوقی همه جهان متمدن را قوانینی نامید که"ازمغزهای سفلیسی مشتی بیخرد درآمده" است، درحالی که" قانون اسلام را خداوند جهان برای همیشه و برای همه بشر نازل کرده است و بجز آن هیچ قانونی را درجهان قانون نمیداند"و تصریح کرد که: " قانونهای کلی اسلام مانند قانون مالیات و قضا و نظام و ازدواج و طلاق و حدود و قصاص و قانون جلوگیری از ساز و نواز و زنا ولواط و قوانین تطهیر و تنظیف همه اینها قوانین ثابت و لایتغیر الهی است"و" دراسلام حتی برای مستراح رفتن و مجامعت کردن چندین حکم خدائی و فرمان آسمانی آمده و برای معاشرت با همسایه و اولاد وعشیره تا مقررات جنگ و صلح و قوانین جزائی و حقوق تجارت تکلیف معین شده است."

این احکام آسمانی که برای مستراح رفتن و مجامعت کردن و ساز و نواز صادر شده اند کدامند؟ خود آیت اله قسمتی ازآنها را درتوضیح المسائل خویش مشخص کرده است:"واجب است انسان در دارالخلاء عورت خود را ازکسانیکه بالغ شده اند، اگر چه خواهر ومادر اوباشند، و همچنین از دیوانه و از بچه هائی که خوب و بد را میفهمند بپوشاند. تخلی درمحل وقف و در روی قبور مومنین حرام است. درصورتیکه نجاست دیگر مثل خون همراه با غایط بیرون نیامده باشد یا نجاستی ازخارج به مخرج غایط رسیده باشد، یا اطراف مخرج بیش از مقدار معمول آلوده شده باشد، درآنصورت باید مخرج غایط را با آب شست، درغیر اینصورت میشود آنرا با پارچه یا سنگ پاک کرد. نشستن روبروی خورشید و ماه درموقع تخلی مکروه است، و نیز نشستن روبروی باد و دروسط جاده و خیابان و کوچه و زیر درختی که میوه میدهد کراهت دارد، اما زیر درخت بی میوه اشکالی ندارد، و مکروه است چیز خوردن و حرف زدن درمورد تخلي، ولی اگر ذکر خدا را بگویند منعی ندارد. مستحب است که درموقع وارد شدن به مکان تخلی، اول پای چپ را بگذارند ودرموقع بیرون آمدن اول پای راست را . همچنین مستحب است که درحال تخلی سررا بپوشانند وسنگینی بدن را برپای چپ بیندازند". و درآنچه به" مجامعت کردن"مربوط میشود، همچنان قسمتی ازاحکامی را که مستقیما توسط خداوند صادرشده است در توضیح المسائل، رساله شرعی آیت اله میتوان یافت:" اگر انسان جماع کند و به اندازه ختنه گاه یا بیشتر داخل شود، چه درزن باشد و چه درمرد، چه درپیش باشد و چه درپس، چه بالغ باشد و چه نابالغ، چه منی بیرون بیاید و چه نیاید، برهردوطرف غسل واجب میشود، ولی اگر شک کند که بمقدار ختنه گاه داخل شده یا نه غسل واجب نمیشود. کسی که آلتش را بریده باشند اگر کمتر از ختنه گاه را هم داخل کند(!) روزه اش باطل میشود، ولی اگر شک کند که دخول شده یا نه، روزه اش صحیح است واگر منی از جای خود حرکت کند ولی بیرون نیاید، یا انسان شک کند که منی ازاوبیرون آمده یا نه، غسل براوواجب نمیشود. اگر مرد با زن نامحرمی که درحال حیض باشد به گمان اینکه عیال خود اوست (!) جماع نماید احتیاط واجب آن است که کفاره بدهد. باید درزنی که درحال حیض است بمقدار ختنه گاه را داخل نکند اگر چه منی هم بیرون نیاید، و احتیاط واجب آن است که مقدار کمتر از ختنه گاه را هم داخل نکند. دخول کردن درمقعد زنی که درحال حیض است نیز کراهت شدیده دارد، ولی کفاره ندارد. اگر شماره روزهای حیض زن به سه قسمت تقسیم شود، و مرد درقسمت اول آن با زن خود جماع کند باید18 نخود طلا کفاره بدهد، و اگر درقسمت دوم جماع کند 9 نخود، و اگر درقسمت سوم جماع کند 4 نخود و نیم بدهد. ولی طی دردبر(پشت) او کفاره ندارد". در"جامع عباسي" معروف این مقررات نیز افزوده شده است که برهنه مجامعت کردن با زنی، یا مجامعت درکشتی و جای بی

سقف و زیر درخت میوه دار و در وقت زردی طلوع آفتاب و وقت ظهر بجز روز پنجشنبه، و شب اول هر ماه مگر رمضان، و دروقتی که ماه یا آفتاب گرفته باشد یا بادهای سرخ و سیاه وزرد بوزد یا درجریان زلزله، مکروه است.

دانش پزشکی درجهان امروز یکی از پیشرفته ترین رشته های دانش بشری است . درجهان حاضر ما، دربیش از یکصد و هشتاد کشور جهان که همگی عضو سازمان بین المللی بهداشت وابسته به سازمان ملل متحد هستند، درحدود سیصد هزار بیمارستان و کلینیک عمومی و خصوصی با بیش از پانزده میلیون پزشک و جراح و پرسنل پزشکی و پرستار مشغول کارند. روزانه بطور متوسط یکصد میلیون نفر تحت درمان پزشکی یا عمل جراحی قرار میگیرند وتقریبا همه این ها با استفاده ازدستگاههای فنی مجهز و گاه بسیار مجهز انجام میشود. ششصد هزا ر پژوهشگر بطور منظم درهمه رشته های پزشکی و جراحی و داروئی فعالیت میکنند و قریب ده هزار نشریه تخصصی یا عمومی درکشورهای مختلف جهان درارتباط با مسائل بهداشتی منتشر میشوند. تقریبا همیشه بخش مهمی ازبرنامه های رادیوئی و تلویزیونی کشورهای پیشرفته جهان به گزارشهای بهداشتی اختصاص دارد.

با اینهمه، ازدیدگاه مکتب ولایت فقیه، هیچیک ازقوانینی که این ساختار سراسری بهداشتی و پزشکی جهان کنونی را میگردند قوانین قابل قبول نیستند، زیرا همه آنها قوانيني" سفليسي" هستند که با هیچیک از قوانینی که خداوند بطور ثابت و تغییر ناپذیر برای همه بشر نازل کرده است تطبیق نمکنند. وگوشه ای ازاین قوانین اصیل الهی را، درآنجا که به پزشکی و بهداشت ارتباط دارد، خود ولی فقیه در"توضیح المسائل"خویش مشخص کرده است:

اگر طبیب برای معالجه زن نامحرم بتواند تنها با نگاه کردن او معالجه کند نباید دست به بدن او بزند، واگر با دست زدن بتواند معالجه کند نباید اورا نگاه کند. و اگر طبیب برای معالجه کسی ناچار شود که به عورت او نگاه کند باید آئینه را درمقابل عورت او گذاشته و درآن نگاه کند و به خود عورت نگاه نکند. واگر زنی بخواهد زن دیگری یا مرد غیر ازشوهر خود را تنقیه کند یا عورت اورا آب بکشد باید چیزی در دست کندکه دست او به عورت آن مرد نرسد. و همچنین است که اگر مردی بخواهد مرد دیگر یا زنی غیر از زن خودراتنقیه یا عورت اورا آب بکشد . اگر چیزی داخل بدن شود و به نجاست برسد، درصورتیکه بعد از بیرون آمدن آلوده نجاست نباشد پاک است. پس اگر اماله با آب آن درمقعد کسی وارد شود ولی بعد ازبیرون آمدن به نجاست آلوده نباشد نجس نیست ولازم نیست که تطهیر شود. و چیز نجسی که عین نجاست درآن نباشد اگر آنرا زیر شیری که به آب کر متصل باشد یکدفعه بشویند پاک میشود، واگر درعین نجاست درآن باشد ولی آبی که درآن شسته شده رنگ یا مزه نجاست نگرفته باشد پاک است، اما اگر آن آب بو یا رنگ یا مزه نجاست گرفته باشد باید از آب شیر درآن بریزد تا آبی که ازآن جدا میشود بو یا رنگ یا مزه نجاست نداشته باشد. آب کر مقدار آبی است که اگر درظرفی که درازی و پهنا و گودی آن هر یک سه وجب ونیم باشد بریزد آن ظرف را پرکند. دراین صورت اگر نجسی مانند بول و خون به آب کر برسد چنانچه آن آب رنگ یا مزه نجاست را بگیرد نجس میشود واگر رنگ و بوی آن تغییر نکند نجس نمیشود. وآبی که به اندازه کرباشد، اگر انسان شک کند که ازکر کمتر شده است یا نه، حکم آب کر را دارد یعنی نجاست را پاک میکند واگر نجاستی هم به آن برسد نجس نمیشود. و کر بودن آب به یکی ازدوراه ثابت میشود: اول آنکه خود انسان یقین کند، دوم آنکه دومرد عادل شهادت دهند."" بول و غایط حیوانی که انسان با آن لواط کرده باشد، و بول وغایط گوسفندی که گوشت آن از خوردن شیر خوک محکم شده باشد نجس است، و همچنین عرق شتر نجاستخوار نجس است، ولی عرق حیوانات دیگر که نجاستخوار شوند نجس نیست. وازجمله چیزهائی که نجاست را پاک میکنند و آنها را مطهرات گویند آب است و برطرف شدن عین نجاست، و اسلام". برای درمان دردها، جهان پزشکی پیوسته داروهای موثرتر و راه های تازه تری را میجوید، وبدینجهت هر روز فرآورده های داروئی کاملتری به بازارها عرضه میشوند، ولی برای بسیاری از بیماری ها قبلا داروهای مشخص از منبع آسمانی تعیین شده اند که وصف آنها از زبان ائمه اطهار توسط محدثان عالیقدر مکتب ولایت فقیه به ما رسیده است:

"ازحضرت امام جعفر صادق منقول است که ازایشان پرسیدند: آیا به حضرت عیسی علیه السلام هم میرسید دردهائی که به سایر فرزندان آدم میرسد؟ فرمود که بلی، به او غالبا درد مقعد عارض میشد، و دراین مواقع

به مادرش میگفت که عسل و شاهدانه و روغن زیتون را با یکدیگر خمیر کند و برایش بیاورد، و میگفت که این معجون را به علم پیغمبری طلب کرده است که اما از بدمزگی آن کراهت دارد. ونیز درحدیث است که مفضل به خدمت آن حضرت شکایت کرد از تنگی نفس، فرمود که بول شتر بخور تا ساکن شود. وفرمود که برای معالجه زکام پنبه ای را به روغن بنفشه آلوده کنند و دروقت خواب درمقعد گذارند . ونیز منقول است که شخصی به آن حضرت علیه السلام شکایت کرد که از بسیار آمدن بول آزار میکشم، فرمود که من خودم هم همین گرفتاری را دارم چاره آن ا ینست که درآخر شب شاهدانه بخوری که برای تب و درد سر و آزار چشم و درد شکم نیز مفید است."

"و ازحضرت امام محمد باقر منقول است که فرمود چون مرض پیسی درمیان بنی اسرائیل بسیار شد، حقتعالی به موسی علیه السلام وحی فرمود که به ایشان بگو گوشت گاو را با چغندر بخورند. وازحضرت امام موسی کاظم روایت است که خوردن انجیر تر و خشک علاج بواسیر است، و ازحضرت امام علی نقی منقول است که فتح بن خاقان وزیر خلیفه متوکل کس بنزد ایشان فرستاد که زخمی بربدن خلیفه بیرون آمده است که مشرف برهلاک است و چه چاره باید کرد؟ حضرت فرمود که سرگین گوسفند را مخلوط با گلاب برآن زخم بگذارند . پس چنین کردند و زخم گشوده شد."

درموارد متعدد حتی نیاز به داروهای خوردنی یا مالیدنی برای درمان بیماریهائی غلبا اساسی نیست، زیرا همه این بیماریها را با خواندن ادعیه ای خاص علاج میتوان کرد. برخی ازاین موارد اززبان ائمه اطهار باخود پیامبر درمعتبرترین آثار مکتب ولایت فقیه مشخص شده اند:

"درحدیث معتبر ازامام محمد باقرعلیه السلام روایت است که شخصی به آن حضرت شکایت کرد از درد مقعد، فرمود چون ازنماز فارغ شوی دست برمقعد گذار و این آیات را بخوان .... راوی گفت چنین کردم دردم برطرف شد . وابی بصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت دارد که هرکس پس از نماز صبح ومغرب هفت بار این دعا را بخواند خداوند عزوجل بادهای بد بو و پیسی و دیوانگی را از اودور کند. واز حضرت ابی الحسن علیه السلام نقل شده است که فرمود هر کس که هر شب سوره قل اعوذ برب الفلق را سه بار وسوره قل هواله احد را صد بار یا لااقل پنجاه بار بخواند خدای عزوجل هرگونه دیوانگی و جن زدگی و مرض تشتنگی و فساد معده و جوشش خون را از او بگرداند تا زمان پیری . واز حضرت رسول صلی اله علیه و آله روایت شده است که هرکس که درروز ده مرتبه لاحول ولاقوه الا بالله بگوید حقتعالی خوره و پیسی وفلج را از او دفع کند. و از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت است که شخصی شکایت کرد که شکم من پیوسته قراقرمیکند ومردم صدائی راکه ازآن بیرون می آید میشنوند، آن حضرت فرمود هرگاه فارغ شدی ازنماز شب این دعا را بخوان، بدرستی که قرقره شکمت خاموش شود."

درارتباط با مسائل بهداشتی، درجهان امروز جای مهمی به تغذیه داده شده است . هزاران مرکز تخصصی و آزمایشگاهی، ازراه نشریات ویژه یا دررسانه های گروهی یا اطلاعیه های دولتی منظما اطلاعات لازم را در باره مواد غذائی طبیعی یا فرآورده های مصنوعی غذائی دردسترس عمومی میگذارند و هزاران کتاب و نشریه افکار عمومی را بطور منظم با خواص یا مضار خوراکی های گیاهی یا گوشتی یا فرآورده های ماشینی و درجه کالری و ویتامین و پروتئین و سایر مشخصات آنها آشنا میکنند، و همه این اطلاعات طبعا برمبنای بررسیها و آزمایشهای کم و بیش دقیق علمی تنظیم میشود. ولی دراین مورد نیز، " قوانین ثابت و لایتغیر الهي" غالبا با این تحقیقات زمینی تطبیق نمکنند . گوشه ای ازاین قوانین آسمانی را، باز دررساله اجتهادی خود آیت اله خمینی میتوان یافت: "خوردن فضله و آلت نری وفرج و بچه دان و حدقه چشم و ذات الاشاجع حیوانات حرام است، همچنین سرگین و آب دماغ، ولی اگر مقداری ازآن با حلال مخلوط شود خوردن آن اشکالی ندارد. خوردن گوشت اسب و قاطر و الاغ درشرایط عادی مکروه ولی اگر با آنها لواط کرده باشند حرام است. اگر با گاو و گوسفند و شتر نزدیکی کرده باشند بول وسرگین آنها نجس میشود وخودشان را نیز باید بی آنکه تاخیر بیفتد بکشند وبعد بسوزانند، و کسی که با آنها لواط کرده پولشان را به صاحبشان بدهد.

ماهی مرده ای که معلوم نیست آنرا زنده ازآب گرفته اند یا مرده، چنانچه دردست مسلمان باشد حلال است، واگر دردست کافر باشد حرام است . اگر ماهی را بیرون آب دوقسمت کنند و یک قسمت آن درحالیکه زنده است

درآب بیفتد، خوردن قسمتی که بیرون آب مانده مانعی ندارد . اگر ملخ را زنده بگیرند بعد ازجان دادن خوردنش حلال است، ولی اگر ملخ مرده ای دردست کافر باشد حلال نیست".

مسائل قضائی بنوبه خود جای ممتازی درقوانین لایتغیر آسمانی دارند، زیرا که مذاهب قبل از هرچیز برپایه عدالت بنیاد شده اند. البته درجهان امروزمقام بسیار مهمی به امور قضائی داده شده است، زیرا که حسن جریان زندگی روزمره بشری بیش از هرچیز درگرو اجرای عدالت است. بهمین جهت بموازات مسائل بهداشتی و پزشکی، مسائل قضائی نیز یکی از ارکان نظام گرداننده جامعه بشری بشمار آمده اند، که دستگاهها ی قضائی کلیه کشورهای جهان و صدها اتحادیه و انستیتو و فدراسیون حرفه ای قضائی و چند هزار نشریه رسمی خصوصی کشورهای مختلف دنیا نمایانگر آنند. ولی دراین مورد نیز، قوانین"سفلیسي" این مراکز تقریبا هیچوقت با مقررات ثابت و تغییر ناپذیر آسمانی تطبیق نمیکنند و در نتیجه عدالت واقعی درروی زمین اجرا نمیشود . گوشه ای ازمقرراتی که باید واقعا باجرا درآیند تا عدالت بمفهوم آسمانی آن تحقیق یابد، همچنان درمکتب،"ولایت فقیه" میتوان یافت:

"... واگر کسی استخوان کون آدمی را بشکند و سبب شود که همیشه غایط ازاو بدرآید، یا اگریک خصیه مردی را، یک طرف فرج زنی را، یا یکطرف مقعد کسی را ببرد، یا پشت اورا چنان بشکند که از جماع کردن بیفتد، برهمه اینها خونبها تعلق میگیرد. وبریدن خصیه راست کسی دوثلث خونبها دارد وبریدن خصیه چپ اویک ثلث. ودادن ده مثقال طلا لازم است درصورتیکه منی را بی رخصت زن آزاد و دائمی دربیرون فرج او بریزند، اما اگر زن کنیز یا متعه باشد منعی نیست. ودرمورد خونبهای ولد الزنا بین مجتهدین عظام اختلاف نظر است، بعضی برآنند که خونبهای ولد الزنا مثل خونبهای جودان است، و خونبهای مرد جهود هشتصد درهم شرعی و خونبهای زن جهود چهار صد درهم شرعی است. برکسی که خود را کشته باشد کفاره واجب نیست (!) ودرقصاص ذکر یک مرد جوان را به عوض ذکر یک مرد پیر میتوان برید، ذکر ختنه شده را نیز عنداللزوم میتوان به عوض یک ذکر ختنه نشده برید .... و هرگاه کسی کاری کند که منی شخصی درموقع جماع به دشواری بیرون آید باید خنبها بدهد . و اگر کسی ذکر کسی دیگر را ازبیخ یا از حشفه ببرد، یا خصیه کسی را قطع کند، یا هردوطرف فرج زنی را ببرد، خواه آن زن بکر باشد یا نباشد و خواه فرج اوبزرگ باشد یا کوچک، ونیز اگر کسی زنی را چنان دخول کند که موضع بول و غایط یا مخرج بول و حیض اورا بدراند و هردوراه را یکی کند، خواه شوهرش باشد وخواه اجنبی، و خواه زن بالغ باشد یا هنوز بالغ نشده باشد، برهمه اینها دیه واجب میشود، ولی اگر مردی موضع بول و غایط زن بالغه خودش را درانیده باشد دیه براوواجب نیست".

قانون قصاص جمهوری اسلامی که چند سال پیش توسط مجلس شورای اسلامی وضع شد و به تصویب شورای نگهبان نیز رسید، این قوانین آسمانی را، درآن مواردی که احتمالا مبهم بوده، تکمیل کرده است:

"حد زنا درمواردی که با محارم نسبی یعنی مادر وخواهروعمه و خاله وزن پدر صورت گیرد رجم کردن است، یعنی تا کمر درزمین فرو کردن و سنگسار کردن، مگر اینکه به شبهه برآنان دخول کرده باشند یا آلت درفرج زن یعنی درپیش یا درپس او (قبل یا دبر) بطور کامل غایب نشده باشد . و فرقی نمیکند اگر زنی که با او زنا کرده باشند زنده یا مرده باشد. بزرگی سنگ دررجم نباید درحدی باشد که فقط با اصابت یک یا دوتای آن شخص مجرم کشته شود، وباید که درسنگسار سنگهائی که میزنند کوچک باشد تا آنکه اورا زود نکشد. واگر برشخصی هم رجم و هم جلد (سنگسار و تازیانه) واجب باشد، باید عورتین مرد را بپوشاند و زن را پوشیده بزنند، و باید که سخت تازیانه بزنند ولی تازیانه بر فرج او نزنند. زنای مرد با زنی که همسر دائمی دارد ولی دراثر مسافرت یا حبس و مانند آن به همسر خود دسترسی ندارد موجب رجم نیست . هرگاه زنی همجنس بازی کند برای هر بار مساحقه تا سه باز صد تازیانه میخورد، ولی درمرتبه چهارم به قتل میرسد، و هر گاه دوزن بدون ضرورت زیر یک پوشش بخوابند، ولو مساحقه نکنند، تازیانه میخورند . هرگاه کسی به شخصی بگوید زن قحبه یا خواهر قحبه نسبت به کسی که زنا به او نسبت داده محکوم به حد قذف میشود، ولی اگر آن مرد واقعا خواهر قحبه یا زن قحبه باشد حد و تعذیر وارد نمیشود. هرگاه کسی دیگری را از روی شهوت ببوسد تعزیر میشود، همچنین هرگاه شخصی مقداری از گوش کسی را قطع کند و مجنی علیه قسمت جدا شده را به گوش خود پیوند دهد . ولی هرگاه دندان کسی را بشکند ولی مجنی علیه قبل از قصاص دندان درآورد در

صورتیکه دندان تازه اوسالم باشد مجرم فقط باید تعزیز شود، و اگر دندان جدید معیوب باشد مجرم باید تفاوت قیمت بین دندان سالم و معیوب را نیز بپردازد."

واحد پرداخت دیه درهر حال شتر است، حتی اگر فی المثل جرم در جامعه مسلمانان فنلاند یا اسکیمو صورت گرفته باشد، زیرا که اسلام بدون شتر مفهوم ندارد . براساس قانون 10 ماده ای قصاص که درمجلس شورای اسلامی تصویب شده، دیه شکستن گردن کسی بطریکه گردنش کج شود 100 شتر و دیه معیوب کردن چشم یا یک دست ویک پا 50 شتر و دیه زخمی که به شکم کسی وارد آید 33 شتر و دیه قطع انگشتان او 10شتر است .

درمورد مجازات سنگسار، مسئولان عالیرتبه دادگاههای شرع اسلامی افزودن توضیحات بیشتری را برفتوای " امام خمینی" دررساله تحریر الوسیله او ضروری دانسته اند:"قتل از طریق سنگسار لازمه اسلام است، و جایز نیست که رجم تبدیل به قتل با شمشیر یا اعدام با گلوله و امثال اینها بشود، و ناچار باید عمل سنگسار انجام گیرد تا منشاء نزول برکات الهی گردد، چنانکه مکرر دراخبار آمده است که اقامه رجم درروی زمین از نزول چهل شبانروز باران پر برکت تراست. کسی که باید سنگسار شود حد الهی درمورد او اجرا میشود، خواه مریض باشد و یا سالم، چرا که منظور این است که او کشته شود، و هیچ لزومی ندارد که صبر کنیم تا ازنظر مزاجی بهبودی یابد دراین مورد حضرت امام خمینی مدظله العالی دررساله تحریرالوسیله خود مخصوصا تأکید فرموده اند ."(محمدی گیلانی، حاکم شرع دادگاههای انقلاب اسلامی مرکز).

بلند پایگان قضائی دیگر ولایت فقیه درباره نحوه اجرای عدالت اسلامی توضیحاتی اضافه داده اند:

"هیچ حکومتی دردنیا نیست که همه مردم آن بروند به دادگستری . اگر بخواهیم حکومت ما اسلامی باشد باید محاکمی داشته باشیم که درآنها بشود مجرم را فورا کشت. درجمهوری اسلامی ما دادگاهها و داد سرای انقلاب این کار را انجام میدهند"(یوسف صانعی دادستان کل دادگاههای مرکز).

"اینهمه طول و تفضیل لازم نیست . وقتیکه اینها را درکوچه و خیابان دستگیر کردیم، بجای اینکه معطل بشویم که چند ماه درزندان بخورند و بخوابند و بیت المال را مصرف کنند، همان توی خیابان محاکمه شان میکنیم و همینقدر که دونفر پاسدار بضرر آنها شهادت بدهند بدون معطلی تیر بارانشان میکنیم . اصلا پاسدار برای همین کار است ." (موسوی اردبیلی رئیس دیوان عالی کشور).

"درکار دادگاههای انقلاب اسلامی . بعد از تشخیص هویت مجرم برای جزای او فرصتی جایز نیست. یعنی اینکه اجرای حکم خدا در دادگاههای انقلاب تأخیر ندارد"(نجف آبادی، رئیس دادگاه انقلاب اسلامی آذربایجان).

"ازنظر اسلام یک دختر نه ساله بالغ شمرده میشود و اسلام اجازه میدهد که چنین کسی را درصورت دستگیری درتظاهرات ضد انقلاب همانجا کنار دیوار بگذاریم وگلوله بزنیم"(اسداله لاجوردی دادستان انقلاب تهران) .

"مادراینجا کسانی را درزندان داریم که حدود شش هفت ماه حتی یکسال است در بازداشت هستند و هنوز اسم خودشان را هم به ما نمیگویند . میگوئید چند تا ضربه شلاق هم به اینها نزنید؟ امام فتوی داده اند که اینها اگرزیر تعزیر جان هم بدهند کسی ضامن مردنشان نیست بفرض پانصد نفر ازاینها درزندان بمانند . کجای دنیا خراب میشود ؟"(موسوی اردبیلی، رئیس دیوان عالی کشور).

"اشخاصی به دادگاه شرع اطلاع دادند که درتشخیص هویت بعضی از اعدام شدگان اشتباه شده و آنها بجای کسان دیگری گرفته شده اند. به آنها گفته شد اشکالی ندارد، درعوض اینها درآن دنیا شهید محسوب خواهند شد ."(یوسف صانعی دادستان کل دادگاههای مرکز).
"دادگاههای انقلاب اسلامی درانجام وظیفه خود کوتاهی کرده اند، زیرا از پیروزی انقلاب به بعد آن اندازه که باید اعدام نکرده اند. ما از بابت این مسامحه کاری از امام و از مردم معذرت میخواهیم"(محمد گیلانی، حاکم شرع دادگاههای انقلاب اسلامی مرکز).

با این وجود، اینها همان دادگاههائی هستند که یکی از خود همین آیت اله ها درخوزه علمیه قم درباره آنها گفت: "به این آسانی که دردادگاههای انقلاب آدم میکشند گوسفند هم سر نمیبرند."(مکارم شیرازی، امام جمعه قم).

....

درنخستین سخنرانی خود دربازگشت به تهران (بهشت زهرا، 12 بهمن 1357)، روح اله خمینی ادعا کرد که حکومتی فاشیستی اقتصاد مملکت را بکلی خراب کرده وایران را بصورت ویرانه ای درآورده است، و برعهده دولت اسلامی است که اقتصاد سالمی رابراساس اسلامی درمملکت پایه ریزی کند. دراین باره حسینعلی منتظری، "ولیعهد"امام، به رئیس کل بانک مرکزی ایران رهنمود داد که" برای اداره امور اقتصادی آینده و آشنا کردن مأمورین بانکها و مردم با معاملات شرعی، باید مسئولین این امور به رساله فقهی حضرت امام خمینی مراجعه کنند تا حدود و شرایط مضاربه و مضارعه وجعاله را خوب درک کنند و مثلا خیال نکنند که فرقی بین ربا و مضارعه نیست."

این حضرت امام خمینی بغیر از حکم اقتصادی معروفی که درسومین سال ولایت خود صادرکرد ودرآن اقتصاد را خاص الاغ دانست درمدت تبعید خود درنجف سه اثر به زبان عربی درباره مسائل اقتصاد اسلامی نوشته بود که "المکاسب المحرمه" و" المسائل المستحدثه" و" کتاب البیع" نام دارند، و خلاصه مطالب هرسه آنها دررساله تحریر الوسیله او- که آن نیز به زبان عربی است – نقل شده است . وجه مشترک این هر سه کتاب و احکام آنها این است که امام با واقع بینی فراوان عصری را که درآن زندگی میکند با عصر صدر اسلام عوضی گرفته وقرن بیستم مسیحی را قرن دوم هجری دانسته است:

"مالیاتهای اسلامی باید منحصرا ازطریق خمس وزکوه یا جزیه یعنی مالیات برنفوس واراضی یهودیان ومسیحی ها که درپناه اسلام بسر میبرند، وهمچنین خراج از اراضی کشورهائی که دولت اسلامی فتح کرده است، و میراث آنهائی که مرده اند و وارث نداشته اند وصول شوند. وصول هر مالیات دیگری، ازهر راه که باشد خلاف شرع است . ازجمله وصول مالیات گمرکی خلاف شرع است و نه تنها برای کشور لازم نیست بلکه خیلی هم ضرر دارد و باید لغو شود."

"ارتفاعات کوهها و گیاهان و درختان و سنگها، مال امام است، همچنین دریاها و شهرها وجزیره ها جزو انفال است و تماما مال امام است. غنائم برجسته مانند اسب عالی و لباس گرانبها و شمشیر گرانقیمت و کنیز خوبرو مال امام است و همچنین ارث هرکسی که بمیرد و وارث نداشته باشد مال امام است.
معادن طلا و نقره ومس و آهن وسرب و نفت و گوگرد و ذغال سنگ ونمک و گل سرشورو گل سرخ، اگر منافع حاصله ازآنها به 20 دینار، معادل 15 مثقال طلای سکه دار، برسد مشمول مالیات خمس میشوند، همچنین است مال گنج، چه درشهرهای کفار و چه درزمین اسلام، چه دراراضی بایر و چه درزیر آثار اسلامی پیدا شود.آنچه در شکم ماهی پیدا شود.

اینکه صنایع را برای مخترع آن به ثبت میرسانند و دیگران را از تقلید آن منع میکنند ازنظرع شرع باطل است، فقط امام که والی مسلمانان است حق دارد صنعتی را به ثبت برساند تا نرخ ثابت برای آن معین بماند."

وقتیکه درعمل این رهنمودهای امام، با همه اهمیت آنها و باهمه اسلامی بودن آنها مشکلات اقتصادی یک جمهوری قرن بیستمی را حل نکرد، دست اندرکاران بفکر آن افتادند که از تخصص های جانبی دیگر نیز کمک بگیرند . درمجلس شورای اسلامی گفته شد که:" تنها راه حل ایجاد یک اقتصاد سالم و شکوفا مراجعه به تحقیقات و نظریات حضرت آیت اله العظمی منتظری وحضرت آیت اله مشکینی و خطبه های نمازجمعه آقای رفسنجانی است"(مجلس شورای اسلامی، جلسه 7 خرداد 1362)، وروزنامه ارگان حزب جمهوری اسلامی نوشت:

"کتاب سیاست اقتصادی حجه الاسلام والمسلمین آقای هاشمی رفسنجانی که دراین هفته منتشر شد ه آثار اقتصاددانان استکبار شرق و غرب و لاطائلاتی را که بوسیله مغزهای مخبطی چون آدام اسمیت و کارل مارکس نشر یافته بی اثر کرده و آفاق جدید برروی مستضعفان عالم گشوده اشت. اجرای دقیق رهنمودهای این کتاب نه تنها جمهوری اسلامی را در مسیر صحیح رشد اقتصادی قرار میدهد، بلکه راه را برای نجات دنیا از ورطه بحران اقتصادی حاصله از استکبار نیز روشن مینماید".

آنچه درعمل نشان داده شده این بودکه اگر این رهنمودهای اقتصادی برای جمهوری اسلامی ایران جزچهل میلیارد دلار وام خارجی (درشرایطی که ایران سالهای پیش ازانقلاب خودش کشوری وام دهنده بود) وسقوط درآمد سرانه سالانه از 600 , 2 دلار به 200 , 1 دلار و اعلام اضطراری اینکه اگر وام داخلی گرفته نشود پرداخت حقوقهای دولتی از آبان ماه سال 1377 ببعد مقدور نخواهد بود حاصلی ببار نیاورد، درعوض برای خود آیت اله ها و حجه الاسلام ها نتایج بسیار رضایت بخشی داشت که نمونه هائی از آنرا جسته گریخته درافشاگریهای مطبوعات مهم بین المللی میتوان یافت، مثلا درماهنامه بسیار معتبرلوموند دیپلماتیک که: "براساس بررسیهائی که درامریکا بعمل آمده، تاکنون حدود 10 میلیارد دلار ازایران به حسابهای مخصوص ملاهای سرشناس به بانکهای امریکائی انتقال یافته است، والبته این رقم غیر از مبالغی است که در بانکهای سویس و دیگر کشورهای اروپائی به حسابهای آنها ریخته شده است"، یا گزارش هفته نامه آلماني" اشپیگل" که با قید شماره چکهای صادره، ازواریز شصت میلیون مارک به حساب آیت اله بهشتی درهولتس بروکه بانک هامبورگ و دویچه بانک فرانکفورت خبر داد، یا گزارش واشینگتن پست درباره دو میلیارد دلار سهام حجه الاسلام رفسنجانی دربیش از سیصد شرکت مختلف بین المللی، یا گزارش جروزالم پست اورشلیم درباره هواپیماهائی که بطور منظم گنجینه های هنری و تاریخی ایرانی را ازجانب روحانیون ارشد یا سپاه پاسداران ایران ازایران به ترکیه و از آنجا با هواپیماهای ال عال به اسرائیل انتقال داده و درحال حاضر غرفه ایران را درموزه باستانشناسی اورشلیم غنی ترین غرفه این موزه کرده اند . ماجرای دزدی 123 میلیارد تومانی بنیاد مستضعفان درخود ایران نیز که پس از سر وصدای بسیار برآن سرپوش گذاشته شد بنوبه خود تنها یک نمونه ازبیش ازیکصد مورد سوء استفاده هائی با ارقام نجومی است که درهمین سالها و باهمین رهنمود ها درداخل" اولین حکومت الهی روی زمین" صورت گرفته است، حکومتی که بنیانگذار آن نوشته بود:"ای بیخردان، مملکت دین بهشت روی زمین است وآن بادست پاک روحانی تأسیس میشود. فسادها، دزدیها، غارتگریها، همه کار آن دسته ازافراد این کشور است که با روحانیت سر و کار ندارند".

....

درهمان نخستین سالهای برقراری جمهوری ولایت فقیه، درگرما گرم جنگ خارجی وسوء قصدها و کشتارهای پیگیر داخلی و مشکلات گسترده اقتصادی و انزوای سیاسی روزافزون ایران درصحنه بین المللی حجه الاسلام و المسلمین هاشمی رفسانجانی رئیس وقت مجلس شورای اسلامی دردیدار با نمایندگان اتحادیه انجمنهای اسلامی بشارت داد که:

"امروز پایه های سیاسی و اجتماعی یک جامعه اسلامی درایران ریخته شده است، وکلیه ارگانهای این کشور متشکل ازریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی و دولت ونهادهای انقلابی تحت رهبری امام امت دست اندر کارند تا دراین دنیای زشت جامعه ای بسازند که برای آینده بشریت یک الگوی واقعی باشد ."

درچنین آینده امید بخشی طبعا موضع زنان، یعنی نیمی از"بشریت"مورد بحث، نقشی دردرجه اول اهمیت داشت. بدین جهت آیت اله شهید صدوقی، ازبنیانگذاران درجه اول ولایت فقیه و دوست نزدیک امام و نماینده مخصوص اودریزد، لازم دانست درمجلس خبرگان که خود عضو آن بود درباره مقام زن دراین الگوی آینده بشریت، توضیحات بیشتری بدهد:

"شنیده ام که میگویند همانطور که زن میتواند ولی صغیرش بشود، پس میتواند رئیس جمهور هم بشود و نخست وزیر هم بشود. حالا این چه حسابی است؟ چون زن میتواند بچه را باز بکند و پاکش بکند واز کثافت برکنارش بکند و پستان بردهانش بگذارد پس میتواند رئیس جمهور و نخست وزیر هم بشود؟ یعنی یکروز صبح برویم و ببینیم که ریاست جمهوری یا نخست وزیری تعطیل است. چرا؟ برای اینکه دیشب خانم زایمان

فرموده اند . آیا این برای ما ننگ وعارنیست؟ یا یکنفر زن را در اسلام به استانداری فرستاده باشند ؟ آیا یک سرلشکری را شنیده اید که زن قرار داده باشند ؟ دریزد حدود 000 , 24 قنات وجود دارد، آیا کلنگ یکی ازآنها را زن زده است ؟"

درهمین زمینه علامه معروف" طباطبائي" درکتاب تعدد زوجات دراسلام دلائل دیگری درهمین حد از اهمیت ارائه کرده است:

"یکی ازعنایات اسلام این است که درناحیه اقتضائات لازم طبع و ارضای خواهشهای حتمی نفس محرومیتی ایجاد نشود، یعنی شهوت مردان انباشته نشود تا سر به منکرات بزند، ولازمه اسلام این است که دررفع حاجات شهوت تسریع شود. بدین جهت شخص مسلمان اگر کار قضاو شهوتش روزی براوسخت شد میتواند با خیال راحت زن دیگری بگیرد . دراصول کافی درهمین بابت حدیثی ازحضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: غیرت مخصوص مردان است و لذا خداوند بیش از یکمرد را برزن حرام فرموده، ولی به مرد چهار زن را اجازه داده است، زیرا خداوند بزرگوارتر ازآن است که به زن حمیت و غیرت دهد!"، و علامه بزرگ تنها این نتیجه راازاین حدیث گرفته است که" پس معلوم میشود که غیرت از اخلاق حمیده و ملکات فاضله است"!

...

آنهائیکه به سنت دیرینه آخوندان برسر خوانی گسترده نشسته بودند، بهمان اندازه که از صلاحیتهای علمی و فرهنگی جهان پیشرفته امروز بی بهره بودند، درلافزنی و گزافه گوئی یدی طولاداشتند، بخصوص با این اطمینان که درهر صورت کسانی درپای منبرشان فریاد"اله اکبر"خمینی رهبر"برخواهند داشت . شمار سخنان ابلهانه ای که درکشور ابن سینا در بیست ساله حکومت" الهي" ولایت فقیه ازجانب مسئولانی غالبا بلند پایه گفته شد احتمالا بزرگترین رقم سخنان نوع خود دریک کشور عصر حاضر است:

"موسسه هواپیما سازی طیرا ابابیل با رهنمودهای انقلابی حضرت آیت اله العظمی منتظری طرح ساختن هواپیماهاي" کبوتر سفید" را دردست تکمیل دارد که با اتکاء به امدادهای الهی جهان کفر را به خاک سیاه خواهد نشانید"(رئیس موسسه بررسیهای هواپیماسازی طیرا ابابیل در مصاحبه با نشریه رسمی وزارت ارشاد اسلامي).

"دانشگاه خلبانی ما برای اولین بار بصورتی تکمیل خواهد شد که بتوانیم درجهت زمینه سازی ظهور حضرت مهدی عجل الله تعالی اقدام کنیم"(فرمانده نیروی هوائی جمهوری درمراسم تحلیف خلبانان).

"امروز ما ازچنان قدرتی برخورداریم که امریکا و روسیه مسئله تضاد با یکدیگر را ازیاد برده اند ودرحال حاضر هردو ابرقدرت برای مقابله با قدرت روزافزون جمهوری اسلامی ایران درکنار همدیگرقرار گرفته اند"(فرمانده سپاه پاسداران درمصاحبه تلویزیوني).

"مادرمورد اینکه چه چیزهائی برای ساختن موشک اهمیت دارد همه چیز را میدانیم . حالا میخواهیم درآینده انواع موشکها را بسازیم . باید به صراحت بگویم که درآینده ما قدرت بزرگ موشکی دنیا خواهیم شد و دومین قدرت موشکی بعد از ابرقدرتها خواهیم بود. درزمینه رادارو سیستم دفاعی هاوک نیز ابتکارهائی کرده ایم که اگرامریکائیها بفهمند ازغصه دق میکنند" (رئیس مجلس شورای اسلامی درمصاحبه با تلویزیون ژاپن).

**"بچه های حزب اللهی ما توانسته اند موشکی را که امریکا 16 سال برای ساختنش وقت صرف کرده بود تنها درمدت یکسال بسازند"(وزیر سپاه پاسداران درسمینار آماده سازی ده میلیون دانش آموز برای جنگ).
دررژیم طاغوت حتی یک پشه هم ازمراسم نماز جمعه نمیترسید. ولی امروز تمام امریکا از هیبت این نماز به لرزه درآمده است"(امام جمعه گیلان درخطبه نماز جمعه).**

"تمام شرق و غرب عالم امروز متحد شده اند که جامعه ای را که 2500 سال است بدون ولایت فقیه بوده است کماکان از داشتن ولایت فقیه دررأس خود محروم کنند"(امام جمعه رفسنجان درخطبه نماز جمعه).

"استعمار برای کشورهای جهان سوم برنامه ریزی میکند و یکی ازبرنامه هایش ورزش است . اگر ما بتوانیم ورزش را درجهتی هدایت کنیم که جهانیان را به زهد بکشاند، فقط آنوقت است که ورزش ما دارای ارزش میباشد"(عاتقه رجائی همسرمحمدعلی رجائی رئیس جمهوري، درچهارمین دوره مسابقات قهرمانی دختران دراستادیوم تهران).

"این اروپائی ها چون امام ندارند میروند دنبال حزب درست کردن . ما بحمداله چنین امامی داریم، به حزب درست کردن احتیاجی نداریم (آیت اله صادقی درخطبه نماز جمعه).

"جامعه بشری بدون اصل ولایت فقیه مرادف با توحش است وبا ولایت غیر فقیه مرادف با بربریت است"(آیت اله مشکینی رئیس مجلس خبرگان درگشایش سمینار ولایت فقیه دردانشگاه).

"سیاست ناشیانه سوسیالیست ها درمورد ایران، قرنها است مورد انتقاد ماست"(مخمر کمیسیون سیاست خارجی مجلس شورای اسلامی).

"دمکرات ترین کشور دنیاامروزایران است. این راازریگان، ازمیتران، ازتاچروازهرکس دیگرکه میخواهید بپرسید"(هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس شورای اسلامی، درخطبه نماز جمعه).

" ابرقدرته میدانند که حجاب اساس حکومت اسلام است، و برای غارت منابع نفتی خلیج فارس، نخست باید حجاب را ازمینان ببرند" (زهرا رهنورد، همسر موسوی نخست وزیر و نماینده مجلس دردیدار با بانوان کشورهای عرب).

"سر وصدائی را که درباره گرانی هندوانه براه افتاده با توطئه ابرقدرتها درخلیج فارس مربوط است"(حسین موسوی نخست وزیر درمصاحبه با روزنامه جمهوری اسلامی).

"منافقین به خیال خودشان میخواهند خدا و پیغمبرش را گول بزنند و آنها را بدوشند، درحالیکه این خود خدا است که به آنها نیرنگ میزند یعنی آزادشان میگذارد تا خلافکاری بکنند و بعد به کیفر برسند. منافقین فکر میکنند که به خدا حقه زده اند، غافل ازاینکه خودشان از خدا حقه میخورند"(آیت اله دستغیب شیرازی، درمصاحبه با روزنامه اطلاعات).

"بی سبب نیست که آمریکا ئیها کاخ ریاست جمهوری خود را برای توهین به سیاهان کاخ سفید مینامند"(رئیس دادگاههای شرع مرکز).

"درطول تاریخ، شمشیر برنده ای که فرعونیان را وادار به عجز و لابه نموده است، رکن رکین ولایت فقیه بوده است. تنها نیروئی هم که در تمام تاریخ با مثلث امپریالیسم و صهیونیسم و کمونیسم پنجه نرم کرده است مرجعیت شیعه و قبله دائم محرومین جهان یعنی ولایت فقیه بوده است. نه تنها درمحدوده ایران بلکه درسرتاسر گیتی هر نهضتی که بوقوع پیوسته درطلیعه آن یک فقیه قرار داشته است"(هاشمی نژاد، شهید محراب).

"یک میلیارد نفر مسلمان جهان امروز چشم امید خود را به مجلس خبرگان و به ولایت فقیه دوخته اند"(حجت السلام حسنی امام جمعه آذربایجان).
"جامعه ورزشی ما باید سرنوشت خودش را پیوند بزند با حرکت امت حزب الله درنماز جمعه ها . آنوقت است که این جامعه ورزشی خواهد درخشید"(حسین موسوی، نخست وزیر).

"متفکران و آزادیخواهان جهان بطور دسته جمعی بما میگویند: شما ابرقدرت دنیا هستید"(سید علی خامنه ای رئیس جمهور).

"خیلی گرفتاریهای ماازرواج سگ بازی و سگ پرستی دردنیا می آید که عامل آن صهیونیست ها هستند"(از سرمقاله روزنامه اطلاعات، 5 اسفند 1363).

"معامله و خرید وفروش صفحات موسیقی و نوار آنها حرام است، مگر آهنگی که آخیرا بمناسبت شهادت آقای مطهری ساخته اند. احضار جن و تسخیر ملائکه و ارواح حرام است و همچنین خبر دادن از آینده جهان بعنوان اخباری که از اجنه دریافت شده است"(خميني، سخنرانی در جماران).

...

کمتر ازدوسال پس از روی کار آمدن حکومت جمهوری اسلامی درایران، ارتش عراق به خاک ایران حمله کرد و جنگی درگرفت که اگر ارتش ایران ازمقام نیرومند ترین ارتش خاورمیانه به مقام یک ارتش فروپاشیده سقوط نکرده بود، اصلا آغاز نمیشد. با اینوصف، ارتش و ملت ایران پس از نخستین دوران غافلگیری، با احساس غریزی ازتمامیت مرز و بوم خویش، و نه مطلقا بخاطر جنگ اسلام و کفر – درشرایطی که اساسا با هیچ کافری طرف مخاصمه نبودند- بطور یکپارچه بپا خاستند و درجنگی حماسه آمیز، درطول کمتر از یکسال متجاوزان را تا آنسوی مرز به عقب راندند .

ایران درآن هنگام هم سنگینی حق را بجانب خود داشت و هم اعتبار پیروزی را، بهمین جهت وقتیکه صدام حسین شکست خود را پذیرفت کشورهای نفتی عرب خلیج فارس حاضر شدند برای اینکه صلح درمنطقه برقرار شود ده ها میلیارد دلار غرامت جنگی عراق را به ایران بپردازند، و اگر چنین شده بود، ایران هم خسارات جنگی خود را جبران میکرد و هم دوباره بزرگترین قدرت نظامی منطقه میشد، ولی درست درهمین موقع، رهبر کبیر انقلاب که خواب شمشیر کشی صدر اسلام میدید، اعلامیه صادر کرد که:

"ملت عزیز عراق ! مابرای نجات شما آمده ایم تا این رژیم کافر و ستمگر را به جهنم بفرستیم . قیام کنید و به استقبال برادران مومن خود بیائید و دست عفلقی های کافر راازبلاد خود کوتاه کنید. تکلیف اسلامی و میهنی شما اقتضا دارد که جوانمردانه بسوی جبهه ها هجوم آورید و بکوشید تا جامه ذلت نپوشید. بسوی نبرد با کفر بشتابید و برادران جان برکف رزمنده جمهوری اسلامی را کمک کنید که فردا خیلی دیر است. روح اله الموسوی الخمینی، 22 رمضان المبارک 1402" .

بدین ترتیب جنگ ویرانگر هفت ساله ای آغاز شد که درآن ایران آشکارا جنبه متجاوز داشت، ودرنتیجه نه تنها تمام سرمایه معنوی بین المللی را با پیروزی افتخار آمیز خود بدست آورده بود از دست داد، بلکه سرمایه مادی دهها میلیارد دلار غرامت جنگی را نیز که میتوانست دریافت دارد دریافت نداشت، واین سیاست تهاجمی کوتاه بینانه درعین آنکه صدام حسین را از سقوط حتمی نجات داد، سپاه پاسداران آموزش ندیده و بی تجربه ایران رادر سرزمینی بیگانه به جنگی فاجعه آمیز کشانید که بجای پیروزی صدر اسلامی، بزرگترین کشتار تاریخ ایران را از دوران بعد از مغول، و تلخترین انزوای سیاسی این کشور را درصحنه بین المللی، باضافه نزدیک به یک میلیون نفر کشته و معلول و به برآورد و رسمی خود دولت اسلامی سیصد میلیارد دلار خسارت و ویرانی ببار آورد وسرانجام نیز با تسلیم ایران به متارکه ای بی افتخار ونوشیدن جام زهر کذائی از جانب آغاز کننده این جنگ تهاجمی بیمعنی بپایان رسید، وروشن ترین خاطره ای که از آن درافکار عمومی جهانیان و درصفحات تاریخ باقی ماند این گزارش خبر گزاری های بین المللی بود که:

"اعزام چند صد هزار بچه به کشتارگاه از جانب جمهوری اسلامی ایران بزرگترین کشتار کودکان درتاریخ جهان است. دراین فاجعه تاکنون 000 300, کودک ایرانی به قتلگاه فرستاده شده اند. این کودکان غالبا از کلاسهای درس روانه کشتارگاه میشوند وبدانها گفته میشود که پس از شهید شدن با کلیدی که ازطرف نایب امام زمان دراختیارشان گذاشته شده است درهای غرفه های خاص خویش را دربهشت خواهند گشود ودرآنجا آماده پذیرائی ازخانواده های خود خواهند شد".

روزنامه هرالد تريبيون در 7 اکتبر 1985 خود گزارش داد که" منابع تحقيقاتی خارجی شمار تلفات ايران را در جنگ با عراق هشتصد هزار نفر و شمار تلفات عراق را ششصد هزار نفر برآورد کرده اند که جمع آنها ازمجموع تلفات اروپای غربی درجنگ جهانی دوم بيشتر است"، و هفته نامه اکسپرس درهمان هنگام محاسبه کرد که فکتورهای خريد اسلحه برای دو طرف از 200 ميليارد دلار فراتر رفته است ." انستيتوی بين المللی بررسيهای صلح" استکهلم که معتبر ترين مرکز نوع خود در جهان است، درگزارش سالانه سپتامبر 1984 خود تصريح کرد که درمدت جنگ ايران عراق، موسسات دولتی يا شرکتهای خصوصی 31 کشور امريکا، شوروي،چين،آلمان، فرانسه، انگلستان، ايتاليا، يونان، اسپانيا، پرتقال، چکوسلواکي، بلغارستان، لهستان، يوگسلواکی، اتريش، سويس، اسرائيل، سوريه، يمن جنوبي، کره شمالي، کره جنوبي، فيليپين، تايوان، ويتنام، پاکستان، افريقای جنوبي، آرژانتين برزيل، الجزاير، ليبي، اتيوپي، به جمهوری اسلامی ايران اسلحه فروخته اند. کتاب پرسروصدای جاسوس اسرائيلي"اری بن مناشه"که درسال 1992 درباره معاملات اسلحه اسرائيل با ايران توسط خود او درنيويورک منتشر شد(و ترجمه فارسی آن درامريکا بچاپ رسيده است) رقم پرداختی جمهوری اسلامی را بابت خريد اسلحه در عرض هفت سال جنگ 82 ميليارد دلار برآورد کرده است . در باره نحوه اين معاملات وی مينويسد: " کالايی را که فقط سی هزار دلار ارزش داشت به 450 هزاردلار به ايران ميفروختيم وپولش راهم نقدادريافت ميکرديم".

با همه اينها، دولتمردان اسرائيلی که هشتاد ميليارد دلار سلاح فروختند، هيچ حقشناسی نسبت بدين مشتری دست و دل باز نشان ندادند:

"بايد صريحا بگويم که جنگ ايران و عراق مستقيما به منافع اسرائيل خدمت ميکند"(اسحق شمير، نخست وزير اسرائيل).

"جنگ ايران وعراق مسلما مارابه دردسر مزمن دچار نميکند . البته ايران مدعی است که ميخواهد بيت المقدس را آزاد کند، ولی برای رسيدن به آنجا بايد از عراق و اردن بگذرد، يعنی اول اين دو کشور را ويران کند، و اين درست همان چيزی است که ما ميخواهيم، زيرا دراين راه خود ايران هم ويران خواهد شد" (رافائل ايتان، رئيس ستاد ارتش اسرائيل).

"اميدواری همه ما اسرائيليان اين است که بنياد گرائی ايران دراين جنگ پيروز نشود، زيرا درآنصورت همه خاورميانه درظلمت قرون وسطائی فرو خواهد رفت . البته ما خواهان پيروزی عراق نيز نيستيم و باين ترتيب با دو رويا روئی مختلف نظامی و استراتژيک روبرو هستيم"(شيمون پرز، نخست وزير اسرائيل).
"واقعيت اين است که برنده واقعی جنگ ايران و عراق اسرائيل است. درست به همين جهت است که زمامداران اسرائيل ادامه اين جنگ پايان ناپذير را با کمال خوشوقتی استقبال ميکنند" (لوموند، 23 سپتامبر 1984).

اين تراژدی مرگ و خون از آغاز تا پايان با فريبکاريهائی نفرت انگيز نيز همراه او بود، که درهمه آنها پيمبران و امامان درخدمت هدفهای تبليغاتی کارگزاران ولايت فقيه بکار گرفته ميشدند، و ازجمله اين فريبکاريها حديثهای تازه ای بود که به شيوه سنتی هزارساله جعل ميشد و بهمان شيوه سنتي" حديث معتبر"شناخته ميشد، ازنوع حديثی که حجه الاسلام رضوانی، نماينده مجلس شورای اسلامی و عضو کميسيون دفاع اين مجلس، درجلسه عمومی مجلس قرائت کرد:

"حضرت امام جعفر صادق عليه السلام فرمودند: همانا که قبل از قيام حضرت مهدی عجل اله تعالی فرجه الشريف
مردی ازذريه پيغمبر درايران قيام ميکند و سپاهيان او بمدت هشت ماه يا هجده ماه ميجنگند و پس متوجه بيت المقدس ميشوند، و ديری نميگذرد که از قم به فلسطين ميرسند، ودرآنجا خانه به خانه و سنگر به سنگر بسراغ يهوديان صهيونيست ميروند و آنها را بيرون ميکشند و سرشان را مثل گاو ميش ميبرند".

شرم آورترین این فریبکاریها، تقلبی بود که ماههای پیاپی بطور پیگیر، ازطریق همه رسانه های گروهی، روزنامه ها، رادیوها، تلویزیون، و ازفرازهمه منبرها و در همه نمازهای جمعه صورت گرفت برای اینکه شمار بیشتری از نوجوانان جوانان ساده لوح را غالبا از روی نیمکتهای مدارس به مردابهای دجله و بروی مین های عراقی و از آنجا به کام مرگ بفرستند.

خود خمینی درکتاب ولایت فقیه درنقل" توقیع" امام زمان در باره راویان احادیث، تصریح کرده بود که امام در این توقیع فرموده اند که تا زمان ظهور مجدد خود ازانظار غایب خواهند بود و آن کسانی که پیش از ظهور ادعای دیدار امام غایب را بکنند دروغگو و مفتری هستند. ولی خود او درزمان جنگ با عراق، دستگاههای تبلیغاتی رژیم را مأمور کرد یا لااقل با این طرح فریبکارانه آنان موافقت کرد که صدها بار مدعی آن شوند که همین امام زمان بصورت سید نورانی یا با اونیفرم پاسداران انقلاب، سوار براسب سفید یا برتانک چیفتن یا کالاشنیکف یا مسلسل فرماندهي"سربازان اسلام" رادرجنگ با قوای کفر صدام عفلقی بعهده گرفته و با آنها آبگوشت خورده است . درهمان آغاز جنگ وی خطاب به سپاه پاسداران گفت: " شما الان تحت فرماندهی مستقیم امام زمان هستید که شما را شخصا مراقبت میکنند . گزارش اعمال شمارا هم صبح به صبح برای ایشان علیه السلام میفرستند"، و چند هفته بعد درپیام خود بمناسبت روز ارتش تأکید کرد که: فرق است میان آنهائیکه فرماندهی مستقیمشان را صاحب الزمان روحی فداه شخصا بعهده دارد و آنهائیکه صدام عفلقی فرمانده آنها است". ازآغاز جنگ عراق، تا روزیکه صاحب الزمان از پرمدعائی این جنود خود خسته شد و آنها را در بیابانهای بصره و لجنزارهای کوت العماره بحال خود گذاشت و دیگر نشانی ازاو دیده نشد، صدها گزارش ساختگی بطور منظم در روزنامه ها و رادیو و تلویزیون منتشر شد که هرکدام از آنها صحنه سازی تازه ای برای شرکت دادن امام زمان دریکایک حوادث کوچک و بزرگ جبهه جنگ بود و برخی ازآنها بقدری ناشیانه بود که حتی برای یک کودک دبستانی نیز قبول آن دشوار بود، وبا وجود این تقریبا کلیه کارگردانان حکومتی و لایت فقیه برآنها صحه نهادند و همه وعاظ و روضه خوانان نیز در بالای منبرها و در نمازهای جمعه درباره آن داد سخن دادند بی آنکه بعد ها معلوم کرده باشند که چرا با همه این دخالتهای شخصی صاحب الزمان قوای اسلام مجبور شدند با دادن صدها هزار تلفات و چند برابر بیشتر زخمی و ناقص العضو درطول هفت سال، سرانجام دست از پا درازتر به پشت جبهه باز گردند، نه بخاطر اینکه خود مردانه نجنگیده و فداکاری نکرده بودند، بلکه بخاطر اینکه آخوند اعظم و آخوندهای بزرگ و کوچک وابسته بدو نتوانسته بودند بفهمند که دریک جنگ قرن بیستمی با تکنولژی پیشرفته تری برحریف میتوان پیروز شد و نه با فرستادن امواج بیشتری از بچه ها و نوجوانان به روی مین ها ی دشمن، و احتمالا تکرار پیاپی همین جهالت و افزایش منظم شمار قربانیان آن بود که حوصله امام زمان را بسررسانید و او را به ترک نهائی این میدان واداشت . ماهها و سالها سازمان ملل متحد و زمامداران مختلف اسلامی و اروپائی کوشیدند تا در شرایطی که منافع و حیثیت سیاسی ایران را تأمین میکرد این کشور را به قبول متارکه جنگ وادارند، ولی هربار این کوشش با پاسخ منفی شخص خمینی – و غالبا علیرغم نظر مسئولان ارتش – روبرو شد . حتی یکماه پیش از اعتراف به شکست وی با ستیزه جوئی لجوجانه گفت:"به ما میگویند صلح بکنیم . چه جوری صلح بکنیم؟ با کی صلح بکنیم ؟ مگر میشود پیغمبر اسلام با ابوجهل صلح بکند؟..... ما که ادعامیکنیم مسلمانیم بنشینیم سر میزو با صدام مصالحه کنیم؟ حالا جواب خدا هیچ که باید بدهیم، جواب انبیاء هیچ که باید بدهیم، جواب ملائکه اله هیچ که باید بدهیم، جواب مستضعفین هیچ که باید بدهیم، ولی جواب ملت عراق را چه بدهیم ؟ چه صلحی ما داریم که بکنیم ؟ اینقدر شهید داده ایم حالا بنشینیم سر یک میز و با آنها صحبت کنیم ؟ ما با اینها هیچ مصالحه ای نداریم که بکنیم . به این آدمهائی که برای صلح رفت و آمد میکنند بگوئید نیایند اینجا، ما هیچوقت این جنگ را رها نخواهیم کرد. ما مثل حسین وارد جنگ شدیم و مثل حسین هم جنگ خواهیم کرد . این دنیائی که هی فریاد میزند که بیائید با هم مصالحه کنید اینها مثل اینکه اسلام را نشناختند."

و تنها یکماه بعد از آن، همین فرمانده رجز خوان درشرایطی حقارت آمیز، هم قطعنامه **598** شورای امنیت سازمان ملل متحد را پذیرفت و هم پیروزی نهائی صدام عفلقی را، منتها این بار همه تقصیرها را گردن خدا گذاشت:

"بواسطه حوادث و عواملی که از ذکر آن خود داری میکنم با قبول قطعنامه شورای امنیت ملل متحد درزمینه آتش بس موافقت نمودم و در مقطع کنونی آنرا به مصلحت انقلاب و نظام میدانم . قبول این مسئله برای من از زهر کشنده تر است، ولی همه ما باید به رضایت حقتعالی گردن نهیم و من نیز راضی به رضای خدایم و برای رضایت او این قطره خون و آخرین نفس بجنگم، اما امروز به امید رحمت و رضای خدا از هر آنچه گفته بودم گذشتم و اگر آبروئی داشتم با خدا معامله کردم . میدانم که درآینده ممکن است افرادی آگاهانه یااز روی ناآکاهی درمیان مردم این مسئله مطرح نمایند که پس ثمره آنهمه خونها و شهادت ها وایثارها چه شد ؟ ولی یقینا اینها از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بیخبرند.
خداوند ! تو میدانی که ما سر سازش با کفر را نداریم، ولی استکبار جهانی و امریکای جهانخوار گلهای باغ رسالت ترا پرپر کردند . خودت تلخی این روزها را به شیرینی فرج حضرت بقیه اله ارواحنا لتراب مقدمه الفداء جبران فرما!"

....

دشمنی غریزی روح اله خمینی با هرگونه دانش غیر مذهبی جهان امروز، بازتابی از دشمنی سنتی آخوندهای همه مذاهب درهر مقطع زمانی و مکانی با همه مردان واقعی دانش، با ابن سینا ها، رازی ها، گالیله ها، داروین ها، اینشتاین ها است . خود فقه اعظم ازاین واقعیت چنین پرده برداشت:

"ما دانشگاهی را که شعارش این باشد که میخواهیم ایران متمدن و آباد داشته باشیم و رو به تمدن بزرگ برویم نمیخواهیم . این جور دانشگاه مارا وابسته به خارج میکند . ما با دانشگاه از اساس مخالفیم . ما اساتید دانشگاهی را میخواهیم که رو به غرب و شرق نداشته باشند، آتاتورک نباشند، تقی زاده هم نباشند".

درهمان نخستین ماههای جمهوری ولایت فقیه، وی تصریح کرد که: " همه گرفتاریهای ما ازاین دانشگاه ها و دانشگاه دیده ها است. هرچه میکشیم ازاین طبقه ای است که ادعا میکند روشنفکر یم وحقوقدانیم ودانشگاه دیده ایم .

هر چه ما میکشیم ازاینها است". وقتی بدو گفته شد که براثر سیاست سختگیرانه آخوندها فرار مغزها ازایران شدت گرفته است، جواب داد:

"میگویند مغزها فرار میکنند . به جهنم که فرار میکنند، چه بهتر که این مغزهای پوسیده فرارکنند. اینهاکه همه اش دم ازعلم و تمدن میزنند بگذارید فرار کنند. ما علم و دانشی را که اینها از غرب می آورند نمیخواهیم . اگر شما هم فکر میکنید که دراینجا جایتان نیست فرار کنید، راه باز است"، و این باز بودن راه، ده ها هزار نفر از آنهائی را که برای آموزش و تخصص هرکدام از آنان میلیونها ریال از دارائی ملی یا از دارائیهای خصوصی خرج شده بود به بیرون از مرزها فرستاد وبه رایگان تحویل کشور هائی دیگر و ملتهائی دیگر داد که برای مغز بیش از عمامه ارزش قائل بودند. وزیر خارجه همین جمهوری ولایت فقیه، صادق قطب زاده، شماره پزشکان ایرانی را که پس از انقلاب درایالات متحده و کانادا مشغول کار شدند بیش از **17,000** نفر اعلام کرد. و مسلما نیازی بدین تذکر نیست که این مغزهای فراری بغیر از پزشکان، مهندسان، فیزیکدانان، شیمی دانان، ریاضیدانان، معماران، استادان دانشگاهها، اقتصاد دانان، حقوقدانان، کارشناسان کشاورزی و صنعتی، پژوهشگران و هنرمندان و بسیار متخصصان دیگر را نیز شامل میشدند که اکنون همه آنها درده ها کشور مختلف جهان موفقانه مشغول کارند.

و درست درهمین سالها، بموجب گزارش جامعه معلمان ایران، در خود ایران **5,000** استاد و استاد یار و

65,000 دبیر و آموزگار مشمول پاکسازی قرار گرفتند که 2,000 تن از آنها اعدام و6,000 نفر زندانی شدند. محمد علی رجائی وزیر آموزش و پرورش که بعدا به ریاست جمهوری رسید، درمجلس جمهوری اسلامی اعلام کرد که دردوران خدمت او 20,000 معلم از کار برکنار شده اند . سید علی خامنه ای درزمان ریاست جمهوری خود اظهار نظر کرد که" طبیب ایرانی باید ازدرون اسلامی خودش بجوشد"و محمد بهشتی اعلام کرد که معتقدات مکتبی افراد برای احراز مشاغل مهمتر از تخصص و علمی و فنی آنها است. کاظم اکرمی وزیر آموزش و پرورش وظیفه نظام آموزشی را پرورش خلیفه اله دانست و نه تربیت متخصص، و سئوالات امتحانی دانشگاها براین طراحی شد که" شیطان نراست یا ماده، و خوراکهای بهشتی تفاله دارد یا ندارد، و اصحاب حضرت مهدی درهنگام ظهور او به عدد اصحاب کهف خواهند بود یا اصحاب کربلا ؟ و شکل عزرائیل ازنظر محتضرین زشت است یا زیباست؟"و مواد مسابقه ورودی دانشکده فنی امام جعفر صادق شرعیات و تاریخ اسلام و قرائت قرآن و صرف و نحو زبان عربی اعلام شد.

* * *

واقعیتی که درخود ایران تقریبا برهمه ایرانیان ناشناخته است، ولی ازنظر بین المللی بارها مورد ارزیابی قرار گرفته است، این است که مردی که نزدیک ده سال برایران حکومتی مطلقه داشت و عملا صاحب اختیار جان و مال همه افراد بود، ازدیدگاه روانپزشکی همه آثار یک بیماری روانی از نوع سادیسم را در صورت پیشرفته ای از کینه توزی و انتقامجوئی و عطش خون و کشتار درخود جمع داشت، و شاید ازهمین بابت بود که درهمان آغاز زمامداری خود بیماران روانی سابقه دار دیگری چون شیخ صادق خلخالی و اسداله لاجوردی را به مناصبی گماشت که بیش از همه مستلزم خونریزی بود . روانپزشکان متعددها بعدها درتحلیل و تجزیه نوشته های او شواهد بسیاری را از گرایش ناخودآگاه وی به خون و مرگ مورد بررسی قرار دادند که چندین گزارش درباره نتایج این بررسیها منتشر شده است.

نخستین ارزیابی واقع بینانه از مشخصات روانی روح اله خمینی رادرتوصیفی میتوان یافت که محمد حسنین هیکل روزنامه نگار و سیاستمدار سرشناس مصری، پس از دیدار خود با وی درمصاحبه ای با هفته نامه انگلیسی سندی تایمز از وی کرد:

"خمینی پدیده ای است از چهار ده قرن پیش که با سرعت گلوله به قرن بیستم برخورد کرده است، و آنچه از آن با عنوان بحران یاد میشود دقیقا این است که این گلوله درمسیر خود چه چیزهائی را در هم خواهد کوبید. آنچه میان خمینی و ایرانیان تحصیلکرده میگذرد بحث یا گفتگوئی بمفهوم واقعی کلمه نیست، گفتگوئی میان تاریخ و تعصب است".

درتحلیل دیگری که چندین روانپزشک آمریکائی و اروپائی براساس بررسیهای متعدد روانشناسی از وی کردند و گزارشی ازآن درنشریه آمریکائیUs News and World Reports بچاپ رسید، خمینی بنوبه خود چنین توصیف شده بود:

انتقامجو، یکدنده، لجوج، بدگمان، لبریزازحس کینه توزی درحدی که این حس در او جای همه دیگر عواطف بشری را گرفته است."

مهمترین بازتاب این کینه توزی بیمار گونه، عطش خون و خونریزی بود که وی آنرا به حد یکی ازفرائض بنیادی مذهبی بالا برد و رکن رکین قرآن و اسلام دانست، درحدی که درجه اصالت پیامبران همه مذاهب و امامان جهان تشیع را فرع شماره شمشیر هائی دانست که کشیده اند، و دستهائی که بریده اند، و قتل عامهائی که کرده اند، و آدمهائی که کشته اند . درسخنرانی شگفت آور او بمناسبت سالروز تولد پیامبر اسلام درديدار با مقامات عالیرتبه جمهوری اسلامی، این طرز فکر او را بخوبی منعکس میتوان یافت:

"یوم اله واقعی روزی است که امیر المو منین علیه السلام شمشیرش را کشید و خوارج را ازاول تا به آخر درو کرد و تمامشان را کشت. ایام اله روزهائی است که خداوند تبارک و تعالی یک زلزله ای را وارد میکند، یک سیلی را وارد میکند، یک طوفانی را وارد میکند، به این مردم شلاق میزند که آدم بشوید . امیرالمومنین

اگربنابود مسامحه بکند شمشیر نمیکشید تا هفتصد نفر رایکدفعه بکشد. درحبس های ما هم بیشتر این اشخاصی که هستند مفسدند. اگر ما آنها را نکشیم هر یکیشان که بیرون بروند آدم منکشند. آدم نمیشوند اینها".''شما آقایان علما، چرا فقط سراغ احکام نماز و روزه میروید ؟ چرا هی آیات رحمت را درقرآن میخوانید و آیات قتال را نمیخوانید ؟ قرآن میگوید بکشید، بزنید، حبس کنید، چرا سما فقط همان طرفش را گرفته اید که صحبت از رحمت میکند؟ رحمت مخالفت با خدا است". ".... محراب یعنی مکان حرب، یعنی مکان جنگ . ازمحرابه باید جنگ پیدا شود، چنانکه بیشتر جنگهای اسلام از محرابها پیدا میشد"." پیغمبر شمشیر دارد تا آدم بکشد. ائمه ما هم، علیهم السلام، همگی جندی بودند . همگی جنگی بودند . شمشیر میکشیدند. آدم میکشتند" .

''ما خلیفه میخواهیم که دست ببرد، حد بزند، رجم کند، همانطور که رسول الله صلی اله علیه دست میبرید، حد میزد، رجم میکرد، وهمانطورکه یهود بنی قریضه راچون جماعتی ناراضی بودند قتلعام کرد. اگر رسول اله فرمان داد که فلان محل را بگیرید، فلان خانه را آتش بزنید، فلان طایفه را ازبین ببرید، حکم به عدل فرموده است".

''زندگی بشر را باید به قصاص تأمین کرد، زیرا حیات توده زیر این قتل قصاص خوابیده است. با چند سال زندان کردن درست نمیشود. این عواطف کودکانه را کنار بگذارید".

عطش خونریزی خمینی برای نزدیکان خود او واقعیتی ناشناخته نبود . درکتاب خیانت به امید ابوالحسن بنی صدر دراین باره خاطره جالبی را میتوان خواند:

''یکی دوهفته پیش از بازگشت ما به ایران، یکی از نزدیکان خمینی ازقول فرزندش آقا مصطفی برای من نقل کرد که او گفته بود: من همیشه دعا میکنم ما بجای شاه زمامدار نشویم، زیرا این پدری که من میشناسم بسیار بیشتر از شاه آدم خواهد کشت". خود خمینی پس از احراز قدرت، باهمه سیل خونی که با اعدامها و کشتارهای دسته جمعی براه اندخت، درمجلس معارفه با نمایندگان مجلس خبرگان درقم این کشتارها را کافی ندانست و با تأسف گفت:

"ما اشتباه کردیم که ازاول مثل سایر انقلاباتی که دردنیا وارد میشود چند هزار ازاین فاسد ها را درمراکزعام سر نبریدیم و آتش نزدیم تا قضیه تمام شود و اشکال برطرف شود".

این برداشت خمینی از دین واز سیاست به اتباع او در قلمرو خود ولایت فقیه محدود نمیشد، بلکه هر جای دیگر''دنیای اسلام" را هم که ولی فقیه میتوانست درآن امکان وجود داشته باشد دربر میگرفت . یاسرعرفات، دوست بسیار نزدیک نخستین روزهای حکومت او، بعدا در مصاحبه ای با کیهان چاپ لندن دراین باره گفت:

''شک نیست که پس از ماجرای خونین کشتار فلسطینی ها بدست شیعیان درجنوب لبنان، نام خمینی نیز درکنار حافظ الاسد بعنوان قصاب فلسطین ثبت خواهد شد . حقیقت این است که درهمان حال که آیت الله خمینی مدعی است که قصد تسخیر بیت المقدس را از طریق کربلا دارد، درکربلای فلسطین دو رژیم تهران و دمشق ایفای نقش یزید و ابن زیاد را علیه ملت فلسطین بعهده گرفته اند . دیروز اریل شارون و آدمکشان فالانژ او درصبرا و شتیلا به قتل عام فلسطینی ها پرداختند و امروز حافظ الاسد و خمینی هستند که این کار را میکنند . ایکاش این آقای خمینی همانطور که درروزهای اول ادعا میکرد واقعا به مصالح اسلام و مصالح فلسطینیان علاقه داشت".

این نحوه عمل که ایران" اسلامی" درکشتار پناهنده گان فلسطینی در''تل زعیتر''توسط سربازان حافظ الاسد و فالانژهای بشیر جمایل با سوریه دست اتحاد دهد، درسیاست خارجی ولایت فقیه مورد استثنائی نبود، زیرا این سیاست خارجی هیچوقت واقعا ازمنافع" امت مسلمان" دفاع نکرد، فقط ازمنافع سیاسی آخوندان ایران دفاع کرد، و هرجا که این منافع با هم تطبیق نمیکرد بی احساس گناهی جانب منافع خودش را گرفت. وقتیکه مسلمان متعصبی بنام خالد استانبولی بجرم ترور انورسادات به زندان افتاد، جمهوری اسلامی بانک اعتراض

برداشت که اخوان المسلمین درمصر مورد سرکوبی قرار گرفته اند، و به نشان حمایت ازخالد استانبولی تمبر واژه ای دربزرگداشت او منتشر کرد، و لی هنگامی که حافظ الاسد، دیکتاتور سوریه، همین جماعت اخوان المسلمین را درشهر حما در فوریه 1982 به محاصره گرفت و بمدت دوهفته باران گلوله و خمپاره و بمب اززمین و هوا بر آنها بارید ودریکی از خونین ترین کشتارهای قرن 25,000 نفر از آنها را به قتل رسانید، نه خود ولی فقیه زبان به اعتراض گشود و نه مقامات عالیرتبه جمهوری او واکنشی نشان دادند. تمبریاد بودی نیز به افتخار این اخوان المسلمین چاپ نشد.

همین سیاستمداران ولایت فقیه، دراختلاف سالهای اخیرارمنستان مسیحی وآذربایجان مسلمان برسرناحیه قره باغ جانب ارمنستان را گرفتند، ودرماجرای مبارزه استقلال طلبانه مسلمانان چچن علیه روسیه ارتدکس، بخاطر حفظ روابط دوستانه با روسیه موضوع چچن را اصولا نادیده انگاشتند، همچنانکه درلبنان بخاطر حزب اله دست پرورده خود، از سیاست دولت مسیحی مرکزی علیه شیعیان غیر حزب الهی پشتیبانی کردند. درمراسم حج سال 1366 سیصد زائر ایرانی را در درگیری عمدی با نیروهای انتظامی سعودی به کشتن دادند ولی چند سال بعد خودشان با این دولت سعودی، علیرغم وصیت صریح" امام راحل"ازدردوستی و" برادري"درآمدند. البته دربسیاری از این موارد بر سیاستهائی که اتخاذ شد جای ایرادی نبود، زیرا با منافع ملی تطبیق میکرد، ولی آنچه پذیرفتنی نبود ریاکاری آنهائی بود که بنام دفاع ازحقوق مسلمانان اشک تمساح میرختند و خود از پشت بدانان خنجر میزدند.

چه درداخل ایران و چه درخارج ایران، هر صدائی را که درهمه این مدت از جانب کارگردانان"جمهوری الهي" ولایت فقیه برخاست صدای تعصب و کینه توزی بود، و هر آوائی که بگوش رسید آوای وحش . فضای اجتماعی ایران، مانند فضای سیاسی آن، روز بروز بیشتر بصورت باز تابی از فضای فکری و روانی خود فقیه اعظم، یعنی فضای مرگ و خون درآمد . بجای هزاران فواره ای که در پایتختها و شهرهای جهان متمدن طراوت و آرامش میپراکنند، پایتخت تهران بافواره خون بهشت زهراآراسته شد، وبجای سرودهای خسروانی کهن ونغمه های سخنوران شیراز و طوس، غریو گوش خراش پاسدارانی که از بام تا شام فریاد مرگ براین و مرگ برآن برمیداشتند و از خمینی عزیز اجازه خون ریختن میخواستند طنین اکن شد، و بجای آنکه شمار دانش اندوزان و آزمایشگاهها افزایش یابد شمار زندانها و زندانیان و اعدام شدگان و قربانیان جنگ و درازی صف های نان و آب افزایش یافت،... و بموازات همه اینها، فهرست القاب و عناوینی که درست درهمان ایام از جانب بت سازان اسلامی به بت بزرگ جماران و بهشت زهرا داده میشد:

"جامعه اسلامی ما سرافراز به رهبری امامی است که ملاک رهبری او جز با پیامبران الهی قابل مقایسه نیست" (علی خامنه ای درخطبه نماز عید قربان)؛"جهش های نبوغ آمیز امام فراسوی رسالت پیامبران است، آنطور که درقرآن آمده است و آنطور که انبیاء مجری آن بوده اند" (مهدی بازرگان درکتاب انقلاب دردو حرکت)؛" رهبر ما یکنفر بیشتر نمیتواند باشد. قبل از خمینی این رهبر پیامبر خدا بود، حالا امام خمینی است" (حسین موسوی درمصاحبه با روزنامه لبنانی النهار)؛" امام خمینی همان زیتونه مبارکه ای است که درقرآن از آن یاد شده است. نوراله درزجاجه پیشانی بلند او پیدا است. مصباح وجودش تجلی آیت الهی است. آمده است تا مشیت الهی را در سرتاسر کره ارض تجلی بخشد. ای فرزند علی که ذوالفقار دردست داری، ایران برای تو ننگ است، کره ارض ارزانی حکومتت باد! ای سلیمان زمان، برمسند حکومت بنشین ! ای داود عصر، قضاوت کن" (فخرالدین حجازی، نماینده اول تهران در مجلس شورای اسلامی)؛" امام ما سرور سروران است. تالی تلومعصوم است. والا ترین انسان پس از امام زمان است. استقامت را از ابراهیم، عبادت را از زین العابدین، دانش را ازامام صادق فرا گرفته است. آن کس انسان کاملی است که تا قیام قیامت دم روح الاهیش با فریاد رسا اعلام میکند که دیگرهیهات من الذله !"(ماهنامه پاسداران اسلام)؛" پس از گذشتن چهارده قرن پرتلاطم براسلام، دنیا را پیامبر گونه ای دیگر نیاز بوده است، و چنین است که خمینی بپا میخیزد تا بار دیگر انسان را به خود خدائیش باز آورد، و انقلاب محمدی را تکرار میکند، با دم مسیحائی، و صبر ایوبی و عصای موسی، زیرا که خدا اورا برای ولایت برهمه زمین برگزیده است"(سرمقاله کیهان تهران)؛" ازعصر حضرت علی تا کنون سابقه نداشته است که رهبری ارتش اسلام را شخصیتی به صلاحیت امام خمینی عهده دار شده باشد"(هاشمی رفسنجانی)؛" خداگلستانی درایران درست کرده که امروزرهبری آنرا ابرهیم

خلیل اله عصر ما دردست دارد. شما ای ملت، کاری کنید که شایسته درک عظمت چنین امامی باشید"(مشکینی درخطبه نماز جمعه).

فراموش مکنیم که حتی پس از مرگ این رهبر، درچرخش این ماشین دروغ کاهشی روی نداد، زیرا میراث بران وی به نام مردی که در تمام عمر خود نه یک جمله صحیح فارسی نوشته و نه یک جمله صحیح فارسی برزبان آورده بود دیوان اشعارعارفانه ای منتشرکردند که احتمالا اگرخوداوزنده بود حتی معنی بسیاری ازآنها را نمیفهمید.

* * *

با اینهمه دوران بت سازی برای خمینی مانند هربت ساز دیگری بپایان رسیده است، زیرا صغیران روز بروز بیشتر انسانهائی با شعورمیشوند و مغزشوئی شدگان جای خود را به کسانی میدهند که با مغز خودشان فکر میکنند.

خیلی زود تر از آنچه آیت اله ها و حجه الاسلام های ولایت فقیه فکر میکنند، هنگام آن خواهد رسید که چون درداستان معروف گی دوموپاسان، نیمشبی دستی نا پیدا نوشته سنگ گور فقیه اعظمی را که از جانب بت سازان تلوتالی معصوم و تجلی قدس و لاهوت لقب گرفته بود پاک کند و درجای آن بنویسد: این آرامگاه حجره نشین فزونی طلبی است که خدا و دین را درراه کسب قدرت به بهره کشی گرفت و ملتی زود باور را به فلاکت مطلق کشانید و صدها هزار نوجوانش را بکام مرگ فرستاد، واسلام را تنها درچهره مرگ و خون به جهانیان عرضه کرد ودرپایان این همه نیز بدنبال سرشکستگی حقیرانه ای که از کوتاه بینی خود او مایه گرفته بود و نه از کوتاهی مردم او، جام زهررا برسرکشید، واگردردادگاه ملی محاکمه نشد، درددادگاه تاریخ، هم یکی ازبرترین ویرانگران تاریخ ایران و هم یکی ازبرترین ویرانگران تاریخ اسلام شناخته شد.

علیرغم همه کشتارها و ستمگریها ودروغ ها وجمهوری ولایت فقیه نمیتواند آینده ای برای خود انتظارداشته باشد، بدین دلیل روشن که ساختار آن یک ساختار قرون وسطائی است، درصورتیکه دنیای امروز دنیائی قرن بیستمی است که بزودی دنیائی قرن بیست و یکمیی خواهد شد، ومیان این دوجهان قرون وسطائی و قرون بیست و یکمی همان اختلافی بنیادی وجود دارد که میان ملا باقر مجلسی واینشتین وجود دارد . وقتی که آخوند بخواهد بنام اجرای قوانین الهی مقررات قرون وسطائی خودش را به یک جامعه امروزی تحمیل کند، درست مثل این است که بخواهد با شمشیر و سپر صدراسلامی به جنگ مسلسل وموشک هزاره سوم برود، یا بخواهد با گذاشتن پنبه آلوده به روغن بنفشه برمقعد، سرطان خود را درمان کند.

داعیه اجرای مقرراتی چون دست بریدن و سنگسار و قصاص و دیه و تعزیر درجهان متمدن امروزی بهمان اندازه ناشیانه یا فریبکارانه است که ضوابطی چون حجاب زنان و تعدد زوجات و بردگی و حرمت موسیقی، و ضوابط دیگری چون سم و نشخوار و فلس درحلال و حرام غذاها و قوانین مربوط به بول وغایط و حیض جماع و تطهیر و کر و خمس و زکوه، زیرا که قوانین چه آسمانی و چه زمینی، الزاما میباید همراه تحولات جوامع بشری تحول یابند، چنانکه درجهان مسیحیت تحول یافته اند . فراموش مکنیم که تقریبا همه این قوانین سنگسار و قصاص و بردگی و نشخوار درکتاب مقدس Bible نیز وجود دارند- که قوانین اسلامی درغالب این موارد فقط رونوشتی از آنهاست (و تازه خود این قوانین توراتی نیز فقط رونوشتی از قوانین بابلی کهن هستند). با این وصف درهیچ جای جهان مسیحیت، باهمه آنکه کتاب مقدس مرتباخوانده میشود، وباآنکه هریکشنبه میلیون ها نفر به کلیسا میروند، نه مجازاتها براساس قوانین توراتی انجام میگیرد، نه کسی به سراغ برده خری وبرده فروشی میرود، نه دست به قربانی های توراتی میزند. حتی درجامعه یهودی نیز، درجمع قوم برگزیده خداوند جزخاخام ها و دست پروردگان تلمودی آنها قسمت اعظم از این قوانین ابدالابادی رعایت نمیشوند.

درامریکای بسیار مسیحی، درهمان هنگامی که آبراهام لینکلن الغاء بردگی را اعلام میکرد درکلیسا ها این سخن انجیل بر منبرهای روز یکشنبه قرائت میشد که" شما بردگان از اربابان خود بهمانسان اطاعت کنید که از

عیسی مسیح اطاعت میکنید"، و منشور جهانی حقوق بشر که درآن تساوی کامل حقوق مردان و زنان برسمیت شناخته شده است، توسط همان کشورهای مسیحی تدوین شده است که بموجب انجیل آنان" سر مرد مسیحح است و سر زن شوهرش، و لاجرم زنان باید اطاعت کامل از مردان کنند".

تلاشهای رژیم ولایت فقیه برای اینکه زنان ایران را – که هزارو پانصد سال پیش درکشور خودشان به پادشاهی رسیده بودند و دوهزار و پانصد سال پیش به فرماندهی نظامی، وامروز درخارج از کشور استادان سرشناس دانشگاهها و کارشناسان پژوهشهای هسته ای خبرنگاران تلویزیونهای بزرگ جهان و آرشیتکت وحقوقدان و بازرگان و نویسنده و روزنامه نگار و هنرمندند – در زندان اسلامی خود بدرون چادر بفرستد و به دوران ضعیفگی باز گرداند تلاش بی فردائی است که، زیرا که چرخ تمدن در نهایت به عقب باز نمیگردد، ولو روزی چند چوب لای آن گذاشته شود.

ولی واقعیتی باز هم برتر، این است که نه تنها مکتبی بنام ولایت فقیه، بلکه اساسا طبقه ای بنام آخوند شیعه، دیگر درایران امروز علت وجودی ندارند. روحانیت شیعه درنخستین قرن هجری، درشرایطی پایه گذار شد که ایران برای رویا روئی با خلافت بنی امیه و سیاست نژاد پرستانه آن نیاز به یک ایدئولژی مذهبی جدا ازایدئولژی خلافت دمشق داشت، و این ایدئولژی رابراساس امامت- که نوح اسلامی شده رژیم سلطنت موروثی ایران ساسانی بود- و انتقال آن به خاندان علی، دشمن اعلام شده خاندان بنی امیه، پی ریزی کرد، و با افسانه همسری حسین بن علی با دختر یزدگرد این امامت را نوعی استمرار پادشاهی ایران دانست. مبارزه ایدئولژیکی که بدین ترتیب شکل گرفت سنگ زیر بنائی مبارزه ملی استقلال طلبانه ای شد که چند قرن ادامه یافت وبا اعلام استقلال ایران توسط یعقوب صفاری پایان گرفت .

کسانی که مدعی شده اند که تشیع پدیده ای بود که درداخل خود دنیای عرب بوجود آمد و نه توسط ایرانیان . این نظر شاید تا آن حد که به پیدایش گرایشهائی بنام شیعه ابوبکر وشیعه عثمان و شیعه علی پس از درگذشت هریک از این خلفا توسط شماری معدود ازپیروان خاص آنها مربوط میشود صحیح باشد، ولی واقعیت تاریخی این است که تشیع مربوط به علی تنها از آنجهت شکل گرفت و با مرور زمان بصورت گرایش سیاسی نیرومندی درداخل جهان اسلام درآمد که ایرانیان آنرا زیرحمایت خود گرفتند و در همان زمان که گرایشهای مشابه یعنی شیعه ابوبکر و عثمان تدریجا مضمحل شدند، اینان تشیع علوی را بصورت ابزار مبارزه استقلال طلبانه خود علیه خلافت عرب در آوردند.

با پایان عصر امامان، درزمان امام دوازدهم ناپیدائی که اسطوره اوبه ارزیابی تقریباهمه پژوهشگران، ازاسطوره سائو شیانس زرتشتی سر برآورده بود و کپی اسلام نجات دهنده موعود ایران ماقبل اسلامی بود، عصر تشیع مبارز پایان گرفت ودوران تشیع حدیث سازان و کاسبکاران آغاز شد، زیرا درنبودن امام زنده فقط راویان احادیث اومیتوانستند رابط شیعیان با حقایق الهی باشند، وبخصوص فقط اینان میتوانستند وجود بریه ای را که قبلا برای امام زنده فرستاده میشد دریافت دارند . نقش واقعی این حدیث سازان که درطول شش قرن شمار احادیث"معتبر"را از 300 حدیث نخستین به بیش از دومیلیون احادیث کتاب بحارالانوار رسانیدند، بیش از هرچیز این بود که بموازات سایر مکتبها ی مذهبی جهان تسنن، مکتب تشیع را به نشان جدائی اسلام ایرانی از اسلام عربی زنده نگاه دارند . با آغازدوران صفوی، سومین مرحله تاریخ روحانیت شیعه آغاز شد، و آن رسمیت تشیع درایران و"حکومتی شدن"آن بود، که صرفا با هدفی سیاسی و نه مذهبی صورت گرفت، زیرا شاه اسماعیل صفوی و جانشینان او برای مبارزه با استیلا جوئی امپراتوری عثمانی که جانشین خلافتهای اموی و عباسی شده بود، به دوگانگی کامل تشیع و تسنن و رویا روئی آشتی ناپذیر آنها، نظیر آنچه درجهان مسیحیت میان کاتولیکها و پروتستانها اتفاق افتاده بود احتیاج داشتند، واین حسابگری سیاسی که بر اشتراک منافع متقابل پی ریزی شده بود درعین آنکه روحانیت شیعه را بکلی از مفهوم روحانیت دور کرد، آنرا ازنفوذ مادی و امکان بهره برداری مالی گسترده ای برخوردار کرد که بعد از سقوط سلسله صفوی نیز همچنان ادامه یافت.

متأسفانه این نفوذ مخرب همزمان با دورانی شد که جهان غرب، با جهش بیسابقه، بخصوص بدنبال"عصرفروغ"اروپا (که قبلا از آن سخن رفت)، دوران استیلاجوئی جهانی خود را همراه با دوره پیشرفت

های فرگیر علمی و صنعتی و آموزشی و فرهنگی خویش آغاز کرد، وروحانیت شیعه ایران بطور منظم بخاطر تأمین وجودیت و حاکمیت خود را برهرگونه تماس ایران با این جهش مترقیانه بست. درقرن سرنوشت ساز نوزدهم، که شکل گیری نظم قرن بیستمی جهان در آن پایه گذاری میشد- همان قرنی که درنیمه دوم آن ژاپن آینده شکوهمند خود را پایه گذاری کرد – ایران با نفوذ شوم یک روحانیت فاسد طماع و واپسگرا روز بروز بیشتر روبه ضعف و انحطاط رفت، درحدی که به آستانه سقوط وجودیت تاریخی خود رسید، بخصوص که درنیمه دوم این قرن، روحانیت شیعه شریک تازه ای نیز دراین راه درقالب دستگاه استعماری انگلستان یافت که ارزیابی مفصلی ازآنرا در کتاب ارزشمند محمود محمود بنام تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس و درکتاب Sir Arthur Harding سفیر انگلستان درایران (یک دیپلمات درشرق، چاپ لندن، 1928) میتوان یافت:"وجوهی که دراختیارمن گذاشته شده بود، دردست من حکم اهرمی را داشت که با آن میتوانستم مجتهدین شیعه نجف و کربلا و داخل ایران را درایران و در بین النهرین خریداری کنم و با این اهرم هر مشکلی راازمیان بردارم".

حقیقت این است که ازپایان دوران صفوی به بعد دیگر هیچ علت وجودی برای روحانیت شیعه باقی نمانده بود، نه مانند قرون اول اسلامی به وجود این روحانیت برای مبارزه استقلال طلبانه نیاز بود، نه مانند دوران صفوی به وجود اوبرای تشدید جدائی شیعه و سني. درشرایط حاضر جهان که اساسا نه برای جهان سنی قدرتی مانده است و نه برای قدرت شیعه، و نقش آخوندان هردومجتمع به تلاش برای حفض موجودیت قرون وسطائی خودشان محدود شده است، دیگر هیچیک ازاین شرایط وجود ندارد.موضع استثنائی آخوند شیعه درایران پایان قرن بیستم نیز، که به شرایط خاص خود ایران مربوط میشود، تغییری نهائی دراین قانون کلی که برای دستگاههای روحانیت سنتی هیچیک ازمذاهب جای زیادی در دنیای قرن بیست ویکم باقی نمانده است نمیدهد.

به سخن معرف آبراهم لینکلن، همه را میتوان برای مدتی فریب داد، عده ای را هم میتوان برای همیشه فریفت، اما همه را برای همیشه فریب نمیتوان داد.

پایان سخن

دوست جوان من؛

گفتگوی ما تقریبا به پایان رسیده است. در این گفتگو من کوشیدم تا فشرده ای ازارزیابی های سرشناس ترین اندیشمندان جهان نو را درباره تاریخ مذاهب و واقعیتهای مذهبی – که بیگمان بخش اعظم آنها برایت ناشناخته بوده است – دراختیار تو، خواننده عزیز، قرار دهم ، زیرا دردورانی که عامل مذهب نقش سرنوشت سازی را درکشور ما ایفا میکند آشنائی با همه این واقعیت ها برایت ضرورت کامل دارد تا هزاره دوم را بصورت صغیر شرعی به پایان نرسانی ، و بصورت همین صغیر شرعی پا به هزاره سوم نگذاری.

درآنچه نقل کردم نقش خود من فقط بازگوئی گفته ها و نوشته های دیگران بوده است و نه ارائه راه مشخصی ازجانب خودم ، زیرا که اختیار نهائی تشخیص و تصمیم را با خود تو میدانم ، همچنانکه در همه جوامع مترقی جهان امروز ما نیز این اختیار باخود افرادی است که آزادانه فکر میکنند و آگاهانه تصمیم میگیرند ، و نه با کسانی که با ادعای کلید داری مطلق حقیقت ازآنان اطاعت بی قید و شرط میطلبند. و اتفاقا دراین مورد برای تو حقی بیشتر از افراد بسیاری از دیگر جوامع جهانی قائلم ، زیرا که تو ، درمقام جوانی ایرانی ، دراین زمینه بخصوص فرهنگ مذهبی میراث گرانی را پشتوانه خود داری که کمتر ملت دیگردرجهان از نظر آن برخوردار است.

دنیای امروز ما تا چند ماه دیگر پا به هزاره تازه ای خواهد گذاشت که خود بدان هزاره سوم نام داده است، زیرا که مبداء تاریخ آن تولد پیامبر جهان مسیحیت ، یعنی جهانی است که درحال حاضر بخش برتر دنیای ما است و بناچار قانون آن نیز قانون برتر جهان است. و امروز تقریبا همه پژوهشگران تاریخ مذاهب – که خود آنها نیز به همین جهان برتر تعلق دارند – براین واقعیت همداستانند، و آن را در صدها کتاب و رساله ومقاله تحقیقی خود نیز منعکس کرده اند ، که روز 25 دسامبر که این جهان مسیحیت هر ساله آنرا بعنوان زاد روز عیسی مسیح جشن میگیرد ازمدتها پیش از تولد عیسی بعنوان روز تولد میترا (مهر) خدای ایرانی امپراتوری رم دراین امپراتوری جشن گرفته میشده است، وسالهائی نیز که ملاک این تاریخ هزاره ها هستند درهمین امپراتوری رم سالهای میترائی بوده اند که ازفروردین ماه و نه از ماه ژانویه آغاز میشده اند، بدین دلیل که ماههائی چون سپتامبر و اکتبر و نوامبر و دسامبر درمفهوم لاتینی خود معنی ماههای هفتم تا دهم سال را دارند و نه آنکه مانند سالهای کلیسائی کنونی ماههای نهم تا دوازدهم سال بحساب آیند ؛ روز مقدس یکشنبه نیز که آغاز گر این سالهاست بیشتر از آنکه "روز خداوند" باشد روز میترا (خورشید) بوده است ، چنانکه هنوز هم درزبانهای آنگلوساکسون و ژرمنی بهمین صورت " روز خورشید" ازآن یاد میشود. درهمین آئینهای آغاز هزاره سوم، از ده ها هزار کلیسای جهان بانگ ناقوس ها و سرودهای مذهبی برخواهد خاست که مستقیما از تشریفات مذهبی میترائی به مسیحیت راه یافته اند ، و بلند پایگان کلیسا رد اهائی برتن خواهند داشت که جهان مسیحیت آنها را ازراه بیزانس از پوششهای سلطنتی دربار ساسانی گرفته است، و مراسم مذهبی انجام خواهند گرفت که آنها نیز توسط همین بیزانس از همین تشریفات دربار ساسانی نسخه برداری شده اند.

غرض من دراینجا بحث تاریخی نیست ، فقط تذکر پشتوانه فرهنگی گرانی است که تو ، هموطن ارجمند من ، بعنوان یک ایرانی دراختیار خویش داری ، و پیش از تو یکصد و بیست نسل دیگر تاریخ سه هزار ساله کشورت نیز دراختیار داشته اند ، و معلوم نیست درچنین شرایطی چگونه میتوان پذیرفت که وارثان چنین میراثی چهارمین هزاره تاریخ خود و سومین هزاره تاریخ بین المللی را درمقام صغیرانی آغاز کنند.

* * *

تو نیز درپایان امسال ، مانند دیگر جوانان جهان پا بدین هزاره تازه خواهی گذاشت و بناچار ازهمان آغاز کار، خود را بر سر یک راه دوراهه سرنوشت ساز انتخاب خواهی یافت:

یکی از این دوراه ، راه آن بخشی از جهان بشری است که دست کم چهارصد سال است که پرچمدار تمدن جهان است و تقریبا همه پیشرفتهای علمی و فنی و اجتماعی و فرهنگی این جهان را درانحصار خویش دارد. جهانی که دانش امروزما ، صنعت و تکنولژی امروز ما، برق و تلفن و تلگراف و بیسیم و رادیو و تلویزیون و فکس و اینترنت ما ، چاپ وعکاسی ما ، بدان تعلق دارند، جهانی که با تلسکوپهای خود راه دنیای بینهایت بزرگ و با میکروسکوپهای خود راه دنیای بینهایت کوچک را بروی خویش گشوده وازطریق ما همواره ها وزیردریائی های خود کرات آسمانی و اقیانوسهای زمینی را در محدوده عمل خویش گرفته است. جهانی که اتم را شکافته و به قوانین ریاضی گردانندە کائنات دست یافته است. جهانی که بیماریهای هزاران ساله را مهار کرده، مرگ و میرانسانها را پائین آورده و جمعیت آنان را تنها درطول یک قرن از دو میلیارد نفر به شش میلیارد نفر افزایش داده است. جهانی که به تنهائی بیست برابر بقیه کشورهای جهان دانشگاه و انستیتو ولابراتواورمتخصص دارد.

و راه دیگری که در برابر تو است، راه آن بخش دیگر از همین جهان بشری است که امروزه کشور تو درگروه بندی جهانی جزئی از آن است ، هرچند که از دیدگاه نژادی و زبانی و از نظر فرهنگی همچنان عضو خانواده آریائی است که بخش اعظم از جهان برتر امروز بدان تعلق دارد. واین جهان دیگری که امروز تو جزئی ازآن شناخته میشوی ، دنیائی است که مدتها است در لاک قرون وسطائی خود به خواب اصحاب کهف فرورفته است. نه هیچ سهمی درنوآوری های علمی و فنی جهان امروز ما داشته است، نه در این مدت هیچ قدمی درراه پیشرفت تمدن بشری برداشته است. راهها و راه آهن هایش را دیگران ساخته اند، معادنش بدست دیگران استخراج شده اند، کارخانه هایش بدست دیگران برپا شده اند ، کشاورزی و صنعت و بازرگانی واقتصادش ازدیگران مایه گرفته اند، دروس دانشگاهیش از دیگران نسخه برداری شده اند ، بیمارستانهایش با شیوه های پزشکی دیگران و با داروهای دیگران گشته اند و میگردند، و زندگی روزمره مردمش چنان با استفاده از فرآورده های صنعتی بزرگ و کوچک دیگران آمیخته است که اگر تنها چند روز این فرآورده ها را از او بگیرند به دنیای قرون وسطائی خودش باز خواهد گشت. حتی سلاح هائی که درکشور های مختلف این جهان اسلامی برای سرکوبی مردم خود آنها یا برای کشتار " برادران" مسلمان فلکزده ای دردیگر کشورهای مسلمان بکار گرفته میشود، و کلیدهائی که به گردن نوجوانان و کودکان آنها آویخته میشود تا پس از شهادت درروی مین های ساخت نامسلمانان درهای خانه های بهشتی خود را درجهان دیگر با آنها بگشایند ، درکارخانه های اسلحه سازی یا کلید سازی دیگران ساخته میشود. قدرت نمائی های نظامی و مانورهای ذوالفقار و طریق القدس و ثامن الائمه او با پشتوانه توپها و تانکها و موشکهای ساخت دیگران صورت میگیرد و شعارهای اله اکبر او با بلند گوهای ساخت دیگران طنین اندازمیشود. واین همان بخشی از جهان امروز ما است که روزگاری صدر نشین تمدن جهان بود، و اگر امروز بدین حد از ورشکستگی رسیده است این ورشکستگی از فاجعه ای آسمانی نیامده است ، " ورشکستگی بتقصیر" خود اواست.

دراین دوراهه انتخاب ، تو نه تنها راه فردای خود بلکه راه فرداهای دورتر فرزندان خود و فرزندان فرزندان خود را نیز مشخص خواهی کرد ، زیرا که اگر به راه صغیران روی همچنان صغیر خواهی ماند ، و اگر راه بالغان را برگزینی بناچار قوانین حاکم برجهان بالغان را خواهی پذیرفت که سرآغاز همه آنها این است که انسانها با مغز خودشان فکر کنند و با شعور خودشان تشخیص دهند ، و نه اینکه این شعور را در نظم های دیکته شده خود کامگان سیاسی یا در توضیح المسائل های دین سالاران مذهبی بجویند. بخش برتر جهان امروز ما از آن هنگامی بدین راه برتری رفت که کسانی ازآن ، چند وچونی آنچه را که پیش از آن بدانان قوانین تغییر ناپذیر زمینی یا حقایق ابدی آسمانی اعلام شده بود – ودر یکجا حکومتها و درجای دیگر کلیسا و مسجد کلید داران مطلق این قوانین و این حقایق بودند- به پرسش بگیرندو پاسخ بطلبند. ازوقتیکه دراین جهان بالغان اندیشمندی بنام دکارت حتی موجودیت خود را با این استدلال پذیرفت که اگر فکر میکند پس وجود دارد، واز وقتیکه اندیشمند دیگری بنام نیوتن افتادن سیب را از درخت تنها کار فرشته ای ندانست که فرمان خداوند را اجرا کرده باشد ، و از وقتیکه اندیشمندی سومین بنام کپرنیک جرئت آن کرد که درگردش توراتی خورشید به دورزمین تردید کند، عصر تازه ای آغاز شد که همه پیشرفتهای مادی و فکری چند قرن گذشته جهان ما حاصل آنند.

و از جمله واقعیتهائی بنیادی که بخش اعظم از اندیشمندان این جهان پیشرو درطول این سالهای فروغ برآن تأکید نهاده اند این است که سیر تحو ل مذهبی جوامع بشری درطول تاریخ درست به همان صورت و به پیروی از همان ضوابطی انجام گرفته است که سیر تحول سیاسی و علمی و اقتصادی واجتماعی این جوامع انجام گرفته است ، بی آنکه دراین سیر تکامل عوامل ماوراء الطبیعه ای دخالت کرده باشند، یا پیامی از آسمان رسیده باشد ، یا ملائک

وشیاطین و اجنه ای پادرمیانی کرده باشند ، و درست به همین دلیل این سیر تحول اقتضا میکند که امروزه در انطباق با شرایط فکری بشریت درآغاز هزاره سوم و درتطبیق با دستاوردهای جهان دانش ، اندیشه مذهبی نیز پا به مرحله تازه ای از تکامل خود بگذارد ، یعنی این بار مذهب را درتضاد با واقعیتهای جهان دانش نجوید، بلکه درتطبیق با این واقعیتها واز ورای آنها بجوید. اسطوره های خیالبافانه ای که روزگاری شیوخ قدیم یهود در محیطهای کوچک و ابتدائی خود برای پاسخگوئی به نیازهای اختصاصی قوم خویش ساخته و آنها را وحی خدای نوخاسته ای اعلام کرده بودند که خودشان او را درآسمان جای داده بودند ، امروز جای خود را به حقایق علمی بسیار مسلم تری سپرده اند که میان آنها با اسطوره های کهن بهمان اندازه تفاوت وجود دارد که میان دنیای یک خورشیدی دیروز با کائنات چند میلیارد کهکشانی امروز ، و میان آفرینش ششهزار ساله دیروز با آفرینش شانزده میلیارد سالی امروز، ومیان خلقت خلق الساعه دیروز آدم با اصل " تکامل انواع " چند صد میلیون سالی امروز.

با همین مفهوم هیچیک ازاین برداشتهای نو این نیست که جهان امروز دانش مذهب را بطور اصولی نفی کرده است، بلکه این است که نحوه سنتی برداشت این جهان ازمذهب تغییر یافته است ، یعنی انسان امروز واقعیت مذهبی را بسیار بیشتر درمفهوم معنوی آن و بسیار کمتر درجلوه بتخانه و کلیسا و مسجد آن میجوید. دردسامبر **1998** بمناسبت جشن تولد مسیح ، هفته نامه فرانسوی **Nouvel Observateur** طی نظرسنجی گسترده ای از افکار عمومي، به ویژه از جوانان ، خواست که نظرخویش را درباره پرسشهای مختلف مربوط به معتقدات مسیحی خود ابراز دارند. این پرسشها عمدتا برتزهای رسمی کلیسا درباره الوهیت عیسی ، تثلیث مسیحی ، پیامبری و معجزات عیسی ونقش الهی کلیسای کاتولیک متکی بود که دردوران انکزیسیون تردید در اصالت هریک از آنها خطر ارتداد و تکفیر و بدنبال آن شکنجه و اعدام را برداشت. طبق نتایج این نظر سنجی ، **77 %** از پاسخ دهندگان گفته بودند که میتوانند به وجود عیسی و به تعالیم اخلاقی او اعتقاد داشته باشند بی اینکه این اعتقاد ایشان الزاما ازمجرای کلیسا بگذرد، و **45 %** متذکر شده بودند که برای قبول مسیح نیازی به قبول الوهیت او ندارند ، ودرکنار **33 %** که پیامبری عیسی را میپذیرفتند ، **67%** دیگر او را فقط یک متفکر و مصلح بزرگ میدانستند. نتیجه گیری نهائی نوول ابسرواتور ازاین نظر سنجی این بود که " ما با جامعه ای سر وکار داریم که به مسیحیت خود همچنان پای بند است، ولی برای مسیح جوهری الهی قائل نیست و اورا جلوه زمینی خدا یا فرزند او نمیشناسد و به معجزاتش نیز عقیده ندارد، و بخصوص کلیسا را واسطه ای الزامی برای مسیحی بودن نمی داند. مسیحیت آشنای اینان مسیحیتی است که در کائنات های باخ و **Ave Maria**ی شوبرت و تابلوهای رافائل و میکلانژ ودرشاهکارهای معماری کلیساهای جهان مسیحی متجلی شده است و نه آنچه در دیوانهای تفتیش عقاید " ترکمادا" ودرکشتار سن بارتلمی و هیمه های آتش انکیزیسیون منعکس میشد ، همچنانکه علی آشنای ایرانیان آن "همای رحمت " است که درشعر سخنوران ودرذکر صوفیان تبلور مییافت و نه آن شمشیرکش مورد ستایش روح اله خمینی که یکروز هفتصد نفر از خوارج را در صفین سر میبرید و روز دیگر یهود بنی قریضه را درمدینه قتل عام میکرد. این جهان مسیحی درحال حاضر **112** کشور بزرگ و کوچک را شامل میشود که تقریبا درهر خانواده آن ها کتاب مقدس **Bible** (تورات و انجیل) جای خاص خود را دارد. بسیاری ازمردم این جهان یکشنبه ها به کلیسا میروند و درمراسم مذهبی نوئل (کریسمس) و پاک (ایستر) و امثال آن شرکت میکنند ، و غالب این مردم صادقانه به "وجدان مسیحی " و "اخلاق مسیحی " خود افتخار میورزند. با اینهمه حتی یکنفر از مردم این جهان دومیلیارد نفری را نمیتوان یافت که قوانین کتاب مقدس را درمورد برده داری یا اجرای قانون سنگسار و قصاص یا حلال و حرام توراتی خوراکی ها یا انجام قربانیهای غالبا وحشیانه ای که درکتاب مقدس فریضه ای الزامی شناخته شده اند قابل قبول بداند ، یا عدم اطاعت فرزند را از پدر یا بی احترامی به یهوه را شایسته مجازات سنگسار بشمارد.

همین جهان پیشرفته مسیحی اخیرا پنجاهمین سالگرد تدوین و اعلام منشور جهانی حقوق بشر توسط سازمان ملل متحد را بعنوان عالیترین دستاورد حقوقی و قضائی خود جشن گرفت ، و این منشوری است که دست کم دوازده ماده از مواد سی گانه آن با قوانین کتاب مقدس تناقض دارد، ودراین دوگانگی ، قوانین این منشور حقوق بشر بقدری مترقی تر و عادلانه تر ازقوانین کتاب مقدس است که حتی کلیسای واتیکان نیز جرئت مخالفت آشکار با آنها را نیافته است. درهمین جهان مسیحی ، تقریبا همه کشورها حکم اعدام را لغو کرده اند، درصورتیکه این حکم یکی از مقررات اصولی تورات است، ودرمورد جلوگیری از کنترل موالید کلیسا علیرغم آنکه همه وزنه اعتبار مذهبی و امکانات سیاسی و تبلیغاتی خود را بکار گرفته ، موفقیتی نیافته است، زیرا تلاش او با نیازمندیهای واقعی جامعه امروز بشری تطبیق نمیکند. حتی دراعلامیه اسلامی حقوق بشر هم که درسال **1950** از جانب کشورهای اسلامی انتشار یافت

برحقوقی ازقبیل آزادی مذهب و منع بردگی و تساوی کامل حقوق زن ومرد بصورتی قاطع تأکید نهاده شده است، درصورتیکه همه اینها با مقررات قرآنی تناقض دارند.

قانون حجاب اسلامی که هم اکنون در ایران و برخی ازدیگرکشورهای جهان مسلمان بصورت الزامی اجرا میشود نمونه ای بارز از آن قوانینی است که درجهان آغاز هزاره سوم نه قابل اجرا و نه شایسته اجرایند ، زیرا که ماهیت اصولی آن اهانتی آشکار به شخصیت انسانی زن مسلمان است. هیچ جامعه متمدنی نمیتواند نیمی ازافراد خود را بدرون چادر سیاه بفرستد برای اینکه نیمه دیگر این جامعه را از وسوسه برکنار نگاه دارد ، بی آنکه برای این کار از مردان " بالغ و رشید و عاقل " خود بخواهد که خودشان را بر غرائز خویش کنترل بیشتری داشته باشند. چنین منطقی منطق توضیح المسائل های جهان تشیع است که در آنها ازمومنین خواسته نمیشود که با حیوانی بیگناه وطی نکنند ، بلکه حیوانی که مورد وطی قرار گرفته است محکوم بدان میشود که به محلی دیگر برده شود و کشته شود.

ادعا نامه ای که منظما بنام " اسلام ناب محمدی " علیه فرهنگ منحط غرب صادر میشود مغلطه ای آشکار بیش نیست ، زیرا هرچند راست است که این فرهنگ نقاط ضعف بسیار نیز دارد ، ولی آنچه اینان به عنوان "انحطاط فرهنگی " برآن انگشت میگذارند نه تنها بخشی از این نقاط ضعف نیست ، بلکه درست بالعکس از مثبت ترین نقاط آن است.

فرهنگ " غیرمنحط " کنونی جهان اسلامي، درکدامیک از کشورهای این جهان راه حل های بهتری از راههای جهان مترقی درمورد مسائل کلي یا روزمره کسان را ارائه کرده است ؟ کدام آزادیهای بیشترفردی یا اجتماعی را ؟ کدام قانون و عدالت جامع تر قضائی را ؟ کدام برنامه های تعاونی و نوعدوستانه را ؟ و بموازات آنها کدام دانش و صنعت پیشرفته تری را؟ کدام رفاه مادی یا برتری سیاسی یا نظامی یا اقتصادی را ؟ کدام ارزشهای اخلاقی ومعنوی را ؟ شعارهای ضد " غرب زدگی " آیت اله ها و حجت الاسلامهای این جهان جز آنکه تنها در تحکیم قدرت خصوصی خودشان بکار گرفته شود، چه اعتلائی برای " اسلام ناب محمدی " بهمراه آورده است ؟ و جزاینکه فاصله این جهان اسلامی را از کاروان تمدن بشری باز هم بیشتر کند و بر عقب ماندگی آن صحنه بازهم موءکدتری بگذارد چه حاصلی داشته است؟ اگر اروپای جاهل قرون وسطی نیز با شعار " شرق زدگی " را دستیابی به دانش برتر جهان اسلامی را بروی خود بسته بود، با کدام پشتوانه علمی توانسته بود این دانش برتر را سنگ زیربنای نیرومندی خود قرار دهد و با بهره گیری از آن خیلی زود همین جهان اسلامی را بزیر فرمان خویش در آورد؟

* * *

آنچه بعدا انقلاب اسلامی ایران نام گرفت درمفهوم نهائی خود برخورد اجتناب ناپذیر این دو برداشت از مذهب و از واقعیتهای مذهبی بود که یکی از آنها از آینده و دیگری از گذشته نشان داشت. یکی از آنها اسلامی بود که ایران با زیربنای فرهنگی آریائی خود بصورتی کما بیش هماهنگ با برداشتهای اروپای عصر فروغ شکل داده بود، و دیگری اسلامی قشری که مسیحیت انعطاف ناپذیر دیوانهای تفتیش عقاید قرون وسطی را منعکس میکرد. به تعبیری دیگر ، رویا روئی دو ایران جدا از یکدیگر بود: ایرانی که درطول هزاره ها بدست خود ایرانیان ساخته شده بود و ایرانی وارداتی که از خارج مرزها آمده بود و علیرغم ماهیت بیگانه خود ادعای صاحبخانگی میکرد. دراین ایران، بخصوص از زمان صفویان که براین صاحبخانگی مهر تأیید زدند تا پایان دوران قاجارهمه چیز دراختیار منافع خصوصی کارگردانان روحانیت شیعه گذاشته شده بود، ولازمه تأمین این منافع وجود جامعه ای بود که دراجرای قوانین تغییر ناپذیر آسمانی جامعه مقلدان و مجتهدان یعنی جامعه قیم و صغیر باقی بماند. چنین بود که درپایان عصر قاجار ، این جامعه ای که از دوران صفویه به بعد ارتباط فکری آن با دانش و بینش اروپا تقریبا بکلی قطع شده بود، بصورت یکی از عقب مانده ترین جوامع روی زمین درآمده بود و فاصله زیادی با آن نداشت که حتی موجودیت سنتی خویش را نیز از دست بدهد و به مجتمع تمدنهای منقرض شده تاریخ بپیوندد.

ازهمان هنگامیکه ظهور سلسله ای تازه این معادله سیصد ساله را برهم زد، و ایران همچون ترکیه دوران بعد از خلافت دراین مسیر قرار گرفت که ولو با تأخیر بسیار دوباره به کاروان جهان پیشرو بپیوندد، برخورد سنگین و نهائی دو ایران ایرانی و غیر ایرانی اجتناب ناپذیر بود. ترکیه کمال آتاتورک رویاروئی مشابهی را در شرایطی مساعد تر از شرایط ایران از سر گذرانیده بود ، زیرا این ترکیه ای بود که ازشکست نظامی خلافت عثمانی درجنگ جهانی اول سر برآورده بود و زمینه درآن برای جدائی قاطع از گذشته آماده تر بود، ولی درایران، پیش از آنکه راه بطور اصولی بر

ارتجاع بسته شود بروز جنگ جهانی دوم و اشغال نظامی کشور و بازگشت اعلام نشده نفوذ استعماری این تلاش را درنیمه راه متوقف کرد، درانتظار آنکه درسالهائی دیگر حسابگریهائی شناخته شده راه را بر رویاروئی سرنوشت ساز ایران ایرانی و ایران وارداتی بگشاید.

* * *

ایران فردای ما درهزاره ای که از راه میرسد تنها نیاز به تحولی سیاسی یا اقتصادی و یا اجتماعی درحد تحولات دیگرکشورهای پیشرفته یا پیش نرفته جهان ندارد، نیاز به یک خانه تکانی اصولی درمقیاس هزاره ها و نه درمقیاس سده ها و ده ها و سالها دارد ، نیاز بدانکه همچون سمندر افسانه ای از درون خاکستر آتشی که درآن سوخته است دیگر باره جوان و پویا سر برآورد. نیاز به " تولدی دیگر" دارد.

فصلی طولانی از تاریخ این کشور که هزارو چهارصد سال پیش در قادسیه آغاز شد میباید درآغاز هزاره تازه درقم بسته شود ، برای اینکه اسلام سیاسی هزار وچهارصد ساله جای خود را به اسلامی درمفهوم واقعی یک مذهب یعنی درمفهوم معنوی آن بسپارد ، مذهبی که آگاهانه و آزادانه از جانب افراد پذیرفته شده باشد، همانند آن مسیحیتی که درجهان کنونی غرب آزادانه و آگاهانه ، درصورتی معنوی و نه سیاسی ، از جانب افراد پذیرفته شده است.

نسل نوخاسته ای که الزاما باید ایران فردا را برروی ویرانه های ایران امروز بنیاد نهد، تنها موظف به طرح ریزی و اجرای یک برنامه بازسازی نیست ، بلکه مسئول طرح و اجرای دو برنامه مجزا از یکدیگر – هر چند مکمل یکدیگر – است. یکی ازاین دو برنامه ، برنامه ای اضطراری و کوتاه مدت است و دیگری برنامه ای بنیادی و دراز مدت. برنامه نخستین پایان دادن به رژیم قرون وسطائی قیم و صغیر است که اصولا وجود آن درجهان قرن بیستم درکشوری چون ایران دشنامی به تاریخ و فرهنگ ملت ما و به حیثیت انسانی همه نسلهائی است که درطول هزاران سال دراین سرزمین زیسته اند و همه نسلهای دیگری که میباید درهزاران سال آینده درآن زندگی کنند. وبرنامه دیگر ، بنیادگرای فردائی است که درآن فرزندان این سرزمین بتوانند درایرانی ایرانی ، با هویتی ایرانی ، با تکیه بر ارزشهای فرهنگی ایرانی ، کشور خود را بصورتی هماهنگ با دانش و بینش جهان پیشرفته هزاره سوم و نه در محدوده ضوابط دوران جاهلیت عربی یا قرون وسطی باز سازی کنند.

* * *

درهر برداشت تازه ای ، این واقعیت اصولی میباید مبنای کار قرار گیرد که موضع ایران درجهان اسلامی ازآغاز با همه اجزای دیگر این جهان فرق داشته است و امروز نیز فرق دارد ، زیرا برخلاف کلیه آنهای دیگر ایران هیچوقت هویت ملی و هویت اسلامی خود را یکی ندانسته و هیچوقت نیز حاضر به فدا کردن اولی درراه دومی نشده است. دراین باره قبلا با تفصیلی بیشتر سخن رفته است و تکرار آنچه گفته شده است ضرورتی ندارد.

واقعیتی که بالعکس تذکرش ضرورت دارد، این است که محدود کردن انحصاری هویت ملی ، به عضوی از اعضای جهان اسلامی – جهانی که اصولا درهیچ شریطی اسلام ایرانی را اسلام خود نشناخته و مسلمانی ایرانی را مسلمانی واقعی ندانسته است- نه تنها از هیچ جهت سیاسی یا اقتصادی و یا فرهنگی کمکی به ایران نمیکند ، بلکه مشکلات فراوانی را نیز برای او پدید می آورد که درغیر اینصورت پدید نمی آید ، واورا درگیر مناقشاتی میکند که غالبا ارتباطی با او ندارد.

قلمرو سنتی نفوذ ایرانی ازآغازتاریخ ایران سرزمینهای پهناورآسیای میانه وچین وآسیای جنوبی وبه ویژه شبه قاره هندوستان بوده است که بهمین جهت جای پای چند هزارساله ایران را درسراسر آنها به فراوانی میتوان یافت. سالها پیش جواهر لعل نهرو ، بنیانگذار سیاسی هند امروز، درنامه هائی که از زندان انگلیسها به دخترش ایندیرا مینوشت ، براین تأکید نهاد که درتمام طول تاریخ هیچ کشوری درکشور دیگر بدان اندازه که ایران درهند اثر بخشیده اثر نبخشیده است. زبان فارسی صدها سال زبان درباری و فرهنگی این سرزمین بوده است ، چنانکه شمار سخنوران پارسی زبان هند از چند برابر شمار همه سخنوران خود ایران فراتر رفته است، و به نوشته نهرو اگر استعمار انگلستان باهمه نیروی خود علیه گسترش این زبان برنخاسته بود شاید هنوز هم فارسی زبان رسمی هندوستان بود. قسمتی از

عالیترین آثار معماری این سرزمین دستاورد معماران چیره دست ایرانی است. بنای رویائی تاج محل که ویل دورانت آنرا زیبا ترین بنای جهان میداند ، به تعبیر معروف رنه گروسه روح ایران است که درکالبد هند حلول کرده است. گنجینه آثار خطی فارسی درهند بزرگترین گنجینه دستنویس های فارسی درتمام جهان است و بدایع نقاشی و مینیاتوری ایرانی نفیس ترین مجموعه آثار هنر نقاشی این کشورند. موجودیت کشوری چون پاکستان براساس ایدئولژی محمد اقبال شاعر پارسی گوی لاهور پی ریزی شد و نام آن نیز از پارسی مایه گرفت ، کشمیر ایران صغیر نامیده شد و بنگال همچنان کانون قند پارسی باقی ماند.

همین نزدیکی همه جانبه را درتاریخ روابط ایران و چین میتوان یافت. جاده معروف ابریشم نه تنها یک شاهراه بازرگانی ، بلکه یک شاهراه فرهنگی و هنری کهن است که اندیشه های مذهبی و فلسفی زرتشتی و مهری و مانوی ایران را بطور مستمر به امپراتوری پهناور چین منتقل کرده است، حتی مسیحیت و اسلام نیز ، درصورت ایرانی این هر دو ، یعنی مسیحیت نستوری و اسلام ایرانی ، از طریق همین شاهراه به چین رفته اند. میلیونها مسلمان چینی درطول قرون به زبان فارسی نمازخوانده اند و امروز نیز میخوانند. بزرگترین مسجد چینی درهانگ چه ئو با کتیبه زیبای پارسی آراسته شده است، و چنانکه ابن بطوطه سیاح نامی عرب درخاطره سفرخود بدین کشور حکایت میکند شعر سعدی شیراز ، تنها نیم قرن پس از خود او ، ترانه رایج خنیاگران چینی بوده است. بقایای آتشگاه های زرتشتی و پرستشگاههای مهری و مانوی درسراسر چین یادگارهای دیگری از پیوندهای مذهبی این دو تمدن بزرگ جهان باستانند، همچنانکه شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی از پیوندهای تاریخی و گاه عاطفی این دو حکایت دارند. اثر پژوهشی معتبری بنام **Sino-Iranica** که درآغاز قرن کنونی توسط یک دانشگاه امریکائی منتشر شد بنوبه خود معرف آن است که شماربسیاری از میوه ها و گلها از ایران به چین رفته اند و هنوز هم نامهائی ایرانی دارند.

همین ابن بطوطه درشرح سفر خویش به اندونزی کنونی نقل میکند که زبان پارسی زبان جاوه و سوماترا بوده و داستانسرایان و سخنوران و صوفیان ایرانی باندازه خود ایران درآن قرب و منزلت داشته اند. هنوز هم درگوشه و کنار این سرزمین مردم مشتاقانه به زیارت آرامگاه های این صوفیانی میروند که برسنگهای گورشان غزلهای عارفانه سعدی و حافظ شیراز نقش زده شده است.

سرزمین های پهناور آسیای میانه که امروز جمهوریهای تازه استقلال یافته تاجیکستان و ازبکستان و ترکمنستان و قرقیزستان و کازاخستان را در برمیگیرند ، و جمهوریهای قفقازی گرجستان و ارمنستان و آذربایجان و داغستان ، بنوبه خود گنجینه داران بزرگ فرهنگ و هنر ایرانند و شهرهائی چون بدخشان و سمرقند و فاراب و بخارا و گنجه و شیروان و نخجوان چنان با تاریخ و فرهنگ ایران آمیخته اند که میان آنها با طوس و نیشابور و ری و شیراز تفاوتی نمیتوان یافت.

نه تنها تاجیکستان فارسی زبان عضو جدائی ناپذیری از خانواده بزرگ ایرانی است ، بلکه حتی باغچه سرای کریمه که درمیان امواج دریای سیاه ، هنوزغرق درگلهای سرخی است که خانهای تاتار این سرزمین از شیراز بدانجا آورده اند سرا پا رنگ ایرانی دارد، و درکاخ سلطنتی پیشین گرجستان ، همچنان به جهانگردان تالاری نشان داده میشود که درآن هر شامگاه نغمه سرائی خوش آوازصفحاتی از شاهنامه فردوسی را برای ملکه تامار میخوانده است. دردل همین قفقاز ، هنوز ایرانیان کهنی خانه دارند که جمهوری " اوست" خود را همچنان " ایران " مینامند و زبانی را که از اجداد آلان خود به ارث برده اند ایرانی میخوانند و هنوز غاری را که زادگاه میترا شناخته میشود درکوهستان بلند خود به مسافران نشان میدهند.

همه این سرزمین ها و این تمدنها درارتباط تاریخی خویش با ایران این وجه مشترک را دارند که جای پراحترام فرهنگ ایرانی را برای خود ایران محفوظ نگاه داشته اند، درصورتیکه جهان اسلامی این حق را از فرهنگ پارسی دریغ داشته ، یعنی هر آنچه را که از بزرگان این فرهنگ دریافت داشته یا به حساب نویسندگان عرب گذاشته و یا بدانها بر چسب کلی اسلامی زده است بی آنکه به ماهیت ایرانی آنها اعتنائی کرده باشد.

زیانی که وجود رژیمی بنام ولایت فقیه درایران درسالهای فروپاشی امپراتوری شوروی درارتباط با جمهوریهای نوخاسته آسیای میانه به مصالح ملی کشور ما وارد آورد زیانی بتمام معنی جبران ناپذیر بود ، زیرا فرصتی تاریخی پیش آمده بود تا ایران پیوندهای کهن خود را با این سرزمینها و با مردم آنها از سرگیرد ، و احیانا فدراسیونی را پی

ریزی کند که ضامن منافع سیاسی و اقتصادی و فرهنگی همه اعضای آن باشد، نه اینکه بجای همه چیز برای آنها مبلغ مذهبی و کتاب دعا بفرستند و آنها را وادارد تا برای احتراز از بنیاد گرائی ولایت فقیه ، رو به جانب ترکیه و روسیه و کارتل نفتی امریکائی – اروپائی آ ورند.

* * *

ایران فردا ، درتولد تازه خود ، گذشته از بازیابی دوستان کهن و دوستی های کهن ، تعهدی جهانی نیز درایفای رسالتی که فرهنگ جهان بین او از آغاز برعهده اش گذاشته است ، بخصوص درراستای اندیشه مذهبی ، بعهده دارد که از میراث چند هزار ساله او دراین زمینه سرچشمه میگیرد، و یکصد وپنجاه سال پیش هگل آنرا نمونه ای منحصر بفرد درتاریخ جهان دانست.

همچنانکه پیش از این گفته شد ، دردوران کنونی ما درهمه زمینه های سیاسی واقتصادی واجتماعي، جهان تازه ای درحال شکل گرفتن است ، بهمین دلیل درزمینه مذهبی نیز ساختار تازه ای درحال شکل گرفتن است ، بهمین دلیل درزمینه مذهبی نیز ساختار تازه ای شکل میگیرد که وجه مشخص آن جهانی بودن آن است ، زیرا این ساختار به دنیای آینده ای تعلق دارد که درآن مرزهای سیاسی و جغرافیائی و نژادی روز بروز بیشتر جنبه سنتی جدا کننده خود را از دست میدهند و حقیقت های مجزای غیر توحیدی وتوحیدی درجلوه های یهودی و مسیحی و مسلمان خویش جای خود را به حقیقت واحدی میسپارند که برای خداشناسی جهانی تکیه دارد، و بارزترین خصیصه این خداشناسی جهانی این است که این بار رابطه بشر با خدای او رابطه ای بیواسطه است که از طریق کاهن، خاخام، کشیش، مفتي، و آیت اله نمیگذارد، ودیوانهای تفتیش عقاید و دادگاههای شرع و خواهران زینب و انصار حزب اله نیز بر آنها نظارت نمیکنند ، و طبعا خونی هم بنام خدا ریخته نمیشود و شکنجه ای بنام خدا صورت نمیگیرد. تفاوتی هم برای این خدا ندارد که برای او گنبد و بارگاه بزرگتری بسازند یا صلوات بلند تری بفرستند. از دیدگاه این خدا آن روسپیان استرالیائی که اخیرا درآمد یکماهه خود را به کمک به پژوهشهای بهداشتی درامر مبارزه با بیماری ایدرز(سیدا) اختصاص دادند بسیار بالاتر از عالیجنابانی جای دارند که درکنار صفهای گرسنگان برای او کلیسا و مسجد میسازند. عبادتی مقبولتر از انجام تشریفات سنتی بیحاصلی که عموما کار وکیلان بی وکالتنامه این خدایند و نه کار خود او ، تلاش صادقانه برای ساختن جهانی بهتر و برقراری جامعه بشریتی پیشرفته تر است که درآن از بیعدالتی ها و نابسامانی ها و از رنجها و دردهائی که هم اکنون بخشهای بزرگی از این جامعه بشری قربانیان ناتوان آنند و گزارشهای رسمی مراجع صلاحیتدار بین المللی بطور منظم بر آنها تکیه میگذارند هر چه کمتر نشان باشد. این گزارشهائی که بطور منظم از جانب سازمانها و مراجع مختلف جهانی درزمینه مسائل انسانی مختلف مربوط بدین سازمانها منتشر میشوند همگی بیانگر این واقعیتند که هنوز تلاشی بسیار ضروری است تا چنین دنیای بهتری ساخته شود. گزارش سازمان بهداشت جهانی که تنها درچند ماه پیش منتشر شده ، حکایت ازآن دارد که درحال حاضر درجهان سوم درهر دوثانیه یک کودک از گرسنگی میمیرد ، و تنها در عرض یکسال 13میلیون کودک یعنی معادل صد برابرقربانیان بمب اتمی هیروشیما ازبدی تغذیه یاازگرسنگی تلف شده اند درست مانند اینکه درهر روز از روزهای سال یک شهر کامل با جمعیتی درحد متوسط و صرفا متشکل از کودکان ، از روی زمین محو شده باشد. طبق همین گزارش درجهان امروز ما 300 میلیون کودک کم خونی ناشی ازکمبود آهن و 300 میلیون نفر دیگر به بیماری گواتر ناشی از کمبود ید دچارند و 100 میلیون کودک به علت کمبود ویتامین بینائی خود را از دست داده و کور شده اند.

گزارش کنگره بین المللی مربوط به کار غیر قانونی بچه ها درجهان ، که در1997 دراسلو برگزار شد ، حاکی ازاین است که درحال حاضر 250 میلیون کودک ده تا چهارده ساله درشرایطی وحشتناک درسراسر جهان شبانروزی گاه تا هجده ساعت بکار گرفته میشوند. تنها دریک کشور برزیل پنجاه هزار دختر بچه ده تا پانزده ساله از راه فحشا زندگی میکنند و غالبا تأمین زندگی والدین خود را نیز بعهده دارند. به گزارش سازمان انگلیسی مبارزه با بردگی کودکان (OXFAM) بسیاری ازبچه ها را با کامیونهای گوسفند کشی به بازار فروش میبرند وقیمت آنها را با کامیونهای گوسفند کشی به بازار فروش میبرند و قیمت آنها را برحسب وزنشان دریافت میدارند. تعداد کودکان سر راهی امریکای لاتین به تنهائی 40 میلیون نفر برآورد شده است. به گواهی UNICEF دو میلیون کودک بطور منظم مورد بهره برداری جنسی قرار دارند ، وبه نوشته نیویورک تایمز برخی از کودکان که بنام معالجه به ایالات متحده امریکا دعوت میشوند برای آزمایشهای پزشکی داروهای تازه بصورت خوکچه های هندی مورد استفاده قرارمیگیرند.

مادرترزا، قدیسه مسیحی سالهای ماوبرنده جایزه نوبل صلح، دریکی از آخرین مصاحبه های خود فاش کرد که دربرزیل هر ساله صدها کودک نوزاد از سطلهای زباله کنار خیابانها برداشته میشوند.

تازه ترین گزارش سازمان یونسکو ، شمار بیسوادان امروز جهان را بیش از یک میلیارد نفر تعیین کرده است ، که هر ساله 110 میلیون کودک محروم از آموزش بدانها افزوده میشوند.

نظم اقتصادی غیر عادلانه ای که برجهان امروز حکومت میکند بیش از مجموع کوتاهی های مومنان جهان درانجام فرائض مذهبی خود درمکتب خداشناسی ناپذیرفتنی است. درروز سالانه مبارزه جهانی با فقر و گرسنگی سال 1998 ، سازمان ملل متحد اعلام کرد که درحال حاضر یک میلیارد و نیم نفر از جمعیت شش میلیون نفری جهان درفقر مطلق بسر میبرند که یک میلیارد و سیصد میلیون نفر آنها از مردم آسیا و افریقا و امریکای لاتین هستند. این فقیران که 25 % ازجمعیت جهان را تشکیل میدهند جمعا تنها از یک درصد درآمد جهانی برخوردارند درآمدی که درسال گذشته رقم آن 000 , 25 میلیارد دلار بوده است. یعنی یک و نیم برابر فاصله زمین با خورشید، اگر به حساب نشریه لوموند دیپلماتیک این فاصله را با اسکناسهای یک دلاری که بدنبال هم بگذارند فرش کنند. به حساب همین نشریه ، نسبت درآمد ثروتمندان و فقیران جهانی از سی بر یک دردهه هشتاد به 78 بریک دردهه 90 بالا رفته است. درجهان آغاز هزاره سوم ، جنگ صلیبی یا جهاد اسلامی واقعی تلاشی است که میباید جهان بشریت برای تعدیل نظم غیر عادلانه اقتصادی امروز جهان و استقرار نظم انسانی تر و عادلانه تری درجای آن بکار بندد، زیرا این نظام ظالمانه اقتصادی آن جعبه پاندورائی است که تمام نابسامانیهای اجتماعی و اخلاقی و جنگها و کودتاها و ژنوسیدها و دیکتاتوریها و قحطی ها و مرگهای دسته جمعی گرسنگان و بیماران و فحشا و بیسوادی و بسیار تباهی های دیگر جامعه بشری از آن سر بر می آورند.

* * *

برداشت جهان بینانه از واقعیتهای مذهبی دربیرون از برداشتهای کوته نگرانه قشری ، برای فرهنگ ایرانی برداشتی تازه نیست. حتی پیش از مولوی نیز، خمیر مایه این فرهنگ این بوده است که :" ما زقرآن مغز را برداشتیم ، پوست را بهر خسان بگذاشتیم "، هرچند که دراین مورد تنها قرآن مطرح نبوده ، مذهب و اندیشه مذهبی درصورت کلی آن مطرح بوده است.

جلوه های گوناگون این روشن نگری و تضاد آنرا با قشریت دین سالاران ، درتمام تاریخ اسلامی ایران متجلی میتوان یافت. اگر جهان غرب دردوران معینی قرن فروغی فراگیر و چشمگیر داشته است ، جهان ایرانی دردورانی درازتر ، منتها بصورتی پراکنده تر و بهمین دلیل نامحسوس تر و بنوبه خود جهانی آکنده ازفروغ بوده است. شمار بزرگان اندیشه و ادب این کشور که درهزار و چهار صد ساله گذشته بطور پیگیر با فرهنگ قشریت درستیزه بوده اند ، و بسیاری از آنان دراین راه جان باخته یا به زندان افتاده و یا به تبعید رفته اند ، از آنچه میتوان پنداشت بیشتر است. من خود درسالهای گذشته نمونه هائی از گفته های بیش از دویست تن از اینان را درکتابی بنام "درپیکار اهریمن " ارائه کردم ، ودرهمین کتاب حاضر نیز نمونه های دیگری ازاین آثار را، که به آزاداندیشان بلند قدر نخستین قرون اسلامی ایران : ابن مقفع ، راوندي، سرخسی وبخصوص یکی از بزرگترین آزاداندیشان همه تاریخ جهان ، زکریای رازی ، مربوط میشود ارائه کرده ام. آنچه میباید اختصاصا دراینجا برآن تأکید گذارم ، سهمی است که دریکصد سال گذشته ، یعنی از سالهای مشروطیت تا بامروز ، پاسداران دیگری از این فرهنگ مبارز، درهمین راه یعنی درپیکار با قشریت و واپسگرائی وسود جوئی مذهبی برعهده داشته اند ، واین تلاش در دو دهه گذشته ابعادی یافته است که درنوع خود قرن فروغ اروپائی را بیاد می آورد. شمار آثار ارزنده ای که دراین مدت کوتاه درجامعه برونمرزی ایرانی دراین راستا توسط نویسندگانی سابقه دار یا نویسندگان نوخاسته نسلی جوانتر انتشار یافته است، و نه تنها کمیت بلکه کیفیت عالی آنها ، این احساس را پدید می آورد که انقلاب واپسگرای پایان قرن بیستم کشور ما در کنار همه دستاوردهای منفی خود دستاورد کاملا مثبتی نیز بصورت چنین تلاش فرهنگی پویا همراه داشته است.

پیشگامان این " عصرفروغ" ایرانی را باید درایران نیمه اول قرن حاضر جست ، که از میان آنان میتوان از میرزا آقا خان کرمانی ، آخونزاده ، جمال الواعظین ، ایرج ، عارف، پور داود ، هدایت ، کسروي، محمد مسعود ، نوبخت ، بهار، دشتي، سرمد، پروین اعتصامي، فروغ فرخزاد یاد کرد ، همچنانکه دردوران بیست ساله گذشته میباید به عنوان

نمونه از سخنورانی چون نادر نادرپور ، اخوان ثالث، سایه، ضیاء مدرس، حمید مصدق، محمد عاصمي، اسماعیل خوئی ، شهناز اعلامی ، از پژوهشگرانی چون سعیدی سیرجانی ، جلال آشتياني، صادق(نام مستعار) ، روشنگر (نام مستعار) ، عبدالرحمن (نام مستعار)، علی میر فطروس، ازنویسندگانی چون بهرام چوبینه ، مهشید امیرشاهی ، کورش آریا منش، هوشنگ زنوزی، از طنز پردازانی چون ایرج پزشکزاد و هادی خرسندی ، و از اندیشمندانی چون حسین ملک ، منوچهر جمالی، هوشنگ معین زاده نام برد که هرکدام از آنان هم استادانه و هم شجاعانه به روشنگری پرداختند و مکتبی آینده ساز را پی افکندند که بی گمان نقش آن در ایفای رسالتی که سالها پیش رنه گروسه ، یکی از سر شناس ترین شخصیت های فرهنگی قرن ما بر آن تأکید نهاده بود ، نقشی بنیادی است:

" اساسی ترین مسئله جهان امروز ما درآمیختن شرق و غرب برای دست یابی به یک واقعیت جهانی بر مبنای یک تفاهم جهانی است ، و سر مشقی که فرهنگ ایران درهمه تاریخ خود ارائه کرده است نمایانگر این واقعیت است که چنین تفاهمی تحقق پذیر است ، زیرا این فرهنگ با نبوغ اندیشه خویش خود بخود مظهر آمیزش موزونی از شرق وغرب و ادقام این هر دو دریک واحد بزرگ جهانی است ".